بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (النحل، ٤٤)

ما نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که بسویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر

من الحکیم؛ تقاریر مثانی العظیم

معروف به

«تبیین الفُرقان»

(جلد دوازدهم)

(سوره‌های «یونس» و «هود»)

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجدّدی رحمه الله

ترتیب و تحقیق

گروه تدوین تفسیر

❋نام کتاب: منن‌الحکیم؛ «تقاریر مثانی‌العظیم» معروف به (تبیین‌الفرقان (جلد: دوازدهم)

❋مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (رحمه‌الله)

❋ناشر: شیخ الاسلام احمد جام

❋ نوبت چاپ: اول

❋ شمارگان:

❋ قیمت:

❋ محل چاپ:

❋ شابک:

❋ حروفچینی و صفحه آرایی: (گروه تدوین تفسیر)

تفسیر و تبیین «سوره‌ی یونس»

«سوره‌ی یونس» مکی است؛ به استثنای آیات ۴۰، و ۹۴ الیٰ ۹۶ که مدنی هستند و مشتمل بر ۱۰۹ آیه و ۱۱ رکوع می‌باشد

ویژگی‌های سوره

این سوره‌ی مبارکه، جزو سوره‌هایی است که به نام پیامبران نام گذاری شده‌اند و این سوره‌ها، شش هستند.[1] وجه تسمیه‌ی آن‌ها به نام پیامبران علیهم‌السلام این بوده که در هر کدام از آن‌ها موضوع «توحید» بیشتر و به طور برجسته‌تر در قالب داستان یکی از آن انبیا علیهم‌السلام بیان و ثابت گردیده است.

این سوره، مسمّا به **«یونس»** است؛ زیرا در آن، قصه‌ی حضرت «یونس» علیه‌السلام بیان شده که مشتمل بر مظاهر و دلایل «توحید» و «رسالت» است.

«سوره‌ی یونس» طبق قول راجح، مکّی است؛ به استثنای آیه‌های ۴۰ و ۹۴ الیٰ ۹۶ که مدنی هستند.[2]

این سوره‌ی مبارکه، دارای ۱۰۹ آیه می‌باشد و بعد از **«سوره‌ی اسراء»** نازل شده است.[3]

ربط مناسبت

سوره‌ی مبارکه‌ی **«یونس»** با سوره‌ی گذشته، به چند طریق مرتبط است.

۱- در سوره‌ی پیش («سوره‌ی توبه») اجمالاً حالت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم که از ناحیه‌ی امتِ مورد خطابش، با انواع مشکلات و مصایب مواجه شده بود، بیان گردید. در این سوره عین همین وضعیت مربوط به یکی دیگر از انبیا (حضرت «یونس» علیه‌السلام)، به

۱ـ و عبارت‌اند از: سوره‌های «یونس»، «هود»، «یوسف»، «ابراهیم»، «محمد» و «نوح» علیهم‌السلام.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲/۱۷. ایضاً ن.ک: البحرالمحیط: ۱۲۱/۵- تفسیر قرطبی: ۳۰۴/۸.

۳ـ تفسیر کبیر: ۲/۱۷.

اجمال بیان گردیده است. ایشان علیه‌السلام نیز از طرف قومش رنج و مصایب دید و همان آزار و نافرمانی‌های قومش باعث گردید که عاقبت به کام ماهی افتد.

۲- در سوره‌ی قبل، از اوضاع واحوال زشت منافقان سخن به میان آمده بود. در این سوره نیز واقعات برخی از اقوام گذشته ذکر گردیده که با صفات منافقان اشتراک و مناسبت دارد.

۳- در خاتمه‌ی سوره‌ی قبل، به توضیح گوشه‌ای از صفات عالی «رسول‌الله»صلی‌الله‌علیه‌وسلم و تصدیق رسالت ایشان پرداخته شده بود. از آن‌جایی‌که تصدیق «رسالت» توأم با تصدیق «قرآن» است، پس از بیان تصدیق رسالت آن‌حضرت‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم در پایان سوره‌ی قبل، اینک در طلیعه‌ی این سوره‌ی مبارکه، به بیان حقّیت «قرآن» می‌پردازد.

۴- «سوره‌ی برائت» با ذکر عظمت «رسول‌الله»صلی‌الله‌علیه‌وسلم و بیان دل‌سوزی وی نسبت به امت و سایر صفات عالیه‌ی‌ایشان علیه‌السلام به پایان رسید. این سوره نیز با ذکر آن پیامبر عظیم‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم شروع می‌شود.

۵- در سوره ی قبل، بسیاری از تمسخرهای قولی و عملی منافقان خصوصاً استهزا و حرکات ناشایست آنان نسبت به «قرآن» بیان شد. در این سوره نیز انتقادات و اعتراضات بیهوده‌ی کفار نسبت به «قرآن»، بیان و سپس تردید شده است.

۶- در سوره‌ی قبل، مذمت منافقان بود که در وقت مصیبت و بلا تذکر داده شدند اما تذکر نپذیرفتند و پس از نافرمانی و خیانت، کَماحقُّه توبه نکردند. این سوره هم در مذمت کسانی است که علیرغم شنیدن اوامر الهی و گرفتار شدن در بلا و مصیبت به سبب قبول نکردن آن، عبرت و توبه نکردند. (این موضوع به حیث یک درس، کلّی و برای همه هست؛ مساوی است که کفار و مشرکان باشند یا منافقان و حتی مسلمانان.)

۷- در سوره‌ی قبل خداوند متعال به «رسول‌الله»صلی‌الله‌علیه‌وسلم دستور فرمودکه برائت‌اش را از کفار و مشرکان، اعلام و با آنان قتال نماید. در این سوره، موضوع برائت زبانی از اعمال مشرکان و کفار بیان می‌شود

مضامین سوره

مضامین این سوره‌ی مبارکه، عمدتاً حول چهار موضوع دور می‌زند و در ضمن، روی مسایل اسلامی دیگر هم تأکیداتی صورت گرفته است.

مضامین چهارگانه‌ی اصلی سوره عبارت‌اند از:

(۱) بحث روی مقاصد اساسی «قرآن» و مبانی «اسلام» (توحید و رسالت و معاد).

(۲) ذکر چند واقعه‌ی آموزنده و عبرت‌انگیز؛ خصوصاً قصه‌ی خود «یونس» علیه السلام.

(۳) ابطال «شرک» و توبیخ مشرکان.

(۴) پاسخ به شبهاتی که از ناحیه‌ی مشرکان متوجه «قرآن» و «رسالتِ» «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم شده است.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان

الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ ﴿١﴾ أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنۡ أَوۡحَيۡنَآ

الر؛ این آیه‌های کتاب باحکمت است ● آیا تعجب دارند مردمان که وحی فرستادیم

إِلَىٰ رَجُلٖ مِّنۡهُمۡ أَنۡ أَنذِرِ ٱلنَّاسَ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنَّ لَهُمۡ قَدَمَ

به سوی مردی از آنان که: بترسان مردمان را و بشارت ده مسلمانان را به آن که برای‌شان جای پای

صِدۡقٍ عِندَ رَبِّهِمۡۗ قَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٞ مُّبِينٌ ﴿٢﴾

نیکی نزد پروردگارشان هست؟ کافران گفتند: هر آیینه این شخص جادوگری آشکار است! ●

تفسیر و تبیین

الٓرۚ تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡحَكِيمِ (۱)

الٓر ـ این، از حروف مقطعات است– والله اعلم بمراده.

حروف مقطعات در آغاز برخی از سوره‌ها آمده‌اند. به بعضی از این‌ها، «ذوات الرّاء» و به برخی دیگر «ذوات المیم» و به پاره‌ای دیگر «ذوات الرّاء والمیم» می گویند. این سوره، از «ذوات الرّاء» است.

«قرآن کریم» به عنوان جامع‌ترین کتاب آسمانی، دربرگیرنده‌ی تمام مسایل دین و زندگی است؛ هر آن‌چه برای عموم امت لازم است، به طور واضح و آشکار در آن بیان گردیده است.

از همین روی، این کتاب جامع و جاوید شامل سه حصه‌ی کلّی است:

حصه‌ی اول (مشتمل بر احکام و مسایلی که برای همه تا قیامت لازم است): این موارد را خداوند متعال بدون ابهام و پوشیدگی، بسیار واضح و روشن و مکرّر بیان

فرموده است تا برای هیچ کس عذر نفهمیدن یا مجال کج‌فهمی وجود نداشته باشد.

حصه‌ی دوم (مشتمل بر صفات متشابهات خداوند ﷻ): خداوند متعال علم این قسم از معارف را اصالتاً مخصوص پیامبر خود کرده است و به بعضی از راسخون فی‌العلم مقداری از علوم جزیی آن و قدرت تأویل در بعضی مواردِ آن را عطا فرموده است.

حصه‌ی سوم (مشتمل بر مقطّعات قرآنی): «حروف مقطعات»، عبارت از رموز و حقایقی هستند که بین خداوند متعال و «رسول» ﷺ وجود دارند و این علم را خداوند متعال به کسی غیر از پیامبر خود نداده است و آن‌چه از توجیهاتی که بعضی علما ذکر کرده‌اند، در حد ظنّ و تخمین است[1] و انکشاف حقایق آن را به طور کلّی غیر از پیامبر ﷺ کسی نمی‌داند. اما در قیامت به لطف خداوند متعال، اسرار «مقطعات» برای علما و ایمه ظاهر می‌شود.

قرائت در حروف مقطعه‌ی ﴿الر﴾

قرّا، در نحوه‌ی قرائت حروف مقطعات، سه مسلک دارند:

۱. «نافع» و «ابن کثیر» و «عاصم» رحمهم الله «راء» را با فتح و تفخیم می‌خوانند.

۲. «ابو عمرو»، «حمزه»، «یحیی» و «کسایی» رحمهم الله به استناد از روایت «ابوبکر» رضي الله عنه، آن را با کسرِ «راء» و به اماله می‌خوانند.

۳. «نافع» و «ابن عامر» و «حماد» رحمهم الله به روایت «عاصم» رحمه الله اعراب «راء» را بین فتح و کسر می‌دانند.[2]

از میان این سه قرائت، اولین مشهورتر است.

معانی حروف مقطعات

اساساً- چنان که گفتیم- هیچ کس جز خداوند متعال و «رسول‌الله» ﷺ از معانی حروف مقطعات آگاه نیست. با این همه، عده‌ای در ضمن اعتراف به عدم آگاهی از

۱ـ اقوال تأویلی مفسران را بخوانید در تبیین الفرقان: ۲/ ۱۵ الیٰ ۱۷- تفسیر کبیر: ۲/ ۸ ـ ۷ و ۲/۱۷.
۲ـ تفسیر کبیر: ۲/۱۷.

معانی دقیق آن‌ها، تأویل و توجیهاتی هم کرده‌اند. به طور مثال:

حضرت «عبدالله بن‌عباس» ﷺ در خصوص این حروف مقطعه می‌فرماید: ﴿الٓر﴾ یعنی: «أنا الله أری».

نزد بعضی به معنی «أنا الرّبّ لا ربّ غیری» است.

و عده‌ای دیگر مجموعه‌ی ﴿الٓر﴾ و ﴿حمٓ﴾ و ﴿نٓ﴾ را به اسم «الرّحمن» تأویل کرده‌اند.(۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ ـ یعنی: این‌ها، آیات کتاب پرحکمت است.

در مورد مشارٌ الیهِ ﴿تِلْكَ﴾ و مصداق ﴿ٱلْكِتَـٰبِ﴾، سه قول وجود دارد:

۱. ﴿تِلْكَ﴾، اشاره به مضامین کتاب‌های گذشته مانند «تورات» و «انجیل» دارد که در مورد صداقت «قرآن» و حقّیت نبوت پیامبر ﷺ بودند و مراد از ﴿ٱلْكِتَـٰبِ﴾، همان کتاب‌های پیشین است. پس معنی جمله چنین می‌شود: آن آیاتی که در «تورات» و «انجیل» نازل شده، آیاتِ کتابِ پرحکمت بوده است (که از «لوح محفوظ» نازل شده است. اما همچنان‌که کفار آن زمان قبول نکردند، در این زمان، قوم تو هم قبول نمی‌کنند.)

۲. مشارٌ اِلَیه، آیات و سوره‌هایی است که قبلاً در «قرآن» نازل گردیده و منظور از ﴿ٱلْكِتَـٰبِ﴾، «لوح محفوظ» است. در این صورت، اشاره‌ی بعید («تلک»)، اشاره به سوره‌های گذشته از «سوره‌ی بقره» تا این‌جا دارد.

۳. نزد گروهی، ﴿تِلْكَ﴾ به معنی «هٰذه» است و مقصود از ﴿ءَايَـٰتُ﴾، «سوره‌ی یونس» و از ﴿ٱلْكِتَـٰبِ﴾، «قرآن» می‌باشد. یعنی: این آیات سوره‌ی مبارکه یونس، آیات قرآن سرشار از حکمت هستند. (پس متوجه باشید که آن‌چه این «قرآن» می‌گوید، پر از حَکمت است و اتباع آن، باعث رستگاری و حکیم‌شدن شما می‌شود.) در این صورت، آوردن اشاره‌ی بعید («تلک») به جای «هٰذه»، برای بیان رفعت مقام و تعظیم آیات این سوره است؛ کما این‌که در جاهای زیادی از «قرآن»، اشاره‌ی بعید برای چنین

۱ـ همان: ۳/۱۷.

غرضی به جای اشاره‌ی قریب به کار رفته است. معنی اشاره‌ی بعید در این جمله چنین می‌شود: این آیه‌ها به اعتبار رتبه و درجه، در مقام بلندی قرار دارند.(۱)

نزد جمهور، توجیه راجح و معتبر همین سخن اخیر است.

«قرآنِ حکیم»

﴿ٱلۡحَكِيمِ﴾، صفتِ ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ است و در اصل لغت به کسی «حکیم» می‌گویند که کارهایش بر مبنای حکمت و صواب باشند. در مورد معنای این وصف در حق «قرآن مجید»، توجیهات متعددی وجود دارد؛ بدین‌قرار:

۱- ﴿ٱلۡحَكِيم﴾ به معنای «ذوالحکمة» است. یعنی: این کتاب، مشتمل بر حکمت‌ها است؛ چون حقیقتاً «قرآن» در بیان توحید، رسالت، معاد، احکام و دلایل، برای هر ملت، دارای حکمت است.

حکمت‌های «قرآن» چنان زیاد است که تا دامن قیامت سلسله‌ی ظهور یا کشف این گوهرها آن‌ها پایان نخواهد یافت. در حدیثی آمده که در آخرالزّمان هم افرادی حکمت‌هایی از «قرآن» تخریج می‌کنند و با این همه، حکمت‌هایش تمام نمی‌شود. حتی حضرت «مهدی» و حضرت «عیسیٰ» علیهما السلام نیز نمی‌توانند تمام حکمت‌های آن را برای مردم بیان کنند. (و این قول در تفسیر «حکیم» راجح است.)

۲- در این‌جا قانون بلاغیِ «وصفُ الکلام بصفة مَن تکلّم به» به کار رفته است و ﴿ٱلۡحَكِيم﴾ در این جا صفت خداوند متعال است. یعنی: این، آیاتِ کتابِ نازل شده از طرف خداوندِ «حکیم» هستند.

۳- ﴿ٱلۡحَكِيم﴾ در این جا به معنای «حاکم» است؛ چون «فعیل» به معنای «فاعل» هم می‌آید. یعنی: این‌ها، آیات کتابی هستند که در تبیین حق و باطل حاکم است و بین مردم به حق فیصله می‌کند. در جایی دیگر این معنا برای «قرآن» چنین آمده است: ﴿وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِيَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخۡتَلَفُواْ فِيهِۚ﴾ [بقره: ۲۱۳] و در

۱ـ ر.ك: روح المعانی: ۸۱/۱۱ – البحر المحیط: ۱۲۲/۵ ـ ۱۲۱– ... .

آیه‌ی ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾ [نساء: ۱۰۵] هم به همین وصف اشاره شده است؛ یعنی نزول «قرآن مجید» به سوی پیامبرﷺ به این خاطر است تا مطابق با دستورات الهی در آن، بین مردم حکم نماید.

۴- ﴿ٱلۡحَكِيمِ﴾ به معنای «محکم»، «ثابت» و «قوی» است. یعنی کتابی که دلایل و مسایل حلال و حرام آن قابل تغییر و تبدیل نیست، فرسوده و کهنه نمی‌شود، هیچ کتابی آن را نسخ نمی‌کند و هیچ باطلی توان مقابله با آن را ندارد.

۵- برخی دیگر از مفسران این وصف را در این‌جا، حاوی معنی «عدل» و «احسان» گفته‌اند. یعنی کتابی که به عدل و احسان و دیگر کارهای نیک، حکم و از کارهای زشت و ناروا، نهی می‌کند و در آن به عدل حکم شده که نتیجه و ثمره‌ی اعمال فرمان‌برداران، بهشت و عاقبت نافرمانان، دوزخ است. در این صورت ﴿ٱلۡحَكِيمِ﴾ به معنای «المحکوم فیه» است.

این، قول «حسن بصری» رحمه الله است.

۶- به قول برخی، ﴿ٱلۡحَكِيمِ﴾ در این جا حامل معنای لغوی خویش است. چنان که گفتیم، «حکیم» در لغت به کسی می‌گویند که کارهایش صواب و همراه با حکمت باشد و توصیف «قرآن» به ﴿ٱلۡحَكِيمِ﴾ به این معنا از باب مجاز است. یعنی کتابی که مردم را به حکمت و کارهای درست، راهنمایی می‌کند.[۱]

أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنۡ أَوۡحَيۡنَآ... (۲)

این آیه‌ی کریمه، پاسخ به قریش است. مشرکان قریش بر اساس برداشت احمقانه‌ی خود می‌گفتند: تعجب می‌کنیم که فردی از جنس خود ما و آن هم یتیم که در نهایت فقر و ناداری نیز بسر می‌برد، به پیامبری برگزیده شده است؟!

أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا...؟ ـ می‌فرماید: آیا برای مردم مایه‌ی تعجب است که ما به مردی کامل و عظیم الشأن از بین خودشان وحی فرستاده‌ایم و او را به پیامبری برگزیده‌ایم و

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۴.

دستور داده‌ایم تا مردم را از عذاب خداوند متعال بترساند و مؤمنان را مژده دهد ... ؟

مراد از «ناس» در ﴿لِلنَّاسِ﴾، مشرکان «مکه» و امثال آنان (سایر کفار عرب) است.

علل تعجب قریش از نبوت رسول‌الله ﷺ

تعجب قریش از نبوت حضرت «محمد عربی» ﷺ، زاییده‌ی این پندارهای پوچ بود:

(۱) پنداشته بودند که قاصد و رسول خدا حتماً باید یک فرشته باشد که مستقیماً از آسمان به نزدشان فرود آید؛ درحالی‌که حضرت «محمد» ﷺ - که در میان‌شان ادعای پیامبری فرمود- یک بشر بود.

(۲) «رسول‌الله» ﷺ در کودکی یتیم بود و عموماً کودکان یتیم در انزوا و حاشیه‌ی جامعه‌ی آن روز قرار داشتند و کسی به آنان توجه و رسیدگی نمی‌کرد و بنابراین، نبوت آن‌حضرت ﷺ به خلاف انتظارشان بود.

(۳) بر این باور بودند که پیامبر ﷺ باید اهل ثروت و مال باشد تا مردم او را تحویل گیرند و به حرف‌هایش گوش کنند.(۱)

«الله» تعالیٰ با نزول این آیه، تعجب ناشی از این پندارهای بی‌اساس آنان را تردید می‌کند و می‌فرماید که وقتی ما خواسته باشیم به کسی مأموریت ابلاغ و «نبوت» دهیم، لازم نیست شرایط و موقعیت او حتماً طبق دلخواه بندگان باشد. کسی که ما خود مستقیماً مربّی و معلّم و متکفّل زندگی او باشیم، چه ضرورتی دارد که حتماً باید پدر داشته باشد و یتیم نباشد. پس، از یتیم بودن پیامبر مرسل ﷺ تعجب نکنید که ما می‌خواهیم همین «یتیم» را «سردار و معلم بشریت» گردانیم. (و دیدیم که چنین شد.)

یتیمی که ناکرده قرآن درست　　　کتب خانه‌ی چند ملت بشست
نه از لات و عزّی برآورد گرد　　　که تورات و انجیل منسوخ کرد

۱ـ ر.ک: همان- روح المعانی: ۱۱/ ۸۳

***

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

تنوین ﴿رَجُلٍ﴾ برای تفخیم و به معنای «رجلٍ عظیمٍ» است و گویای این حقیقت می‌باشد که «رسول‌الله»ﷺ، مردی بزرگ است که در «رجولیّت» (در تمام کمالات بشریت) کامل‌ترین فرد است. حضرت «حسان‌بن‌ثابت» رضی الله عنه در این شعر مشهور خود به همین مطلب اشاره دارد:

واحسن منک لم تر قط عینی   واجمل منک لم تلد النسآء

خُلقت مبرّءاً من کل عیبٍ   کانّک قد خُلقت کما تشآء

فرمود: ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ... ﴾، یعنی: و مژده ده کسانی را که به «قرآن» و پیامبرﷺ ایمان آورده‌اند به این که:

أَنَّ لَهُمۡ قَدَمَ صِدۡقٍ عِندَ رَبِّهِمۡۗ - برای‌شان نزد پروردگارشان ﴿قَدَم صِدّقٍ﴾ هست.

﴿قَدَم﴾، مفرد «اقدام» و در لغت به معنای «پا» است و مراد از آن، مقام، مرتبه و درجه می‌باشد. مثلاً می‌گویند: «فلانٌ متقدم علیٰ فلانٍ»، یعنی: فلان کس به اعتبار مقام و منزلت، بر فلان دیگر برتری دارد. ما هم در اصطلاح خویش درمورد چنین کسی می‌گوییم: «فلانی پیش‌قدم است.»

درمورد کسی که در تمامی مراتب کمال و مقامات عالی عروج دارد و سبقت گرفته، گفته می‌شود: «لفلان قدم صدق».

و ﴿صِدّق﴾ در لغت به معنای «راستی» و «یک‌رنگی» است و در این گونه موارد، به معنی «برحق بودن»، «راست و صحیح بودن» و «لازوال»(همیشگی) است و برای شخص متحقّق می‌شود که او متلبّس و مزیّن به «صدق در اعتقاد»، «صدق در گفتار»، «صدق در کردار» و «صدق در اخلاق» باشد. بنابراین، در اصطلاح «قرآن»، «صادق»

کسی است که در چهار چیز مذکور صداقت داشته باشد. با توجه به این توضیح، معنی جمله‌ی کریمه چنین می‌شود: بشارت ده آنان را که ایمان می‌آورند به این‌که برای‌شان در نزد خداوند ذوالجلال درجات عالی و حق و راست و صحیح و لازوال وجود دارد.

سؤال: منسوب کردن «قدم» به «صدق» از چه جهت است؟

جواب: این، به عنوان یک اصطلاح است و به کار بردن «قدم» برای این معانی بدان خاطر است که عادتاً انسان با پا و قدم نهادن در میادین مربوطه برای حصول مطلوبش تلاش می‌کند و به انجام بسیاری از کارها می‌پردازد و ترقی می‌کند.[۱] به همین دلیل، کسی را که در کارها از دیگران جلو بزند، «پیش قدم» و به تعبیر امروزی «بَرنده» می‌گویند. و به همین معنا، مقام و مرتبه‌ی بلندی را که به وسیله تلاش و انجام کارهای نیک به دست آید، «قدم» می‌نامند. این را در اصطلاح عربی، «تسمیة المسبب باسم السبب» می‌نامند.

﴿قَدَمَ صِدۡقٍ﴾ چیست؟

علامه قرطبی رحمه‌الله از ایمه‌ی تفسیر بیش از پانزده معنا برای این کلمه نقل کرده است؛ بدین‌قرار:

۱. ابن عباس رضی‌الله‌عنهما در روایتی می‌فرماید: ﴿قَدَمَ صِدۡقٍ﴾ یعنی «منزل صدق» (که همان جنت است).

۲. هم ایشان رضی‌الله‌عنهما در روایتی دیگر از وی: «سبق السعاد فی الذکر الاول» (و مراد از «ذکر اول»، «لوح محفوظ» است).

این نظریه را «مجاهد» رحمه‌الله، از شاگردان «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما، اختیار کرده است.

۳. هم ایشان رضی‌الله‌عنهما به روایتی دیگر: «أجراً حسناً بما قدموا من أعمالهم.»

۱ـ همان طور که به «نعمت»، «ید» می‌گویند؛ چون با دست حاصل و یا به دیگران داده می‌شود (البحر المحیط: ۵/ ۱۲۳).

(پس، از حضرت «ابن عباس» ﷺ در این مورد سه قول نقل شده است.)

۴. علامه «زجاج» ﷺ: «الدرجة العالیة».

۵. «قتاده» ﷺ: «سلف صدقٍ» (پیش فرستادن صدق و خوب).

۶. «ربیع» ﷺ : «ثواب صدق».

۷. «عطا بن ابن رباح» ﷺ : «مقام صدق».

۸. علامه «یمان» ﷺ: «ایمان صدق».

۹. طبق قولی: «دعوة الملائکه بالصدق» (دعای با صداقت فرشتگان).

۱۰. و به قول بعضی: اولاد صالح که پیش‌تر فرستادند.

۱۱. علامه «ماوردی» ﷺ: «ان یوافق صدق الطاعة صدق الجزاء». طبق این تفسیر، ﴿قَدَمَ صِدۡقٍ﴾ یعنی: آنان در مقابل طاعات صادقانه‌شان، جزای صادقانه(کامل و زیاد) دارند.

۱۲. حضرت «حسن» ﷺ : «مصیبتهم فی النّبی ﷺ».

۱۳. «حسن» ﷺ و «قتاده» ﷺ – هر دو در قول دیگرشان– : مراد، ذات نبی ﷺ است. پس، طبق این توجیه، «قدم» به این معناست: «رسول‌الله» ﷺ که پیشوا و مقتدای آنان است، در نزد خداوند متعال برای‌شان شفیع می‌شود.

۱۴. «عبدالعزیز بن یحیی» ﷺ : این لفظ اشاره به آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتۡ لَهُم مِّنَّا ٱلۡحُسۡنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنۡهَا مُبۡعَدُونَ﴾ [انبیاء: ۱۰۱] دارد.

۱۵. «مقاتل» ﷺ : اعمال صالح که پیش فرستاده‌اند.

«طبری» ﷺ همین توجیه را اختیار کرده است.[۱]

۱۶. «ابوعبیده» ﷺ و «کسایی» ﷺ : به هر سابقه‌ی خیر یا شر، «قدم» گفته می‌شود. پس، ﴿قَدَمَ صِدۡقٍ﴾ بدین معناست که آنان در اعمال خیر، نزد پروردگارشان سبقت و سابقه دارند.[۲]

امام «رازی» ﷺ در همین خصوص، این اقوال را ذکر کرده است:

۱. امام «لیث» ﷺ و «ابو هیثم» ﷺ از اهل لغت قایل‌اند: مراد از آن، «قدم سابقه» است.

۱ـ تفسیر طبری: ۶/ تحت همین آیه.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۰۷ـ ۳۰۶.

(به آنان مژده بده که برای‌شان نزد خداوند متعال خیر رفته و از پیش تعیین شده است.)

۲. «احمد بن یحیی» رحمه الله قایل است: یعنی «کل ما قدّمت من خیر» (هر اعمال خیری که انجام داده و برای آخرت پیش فرستاده‌اند، نزد خداوند متعال برای‌شان ذخیره شده و وجود دارند.)

۳. علاّمه «ابن انباری» رحمه الله می‌فرماید: «کنایةٌ عن العمل الذی یتقدم فیه» (کنایه از آن اعمالِ خیری است که شخص در انجام آن بدون تأخیر از دیگران سبقت می‌گیرد و آن را جلوتر به آخرت می‌فرستد[1] و نجاتش بر آن موقوف است.)

از بعضی دیگر معانی «تقدم در دخول جنت» و «قرب الهی» و «رحمتی بزرگ در قالب حضرت محمد صلی الله علیه و سلم» هم نقل شده است.[2]

درمورد «قدم» باید گفت که مناسب‌ترین توجیه راجع به آن این است که به معنای مقام، مرتبه، جزای اعمال و دیگر مفاخر گفته شود و در مورد اصطلاح ﴿قَدَمَ صِدۡقٍ﴾، بهترین سخن، توجیه اولِ ابن عباس رضی الله عنهما است.

با آوردن کلمه‌ی «صدق» بدین نکته اشاره می‌کند که همه‌ی این‌ها یقینی و همیشگی هستند و زوال و پایان ندارند.

...إِنَّ هَٰذَا لَسَٰحِرٞ مُّبِينٌ! ـ اما کافران با وجود این حقایق و دلایل بدیهی در نبوّت حضرت «محمد» صلی الله علیه و سلم، باز هم به عناد می‌گویند: **«این پیامبر، یک ساحر آشکار است»!**

مشارٌالیهِ ﴿هَٰذَا﴾، پیامبر صلی الله علیه و سلم است؛ زیرا حقیقتاً کفار از روی حماقت و عناد، ایشان علیه السلام را ساحر گفته بودند. بعضی از مفسران مشارٌ الیه را «قرآن» دانسته‌اند؛ چون کفار درباره‌ی «قرآن» هم معتقد بودند که مسحور کننده است.[3] (وقتی کسی آن را می‌شنود، نمی‌تواند در مقابل‌اش مقاومت کند و مغلوب و فریفته‌اش می‌گردد.)

۱ـ تفسیر کبیر: ۷/۱۷.

۲ـ روح المعانی: ۱۱/ ۸۵

۳ـ نظر کسانی که مشارالیه را «قرآن» می‌دانند، مبتنی بر قرائت ﴿لَسِحۡرٞ مُّبِينٌ﴾ (به جای ﴿لَسَٰحِرٞ مُّبِينٌ﴾) است. (تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۰۸- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۴۳- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۳۹- کشاف: ۲/ ۳۱۷- روح المعانی: ۱۱/ ۸۶).

استنباط چند نکته راجع به منصب «نبوت»

علما از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿ ... إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنۡهُمۡ﴾ [یونس: ۲]، این چند نکته‌ی مهم راجع به منصب «نبوت» و شرایط فطری آن را استنباط کرده‌اند:

۱- انبیا علیهم السلام، همه بشر بوده‌اند.

۲- پیامبران علیهم السلام، از جنس «مَرد» بوده‌اند. («زن» بودن، خلاف شأن «نبوت» است و «زن» نمی‌تواند نبی باشد؛ چون در «زن» فطرتاً یک نوع ضعف هست که با وجود آن نمی‌تواند حق «رسالت» را ادا کند.)

۳- قبل از سن بلوغ، از هیچ یک از انبیا علیهم السلام به «نبوت» مبعوث نشده‌اند و این از لفظ ﴿رَجُل﴾ ثابت می‌شود؛ چون «رجولیت» بعد از بلوغ متحقق می‌گردد. (راجع به آن چه که درمورد حضرت «یحیی» علیه السلام آمده که در طفلی نبی بوده، باید گفت که بدین معنا است که از دوران طفولیت در وی صفات «نبوت» دیده می‌شد، نه این‌که در همان طفلی نبی بوده و وظایف «نبوت» را ادا است.)

إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ ثُمَّ ٱسۡتَوَىٰ

هرآئینه پروردگار شما خدایی است که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز و سپس مستقر شد

عَلَى ٱلۡعَرۡشِۖ يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۖ مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ إِذۡنِهِۦۚ ذَٰلِكُمُ

بر عرش؛ تدبیر می‌کند کار را. نیست هیچ شفاعت‌کننده‌ای مگر بعد از دستور وی. این است

ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُوهُۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٣﴾

خدا؛ پروردگار شما؛ پس بپرستید او را. آیا پند نمی‌گیرید؟! ●

ربط و مناسبت

آیات پیشین در بیان رسالت پیامبر صلی الله علیه و سلم بود و در آن گفته شد که کفار از روی عناد و حماقت خویش بر ساحت پاک ایشان علیه السلام لکه‌ی «ساحریت» زده بودند. اما خداوند متعال تذکر داد که او عزوجل مقام «نبوت» را به هر یک از بندگان‌اش که خود صلاح

بداند، می‌دهد و این کارش هیچ هم مایه‌ی تعجب و انکار نیست. اینک به بیان «توحید» که توأم با «نبوّت» است، می‌پردازد.

در این بیان، موضوع «رسالت» را بدین جهت مقدم فرمود که مناسبت‌اش با سوره‌ی قبلی بیشتر بود.

تفسیر و تبیین

إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ...(۳)

در این کریمه وحدانیت ذاتی الٰه العالمین ﷻ بیان شده است و بدین ترتیب، در این آیات ابتدایی سوره، سه موضوع مهم و عقیدتی به اسلوب «ترقّی من الادنیٰ الی الاعلیٰ» مطرح شده‌اند که عبارت‌اند از: «صداقت قرآن» و «رسالت» و «توحید».

در این که از میان «رسالت» و «قرآن» کدام یک افضل و مقدم است، محققان توقّف اختیار کرده‌اند، اما «توحید» بدون تردید مقدم بر «تصدیق قرآن» است. و مقدم شدن ذکر «قرآن» در این بیان از این جهت هم بوده است که توحید باری تعالیٰ به وسیله‌ی «قرآن» ثابت و اظهار می‌شود.

ضمناً از این آیات معلوم می‌شود که این سه چیز لازم و ملزوم یکدیگراند و اگر یکی از آن‌ها نباشد، ایمان فرد مقبول نیست.

<u>إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ</u> ـ می‌فرماید: «**پروردگار شما خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در عرض شش روز آفرید.**»

سؤال ۱: حکمت آفرینش آسمان‌ها و زمین در ظرف شش روز چه بوده است؛ در حالی که خداوند قدیر بدون تأخیر با امر «کُن!» در یک لحظه هم می‌توانست این کار را بکند؟

جواب: این تأخیر بدین حکمت بود تا ما انسان‌ها را بفهماند که در کارهای‌مان عجله نکنیم و از تأنی و تدبر کار گیریم.

«رومی» رحمه الله این درس از آفرینش مذکور را چنین ترنم کرده است:

آفرید این کائنات و جمله‌ها تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها
ورنه قادر بود کز «کن فیکون» صد زمین و چرخ آوردی برون...
این تأنّی از پی تعلیم توست صبر کن در کار دیر آید درست[1]

سؤال۲: آیا منظور از این شش روز، روزهای دنیا است یا آخرت؟

جواب: قول صحیح این است که مراد، «ایام دنیا» است.

سؤال۳: در زمان آفرینش زمین و آسمان، ماه و خورشیدی نبود تا شب و روز پدید آید. پس، آن شش روز چگونه پدید آمد و منظور از ﴿سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ چیست؟

جواب: این بیان، مطابق عقل و درک ما انسان‌ها است. یعنی به مقدار زمان شش روز دنیوی، آسمان‌ها و زمین را آفرید.

این بحث‌ها در «سوره‌ی اعراف» هم گذشت.[2]

ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ ـ و پس از آفرینش آسمان‌ها و زمین، بر «عرش» مستوی گردید.

«عرش» یک مخلوق بسیار بزرگ است که همه‌ی کاینات در زیر آن قرار دارند و بالاتر از آن، هیچ مخلوق مجسمی وجود ندارد.

این جمله‌ی کریمه از «متشابهات قرآنی» است و گفتیم که «اهل سنّت» در قبال این نصوص، یکی از دو موضع را اختیار می‌کنند: یا «تفویض» و یا «تأویل».[3]

اهل تفویض (مفوّضین) علم «متشابهات» را به خداوند علیم تفویض می‌کنند و از تفسیر و تأویل آن خودداری می‌ورزند. صحابه، تابعین و ایمه‌ی دین رحمهم الله از این گروه بودند.

۱ـ مثنوی: دفتر سوم/ ش ۳۵۰۰ و ۳۵۰۱ و ۳۵۰۶ (از این ابیات، مصرع اول در بعضی نسخه‌ها چنین ثبت شده است: «با تأنی گشت موجود از خدا» و مصرع ششم چنین: «که طلب آهسته باید بی‌سکست»).

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۴۵۵ ـ ۴۵۴.

۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۴۵۹ ـ ۴۵۸.

اهل تأویل (مؤولین) «مشابهات» را بنابر ضرورتِ ردّ و ابطال آرای باطله، تأویلات صحیح و قابل فهم می‌کردند تا از این راه، هم باطل را سر جایش بنشانند و هم عقیده‌ی مؤمنان را در مقابل هجوم اهل باطل، محفوظ دارند.

درباره‌ی **«استوای الله جلّ‌جلاله بر عرش»** قبلاً توضیحات لازم را دادیم.(۱) ترجمه‌ی ساده‌ی این جمله تأویلاً چنین است:

«و سپس تجلای خاص آمریت او عزّوجلّ (برای صدور اوامر) بر عرش جلوه افروخت.»

چنان که می‌بینیم، این تأویل مثل آرای فاسد کسانی که در این زمان پیدا شده‌اند، نیست. تأویلات اینان برای خداوند عزّوجلّ جسم ثابت می‌کند. چون- مثلاً در تفسیر همین آیه- «عرش» را تختی می‌دانند که -نَعُوذُ باللّه- خداوند متعال مثل یک انسان بر آن نشسته است! این گروه‌های امروزی، همان گروه «مجسمه»ی دیروز هستند که امروزه به نام «سلفی» و «غیرمقلد» شناخته می‌شوند. اینان حماقت‌شان به جایی رسیده که همین عقاید را به کودکان هم آموزش می‌دهند.

خاطره‌ای از بحث با یک سلفی

من در اوایل فکر می‌کردم «سلفی»ها به مقتضای نام‌شان در خصوص «متشابهات»، واقعاً دنباله‌رو سلف هستند و طرز تلقی‌شان از **«استواء الرّحمن علی العرش»**، مثل عقیده‌ی ماست که قایل هستیم خداوند متعال بر عرش قائم است؛ بدون این‌که از کیفیت آن بحث شود. اما وقتی در «مسجد حرام» با یکی از علمای آنان که دارای مدرک دکترا از جامعه‌ی «ام القرا»ی مکه و «جامعه‌ی اسلامی» مدینه بود، برخورد کردم، متوجه حقیقت حال‌شان گردیدم. از او در همین موضوع تحقیق نمودم و وقتی قصدم را دانست، با من به مناظره پرداخت.

در اثنای بحث، من از وی پرسیدم:

- «عرش» را چه می‌دانید؟
- «عرش» مانند یک تخت است.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۴۵۹ الیٰ ۴۶۲.

- «استوای الهی بر عرش» را چگونه تفسیر می‌کنید؟
- خُب، خداوند متعال بر آن نشسته (!)
- این عقیده‌ی خودت است یا عقیده‌ی تمام اساتید و همفکران‌تان؟
- این، عقیده‌ی همه‌ی ما است.
- معلوم می‌شود شما «مجسمه» هستید نه سلفی ... !

من با او حدود یک ساعت در این مورد بحث کردم و با توضیحاتی که دادم، بالآخره موضوع را فهمید و اعتراف کرد که عقیده‌ی قبلی‌اش خیلی مشکل داشته است.(۱)

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ - یعنی تدبیر امور علوی و سفلی همه در دست قدرت خداوند متعال است و انتظام همه‌ی امور کاینات طبق دستور خود او تعالیٰ انجام می‌گیرد.

مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِن بَعْدِ إِذْنِهِ - یعنی قدرت خداوند متعال در تدبیر و تقدیر چنان است که هیچ کس حتی انبیا علیهم‌السلام و یا دیگر مقربان بارگاه الهی نمی‌توانند قبل از دستور او تعالیٰ وارد میدان شفاعت شوند و در حق کسی لب به سفارش بگشایند. پس:

ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ - همین ذات که دارای این صفات است، پروردگار شماست و هیچ یک از موجودات غیر از او تعالیٰ صلاحیت این را ندارد که مورد پرستش قرار گیرد؛ پس، فقط او عزوجل را عبادت کنید و برای طاغوت، مردگان، بتان و قبرها سجده مگذارید و عبادت‌شان نکنید.

۱ـ جناب مؤلف گرامی رحمه‌الله در جلسات درس حدیث، به مناسبت‌های مشابه، واقعه‌ی مزبور را کامل تعریف کرده بودند. طبق آن چه این حقیر (مرتب =آزاد) از ایشان شنیده و در یادش مانده است، در ادامه و توضیح سخن خویش به او گفتند: «این عقیده‌ی شما، برای خداوند متعال جسم و در نتیجه، حدوث ثابت می‌کند.» پرسید: چطور؟ فرمودند: «ظاهر است؛ هرچه جا اشغال کند، متحیّز است و طبق قضایای بدیهی منطق و عقل: «کل متحیّز مرکبٌ، وکل مرکب حادثٌ، وکل حادث مخلوقٌ» **و یقیناً چنین ذاتی شایسته‌ی الوهیت و خدایی نیست.» و البته این، یک گوشه‌ی تنقیصاتی بود که ایشان بر عقیده‌ی آن مرد وارد کردند و باز با استدلالاتی دیگر ثابت کردند که عقیده‌ی آنان همچنین برای خداوند قدوس، «نیاز» و «شبیه» ثابت می‌کند که همه‌ی آن‌ها با شأن الوهیت و ربوبیت منافات دارد. و پس از این دلایل و توضیحات ایشان رحمه‌الله بود که آن مرد متوجه حقایقی شد که قبلاً راجع به آن فکر نکرده بود.**

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟ ـ پس آیا با وجود این همه شفقت و رحمتِ من که شما را می‌فهمانم، باز هم پند نمی‌پذیرید؟

این جمله، دالّ بر وجوب تفکر در دلایل قدرت و وحدانیت خداوند متعال و استدلال از آن‌ها است. یعنی باید در دلایل و مظاهر قدرت و توحید او تعالیٰ تدبر نمود تا در پرتو آن، به فساد شرک و پرستش غیر الله پی برد و به عبادت آن ذات یگانه و بی‌همتا پرداخت.

سؤال: وجه انتخاب ﴿تَذَكَّرُونَ﴾ به جای «تفکّرون» در این محل چیست؟

جواب: اشاره به مطلب است که با کوچک‌ترین تفکری هم می‌توان دریافت که خداوند متعال یگانه است و مستحق عبادت تنها اوست– ﷻ –نه غیر.

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعْدَ ٱللَّهِ حَقًّا إِنَّهُۥ يَبْدَؤُا۟ ٱلْخَلْقَ

به‌سوی اوست رجوع شما همه یکجا؛ وعده کرده است خدا وعده‌ی درست. هرآیینه وی ابتدا کند آفرینش

ثُمَّ يُعِيدُهُۥ لِيَجْزِىَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ بِٱلْقِسْطِ

را و باز دیگر بار باز گرداندش تا جزا دهد آنان‌را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند به انصاف.

وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌۢ بِمَا كَانُوا۟

و آنان‌که کافر شدند برای‌شان هست آشامیدنی از آب گرم و عقوبت دردناک به سبب آن که

يَكْفُرُونَ ﴿٤﴾

کافر بودند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خواندیم که خداوند متعال یک «کتاب حکیم» نازل کرده است: ﴿تِلْكَ ءَايَٰتُ ٱلْكِتَٰبِ ٱلْحَكِيمِ﴾ [یونس: ۱] و بعد، اعتراض‌های منکران «نبوّت» و پندارهای بی‌بنیاد آنان را جواب داد: ﴿ أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ ... ﴾ [یونس: ۲] و سپس به بیان مبدأ آفرینش کاینات به عنوان دلیلی بر وحدانیت خویش پرداخت: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ [یونس: ۳]. پس از بیان «مبدأ»، اکنون به

بیان و اثبات «معاد» که محل بازگشت انسان‌هاست، می‌پردازد.

تفسیر و تبیین

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا ۖ وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا... (۴)

إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا... ـ می‌فرماید: شما مخلوقات به هرنوع و در هر کجا که بمیرید، به قدرت خداوند متعال روزی زنده می‌شوید و مرجع و بازگشت همه‌ی‌تان به سوی او تعالیٰ است. پس، آمادگی برای ملاقات خداند متعال در چنان روزی لازم است.

«مرجع» مصدر میمی به معنای «رجوع» و یا اسم ظرف به معنای «محل رجوع» است.

در این جا یک سؤال تفسیری- عقیدتی رخ می‌دهد که ریشه در قانون نحو دارد؛ بدین شرح:

سؤال: در این آیه می‌فرماید: ﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ﴾. کلمه‌ی «الیٰ» برای بیان انتهای غایت است و انتهای غایت، حیّز و مکان را ثابت می‌کند. بنابر این، منحرفانی می‌توانند از آیه‌ی کریمه به ثبوت مکان برای ذات واجب الوجود استدلال کنند و بگویند: «جای برگشت همه‌ی بندگان و آخرین نقطه‌ای که بدان می‌رسند، جایی است که خداوند متعال در آن قرار دارد»؛ در حالی که با دلایل و براهین محکم ثابت است که ذات باری‌تعالیٰ از حیّز و مکان پاک و منزّه است. پس، توجیه این آیه و آیات مشابه آن چه خواهد بود؟

جواب: در این باره سه توجیه می‌تواند ملحوظ داشته شود:

توجیه اول- مرجع ضمیر در﴿إِلَيْهِ﴾، محل و زمان محاکمه و مجازات انسان‌ها و جای فیصله‌ی خداوند متعال یعنی میدان حشر در روز قیامت است.

توجیه دوم- در این‌جا مقصود، انتهای مکانی نیست، بلکه مقصود غایت مجازات است. یعنی شما بندگان مجازات می‌شوید تا آن‌که به دربار خداوند متعال حضور یابید.

توجیه سوم – «الیٰ» همان‌طور که به انتها و غایت دلالت می کند، به یک جهت محضه و نامعیّن هم دلالت دارد. پس هر گاه مضاف به بنده استعمال شود، غایت معین و مشخصی را نشان‌دهی می کند و وقتی مضاف به خالق ﷻ باشد، بلاتعیینِ جهت و غایت خواهد بود.

و به قولی دیگر: «الیٰ» حقیقتاً به معنای غایت مکانی است، اما مراد از آن، جهت و غایتی است که الله متعال خود در نظر دارد.

وَعْدَ اللَّهِ حَقًّا ـ این بازگشت به سوی خداوند متعال، وعده‌ای حق از جانب خداوند متعال است و در وقوع آن ذرّه‌ای شک و تردید نیست.

إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ـ «الله» ﷻ مخلوقات را می آفریند و سپس آنان را بعد از مرگ برمی گرداند.

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا ... ـ حکمت و فلسفه‌ی آفرینش مجدد در قیامت این است که خداوند متعال در آخرت مؤمنانی را که در دنیا اعمال نیک انجام داده‌اند، منصفانه پاداش دهد.

سؤال: روز قیامت، محاکمه و برخورد عادلانه‌ی خداوند متعال شامل تمام انسان‌ها – اعم از مؤمنان و کافران – خواهد بود. پس، تخصیص مؤمنان در این جزای عادلانه به چه معنی است؟

جواب: تخصیص مؤمنان، عنایات و توجهات خاص و هرچه بیشتر خداوند متعال نسبت به آنان را می‌رساند تا نتایج اعمال و رفتارهای خداپسندانه‌ای که در دنیا انجام داده‌اند، باشد. امّا کافران چون با اختیار کردن کفر و شرک و ارتکاب دیگر نافرمانی‌ها بر خودشان ظلم کرده‌اند، صد در صد و بدون تردید جهنّمی‌اند و جای آنان در آتش است و نیاز به رعایت قسط و عدالت در حق آنان نیست. پس، خدواند متعال چنین می کند تا مردم بدانند که او تعالیٰ بدون گناه آنان را سزا نمی‌دهد و بلکه سزای آنان، نتیجه‌ی اعمال خودشان است.[۱]

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۲/۱۷ ـ ۳۱.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ ... ـ و برای کافران «شراب حمیم» و «عذاب الیم» تدارک دیده شده است!

﴿حَمِيم﴾ به «آب جوش» می‌گویند که عذابی در جهنّم به همین اسم مسمّا است. میزان حرارت «حمیم» به قدری است که اگر چند قطره‌ی آن در دنیا بیفتد، همه‌ی موجودات زنده می‌میرند.

علوم و معارف

مسایلی پیرامون «معاد»

گفتیم که یکی از دلایل وحدانیت الله تعالیٰ مطلبی بود که در آیه‌ی ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ [یونس: ٣] بیان گردید و در آن، «مبدأ آفرینش» بیان شده بود و در این کریمه، به عنوان دلیل دوم وحدانیت، «معاد» را ثابت کرد. به مناسبت همین دلیل دوم، در این جا مسایلی حول «معاد» مطرح می‌کنیم.

▣ آیا «معاد»، یک امر بدیهی است یا نظری؟

در این خصوص، علما اختلاف نظر دارند؛ برخی آن را یک موضوع بدیهی دانسته‌اند، امّا از نگاه جمهور علما و محقّقان و در ادیان مختلف، اثبات وجود «معاد»، نظری است.

گروهی از فلاسفه به جهت همین اختلاف نظر، وجود «معاد» را منکر شده‌اند. اما تمام ملل و ادیان به آن اعتقاد دارند و می‌گویند ثابت و ممکن است، هرچند جنبه‌های عقلی اثبات آن در فهم بسیاری از انسان‌ها نمی‌آید.

در هر حال نظر فلاسفه در این مورد غلط است؛ زیرا خداوند متعال در «قرآن کریم» و دیگر کتاب‌های آسمانی به طور واضح و شفاف به بیان آن پرداخته است و مانند قضیه‌ی «انّ الواحدَ نصفُ الاثنَین»[1] یا «انّ الاثنَین ضعفُ الواحد»[2] یقینی است.

١ـ «یک، نصفِ دو است».
٢ـ «دو، دوبرابرِ یک است».

▣ آیا دلایل وجود «معاد» عقلی هستند یا نقلی؟

وجود «معاد» هم با دلایل نقلی ثابت است و هم با دلایل عقلی. در این جا چون مجال بحث مفصّل پیرامون این موضوع نیست و برای روشن ساختن آن باید شافیاً سخن گفت، متعرض این قسمت از بحث نمی‌شویم. با تذکر این نکته که چنان‌که گفتیم فهم هرکس گنجایی دلایل عقلی این مبحث را ندارد که البته این، دلیل بر عدم وجود دلیل عقلی «معاد» نیست.

▣ شبهات فلاسفه در موضوع «معاد» و پاسخ به آن

آن دسته از فلاسفه که وجود «معاد» را امری ناممکن می‌پندارند، استدلال‌شان عمدتاً مبتنی بر دو شُبهه است که اینک آن‌ها را طرح، و سپس جواب می‌گوییم:

شبهه‌ی اول: در صورت قبول کردن «معاد» و زندگی آخرت، یک اشکال عقلی بدین شکل پیش می‌آید:

«آخرت» از سه حال خالی نیست؛ یا مثل این «دنیا» است، یا بدتر از آن، و یا بهتر از آن.

در صورت اول، تبدیل و تغییر عالَم (از «دنیا» به «آخرت» که هر دو یکسان‌اند)، عبث خواهد بود و هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.

در صورت دوم، خلق «آخرت» و سپس تبدیل «دنیا» با آن، نادانی است.

در صورت سوم این سؤال پیدا می‌شود که آیا خداوند متعال در اول امر هم قادر به خلق «آخرت» بود؟ اگر قادر بود، ظاهر است که اقدام به خلق شیءِ ارذل («دنیا») و ترک خلق شیءِ افضل («آخرت») با وجود قدرت به خلق آن، نادانی است. و اگر قادر نبود، عجز خداوند متعال ثابت می‌گردد.

در حالی که او تعالیٰ از همه‌ی این نواقص پاک است. پس، وجود «معاد» به این دلایل، ممتنع است.

جواب این شبهه

این استدلال کاملاً بی اساس است؛ زیرا چنان که گفتیم، خداوند متعال وجود

«معاد» را همچون وجود آفتاب، روشن و آشکارا نموده است. در رابطه با دلایل و قضایای عقلی که فلاسفه مطرح کرده‌اند، باید گفت:

اولاً؛ الله متعال که خالق تمام کاینات است، مصلحت در تقدیم «دنیا» از «آخرت» را از هر کسی بهتر می‌داند. به حکم عقل و تجربه نیز تقدیم «دنیا» و تأخیر «آخرت» مسلّم است؛ چه این از مسلّمات است که خوشی‌ها از پس رنج‌ها، خوش‌تر و لذیذتر و محبوب‌تر خواهند شد و به قول معروف: «قدر عافیت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید». لذتی که شخص گرسنه از خوردن غذا احساس می‌کند، به مراتب فراتر از لذت کسی است که با وجود سیری غذا می خورد. و حتی لذتی که افرادِ وارد شده به جنت از نعمت‌هایش می‌بینند، فراتر از لذتی است که حوران احساس می‌کنند؛ چون حوریه همیشه در بهشت بوده‌اند.

ثانیاً؛ خداوند متعال «دنیا» را- چنان‌که رسول‌الله ﷺ فرموده- مزرعه‌ی «آخرت» قرار داده است[۱] و یکی از وجوه تقدیم آن، همین مورد و به همین حکمت بوده است. یعنی «دنیا» را مقدم فرمود تا بندگانش در آن با انجام کارهای نیکو و تحمّل مصایب و مشقّت‌ها دنیوی، به آن دسته از کمالات نفسانی که موجب تحصیل سعادت اخروی و ابدی هستند، دست یابند و پس از انتقال از این دنیا به «دار آخرت»، از نعمت‌های موجود در آن بهره‌مند شوند و لذّت‌های وافر ببرند.

ثالثاً؛ اگر انسان پس از حصول کمالات مذکور، برای همیشه در این دنیا می‌ماند، این امر، سبب فساد دنیوی او و حرمان از خیرات و خوبی‌هایی می‌شد که در آخرت برایش در نظر گرفته شده و جهت استفاده از آن‌ها باید بدانجا رود.

شبهه‌ی دوم: قاعده و قانون عقلی است که «عود المعدوم محالٌ»[۲]. پس، انسان که نام اجزایی است که پیش از حدوث وی وجود داشته‌اند و بعد، از آن‌ها مرکب و خلق شده و به عبارتی: مرکب از این جسم و بدن است، پس از مردن در خاک یا دریا یا

۱ـ تحقیق این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۵/ ۳۴۶).
۲ـ «معدوم، هرگز برگشتنی نیست».

فضا و یا آتش، ریزه ریزه و متفرق و در واقع معدوم می‌گردد و بنابراین، محال است که بعد از مرگ دوباره زنده شود.

جواب این شبهه

این شبهه، دو جواب دارد:

جواب اول: ما معتقدیم که قدرت خداوند متعال، فوق قدرت‌های دیگر است و بر هرچه بخواهد انجام گیرد، قدرت دارد؛ مساوی است که آن شیء «موجود» باشد یا «معدوم»، «جوهر» باشد یا «عرض» و «ممکن» باشد یا «محال». بر مبنای همین قدرت قاهره و خلاقه‌اش، انسان را که قبلاً وجود نداشت، از عدم خلق فرمود و بنابراین پس از مردن، به طریق اولیٰ می‌تواند او را دوباره زنده کند و این کار برای او ﷻ هیچ مشکل نیست؛ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [بقره: ۱۴۸].

جواب دوم: فلاسفه در این قول که «انسان عبارت از همین جسد است و آن هم بعد از مرگ، معدوم می‌شود»، در اشتباه هستند و چنان‌چه در این مورد دلایل نقلی را قبول نداشته باشند، در مقابل دلیل عقلی چاره‌ای نخواهند داشت و دلیل عقلی بر این حقیقت این است:

انسان در حقیقت عبارت از این جسد که شامل گوشت و استخوان است، نیست، بلکه اصل آن «روح» است و این جسد، مثل حیوان سواری یا ماشین، مَرکَب اوست. ظاهر است که سواری، یک چیز و خود سوار، چیزی دیگر است و با خراب شدن و از بین رفتن سواری، سوار از بین نمی‌رود. جسد انسان نیز چنین است. وقتی جسد از بین رود، اصل انسان نابود نمی‌شود؛ چون «روح» هرچند ازلی نیست، اما موجودی ابدی است و برای همیشه زنده و جاوید خواهد ماند. همین تولد جسد از مادر، خود علامت این است که مرکبِ روح انسان است و برای او ساخته شده تا چند روزی در دنیا سوار برآن سیر و تفریح کند و بعد زمانی فرامی‌رسد که باید آن را ترک کند و این رهاکردن و ترک سواری، به «مرگ» تعبیر می‌شود. پس، وقتی جسد می‌میرد، خود انسان در واقع زنده است و اساساً انسان از وقتی که پیدا شده، برای همیشه زنده است

و نمی‌میرد و این سواری اوست که می‌میرد. به «روح» که اصل انسان است، در اصطلاح منطق، «نفس ناطقه» می‌گویند و نزد گروهی عبارت است از: «جوهر مجرد و مفارق» و به تعریف بعضی دیگر: «جسم لطیف مشاکل ومحسوس».

پس، انسان در حقیقت، غیر از این بدن است و ابدی می‌باشد و بنابراین، استدلال فلاسفه از پدیده‌ی نابودی انسان برای انکار «معاد»، از ریشه درست نیست.(۱)

هُوَ ٱلَّذِی جَعَلَ ٱلشَّمۡسَ ضِیَآءً وَٱلۡقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُۥ مَنَازِلَ

او آن ذاتی است که ساخت خورشید را درخشنده و ماه را روشن و معین کرد برای ماه منزل‌ها را

لِتَعۡلَمُواْ عَدَدَ ٱلسِّنِینَ وَٱلۡحِسَابَۚ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۚ

تا بدانید شمار سال‌ها و تا بدانید حساب را. نیافریده است خدای تعالی این را مگر به تدبیر درست؛

یُفَصِّلُ ٱلۡأٓیَٰتِ لِقَوۡمٖ یَعۡلَمُونَ ﴿٥﴾ إِنَّ فِی ٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّیۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَمَا

بیان می‌کند نشانه‌ها را برای گروهی که می‌دانند • هرآیینه در آمد و رفت شب و روز و در آن‌چه

خَلَقَ ٱللَّهُ فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓیَٰتٖ لِّقَوۡمٖ یَتَّقُونَ ﴿٦﴾

آفریده است خداوند متعال در آسمان‌ها و زمین نشانه‌هاست برای گروهی که پرهیزگاری می‌کنند •

ربط و مناسبت

در آیات گذشته به اجمال مسأله‌ی «مبدأ» و «معاد» به عنوان دلایل وحدانیت خداوند متعال مطرح شده بود. در این دو آیه‌ی کریمه، به بیان تفصیلی دلایلی می‌پردازد که دالّ بر قدرت تصرف و الوهیت خداوند متعال هستند. این دلایل، از نوع «آفاقی» هستند؛ چون مربوط به شگفتی‌های آسمان و جوّ و زمین می‌باشند.

۱ـ سخنان مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مبحث، چکیده‌ای شافی و جامع از بحث بسیار مفصّل و مدلّل امام رازی رحمه‌الله در اثبات «معاد» با دلایل عقلی و تردید شبهات منکران در تفسیرش است. در همان کتاب بخوانید (تفسیر کبیر: ۱۷/۱۷ الیٰ ۳۰).

تفسیر و تبیین

هُوَ ٱلَّذِى جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِيَآءً وَٱلْقَمَرَ نُورًا ... (۵)

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا ـ اوست آن ذاتی که خورشید را «ضیاء» و ماه را «نور» قرار داد.

تفاوت «نور» و «ضیاء»

«نور» و «ضیاء» هر دو در لغت به معنی روشنایی هستند و به همین دلیل بسیاری از علمای لغت آن دو را معناً مترادف دانسته‌اند، امّا بسیاری دیگر قایل به فرق هستند.

علاّمه «زمخشری» و «طیبی» رحمهما الله و برخی دیگر گفته‌اند: «نور» عام است و اسمی برای نورهای قوی و ضعیف، باحرارت و بدون‌حرارت- همه- می‌باشد، اما «ضیاء» اَخصّ است و به نوری گفته می‌شود که قوی و دارای حرارت باشد و نوری دیگر توان مقابله با آن را نداشته باشد. در این کریمه، به کار رفتن وصف «نور» برای ماهتاب و «ضیاء» برای آفتاب، با ملاحظه‌ی همین معانی بوده است. نور ماهتاب، کم است و روشنایی آفتاب، فوق دیگر روشنایی‌ها است. در جایی دیگر برای خورشید وصف «سراج» آمده[1] که به معنی فانوس است؛ یعنی در نورش مثل نور فانوس حرارت وجود دارد. طبق نظر فلاسفه‌ی قدیم، خورشید ۱۶۴ بار از زمین بزرگ‌تر است.[2]

طبق قولی دیگر، «ضیاء» آن روشنایی است که خداوند متعال مستقل بالذّات

۱ـ در سوره‌های «فرقان»: ۶۱ و «نوح»: ۱۶ و «نبأ»: ۱۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۴/ ۱۹۸(سوره ی «نمل»/ تحت آیه‌ی ۳۹)- البحر المحیط: سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۱۶۴ و ۵/ ۱۲۵. طبق نظریه‌ی ارباب علم هیئت جدید، جرم خورشید یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین است (الهیئةُ الصغریٰ: ۳۲).

آفریده و «نور» آن است که مستفاد از غیر خودش باشد.[۱]

از علامه «زجاج» ﷺ نقل شده که «ضیاء» جمع «ضوء» است[۲] و به قولی: آن است که مشتمل بر تمام رنگ‌ها باشد و «نور» آن است که فقط دارای یک رنگ باشد.[۳]

قول صحیح، قول علامه «زمخشری» است.

وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ـ آن را در منازلی اندازه نمود تا عدد سال‌ها و حساب را در دست داشته باشید.

در مورد مرجع ضمیر ﴿قَدَّرَهُ﴾ دو قول هست:

۱. به نظر بعضی، مرجع آن ﴿ٱلْقَمَرَ﴾ است. یعنی: برای «ماه» منازلی مقدر و مشخص کرد.

۲. برخی دیگر، مرجع را ﴿ٱلشَّمْس﴾ و ﴿ٱلْقَمَرَ﴾ هر دو به صورت انفراد می‌دانند؛ زیرا در زبان عربی برای دو شیء مجانس برای اختصار می‌توان یک ضمیر قایل شد.[۴]

﴿مَنَازِلَ﴾، جمع «منزل» به معنی «محل نزول» و از «نزول» به معنی «فرود آمدن و قرارگرفتن در جایی» مأخوذ است. منازل ماه، ۲۸ تا هستند[۵] و یک شب هم غایب است که بدین جهت، ماه گاهی ۲۹ و گاهی ۳۰ روز می‌شود.

با توجه به این معنای ﴿مَنَازِلَ﴾، جمله‌ی کریمه- طبق قول اول که مرجع ضمیر را ﴿ٱلْقَمَرَ﴾ گفته است- این نکته را تبیین می‌کند که خداوند متعال حرکت «ماه» را به گونه‌ای تنظیم کرده که با طیّ «منازل» خود در شبانه‌روز، برج‌ها را یکی پس از دیگری طی می‌کند و در عرض یک سال، دوازده برج را دور می‌زند. بعد در ادامه،

۱ـ روح المعانی: ۱/ ۲۲۵- معارف القرآن: ۴/ ۵۰۵ ـ ۵۰۴. ایضاً ن.ک: تاج العروس: تحت واژه‌ی «ضوء»- المفردات فی غریب القرآن: ۵۰۸ - شرح الفاظ القرآن: ۴۶۸/۱ ـ ۴۶۷

۲ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۰۵.

۳ ـ جمع این مطالب را بخوانید در معارف القرآن(اردو): ۴/ ۵۰۵.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۳۵- البحر المحیط: ۵/ ۱۲۵- روح المعانی: ۱۱/ ۹۴.

۵ ـ اسامی این منازل را بنگرید در البحر المحیط: ۵/ ۱۲۵- روح المعانی: ۱۱/ ۹۴.

علّت این تنظیم را بیان می‌کند و می‌فرماید: ﴿لِتَعۡلَمُواْ عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلۡحِسَابَ﴾، یعنی: تا شما بدین طریق تعداد سال‌ها و حساب ایام و ماه‌ها و اوقات‌تان را بدانید.

سؤال: در صورتی که مرجع ضمیر را تنها ﴿ٱلۡقَمَرَ﴾ بدانیم، آن وقت این سؤال رخ می‌دهد که «خورشید» نیز منازلی دارد که آن‌ها را طی می‌کند؛ پس، چرا تنها منازل «ماه» بیان شده است؟

جواب اول: این بدان خاطر است که احکام شرعی در اغلب موارد وابسته به گردش ماه هستند.

جواب دوم: حساب شمسی یک حساب دقیق است و برای ضبط و تنظیم آن نیاز به علم رصد و آلات رصدیه هست و همه‌ی مردم نسبت به آن شناخت و بدان دسترسی ندارند؛ در حالی که ماهتاب برای هر کس قابل رؤیت و شناسایی است.(۱)

«مَه» و «خورشید»؛ دو فرمانبردارِ سرگشته برای انسان

قدرت کامله‌ی خداوند متعال در پیدایش نَیِّرَین (خورشید و ماه) هویداست و این دو مخلوق شگفت‌انگیز بر وحدانیت او تعالیٰ دلالت دارند. از روزی که خداوند متعال آن‌ها را آفریده تا روزی که نابودشان می‌سازد، بلاوقفه به نورافشانی مشغول هستند و هیچ زمان از حدود و منازل خود تجاوز نمی‌کنند. و از آن‌جایی که انسان‌ها به این دو منبع نور و روشنایی نیاز دارند، آن دو را به طور دایم در خدمت انسان قرار داده است.

انسان در بحبوحه‌ی اغلب مسایل زندگی خویش از قبیل امور تجاری، اداری، اجتماعی، نظامی، اقتصادی، زراعت و ... به روشنایی زیاد آفتاب نیاز دارد؛ چه، نور زیاد نشاط‌آور و در تحرّک و فعالیت‌ها مُمدّ و مؤثر است. باز از طرفی دیگر انسان چون به استراحت و آرامش هم نیاز دارد و طبعاً در روشنایی زیاد نمی‌تواند خوب به استراحت بپردازد، به روشنایی کم هم ضرورت افتاده است و خداوند متعال برای این منظور، شب را پیدا کرد که نور ماه در آن کم و برای استراحت مناسب‌تر و موافق

۱ـ همان منابع.

طبع بشری است. اگر روشنایی شب و روز یکسان می‌بود، انسان فرصت استراحت پیدا نمی‌کرد و با مشکل مواجه می‌شد. برمبنای همین دو نیازِ ضروری بود که خداوند حکیم هر دو روشنایی را برای انسان آفرید و در خدمت او قرار داد.

ابر و باد مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

منابع نور خورشید و ماه

این مورد نزد علما، از مسایل اختلافی می‌باشد که خود ناشی از اختلاف در یک مسأله‌ی کلّی است. پس، اول مسأله‌ی کلی را مطرح می‌کنیم و بعد، به موضوع خورشید و ماه می‌پردازیم.

مورد کلی این است که: **آیا تأثیر در اشیای مؤثر، ذاتی است یا عارضی؟**

در این خصوص دو فرقه‌ی عقیدتی «اهل‌سنّت و جماعت» یعنی پیروان «ابو منصور ماتریدی» رحمه‌الله و «ابوالحسن اشعری» رحمه‌الله اختلاف نظر دارند؛ بدین اجمال:

به نظر «ماتریدیه»، خداوند متعال استعداد و قوه‌ی تأثیر اشیا را در ماده‌ی خود آن‌ها به ودیعت گذاشته است و البته آن قوه و استعداد بدون اراده‌ی الهی کارگر نیست و خدوانـد متعال گاهی برای اظهار قدرت خود، آن تأثیرات را از اشیا سلب می‌کند.

به نظر «اشعریه»، اشیا در ذات خود از تأثیرات خالی هستند؛ مگر زمانی که خداوند متعال بخواهد در آن قوه‌ی تأثیر مخصوص‌اش را قرار دهد و آن را اظهار کند.(۱)

اکثر «اهل‌سنّت» خصوصاً «ماتریدی‌ها» قایل‌اند: نور خورشید ذاتی است. یعنی خداوند متعال از همان زمان آفرینش در قرص خورشید نور گذاشته و به اراده‌ی الهی تا زمانی که مقدر است، از خود نور می‌پراکند. و می‌گویند: گاهی خداوند متعال برای اظهار قدرت

۱ـ در این مورد، مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً نیز بحث کردند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۶۴(چاپ۱۳۸۱) و ۲/ ۱۶۳(چاپ۱۳۸۶)).

خویش، نور آن را سلب می کند.

به نظر بعضی از این بزرگواران، «کسوف» حالتی از این سلب اثر ذاتی خورشید از طرف خداوند متعال است؛ بدون این که عاملی دیگر در آن دخالت داشته باشد؛ چنان که حالت «خسوف» را نیز در نتیجه‌ی امر الهی می‌دانند؛ نه به علت وقوع زمین میان ماه و خورشید یا دور شدن ماه از خورشید.(۱)

اما «قمر»، چنان‌که نظر فلاسفه است، از خود نور ذاتی ندارد و بلکه نور آن، مستفاد از «شمس» است. به همین دلیل، هنگام حایل شدن زمین میان ماه و خورشید، بر ماه «خسوف» صورت می گیرد.

إِنَّ فِي ٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ ٱللَّهُ ... (۶)

در این آیه، بیان دلیل سوم از دلایل «توحید» است. دو دلیل قبل، از دلایل آفاقی- عُلوی بودند و این دلیل، جزو دلایل آفاقی- جوّی است و به لحاظ ترتیب، در بیان این دو نوع دلیل، «نزول بعد از عروج» صورت گرفته است. یعنی پس از بیان دلایل آفاقی- علوی مثل خورشید و ماه و ... یک پلّه پایین‌تر آمده و سخن از دلایل جوی به میان می‌آورد. می‌فرماید:

ان فی اختلاف الیل والنهار ... ـ ﴿ٱلَّيۡل﴾ و ﴿ٱلنَّهَار﴾ ، جزو امور سفلی و ارضی هستند نه سماوی؛ چون وجود آن‌ها برای نظم بخشیدن به امور زمینی و مخصوصاً امور عبادی همچون نماز، روزه، حج، زکات و ... است و اهالی آسمان‌ها چون به خوردونوش و سایر کارهای منوط به زمان نیاز ندارند، به شب و روز محتاج نیستند. و از طرفی، از نگاه علمای هیئت، پنجاه فرسخ بالاتر از زمین، روز و شب از هم قابل تشخیص نیستند و در واقع در آن‌جا شب و روز مفهوم خودشان را از دست می‌دهند.

لأیاتٍ لقوم یتقون ـ می‌فرماید: در توالی و آمد و شد شب و روز و آن‌چه خداوند متعال

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۹۴/۱۱.

در آسمان‌ها و زمین آفریده، نشانه‌هایی برای متقیان وجود دارد.[۱]

سؤال: در پایان آیه‌ی مبارکه‌ی قبل، ﴿لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ﴾ [یونس: ۵] و در پایان این آیه، ﴿لِقَوۡمٖ يَتَّقُونَ﴾ آمده است. این تفاوت از چه جهت و حامل چه مقصدی است؟

جواب: در مورد «ماه» و «خورشید»، بدین جهت ماده‌ی «علم» به کار برد که درک و دانستن امور مربوط به ماه و خورشید و آثار آن‌ها، نیاز به علم دارد و بنابراین، بشر باید ارتفاع آفتاب و ماهتاب، توافق و وجوه مشترک بین آن‌ها، انتقاله‌ها، برج‌ها و دیگر امور مربوط به آن دو پدیده را با دانش و تجربیات خویش محاسبه و اندازه‌گیری کند. اما «شب» و «روز» نیاز به تحقیق و بررسی ندارند و کسی که اهل تقوا و عرفان واقعی باشد، بدون تحقیق هم می‌تواند از آن‌ها عبرت و یقین حاصل نماید و به همین دلیل در پایان این آیه‌ی کریمه ماده‌ی «تقوا» آورد و حقیقتاً «تقوا» است که انسان را به تدبر و نظر در مخلوقات خداوند متعال وامی‌دارد و او تحت تأثیر آن، به وحدانیت خداوند متعال و «مبدأ» و «معاد» پی‌می‌برد.

عظمت این آیه از نگاه امام رازی رحمه‌الله

امام «رازی» رحمه‌الله در تفسیر این آیه‌ی کریمه اختلاف احوال مخلوقات را به طور حصر در چهار قسم بیان کرده[۲] و سپس عظمت و وسعت حقایق و حالات جزیی بی‌شمار این موارد را چنین متذکر شده است:

«برشمردن و شرح تمام این حالات کاری است که در هزار جلد هم امکان‌پذیر نیست و بلکه تمام آن چه که دانشمندان در خصوص احوال این عالم نوشته‌اند، فقط در حد یک رساله‌ی مختصر در این باب می‌باشد.»[۳]

۱ـ تفسیر این جملات در آیه‌ی مشابه («سوره‌ی بقره»: ۱۶۴) گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۷۰ الیٰ ۵۷۲).

۲ـ بدین تقسیم: (۱) حالات مختلفی که در عناصر اربعه- آب، آتش، خاک و باد- پیش می‌آیند. و این قسم، حالاتِ ابر، باران، رعد و برق، برف، دریا، زلزله، خسف و... همه را دربرمی‌گیرد. (۲) اختلاف حالاتِ معادن که بسیار عجیب و دارای انواع زیاد است. (۳) اختلاف حالات نباتات. (۴) اختلاف احوال حیوانات. (تفسیر کبیر: ۱۷/ ۳۷).

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۳۷.

و حقیقتاً هم همین طور است که امام ﷺ فرموده‌اند؛ زیرا در تحت جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَمَا خَلَقَ ٱللَّهُ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: ۶] تمام مخلوقات داخل‌اند و بنابراین، بسط و توضیح همه‌ی آن‌ها از حیطه‌ی قدرت بشر خارج است.

حساب قمری را نباید فراموش کرد

فقها با مدنظر قرار دادن آن قسمت از آیه که می‌فرماید: ﴿وَقَدَّرَهُۥ مَنَازِلَ لِتَعۡلَمُواْ عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلۡحِسَابَ﴾[یونس: ۵] ، می گویند:

اولاً؛ آموختن علم حساب قمری، فرض کفایه است. پس، اگر در یک کشور اسلامی کسی اقدام به آموختن این علم نکند، همه‌ی مردم عندالله مسئول خواهند شد. علت فرض کفایه بودن آن، تعلّق احکام و مسایل شرعی با حساب قمری است.

ثانیاً؛ لازم است کارهای دینی را منطبق با تاریخ قمری تنظیم و اجرا کنیم؛ البته در کارهای دنیوی هر تاریخی مبدأ قرار داده شود، صحیح و جایز است.

فواید و برکات حساب قمری

ملاک قرار دادن تاریخ قمری، دو فایده دارد:

(۱) بر یک فرض کفایی عمل می‌شود.

(۲) سنت انبیا ﷺ احیا می گردد؛ چون تمام انبیا ﷺ به تاریخ قمری اهمیت داده و رسم‌شان در حساب، بر همان تاریخ بوده است و از این جنبه، توجه به تاریخ قمری خود برکتی جداگانه دارد.

إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا وَرَضُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَٱطۡمَأَنُّواْ

هرآیینه آنان‌که امید ندارند ملاقات ما را و خشنود شده‌اند به زندگانی دنیا و آرام گرفته‌اند

بِهَا وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِنَا غَٰفِلُونَ ﴿٧﴾ أُوْلَٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ

به آن و آنان که از نشانه‌های ما بی‌خبراند • این جماعت، جای‌شان آتش است؛

بِمَا كَانُوا۟ يَكْسِبُونَ ﴿٨﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ

به سبب آن‌چه که عمل می‌کردند ● هرآیینه آنان‌که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِإِيمَٰنِهِمْ ۖ تَجْرِى مِن تَحْتِهِمُ ٱلْأَنْهَٰرُ فِى جَنَّٰتِ

هدایت می‌کند ایشان را (به مقامات نجات) پروردگارشان به سبب ایمان‌شان؛ می‌رود زیر آنان جوی‌ها در

ٱلنَّعِيمِ ﴿٩﴾ دَعْوَىٰهُمْ فِيهَا سُبْحَٰنَكَ ٱللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا

بوستان‌های نعمت ● دعای آنان در آن جا «سبحانک اللّهم» و دعای خیرشان با یکدیگر در آن جا

سَلَٰمٌ ۚ وَءَاخِرُ دَعْوَىٰهُمْ أَنِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿١٠﴾

«سلام» خواهد بود و نهایت دعای‌شان این است که: «حمد برای خدا؛ پروردگار عالمیان است» ●

ربط و مناسبت

قبل از این، بیان «توحید» و «مبدأ و معاد» بود و اینک به همان مناسبت، سرنوشت بد منکران «توحید» و حالات نیک اُخروی معتقدان و مؤمنان را بیان می‌دارد.

تفسیر و تبیین

إِنَّ ٱلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَآءَنَا ... (٧)

در این آیه‌ها چهار صفت منکران «توحید»، بیان و درآخر سزای‌شان یادآوری شده است.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ـ این، اولین صفت منکران «توحید» است.

﴿لَا يَرْجُونَ﴾ از «رجاء» است که در اصل به معنای «امید» است. اما مفسران در تفسیر آن در این محل دو قول دارند:

۱. حضرات «ابن عباس» رضی الله عنه و «مقاتل» رحمه الله و «کلبی» رحمه الله قایل‌اند: «رجاء» در این جا به معنای خوف و ترس است و ﴿لَا يَرْجُونَ لِقَآءَنَا﴾ به معنای «لا یخافون البعث»

است. یعنی آنان از حشر، قیامت و ملاقات خداوند متعال نمی‌ترسند؛ چه به وجود آن ایمان و اعتقاد ندارند.

و دلیل بر صحت این معنا آن قول خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿مَّا لَكُمۡ لَا تَرۡجُونَ لِلَّهِ وَقَارٗا﴾ [نوح: ۱۳] که در آن «رجاء»، کنایه از نداشتن ترس از خداوند متعال و عدم اعتقاد به بزرگی او تعالیٰ است.

۲. طبق قولی دیگر، «رجاء» به معنای طمع و امید است. و بنا به این قول، ﴿لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا﴾ به معنای «لایطمعون فی ثوابنا» است. یعنی آنان طمع و امید به اجر و پاداش اخروی ندارند؛ چون به «معاد» معتقد نیستند[۱] و بلکه دنیا را جای اصلی می‌پندارند و به ادامه‌ی زندگی در آن دل خوش داشته و به آن آرام گرفته‌اند ... .

در این محل همین معنای دوم معتمد و معتبر است؛ گرچه گنجایش تفسیر اول را هم دارد.[۲]

سؤال: «لقاء» در لغت به معنای «الوصول إلى الشیء» (رسیدن به چیزی و ملاقات و گفت‌وگو با آن) است. با توجه به معنای لغوی «لقاء»، ملاقات خداوند متعال برای انسان از محالات است؛ چون ملاقات به این معنا مستلزم و مقتضی مکان، جسد و نهایت است و خداوند متعال از همه‌ی این‌ها پاک و مبرّا است. پس، «لقاء» در این آیه و آیه‌های مشابه به چه معنا و مفهومی حمل می‌شود؟

جواب: مراد از ملاقات با خداوند متعال، ملاقات مجازی است که همانا «رؤیت» (دیدن) می‌باشد[۳]، نه ملاقات حقیقی که به معنای «رفتن به منزلی که خداوند متعال در آن جا هست- معاذ الله!- و مکالمه با او تعالی در آن جایگاه».

سؤال: چرا خداوند متعال در این کریمه بزرگ‌ترین محرومیت کافران را دوری از لقای خویش فرموده است؛ در حالی که ظاهراً بزرگ‌ترین محرومیت، حرمان از

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۳۸.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۱۲- روح المعانی: ۱۱/ ۹۸.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۳۹.

بهشت است.

جواب: با دلایل یقینی وقطعی از «قرآن» و حدیث ثابت شده که بزرگ‌ترین سعادت برای انسان این است که پس از وفات، به رؤیت خداوند متعال مشرّف و مورد تجلای جمالی او تعالی قرار گیرد و بدین وسیله به معرفت «الله» - عزّ اسمُه - دست یابد. بنابراین، بزرگ‌ترین محرومیت برای هرکس، حرمان از این نعمت است.[1]

وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا ـ دومین صفت منکران «توحید» و «معاد» این است که دنیا را برای خودشان جای اصلی می‌پندارند و به زندگی در آن، دل خوش می‌کنند ... .

صفت اول اشاره به این نکته داشت که قلوب آنان در اثر شامت اعمال‌شان، از انگیزه‌ی طلب لذات روحانی خالی شده بود و هیچ گونه توجهی برای به دست آوردن سعادت‌های حاصله از معارف ربانیّه نداشتند و این صفت‌شان بدین طرف اشاره دارد که آنان در طلب لذات جسمانیه و زودگذر که هیچ‌گونه سعادتی در بر ندارد، مستغرق هستند و فقط به همین چیزها اکتفا می‌کنند.

وَاطْمَأَنُّوا بِهَا ـ صفت سوم‌شان این‌که آنان اطمینان و آرامش کاذب خودشان را در امتعه‌ی دنیوی نهفته دیده بودند؛ به‌گونه‌ای که کوچک‌ترین زیان دنیوی بی‌نهایت آشفته‌خاطرشان می‌کرد؛ در حالی که برای انسان‌های مؤمن، غفلتِ یک لحظه از ذکر خداوند متعال مایه‌ی اضطراب و آشفتگی روحی است. شاعر عرب، از زبان مؤمن درباره‌ی همین مطلب گفته است:

«آن نفس نصیب من نشود که از ذکر الله غافل شوم!»

و شاعر پارسی‌گوی گفته:

مرا روزی مباد آن دم   که بی‌یاد تو بنشینم

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ـ صفت چهارم منکران توحید و معاد است. می‌فرماید که آنان بر اثر عدم ایمان به لقاء الله و معاد و انهماک در شهوات و لذات زودگذر دنیا، از آیات و نشانه‌های خداوند متعال که دالّ بر وقوع حشر و لقای الهی هستند،

۱ـ همان.

بی‌خبراند. آنان در این نشانه‌ها با دید تفکر نمی‌نگرند تا حقیقت حال برای‌شان منکشف شود و به اسرار پیچیده‌ی خلقت و وجود ذات یگانه و قدرت کامله‌اش پی‌ببرند.

چهار وصف دنیوی منکران «توحید» و «معاد»

خداوند متعال در این آیه چهار صفت برای منکران برشمرد که عبارت بودند از:

(۱) انکار «معاد»: ﴿لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا﴾ [یونس: ۷].

(۲) خوشنودی به زندگانی دنیا: ﴿وَرَضُواْ بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾.

(۳) آرام گرفتن و مطمئن شدن به زندگی دنیا: ﴿وَٱطۡمَأَنُّواْ بِهَا﴾.

(۴) غفلت از آیات خداوند متعال: ﴿هُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِنَا غَٰفِلُونَ﴾.

و در آیه‌ی بعد به عنوان نتیجه و سرانجام کارشان می‌فرماید:

«**مأوا و مسکن آنان به سبب اعمالی که در دنیا می‌کردند، آتش است!**» ؛ با این الفاظ قدسی:

أُوْلَٰٓئِكَ مَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ (٨)

أُولئک مأواهم النّار ... ـ می‌فرماید: اینان، جای‌شان آتش جهنم است.

مقصود از ﴿ٱلنَّارُ﴾ در این‌جا، دو آتش است؛ یکی آتش جسمانی که جهنم است و گوشت و پوست‌شان را می‌سوزاند و دیگری، آتش روحانی و عقلی که بر اثر محروم شدن از نعمت‌های اُخروی دامن‌گیرشان می‌شود و مایه‌ی عذاب و سوزش روحی آنان خواهد بود.

در حدیث آمده است: بعد از سؤال و جواب در قبر، محلی در بهشت به کافر و شخص جهنّمی نشان داده می‌شود و گفته می‌شود: اگر اعمال نیک انجام می‌دادی، جای تو این‌جا بود؛ اما اکنون به علت شقاوت و بدی اعمالت از این جایگاه زیبا محروم خواهی شد. و سپس دروازه‌ی جهنّم را به رویش باز می‌کنند و جایش را به او

نشان می‌دهند.[۱]

بدون شک مشاهده‌ی بهشت و نعمت‌های بزرگ آن و سپس بی‌بهره شدن از آن، موجب درد و سوزش روح کافر می‌گردد و این او را همواره معذّب نگه می‌دارد.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ... (۹)

پس از بیان صفات منکران «توحید» و «معاد»، اینک به شرح حال مؤمنان واقعی که «توحید» را پذیرفتند و بدان ایمان آوردند و به انجام کارهای نیک مبادرت ورزیدند و بیان پاداش اُخروی‌شان، می‌پردازد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ـ کلمه‌ی ﴿ءَامَنُواْ﴾ در آیه، اشاره به کمال قوه‌ی نظری و عقلی است و ﴿عَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾، اشاره به کمال قوه‌ی عملی.

توضیح آن که: نفس انسانی دارای دو قوّه می‌باشد: یکی قوه‌ی نظری که کمال آن در شناخت اشیا است و معرفت خداوند متعال سرلوحه و سلطان تمام معارف است. و دیگر، قوه‌ی عملی که کمال آن در انجام کارهای نیک و طاعت نهفته است.

حال منظور این قسمت از آیه این است: کسانی‌که قوه‌های نظری و عملی خودشان را فاسد نکرده‌اند و با به کارگیری از این دو قوّه، قلوب و ارواح‌شان را به تحصیل معرفت الهی و جوارح‌شان به خدمت و بندگی او تعالی مشغول داشته بودند، پاداش اخروی‌شان این است که:

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِإِيمَانِهِمْ ـ خداوند متعال آنان را به ایمان‌شان هدایت می‌فرماید.

۱ـ صحیح بخاری به روایت از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الرقاق/ باب صفة الجنة والنار، ش۶۵۶۹ – صحیح مسلم: کتاب الجنة و صفة نعیمها و أهلها/ باب۱۷«عرض مقعد المیت من الجنة أوالنّار علیه...»، ش۶۵ الی ۶۷ (۲۸۶۶ و ۲۸۶۷)، ۷۰ الی ۷۲ (۲۸۷۰)- سنن ترمذی از ابن عمر رضی الله عنهما: کتاب الجنائز/ باب۷۱ «ما جاء فی عذاب القبر»، ش۱۰۷۲- مسند احمد: ش۵۲۳۴، ۱۰۶۶۰، ۱۰۹۹۳، ۱۰۹۴۲- مستدرک حاکم: کتاب التفسیر/ تفسیر سورة الزمر، ش۳۴۲۹- صحیح ابن حبان: باب وصف الجنة و اهلها/ ذکر «رؤیة أهل الجنة مقاعدهم من النار فی الجنة»، ش۷۴۵۱- شرح السنة- ... . ایضاً ن.ک: التذکرة فی احوال الموتی و امور الآخرة: ۱۵۴ ـ ۱۵۳/ باب قول الله تعالی: ﴿يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلۡقَوۡلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ (ابراهیم: ۲۷).

در مورد نوعیت «ب» در ﴿بِإِيمَـٰنِهِمْ﴾ نحاة دو نظریه دارند:

۱. بعضی، «سببیه» گفته‌اند. یعنی خدواند متعال آنان را به سبب ایمان‌شان هدایت می‌کند.

۲. بعضی، برای «مقابله» گفته‌اند. یعنی در مقابل ایمانی که آورده‌اند، خداوند متعال هدایت‌شان می‌کند.

در هر دو صورت سؤالی مطرح هست که آیا این هدایت دنیوی است یا اُخروی؟ در این مورد هم باید گفت که هر دو قول وجود دارند:

نزد گروهی، هدایت دنیایی مراد است. یعنی ایمان در دنیا برای آنان سبب هدایت و توفیق یافتن به اعمال خیر و صالح می‌شود. و یا طبق نظریه‌ی دوم در نوعیت «ب»: در قبال ایمان، خداوند متعال آنان را در دنیا هدایت می‌دهد.

و نزد گروهی دیگر، هدایت اُخروی مراد است. یعنی به سبب ایمان خود، در بهشت قصرها و باغ‌ها و حوران خود را می‌شناسند و نیازی به راهنمایی دیگران ندارند و یا پروردگارشان آنان را به سبب ایمان توأم با اعمال صالحه‌ی‌شان به مقصد- بهشت- هدایت می‌کند و می‌رساند و طبق نظریه‌ی دوم: در قبال ایمان، این هدایت و شناخت به آنان داده می‌شود یا در ازا و ثواب ایمان و اعمال نیک‌شان، به بهشت می‌برد.

تجری من تحتهم الانهار ـ در هر باغی از باغ‌های بهشت چهار نهر- نهر آب، نهر شیر، نهر عسل و نهر شراب طهور- برای مؤمنان در کنار منازل‌شان یا تخت‌های مرتفعی که در باغ‌ها بر روی آن نشسته‌اند، جاری است.

فی جنّات النعیم ـ ﴿ٱلنَّعِيمِ﴾ یک جای مستقل در بهشت است. اما در این‌جا، باغ‌هایی منظور می‌باشد که پر از نعمت‌های گوناگون و محل عیش و عشرت هستند.

دَعۡوَىٰهُمۡ فِيهَا سُبۡحَـٰنَكَ ٱللَّهُمَّ... (۱۰)

دعواهم فیها سبحانك اللّهم ـ در این‌جا مراد از «دعوىٰ»، دعوای اصطلاحی و معروف (تنازع و اقامه‌ی دعوا در برابر حریف که نیاز به قاضی، مدعی و غیره داشته باشد)

نیست، بلکه به اتفاق مفسران منظور، دعا است؛ زیرا لفظ «اللّهم» برای ندای خداوند متعال است و معنای ﴿سُبۡحَـٰنَكَ ٱللَّهُمَّ﴾، «أللهم انّا نسبّحك» است؛ همانند دعای «أللّهم إياك نعبد ولك نصلّي ونسجد» که در قنوت می‌خوانیم و این بهترین توجیه است.

سؤال: دعا در عرف عام عبارت از طلب و درخواست چیزی است. ﴿سُبۡحَـٰنَكَ ٱللَّهُمَّ﴾ دعا نیست؛ بلکه تقدیس و تسبیح است. پس به چه مفهومی در این آیه دعا گفته شده است؟

جواب: در این خصوص اقوال متعددی نقل شده است؛ بدین قرار:

۱- تسبیح و تقدیس مستوجب ثواب است و با آن می‌توان مانند دعا چیزی را طلب کرد و به دست آورد و به همین جهت دعا گفته شده است.

۲- در حدیثی قدسی آمده است:

«وقتی بنده مرا ذکر می‌کند، من به وی بهترین چیزی را که به سؤال‌کنندگان می‌دهم، عطا می‌کنم.»[1]

چون ذاکران با ذکر الهی گویا حاجات و خواسته‌های خود را اظهار می‌کنند و به همین دلیل، تسبیح که یک ذکر است، در این آیه دعا گفته شده است. دعای «کرب» از بین دعاها، از این نوع است.

علاوه بر این، آیه- با این توجیه- اشاره است به این مورد که در بهشت هر نعمتی بدون طلب و فقط با اراده به دست می‌آیند، به استثنای معنویات که نیاز به طلب دارند و باید خواسته شوند؛ چون ارزش آن‌ها فوق ارزش دیگر نعمت‌ها است. از این وجه، اهل بهشت با به زبان آوردن «سُبحانکَ اللّهم»، نعمت‌های معنوی را هم به دست

۱ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان از عمر بن الخطاب و جابر رضی‌الله‌عنهما مرفوعاً و از مالك بن حارث رضی‌الله‌عنه موقوفاً با الفاظ «مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أَعْطَيْتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِي السَّائِلِينَ»: **باب دهم/** محبة **الله عزّ وجلّ، ش۵۶۷ الی ۵۶۹- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: کتاب الدعاء/ باب۲۲ «الدعاء بلا**نية **و لاعمل»، ش ۲۹۸۸۱ و ۲۹۸۸۳- و امام احمد در زهد:** بقية **زهد عیسی** علیه‌السلام **: ش۴۹۹- و بخاری در تاریخ کبیر: تحت اسم «بکیر بن عتیق»/ ش۱۸۷۹- و ابونعیم در** حلية **الاولیآء از حذیفه** رضی‌الله‌عنه **مرفوعاً: تحت اسم «سفیان بن عیینه»- و قضاعی در مسند: ش۵۵۳- و مناوی در الإتحافات** السنية **بالأحادیث القد**سية**: ش۱۴۸- و ... .**

می‌آورند.

۳- مراد از «دعویٰ»، عبادت است و بدین معنا در جاهای دیگری نیز از «قرآن مجید» آمده است؛ مثلاً در جایی فرموده است: ﴿وَأَعۡتَزِلُكُمۡ وَمَا تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [مریم: ۴۸] که در این آیه، ﴿تَدۡعُونَ﴾ به معنای «تعبدون» است.

در این صورت معنای آیه چنین است: به علت نبودن تکلیف در بهشت، برای بهشتیان عبادتی نیست و به جای عبادت، همین تسبیح و تحمید و تمجید را بر زبان می‌آورند که از جمله نعمت‌های معنوی و برای تلذّذ است.

۴- مراد از «دعویٰ»، همان دعوای عرفی است که یکی برای گرفتن حق خویش بر دیگری اقامه‌ی شکایت و حجت می‌کند و محکم به این دعوایش می‌چسبد و لازمش می‌گیرد. طبق این توجیه، تسبیح و تقدیس مؤمنان در بهشت از این جهت به «دعویٰ» تعبیر شده که آنان در بهشت هم مانند دنیا تنزیه و تقدیس خداوند متعال از تمام عیوب و اقرار به الوهیت او تعالیٰ را ادّعا می‌کنند. و البته منظورشان از این عمل تلذذ است و تکلیفی بر این کار ندارند؛ که:

«مَن أحبَّ شیئاً، أکثَرَ ذکرَهُ».[1]

۵- «ابومسلم اصفهانی» رحمه الله می‌فرماید: مقصود، قول و اقرار و ندای اهل جنت است که هماناتقدیس و تحمید خداوند متعال خواهد بود.

۶- «قاضی عیاض» رحمه الله می‌گوید: مراد از «دعویٰ»، طریقه و روش است. یعنی روش بهشتیان در تسبیح و تحمید خداوند متعال همیشه همین جمله خواهد بود. برای بیان این مطلب لفظ «دعویٰ» آورده شد تا بر این مواظبت و ملازمت و دوام دلالت کند؛ مثل شخص مدّعی که همواره چیز مورد ادعایش را ذکر می‌کند.

۷- علامه «قفال» رحمه الله گفته است: مراد از «دعویٰ»، تمنّا و آرزوی قلبی است. یعنی

۱ـ به روایت ابونعیم و دیلمی از عایشه رضی الله عنها مرفوعاً (ن.ک: المقاصد الحسنة: ش ۱۰۵۰- کشف الخفاء: ۲۵۹/۲- الآلی المنثورة: ش ۵۰- الدُّرَر المنتثرة). ابن ابی دنیا در «الزهد» (ش ۵۳۴) و «ذم الدنیا» (ش ۴۶۴) از زبان رابعه بصری رحمها الله نقل کرده است و به عنوان مقوله‌ای معروف نیز بر سر زبان‌هاست.

هرگاه آنان آرزوی چیزی داشته باشند، این جمله را به زبان می‌آورند و فوراً بدون تأخیر توسط فرشتگان به آنان داده خواهد شد. به همین معنا در «قرآن» آمده است: ﴿لَهُمْ فِيهَا فَٰكِهَةٌ وَلَهُم مَّا يَدَّعُونَ﴾ [یس: ۵۷]. از «ابن جریح» رحمه الله هم این قول نقل شده است.

خلاصه‌ی این تفسیر این است که تمام مقاصد اهل جنت، فقط با اشاره برآورده خواهد شد و هر بهشتی دارای چنان حالت شگرفی خواهد شد که هیچ‌گونه کمبودی را احساس نمی‌کند که نیاز به سؤال و تقاضای زبانی داشته باشد.

۸ – علامه «قفال» رحمه الله قولی دیگر دارد و آن این که: احتمال دارد مراد از «دعوىٰ»، ندا و صدا زدن باشد. توضیح آن که: در دنیا مردم عموماً هنگام درگیری و منازعه، برای نصرت خویش کسانی را صدا می‌زنند که به آنان اطمینان دارند و تحت حمایت آنان از دشمن نجات حاصل می‌کنند و به آرامش دست می‌یابند. در بهشت معامله متفاوت است؛ در آن‌جا بهشتیان با ذکر و تحمید و تمجید الهی به آرامش و سکون و لذت مطلوب دست می‌یابند.[1]

و تحیّتهم فیها سلام ـ «تحیّت» به معنای تهنیت و تبریک است. به هر دو سلام- سلام نخست به هنگام ملاقات و سلام آخر در وقت جدایی- را «تحیت» می‌گویند.

«سلام» در بهشت به کثرت انجام می‌گیرد و حتی فرشتگان هم سلام می‌کنند و از هر سلام و جواب آن، بهشتیان به قدری لذت می‌برند که از تمام لذت‌های دنیا بالاتر است. ذات باری‌تعالی هم به هنگام بهره‌مندکردن از لقایش، به آنان سلام می‌گوید: ﴿سَلَٰمٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] و این، برترین سلام‌ها خواهد بود.

و اٰخر دعواهم ان الحمد لله ... ـ آخرین کلمه‌ای که هنگام جدایی بر زبان آنان می‌رود، ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ﴾ خواهد بود.

۱ـ تفسیر کبیر: ۴۴/۱۷ ـ ۴۳- روح المعانی: ۱۰۲/۱۱ ـ ۱۰۱.

سه نعمت معنوی در بهشت

در این آیه خداوند متعال اعلام داشت که به بهشتیان سه نعمت معنوی - علاوه بر نعمت‌های حسّی- داده می‌شود.

(۱) دعای تسبیح: ﴿دَعۡوَىٰهُمۡ فِيهَا سُبۡحَٰنَكَ ٱللَّهُمَّ﴾.

(۲) گفتن «سلام» برای خوشامدگویی در ملاقات با فرشتگان یا دیگر اهل جنت: ﴿وَتَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٞۚ﴾.

(۳) و باز سلام گفتن در هنگام جدا شدن از همدیگر: ﴿وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.

سؤال: جنت جای تکلیف نیست و حمد و ثنا و دعا از زمره تکالیف هستند. پس حکمت وجود این چیزها در آن چیست؟

جواب: همانطور که گفتیم تسبیح، ذکر، تلاوت، حمد و ثنای خداوند متعال و سایر طاعات در جنت از نعمت‌های جنت به شمار می‌آیند و حتی خود اهل جنت تقاضا می کنند که از آن‌ها برخوردار شوند و در واقع این کارها برای حصول لذّت انجام می گیرند، نه این‌که از حیث تکلیف باشند. و به سخنی دیگر: سعادت و لذّت و خوشی آنان در ذکر و تحمید و تمجید است.

بسیاری از اهل بهشت تلذّذشان با حوریه و مصاحبت با غلمان تکمیل نمی‌شود؛ مگر این‌که به نماز یا تلاوت قرآن بپردازند و به آنان اجازه‌ی این کارها داده می‌شود!

خلاصه، مؤمنان به گفتن این سه کلمات («سبحانک اللهم» و «سلام» و «**الحمد لله رب العالمین**»)، لذت فراوان می‌برند و خوشی و سرور تمام وجودشان را فرا می گیرد.

در واقع لذت عبادت «الله» تعالیٰ در دنیا هم از لذت نعمت‌های حسی آخرت بیشتر است. و این حقیقت برای اولیاء الله در دنیا قابل درک است و آن را کاملاً احساس می کنند و آرامش خود را فقط در یاد خداوند متعال می‌بینند. از این جاست که شاعر می گوید:

«مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم»

حضرت مفتی «کفایت الله» رحمه الله می‌گوید: من در مرض وفات حضرت «شیخ الهند» رحمه الله در دهلی بر بالین ایشان حضور داشتم. ایشان گریه می‌کردند. من علت را جویا شدم؛ فرمودند: گریه‌ی من به سه علت است: دوست داشتم انگلیسی‌ها را نابود کنم یا خودم در این راه تکه‌تکه شوم؛ طوری که بر جنازه‌ام نماز خوانده نشود. دیگر این که دوست داشتم تفسیر من به پایه‌ی اتمام رسد و دیگر این که اکنون دیگر لذتی که از درس «قرآن» و همچنین از درس «صحیح بخاری» برایم حاصل می‌شد، از دستم می‌رود. جناب مفتی کفایت «الله» رحمه الله می‌فرماید: در همین حین ایشان با تکرار نام مبارک «الله» جل جلاله فوت نمود. بعد از فوت بسیاری در خواب دیدند که ایشان در آن عالم هم مشغول درس «قرآن» است.

بنده هم قسم می‌خورم که هیچ لذتی مثل لذت تدریس «قرآن مجید» در خود احساس نمی‌کنم.

دو مسأله‌ی مستنبط

۱- خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها را باید با «بسم الله» شروع کرد و بعد از فراغت، «الحمد لله» گفت.

به اصطلاح عارفان، دعای ابتدایی، از صفات جلال الهی است و دعای پایانی، از صفات جمال الهی و ترتیب طبیعی هم همین را تقاضا می‌کند؛ زیرا صفات جلال مقدم بر صفات جمال هستند. البته منشاء صفات جمالی بیشتر است.

۲- در وقت ملاقات در ابتدا و در آخر برای جدایی نیز «ألسلام علیکم» گفته شود و در پایان مجالس، «آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین» یا دعای ختم مجلس («سبحانک اللّٰهم و بحمدک ... »).

﴿ وَلَوۡ يُعَجِّلُ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ ٱلشَّرَّ ٱسۡتِعۡجَالَهُم بِٱلۡخَيۡرِ لَقُضِيَ

و اگر زود می‌رسانید خدای تعالی به مردمان سختی را مانند زود طلبیدشان نعمت را، به انجام رسانیده می‌شد

إِلَيۡهِمۡ أَجَلُهُمۡۖ فَنَذَرُ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ

در حق‌شان اجل‌شان. پس می‌گذاریم آنان را که امید ملاقات ما را ندارند سرگردان شده در بیراهی

يَعۡمَهُونَ ﴿١١﴾ وَإِذَا مَسَّ ٱلۡإِنسَٰنَ ٱلضُّرُّ دَعَانَا لِجَنۢبِهِۦٓ أَوۡ قَاعِدًا

خویش • و چون رنج رسد به آدمی، دعا کند به بارگاه ما خفته بر پهلوی خود یا نشسته

أَوۡ قَآئِمٗا فَلَمَّا كَشَفۡنَا عَنۡهُ ضُرَّهُۥ مَرَّ كَأَن لَّمۡ يَدۡعُنَآ إِلَىٰ

یا ایستاده؛ و آن‌گاه که برداشتیم از وی رنج وی را، برود گویا که نخوانده بود ما را به دفع کردن

ضُرّٖ مَّسَّهُۥۚ كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلۡمُسۡرِفِينَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿١٢﴾

رنجی که رسیده بودش! همچنین آراسته کرده شد برای ازحدگذرندگان آن‌چه می‌کردند •

وَلَقَدۡ أَهۡلَكۡنَا ٱلۡقُرُونَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَمَّا ظَلَمُواْ وَجَآءَتۡهُمۡ رُسُلُهُم

و هر آیینه هلاک کرده‌ایم قرن‌ها را پیش از شما چون ستم کردند و آمدند به نزدشان پیامبران‌شان

بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَمَا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُواْۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡمُجۡرِمِينَ ﴿١٣﴾

با نشانه‌های روشن و هرگز آماده‌ی آن نبودند که ایمان آورند. همچنین سزا می‌دهیم گروه گناهکاران را •

ثُمَّ جَعَلۡنَٰكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مِنۢ بَعۡدِهِمۡ لِنَنظُرَ كَيۡفَ تَعۡمَلُونَ ﴿١٤﴾

باز جانشین ساختیم شما را در زمین پس از آنان تا ببینیم چگونه کار می‌کنید •

مفهوم کلّی آیه‌ها : قانون الهی بر انسان‌های نافرمان، تعجیل در عذاب و سزا نیست، بلکه آنان را مهلت می‌دهد تا اگر عبرت و توبه نکنند، همچنان در گمراهی‌شان غوطه بخورند و بعد آنان را مورد قهر خویش قرار می‌دهد. عادتاً انسان اگر دچار مشکلی شود، خالصانه خداوند مهربان را صدا می‌زند و توبه می‌کند، ولی چون مشکل بر طرف شد، پس از مدتی باز به اعمال و عادات قبلی‌اش برمی‌گردد. چنین کسانی نباید از نظر دور دارند که اوتعالیٰ بسیاری از اقوام پیشین را به سبب همین نوع نافرمانی‌ها، در عذاب خویش گرفتار ساخت و اکنون که اینان جانشین آنان شده‌اند، خوب باید

مواظب اعمال و احوال‌شان باشند.

ربط و مناسبت

مفسران در وجه ارتباط این آیه‌ها با آیات گذشته، موارد مختلفی ارایه کرده‌اند؛ بدین بیان:

۱- در آیات گذشته، نتیجه‌ی اعمال دو گروه مؤمن و کافر را در آخرت و «معاد» بیان فرمود (وعده‌ی بهشت برای مؤمنان و وعید برای کفار). در این آیات بیان می‌فرماید که در دنیا هم انسان‌ها دو گروه هستند؛ گروهی که به علت اعتقاد نداشتن به آخرت، در کارها عجله دارند که آنان را مورد وعید قرار می‌دهد و گروه دیگر مسلمانان هستند که با کمال تدبر کارهای‌شان را انجام می‌دهند.

۲- پس از بیان حالات و وصف کفار که به معاد ایمان نداشتند و به زندگانی دنیا راضی گردیده و به آن آرام گرفته و از آیات خداوند متعال غافل شده بودند، در این آیه‌ها روشن می‌دارد که یکی از غفلت‌های آنان این بود که هرگاه توسط «رسول‌الله» ﷺ به عذاب الهی ترسانده می‌شدند، به جای این‌که از او ﷻ بترسند و و توبه نمایند و از نافرمانی بازآیند، می‌گفتند: اگر واقعاً «محمد»(ﷺ) راست می‌گوید، پس هرچه سریع‌تر عذاب الهی را بیاورد! و بدین ترتیب او ﷺ را مورد تمسخر و تکذیب قرار می‌دادند.

حال در این‌جا خدواند متعال حکمت معذب نساختن عاجلانه‌ی کسانی را که به «معاد» و ملاقات خداوند متعال ایمان ندارند- با این‌که خودشان خواهان عذاب هستند- این نکته می‌گوید که آنان قبل از اتمام حجت و زودهنگام هلاک نشوند، بلکه در سرکشی خود سرگردان بمانند تا بدین ترتیب اتمام حجت شود و کاملاً مستحق عذاب گردند و آن‌گاه مورد عذاب قرار گیرند.

۳- در ابتدای سوره خواندیم که تعجب منکران «نبوّت» «رسول‌الله» ﷺ از این بود که چرا نبوت به او (ﷺ) اختصاص داده شده است: ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَآ ...﴾ [یونس: ۲] و این یکی از شبهات آنان بود و همواره می‌گفتند: خدایا! اگر آن‌چه محمد

(ﷺ) در ادعای نبوت خویش می‌گوید، حق است؛ پس بر ما از آسمان سنگ ببار و یا عذاب دردناک دیگری بر ما نازل کن(!)

در این آیات به این شبهه هم جواب داده شده و علت نیامدن عذاب معجّل را روشن ساخته است.

۴. پس از بیان وعده و وعید برای هر یکی از گروه مؤمنان و کافران، در این‌جا متذکر می‌شود که محل پاداش‌های مژده داده شده و عذاب‌هایی که کفار بدان‌ها ترسانده شده‌اند، این دنیا نیست، بلکه برای آخرت به تأخیر انداخته شده‌اند؛ زیرا تحقق وعده و وعید در نیا مانع بقای تکلیف خواهد شد؛ در حالی‌که خداوند متعال در این دنیا هیچ کس را به زور (با اظهار عذاب) مجبور به قبول «اسلام» نمی‌کند: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [بقره: ۲۵۶].

سبب نزول

۱- «نضر بن حارث»، یکی از کفار قریش، وقتی دعوت پیامبر ﷺ مبنی بر حقّیت «قرآن» و عذاب آخرت را شنید، به تمسخر گفت: «اگر واقعاً راست می‌گویی که در صورت نافرمانی از تو گرفتار عذاب می‌شویم، از خدایت بخواه همین حالا ما را گرفتار آن عذاب سازد! پس چرا این عذاب به زودی به سراغ ما نمی‌آید؟!» آن احمق دعا کرد: خدایا! اگر «محمد» (ﷺ) راستگو است، بر سر ما باران سنگ فرود آور یا به عذاب سخت دیگری گرفتارمان ساز!

خداوند متعال این آیه را در جواب همین احمق نازل فرمود[۱] و در آن متوجه ساخت که او ﷻ بر هر کاری قادر است و می‌تواند همگی شما را یک لحظه هلاک کند، اما بر مبنای حکمت‌های زیادی عذاب را به تأخیر انداخته است؛ ازجمله‌ی آن حکمت‌ها این که تا شاید کسانی از شما توبه کنند و بازگردند.

۲- بعضی از مفسران را نظر بر این است که آیه‌ی مورد بحث یک قاعده‌ی عمومی

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۴۶- المحرر الوجیز: ۷/ ۱۱۳- ... .

در سنن الهی را بیان می‌کند و مورد خطاب آن، تمام انسان‌های عجول هستند.

تفسیر و تبیین

وَلَوۡ يُعَجِّلُ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ ٱلشَّرَّ ٱسۡتِعۡجَالَهُم بِٱلۡخَيۡرِ... (۱۱)

این آیه در صورتی که در مورد «نضر بن حارث» باشد پس خداوند متعال جواب او را داد که در صورتی که دعای تو قبول شود، هلاک و نابود می‌گردی.

در این صورت خصوصیت سبب نزول مانع از عام گرفتن مفهوم آیه نمی‌شود و تمام مردمان را شامل می‌شود.

و طبق قول دوم (اگر مخاطب آیه عموم مردمان باشند) این آیه برای تعلیم بندگان است تا در کارها شتاب نکنند و بدی‌ها را با شتاب درخواست نکنند.

وَلَوۡ يُعَجِّلُ اللهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ... ـ اگر چه در این‌جا به اعتبار نزول آیه، مراد از ﴿النّاس﴾، ساکنان مکه هستند؛ امّا به اعتبار حکم و اصلِ لفظ، عام است و سایر مردمان گمراه نیز مشمول این حکم‌اند.

﴿ٱلشَّرَّ﴾ در زبان عربی یک لفظ عام است که عمدتاً به هر چیز بد اطلاق می‌شود؛ اعم از این‌که آن چیز بد، دنیوی باشد یا اُخروی. پس در لغت معنای «شرّ»، «بد» است، ولی در این‌جا مخصوصاً به معنای «مصیبت» و «بلا» است.

در ﴿ ٱسۡتِعۡجَالَهُم﴾، «ک» محذوف است و در اصل «کاستعجالهم» می‌باشد. یعنی: اگر خداوند متعال آن طور که دعاهای خیر آنان را زود مورد اجابت قرار می‌دهد، دعاهای بدشان را هم زود بپذیرد، حتماً اجل‌شان تکمیل می‌شد (و نابود می‌شدند).

سؤال: منظور از «خیر» در ﴿ٱسۡتِعۡجَالَهُم بِٱلۡخَيۡرِ﴾ (که مشرکان آن را به عجلت می‌طلبیدند) چیست؟

جواب: مراد از آن، «رفع بلا و مصیبتِ وارده» است. چون انسان هنگام ابتلا به

مصایب در پیشگاه خداوند متعال داد و فریاد راه می‌اندازد و از او تعالیٰ می‌خواهد تا هرچه زودتر از آن نجاتش دهد.[۱]

البته انواع دیگر خیر که انسان همواره خواهان آن است، را هم می‌توان در آن ملحوظ دانست.[۲]

سؤال بلاغی: واجب در تقابل الفاظ این است که با یکدیگر مناسبت داشته باشند. بنابر این، در این‌جا هم در برابر «**یعجّل**» که صریحاً برای اظهار معنای عجلت و شتاب است، می‌بایست از ماده‌ی «**تعجیل**» استفاده می‌شد. اما می‌بینیم که به جای «**تعجیل**»، «**استعجال**» آورده شده است؛ در حالی که به دو حیث با همدیگر تفاوت دارند: یکی این‌که «**یعجّل**» فعل است و «**استعجال**» مصدر و دیگر این‌که اولی، از باب «تفعیل» است و دومی، از باب «استفعال». این عدم مطابقت بر چه مبنایی است؟

جواب اول: بعضی از محققان می‌فرمایند: در حقیقت «تعجیل» خود متقاضی معنای استعجال (طلب عجلت) است؛ هرچند که «استعجال» در این معنا اظهر و مشهورتر است. بنابر این، میان «تعجیل» و «استعجال» موافقت و مناسبت معنوی برقرار است و معنای آیه چنین می‌شود: «**لو أراد الله عجلة الشرّ للنّاس كما أرادوا عجلة الخير لأنفسهم، لقضى إليهم أجلهم**».

جواب دوم: در آوردن فعل «یعجّل» (از باب «تفعیل») اشاره به این نکته است که خداوند صبور و حلیم است و در عذاب دادن بندگان شتاب نمی‌کند، و «استعجال» به بی‌صبری و عجولی بندگان اشاره دارد که بدون این‌که نسبت به عواقب کاری نظر داشته باشند، عجولانه در مسیر طلب آن قرار می‌گیرند.

جواب سوم: عده‌ای می‌گویند: تعجیل به معنای استعجال است؛ زیرا عجله کردن به چیزی به معنای: به سرعت خواستن آن شیء است. بنابر این، هر «معجّل» مستعجل هم گفته می‌شود. خداوند متعال در این جا بدین علت خود را به تکوین عجلت و

۱ـ ن،ک: تفسیر کبیر: ۴۹/۱۷.

۲ـ ن،ک: تفسیر قرطبی: ۳۱۵/۸.

بندگان را به طلب آن وصف فرمود که لایق شأن الهی، تکوین و مناسب حال بندگان، طلب است.(۱)

... فی طغیانهم یعمهون - ﴿يَعۡمَهُونَ﴾ از ماده‌ی «عَمَهَ» به معنای «سرگشتگی» و «حیرانی» است. «عَمَهَ الرجل» یعنی «آن مرد سرگردان شد». این کلمه پیش‌تر در «سوره‌ی بقره» نیز آمده بود.(۲)

کفار به دلیل اعتقاد نداشتن به «نبوت» پیامبرﷺ، به نشانه‌ی تأکید بر حقیت آیین خویش شرّ فوری می‌طلبیدند. خداوند متعال در این آیه فرمود: چنان‌چه ما بر وفق درخواست آنان عمل کنیم، هلاک و نابود می‌شوند. و در این قسمت از آیه می‌فرماید که امّا آنان را مهلت می‌دهیم؛ باشد که توبه کنند و اگر توبه نکنند، می‌گذاریم تا همچنان در طغیان و سرکشی‌شان سرگشته و حیران بمانند (تا بدین ترتیب از طرف ما اتمام حجّت شود و مستحق عذاب گردند).

قراءات در ﴿ لقضی ﴾ و ﴿ أجلهم ﴾:

در این دو کلمه سه قرائت وجود دارد:

۱. «ابن عامر» رحمه الله «لقضی» را به صورت معروف یعنی به فتح «لام» و «قاف» («لَقَضی») و «أجلهم» را به نصب «لام» («اجَلَهم») خوانده است. پس فاعل، «الله» است و «أجَلَهم»، مفعول می‌باشد.

۲. قرائت حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه، «لقضینا إلیهم أجلَهم» است.

۳. جمهور، «لقضی» را به صورت مجهول یعنی به ضم «قاف» و کسر «ضاد» و فتح «یا» و «اجلهم» را به ضم «لام» («اجَلُهم») خوانده‌اند.(۳)

وَإِذَا مَسَّ ٱلۡإِنسَٰنَ ٱلضُّرُّ دَعَانَا لِجَنۢبِهِۦٓ ... (۱۲)

۱ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۴۸/۱۷.
۲ـ ن.ك: تبیین الفرقان: ۱۲۹/۲.
۳ـ تفسیر کبیر: ۴۹/۱۷.

پس از بیان این‌که اگر طبق خواست کفار عذاب بر آنان نازل گردد، بدون مهلت و قبل از اتمام حجت هلاک می‌شوند و این خلاف سنت الهی است، اکنون چیزی را که به نهایت عجز و ناتوانی مطلق انسان دلالت دارد، بیان می‌کند و بر مطلب گذشته تأکید می‌فرماید که انسان توان مقاومت در برابر کوچک‌ترین چیزی را ندارد و با این بیان ثابت می‌فرماید که کفار در طلب عذاب خداوند متعال، کاذب هستند.

وَإِذَا مَسَّ الْإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا ... ـ انسان تا زمانی‌که در عافیت و سلامتی بسر می‌برد، احساس غرور و توانمندی می‌کند تا جایی که حتی عذاب خداوند متعال را می‌طلبد! امّا وقتی دچار مصیبت و عذاب گردد، سُستی‌اش نمایان می‌شود و فریاد و ناله سر می‌دهد.

در این کریمه دو صفت از صفات منفی انسان بیان شده است: (۱) بی صبری و شتابزدگی، (۲) کفران نعمت‌ها.

﴿ٱلضُّرُّ﴾ عام و در این جا به معنای «مصیبت» است.

فرمود: ﴿دَعَانَا لِجَنۢبِهِۦٓ ...﴾. «جَنْب» به معنای «پهلو» است. یعنی انسان چون ضعیف و ناتوان است، هنگام ابتلا به مصیبت و زیان، در هر حالتی‌که باشد؛ چه خوابیده بر پهلو و چه نشسته و چه ایستاده خداوند متعال را می‌خواند و از او تعالیٰ طلب دفع مصیبت می‌نماید.

البته هستند انسان‌های کاملی که در خوشی و مصیبت توجه‌شان به طرف اوتعالیٰ است و چون رضا به قضا دارند، از غم و بلا و مرگ- خصوصاً وقتی این‌ها در راه محبوب حقیقی باشد- واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند. حضرت «امیر حمزه» رضی الله عنه هنگام رویارویی با دشمن از پوشیدن زره خودداری می‌کرد؛ چون آن را نشانه‌ی ترس از مرگ در راه خداوندمتعال و نامردی تلقی می‌نمود و می‌گفت: موت و حیات در اختیار خداوند متعال است؛ هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را قبل از وقت تعیین شده بیاورد، «رسول‌الله» ﷺ به من بشارت داده‌اند که پس از شهادت به جنت می‌روم و چنان‌چه زنده بمانم غازی هستم و ثواب حاصل خواهم کرد؛ پس حفظ جان با

وسایل و اسباب به چه معنا است؟! و همچنین کارنامه‌های شجاعان بزرگ امت و در رأس آنان حضرات «ابوبکر صدیق»، «عمر فاروق»، «علی ابن ابی‌طالب»، «خالد بن ولید»، «ضرار بن ازور» و دیگر صحابه‌ﷺ در تاریخ که از همه مظاهری بلند و عالی از توکّل عَلَی الله گزارش شده، قابل مطالعه و تدبر است.

در کنار این مطلب یادآوری این نکته ضرورت دارد که آن‌چه روایت شده که سیدالمتوکلین، «رسول‌الله»ﷺ در میدان نبرد با دشمن دو زره پوشیده است؛ برای تعلیم امت و بیان جواز بوده است.

خلاصه این‌که کریمه‌ی مورد بحث در بیان حالت عموم انسان‌ها است، ورنه خیلی از مؤمنان کامل وجود داشته و دارند که خودشان را از این مرحله ارتقا داده و به مقام رضا به قضا و تسلیم رسیده‌اند.

آری، کمال انسانیت این است که در تمام حالات، خوشی باشد یا ناخوشی توجه‌اش فقط به سوی خداوند متعال باشد و در برابر مشکلات از خود صبر و شکیبایی نشان دهد و بلکه بهتر این است هنگام مواجه شدن با مصایب و بلیات علاوه بر صبر، به ذکر «الله»ﷻ مشغول شود و به قضای او تعالیٰ راضی باشد.

«عطار» ﷫ می‌فرماید:

شکر در نعما و صبر اندر بلا   می‌دهد آیینهٔ دل را جلا

مَرَّ كَأَن لَّمۡ يَدۡعُنَآ إِلَىٰ ضُرّٖ مَّسَّهُۥ ـ در این جمله، دو معنا محتمل است:

۱- وقتی انسان از رنج و بلا خلاص شود، باز همان راه پیش از مصیبت را در پیش می‌گیرد و در جهت گناه و بی‌دینی گام بر می‌دارد.

۲- هرگاه در اثر دعا و تضرع بلا رفع گردید، دعا و تضرع را ترک می‌کند[1]؛ در حالی‌که انسان باید همواره در تمام حالات دعا و دست تضرع و زاری به پیشگاه او تعالیٰ بلند نماید؛ چنان‌که از گفته‌ی «رسول‌الله»ﷺ برمی‌آید که هر کس در خوشی

۱ـ همان: ۴۹/۱۷.

خداوند متعال را می‌خواند، هنگام مصیبت دعایش زودتر قبول می‌شود[۱] و بنابر این، کسی که فقط در وقت مصیبت خداوند متعال را می‌خواند و در زمان خوشی و سرور او را نخوانده، دعایش با اجابت فاصله‌ی بیشتری دارد.

كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ـ می‌فرماید: اعمال مسرفان (متجاوزان) برای‌شان توسط شیطان زیبا و شایسته جلوه داده می‌شود.

شماری از مفسّران مصداق ﴿الْمُسْرِفِينَ﴾ را کفار دانسته‌اند، امّا صحیح آن است که مصداق آن را عام بدانیم. انسان اگر وقت گرفتاری در بلا و مصیبت بی‌صبری کند یا به وقت خوشی ناسپاسی کند در هر دو صورت، «مسرف» به حساب می‌آید؛ زیرا واجب در حالت خوشی، شکر و در حالت ناخوشی، صبر است. و اصولاً در هر امری از امور دین و دنیا، زیاده‌روی و تجاوز از حد شرعی، «اسراف» خواهد بود.

سؤال: همچنان که پیش‌تر گفته شد، ﴿ٱلْإِنسَـٰنَ﴾ در این آیه عام است و حتی انبیا عليهم السلام و اصحاب «رسول‌الله» ﷺ و دیگر بزرگان دین را هم دربرمی‌گیرد. حال با توجه به این عمومیت، سؤال پیش می‌آید که این دو صفت – بی‌صبری و ناشکری – در پیامبران عليهم السلام و صدیقان و صالحان وجود نداشته است؛ به طور نمونه حضرت «ایوب» عليه السلام در زمان بیماری شدید و مزمن، و حضرت «یونس» عليه السلام در شکم ماهی هم صابر و شکیبا بودند و هم سپاس خداوند متعال را به‌جای آوردند. بنابر این، عام دانستن «الإنسان» چه توجیهی دارد؟

جواب اول: در این که ﴿ٱلْإِنسَـٰنَ﴾ عام است، تردیدی نیست، اما «الف و لامِ» وارده بر آن، برای عهد خارجی است، نه جنسی و استغراقی و مراد از آن تمام کسانی هستند که راه نافرمانی و تمرّد در پیش گرفته‌اند و نمونه‌ی‌شان در آیه‌های گذشته آمد.

جواب دوم: «الف و لام» در ﴿ٱلْإِنسَـٰنَ﴾ جنسی و استغراقی است و تمام انسان‌ها را

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره رضی الله عنه **با الفاظ** «من سرّه أن يستجيب الله له عند الشدائد والكرب، فليكثر الدعاء في الرخاء»: **کتاب الدعوات/ باب۹** «ما جاء أن دعوة المسلم مستجابة»، **ش۳۳۸۲– و ابویعلی در مسند: مسند شهر بن حوشب/ ش۶۳۹۶ و ۶۳۹۷– و حاکم در مستدرک: کتاب الدعاء و التکبیر/ ش۱۹۹۷.**

دربرمی‌گیرد، اما هدف، بیان خاصیت انسان مطلق است و مراد انسان‌هایی هستند که از مرحله‌ی ناپختگی و تغییرپذیری ترقی نکرده و به درجه‌ی کمال و بلوغ معنوی نرسیده‌اند. این دسته از انساها نمی‌توانند در برابر مصایب و بلیّات صبر کنند و در مقابل نعمت‌های او تعالی شاکر باشند. برعکسِ کسانی که خودشان را اصلاح کرده و به مقامی رسیده‌اند که از هیچ کس غیر از حق تعالیٰ رنگ نمی‌پذیرند و شیوه‌شان در برابر مصایب و آلام، صبر و شکیبایی و رضا به قضای الهی است. از این گروه انسان‌ها، انبیا علیهم‌السلام و صحابه‌ی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم شهره‌ی آفاق بوده‌اند و مؤمنان واقعی از هر امت چنین بوده‌اند و حالا هم در این امت چنین کسانی وجود دارند.

وَلَقَدۡ أَهۡلَكۡنَا ٱلۡقُرُونَ مِن قَبۡلِكُمۡ ... (۱۳)

خداوند متعال در این آیه‌ی کریمه تذکیر به ایام الله می‌فرماید و می‌فهماند که اگر بر سر شما (کفارِ زمانِ پیامبر بلا و مصیبت آن هم به سبب گمراهی شما بیاید)، امت‌های گذشته نیز وقتی از دعوت پیامبران خود سرپیچی کردند، خداوند متعال آنان را به یکبارگی و معجلاً عذاب نکرد، بلکه اول به بلایا و مصایب گرفتارشان ساخت تا شاید برگردند و وقتی از نافرمانی باز نگشتند، هلاک‌شان ساخت. پس قانون خدایی با شما نیز این‌طور خواهد بود.

آیه با این پیام تهدیدی است برای کسانی از این امت که استهزاءاً مانند گذشتگان عذاب طلب می‌کنند و بدین ترتیب آنان را متوجه می‌کند که چنین نکنند.

<u>وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِن قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا</u> ـ می‌فرماید: قانون خداوند متعال در برخورد با مردم هر زمان قبل از زمان شما اهل مکه این بوده که به محض طغیان و سرکشی عذاب خود را بر سر آنان فرود نیاورده، بلکه نخست توسط پیامبرانی که معجزات و فرامین الهی همراه‌شان بود، از عواقب اعمال زشت ترسانده شدند تا رجوع کنند و دست از تکذیب و طغیان‌گری و عصیان بردارند و چنان‌چه به گفته‌های پیامبران ایمان نمی‌آوردند و پند نمی‌گرفتند و توبه نمی‌کردند، آن‌گاه چوب غضب و خشم خداوند متعال بر سرشان فرود می‌آمد. لذا بایستی از این قانون الهی درس عبرت بگیرند.

وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ... ـ ﴿**البیّنات**﴾ عام است؛ معجزات و کلیه‌ی فرامین کتاب الله را شامل می‌شود.

كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ ـ متذکر می‌شود: همان طور که آنان را هلاک کردیم، هر گروه مجرمی دیگری را هم‌که دست از تکذیب پیامبران علیهم‌السلام، طغیان‌گری و نافرمانی بر نمی‌دارد، با عذاب استیصال سزا خواهیم داد. منظور این است که چنان‌چه شما کافرانِ زمان حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم دست از تکذیب و استهزای آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم برندارید، از این قاعده مستثنا نیستید و بلکه به موجب این قانون شما هم با چنین سرانجام شومی مواجه خواهید شد.

ثُمَّ جَعَلْنَٰكُمْ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلْأَرْضِ مِنۢ بَعْدِهِمْ ... (۱۴)

ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ ... ـ مورد خطاب، امت اجابت و امت دعوتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم، هر دو می‌باشند.

﴿**خَلَٰٓئِف**﴾ جمع «خلیفة» است. می‌فرماید: ما شما را در زمین خلیفه‌ی گذشتگانی که پیش از شما در اثر تکذیب پیامبران علیهم‌السلام و سرپیچی از اوامر الهی دچار عذاب شدند، قرار داده‌ایم تا ببینیم چه طور عمل می‌کنید؛ خوب یا بد، و سپس طبق اعمال‌تان با شما رفتار خواهیم کرد.

سؤال: فرمود: ﴿**لِنَنظُرَ**﴾ (تا ببینیم). نسبت «نظر» به سوی خداوند متعال به چه معنا است؛ در حالی که اولاً، نگاه با چشم صورت می‌گیرد و خداوند متعال از اعضا و جوارح پاک است و ثانیاً، نگریستن مقتضی مقابله است یعنی ناظر و مَنظُورٌاِلَیْه باید روبروی یکدیگر قرار گیرند و این هم در حق او تعالیٰ ممتنع است؟

جواب: این نگاه کردن، استعاره از علم حقیقی خداوند متعال که شک را در آن راهی نیست، می‌باشد؛ پس معنای ﴿**لِنَنظُرَ**﴾، «لِنَعْلَمَ» است.

در حقیقت به کار بردن فعل «نظر» در حق خداوند متعال، یک تشبیه محض است. یعنی در این کاربرد، علم حقیقی و محیط او تعالیٰ بر تمام اشیای موجود و معدوم

مانند نگریستن یک بیننده به چیزهایی که در نظر و روبروی چشم او قرار دارند، تشبیه شده است.

سؤال: پروردگار متعال، عالم الغیب است؛ به حدی که از احوال دلِ بندگان و اعمال‌شان قبل از وجود خود آنان هم باخبر و کاملاً بدان آگاه است. پس این که می‌فرماید: «**تا ببینیم چطور عمل می‌کنید**» (صبر و تأخیر برای نگاه کردن اعمال مردم) به چه معنا است؟

جواب: منظور این است که خداوند متعال می‌خواهد با کافران طوری معامله کند که برای همه حقیقت‌شان مشخص گردد و به سبب اعمال‌تان از دیگران تمییز داده شوند و بعد آنان را به حسب اعمال‌شان مجازات کند. یعنی بدین روش بَدان را از نیکان مشخص و جدا می‌کند تا همه ببینند و بدانند.[1] پس ﴿لِنَنظُرَ﴾ که همان «لِنَعْلَمَ» است، از این حیث به معنای «لِنُمَيِّزَ» می‌باشد.

علوم و معارف

▣ برای قبولیت دعا نباید عجله کرد

حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه می‌فرماید بعضی انسان‌ها دعاهای بی‌محل و بی‌جا می‌کنند. در وقت مشکلات و مصایب دعا می‌خواهند و چون می‌بینند اجابت به تأخیر افتاد، زبان به شکایت و گله می‌گشایند و ناامید می‌شوند.

خداوند متعال در آیه‌ی ﴿وَلَوۡ يُعَجِّلُ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ ٱلشَّرَّ ٱسۡتِعۡجَالَهُم بِٱلۡخَيۡرِ لَقُضِيَ إِلَيۡهِمۡ أَجَلُهُمۡ﴾ [یونس: ۱۱] این دسته افراد را تعلیم می‌دهد که برای اجابت دعاهای‌شان عجله نکنند و اگر تا چند سال هم اثر دعای‌شان به تأخیر بیفتد، بدانند که در آن حکمتی هست.

اساساً بیشتر دعاها قبول می‌شود و این‌طور نیست که بیشترشان رد شود؛ زیرا

۱ـ تفسیر کبیر: ۵۴/۱۷ – روح المعانی: ۱۱۱/۱۱.

وعده‌ی الهی است که می‌فرماید: ﴿ٱدۡعُونِيٓ أَسۡتَجِبۡ لَكُمۡ﴾ [غافر: ۶۰].

البته قبول شدن یا قبول نشدن فوری دعا، همیشه بر مبنای حکمت‌های خداوند حکیم است. پس اگر دعایی به ظاهر قبول نشود، گاهی بنابر حکمتی است که خداوند متعال می‌داند و بنده نمی‌داند. مثلاً شاید قبول یک دعا برای بنده مناسب نباشد و او در واقع با آن دعا خود را به هلاکت می‌اندازد. و این نیز ممکن است که در دنیا قبول نشده باشد و برای آخرت قبول و ذخیره گردیده است. گاهی اوقات چون وقت اجابت دعا است، زود قبول می‌شود و گاهی هم با تأخیر قبول می‌شود.

گاهی هم قبول نشدن دعا به عللی در خود دعاکننده بستگی دارد. مثلاً او شرایط دعا را رعایت نکرده و برای همین دعایش قبول نمی‌شود.

▣ قبولیت و اجابت دعا، مشروط به شرایطی است

رعایت شرایط برای قبولی دعا مهم است و دعایی که قبولی آن وعده شده، همان دعاست که همراه با شرایط باشد. برای دعا دو شرط اساسی و مهم وجود دارد.

شرط اول: تغذیه‌ی انسان از مال حلال باشد. این شرط چنان مهم است که در شرع، حلال‌خوری و قبولی دعا لازم و ملزوم یکدیگر قرار داده شده‌اند. به طوری که بسا دعای کافر حلال‌خوار قبول می‌گردد، اما دعای مسلمان حرام‌خوار رد می‌شود.

شرط دوم: دعا با عجز و نیاز و همراه با اخلاص صورت گیرد و دعاکننده به قصور خود معترف باشد و عظمت خداوند متعال و خواری و ذلّت خود را مدنظر قرار دهد.

شأن خداوند متعال این است که دعای مسلمان را حتماً قبول می‌فرماید و حتی بسا دعای کافر مظلوم را هم قبول می‌کند. لذا با مدّنظر قرار دادن این شأن خداوندی هیچ جایی برای عجله و ناامیدی باقی نمی‌ماند. و از طرفی باید اعمال خودمان را بررسی کنیم. امروزه که انتظام تولید مواد غذایی در قبضه و کنترل دولت‌هاست، هیچ مشخص نیست که رزق ما چطور است. اما ما در هر صورت باید کوشش خودمان را بکنیم و ناامید نشویم.

▣ دیگران را دعای بَـد نکنیم!

طبق قول «طبری» ﷫ خداوند متعال در این آیه افرادی از مسلمانان را تعلیم می‌دهد که بسا اوقات افراد خانواده‌ی خود را در وقت خشم و غضب دعای بد و لعنت می‌کنند.[۱] به آنان می‌آموزد که در دعای بد عجله نکنند که شاید وقت اجابت باشد و دعا و نفرین‌شان زود قبول شود و اگر وقت اجابت نباشد، شاید مدتی بعد قبول شود و بعد پشیمان شوند.

در حدیثی نیز آمده که «رسول‌الله» ﷺ در دعا فرمودند: «الها! دعاهای بد امت مرا که در حال خشم بر دوستان و اقربای خود می‌کنند، قبول مکن!»[۲]

و در حدیثی دیگر پیامبر ﷺ از دعای بد در وقت خشم و غضب منع کردند[۳]، و برای دعاهای خود نیز - از آن رو که خود هم یک بشر بودند و به مقتضای سرشت بشری امکان خشم و غضب در ایشان ؏ بود - دعا فرمودند:

«خداوندا! اگر من بر کسی از امتم خشمگین شدم و دعای بد کردم، آن را برای او به خیر مبدّل فرما!»[۴]

این دعای پیامبر ﷺ قبول شده بود و اما با وجود این ایشان ؏ زیاد احتیاط

۱ـ و در این مورد آثاری را نیز روایت کرده است (تفسیر طبری: تحت همین آیه).

۲ـ به احتمال قوی مفهوم حدیثی است که در دو پاراگراف بعد آمده است.

۳ـ فرمودند: ««لا تدعوا على أنفسكم، ولا تدعوا على أولادكم، ولا تدعوا على أموالكم؛ لا توافقوا من الله ساعةً يسأل فيها عطاءٌ فيستجيب لكم.» **(به روایت مسلم در صحیح از جابر بن عبد الله ﵁: کتاب الزهد والرقائق/ باب۱۹، ش ش۷۴ (۳۰۰۹)- و ابوداود در سنن: کتاب الوتر/ باب۲۷، ش۱۵۳۴- و ابن حبان در صحیح: باب اللّعن/ ش۵۷۴۲- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۳۵۳۹- و بیهقی در الدعوات الکبیر: باب «ما جاء فی الدعاء علی الغیر»/ ش۶۵۷).**

۴ـ به روایت اسحاق بن راهویه در مسند از ابوهریره ﵁ با الفاظ «إنما أنا بشر أغضب كما يغضب البشر، وألعن كما يلعن البشر، فأيما عبد سببته أو لعنته في غير كنهه فاجعله له رحمةً.» **- و بخاری در صحیح: الدعوات/ باب۳۴، ش۶۳۶۱ - و مسلم در صحیح: البرّ والصّلة/ باب۲۵، ش۸۸ الیٰ ۹۵ (۲۶۰۰ الیٰ ۲۶۰۳) - و ابوداود در سنن از سلمان ﵁ : کتاب السنّة/ باب۱۱، ش۴۶۶۱- و احمد در مسند- و بغوی در تفسیر: ۲/ ۳۴۶ و در شرح السنّة: الدعوات/ باب۲، ش۱۲۳۹- و ابن ابی شیبه در مصنف- و بیهقی در سنن کبریٰ- و ... (الفاظ متن، ترجمه‌ی مفهوم حدیث است).**

می کردند. روزی به همسرش «عایشه» ﵂ فرمودند: «أَیْبَسَ اللهُ یَدَک!» (خدا دست‌ات را خشک کند!) و «عایشه» ﵂ با نگرانی دستهایش را این طرف و آن طرف می کرد تا ببیند چه وقت خشک می‌شود. وقتی آن‌حضرت ﷺ متوجه شد، پرسید: «چه کار می کنی؟» گفت: «منتظر خشک شدن دست‌هایم هستم.» آن حضرت ﷺ دعا کردند خدواند این دعاهای ایشان را باعث رحمت و پاکی امت‌اش گرداند.(۱)

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُنَا بَيِّنَـٰتٍۢ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَآءَنَا ٱئْتِ

و چون خوانده شود برای‌شان آیات واضح ما، می‌گویند آنان‌که امید ملاقات ما را ندارند: «بیاور

بِقُرْءَانٍ غَيْرِ هَـٰذَآ أَوْ بَدِّلْهُ ۚ قُلْ مَا يَكُونُ لِىٓ أَنْ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلْقَآئِ

قرآنی غیر از این یا تغییـر ده آن را»! بگو: روا نَبُـوَد مرا که تبـدیل کنمـش از جانب

نَفْسِىٓ ۖ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَىَّ ۖ إِنِّىٓ أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ

خود؛ پیروی نمی‌کنم مگر آن‌چه‌را که وحی فرستاده شد به سوی من. هر آیینه من می‌ترسم اگر نافرمانی

رَبِّى عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍۢ ﴿١٥﴾ قُل لَّوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوْتُهُۥ عَلَيْكُمْ

پروردگار خود کنم از عذاب روز بزرگ ● بگو: اگر خدا می‌خواست نمی‌خواندم آن را بر شما

وَلَآ أَدْرَىٰكُم بِهِۦ ۖ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِۦٓ ۚ أَفَلَا

و خبردار نمی‌کردم شما را به آن. هر آیینه گذرانـده‌ام در میان شما عمری پیش از این. آیا

تَعْقِلُونَ ﴿١٦﴾ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ

در نمی‌یابیـد ● پـس کیـست ستمکـارتر از کسی کـه بر بنـدد بـر خـدا دروغ را یـا

كَذَّبَ بِـَٔايَـٰتِهِۦٓ ۚ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلْمُجْرِمُونَ ﴿١٧﴾

دروغ شُمُرَد آیات وی را؟ هر آیینه (سخن این است که) رستگار نمی‌شوند گناهکاران ●

۱ـ به روایت واقدی در مغازی با الفاظ «أللهمّ إنما أنا بشرٌ؛ آسف وأغضب؛ کما یغضب البشر، فأیما مؤمن أو مؤمنةٍ دعوتُك علیه بدعوةٍ فاجعلها له زكاةً وطهراً!»- و ابن طلابة در الجزء- و زیلعی در تخریج الأحادیث والآثار الواقعة فی تفسیر الکشاف: ش۶۹۴.

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکان سرسخت و لجوج مکه به هیچ وجه حاضر نبودند به صحت دعوای نبیﷺ و حقیت «قرآن کریم» معترف و معتقد شوند. یکی از خواسته‌های آنان این بود که آن‌حضرتﷺ قرآنی دیگر بیاورد یا مطالب آن را تغییر دهد(!) «رسول‌الله»ﷺ آنان را متوجه می‌کرد که این کار در دست او نیست و بلکه او خود تابع صرف «قرآن کریم» است. و برای صحت دعوای خویش درمورد اصالت «قرآن» متذکر می‌شد که عمری در میان آنان زیسته و همه‌شان می‌دانند که نه سوادی دارد و نه معلمی داشته که این مطالب را خودش درست کند. اما آنان باور نمی‌کردند.

ربط و مناسبت

پیش‌تر، شبهاتی که کفار پیرامون «رسول‌الله»ﷺ وارد کرده بودند، جواب داده شد؛ در این آیات سومین مورد از تنقیدات کافران علیه پیامبرﷺ که طعن بر نبوت وی ﷺ بود، بیان و بدان پاسخ داده شده است.[۱]

سبب نزول

از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه مروی است: از میان کفار، پنج نفر به نام‌های «ولید بن مغیره مخزومی»، «عاص بن وائل سهمی»، «اسود بن مطلب»، «اسود بن یغوث» و «حارث بن حنظله» بیشتر از دیگران نسبت به «رسول‌الله»ﷺ و «قرآن مجید» استهزا و تمسخر روا می‌داشتند. خداوند متعال طبق وعده‌ی خویش که فرموده بود: ﴿إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ﴾ [حجر: ۹۵] هر کدام از آنان را به یک نوع عذاب مجازات کرد.[۲]

تفسیر و تبیین

وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَاتُنَا بَيِّنَٰتٍ ... (۱۵)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۵۵.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۵۵– البحر المحیط: ۵/ ۱۳۱.

... قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَٰذَا ... ـ پیشنهاد کفار است. گفتند: یا قرآنی که بر وفق امیال و هواهای ما باشد، بیاور یا این‌که همین «قرآن» منطبق با نظریات ما تغییر ده و به نفع ما تبدیل کن!

همچنان‌که در بیان سبب نزول گفته شد، مقصود آنان از طرح این پیشنهاد، چیزی جز تمسخر و استهزای «رسول‌الله»ﷺ نبود.

برخی گفته‌اند که آنان در این پیشنهاد جدی بودند و هدف‌شان این بود که اگر «قرآن» از مطالب حاوی رد و تعییب علیه خدایان ساختگی و آیین مشرکانه‌ی آنان پاک می‌شد،آن را می‌پذیرفتند.[1]

قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي ـ خداوند متعال در قبال این درخواست مشرکان به پیامبرش می‌فرماید که به آنان بگوید: در توان و اختیار من نیست که آن را تغییر دهم.

سؤال: ازاین قسمت آیه معلوم می‌شود که «رسول‌الله»ﷺ اجازه‌ی اجتهاد نداشت و چنین کاری برایش جایز نبوده است؛ در حالی که حقیقتاً این امر برایش جایز بود و از بعضی روایات ثابت است که آن‌حضرتﷺ در بسیاری از مسایل اجتهاد می‌کرد. پس، منظور آیه چیست؟

جواب: مقصود آیه، تردید اجتهاد نیست و از این که آن را نفی یا اثبات کند کاملاً ساکت است، بلکه منظورش تردید پیشنهاد کافرانی که از آن‌حضرتﷺ خواسته بودند قرآنی غیر از این «قرآن» بیاورد و در آن مطالبی که مورد پسند آنان نیست؛ وجود نداشته باشد یا همین «قرآن» را طوری تغییر دهد که کاملاً موافق میل‌شان باشد. رسول‌اللهﷺ با این جمله‌ی قدسی در جواب آنان فرمودند که چنین کاری برای وی جایز نیست.[2]

إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ـ دنباله‌ی سخن «رسول‌الله» ﷺ در جواب مشرکان است.

۱ـ تفاسیر متداول.

۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۱۳/۱۱- تفسیر کبیر: ۵۶/۱۷.

﴿إِنْ﴾ در این جا نافیه و جمله به معنای «ما أتبع إلاّ ما یوحیٰ إلیّ» است. یعنی: «تبعیت نمی‌کنم مگر آن‌چه را که به طرف من وحی می‌شود.»

إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ - «رسول‌الله» ﷺ با این این جمله‌ی قدسی، علّت امتناع تبدیل «قرآن مجید» و فقط اتباع از وحی را بیان می‌فرماید.

نسبت «عصیان» به «رسول‌الله» ﷺ در جمله‌ی ﴿إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي﴾ فرضی است؛ یعنی: به فرض محال چنان‌چه من هم از فرمان پروردگارم سرپیچی کنم، از عذاب او تعالیٰ در قیامت که روزی بسیار بزرگ است، بیم دارم.

قُل لَّوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوْتُهُۥ عَلَيْكُمْ... (۱۶)

قُل لَّوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ - خداوند متعال به پیامبر ﷺ می گوید: به این کفار بگو: این‌که من بتوانم یک «قرآن» دیگر بیاورم یا در همین «قرآن» تغییر و تبدیل ایجاد کنم، یک امر ناممکن و محال است؛ زیرا این کتاب از طرف خداوند متعال است و من تابع دستور او تعالیٰ هستم. تازه، اگر «الله» جل جلاله نمی‌خواست، من از طرف خود حتیٰ نمی‌توانستم این «قرآن» را بر شما تلاوت کنم.

وَلَا أَدْرَاكُم بِهِ - مرجع ضمیر در ﴿بِهِ﴾، «قرآن مقدس» است. یعنی همچنین اگر خواست خداوند متعال نمی‌بود، من نمی‌توانستم از محتوا و مفاهیم همین «قرآن» هم شما را آگاه سازم.

فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ ... - «رسول‌الله» ﷺ این جمله را به عنوان دلیل بر این که «قرآن مجید» کلام الهی و از جانب او تعالیٰ است، به آنان ارایه فرمود.

مرجع ضمیر در ﴿مِّن قَبْلِهِۦٓ﴾، نزول «قرآن مجید» است. یعنی آن‌حضرت علیه السلام با این جمله به آنان می‌فرماید که شما از احوال و سرگذشت زندگی من کاملاً آگاه هستید؛ چون قبل از نزول «قرآن»، به مدت چهل سال در میان شما زیسته‌ام و شما این را خوب می‌دانید که من نه معلّمی داشته‌ام و نه خود دارای قدرت ارایه‌ی چنین کتابی هستم. پس، اکنون که این کتاب را بر شما تلاوت می‌کنم، مطمئن باشید که این از

وحی به من رسیده و من از طرف «الله» امر شده‌ام آن را برای شما تلاوت کنم و الزاماً شما نیز باید آن را بپذیرید.

فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ... (۱۷)

پس از بیان این که «قرآن مجید» از جانب خداوند متعال است و پیامبر ﷺ فقط از وحی پیروی می‌کند و توان تغییر و تبدیل آن را ندارد؛ در این جا بیان می‌فرماید که ظالم‌ترین شخص روی زمین کسی است که:

بر خداوند متعال افترا کند (چیزی را که از او تعالیٰ نیست، به وی نسبت دهد): ﴿ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾.

یا این که:

آیات نازل شده از جانب خداوند متعال را تکذیب و انکار کند و به پیامبرش نسبت دهد (بگوید که این آیات را «محمد» ﷺ از جانب خود برای ما تلاوت می‌کند تا خودش را یک پیامبر عنوان کند و این امر را به مردم بقبولاند): ﴿أَوۡ كَذَّبَ بِـَٔايَٰتِهِۦٓ﴾.

فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ؟! ـ استفهام در این‌جا انکاری است و منظور، نفی کذب از «رسول‌الله» ﷺ است. یعنی مؤکد می‌سازد که آنحضرت ﷺ در ادعای نبوّت و این‌که «قرآن مجید» از جانب خداوند متعال است، راست می‌گوید و باید مورد تصدیق قرار گیرد.

إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ ـ ضمیر در ﴿إِنَّهُۥ﴾، برای «شأن» است. این نکته را مبرهن می‌سازد که هر یک از افتراکنندگان بر خداوند متعال و تکذیب‌کنندگان آیات «الله»، مجرم هستند و واقعیت این است که مجرمان روی کامیابی را نخواهند دید.

حدیث هم حجت است

فرمود: ﴿إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ﴾[یونس: ۱۵]. این کریمه به این مطلب دلالت دارد که حدیث نیز به نوعی وحی است و حجّت می‌باشد؛ زیرا- چنان‌که در این جمله‌ی

کریمه عنوان شده- پیامبر ﷺ فقط از وحی تبعیت می‌کرده است و «وحی» بر دو قسم است: «متلوّ»؛ که «قرآن کریم» است و «غیر متلو»؛ که نام «حدیث» می‌باشد.

مسایل مستنبط

۱- برای علما و مبلغان و عُرَفا جایز نیست با درخواست‌های نامشروع مردم موافقت کنند.

۲- برای هرکس ترجمه و تفسیر «قرآن» جایز نیست؛ چون تفسیر این کتاب آسمانی بررگ نیاز به مهارت‌های مخصوص برای تبیین مقاصد و توضیح اشارات و کنایات دارد و اگر کسی بخواهد خودسرانه از این اشارات یک سری معانی را منظور قرار دهد، برایش جایز نیست؛ مگر این‌که دلایلی در دست داشته باشد. پس، اگر کسی فاقد این مهارت‌ها باشد، تفسیر و ترجمه‌ی او منجر به تبدیل و تغییر مطالب «قرآن» می‌شود و این امر جایز نیست.

وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ

و می‌پرستند به غیر از خدا چیزی را که ضرر نمی‌دهد آنان را و نه سودی می‌رساند به آنان و می‌گویند:

هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ قُلۡ أَتُنَبِّـُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ

اینان شفاعت‌کنندگان ما هستند نزد خداوند متعال! بگو: آیا آگاه می‌کنید خدا را به آن چه که نمی‌داند

فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴿١٨﴾

در آسمان‌ها و زمین؟! پاک است او و برتر است از آن که شریک مقرر می‌کنند! ●

وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخۡتَلَفُواْۚ وَلَوۡلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتۡ

و نبودند مردم مگر یک امت و بعد اختلاف کردند و اگر نمی‌بود کلمه‌ای‌که سابقاً صادر شده

مِن رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيۡنَهُمۡ فِيمَا فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ﴿١٩﴾ وَيَقُولُونَ

است از پروردگار تو، فیصله کرده می‌شد میان‌شان در آن‌چه در آن اختلاف دارند ● و می‌گویند:

لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِۦۖ فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ لِلَّهِ

چرا فروفرستاده نشده است بر این پیامبر نشانه‌ای از پروردگارش؟ بگو: جز این نیست که علم غیب

فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ﴿٢٠﴾

برای الله است؛ پس انظار بکنید؛ هر آیینه من با شما از منتظرانم ●

ربط و مناسبت

در آیات پیشین بیان گردید که عده‌ای از کافران از «رسول‌الله»ﷺ خواستند قرآنی غیر از این «قرآن» بیاورد و یا حداقل در همین «قرآن» تصرفاتی اعمال کند تا بر وفق خواسته‌های آنان باشد. در این آیه‌ها خداوند متعال علت این درخواست‌های احمقانه‌ی مشرکان را ناشی از عبادت و پرستش غیرالله ثابت کرده و بدین ترتیب سفاهت و جهالت آنان را بیشتر آشکار می‌کند.

سبب نزول

«رسول‌الله»ﷺ ضمن دعوت همان کفار قریش -که ذکرشان قبلاً گذشت[1]- و امثال آنان به سوی پروردگار یکتا، از آنان خواستار نابودی بت‌های‌شان شد و فرمود: دست از عبادت بت‌ها بردارید که این کار، شرک و نزد خداوند متعال حرام است. آنان گفتند: ما این‌ها را به این عقیده عبادت نمی‌کنیم که خدا هستند؛ بلکه به این عنوان می‌پرستیم تا در پیشگاه خداوند متعال برای ما سفارش بکنند. آنان همچنین بر «نبوت» «رسول‌الله»ﷺ این تنقیص را وارد می‌کردند که چرا نشانه‌ای آشکار و غیر قابل انکار مثل نزول فرشته و امثال آن از طرف خدای (ﷻ) برای ما ظاهر نمی‌شود؟ خداوند متعال در این آیه‌ها، این دو عقیده‌ی فاسدشان را تردید می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ ... (۱۸)

۱- یعنی «ولید بن مغیره»، «عاص بن وائل»، «اسود بن مطلب»، «اسود بن عبد یغوث» و «حارث بن حنظله».

وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ ـ در این آیه بیان یکی از جنایات مشرکان «مکه»- شرک- است ؛ آنان غیر از خداوند متعال چیزهایی را مورد پرستش قرار می‌دادند که قدرت ضرر و نفع رساندن به آنان را نداشتند؛ در حالی که «قدرت» یکی از صفات لازم و ضروری خدایی است؛ زیرا خداوند متعال با آن می‌تواند کسانی را که از عبادت‌اش سر باز می‌زنند، عِقاب و فرمان‌برداران را ثواب دهد. اما آنان در توجیه این شرک خود می‌گفتند:

وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ اللهِ ـ یعنی عقیده داشتند که معبودان‌شان واسطه‌های بسیار قوی و سفارش‌گران قاطعی در نزد خداوند متعال در وقت مصایب هستند؛ همان‌گونه که معتقدان زیارت‌کده‌های امروزی باور دارند. این، عقیده‌ی عده‌ای از مشرکان بود که البته از انواع شرک است.

در کنار این عده، بسیاری از مشرکان بر این باور هم هستند که معبودان‌شان در نفع و ضرر رساندن قدرت مستقل و دخالت مستقیم دارند و البته این، بدترین نوع شرک است.

قُلۡ أَتُنَبِّـُٔونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ ... ـ در این قسمت از آیه خداوند متعال تهکماً و به صورت استهزا آنان را به واسطه‌ی پیامبرش مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌پرسد: آیا شما خداوند متعال را به چیزی آگاه می‌کنید که- طبق زعم شما- او تعالیٰ از وجود آن در آسمان‌ها یا زمین خبر ندارد؛ در حالی که او تعالیٰ علاّم الغیوب و علم کاملش به تمام کلیات و جزییات محیط است و امکان ندارد چیزی در علویات یا سفلیات، از سیطره‌ی علم او تعالیٰ برون باشد.

خلاصه، منظور از نفی علمِ «الله» ﷻ به سفارش بتان برای مشرکان در وقت مصایب، نفی ذات چنین سفارشی است که اصلاً وجود ندارد.

سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ـ خداوند متعال از این‌که نسبت به وی ﷻ شریک قایل می‌شوند، پاک و بلند است.

وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخۡتَلَفُواْ ... (۱۹)

پس از ذکر دلایل شرعی و عقلی بر بطلان عقاید شرکیه، حال به بیان این مطلب

می‌پردازد که این عقاید و روش‌های شرکین از اول وجود نداشته و بعد شروع شده است. و بدین ترتیب انسان‌ها را متوجه می‌کند که در حقیقت آیین قدیمی و روش فطری شما، «توحید» و یکتاپرستی است نه «شرک» و بت‌پرستی؛ بنابراین، در مقابل دعوت «رسول‌الله» ﷺ مبنی بر ترک «شرک» و بت‌پرستی و دیگر روش‌های باطل، از خود عصبیت نشان ندهید و ناراحت نشوید و بلکه چنان که او می‌گوید از آن کارها دست بردارید و به «اسلام» که دین قدیمی و فطری و اصلی شماست، بگروید.

وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا ... ـ می‌فرماید: در اول مردم همه حول یک محور قرار داشتند و یک امت را تشکیل می‌دادند و اختلاف بعدها به وجود آمد.

تاریخچه‌ی ظهور «شرک»

فرمود: ﴿وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَٱخۡتَلَفُواْ﴾. روی این جمله مطلبی قابل طرح است که آن را به صورت سؤال و جواب ارایه می‌کنیم.

سؤال: مراد از ﴿ٱلنَّاس﴾، مردمان کدام زمان هستند و در چه چیزی ﴿أُمَّةً وَٰحِدَةً﴾ بودند و اختلاف چه وقت روی نمود؟

جواب: جمهور علما می‌گویند: در عصر حضرت «آدم» عليه السلام مردم به اعتبار توحید و یکتاپرستی «امت واحده» بودند و جز جریان قتل «هابیل» عليه السلام توسط برادرش، «قابیل» هیچ‌گونه اختلاف و یا شرک و گناهی نبود. خود «قابیل» هم هرچند مرتکب گناه قتل شده بود، اما عقیدتاً موحد و از عقاید شرک‌آمیز به دور بود. این روند تا زمان حضرت «شیث» عليه السلام و پس از ایشان تا زمان حضرت «مهلائیل» عليه السلام ادامه پیدا کرد. در زمان حضرت «مهلائیل» عليه السلام برای نخستین بار اسباب و آلات موسیقی که مظهری از فساد بود، اختراع شد. البته تا آن زمان باز هم از «شرک» و بت‌پرستی خبری نبود و مردم همچنان «امت واحده» و بر دین راستین «اسلام» که همیشه نماینده‌ی یگانه‌پرستی بود، گامزن بودند. این وضعیت تا زمان حضرت «ادریس» عليه السلام ادامه داشت. پس از رحلت حضرت «ادریس» عليه السلام، «شرک» از قالب غلوّ در محبت بندگان صالح و نیک خداوند متعال بروز کرد؛ بعد از زمان حضرت «ادریس» عليه السلام تعدادی از

بزرگان می‌زیستند که مورد احترام فوق‌العاده‌ی مردم بودند و وقتی از دنیا رفتند، مردم بی‌نهایت اندوهگین شدند. در این وقت شیطان فرصت را غنیمت شمرد و مردم را به نگهداری عکس‌ها و مجسّمه‌های آن بزرگان در خانه‌ها و مساجد توصیه نمود. نگهداری عکس‌ها و تمثال‌های این بزرگان با احترام در خانه‌ها و معابد و نگریستنِ حرمت‌آمیز بدان‌ها رفته‌رفته سبب گشوده شدن روزنه‌ای از شرک قرار گرفت و نسلِ‌های بعد به جای احترام به آن تماثیل و عکس‌ها، به توصیه‌ی شیطان به سجده و خواستن حاجت از آن‌ها پرداختند و بدین ترتیب عقیده‌ی پلید «شرک» مردم را به گمراهی کشاند.

۲- نزد گروهی مراد از ﴿ٱلنَّاس﴾، مردم زمان حضرت «آدم» عليه السلام هستند که در آن زمان در توحید، «امت واحده» بودند تا آن که در زمان حضرت «نوح» عليه السلام مردم در توحید اختلاف کردند و آن‌حضرت عليه السلام برای تردید «شرک» فرستاده شد.

۳- نزد بعضی، مردم از عهد «آدم» عليه السلام تا زمان حضرت «ابراهیم» عليه السلام در یکتاپرستی «امت واحده» را تشکیل می‌دادند و بعد از حضرت «ابراهیم» عليه السلام فردی به نام «عمرو بن لُحی» مردم را به «شرک» دعوت داد.

(این صحیح است که در میان عرب‌ها بت‌پرستی را برای اولین بار «عمرو بن لحی» رایج کرد و قبل از آن در میان عرب‌ها، «شرک» و بت‌پرستی شایع نبود.)

۴- به عقیده‌ی بعضی منظور از «امت واحده»، انسلاک همه‌ی مردم در کفر و شرک است؛ بدین توجیه: بعد از حضرت «ادریس» عليه السلام همه در کفر مشترک بودند و با آمدن حضرت «نوح» عليه السلام دعوت توحیدی شروع شد.

۵- به توجیه برخی دیگر، مراد از﴿ٱلنَّاس﴾، عرب‌های قبل از بعثت «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم هستند که به اعتبار کفر، «ملت واحد» بودند و دین حضرت «عیسی» عليه السلام که در آن زمان رواج داشت، دستخوش تحریف و تغییر شده بود. با آمدن آن‌حضرت صلى الله عليه وسلم این وحدت و یکپارچکی کفر شکست و «توحید» پا گرفت. اما اتفاق آنان بر «اسلام» که در آن زمان دینی نوین بود و فقط بعضی از مردم بدان گرایش داشتند، بعید بود و انتظار هم نمی‌رفت که همه به دست «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم ایمان بیاورند و «اسلام» را قبول کنند و به همین دلیل اختلاف شروع گردید.

(این توجیه ضعیف است و چندان دلچسب نیست.)

۶- عده‌ای گفته‌اند: مقصود از ﴿ٱلنَّاس﴾ ، تمام انسان‌ها در هر زمان هستند. یعنی همه در بدو تولد به اعتبار فطرت بشری در «اسلام» یکسان و متحد هستند و بعد از آن، پدران و مادران، فرزندان‌شان را طبق مذهب خویش یهودی یا مسیحی یا مجوسی بار می‌آورند.(۱)

قول صحیح از این میان، سخن اول است که نظر جمهور علما می‌باشد.(۲)

«ف» در ﴿فَٱخۡتَلَفُواْ﴾ برای تعقیب و تراخی است. یعنی بعد از گذشت زمان اتفاق‌شان بر حق و «توحید»، ظهور «شرک» سبب اختلاف میان آنان گردید؛ چون بعضی از آنان کافر شدند و برخی دیگر بر اسلام و ایمان خود ثابت ماندند و بدین ترتیب هر یکی از دوگروه، مخالف آن دیگر قرار گرفت.

ناگفته نماند که اختلاف عملی از زمان حضرت «آدم» عليه السلام شروع شد، اما خداوند متعال در این جا آن را اساسی قرار نداد و مهم ندانست.

وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ ... ـ در این جمله‌ی کریمه خداوند متعال کفار را هشدار می‌دهد که از تأخیر عذاب فریب نخورند؛ زیرا این تقدیر الهی است که تا وقتی اجل‌شان فرا نرسیده مهلت داده می‌شوند، نه این‌که آنان نیکوکار هستند و بر همین مبنا گرفتار عذاب نمی‌شوند.

مراد از ﴿كَلِمَةٞ﴾ ، دستور است. یعنی اگر از طرف پروردگارت دستور تأخیر قضا میان کافران و مسلمانان برای روز قیامت سبقت نکرده بود، حتماً در همین دنیا میان آنان در اختلافات‌شان فیصله می‌شد.

فِيمَا فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ـ «ما» در ﴿فِيمَا﴾ ، موصوله است و ضمیر در ﴿فِيهِ﴾ به همان برمی‌گردد و منظور از آن، توحید است. (﴿فِيهِ﴾ یعنی: «فی التوحید»).

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۱ الی ۶۳- البحر المحیط: ۵/ ۱۳۵ـ ۱۳۴- روح المعانی: ۱۱/ ۱۲۰- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۰۶.

۲ـ در این‌مورد مؤلف گرامی رحمه الله قبل از این نیز سخن گفته است (تبیین الفرقان: ۴/ ۲۷۵ الی ۲۷۸).

وَيَقُولُونَ لَوْلَآ أُنزِلَ عَلَيْهِ... (۲۰)

وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ؟! ـ این هم یکی دیگر از شبهات کفار در انکار «نبوت» و «رسالتِ» سرور کاینات ﷺ بود که بدان پاسخ داده می‌شود. مشرکان و مخالفان پیامبر ﷺ وقتی با جواب‌های قاطع آن‌حضرت ﷺ مبنی بر عدم امکان تغییر و تبدیل در «قرآن» مواجه شدند، برای خودشان استدلال می‌کردند که این« قرآن»، یک کتاب است و نمی‌تواند به تنهایی معجزه‌ای باشد و بنابراین، نزد ما اعتباری ندارد، پیامبران گذشته (عَلَيهِمُ الصَّلاةُ وَالسَّلام) علاوه بر کتب آسمانی، معجزات دیگری هم برای اثبات نبوت خود داشته‌اند؛ لذا اگر «محمد» (ﷺ) در دعوای خود راستگو است، برای اثبات و تأیید نبوت او (عليه السلام) دست کم باید فرشته‌ای آشکار شود و نبوت و رسالتش را به ما اعلان کند یا معجزه‌ای دیگر از قبیل طلا کردن کوه‌ها بنمایاند و ... .

فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ ـ خدوانِد متعال به پیامبرش می‌فرماید که به آنان بگوید: این‌که چرا برای تصدیق نبوت او معجزه‌ای غیر از «قرآن» بر وی ﷺ نازل نمی‌شود، حقایقی است پنهان که جز خداوند متعال کسی بر آن‌ها آگاه نیست.

فَانتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ ـ دنباله‌ی جواب است و دو توجیه دارد:

(۱) چنان‌چه معجزه می‌طلبید، منتظر باشید تا هرگاه خداوند متعال بخواهد، به شما نشان دهم.

(۲) اگر به من ایمان نمی‌آورید و بر عقاید باطل خود ثابت و منتظر عذاب می‌مانید، پس انتظار بکشید که خداوند متعال وقتی بخواهد بر شما عذاب نازل می‌کند و مرا بر شما پیروز می‌گرداند.

علوم و معارف

▣ لایق عبادت، فقط «الله» جل جلاله است

علما می‌فرمایند: از آیه‌ی ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ﴾ [یونس: ۱۸] ثابت می‌شود که لایق عبادت، فقط ذاتی می‌تواند باشد که توان افاده و ضرر

رساندن را داشته و علم او نیز بر تمامی امور کاینات محیط باشد. پس ثابت می‌شود که هیچ کس غیر از «الله» ﷻ قابل پرستش نیست و غیرالله را نافع و ضار دانستن «شرک» است.

▣ «الله»ﷻ برای حل امور بندگان، نیازی به شفاعت‌کننده ندارد

کریمه‌ی ﴿قُلۡ أَتُنَبِّـُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: ۱۸] اشاره به فلسفه و حکمت شفاعت‌کننده در نزد انسان‌ها دارد و آیه با این بیان، دلیل صریحی است بر این‌که خداوند متعال به هیچ سفارش‌کننده نیاز ندارد. چون حکمت وجود سفارش‌کننده و نیاز به سفارش این است که انسان گاهی برای حل مسایل یا اعلام نیازهایی به افرادی که در رده‌های بالای اجتماع مسئولیت دارند، نیاز به یک واسطه پیدا می‌کند و خود شخصاً نمی‌تواند مسایل‌اش را نزد آنان عنوان کند. به طور مثال حاکمی به رعیت خود اعلام می‌کند که هرکس مشکلی دارد، پیش من بیایید تا برای حل آن دستور دهم و اقدام نمایم و فردی به تصور این که حاکم مشکل من را درک نمی‌کند و متوجه حقیقت و عمق مسأله نمی‌شود، به مسئولان مربوطه یا کسانی که از نزدیک با مشکل او آشنا هستند مراجعه می‌کند و توسط آنان به حاکم اطلاع می‌دهد. اما خداوند متعال خود «عالم الغیب» است و هرآن‌چه در آسمان‌ها و زمین هست، در دایره‌ی علم او قرار دارد و بنابراین به سفارش‌کننده نیازی ندارد.

▣ فلسفه و حکمت حرمت تصویر در شرع

تحت آیه‌ی ﴿وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّآ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ فَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [یونس: ۱۹] بیان کردیم که «شرک» برای اولین بار در پی رواج تصویر آغاز گردید و به همین دلیل می‌بینیم در شریعت مقدس «اسلام» وعیدهای شدیدی درمورد تهیه‌ی تصاویر و تعظیم آن آمده است. پس حکمت حرمت تصویر این است که این عمل رفته‌رفته منجر به بت‌پرستی و «شرک» می‌شود.

وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةٗ مِّنۢ بَعۡدِ ضَرَّآءَ مَسَّتۡهُمۡ إِذَا لَهُم مَّكۡرٞ فِيٓ
و چون بچشانیم مردمان را رحمتی پس از سختی که رسیده بود به آنان ناگهان ایشان را بداندیشی باشد در
ءَايَاتِنَاۚ قُلِ ٱللَّهُ أَسۡرَعُ مَكۡرًاۚ إِنَّ رُسُلَنَا يَكۡتُبُونَ مَا تَمۡكُرُونَ ٢١
نشانه‌های ما. بگو: خدا زودترست در تدبیرکردن. هرآئینه فرستادگان ما می‌نویسند آن‌چه بداندیشی می‌کنید●
هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا كُنتُمۡ فِي ٱلۡفُلۡكِ
اوست آن‌که روان می‌کند شما را در خشکی و در دریا تا وقتی که باشید در کشتی‌ها
وَجَرَيۡنَ بِهِم بِرِيحٖ طَيِّبَةٖ وَفَرِحُواْ بِهَا جَآءَتۡهَا رِيحٌ عَاصِفٞ
و روان شوند کشتی‌ها با سواران خود به باد خوش و شادمان شوند به‌آن باد موافق. ناگاه برسد به‌آن کشتی‌ها بادی تُند
وَجَآءَهُمُ ٱلۡمَوۡجُ مِن كُلِّ مَكَانٖ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ أُحِيطَ بِهِمۡ لَا دَعَوُاْ ٱللَّهَ
و بیاید به نزدشان موج از هر طرف و بدانند که از هر جهت گرفتار گشتند، دعا می‌کنند به بارگاه خدا
مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ لَئِنۡ أَنجَيۡتَنَا مِنۡ هَٰذِهِۦ لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ٢٢
خالص کرده برای او عبادت را که: اگر نجات دهی ما را از این بلا از شکرگذاران می‌شویم ●
فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّۗ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ
پس آن‌گاه که نجات داد آنان را ناگهان ایشان بیراهی می‌کنند در زمین به ناحق. ای مردم!
إِنَّمَا بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۖ مَّتَٰعَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ ثُمَّ إِلَيۡنَا مَرۡجِعُكُمۡ
جز این نیست که بیراهی شما زیان بر جان شماست. بهره‌ی زندگانی دنیارا یافتید باز به‌سوی ما بازگشت شماست
فَنُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ ٢٣
و باخبر می‌سازیم شما را به آن‌چه می‌کردید ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: خداوند متعال کافران را مورد بلایایی قرار داد تا عبرت یابند و آنان هم تصمیم گرفتند دست از نافرمانی بردارند، ولیکن چون از مخمصه رهایی یافتند، باز نغمه‌ی طغیان ساز کردند؛ غافل از این‌که آن سرکشی‌ها به ضرر خودشان تمام می‌شد و در آخرت حقیقت و ثمره‌ی کارهای‌شان را می‌دیدند!

ربط و مناسبت

این آیات به لحاظ مفهوم به چند وجه با گذشته ارتباط و مناسبت دارد:

۱- قبلاً بیان شبهات کفار در خصوص «نبوّت» «رسول الله»ﷺ بود. یعنی کفار به نبوت آن‌حضرت ﷺ - که کاملاً حقیقت داشت و باید می‌پذیرفتند- ایمان نداشتند. در این آیه‌ها می‌فرماید: اگر به کفار در قبال عدم قبول حقیقت، تنبیهی در قالب مصیبت از جانب ما برسد، ناله و فریاد سر می‌دهند، اما وقتی مصیبت برداشته شود، به حقه‌بازی و فریب و شرارت در آیات ما دست می‌یازند.

۲- در آیات پیشین[۱] بیان بی‌صبری انسان بود. در این آیات می‌فرماید: انسان علاوه بر این‌که بی‌صبر و ناشکیباست، هرگاه به وی نعمتی برسد- آن هم پس از چشیدن مزه‌ی تلخ مصیبت- باز راه ناشکری و کفران نعمت را در پیش می‌گیرد.

۳- در آیات گذشته بیان شد که انسان از نادانی خود عبادت و بندگی «الله» تعالیٰ را ترک داده و به چیزهایی روی‌آورده که برای او نه نفع دارد و نه ضرر و چون به علم الهی شک دارد، برای رفع مشکلات به خدایانی ساختگی به عنوان سفارش‌کننده متوسل شده است. در این آیات بیان می‌فرماید همچنان‌که بسیاری از انسان‌ها نفع دهنده و ضرردهنده‌ی خود را نمی‌شناسند، معیار و حقوق دوستی و دشمنی را هم نمی‌دانند و از این‌رو ناسپاس هستند.

سبب نزول

نزد بعضی از علما شأن نزول آیات مذکور این است که وقتی مشرکان «مکه» از ایمان به «قرآن» و «نبوّت» «رسول‌الله»ﷺ اعراض و به ناباوری‌ها و آزارهای همه جانبه‌ی خودشان ادامه دادند، آن‌حضرتﷺ ناراحت شد و علیه آنان این‌گونه دعا کرد:

«أَللّٰهمّ أعنی علیهم بسبعٍ کسبع یوسف!»[۲] (پروردگارا همچنان‌که بر قوم یوسف هفت

۱ـ آیه‌های ۱۱ و ۱۲.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن مسعود رضی الله عنه: کتاب الدعوات/ باب۵۸ «الدعاء علی المشرکین»(تعلیقاً مختصراً) و التفسیر/ سورة یوسف/ باب۴، ش۴۶۹۳ و سورة دخان/ باب ۱ الی باب۵، ش۴۸۲۱ الی ۴۸۲۴

سال قحطی مسلط کردی، بر اینان هم هفت سال قحط بیاور!)

در نتیجه‌ی این دعا، مشرکان با خشک‌سالی‌های سختی دچار گردیدند؛ چنان‌که که پوست و استخوان‌های حیوانات مرده را می‌جوشانیدند و می‌خوردند و از گیاهان کمی که وجود داشت استفاده می‌نمودند و بسا مجبور می‌شدند از گوشت سگ استفاده کنند و آب مورد نیاز را از چشمه‌های دور می‌آوردند. این حالت بر آنان چنان فشار آورد که در آخر به فریاد و ناله افتادند و برای رفع این مصیبت ناگزیر از «ابوسفیان» خواستند پیامبرﷺ را به دعا وادارد. «ابوسفیان» نزد آن‌حضرتﷺ آمد و گفت: «تو به اطاعت الله و صله‌ی رحم امر می‌کنی، و اینک قوم تو در شرف هلاکت قرار دارد و من برای درخواست دعا آمده‌ام.» و به آن‌حضرتﷺ وعده داد که در صورت رفع این عذاب، همگی ایمان خواهند آورد. آن‌حضرتﷺ دعا کرد و مورد اجابت قرار گرفت. اما وقتی رحمت‌های خداوند متعال سرازیر گردید، آنان به جای این‌که آن باران را ناشی از لطف خداوند متعال بدانند و وی را شکر گویند و ایمان بیاورند، از غیر الله تشکر کردند و گفتند: به برکت فلان بُت و فلان ستاره بر ما باران نازل گردید! و سپس طعن در آیات خداوند متعال و دشمنی و مکر با «رسول‌الله»ﷺ را مثل گذشته ادامه دادند.[۱]

تفسیر و تبیین

وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةٗ مِّنۢ بَعۡدِ ضَرَّآءَ ... (۲۱)

<u>وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةٗ مِّنۢ بَعۡدِ ضَرَّآءَ ...</u> ـ در توضیح ناسپاسی مشرکان می‌فرماید: خداوند

و الاستسقاء/ باب۲، ش۱۰۰۶ و ۱۰۰۷- و مسلم در صحیح: کتاب صفة المنافقین واحکامهم/ باب۷ «الدخان»، ش۳۹ و۴۰ (۲۷۹۸)- و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن/ باب۴۵ «و من سورة الدخان»، ش۳۲۵۴- و نسایی در سنن کبری: التفسیر/ سورة الانفال/ باب۴، ش۱۱۱۳۸ و سورة الدخان/ باب۲، ش۱۱۴۱۹- واحمد در مسند: ش۴۱۰۴ و ۴۱۰۶- و طبرانی در معجم کبیر: ش ۸۹۵۰- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: ش۲۵۷ و ۲۵۸- و بزار در مسند: ش۱۹۶۶- و ابویعلی در مسند: ش۵۱۴۵- و ... .

۱ـ البحر المحیط: ۱۳۶/۵- روح المعانی: ۱۲۴/۱۱- تفسیر مظهری: ۴۰۷/۳.

متعال با عطای رحمت به آنان پس از سختی و عذابی- همانند قحط- که به آنان رسیده بود و از شدت آن دست به ناله و فریاد زده بودند، آنان را مورد آزمایش قرار داد، اما در این امتحان کامیاب نشدند؛ چون به جای متوجه شدن به او تعالیٰ و شکر وی ﷻ، اقدام به مکر در آیات قرآنی و معجزات کردند و البته این اعراض از آیات خداوند متعال و تکذیب و استهزای آنان در حالت تنعم، از عادات همیشگی آنان بود. چنان‌که پیش از گرفتار شدن به عذاب، از راه عناد و صرفاً برای پیدا کردن راهی برای تکذیب آیات، لب به اعتراض بر «قرآن» گشوده بودند و آن را بر اثبات «نبوتِ» «رسول‌الله» ﷺ کافی ندانستند و از وی ﷺ معجزاتی دیگر خواستند.

گرچه سبب نزول آیه مشرکان «مکه» بودند و به این لحاظ مراد از ﴿ٱلنَّاسَ﴾ در این‌جا آنان هستند، اما مفهوم آن بر تمام کفار عام است؛ چون همه‌ی آنان دارای چنین حالتی هستند؛ در حالت تنعم از آیاتِ خداوند متعال اعراض می‌کنند و راه تکذیب و استهزا را پیش می‌گیرند و همین‌که سختی و عذابی متوجه‌شان بشود، مخلصانه به سوی او تعالیٰ رجوع می‌کنند و برای رفع آن داد و فریاد سر می‌دهند، ولی وقتی خداوند متعال بلا و سختی را از سر آنان دور می‌کند، فوراً او تعالیٰ را فراموش می‌کنند و رفع مشکل را کار غیرالله می‌دانند و بدین‌ترتیب باز به حالت اول‌شان بر می‌گردند و طغیان و سرکشی را ادامه می‌دهند.

متأسفانه بسیاری از مسلمانان نیز چنین حالت زشتی دارند و باید بدانند که اجتناب از این خصلت و رویه، فرض و ضروری است تا حشرشان با کفار نشود!

لفظ ﴿رَحۡمَةٗ﴾ را به دو گونه می‌توان تفسیر کرد:

۱- مقصود از آن باران است. در این صورت مراد از ﴿ضَرَّآءَ﴾، قحط و خشک‌سالی خواهد بود.

۲- «رحمت» در این جا معنای عام دارد و مراد از آن، تمام منافع و اسباب عیش و آسایش دنیوی است و در این صورت، منظور از ﴿ضَرَّآءَ﴾، کلیه‌ی بلیّات و مصایبی است که انسان در زندگی بدان دچار می‌شود. طبق این توجیه، در آیه وضعیت عمومی انسان‌ها به تصویر کشیده شده است؛ یعنی هرگاه انسان به مصیبتی گرفتار آید، متوجه

خداوند متعال می‌شود و چون آن مصیبت رفع گردد، مجدداً به ناسپاسی می‌پردازد و خداوند متعال را فراموش می‌کند.

فرمود: ﴿إِذَا لَهُم مَّكْرٌ فِيٓ ءَايَاتِنَا﴾. منظور از ﴿مَّكْرٌ﴾ در این جا، تکذیب آیات الهی یا همان انتساب نزول باران و رفع مشکل به غیرالله (بت‌های بی‌جان و ستارگان) است. توضیح آن‌که: مشرکان عرب علاوه بر تکذیب آیات و استهزا به آن‌ها، جنایتی دیگر هم داشتند و آن این‌که باران، باد، سردی و گرمی را به ستارگان منسوب می‌کردند و آن‌ها را مستقل و مؤثر بالذّات می‌پنداشتند؛ در حالی که می‌دانیم مؤثر حقیقی در تمام اشیا خداوند متعال است و هیچ یک از اشیا به خودی خود و بدون این‌که مشیت و اجازه‌ی او تعالیٰ همراه باشد، به اختیار خود نمی‌تواند اثری از خود دهد.

قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا ـ به پیامبرش می‌فرماید: بگو: خداوند متعال (به اعتبار مجازات در برابر مکرهای شما) از شما سریع‌تر است؛ بدین معنا که سزای شرارت انتساب نعمت‌های او تعالیٰ به طرف غیرالله یا تکذیب آیات «الله» متعال را خیلی زود می‌دهد.

إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ ـ مراد از «رُسُل» در ﴿رُسُلَنَا﴾، فرشتگان مأمور نوشتن اعمال هستند. یعنی این مأموران ما یقیناً شرارت‌های شما را می‌نویسند. بنابر این، نباید چنین پنداشت که این اعمال‌تان از خداوند علاّم الغیوب پوشیده است! و بدانید که او تعالیٰ شما را در برابر این اعمال، در دنیا و آخرت مجازات خواهد کرد.

سؤال: «ذوق» در زبان عربی به وجود طعم (مزه) در دهان اطلاق می‌گردد و «اذاقة» به معنای چشیدن چیزی با زبان است؛ درحالی‌که «رحمت» چیزی نیست که با زبان چشیده شود. پس کاربرد لفظ «ذوق» در این‌جا بر چه مبنایی است؟

جواب: چشیدنی‌ها دو نوع‌اند:

(۱) حسیّه؛ یعنی چیزهای که می‌توان با زبان به مزه‌ی هریک از آن‌ها پی برد.

(۲) عقلیه، یعنی چیزهایی که عقل از آن‌ها لذت و خوشی احساس می‌کند. در این‌جا همین ذوق عقلی مراد است.(۱)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۹.

(معلوم شد که با حواس باطنی هم می‌توان حقایق اشیا را دریافت کرد؛ چنان‌که شخص عارف وقتی ذوق و لذت ذکر الهی را حاصل می‌کند، گاه عقلش سال‌ها در سُکر می‌ماند.)

سؤال: به لحاظ نحوی «اذَا»ی اول (در ﴿وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةً﴾)، شرط است و قاعدتاً شرط مقتضی جواب است. در این‌جا جواب این «اذَا» کدام است؟

جواب: جوابِ «اذَا»ی اول، ﴿إِذَا لَهُم مَّكۡرٌ﴾ است. یعنی لفظ شرط دوم، جواب «اذَا»ی اول قرار گرفته است و معنا این است: وقتی آنان بعد از آن که به مصیبتی گرفتار شده بودند در تنعم و خوشی قرار گیرند، باز ناگهان مکر می‌کنند.[1]

هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ... (۲۲)

در آیات گذشته به اجمال بیان گردید که وقتی انسان دچار مصیبت و بلا شود، در بارگاه خداند متعال شروع به آه و ناله می‌کند، اما وقتی بلا رفع شود، خداوند متعال را فراموش و فوراً مثل قبل بغاوت را دنبال می‌کند. در این آیه یک مثال برای تفصیل هرچه بیشتر همین خصیصه‌ی انسانی بیان دارد؛ می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي الۡبَرِّ وَالۡبَحۡرِ ـ اوﷻ، آن ذاتی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد ... . (این، قدرت و لطف خداوندﷻ است که به شما توان راه رفتن به صورت‌های مختلف – رفتن با پا، سواره بر حیوانات، سوار بر کشتی در دریاها و ...– عنایت فرموده است.)

حَتَّىٰٓ إِذَا كُنتُمۡ فِي الۡفُلۡكِ ـ تا آن‌گاه که در کشتی سوار هستید و ... .

پاسخ به چند سؤال تفسیری و نحوی

سؤال ۱: چنان‌که می‌بینیم خداوند متعال قرار گرفتن در کشتی‌ها (﴿حَتَّىٰٓ إِذَا كُنتُمۡ فِي ٱلۡفُلۡكِ﴾) را غایت تسییر فی البحر (﴿يُسَيِّرُكُم فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ﴾) قرار داده است؛ در حالی که سوار شدن و قرار گرفتن بر کشتی، قبل از حرکت و سیر در دریا است و

۱ـ همان.

بنابراین، باید مقدم ذکر می‌گردید. در این جا چرا مؤخر و غایت تیسیر ذکر شده است؟

جواب: قرار گرفتن در کشتی، غایتِ تسییر فی البحر نیست، بلکه این قرار گرفتن در واقع غایتِ سیر و حرکتی است که انسان از خشکی به داخل کشتی در دریا انجام می‌دهد. پس، در این‌جا جمله‌ی مقدّری وجود دارد و تقدیر عبارت بدین قرار است: «هوالذی یسیّرکم فی البرّ والبحر حتی إذا وقع فی جملة تلك التسییرات الحصول فی الفلك و ...»[۱] یعنی: او تعالیٰ همان ذاتی است که شما را در خشکی و در دریا روان می کند؛ یعنی اسباب و آلات ایاب و ذهاب همه عطایای خداوندِ معطی و منّان هستند تا آن که در بعضی اوقات وقتی شما از خشکی وارد کشتی‌ها در دریا می‌شوید و آن کشتی‌ها با سواران خود به وسیله‌ی باد خوش- باد موافق- مردم را برداشته و به سیر خود ادامه می‌دهند و آنان به این باد موافق که به سوی مقصدشان می‌برد، شادمان می‌شوند.

سؤال۲: ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾، واحد و ضمیر ﴿جَرَيۡنَ بِهِم﴾، جمع آمده است. این عدم تطابقِ «ضمیر» و «مرجع» بر چه مبنایی است؟

جواب: «فُلک» از کلماتی است که مفرد و جمع یکسان است؛ لذا گاهی ضمیر راجع به آن مفرد و گاهی جمع می‌آید.

سؤال۳: جواب ﴿إِذَا﴾ در این آیه کدام جمله است؟

جواب: نزد محققان نحوی جوابْ، ﴿جَآءَتۡهَا رِيحٌ عَاصِفٌ﴾ است.[۲]

یعنی وقتی که در کشتی هستید، در عین شادمانی ناگهان باد مخالف تندی به کشتی‌ها برسد که (نه تنها آنان را از ادامه دادن به مسیرشان جلوگیری کند، بلکه) امواج از هرجهت بر روی آنان بلند شوند و آنان را در حالتی از ترس و ناامیدی قرار دهد.

وَجَرَيۡنَ بِهِم بِرِيحٖ طَيِّبَةٖ وَفَرِحُواْ بِهَا ـ در این جمله، اسلوب «التفات من الخطاب الی الغَیبة» صورت گرفته که در علم بلاغت، یکی از صورت‌های تفنّن در کلام است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۹- وبه همین معنا در تفسیر کشاف: ۲/ ۳۲۷ـ ۳۲۶- البحر المحیط: ۵/ ۱۳۸.

۲ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۳۲۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۹- روح المعانی ۱۱/ ۱۲۹.

مرجع ضمیر ﴿ بِهَا﴾، نزد برخی ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾ است، اما صحیح این است که مرجع آن، ﴿رِيحٖ طَيِّبَةٖ﴾ می‌باشد و مقصود از «ریح طیبة»، باد موافق است. یعنی آنان به وزیدن باد موافق خوشحال می‌شوند.

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینم دیدار آشنا را

جَآءَتۡهَا رِيحٌ عَاصِفٞ ـ در این جا نیز مرجع ضمیر ﴿جَآءَتۡهَا﴾ را برخی، ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾ و عده‌ای دیگر مثل علامه فرّا، ﴿رِيحٖ طَيِّبَةٖ﴾ دانسته‌اند.[1] در صورت اول، معنا همان است که در جواب سؤالِ سوم آوردیم.[2]

«عاصف» و «قاصف» دو باد هستند که خداوند متعال بر دریا گماشته است. «ریح عاصف» به تند بادی گفته می‌شود که هر چیز را نمی‌شکند و درهم نمی‌کوبد، اما در مقابل «ریح قاصف» هر چیزی را که بر روی آن رد شود، در هم می‌شکند و از بین می‌برد.[3]

طبق قول ابن عباس رضی الله عنهما، «قاصف» باد شدیدی است که در دریا می‌وزد و غرق می‌کند.[4] و به قولی: «عاصف» بادی است که به سبب قهر و غضب الٰهی در دریا می‌وزد و «قاصف» به همان سبب در خشکی می‌وزد.[5]

وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ أُحِيطَ بِهِمۡ ـ یعنی «وأيقنوا أنّهم ... ». یعنی آنان یقین کنند که از هر جهت گرفتار شده‌اند و در شرف هلاکت قرار دارند و هیچ راه خلاصی برای شان نیست، آن‌گاه خواهد بود که:

دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ـ عقیدتاً– و طبق قولی: عملاً – غیرالله را در دعا و همچنین در عبادت، با «الله» تعالیٰ شریک نمی‌کنند و برای نجات از این بلا همه با اعتقاد خالص

۱ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۲۵– روح المعانی: ۱۷/ ۱۲۹– ... .

۲ـ و در صورت دوم یعنی: «ناگهان باد تند وزیدن می‌گیرد و به باد خوش برخورد می‌کند و بر آن غالب می‌گردد» (همان منابع).

۳ـ ر.ك: منتهی الأرب: ۱۴۷/۳ و ۳۸۵.

۴ـ به روایت ابن منذر در تفسیر– و طبری در تفسیر: ۸/ ۱۱۴، ش۲۲۵۰۷ (سوره‌ی «اسرا»/ تحت آیه‌ی۶۹).

۵ ـ تفسیر قرطبی: ۱۰/ ۲۹۳– روح المعانی: ۱۵/ ۱۵۰. (همچنین بخوانید: تبیین الفرقان: ۱۵/ سوره‌ی «اسراء»/ تحت آیه‌ی۶۹).

فقط او تعالیٰ را فریاد می‌زنند و می گویند:
لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ـ خدایا! اگر ما را از این بلا نجات دهی، حتماً از سپاس گذاران خواهیم شد (حق شناس می‌شویم و از این پس، نعمت‌هایت و از جمله نعمت نجات از این بلا را از یاد نمی‌بریم و برای همیشه بر عقیده‌ی توحیدی که اکنون روی آن قرار داریم، ثابت خواهیم ماند و فقط تو را عبادت می کنیم).

مشارٌ الیه‌ی ﴿هَٰذِهِۦ﴾، «ریح عاصفة» است.[1]

اثبات توحید از زبان حضرت «جعفر صادق» ﷺ

شخصی به حضرت «جعفر صادق» ﷺ گفت: برای من دلیلی بر وجود خدا بیاور! حضرت «جعفر صادق» ﷺ از آن مرد پرسید: شغل‌ات چیست؟ گفت: من تاجرم و در مسیرهای دریایی رفت و آمد دارم. فرمود: آیا تاکنون در دریا دچار بادهای مخالف و طوفان‌های دریایی هم شده‌ای؟ گفت: آری، یک مرتبه کشتی ما دچار طوفان شد و شکست و من بر تخته پاره‌ای ماندم که بر روی موج‌های متلاطم دریا به این سو و آن سو می‌رفت. آن‌حضرت ﷺ پرسید: در آن شرایط آیا به سوی کسی تضرع نمودی و به او امید نجات بستی؟ گفت: آری، در دلم روزنه‌ی امیدی برای نجات باز بود و قلبم گواهی می‌داد کسی هست که می‌تواند ما را رهایی بخشد و من نزد او تضرع نمودم. فرمودند: همین روزنه‌ی امید برای نجات از ناحیه‌ی خداوند متعال بوده و آن‌چه به طرفش تضرع کردی، خدای حقیقی تو بوده است.[2]

سؤال: قیود معتبره در شرط و جزای آیه‌ی مذکور چنداند؟ و آیا با همدیگر موافق‌اند یا خیر؟

جواب: در هر یکی از شرط و جزا سه قیود وجود دارد؛ و میان آن‌ها موافقت نیز هست.

قیود معتبره در شرط عبارت‌اند از: ۱- الکَونُ فی الفلک، ۲- جَریُ الفلک بالریح

۱ـ تفسیر مظهری: ۴۰۸/۳ – البحر المحیط: ۱۳۹/۵ – تفسیر بغوی: ۲/ ۳۴۹- .. .

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۸ـ۶۷.

الطیبة، ۳- فرحهم بها.

قیود معتبره در جزا هم سه تا هستند؛ بدین ترتیب: ۱- ﴿جَآءَتۡهَا رِيحٌ عَاصِفٞ﴾، ۲- ﴿وَجَآءَهُمُ ٱلۡمَوۡجُ مِن كُلِّ مَكَانٖ﴾، ۳- ﴿وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ أُحِيطَ بِهِمۡ﴾.[۱]

سؤال: طبق قول کسانی که مرجع هر یکی از دو ضمیر موجود در ﴿جَآءَتۡهَا﴾ و ﴿جَرَيۡنَ بِهِم﴾ را ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾ گفته‌اند، این اشکال نحوی پیش می‌آید که قاعدتاً موافقت زمانی محقق می‌شود که هر دو ضمیر جمع می‌شدند که می‌بینیم چنین نیستند و بلکه در یکی، واحد است و در دیگری، جمع است. این حالت در این ترکیب چگونه توجیه می‌شود؟

جواب: چنان‌چه مرجع ضمیر در ﴿جَآءَتۡهَا﴾ را نه ﴿رِيحٖ طَيِّبَةٖ﴾ و بلکه ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾ قرار دهیم، بازهم اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا چنان‌که یادآور شدیم، لفظ «فُلک» صلاحیت هر یکی از واحد و جمع بودن را دارد و بنابر این، می‌توان هر دو نوع ضمیر را به سوی آن عاید کرد.[۲]

فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ... (۲۳)

فَلَمَّآ أَنجَاهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ فِي الۡأَرۡضِ بِغَيۡرِ الۡحَقِّ ـ «بغی» دو معنا دارد: (۱) بغاوت، (۲) طلب. در این جا نزد بعضی، به معنای بغاوت و نزد برخی دیگر، به معنای طلب است.[۳] یعنی: پس از این‌که خداوند متعال آنان را از این مهلکه نجات می‌دهد، فوراً اقدام به فساد و بغاوت می‌کنند و یا- طبق معنای دوم- خواهان فساد می‌گردند.

سؤال: با توجه وضوح ناحق بودن «بغاوت»، آوردن قید ﴿بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾ چه لزومی داشت؟

جواب: به این سؤال جواب‌های متفاوتی داده شده است؛ از جمله:

۱- آنان‌که پس از نجات از مصیبت به بغاوت می‌پردازند، خودشان هم به یقین

۱ـ همان: ۷۰/۱۷ـ ۶۹.

۲ـ البحر المحیط: ۱۳۹/۵- تفسیر کبیر: ۷۰/۱۷ ـ ۶۹.

۳ـ تفسیر کبیر: ۷۱/۱۷- روح المعانی: ۱۱/ ۱۳۱ و ۱۳۲.

می‌دانند که این کارشان ناحق و باطل است. با آوردن قید ﴿بِغَيۡرِ ٱلۡحَقِّ﴾، این علم‌شان بازگو شده است و بدین وسیله بغاوت آنان هم مورد تأکید قرار گرفته است.[۱]

۲- این قید برای دفع یک توهّم سوء آورده شده است. توضیح آن‌که: عموماً استیلا و تصرّف شهرهای کفار و از بین بردن دارایی‌های آنان توسط مجاهدان «اسلام» بغاوت تصور می‌شود- به طوری‌که حتی بسیاری از مسلمانان امروزی هم از آن تنفّر دارند- در حالی‌که این کار مجاهدان به دستور خداوند متعال برای مجازات تجاوزگران حدود و اوامر الهی و سوق دادن آنان به سوی صلاح و بهبودی و اطاعت انجام گرفته و می گیرد. بنابراین، نمی‌توان وظیفه‌ی شرعی مجاهدان اسلام را با فساد و سرکشی‌های این کفار قیاس کرد و بغاوت گفت.[۲]

يَاأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم ـ در این قسمت از آیه، تجاوزگران را مورد تهدید و وعید بیشتر قرار می‌دهد و می‌فرماید: گرچه به ظاهر شما بر دیگران بغاوت می کنید، اما در حقیقت زیان بغاوت شما بر خودتان است.

لازم به ذکر است که «بغاوت» از گناهانی است که وبال‌اش به سرعت به خود باغی برمی گردد.[۳]

بعضی گفته‌اند: در این جا لفظ «قل» محذوف است و در اصل «قل یاأیها النّاس» می‌باشد.

مَّتَاعَ ٱلۡحَيَاةِ الدُّنۡيَا ـ در ﴿مَّتَاعَ﴾، قرائتِ «حفص» رحمه‌الله از «عاصم» رحمه‌الله، به فتح «عین» («مَتَاعَ») است که در این صورت ﴿بَغۡيُكُمۡ﴾، مبتدا و ﴿عَلَىٰٓ أَنفُسِكُم﴾، خبر آن است و ﴿مَّتَٰعَ

۱ـ روح المعانی: ۱۱/ ۱۳۱.

۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۱ - روح المعانی: ۱۱/ ۱۳۲ـ ۱۳۱- تفسیر مظهری: ۴۰۸/۳.

۳ـ رسول‌الله ﷺ فرمودند: «إِنَّ أَعْجَلَ الخَيْرِ ثوابًا صلةُ الرَّحِم، وإِنَّ أَعْجَلَ الشّرِ عقوبَةً اَلبَغيُ واليمينُ الصَّبْرُ الفاجِرة تَدَعُ الدِّيَارَ بَلاَقِعَ» (به روایت بیهقی در سنن کبریٰ از مکحول رحمه‌الله مرسلاً: کتاب الأیمان/ باب۹، ش۲۰۳۶۵ و ۲۰۳۶۶) و به روایتی دیگر: «أعجل الشر عقوبةً البغي وقطيعة الرحم» (به روایت هناد ابن سری در زهد: باب البغی/ ش۱۳۹۷ و به همین معنا ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹- و وکیع در زهد: البغی/ ش۴۲۸ و ۴۲۹) و به روایت دیگر: «ما من ذنب أجدر أن تعجل لصاحبه العقوبة في الدنيا مع ما يدخر له في الآخرة من البغي وقطيعة الرحم» (به روایت حاکم در مستدرک از ابوبکره رضی‌الله‌عنه: کتاب التفسیر/ سورة النحل، ش۳۳۵۰ (و ذهبی صحیح گفته است) و البرّ والصلة/ ش۷۲۸۹ و به همین معنا: ش۷۳۵۰) و در این مورد احادیث دیگری هم هست.

﴿ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ﴾ در محل مصدر و مؤکد با فعل مقدّر «تتمتّعون» می‌باشد. در این قرائت منظور از آیه، اعلان این خبر است که منافع موجود در بغاوت، سریع الزوال و دائم الوبال و فاقد هرگونه اعتبار است و بنابراین، نباید گول آن را خورد و با آن آخرت را که حیات جاودانی است، خراب کرد و از دست داد.

اکثر قُرّا این کلمه را به رفع خوانده‌اند و به لحاظ نحوی در این صورت، دو وجه را در آن روا دانسته‌اند:

یکی این‌که مجموعه‌ی ﴿بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۖ﴾، مبتدا و ﴿مَّتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ﴾، خبر آن است و معنای ﴿بَغۡيُكُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۖ﴾، «بغیُ بعضکم علی بعض» است؛ مانند این قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ [بقره: ۵۴].

و وجه دیگر این که ﴿بَغۡيُكُمۡ﴾، مبتدا و ﴿عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۖ﴾، خبر آن است و ﴿مَّتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۖ﴾، خبرِ یک مبتدای محذوف می‌باشد که تقدیر آن «هو متاعُ الحیوة الدنیا» است.[1]

علوم و معارف

▣ تمام وسایل رکوب و نقلیه، به مشیّت و قدرت «الله» ﷻ به‌وجود می‌آیند

از این کلام الهی که فرمود: ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۖ﴾ [یونس: ۲۲] به این نتیجه می‌رسیم که ظهور کلیه‌ی وسایل نقلیه از زمان‌های قدیم تاکنون و اعم از انواع زمینی و دریایی و هوایی آن تا قیامت، در حقیقت در تحت قدرت خداوند ﷻ قرار دارند؛ زیرا «سیر» از این چند صورت خارج نیست:

الف) پیاده؛ که در عربی به آن «سیر بالقدم» می‌گویند. همین حرکت با پا هم لطف الهی است.[2] در این حرکت بسیاری از انسان‌ها، سریع و بسیاری دیگر، بطیء[3]

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۱- روح المعانی: ۱۱/ ۱۳۳ـ ۱۳۲.
۲ـ ای بسا انسان‌هایی که فاقد نعمت پا هستند و قدرت هیچ حرکتی را ندارند.
۳ـ کُند.

هستند. (در میان صحابه‌ی بزرگوار رضی الله عنهم دو نفر فوق‌العاده سریع‌السیر بودند و آن دو، حضرت «سلمه بن اکوع» و حضرت «عبدالله بن انیس» رضی الله عنهما بودند. در مورد حضرت «سلمه» رضی الله عنه این سخن مشهور بود که اسب عربی هم نمی‌تواند از وی سبقت بگیرد[1] و حضرت «عبد الله» رضی الله عنه مسیر بین مکه و مدینه را که دیگران در هفت شبانه‌روز طی می‌کردند، از صبح تا شب درمی‌نوردید. او در سفر هجرت ضعفایی را که نمی‌توانستند ره بسپرند، بر دوش خود حمل می‌کرد و به مدینه می‌رساند!

ب) سواره؛ و این خود به دو نوع است: (۱) در روی زمین سوار بر مرکب سیر می‌کند، (۲) در فضا و جوّ آسمان به وسایلی پرواز می‌کند. (و این هردو، سیر زمینی هستند.)

مرکب نیز از دو حال بیرون نیست: یا حیوان خواهد بود یا غیرحیوان.

بدین ترتیب، جمعاً چهار صورت «سیر» وجود دارد.

مرکب غیرحیوانی در شکل چوب و آهن به عنوان عزیزترین نعمت الهی مسخر بندگان شده است و باز پیشرفت این مرکب در این زمان به انتها رسیده است.

در دریا فقط به صورت سواری می‌شود سیر کرد؛ چون با قدم نمی‌توان بر آن راه رفت؛ مگر به صورت خرق عادت؛ چنان که برای صحابه رضی الله عنهم اتفاق افتاد. در روایات و تواریخ می‌خوانیم که حضرت «علاء حضرمی» رضی الله عنه با لشکری از اصحاب سوار بر اسب از دریا عبور کردند.[2] همچنین حضرت «سعد» رضی الله عنه که با لشکری سوار بر اسب از دجله عبور نمود. حضرت «ابوعبیده بن جراح» و «خالد بن ولید» و «عیاض بن غنم» رضی الله عنهم هم با همراهان خویش از دریا عبور کردند.

۱ـ ن.ک: شذرات الذهب: وفیات سنه‌ی ۷۴.

۲ـ المجالسة وجواهر العلم: الجزء ثانی/ ش۲۰۸ و الجزء الخامس والعشرون/ ش۳۳۷۳- دلائل النبوة بیهقی: باب ما جاء فی المهاجرة إلی النبی ﷺ التی أحیا الله تعالی بدعائها ولدها...- مصنف ابن ابی شیبه: کتاب الدعاء/ باب۱۲۵، ش۳۰۴۲۳- حلیة الاولیاء- معجم ابن مقرئ: ش۵۴۱. ایضاً ن.ک: البدایة والنّهایة: ۶/ کتاب دلائل النبوة.

◘ فعل بنده، مخلوق است

علمای اهل سنت و جماعت از آیه‌ی ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ﴾ [یونس: ۲۲] همچنین به این مطلب عقیدتی استدلال کرده‌اند که «**فعل بنده مخلوق خداوند متعال است**»؛ زیرا در این آیه خداوند متعال سیر را به خود منسوب کرده است؛ در حالی که به ظاهر سیر، فعل بنده است. از این ثابت می‌شود که ما بندگان فقط کاسب افعال خود هستیم و خالق آن‌ها، خداوند متعال است.

مد مخالف این عقیده، نظر «معتزله» است که قایل‌اند انسان خود افعالش را می‌آفریند و با قدرت و توان خود هرچه می‌خواهد پیدا می‌کند.

◘ پاسخ به اعتراض و استدلال «معتزله» درمورد «خلق افعال»

از آیه‌ی مورد بحث معلوم می‌شود سیر و حرکت انسان وابسته به مشیت و قدرت الهی است، اما این مضمون به ظاهر با آیه‌ی دیگری که در آن سیر به خود انسان‌ها نسبت داده شده، در تعارض است؛ آن‌جا که آمده است: ﴿قُلۡ سِيرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [نمل: ۶۹ و انعام: ۱۱]. «معتزله» در رد نظریه‌ی «اهل‌سنت و جماعت» و برای اثبات عقیده‌ی خویش به همین آیه و همچنین به تمام آن دسته از آیاتی که صدور افعال انسانی به خود وی نسبت داده شده‌اند، استدلال می‌کنند.

«اهل‌سنت» در این مورد جواب می‌دهند که افعال بندگان دو جهت دارد: **(۱)** جهت خلقت، **(۲)** جهت کسب.

مثلاً زرگر یک شیء طلایی می‌سازد و زن‌ها از آن برای زینت استفاده می‌کنند. در این‌جا ساختن کار زرگر بوده و زنان فقط آن را به دست آورده و استفاده کرده‌اند. در توضیح افعال بندگان نیز این دو جهت ملاحظه می‌گردد؛ اگر تخلیق آن مراد باشد، به خداوند متعال منسوب می‌شوند و وقتی کسب آن مورد بحث باشد، منسوب به خود بنده ذکر می‌گردند. در «قرآن کریم» با ملاحظه‌ی همین دو جهت افعالی گاه به بنده و در جایی دیگر به خود او تعالیٰ منسوب شده‌اند؛ مانند همین دو آیه‌ی مذکور و همچنین دو آیه‌ی ﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ﴾ [انفال: ۵] و ﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ

كَفَرُواْ﴾ [توبه: ۴۰] و دو آیه‌ی ﴿فَلْيَضْحَكُواْ قَلِيلاً وَلْيَبْكُواْ كَثِيرًا﴾ [توبه: ۸۲] و ﴿وَأَنَّهُۥ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَىٰ﴾ [نجم: ۴۳] و آیه‌ی ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [انفال: ۱۷].(۱)

در «قرآن کریم» نظر «معتزله» صراحتاً تردید شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [صافات: ۹۶].

▣ فیض و کمال از جانب خداوند ﷻ است

در همین آیه اشاره به این نکته هم هست که تمام حالات بندگان در خشکی و دریا در دست خداوند متعال و نافع و ضار فقط او ﷻ است.

حضرت امام ربّانی، شیخ «مجدد الف ثانی» ﷫ تذکر داده است که اگر مرید و شاگردی بگوید: من عقب ماندم و این عقب‌ماندگی‌اش را نتیجه‌ی غیرقابل بودن شیخ یا استادش بداند، این هم جزو شرک است؛ چون به هر کس عطا و دادِ خداوند متعال شامل شود، قابل می‌گردد و به هر که او ﷻ ندهد، جاهل و محروم می‌ماند و استاد و شیخ در این میان وسیله هستند. رساندن به منزل مقصود در واقع کار خداوند متعال است.

«داد حق را قابلیت شرط نیست»

و نیز فرموده‌اند: مرید، شیخ خود را مثل ناودان بداند نه بیشتر. همچنان که سقفِ خانه آب را جمع می‌کند و از طریق ناودان بیرون می‌ریزد، بر شیخ نیز فیوضات و برکات و علوم و معارف فرود می‌آید و سپس از کانال وجود او جاری می‌شود؛ حال هرکس در معرض آن قرار گیرد، از آن بهره‌مند می‌شود وگرنه، محروم می‌ماند.

إِنَّمَا مَثَلُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنزَلْنَٰهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ فَٱخْتَلَطَ

جز این نیست که مثال زندگانی دنیا مانند آبی است که فرود آوردیمش از آسمان پس در هم آمیخت

بِهِۦ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلْأَنْعَٰمُ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَخَذَتِ

۱ـ امثله‌ی قرآنی از امام رازی ﵀ است (تفسیر کبیر: ۱۷/ ۶۸).

به سبب وی رویيدگی زمین از آن‌چه می‌خورند مردمان و چهارپایان تا وقتی‌که به دست آورد
ٱلۡأَرۡضُ زُخۡرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتۡ وَظَنَّ أَهۡلُهَآ أَنَّهُمۡ قَٰدِرُونَ عَلَيۡهَآ
زمین پیرایه خود را و آراسته شد و گمان کردند ساکنان آن زمین که آنان توانایند بر انتفاع از آن؛
أَتَىٰهَآ أَمۡرُنَا لَيۡلًا أَوۡ نَهَارٗا فَجَعَلۡنَٰهَا حَصِيدٗا كَأَن لَّمۡ تَغۡنَ
ناگهان آمد بر زمین فرمان ما در شب یا در روز و گردانیدیم آن را مثل زراعتِ از بیخ بریده گویا نبود
بِٱلۡأَمۡسِۚ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٤﴾ وَٱللَّهُ
دیروز. همچنین بیان می‌کنیم نشانه‌ها را برای گروهی که تأمل می‌کنند ● و خدا
يَدۡعُوٓاْ إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ﴿٢٥﴾
می‌خواند به سوی سرای سلامتی و دلالت می‌کند هر که را بخواهد به سوی راه راست ●
لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ ٱلۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٞۖ وَلَا يَرۡهَقُ وُجُوهَهُمۡ قَتَرٞ
برای آنان که نیکوکاری کردند حالتی نیک باشد و زیادتی بر آن و نپوشد روی ایشان را هیچ سیاهی
وَلَا ذِلَّةٌۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَنَّةِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٢٦﴾ وَٱلَّذِينَ كَسَبُواْ
و نه هیچ خواری. این گروه اهل بهشت‌اند. آنان آن‌جا جاوید خواهند ماند ● و آنان را که به عمل آوردند
ٱلسَّيِّـَٔاتِ جَزَآءُ سَيِّئَةِۭ بِمِثۡلِهَا وَتَرۡهَقُهُمۡ ذِلَّةٞۖ مَّا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مِنۡ
بدی، جزای بدی مثل آن باشد و بپوشد آنان را خواری، نباشد آنان را از خدا هیچ
عَاصِمٖۖ كَأَنَّمَآ أُغۡشِيَتۡ وُجُوهُهُمۡ قِطَعٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ مُظۡلِمًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ
پناه‌دهنده‌ای؛ گویا پوشانیده شده است روهای‌شان را به پاره‌های شب تاریک. این گروه
أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٢٧﴾
اهل آتش‌اند. آنان آن‌جا جاوید خواهند ماند ●

ربط ومناسبت

در آیات گذشته، خداوند متعال پس از پاسخ دادن به چند شبهه از شبهاتی که کفار ایراد کرده بودند، در باره‌ی انسان‌های ناسپاس، مثالی بیان داشت و از «متاع دنیا»

سخن راند. اکنون مثال جالب دیگری درمورد زندگی بشر در دنیا، بیان می‌دارد و در آن روشن می‌دارد که زمان بهره‌برداری و استفاده‌ی انسان در آن، کوتاه است.

تفسیر و تبیین

إِنَّمَا مَثَلُ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا كَمَآءٍ أَنزَلْنَـٰهُ... (۲۴)

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ... ـ زمین قبل از بارش باران مرده وبی جان است، اما وقتی باران می‌بارد، جان می‌گیرد و حیاتش را با رویاندن انواع درختان که رنگ گل و طعم میوه‌ی هرکدام متفاوت است و همچنین با ظاهر کردن انواع علف و گیاهان و گل‌های رنگارنگ به نمایش می‌گذارد و این، مثال «موت» و «حیات» است.

«مَثَل» و «مِثْل»، در زبان عربی آن است که شيءِ معقولی را برای تفهیم مخاطب به صورت محسوس بیاورند. «مَثَل» را در زبان عربی این‌گونه تعریف می‌کنند: «قولٌ یشبّه به حال‌الثانی بالاول» («مَثَل» گفتاری است که با آن وضعیت چیز دوّمی را با وضع چیز اوّل تشبیه می‌دهند).

«مَثَل» بسا به معنای صفت هم می‌آید.[1] مانند جمله‌ی کریمه‌ی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَىْءٌ﴾ [شوری: ۱۱] که در این‌صورت، معنای آیه‌ی مورد بحث ما چنین خواهد بود: **بی‌تردید صفت زندگی دنیا این‌گونه است که ...**.

حَتَّىٰٓ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا ... ـ یعنی: تا آن‌که زمین در اثر سرکشیدن گیاهان و درختان متفاوت و گل‌ها و شکوفه‌های رنگارنگ، کمال زینت و زیبایی‌اش را به خود می‌گیرد.

«زُخرُف» به «مزین کردن ظاهر چیزی» می‌گویند. «زخرف هذا الشیء»، یعنی: این چیز را منقّش و مزیّن کرد. به همین معنا در عربی به چیزی که دارای ظاهری آراسته

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۴۲– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۴.

و مزّین اما در باطن خراب و آلوده باشد، «مُزَخْرَف» می‌گویند. حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه می‌گوید:

«التزخرُف عبارةٌ عن کمال حسن الشيء»[1] (به کمال حسن و زیبایی هر چیز، تزخرف می‌گویند).

﴿ٱزَّيَّنَتۡ﴾ از باب تفاعل و در اصل «تزیّنت» بوده است؛ «تا» را تبدیل به «زا» و «زا» را در «زا» ادغام نمودند و چون در ابتدا قرار داشت و ساکن بود، الفِ وصل قبل از آن آوردند و «ازّیّنت» شد.[2]

وَظَنَّ أَهۡلُهَآ أَنَّهُمۡ قَٰدِرُونَ عَلَيۡهَآ ـ می‌فرماید: وقتی‌که زمین با سبز شدن گیاهان آراسته می‌شود، ساکنان زمین چنین می‌پندارند که اکنون می‌توانند از ثمرات آن‌چه زمین رویانیده و مایه‌ی رونق و زیبایی آن شده است، استفاده نمایند.

برخی از مفسران همچون «ابن عبّاس» رضی الله عنه مرجع ضمایر در ﴿أَهۡلُهَآ﴾ و ﴿عَلَيۡهَآ﴾ و ﴿أَتَىٰهَآ﴾ را ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ و عده‌ای مثل علامه «ضحّاک» رحمه الله، ﴿نَبَات﴾ – به خاطر علّیت آن– دانسته‌اند. گفتار طایفه‌ی دوم راجح است[3]؛ به این دلیل که گمان انسان درمورد قدرت استفاده از گیاهان است و نیز بلا و آفت عمدتاً بر نبات وارد می‌شود نه بر زمین.

أَتَىٰهَآ أَمۡرُنَا لَيۡلًا أَوۡ نَهَارٗا ـ یعنی دستور ما شب هنگام یا در روز به صورت ناگهانی از راه می‌رسد. مقصود از ﴿أَمۡرُنَا﴾، عذاب و آفت است که کشت دچار آن می‌شود.

فَجَعَلۡنَٰهَا حَصِيدٗا ـ ﴿حَصِيدٗا﴾ بر وزن «فعیل» به معنای «محصوداً» یعنی «درو شده» و «درهم کوبیده شده» است. یعنی آن را با آفت یا بلایی دیگر از بین می‌بریم.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۳- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۲۷ (بدون انتساب قول به ابن‌عباس رضی الله عنه در این دو مرجع)– زاد المسیر به نقل از زجاج رحمه الله: ۳۲۵/۲.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۴- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۲۷- روح المعانی: ۱۱/ ۱۳۴– البحر المحیط: ۵/ ۱۴۳.
۳ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۴.

كَأَن لَّمۡ تَغۡنَ بِٱلۡأَمۡسِ ـ گویا گیاهان آن زمین اصلاً تا دیروز هم قائم نبوده و وجود نداشته و به او فایده‌ای نداده است و چند روز پیش از بین رفته است.

این سخن کنایه از قدرت ویرانگری و خاصیت تخریبی فوق‌العاده‌ی عذاب و آفت است.

عادتاً وقتی چیزی از جایی محو شود و مدتی بر آن بگذرد، تدریجاً چنان به دست فراموشی سپرده می‌شود که گویا اصلاً در آن محدوده وجود نداشته است.

«غنا» در اصل به معنای «أقام الرجل بالمكان» است. این کلمه برای زمان و مکان- هر دو- مورد استفاده است.

كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ ـ می‌فرماید: ما این چنین آیات و کرشمه‌های قدرت خویش را مفصلاً برای قومی که به آن فکر بکنند، بیان می‌داریم. یعنی خداوند متعال در این سخن قدسی ضمناً ما را به تفکر وامی‌دارد که او ﷻ ذاتی است که می‌تواند تخم‌های ریزی را که در بطن زمین به امانت گذاشته شده‌اند، زنده کند و وقتی به این قدرت او پی بردیم، باید یقین نماییم که همان ذات می‌تواند انسان را نیز بعد از مرگ زنده کند. در سخن مختصرتر: ما را متوجه می‌کند تا بدانیم که نظام عالم در اختیار یک خدای قدیر است و او این همه تغییر و تحول را می‌آفریند و از این رهگذر به حقیقت نظام عالَم و نقشه‌ی حیات اُخروی پی‌ببریم.

مشارٌ الیه ﴿كَذَٰلِكَ﴾، تفصیل و توضیح مطلبی است که با بداهت کامل در آیه انجام گرفت. یعنی می‌فرماید: همانند تفصیلی که در آیه بیان گردید، آیه‌های «قرآن» را برای آن دسته از مردم بیان می‌داریم که درک دارند و با تفکر در معانی آیات به قدرت کامله‌ی ما پی می‌برند. چون در حقیقت آنان هستند که کمال استفاده را از آیات این کتاب بزرگ می‌کنند.

مثالی ساده اما بسیار عالی درمورد دنیای فانی

خداوند متعال در این آیه زندگی دنیوی انسان‌ها را به زمینی که بر آن باران ببارد، تشبیه نمود و این، مثال بی‌ثباتی و فناپذیری زندگی دنیا است که دل‌بستن را نشاید.

مثال آن مانند این است که خداوند متعال باران رحمت خود را بر زمین خشکی که در آن هیچ گیاه و علفی و حتی به ظاهر بذر و تخمی وجود ندارد بفرستد که در نتیجه‌ی آن چند روز پس از باران از بستر آن زمین خشک، علف‌ها و گیاهان زیادی می‌روید؛ گیاهانی متفاوت با ثمرات و گل‌های رنگارنگی که هر کدام در مزه و خاصیت و شکل فرق دارد و انسان‌ها و حیوانات از آن استفاده می‌کنند. این گیاهان و درختان در ابتدا که جوانه می‌زنند هر کدام بیش از یکی دو برگ نیست، ولی بعد طوری رشد و تکثیر می‌یابند که تمام فضا را اشغال می‌کنند و بدین‌ترتیب زمین، سرسبز و باغ‌ها و کشتزارها مملو از درخت و گل و میوه می‌شود و محیط، رونق و زیبایی خاصی به خود می‌گیرد. در این هنگام که وقت برداشت محصولات نزدیک شده، هریک از کشاورزان و صاحبان باغ‌ها در خوشحالی زایدالوصفی قرار می‌گیرند و با خود حساب می‌کنند که امسال چه قدر درآمد خواهد داشت و برای مصرف آن با خود نقشه‌ها می‌کشند. آنان غرق در این افکار و خیالات هستند که شب ناگهان طوفانی از راه می‌رسد و طوری خرابی به بار می‌آورد که نه تنها ثمرات و محصولات، بلکه خود درختان را از بیخ و بن برمی‌کند و هیچ چیز بر جای نمی‌گذارد! آنان با دیدن این وضع، در غم و اندوه جانکاهی فرو می‌روند و با خود فکر می‌کنند که با این وضع مخارج زندگی‌شان را از کجا و چگونه تهیه کنند!

زندگانی دنیا نیز چنین حالتی دارد؛ خداوند متعال در این مثال بارانی که بر زمین خشک می‌بارد را عنوان فرمود. روح انسان مانند باران است. همچنان‌که زمین با باریدن باران قوت می‌گیرد و مزین می‌شود، جسد انسان نیز که به‌منزله‌ی زمین خشک است و بدون روح هیچ ارزشی ندارد، با دمیده شدن روح در آن، حیات و نیرو می‌گیرد و چشم و گوش و سایر اعضای بدن به وسیله‌ی روح دارای زندگی و خاصیت مخصوص به خود می‌شوند. انسان وقتی از مادر متولد می‌شود، طفلی است که چیزی نمی‌داند و در اختیار مادر است و با گذشت زمان جوان می‌شود و با آداب و رسوم زندگی آشنایی پیدا می‌کند و کم‌کم دارای همسر و فرزند و نوه می‌شود که هریک با دیگری فرق می‌کند. یعنی در میان آنان افرادی خوش اخلاق، بد اخلاق،

زیبارو، بدقیافه، صالح، فاجر و ... وجود خواهد داشت. انسان با دیدن هریک از آن‌ها و با دیدن ساختمان‌ها و املاک و زمین‌های خود غرق در خوشحالی و سرور می‌شود و از این که از این زندگی و نعمت‌های فراوانش بهره‌مند است، در پوستش نمی گنجد. اما دیری نمی گذرد که پیری به سراغش می آید؛ رنگ موهایش تغییر می کند، بدنش ضعیف و لاغر می‌شود، قامتش خمیده و قوس‌دار می گردد، هریک از اعضای او دچار درد و علّت می‌شود و با این اوضاع، عاقبت در چنگال مرگ گرفتار می آید! و از آن‌جایی که «دنیا، مزرعه‌ی آخرت است»[1]، او هر آن‌چه در این دنیا کشت کرده، محصولش را به آخرت فرستاده است. لذا اگر در طول زندگی دنیوی به عبادت پرداخته، یقیناً کاشته‌های زندگی‌اش به بار نشسته و برای آخرت‌اش ذخیره شده است و به مجرد این که از این جهان چشم فروبندد چشم به آن جهان بگشاید، آن‌ها را دیده و خوشحال می‌شود. اما کسی که زندگی دنیا را در غفلت گذرانده، با مرگ در غم و پریشانی گرفتار می گردد؛ زیرا با وجود عمر طولانی، هیچ ذخیره‌ای برای آخرت خود مهیّا نکرده و پیش نفرستاده و جز معصیت هیچ کاری انجام نداده است.

در طرف دیگر مثال مذکور، این نکته هم تداعی شده که انسان همان‌طورکه از نباتات استفاده می کند و گمان می کند بر آن چیره است، از حیات نیز این گونه استفاده می‌نماید و چنین می‌پندارد که بر آن چیره است. انسان در طول حیاتش همواره احساس می کند بر زندگی مسلط است و گمان می کند از زندگی هرگونه استفاده‌ای برایش میسّر و ممکن است. او در این فکر است که فردا فلان کار را می کنم و چنین و چنان که ناگهان مرگ به سراغش می آید و او را به عالمی دیگر می‌برد و تمام برنامه‌های دنیوی او معطّل می‌مانند.

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرّم　　　که آیینهٔ جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد

این تشبیه، از قبیل «تشبیه المرکب بالمرکّب» است. یعنی همچنان که مشبَّه‌بِه (حیات زمین) مرکّب از آب و گل و ثمرات درختان است، مشبَّه (حیات دنیوی انسان) نیز حاوی

۱ـ تحقیق این مقوله گذشت. (تبیین الفرقان: ۵/ ۳۴۶).

اجزای متعدد است و حکمت استفاده از «تشبیه بالمرکب» به جای «تشبیه بالمفرد» هم بنابر وجوه متعددی است؛ از جمله:

۱- همچنان‌که حیات زمین جهات مختلف دارد، حیات دنیوی انسان نیز مرکّب از جهات متعدد است. انسان می‌تواند هم سبب کسب خیرات شود و هم سبب کسب سیّئات. یعنی می‌تواند به کسب اضداد مبادرت نماید؛ می‌تواند هم به انجام فرایض و واجبات اقدام کند و هم به کسب گناه و معصیت بپردازد.

۲- حیات زمین از دوجنبه‌ی محموده و مذمومه برخوردار است. یعنی هم ممکن است حیات مطلوب و محمود داشته باشد و هم ممکن است حیات نامطلوب. حیات انسان نیز این‌گونه است؛ یک عاقبت محمود دارد و یک عاقبت مذموم؛ اگر انسان در جهت رضای خداوند متعال زندگی‌اش را سپری کند، حیاتش محمود خواهد بود و در غیر این صورت، مذموم و بدفرجام.

وَٱللَّهُ يَدۡعُوٓاْ إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَٰمِ ... (۲۵)

در آیه‌ی قبل بیان ناپایداری و بی‌اهمیتی دنیا بود که در قالب تمثیل ارایه گردید. اکنون توجه انسان را به این نکته جلب می‌کند که در این دنیای فانی باید شیوه‌ای برای زندگی انتخاب نماید‌که حاوی نفع و ضامن رستگاری وی باشد و آن شیوه، همانا پذیرفتن دعوت الهی است. به عبارتی دیگر: «الله» تعالی پس از بیان این مطلب که زندگی دنیا زودگذر و به اصطلاح بی‌وفا است، در این آیه به انسان یادآور می‌شود که همین دنیا آن زمان باوفا خواهد شد و شما می‌توانید از آن بهره گیرید که دعوت مرا قبول کنید.

وَاللّهُ يَدۡعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ - یعنی «الله» ﷻ بندگان را به وسیله‌ی انبیا و رسولان و علمای دین که جانشین پیامبران علیهم السلام هستند، مردم را به سوی «دارالسلام» می‌خواند.

در مورد این‌که مراد از ﴿دَارِ ٱلسَّلَٰمِ﴾ چیست، مفسران اقوال متفاوتی دارند؛ به شرح زیر:

۱. «دار السلام» نام یکی از طبقات هفتگانه‌ی بهشت است که عبارت‌اند از:

دار الـجلال، دار السلام، جنة الـمأویٰ، جنة عدن، جنة الـخلد، جنة الفردوس و جنة النعیم.

طبق این توجیه، وجه تسمیه ظاهر است؛ انسان پس از دخول در این طبقه‌ی بهشت جز سلامتی چیزی دیگر نمی‌بیند و هیچ‌گاه دچار پریشانی و رنج و بلا نمی‌شود. یا به معنای «سلام‌دادن» است که در بهشت به کثرت شایع می‌شود و گفتیم که خداوند متعال و فرشتگان به اهل جنت سلام می‌دهند و اهل بهشت هم به همدیگر سلام می‌گویند.

۲. «دار السلام» مطلقاً نام بهشت است؛ بدون این‌که طبقه‌ی خاصی از طبقات آن منظور باشد. در این صورت هم «سلام» یا به معنای «سلامت» است و یا به معنای «سلام‌دادن».[۱]

طبق این دو توجیه، ﴿دَارُ ٱلسَّلَٰمِ﴾ معنای افراد دارد و عَلَم است و مفهوم ترکیبی آن مراد نیست.

۳. مراد از « دار»، جنت است و «السلام»، یکی از نام‌های خداوند متعال می‌باشد. بدین معنا که خداوند متعال بندگانش را به منزل و سرایی که خالق و مالک آن خود او تعالیٰ است، دعوت می‌دهد.

در این صورت «دار السلام» ، مرکبی است که معنای اضافت آن ملحوظ می‌باشد.

طبق این سه قول، نهایتاً منظور از ﴿دَارُ ٱلسَّلَٰمِ﴾ ، بهشت است.

۴. مراد از «دار السلام» ، «اسلام» است.[۲] «اسلام» به منزله‌ی یک خانه‌ی امن است و هر که این دین را قبول کند، در آن خانه داخل شده و در دنیا و آخرت آرام خواهد

۱ـ تفسیر کبیر: ۷۵/۱۷– روح المعانی: ۱۳۶/۱۱– تفسیر قرطبی: ۳۲۹/۸– ۳۲۸.

۲ـ به دلالت حدیثی که در آن، دعوت آسمانی رسول‌الله ﷺ از زبان فرشتگان چنین مثال زده شده است: «سيدٌ ابْتَنَى دارًا، وَصنعَ مَأْدُبةً، وَأَرْسل دَاعيًا. فمن أَجابَ الدَّاعِيَ دَخَلَ الدَّار، وأَكَلَ مِن الْمَأْدُبَةِ وَرَضِيَ عَنْهُ السيدُ، ومَن لَمْ يُجِبِ الدَّاعِيَ لَمْ يَدْخُلِ الدَّارَ، وَلَمْ يَأْكُلْ مِنَ الْمَأْدُبَةِ، وَلَمْ يَرْضَ عَنْهُ السّيدُ. فَالله السّيدُ، وَالدَّارُ الْإِسْلاَمُ، وَالْمَأْدُبَةُ الْجَنَّةُ، وَالدَّاعِي مُحَمَّدٌ ﷺ.» **(به روایت عبدالرزاق در تفسیر: سورةالمآئده/ ش۱۱۵۴ – و ابونعیم در** صفة الجنّة: **ش۱ و ۲ و در حلیةالاولیاء: تحت اسم «عبدالله بن زید الجرمی»** رحمه‌الله **و «ربیعة الجرشی»** رحمه‌الله**– و مروزی در السنّة: ش۱۰۹– و دارمی در سنن: مقدمه/ باب۲، ش۱۱– و به نقل سیوطی در جمع الجوامع: حرف القاف/ ش۴۶۲). چنان‌که در همین مبحث می‌خوانید، مؤلف**

زیست؛ چون این دین موجب آرامش در دنیا و دخول در جنت و نجات از جهنم خواهد بود.

از میان این توجیهات، توجیه اول که در آن «دار السلام» نام یک طبقه از جنت گفته شده، بهتر است و این قول، از «ابن عباس» رضی الله عنه نقل شده است.

وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٍ - بیان می‌فرماید که هدایت به سوی راه ارست و همچنین ضلالت وابسته به مشیت خداوند متعال است.

حدیث ذیل تفسیر این کریمه است:

آن‌حضرت ﷺ فرمودند: یک روز خواب بودم که چند فرشته بر بالینم آمدند و با همدیگر گفتند: درمورد این مرد مثالی بیان کنید. یکی گفت: او خواب است. دیگری گفت: خیر، چشمانش خواب امّا قلبش بیدار است. آنان گفتند: مثال این مرد مثل این است که شخصی خانه‌ای بنا کند و در آن، سفره‌ای پر از انواع نعمت‌ها و میوه‌ها تدارک ببیند و سپس دعوت عمومی نماید و دعوت‌گری را برای فراخواندن مردم جهت حضور سر آن سفره به جای‌های مختلف ارسال دارد. فرشتگان دیگر گفتند: این مثال را کاملاً شرح دهید. گفتند: صاحب خانه که میهمانی را تدارک می‌بیند، خداوند متعال است و آن منزل، دار السلام- بهشت- است و دعوت‌گر، نبی ﷺ است. او مردم را به طرف آن خانه و سفره فرا می‌خواند و هرکس بپذیرد، هم صاحب خانه از او راضی می‌گردد و هم خود بهره‌مند و رستگار می‌شود و آن کس که دعوت وی را اجابت نکند، علاوه بر این‌که صاحب خانه از وی ناراض می‌شود، خود او محروم و زیان‌کار خواهد ماند.[1]

لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ ٱلۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٞۖ... (۲۶)

گرامی ﷺ این حدیث را از طریقی دیگر نقل کرده‌اند که در آن، «الدار» تشبیهی از «الجنّة» گفته شده است.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت. (تبیین الفرقان: ۱/ ۴۲- چاپ۱۳۸۶).

پس از دعوت بندگان به سوی «دارالسّلام»، به بیان سرنوشت کسانی که از زندگی دنیا استفاده‌ی خیر می‌کنند، می‌پردازد (آنان مستحق پاداش نیکو می‌شوند) و در ادامه‌ی آیه، سرنوشت کسانی را که به کسب سیّئه می‌پردازند نیز بیان می‌دارد.

لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُوا الۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٌ ـ پیرامون معنای «احسان» در ﴿أَحۡسَنُواْ﴾ از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما مروی است که مراد از «احسان»، گفتن «لآ إله إلا الله» (و پذیرفتن مقتضیات توحید) است[1]. یعنی کسانی که توحید خداوند متعال را شناختند و به عبدیت خود اعتراف کردند، برای‌شان ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ هست؛ زیرا جنّت اصالتاً جزای «توحید» است و دیگر عبادات تابع «توحید» و موجب ترقی شخص عبادت‌گذار هستند.

از حضرت «گنگوهی» رحمه الله سؤال شد: انسانی قریب مرگ است و زبانش از کار افتاده و در آن حالت فقط با دل از کفر و شرک یا سایر گناهان، توبه و به وحدانیت خداوند متعال و عبدیت خود، اعتراف می‌کند و این در حالی است که عقلش برقرار است. آیا این شخص با این اعترافِ صرفاً قلبی موحد خواهد شد و نجات می‌یابد؟ فرمودند: «بلی؛ چون این شخص به توحید اعتراف کرده است.» و توضیح دادند که هدف از اقرار توحید به زبان، این است که به واسطه‌ی آن این باور و عقیده را در قلب خود جای دهد و مردم هم بدانند که او مسلمان شده و با وی مثل مسلمانان برخورد نمایند. و وقتی زبانش از کار افتاده و نمی‌تواند با آن اعتراف کند، مانند شخص گنگ و لال معذور خواهد بود و اعتراف قلبی وی به تنهایی معتبر و باعث دخول به بهشت و نجات از جهنم است و چنان‌چه در این هنگام گناه هم بکند، محاسبه و مجازات خواهد شد.

«حاتم اصمّ» رحمه الله و برخی دیگر ﴿أَحۡسَنُواْ﴾ را چنین تفسیر کرده‌اند: «أحسنوا فی کل ما تعبّدوا به». یعنی در تمام شئون بندگی، خوبی را پیشه‌ی خود می‌سازند. طبق این

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۸۹/۵، ش۱۱۱۶۸ و همچنین ۱۱۱۶۷- و بیهقی در الاسماء والصفات- و طبری در تفسیر: تحت همین آیه- و... (قایلان دیگر این تفسیر را همراه با منابع بخوانید در: الدر المنثور).

تفسیر، کلیه‌ی فرایض و نوافل و اوامر و نواهی شرعی مشمول معنای ﴿أَحۡسَنُواْ﴾ هستند.[۱]

﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ ، مؤنثِ «احسن» و در این‌جا به قول اکثر علما، صفت جنّت است و مراد از آن، بهشت با تمام خوبی‌هایش است و جنت بدین خاطر به این صفت موصوف شده که تمام حُسن‌های ظاهری و باطنی در آن جمع‌اند. مثل صفت «عدل» برای مردی که تمام کارهایش بر عدل و راستی باشد و به او می‌گویند: «رجلٌ عدلٌ». یعنی گویا خود عین عدل است.

به نظر بعضی از علما مقصود از ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ ، معنای لغوی آن است. یعنی «پاداش نیکو» که البته آن نیز بهشت خواهد بود.

فرمود: ﴿وَزِيَادَةٞ﴾. یعنی پس از اعطای پاداش اعمال به نیکوکاران، برای آنان از طرف خداوند متعال محض از فضل وی زیادتی و انعام هم وجود دارد. حال در تعیین این «زیادةٌ»، نظرات متعددی وجود دارد؛ بدین‌قرار:

۱- مراد از آن همان فضل و خلعت و انعام الهی است؛ یعنی علاوه بر این که به نیکان، بهشت به عنوان پاداش انجامِ وظیفه در دنیا داده می‌شود، یک سری جوایز و پاداش‌های مزید هم محض از فضل الهی به چنین کسان داده می‌شود.

در احادیث آمده است که خداوند متعال بهشتیان را پس از اعطای جزای اعمال، به نعمت‌های ویژه‌ی دیگری هم سرفراز می‌کند[۲] و بعضی از بهشتیان را کم کم و به تدریج از نعمت‌های موجود در جنت عطا می‌کند؛ بدین‌صورت که ابتدا او را به اندازه‌ی این دنیا می‌دهد و او راضی می‌شود، سپس از فضل خود به او بیشتر می‌دهد تا آن اندازه که به وی می‌گوید:

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۷۷/۱۷ - روح المعانی: ۱۳۶/۱۱ (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۸۹/۵، ش۱۱۱۶۹).

۲ـ مانند «رؤیت باری تعالی»، «رضوان دایم»، «ازدیاد مُلک بهشت» و نعمت‌هایی که نه کسی دیده و نه کسی شنیده و نه در قلبی خطور کرده است.

«ده برابر دنیا از جنت مال تو باشد!»[۱]

این، فضل و جایزه‌ی الهی است که به این امت داده می‌شود و بیشتر از جزای اصلی اعمال است.

۲- حضرت «علی» رضی الله عنه می‌فرماید: مراد از ﴿وَزِيَادَةٌ﴾، دیدار خداوند متعال است و همچنین از ایشان مروی است که «زیاده» نام غرفه‌ای در بهشت است که از جنس مروارید و دارای چهار دروازه می‌باشد. (این غرفه یک قصر بسیار زیبا خواهد بود که به عنوان یک جایزه‌ی ویژه در بهشت به نیکوکاران تعلّق می گیرد و جنتی در همان غرفه مشرّف به دیدار الهی می‌شود.)

۳- از «ابن عباس» رضی الله عنهما نقل شده است که می گوید: مراد از ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾، دادن جزای هر یک از نیکی‌ها به یک برابر و از ﴿وَزِيَادَةٌ﴾، تا به عَشْر أَمثالها (ده برابر) است.

۴- «مجاهد» رحمه الله می گوید: مراد از ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾، جنت و﴿وَزِيَادَةٌ﴾، مغفرت و رضوان خداوند متعال است.

۵- «یزید بن سمره» رحمه الله می گوید: ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾، جنت و ﴿وَزِيَادَةٌ﴾، اَبری است در بهشت که از آن آواز می‌آید: «چه می‌خواهید تا بر شما ببارم؟» هر کس هرچه می‌خواهد، از آن ابر برایش می‌ریزد.

۶. اکثر علما گفته اند: به نیکان اضافه بر ﴿ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ (بهشت)، یک چیز دیگر هم می‌رسد و آن، لقا و رؤیت الهی است.[۲]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله رضی الله عنه: کتاب الرقاق/ باب ۵۱ «صفة الجنة والنار»، ش ۶۵۷۱- و مسلم در صحیح از مغیرة بن شعبه رضی الله عنه: کتاب الإیمان/ باب۸۳ «آخر أهل النار خروجاً»، ش۳۰۸ الی ۳۱۰ (۱۸۶ و ۱۸۷)- واحمد در مسند: ش۴۳۹۱- وبیهقی در البعث والنشور: باب۶/ ش۹۰ و جماع أبواب الإیمان بالجنة والنار/ باب۱۷، ش۴۱۳- و شاشی در مسند: ش۷۷۶- و ابن منده در توحید: ش۶۲۵- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ۱۴/ ش۵۴۹۱ و ۵۴۹۲- و ابن حبان در صحیح- و ... .

۲ـ مجموعه‌ی این اقوال را بخوانید در: تفسیر ابن‌ابی حاتم: ۵/ ۱۹۱ـ ۱۹۰، ش۱۱۱۷۴ الی ۱۱۱۷۹- تفسیر طبری- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۷ الی ۷۹- البحر المحیط: ۵/ ۱۴۷ـ۴۶- الدُّرّ المنثور (همه تحت همین آیه).

در حدیث نیز در توضیح الفاظ همین آیه به صراحت آمده است:

«إنّ الـحسنیٰ هی الـجنّة، والزّیادةُ هی النّظرُ إلی الله سبحانهٔ وتعالیٰ.»[1]

برترین و لذیذترین نعمت بهشت

به طور کلی بهشت، جزا و پاداش اعمال بهشتیان است، اما «لقای الله» سبحانه و تعالی، خلعت و جایزه‌ی ویژه و مضاعفی است که محض از خزانه‌ی فضل او تعالیٰ بیرون می‌آید و در بهشت بزرگ‌ترین نعمت است که لذت آن از لذت تمام نعمت‌های دیگر جنت بیشتر خواهد بود. این در حالی است که در حدیث در وصف دیگر نعمت‌های بهشت آمده است که به قدری ارزش دارند که چنان‌چه کسی در دنیا یک لقمه از غذاهای جنت را بخورد یا جرعه‌ای از آب آن بنوشد، پس از آن برای همیشه و در تمام عمرش که هر قدر هم طولانی و مثلاً تا قیامت امتداد داشته شد، نیازی به غذا و آب پیدا نخواهد کرد. بنابراین، به هیچ وجه نمی‌توان کمترین نعمت بهشت را با نعمت‌های دنیا مساوی و یا حتی قابل مقایسه دانست. پس، وقتی این نعمت‌های بهشت در جنب رؤیت بار تعالیٰ محو می‌شوند، دیگر نمی‌توان آن را با چیزهای دنیوی مقایسه کرد یا از آن‌ها برایش مَثَل زد.

شاهد این مطلب، حدیث نبوی است که در آن وارد شده است که وقتی «الله» ﷻ بر بهشتیان تجلّی می‌کند و با آنان همکلام می‌شود، بهشتیان، بهشت را با تمام نعمت‌های آن از قبیل حوران و غلمان و ... از یاد می‌برند و این نگریستن به «الله» ﷻ، بهترین عطیه‌ای خواهد بود که او تعالیٰ به آنان ارزانی می‌فرماید.[2]

۱ـ به روایت لالکایی در اعتقاد اهل‌السنة از حضرات انس و أُبی بن کعب و ابوموسی اشعری و کعب بن عجرة و حذیفه رضی الله عنهم مرفوعاً و از دیگران موقوفاً: ش۷۷۸ الی ۷۹۸ - و ابن خزیمه در التوحید از اشعری رضی الله عنه موقوفاً: ش۲۶۷- و دار قطنی در الرؤیة از انس رضی الله عنه مرفوعاً: ش۵۳..(همین تفسیرِ نبوی در روایت دیگری که مؤلف گرامی رحمه الله تحت عنوان بعد ذکر می‌فرماید، نیز آمده است).

۲ـ بخوانید: صحیح مسلم به روایت از صهیب رضی الله عنه مرفوعاً: ایمان/ باب ۸۰، ش۲۹۷ و ۲۹۸ (۱۸۱)- سنن ترمذی: ابواب صفةالجنة/ باب۱۶، ش۲۵۵۲ و ابواب التفسیر/ باب۱۱«و من سورة یونس»، ش۳۱۰۵- سنن ابن ماجه: السنة/ باب۱۳، ش۱۸۷- مسند احمد: ش۱۸۹۵۵، ۱۸۹۵۶، ۱۸۹۶۱، ۲۳۹۷۰- سنن کبرای نسایی: ش۷۷۱۸ و تفسیر، ش۱۱۱۷۰- تفسیر طبری از ابن ابی لیلی رحمه الله

یک قصّه‌ی جالب

علامه «سبکی» شافعی رحمه الله در «طبقات الشافعیّة» قصه‌ی زنی را نوشته که سال‌ها بدون آب و غذا زندگی می‌کرد و با این‌که برای فرزندان خود غذا می‌پخت، خود از خوردن آن امتناع می‌کرد و با وجود آن سلامت تمام اعضای ظاهری و باطنی او برقرار بود. آن زن حالتش واقعیت داشت و علما و عامه و مرد و زن او را با چشم خود دیده و وضعش را تجربه کرده بودند. او قصه‌ی خودش را نزد مردم چنین تعریف می‌کرد: من شوهرم را خیلی دوست داشتم. او در جهاد علیه کفّار شهید شد و وقتی جنازه‌اش را در میان شهدا یافتم، از فراق وی گریستم و بسیار اندوهگین شدم. در همان زمان غم و اندوه در خواب او را در جمع عده‌ای از شهدا یافتم که کاملاً سالم و سرحال بود و سیمای نورانی شهدا را داشت. سفره‌ای چیده شده بود و تمام شهدا دور آن جمع شده بودند. من به سوی آنان رفتم. شوهرم مرا به رفیقانش معرّفی کرد و گفت: «این همسر دنیایی من است؛ اگر اجازه می‌دهید یک لقمه از این غذا را به او می‌دهم.» آنان اجازه دادند. شوهرم لقمه‌ای از آن غذا در دهانم نهاد که لذتش وصف‌ناپذیر بود. همان لحظه از خواب بیدار شدم. اما لذّت عجیب آن غذا پس از بیداری همچنان در دهانم بود. این خواب ضمن این که درد فراق شوهرم را تسکین بخشید، برای همیشه اشتها به آب و غذا و احساس گرسنگی و تشنگی را از من سلب کرد و نیازی به قضای حاجت هم ندارم.[1]

این است اثر یک لقمه غذای بهشتی! و حال خودتان وصف‌ناپذیری و غیرقابل تصور بودن لذت و اثر لقای الهالعالمین جل جلاله را حدس بزنید.

موقوفاً: ۶/۵۵۰، ش۱۷۶۳۵ و ایضاً ش۱۷۶۲۵ تا ۱۷۶۴۸- تفسیر ابن ابی حاتم- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۱- شرح السنة- صحیح ابن حبان: باب «وصف الجنة واهلها»/ ش۷۴۴۱- التوحید (ابن خزیمه): باب۴۶، ش۲۵۸ و ۲۵۹- معجم کبیر طبرانی: ش۷۱۶۲- و ... .

۱ـ امام سبکی رحمه الله خود جریان این زن عجیبه را بسیار مفصل‌تر تعریف کرده است. (بخوانید: طبقات الشافعیة: طبقه‌ی سادسه/ تحت اسم «محمد بن الحسین بن عبدالرحمن الانصاری»، ش۱۰۷۲).

وَلَا يَرۡهَقُ وُجُوهَهُمۡ قَتَرٞ وَلَا ذِلَّةٌۚ - ﴿وَلَا يَرۡهَقُ﴾ از «رَهَقَ، يَرۡهَقُ» و از ماده‌ی «رَهۡق» به معنای «انداختن چیزی بر روی انسان که مثل پرده‌ای تمام بدنش را بپوشاند» و «احاطه کردن» و «داخل شدن» است. به همین معنا در حدیث آمده است:

«قد أرهقنا الصلوٰة.»[۱]

به معنی «چسبیدن چیزی به چیزی دیگر» هم است. در این‌جا به معنای «پوشاندن» است. یعنی: «**نمی‌پوشد چهره‌های آنان را ...**»

«قتر» به لکه و داغ سیاهی گفته می‌شود که به سبب آتش‌گرفتگی یا دود بر چهره بنشیند[۲] و به نهایی‌ترین درجه رسیده باشد که به هیچ وسیله‌ای پاک نشود.

«ذلّة» به معنی خواری و رسوایی است. «قتر» و «ذلّة» دو صفت و حالت جداگانه هستند که در آخرت بر چهره‌ها می‌افتد. «قَتَر» عبارت از سیاهی چهره مثل افراد بسیار سیه‌چهره خواهد بود و «ذلّت»، رسوایی باطنی است؛ مثل فردی که هرقدر هم زیبارو باشد اما وقتی دزدی کند و رازش برملا شود، خجلت‌زده می‌گردد و این حالت بر چهره‌اش هم سرایت می‌کند و برای همین سرش را پایین می‌افکند. منظور آیه این است که در قیامت که این هر دو حالت به کافران رُخ می‌دهد، نیکوکاران از این دو بلا رستگار خواهند شد.

به طور دقیق‌تر، «قَتر» (داغ سیاه) به ظاهر انسان متعلق است و «ذلّة» به باطن انسان مناسبت دارد[۳] و حکمت بیان این دو چیز- «قتر» و «ذلّة»- هم این است که وقتی در صورت انسان یک وضعیت ناگوار پدید آید، دو چیز را در او موجب می‌شود: یکی، بدنمایی و زشتی ظاهری صورت و دیگر، ناراحتی و آشفتگی درون که اثر آن باز بر

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب۳، ش۶۰ و باب۳۰، ش۹۶ و کتاب الوضوء/ باب۲۷، ش۱۶۳- و ابوعوانه در مسند: الطهارة/ باب۳۰ «بیان إثبات غسل الرجلین حتی تنقیا ...»، ش۶۸۲ – و بغوی در شرح السنة: الوضوء/ باب «وجوب غسل الرجلین»، ش۲۲۰.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۳۱- البحر المحیط: ۵/ ۱۴۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۷۹ و ۳۱/ ۶۵.

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۱۴.

چهره آشکار می‌شود.

تنوین ﴿قَتَرٌ﴾ و ﴿ذِلَّةٌ﴾ برای تحقیر است؛ یعنی: کوچک‌ترین اثر لکه و رسوایی صورت نیکوکاران را نمی‌پوشد.

أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ـ آنان (کسانی که صفات‌شان در این آیه بیان گردید)، بهشتی هستند و برای همیشه در آن می‌مانند.

وَٱلَّذِينَ كَسَبُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ جَزَآءُ سَيِّئَةِۭ بِمِثْلِهَا ... (۲۷)

پس از بیان احوال بهشتیان که علاوه بر دست‌یابی به پاداش نیکی‌های خود، به عنایات بیشتری به ویژه ملاقات خداوند متعال برخوردار می‌شوند و به هیچ یک از انواع مکروهات دچار نخواهند شد، حال در این‌جا کیفر کفّار در ازای کسب سیئات را بیان می کند؛ می‌فرماید:

وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ... ـ کسانی که بدی کسب کردند، جزای بد مثل همان بدی به آنان داده می‌شود. (برخلاف نیکی که جزای آن به همراه زیادتی است).

﴿ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾ عام است و پنج قسم آن را شامل می‌شود: **(۱)** سیئات اعتقادی، **(۲)** عملی، **(۳)** اخلاقی، **(۴)** مناکحی، **(۵)** معاملاتی.

وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ـ و ذلّت و رسوایی آنان را فرا می گیرد.

﴿ذِلَّةٌ﴾ هم عام است و رسوایی ظاهری و باطنی را دربرمی گیرد و در این جا تنوین آن برای تفخیم است. یعنی یک رسوایی بزرگ آنان را فرامی گیرد.

سؤال: چرا برای کفار فقط «ذلّة» (رسوایی) را اثبات کرد و «قَتَر» (روسیاهی) آنان را بیان نکرد؛ درحالی که در بیان حال نیک مد مقابل آنان که مؤمنان بودند، هر دو را ذکر و نفی کرد؟

جواب اول: روسیاهی ظاهری کفار («قَتَر») مسلّم است و نیازی به بیان ندارد و اما از آن بزرگ‌تر، رسوایی باطنی («ذلّة») خواهد بود که در این جا تصریح شده است.

جواب دوم: چون تنوین «ذلّةٌ» برای تفخیم است، این رسوایی آنان خود شامل روسیاهی‌شان («قتَر») هم می‌شود.

مَّا لَهُم مِّنَ اللهِ مِنْ عَاصِمٍ ـ ﴿مِنَ ٱللَّهِ﴾ ، یعنی: «من عذاب الله». یعنی برای آنان هیچ پناه‌دهنده و نجات‌دهنده‌ای از عذاب الله ﷻ نخواهد بود.

«مِن» در ﴿مِنْ عَاصِمٍ﴾ ، بعضیه است و برای نفی کلّیِ نجات‌دهنده («عاصم») ذکر شده است.

كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِّنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا ـ (چهره‌های‌شان داغ‌دار و سیاه خواهد بود)؛ گویا با پاره‌هایی از شب تاریک پوشانده شده است.

در آیه‌ی قبل برای بیان این حالت، لفظ «رَهق» آمده بود: ﴿وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ﴾. باید دانست که فرق میان «غشیان» و «ارهاق» یا «رهق» این است که «غشیان» بر هر نوع پوشیدن عام است؛ برابر است که با چادر کلفت باشد یا نازک، ولی «رهق» به پوشش با چادر ضخیم یا چیز کلفت دیگری می‌گویند.

﴿مُظْلِمًا﴾ صفتِ ﴿قِطَعًا﴾[1] و به معنای «پاره‌ای تاریک از شب» است. یعنی سیاه شده چهره‌ی کافران یعنی چنان می‌نماید که گویی پاره‌ای سیاه از شبِ تاریک آن را فراگرفته و پوشانده است.

سؤال: شب، خود تاریک است و آوردن آن در توصیف سیاهی ﴿قِطَعًا﴾ کافی بود. با این وصف، علت آوردن ﴿ٱلَّيْلِ﴾ و ﴿مُظْلِمًا﴾ –هر دو– برای ﴿قِطَعًا﴾ چیست؟

جواب: شب، همیشه تاریک محض نیست و شب‌های مهتابی و روشن هم هست. در این آیه شبی را به تصویر می‌کشد که ماه در آن نیست و یا آسمان، ابری و ماه را پوشانده است و از طرفی طوفانی از گرد و غبار هم در وزش است.[2] شاعران قدیمی این شب بسیار تاریک را در اشعار خود به عنوان «الّیلة الدجور» یا «الّیلة الدجوج» یاد

۱ـ و این قول زجاج و فرّا رحمهما الله **است** (تفسیر کبیر: ۱۷/ ۸۱). **ایضاً ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۵۰.**
۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۵۰.

کرده‌اند و در فارسی به آن «شب دیجور» می گویند. پس، آوردن وصف ﴿مُظۡلِمًا﴾ برای تأکید تاریکی شب می‌باشد.

أُولَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ـ آنان که صفات زشت‌شان در کریمه بیان شد، برای همیشه در جهنم می‌مانند (و هیچ‌گاه از آن خارج نخواهند شد).

وَيَوۡمَ نَحۡشُرُهُمۡ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشۡرَكُواْ مَكَانَكُمۡ أَنتُمۡ

(و بترسید از) روزی که برانگیزیم همه‌ی آنان را یک جا و سپس بگوییم به مشرکان: «بایستید بر جای خود، شما

وَشُرَكَآؤُكُمۡۚ فَزَيَّلۡنَا بَيۡنَهُمۡۖ وَقَالَ شُرَكَآؤُهُم مَّا كُنتُمۡ إِيَّانَا

و آنان که شما شریک خدا ساخته‌اید!» آن گاه تفرقه می‌اندازیم میان‌شان و می گویند شریکان‌شان: «شما ما را

تَعۡبُدُونَ ﴿٢٨﴾ فَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ إِن كُنَّا عَنۡ عِبَادَتِكُمۡ

نمی‌پرستیدید؛ ● پس کافی است الله به عنوان گواه میان ما و شما؛ هر آیینه ما از پرستش شما

لَغَٰفِلِينَ ﴿٢٩﴾ هُنَالِكَ تَبۡلُواْ كُلُّ نَفۡسٖ مَّآ أَسۡلَفَتۡۚ وَرُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ

بی‌خبر بودیم.» ● آن جا درمی‌یابد هر شخصی آن‌چه پیش فرستاده بود و گردانیده می‌شوند به سوی الله؛

مَوۡلَىٰهُمُ ٱلۡحَقِّۖ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ﴿٣٠﴾

مالک حقیقی‌شان. و گم شد از آنان آن‌چه افترا می کردند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکان که در این دنیا سنگ الوهیت و معبودیت و کارسازی خدایان خودساخته‌شان را بر سینه می‌زنند، در روز قیامت آن شرکا به صراحت و نفرت هرچه بیشتر از این کار آنان تبرّا و از عبادت آنان اظهار بی‌اطلاعی می کنند و «الله» جل جلاله را به این حقیقت گواه می‌گیرند. در آن روز دیگر مجال استدلال و سخن اضافی و بهانه‌های دروغین نیست و همه ثمره‌ی کارهای‌شان را خواهند دید و مشرکان هم تمام گمان‌های‌شان را برباد رفته می‌بینند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بیان سرنوشت و پاداش اُخروی نیکان و بدان بود. اکنون زمان پاداش آنان را بیان می دارد که روز حشر- قیامت- خواهد بود و در آن تمام مخلوقات جمع می‌شوند و کارهای‌شان محاسبه می گردد.

تفسیر و تبیین

وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ ... (۲۸)

در این آیه بیان می‌فرماید که روزی خواهد آمد که هر دو گروه- مؤمن و کافر- را برای محاسبه در یک جا (میدان محشر) جمع می کنیم.

در آن روز، اولین سؤال از «توحید» و «شرک» است و به مشرکان گفته خواهد شد: ...ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا ـ یعنی به وسیله‌ی فرشتگان به مشرکان می گوییم ... .

مَكَانَكُمْ أَنتُمْ وَشُرَكَاؤُكُمْ ـ ﴿مَكَانَكُمْ﴾ یعنی: «اَلزمُوا مکانَکم» (در همین میدان محشر شما و چیزهایی که آن‌ها را شریک خدای واحد، قرار داده بودید، سر جای‌تان بایستید و تکان نخورید که از همه‌ی‌تان حساب گرفته خواهد شد)!

وقتی این خطاب متوجه مشرکان می‌شود، همه رسوا و ذلیل می‌شوند.

فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ ـ «زیّلنا» یعنی: «فرّقنا» و «میّزنا» (آنان را از یکدیگر جدا و متمایز کردیم.) این کلمه، از ماده‌ی «زلّ، یزلّ» به معنای تفریق است. «زلّه» و «زیّله» یعنی «فرّقه». چنان‌که در عربی می گویند: «زلّت الضّأن من المعز فلم تزلّ». «زیّل» و «مزایله» و «تزییل» همه از همین ماده و به معنای تقْطیع و تفریق (از هم جدا کردن) هستند.[۱]

مشرکان گمان می کردند که در روز آخرت خودشان را همراه با معبودان‌شان به بهشت می‌برند، اما خداوند متعال می‌فرماید ما آن‌ها را از هم جدا می‌کنیم تا بدانند که در آن روز هیچ کس به داد دیگری نمی‌رسد.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۸۳/۱۷- البحر المحیط: ۵/ ۱۵۲- روح المعانی: ۱۴۳/۱۱ـ ۱۴۲.

به عبارت دیگر: خداوند متعال پس از آن‌که همه را در میدان محشر جمع می‌کند، ارتباط عابد و معبودی میان مشرکان و چیزهایی که در زندگی دنیا با «الله»- وَحدَهٗ لَاشَرِیکَ لَه - شریک می‌پنداشتند و مورد پرستش قرار می‌دادند، را قطع و میان‌شان فاصله و جدایی می‌اندازد و سپس هر یک از مشرکان و شرکای‌شان را در طبقات مختلف دوزخ می‌اندازد که هیچ یک از آن‌ها به درد دیگری نمی‌خورد و بدین ترتیب همه رسوا می‌شوند.

وَقَالَ شُرَكَآؤُهُم ... ـ شرکا در واقع شریک خداوند متعال تصور می‌شدند، نه شریک مشرکان، اما در این جا «شرکاء» بدان خاطر به طرف مشرکان مضاف گردیده که در حقیقت، آنان بودند که از روی نادانی برای خداوند متعال شریکانی قایل شده بودند؛ ورنه، الله تعالیٰ از شریک منزّه و بی‌نیاز است.

سؤال: مراد از «شرکاء» که در روز محشر به حرف درمی‌آیند، چه چیزهایی هستند؟ در صورتی که مراد بتان باشند، تکلم آن‌ها که غیر ذوی العقول هستند چطور ممکن است ؟

جواب: نزد محققان مراد از «شرکاء»، معبودان هر گروهی است که در دنیا آن‌ها را پرستش می‌کردند؛ مساوی است که آن معبود بتی بوده یا ستاره- که خداوند متعال به قدرت خود به حرف‌شان درمی‌آورد- یا فرشته‌ای از فرشتگان یا جنّی از جنّات و همچنین شخصیتی از شخصیت‌های انسانی[۱]؛ مانند حضرت «عیسیٰ» و حضرت «عُزیر» علیهما السلام که مورد پرستش نصارا و یهود قرار گرفته بودند و یا حتی مقبره‌ی بعضی از اولیای خداوند متعال که به نام «زیارت‌کده» در میان مردم معروف شده و به صورت معبود درآمده و مورد پرستش قرار گرفته‌اند.

به هر صورت، در آن روز هر یک از عابدان با معبودش در بارگاه احکم‌الحاکمین احضار و مورد بازخواست قرار می‌گیرد؛ از معبود سؤال می‌شود: چرا دستور داده‌ای تو را عبادت کند؟ و از عابد پرسیده می‌شود: چرا غیر الله را عبادت کرده‌ای؟ معبودان،

۱ـ تفسیر کبیر: ۸۴/۱۷.

درصدد دفاع از خود برمی‌آیند و می‌گویند که هرگز مورد پرستش عابدان قرار نگرفته‌اند. آن‌ها به پرستندگان خویش می‌گویند:

مَّا كُنتُمۡ إِيَّانَا تَعۡبُدُونَ! ـ شما ما را نمی‌پرستیدید!

سؤال: این نفی عبادت، ظاهراً تکذیب واقعیت است؛ زیرا بدون شک معبودان توسط عابدان مشرک مورد پرستش واقع شده‌اند. پس، نفی مذکور چه توجیهی دارد؟

جواب: این سخن منکرانه‌ی معبودان در آن روز، حاوی این توجیهات می‌تواند باشد:

۱- معنای سخن این است: «ما عبدتّمونا بِأمرنا و إرادتنا».[۱] یعنی می‌گویند: شما، ما را دستور و اراده‌ی خود ما عبادت نکرده‌اید، بلکه این عبادت شما ناشی از نادانی و تصمیم جاهلانه‌ی خودتان بوده است.

بدین توجیه، این‌جا نفی عبادت نشده، بلکه نفی امر و درخواست عبادت شده است. آیه‌ی بعد که در آن از زبان معبودان آمده: ﴿فَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ﴾ [یونس: ۲۹] به همین مطلب دلالت دارد.

۲- بدین معناست: گرچه شما ما را پرستیده‌اید، اما ما به علت بی‌روح بودن از عبادت شما خبر نداشته‌ایم. جمله‌ی کریمه‌ی ﴿إِن كُنَّا عَنۡ عِبَادَتِكُمۡ لَغَٰفِلِينَ﴾ [یونس: ۲۹] در آیه‌ی بعد ناظر به همین معنا است.

حال پیران و بزرگانی که پس از وفات، مورد پرستش مردم قرار گرفته و می‌گیرند نیز چنین است؛ آنان از مردم چنین انتظاری ندارند و راضی به این امر نیستند و خبر هم ندارند که مورد پرستش قرار می‌گیرند.

گفتنی است که این انکار و تردید معبودان در محضر الهی، از یک طرف موجبات شرمساری و خجالت هرچه بیشتر مشرکان را فراهم می‌آورد و سبب افزایش اندوه‌شان خواهد گردید و از طرف دیگر، دروغ‌های‌شان هم برملا می‌شود.

فَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ ... (۲۹)

۱ـ همان.

این، ادامه‌ی سخن تردیدی معبودان است. آنان برای اثبات عدم آگاهی خویش از عبادت مشرکان، می‌گویند:

فَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ ـ خداوند خودش بین ما و شما گواه است (که ما نه شما را به چنین کاری امر کرده‌ایم و نه انتظار و اراده‌ی چنین چیزی را از شما داشته‌ایم).

إِن كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ ـ و ما از این که مورد پرستش شما قرار گرفته‌ایم، بدون تردید غافل و بی‌اطلاع بوده‌ایم.

«اِن» در ﴿إِن كُنَّا﴾، مخفّفه از مثقّله و برای تأکید می‌باشد.

هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ... (۳۰)

هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ ـ ﴿هُنَالِكَ﴾ یعنی: «فی ذٰلک المقام وفی ذٰلک الموقف» و مقصود، روز حشر و قیامت است.

﴿تَبْلُوا﴾ از «بلاء» و «ابتلاء» است و به معنای «اختبار» و «امتحان» و همچنین «تفتیش» و «طلب کردن»- هر دو- آمده است. اما در این‌جا طبق قول جمهور معنای دوم («تفتیش و تلاش») مناسب‌تر است. یعنی در آن روز هر کس در فکر و در جست‌وجوی این خواهد بود که در نامه‌ی اعمالش چه دارد و به کدام دستش- راست یا چپ- داده می‌شود!

﴿مَّا أَسْلَفَتْ﴾، یعنی: آن‌چه پیش فرستاده است.

قراءات در ﴿تبلوا﴾ و اختلاف در معنا

۱. این لفظ را «حمزه» رحمه‌الله و «کسایی» رحمه‌الله با دو «ت» («تَتْلوا») خوانده‌اند و این قرائت دو وجه دارد:

وجه اول: از «تلْو» به معنای «اتباع» و «به دنبال رفتن» است. «تلوتُهُ» یعنی: «دنبال او رفتم». در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود: عمل نیک یا بد هرکس در آن روز به صورت مجسم ظاهر می‌شود و صاحبش از آن تبعیت می‌کند؛ اگر نیک

است، او را به جنت وارد می‌کند و الا به دوزخ می‌بردش(؛ زیرا این عمل هر کس است که او را به مسیر جنت یا دوزخ هدایت می‌کند و رهبرش می‌شود).

وجه دوم: از «تلاوت» به معنای «قرائت» و «خواندن آن‌چه در نامه‌ی اعمال‌اش هست»، می‌باشد. بر اساس این معنا، آیه بیان می‌دارد که هرکس پرونده‌ی اعمالش را خودش قراءت می‌کند ، و این‌قدر علم به هر کس داده می‌شود که بداند نامه‌اش خوب است یا بد.

۲. امام عاصم رحمه الله – در روایتی- آن را با «ن» («نَبْلوا») و نصب «کُلَّ» در ﴿کُلُّ نَفۡسٍ﴾ خوانده است[1] ؛ بدین معنا: ما در آن روز هر شخصی را طبق آن‌چه پیش فرستاده، آزمایش می کنیم و بر اساس آن، مورد محاسبه قرار خواهیم داد و به سبب آن سرنوشت‌اش را برایش مشخص می‌کنیم.

۳. جمهور آن را «تَبْلُوا» از «ابلاء» به معنای «جست‌وجو» و «تفتیش» خوانده‌اند.[2] یعنی هر کس در آن روز اعمال پیش فرستاده‌ی خویش را تفتیش می‌کند تا از خیر و شرّ آن آگاه شود.

مشهور، همین قرائت ظاهر- قراءت جمهور- و با همین معنا است.

وَرُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ مَوۡلَىٰهُمُ ٱلۡحَقِّ ـ مرجع ضمیر ﴿رُدُّوٓاْ﴾ ، تمام عابدان مشرک و معبودان است و سایر انسان‌ها- اعمّ از نیکان و بدان- هم می‌توانند ملحوظ باشند.

وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ـ یعنی معبودانی که مشرکان به دروغ، با خداوند متعال شریک می‌دانستند و از آن‌ها امید شفاعت داشتند، در آن روز از پیش آنان گم می‌شوند و نمی‌توانند به آنان نفعی برسانند.

۱ـ در این صورت فاعلِ «نبلوا»، ضمیر متکلم آن است که منظور خداوند متعال می‌باشد و لفظ «کلَّ» مفعول آن می‌شود و «ما» در ﴿مَّآ أَسۡلَفَتۡ﴾ ، بدل اشتمال آن است و خودِ کلام، استعاره‌ی تمثیلی خواهد بود. (روح المعانی: ۱۱/ ۱۴۵).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۸۵- روح المعانی: ۱۱/ ۱۴۵.

قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ أَمَّن يَمۡلِكُ ٱلسَّمۡعَ وَٱلۡأَبۡصَٰرَ

بگو: چه کسی روزی می‌دهد شما را از جانب آسمان و زمین؟ آیا کیست‌که مالک گوش و چشم است؟

وَمَن يُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَيُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَمَن

و کیست که بیرون می‌آورد زنـده را از مُـرده و بیرون آورد مُـرده را از زنـده؟ و کیست که

يُدَبِّرُ ٱلۡأَمۡرَۚ فَسَيَقُولُونَ ٱللَّهُۚ فَقُلۡ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿٣١﴾ فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ

تدبیر می‌کند کار را؟ خواهند گفت: آن، الله است. بگو: پس آیا حذر نمی‌کنید؟ ● پس این است الله؛

رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّۖ فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُۖ فَأَنَّىٰ تُصۡرَفُونَ ﴿٣٢﴾

پروردگار حقیقی شما. پس چیست بعد از راستی؛ مگر گمراهی؟! پس از کجا برگردانیده می‌شوید؟ ●

كَذَٰلِكَ حَقَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى ٱلَّذِينَ فَسَقُوٓاْ أَنَّهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴿٣٣﴾

این چنیـن ثابت شـد قضـای پروردگـار تو بر این فاسقـان که آنـان ایمـان نمی‌آورند ●

قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥۚ قُلِ ٱللَّهُ

بگو: آیا هست از شریکان شما کسی که نو کند آفرینش را و باز تکرارش کند؟ بگو: الله

يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥۖ فَأَنَّىٰ تُؤۡفَكُونَ ﴿٣٤﴾ قُلۡ هَلۡ مِن

نو می‌کند آفرینش را و دوباره تکرارش می‌کندش. پس از کجا برگردانیده می‌شوید؟ ● بگو: آیا هست از

شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ

شریکان شما کسی که راه نماید به سوی دین حق؟ بگو: الله راه می‌نماید به سوی دین حق.

أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ

پس آیا کسی که راه می‌نماید به سوی حق لایق‌تر است به آن که پیروی کرده شود یا کسی که خود راه نمی‌یابد؛

إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ﴿٣٥﴾ وَمَا يَتَّبِعُ أَكۡثَرُهُمۡ

مگر آن وقت که راه نموده شود به وی؟! پس چیست شما را؟ چگونه حکم می کنید؟ ● و پیروی نمی‌کنند بیشتر

إِلَّا ظَنًّاۚ إِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِمَا

آنان مگر وهم را؛ هر آیینه وهم کفایت نمی کند از معرفت حق چیزی را؛ هرآیینه الله دانا است به آن‌چه

يَفۡعَلُونَ ﴿٣٦﴾
می‌کنند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکان با این که می‌دانستند که خالق و مالک تمام نعمت‌هایی که از آن برخوردار بودند، خداوند واحد است، اما به سوی معبودان خودساخته‌ای که فاقد کوچک‌ترین قدرتی بودند، روی آورده و به ندای توحیدی «رسول‌الله»ﷺ پشت کرده بودند و البته این حکم و فیصله‌ی پرودگار متعال بود که آن فاسقان هدایت نمی‌شدند. آنان این عقاید شرکین خویش را بر مبنای گمان و توهم محض نهاده بودند که هیچ دلیل عقلی و آسمانی برای آن نبود و ظاهر است که گمان را در کشف و شناخت حقیقت راهی نیست!

ربط و مناسبت

پش از این، بیان مجازات بندگان و رسوایی مشرکان بود. اکنون این نکته را روشن می‌فرماید که آن‌چه باعث نجات اُخروی و رهایی از رسوایی آن روز می‌شود، قبول «توحید» ودر مقابل، سبب رسوایی و بدبختی، انکار «توحید» است. و این مطلب را با ارایه‌ی دلایل توحید مطرح می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ... (۳۱)

قُلۡ مَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ؟ ـ دلیل اول برای اثبات توحید است. یعنی: ای «رسول الله» (ﷺ)! به کسانی که به دنبال بتان بی‌جان افتاده‌اند، بگو: چه کسی شما را از زمین و آسمان روزی می‌دهد؟ آیا این شرکا می‌توانند حتی یک لقمه به شما بدهند؟ خداوند متعال ماده‌ی رزق را از آسمان و توسط آن نباتات را از زمین پیدا می‌کند. فکر کنید؛ این آب را چه کسی نازل می‌کند؟ و این زمین را چه کسی آماده می‌سازد که

از آن درخت‌ها می‌روید و میوه‌ها به دست می‌آید؟ این‌ها همه به قدرت خداوند قدیر انجام می‌گیرد و جز او تعالیٰ احدی قدرت این کارها را ندارد. پس، شما این را بدانید که ذاتی لایق عبادت است که حداقل بر شما احسانی کرده باشد. این بت‌ها و معبودان باطل چه احسانی بر شما کرده‌اند؟! خداوند متعال است که بر شما احسان فرموده و تمام انتظامات رزق شما را متکفّل شده است.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و به غفلت نخوری
این همه از بهتر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در این آیه خداوند متعال، منبع رزق را آسمان و زمین معرفی کرده است و این بدان خاطر است که «الله» تعالیٰ طبق سنت خویش روزیِ انسان را در اثر ایجاد یک سری فعل و انفعالات در زمین و آسمان مشترکاً تولید می‌فرماید. تشبیهاً آسمان به منزله‌ی پدر و زمین به منزله‌ی مادر است. آسمان آب می‌بارد و قابلیت باروری و سبز کردن درختان و نباتات را در زمین به وجود می‌آورد. در پی این دو امر، روزیِ انسان به طور کامل تهیه می‌شود و در دسترس وی قرار می‌گیرد.

أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ؟ ـ دلیل دوم برای اثبات و بیان «توحید» و از نوع «دلایل انفسی» (احوال حواس) است. یعنی: و چه کسی مالک (خالق) گوش و چشم است؟

تمام اعضای بدن انسان از جمله مهم‌ترین آن‌ها، چشم و گوش، از مظاهر قدرت خداوند متعال هستند. اختصاص این دو عضو- گوش و چشم- از میان سایر اعضای بدن برای اثبات «توحید»، به خاطر آن است که این دو عضو شریف و مهم در هدایت انسان نقش اساسی دارند. بر مبنای همین اهمیت است که حضرت «علی» رضی الله عنه گاهی این تسبیح را می‌خواندند:

«سبحان من بصَّر بشحمٍ، وأسمع بعظم، وأنطق بلحمٍ.»[1]

۱ـ به نقل رازی رحمه الله در تفسیر کبیر: ۴/ ۲۲۵ و ۱۷/ ۸۶- و ابوحیان اندلسی رحمه الله در البحر المحیط: ۵/ ۱۵۴- و ابن عادل در اللّباب: سوره‌ی بقره/ تحت آیه‌ی ۱۶۴ و سوره‌ی یونس/ تحت همین آیه- و بقاعی در نظم

لازم به ذکر است که در این آیه مقصود از «سمع» و «بصر»، قابلیت عجیب شنوایی و بینایی گوش و چشم است، نه خود این دو عضو که به تنهایی گوشت‌پاره‌هایی بیش نیستند.

وَمَن يُخۡرِجُ الۡحَيَّ مِنَ الۡمَيِّتِ...؟ ـ دلیل سوم «توحید» است. این هم نشانه‌ی قدرت عظیم «الله» ﷻ است که از مرده، زنده و از زنده، مرده می‌آفریند؛ مثلاً گیاهان را از تخم‌هایی بی‌جان و مرده، و حیوانات و انسان‌ها را از نطفه‌ی بی‌روح و ... از عدم به عالم هستی می‌آورد و بدان‌ها روح و حیات می‌بخشد.

ازین قطره لؤلؤیی لالا کند   وزین صورتی سرو بالا کند

این روند تخریجِ «حی» از «میّت» و برعکس به اعتبار معنوی هم برقرار است؛ یعنی مثلاً از پدر کافر و جاهل، یک پیامبر یا ولی و برعکس پیدا می‌نماید. مانند حضرت «ابراهیم خلیل‌الله» علیه السلام که او را از آزر بت‌تراش به وجود آورد و همچنین از ابوجهل، «عکرمه» رضی الله عنه و از ولید، فردی چون «خالد» رضی الله عنه پیدا فرمود. به تعبیر سعدی رحمه الله:

که آرد خلیلی ز بت‌خانه‌ای   کند آشنایی ز بیگانه‌ای

فرمود: ﴿وَيُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ﴾. یعنی: از زنده، مرده پیدا می‌کند. نمونه‌ی معنوی این تخریج هم فراوان است. مثلاً از پیامبر بزرگی چون حضرت «نوح» علیه السلام، پسر کافرش کنعان و از سیدنا «سعد بن ابی وقاص» رضی الله عنه، عُمر که جزو قاتلان نوه‌ی «رسول‌الله» ﷺ بود، را بیرون آورد. و گاهی هم می‌بینیم که از یک عالم بزرگ، فرزندی پیدا می‌کند که بزرگ‌ترین فاسق زمان می‌شود.

الدُّرر– و... . بیهقی این تسبیح را اسناداً از ابن سماک رحمه الله روایت کرده است؛ در الاعتقاد والهدایة: باب۲ و در شعب الایمان: باب اول/ ش۱۱۳.

خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید: به طور الزام ازآنان سؤال کند: «این کیست که از زنده، مرده و از مرده، زنده بیرون می‌آورد؟» و یقیناً آنان در قبال این سؤالات ملزم می‌شوند و در پاسخ خواهند گفت: (آن ذات) الله است.

وَمَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ؟ ـ دلیل چهارم «توحید» و از نوع «دلایل آفاقی» است. می‌فرماید: و کیست که تدبیر امور در دستش هست؟

یعنی چه کسی به انتظام امور آسمان، زمین و امور جوی و غیره می‌پردازد؟ و این یک «دلیل کلّی» است. در این جا استفاده از «دلیل کلّی» برای قبولاندن «توحید» به مشرکان، ریشه در این مطلب دارد که مشرکان، «دهریه»[۱] نبودند و بلکه به ذات «الله» متعال عقیده داشتند. اساساً در جامعه‌ی آن روز عرب، «دهریه» بسیار شاذ و نادر بودند. حقیقت شرک مشرکان بدین قرار بود که ضمن اعتقاد به خداوند، شرکایی مانند بُتان هم برای او تعالیٰ قایل بودند و این شرکِ آنان ناشی از این عقیده‌ی فاسدشان بود که می‌گفتند این شرکا، سفارش‌کنندگان ما در بارگاه خداوند هستند؛ غافل از این که او تعالیٰ بندگان را ملزم به عبودیت کرده تا عبادات و دعاهای‌شان را قبول کند و از این رهگذر، همه‌ی بندگان به او تعالیٰ راه دارند. این یک مطلب جداست که ممکن است «الله» تعالیٰ دعاهای انبیا علیهم السلام و اولیا را بهتر بپذیرد، ولی نباید فراموش کرد که خداوند متعال در این امر مجبور نیست و برای همین بعضی از دعاهای انبیا علیهم السلام را هم قبول نکرده[۲]؛ و برعکس حتی دعای یک حشره را هم قبول کرده است؛ مانند آن مورچه که در قحطیِ زمان حضرت «سلیمان» علیه السلام بر پشت

۱ـ به ماده‌گرایان و کسانی که معتقد به وجود خدا نیستند و همه‌ی کاینات و حوادث را ناشی از فعل و انفعالات طبیعی زمان و ماده می‌دانند، «دهریه» می‌گویند و در زمان قدیم به همین نام معروف بودند.

۲ـ مثلاً در روایت صحیح آمده که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در دعایی از خداوند متعال سه چیز خواست؛ دوتای آن قبول شد و یکی قبول نگردید؛ با این الفاظ: «سألتُ ربی ثلاثاً فأعطانی ثنتین ومنعنی واحدة؛ سألت ربی أن لایهلک أمتی بالسنة فأعطانیها، وسألته أن لایهلک أمتی بالغرق فأعطانیها، وسألته أن لا یجعل بأسَهُم بینهم فمنعنیها.» **(به روایت مسلم در صحیح از سعد رضی الله عنه: الفتن/ باب۵، ش۲۰ و ۲۱ (۲۸۹۰)- و ابوداود در سنن: جهاد/ باب۱۷۴، ش۲۷۷۷- و ترمذی در سنن: فتن/ باب۱۴، ش۲۱۷۵- و حاکم در مستدرک- و احمد در مسند- و...).**

خوابید و از خداوند متعال آب خواست و وقتی آن پیامبر- که خود برای دعای استسقا بیرون آمده بود- چنین دید، به مردم دستور برگشتن داد و گفت که دعای آن مورچه قبول شده است.[1] اگر کسی معتقد باشد خداوند متعال دعای او را گوش نمی‌کند و به دعای شیخ او یا فلان ولی توجه دارد، مرتکب «شرک» گردیده است!

فَسَيَقُولُونَ: الله ـ خداوند متعال خود می‌فرماید که آنان در جواب سؤال از روزی‌رسان، مالک سمع و بصر، احیاکننده، میراننده و مدبّر امور، بنابر اعتقادی که به ذات خداوند متعال دارند، خواهند گفت: «آن ذات، الله تعالیٰ است.»

فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ؟! ـ به پیامبرش متذکر می‌شود که وقتی آنان ملزم شدند و به رازقیّت و مالکیّت و سایر صفات یادشده‌ی خداوند متعال اعتراف کردند، آن‌گاه به آنان بگو: (وقتی معترف‌اید که متصرف همه‌ی این امور، «الله» ﷻ است) پس چرا از او تعالیٰ نمی‌ترسید (و از شریک قرار دادن بتان به او- وَحدَهُ لَاشَرِیکَ لَه- پرهیز نمی‌کنید و به طرف وی رجوع نمی‌کنید)؟!

فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلْحَقُّ ... (۳۲)

فَذَٰلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ ـ ﴿فَذَٰلِكُمْ﴾ اشاره به طرف ذاتی است که تمام صفات بیان‌شده در آیه‌ی گذشته به او تعالیٰ اختصاص داشتند و هیچ یک از شرکا در آن‌ها با وی ﻷ شریک نیست و در هیچ یک از امور مذکوره دخالتی ندارند.

لفظ «ربّ»، بَدَل از اسم جلاله یا تفسیر آن است و ﴿ٱلْحَقُّ﴾، صفتِ «ربّ» است و جمله‌ی کریمه بدین معناست: «الله»، ذاتی است واجب‌الوجود، مالک و متولّی تمام

۱ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابوهریره س مرفوعاً: کتاب الاستسقآء/ ش۱۲۱۵- و طبرانی در الدعاء: باب۱۶۱/ ش۹۶۷ و ۹۶۸- و احمد در الزهد موقوفاً از صدیق ناجی: زهد یوسف ÷ / ش۴۴۶- و عبدالرزاق در مصنف موقوفاً از زُهری: الاستسقآء/ ش۴۹۲۱- و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: سورة النمل/ آیه‌ی۱۸- و ابونعیم درحلیة الاولیآء موقوفاً: تحت اسم «بکر بن عمرو»- و دار قطنی در سنن: ۲/ ۶۶- و بزّار در الفوائد (الغیلانیات): ش ۶۱۱ (۶۴۷).

امور شما، و «ربوبیت و الوهیت او تعالیٰ چنان ثابت و متحقق است که هیچ شکی در آن نیست».(۱)

فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ؟! ـ این سخن قدسی، استفهام انکاری است؛ بدین معنا که بعد از حق- و به عبارتی: در برابر حق- چیز دیگری غیر از گمراهی وجود ندارد.

سؤال: از این قسمت از کریمه چنین برمی‌آید که هر جا و در هر موردی که «حقّ» است، طرف مقابلش حتماً باطل خواهد بود؛ زیرا در آیه در برابر «حق» فقط «ضلال» آمده و میان حق و ضلالت هیچ واسطه‌ای وجود ندارد؛ اگر حق هست، ضلالت نیست و اگر ضلالت هست، حق نخواهد بود. بنابراین، مذاهب اربعه- حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی- و همچنین طُرُق چهارگانه‌ی طریقت- نقشبندی، قادری، سهروردی و چشتی- همگی بر حق نیستند؛ چون اگر یکی از این‌ها را حق بگوییم، سه تای دیگر باطل قرار می‌گیرند. توضیح این مطلب چگونه است؟

جواب: در اصول و عقاید بدون تردید مقابل «حقّ»، «باطل» خواهد بود؛ عقیده‌ای که حق است، طرف مقابل‌اش حتماً باطل و ضلالت است و عقیده‌ای که باطل است، طرف مقابلش به طور حتم حق خواهد بود. اما در مسایل فروعی فقه و در تصوف چنین نیست. یعنی لازم نیست که دو یا چند نظرِ اجتهادی فقه، متضادّ و مقابل یکدیگر باشند، بلکه ممکن است یکی از آن‌ها، کاملاً حق باشد و نظرات دیگر نیز در دایره‌ی حق قرار داشته باشند و در این نوع مسایل مقابل حق، خطا و سهو و نسیان است، نه ضلالت و باطل.

به طور مثال، در برابر روشنایی آفتاب لازم نیست حتماً تاریکی باشد، بلکه وجود روشنایی ماه و ستارگان هم ممکن است و حتی در عین نورافشانی خورشید، ماه و ستارگان هم وجود دارند و همچنین با بودن روشنایی ماهتاب، وجود روشنایی فانوس یا لامپ هم ممکن است. اما این که روشنی یکی از آن دیگری قوی‌تر است، بحثی جداگانه است.(۲)

۱ـ روح المعانی: ۱۱/ ۱۴۸- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۸۷

۲ـ ر.ک: معارف القرآن مفتی محمد شفیع ﷫: ۵۳۱/۴ (فارسی: ۴۷۲/۶ ـ ۴۷۱)- تفسیر قرطبی: ۳۳۷/۸- البحر المحیط: ۱۵۴/۵.

تفاوت روش‌های تزکیه در تصوف هم به اختلاف در جایز و ناجایز برنمی‌گردد، بلکه مدار آن، اختلاف روش‌های تجربی است و این جای بحث ندارد.

فَأَنَّىٰ تُصۡرَفُونَ؟ ـ یعنی: «فأین تُصرفون؟»[1] یعنی وقتی اعتراف می‌کنید که مالک و متولی تمام امور فقط الله تعالیٰ است، پس از حق و «توحید» و سعادت به کجا (ضلالت، شرک، شقاوت) برگردانیده می‌شود؟!

كَذَٰلِكَ حَقَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى ٱلَّذِينَ فَسَقُوٓاْ (۳۳)

كَذَٰلِكَ حَقَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ... ـ «کاف» در ﴿كَذَٰلِكَ﴾ برای تشبیه است و به اعتبار تعلق، یکی از دو معنی زیر را محتمل است:

۱- «کما ثبت وحق انه لیس بعد الحق الا الضلال، کذٰلک حقّت ...» (همان‌طور که ثابت شد سوای راه حق هر راه دیگری به گمراهی منتهی می‌شود، همین‌طور در حکم خداوند متعال حق و ثابت است که اصرار گمراهان بر مسیر و جاده‌ی انحرافی، سودی جز حرمان از نعمت ایمان برای‌شان نخواهد داشت.)

۲- «کما حق صدور العصیان منهم، کذٰلک حقّت ...»[2] (همانطور که صدور گناه و عصیان از مقتضیات کفر است و از کفار چیزی جز عصیان صادر نمی‌شود، همین‌طور در صورتی که آنان از کفر باز نیایند، عذاب خداوند متعال بر آنان حق و ثابت است.)

نافع رحمه الله و ابن عامر رحمه الله لفظ ﴿كَلِمَتُ﴾ را به صیغه‌ی جمع («کلمات»)، خوانده‌اند و باقی قراء آن را به صورت واحد («کلمت») می‌خوانند.[3]

همچنین مقصود از ﴿كَلِمَت رَبِّكَ﴾، علم «الله» جل جلاله یا اراده‌ی یا قدرت او تعالیٰ، و یا اِخبار الله عن ذالک است.[4]

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۲.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۸۸.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۴۰- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۸۸.

۴ـ تفسیر کبیر: همان.

نباید ناگفته گذاشت که آیه با این بیان اختیار انسان را نفی نمی‌کند، بلکه توفیق پروردگار متعال وابسته به تحرک و اراده‌ی انسان است.

قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ ... (۳۴)

قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَبۡدَأُ الۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ؟ - ﴿ٱلۡخَلۡقَ﴾ در این جا به معنای «تخلیق» است. خداوند متعال به پیامبرش دستور می‌دهد که مشرکان را به صورت الزام مورد سؤال قرار دهد که: آیا یکی از معبوان باطل خودتان را دیده‌اید که قدرت تخلیق کسی را داشته باشد؛ آن را بیافریند و سپس بکشد و به عدم برگرداند و باز زنده کند؟![1] (اگر نمی‌بینید، پس چرا به دنبال آنان افتاده‌اید؛ در حالی که قابل عبادت ذاتی است که بر کشتن و زنده کردن و دیگر تصرفات، قدرت کامل داشته باشد و در هیچ یک از آن‌ها محتاج دیگری نباشد. بنابراین، بر شما لازم است از پرستش بت‌ها و همچنین قبور و پیرها و دیگر مظاهر شرک دست بردارید و به طرف خدای حقیقی- وَحدَهٗ لاشَرِیکَ لَه- رجوع کنید.)

این هم یکی از دلایل «توحید» است.

قُلِ اللهُ يَبۡدَأُ الۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ - پس از مورد سؤال قرار گرفتنِ مشرکان، در این قسمت از آیه خداوند متعال به پیامبرش ﷺ دستور می‌دهد برای آنان بیان دارد که «ابداء خلق» و «اعاده‌ی خلق» هر دو در اختیار خداوند متعال هستند و فقط او تعالیٰ است که می‌تواند این هر دو کار را بکند، نه دیگری.

۱ـ معمولاً در الزام، طرف از دلیل و حجتی استفاده می‌کند که مورد قبول خود طرف هم باشد. روی این اصل، سؤال پیش می‌آید که: مشرکان، منکر معاد و حشر هستند؛ پس چگونه در الزام آنان از ذکر مسأله‌ی معاد ((ثُمَّ يُعِيدُهُۥ)) کار گرفته شده است؟

جواب: علّت عدم التفات و توجه به انکار آنان، وجود براهین بسیار روشن معاد می‌باشند که پیش از این در آیات گذشته در قالب تمثیل و غیره برای آنان بیان شدند؛ تا حدی که نیازی به اقرار و اعتراف خصم وجود ندارد. و دیگر این که: آنان در انکار معاد مکابر به شمار می‌آیند و به انکار مشخص مکابر التفات نمی‌شود. (ر.ک: روح المعانی: ۱۵۰/۱۱- تفسیر مظهری: ۴۱۴/۳- تفسیر کبیر: ۸۹/۱۷).

سؤال بلاغی: چرا خدواند متعال از پیامبرش می‌خواهد از مشرکان سؤالی کند که خود در خلال آیه پاسخ آن را به وی داده است؟ این سؤال چه فایده‌ای را نهفته دارد؟

جواب: به اعتبار علم بلاغت، وقتی کلام متکلّم واضح و آشکار باشد، با وجود آن، آمیزش کلام با الزام به صورت استفهام و خواستن جواب آن از مخاطب، به کلام بلاغت بیشتری می‌بخشد؛ زیرا متکلّم با این روش، عجز و مغلوبیت طرف سخن را ثابت می‌کند.

فَأَنَّىٰ تُؤۡفَكُونَ؟! ـ یعنی: «من أین تؤفكون؟» و به معنی «أین تصرفون؟» است. (کجا سرگردان و منصرف کرده می‌شوید؟! از حق به سوی باطل؟!)

قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم ... (۳۵)

این هم یکی دیگر از دلایل «توحید» است و در این‌جا با طرح موضوع هدایت، وجود صانع و وحدانیت او تعالیٰ را اثبات می‌کند؛ می‌فرماید:

هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ؟ ـ آیا از شریکان شما کسی هست که کسی دیگر را به طرف حق هدایت کند؟! (واقعیت این است که معبودان باطل شما نه تنها دیگران را هدایت نمی‌دهند، که خودشان نیازمند هدایت دیگرن هستند و تا دیگران هدایت‌شان نکنند، راه نمی‌یابند.)

أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ ...؟ ـ می‌پرسد: آیا ذاتی که دیگران را هدایت می‌دهد و اساساً هدایت در دست همان ذات است، شایسته‌تر به عبادت است یا آن که خودش نیازمند هدایت دیگران است؛ مانند معبودان باطل شما؟[1]

۱ـ سؤال پیش آید که بتان فاقد عقل و شعور چگونه به هدایت‌دهی دیگران، هدایت می‌پذیرند که درباره‌ی آن‌ها فرمود: ﴿لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰ﴾ ؟

امام رازی رحمه‌الله در جواب این اشکال، چند وجه ذکر فرموده است؛ بدین اختصار:

۱- منظور از «شرکا»، سران کفر از میان انسان‌ها هستند. ۲- آیه، طبق باور مشرکان که بتان و سایر معبودان جمادی خویش را ذوات عقول تصور می‌کردند، سخن می‌گوید. ۳- خداوند متعال این قدرت را دارد که به آن‌ها حیات و عقل ارزانی کند و بعد هدایت حاصل کنند و به هدایت دیگران مشغول شوند.۴- منظور از هدایت، نقل و حرکت است. یعنی تا کسانی دیگر آن‌ها را

﴿لَّا يَهِدِّيَ﴾ از باب افتعال و در اصل «لایهتدی» بوده است. طبق قاعده‌ی صرفی «تا»ی افتعال را از جنس عین («دال») قرار داده و سپس هر دو «دال» را در هم ادغام کردند، «لایهدّی» شد.

فعل ﴿لَّا يَهِدِّيَ﴾ را می‌توان به یکی از دو صورت- لازم یا متعدی- ترجمه کرد.(۱)

جدیر به ذکر است که این لفظ نیز از زمره کلمات مفرده‌ای است که فقط یک بار در «قرآن‌کریم» آمده‌اند. علامه «باقلانی» رحمه‌الله این کلمات مفرده را در رساله‌ای گرد آورده است.

«الله» جل‌جلاله علاوه بر انسان‌ها، حیوانات را نیز به بهترین وجه هدایت داده است؛ به گونه‌ای که همه‌ی آن‌ها نفع و ضرر و دوست و دشمن خود را به خوبی تشخیص می‌دهند. این نظام هدایت الهی تمام کاینات را دربرمی‌گیرد و از مور و مار گرفته تا خورشید و ماه، همه طبق نظامی که او تعالیٰ برای آن‌ها مقرر فرموده، می‌زیند و گردش می‌کنند. در این مورد در «قرآن کریم» می‌خوانیم: ﴿ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۝٢ وَٱلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾ [اعلیٰ: ۲ و ۳] و: ﴿رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾ [طه: ۵۰]. خداوند متعال با ارایه‌ی این نظام به عنوان دلیل توحید خویش، مشرکان را ملزم می‌کند که به او تعالیٰ ایمان بیاورند و دست از شرک بردارند.

قراءات در ﴿لایهدّی﴾

این کلمه با شش قرائت خوانده شده است:

۱- علامه «ابن کثیر» و «ابن عامر» و «ورش» رحمهم‌الله به روایت از استادش، «نافع» رحمه‌الله به فتح «یا» و «ها» و تشدید «دال» می‌خوانند: «لایَهَدّی». «ابوعبیده» رحمه‌الله و «ابوحاتم» رحمه‌الله نیز همین قرائت را پسندیده‌اند.

جابجا نکنند، خودشان قادر به این کار و هیچ حرکت دیگری نخواهند بود. (تفسیر کبیر: ۹۲/۱۷ ـ ۹۱).

۱ـ روح المعانی: ۱۵۲/۱۲. (در صورت لازم یعنی: «هدایت نمی‌شوند» و در صورت متعدی یعنی: «هدایت نمی‌کنند»).

۲- از خود «نافع» ﷺ به سکون «ها» و تشدید «دال» هم نقل شده است: «لایَهْدّی». قایلان این قرائت، «تا» را تبدیل به «دال» و هر دو دال را در همدیگر ادغام و «ها» را به حالت اولیه گذاشته‌اند و اجتماع ساکنین علیٰ غَیْرِ حَدِّه را جایز قرار دادند.

۳- قرائت معروف (با فتح «ی» وکسر «ها» و تشدید «دال») از «عاصم» ﷺ است. با این قرائت، التقای ساکنین پیش نمی‌آید.

۴- «ابوعمرو» ﷺ به صورت اشاره‌ی فتحه- بدون اشباع- می‌خواند.

۵- قرائت «حمّاد» ﷺ و «یحیی ابن‌آدم» ﷺ از «ابوبکر» ﷺ و از «عاصم» ﷺ به کسر «ی»وکسر «ها» و تشدید «دال» است: «یِهِدّی».

۶- «حمزه» ﷺ و «کسایی» ﷺ به سکون «ها» و تخفیف «دال» به معنای «یهتدی» می‌خوانند.[۱]

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا ... (۳۶)

اکنون بیان سوءِ ادراک و عدم فهم مشرکان است که با وجود بیان و توضیح این همه دلایل و براهین روشن و موجب «توحید» (که یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها، همین هدایت عمومی بود که در آیه‌ی گذشته بیان شد)، باز هم در معتقدات خود از خیالات و وهمیّات تبعیت می‌کنند و گمان می‌کنند که با این همه شرکیات واقعاً دارند خداوند متعال را عبادت می‌کنند! در حالی‌که اصلاً به «توحید» پی نبرده‌اند و به آن توجهی ندارند.

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا ـ مراد از ﴿أَكْثَرُهُمْ﴾، مشرکان هستند و تنکیر در ﴿ظَنًّا﴾ برای نوعیت است. یعنی: بیشتر مشرکان نوعی از انواع ظنّ را تبعیت می‌کنند.

تخصیص «اتباع» به «اکثر»، اشاره به این مطلب دارد که بعضی از مشرکان به حقیقتِ «توحید» پی برده‌اند، اما از روی مکابره و عناد از قبول آن سرباز می‌زنند.[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۹۱/۱۷. ایضاً ن.ک: المحرّر الوجیز- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۴۲ـ ۳۴۱- البحر المحیط: ۵/ ۱۵۶.
۲ـ روح المعانی: ۱۱/ ۱۵۴.

إِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا ـ منظور از ﴿ٱلْحَقِّ﴾، علم و اعتقاد صحیح و مطابق با واقع است. یعنی مطلق ظنّ و گمان چنین حالتی را دارا است؛ از معرفت حق چیزی را کفایت نمی‌کند(برای معرفت حق کافی نیست)؛ چه رسد به ظنّ فاسد که به طریق اولیٰ و به هیچ وجه نمی‌توان با آن به علم و اعتقاد صحیح و مطابق با واقعیت دست یافت.(۱)

إِنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِمَا یَفْعَلُونَ ـ این جمله‌ی قدسی، وعیدی است برای مشرکان که در راستای کشف حق از قبول براهین قطعی و یقینی، اعراض و به جای آن، از ظنون فاسدی که فاقد هرگونه اعتبار است، تبعیت می‌کنند؛ متذکر می‌شود که اوﷻ به تمام احوال و خصوصاً این حال‌شان کاملاً آگاه است و آنان را طبق اعمال‌شان مجازات خواهد کرد!

وَمَا كَانَ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَـٰكِن تَصْدِيقَ
و نیست این قرآن افترایی به غیر حکم الله، ولیکن باوردارنده‌ی آن چه پیش از وی
ٱلَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ ٱلْكِتَـٰبِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ
است می‌باشد و بیان شریعتی است که نوشته شد بر مردمان. هیچ شبهه نیست درآن؛ از پروردگار عالم‌هاست ●
﴿٣٧﴾ أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ ۖ قُلْ فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُوا۟ مَنِ
آیا می‌گویند: «بر بسته است آن را.»؟ بگو: «پس بیاورید سورتی مانند آن و بخوانید هرکه را
ٱسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ﴿٣٨﴾ بَلْ كَذَّبُوا۟ بِمَا لَمْ
می‌توانید بجز الله؛ اگر راست‌گو هستید.» ● بلکه دروغ شمرده‌اند چیزی را که
يُحِيطُوا۟ بِعِلْمِهِۦ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُۥ ۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن
فرا نرسیده‌اند به دانش آن و هنوز نیامده است مصداق وعده‌ی آن. همچنین تکذیب کردند کسانی‌که
قَبْلِهِمْ ۖ فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَـٰقِبَةُ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿٣٩﴾ وَمِنْهُم مَّن يُؤْمِنُ
پیش از آنان بودند. پس بنگر چگونه شد عاقبت ستم‌گاران ● و از آنان کسی هست که ایمان می‌آورد

۱ـ همان.

بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن لَّا يُؤۡمِنُ بِهِۦۚ وَرَبُّكَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُفۡسِدِينَ ﴿٤٠﴾

به وی و از آنان کسی هست که ایمان نمی‌آورد به وی و پروردگار تو داناتر است به مفسدان ●

وَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل لِّي عَمَلِي وَلَكُمۡ عَمَلُكُمۡۖ أَنتُم بَرِيٓـُٔونَ

و اگر به دروغ نسبت کنند ترا پس بگو: «برای من عمل من است و برای شما عمل شماست؛ شما بی‌تعلق‌اید

مِمَّآ أَعۡمَلُ وَأَنَا۠ بَرِيٓءٞ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ﴿٤١﴾

از آن‌چه من می‌کنم و من بی‌تعلق‌ام از آن‌چه شما می‌کنید» ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: مشرکان، «قرآن‌کریم» را چون جدید و مخالف عقاید و افعال شرکین آنان بود، قبول نمی‌کردند؛ درحالی‌که آن کتاب بزرگ نه دروغ و خودبافته که حقیقتاً از طرف خداوند متعال به عنوان مؤید و تفصیل‌کننده‌ی مطالب الهی پیشین نازل شده بود و به همین دلیل آنان علیرغم ادعای کذب بودن «قرآن»، از آوردن سوره‌ای مانند سوره‌های آن عاجز مانده بودند. اساساً انکار آنان ناشی از عدم درک علوم و حقایق آن کتاب بود و منکران در هر زمان بر همین مبنا کتاب‌های آسمانی را انکار می‌کردند. پیامبر ﷺ نمی‌بایست به سبب عناد و انکار مشرکان خودش را ناراحت کند یا خسته شود، بلکه باید به کار خویش مشغول می‌شد و نتیجه را به خداوند متعال تفویض می‌کرد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیشین بعضی از شبهات کفار نسبت به «رسول‌الله» ﷺ ذکر و تردید شد. گفتیم که آنان معتقد بودند «محمد» (ﷺ) «قرآن» را خودش ترتیب می‌دهد و بعد به عنوان کتاب خداوند متعال ارایه می‌کند. بحث حول این شبهه در زوایای دیگرش تا آیه‌های قبل ادامه پیدا کرد. در این آیه‌ها دوباره به همین شبهه پیرامون صداقت «قرآن عظیم‌الشأن» برمی‌گردد و توضیح می‌دهد که این کتاب ساخته‌ی «رسول‌الله» ﷺ نیست، بلکه کلام خداوند متعال و از طرف اوست.[1]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۴ـ ۹۳.

تفسیر و تبیین

وَمَا كَانَ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ... (۳۷)

جمعی از کفّار و مشرکان درمورد «قرآن» معتقد بودند که از جانب خداوند متعال نیست و بلکه ساخته و پرداخته‌ی «رسول‌الله»ﷺ است که به «الله»ﷻ نسبت می‌کند. خداوند متعال در این آیات به آنان خاطرنشان می‌کند که کلامی با این شیوه‌ی بلاغت و فصاحت نمی‌تواند کلام بشر باشد. اسلوب و سلیقه‌ی بلاغی «قرآن» در بیان معانی و حقایق، خود به وضوح بیان‌گر این مطلب است که کسی جز ذاتی صاحب حکمت، قدرت ندارد آن را ارایه کند.

وَمَا كَانَ هَٰذَا الْقُرْآنُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ اللهِ - یعنی: این «قرآن» نمی‌تواند دروغین و از کسی جز خداوند متعال صادر شده باشد.

«افتراء» در صل و به لحاظ لغوی از «فری الادیم» مأخوذ است. «فری» به معنای «قطع کردن چیزی از طول» است و «ادیم» به پوست می‌گویند. «فریتُ الادیم» یعنی «پوست را برای قطع کردن و بریدن اندازه کردم». کلمه‌ی «افترا» هرگاه از باب «افتعال» آورده شود، به معنای «چیزی را با تکلف درست کردن وآوردن» است؛ زیرا خاصیت باب «افتعال»، تکلّف است و مفهوم ساده و خلاصه‌ی آن همان «دروغ» است. می‌گویند: «افتری الرجل الحدیث...» یعنی: «با تکلف و عمداً حدیث وضع کرد». «افتراء» و «اختلاق» هر دو قریب المعنی و به معنای «از پیش خود چیزی یا مطلبی را که در واقع ثبوتی ندارد، درست کردن و آوردن» است.[۱]

جمله ی مبارکه‌ی ﴿وَمَا كَانَ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ با توجه به اختلاف در تعیین نوعیت «أن»، دو معنا پیدا می کند:

۱- ر.ک: تفسیر کبیر: ۹۴/۱۷.

۱. «أَن» مصدریه است و جمله بدین معناست: «وما کان هذا القرآن افتراءاً من دون الله» («قرآن»، افترایی از جانب غیر الله نیست).

۲. «أَن» در این‌جا به معنای «لام» است؛ چون بسا اوقات «ان» به معنای «لام» می‌آید. پس، آیه بدین معناست: «وماکان هذا القرآن لیُفتریٰ من دون الله» (اسلوب بیان و فصاحت و بلاغت «قرآن» و پرباری آن به لحاظ معانی و حقایق و اسرار به حدی است که خود دلالت می‌کند که آوردن آن از قدرت غیرالله بیرون است). طبق این توجیه نظیر این آیه به اعتبار نوع بیان، آیات ﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗ ...﴾ [توبه: ۱۲۲] و ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطۡلِعَكُمۡ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ﴾ [آل‌عمران: ۱۷۹] هستند.[۱]

وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ ـ وصف «قرآن» کریم است.

پیرامون مصداق ﴿ٱلَّذِی بَيۡنَ يَدَيۡهِ﴾ و مرجع ضمیر ﴿يَدَيۡهِ﴾، این اقوال نقل گردیده است:

۱- مرجع ضمیر، ﴿ٱلۡقُرۡءَانُ﴾ است؛ بدین معنا: «قرآن»، کتاب‌های پیش از خود مانند «زبور»، «تورات»، «انجیل» و «صحف ابراهیم» را تصدیق می‌کند و عناوین و طرز بیانش کاملاً با آن‌ها مطابقت دارد و این در حالی است که «رسول‌الله» ﷺ پیش هیچ استاذی زانوی تلمذ نزده و تعلیم حاصل نکرده است. پس همان‌طور که کتب سماوی گذشته، حق و از جانب خداوند متعال هستند، «قرآن مجید» هم حق و از جانب «الله» تعالیٰ است، نه از غیر او تعالیٰ.

۲- مصداق ﴿ٱلَّذِی بَيۡنَ يَدَيۡهِ﴾، کتب سماوی گذشته و مرجع ضمیر ﴿يَدَيۡهِ﴾، ذات «رسول‌الله» ﷺ است. یعنی: «قرآن مجید» تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های سماوی پیش از «رسول‌الله» ﷺ است و در اصول و عقاید مطابق آن‌ها مطلب ارایه می‌کند.

۳- منظور از ﴿ٱلَّذِی بَيۡنَ يَدَيۡهِ﴾، «بین یدی القرآن من الغیوب» است. یعنی: «قرآن»، تصدیق‌کننده‌ی کلیه‌ی علوم غیبی و مواردی است که قبلاً گذشته‌اند یا مربوط به آینده هستند که درباره‌ی آن‌ها پیش‌گویی می‌فرماید؛ کاری که در وسع هیچ بشری

۱ـ همان.

نیست و این دلالت می‌کند که این کتاب از جانب ذاتی است که نزد او تعالیٰ، تمام علوم غیبی – چه مربوط به گذاشته و چه مربوط به آینده – به طور یکسان معلوم‌اند.

۴– نزد بعضی مصداق این کلام، حشر و قیامت است. یعنی: «قرآن»، تصدیق کننده‌ی بعث و قیامت است که در آینده‌اش قرار دارند.[۱]

۵– مرجع ضمیر ﴿يَدَيۡهِ﴾ می‌تواند پیامبر ﷺ هم باشد. یعنی: «قرآن»، تصدیق کننده‌ی احکام و مطالبی است که در جلوی پیامبر قرار دارد. طبق این معنا، هدف کلام قدسی، تأیید «وحی غیر متلو»[۲] است و این ظاهر است؛ زیرا در شأن آن‌حضرت ﷺ آمده است: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾ [نجم: ۳ و ۴].

وَتَفۡصِيلَ الۡكِتَابِ ـ وصف دیگر «قرآن» است. یعنی کتاب را تفصیل می‌کند.

درمورد ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ این توجیهات قابل ذکر است:

۱– مراد از ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «لوح محفوظ» است. یعنی: «قرآن مجید»، شرایع و حقایق و علوم را که در «لوح محفوظ» برای امت حضرت «محمد» ﷺ ثبت شده‌اند، همه را برای این امت بیان و ظاهر می‌کند تا بدان عمل کنند.

۲– مراد از آن، کتب سماوی گذشته است؛ بدین معنا: «قرآن»، بیان و تفصیل کتب سماوی گذشته است[۳]؛ مضامین آن‌ها را توضیح می‌دهد و آن دسته از احکام آن‌ها را که شدید بوده‌اند، سهل و آسان می‌کند. و این، دلیل بر این است «قرآن» هم مانند کتب سماوی قبل، از طرف خداوند متعال نازل شده است.

۳– نزد بعضی مراد از ﴿تَفۡصِيلَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾، «تفصیل کلّ شیء» است که مصداق اصلی آن «لوح محفوظ» است. یعنی: «قرآن»، تصدیق کننده‌ی «لوح محفوظ» است که در آن برای هر چیز تفصیل وجود دارد. پس، «قرآن» به جهت این تصدیق، خود «تفصیل کلّ شیء» است.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۵ـ۹۴– تفسیر مظهری: ۴۱۴/۳– روح المعانی: ۱۱/ ۱۵۷– تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۴.
۲ـ سنت و حدیث رسول‌الله ﷺ.
۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۵– البحر المحیط: ۵/ ۱۵۷– تفسیر مظهری: ۳/ ۴۱۵.

برخی مفهوم تفصیل بودن «قرآن» برای کتاب- «لوح محفوظ»- را، «تفصیل کلّ شیء» بودن آن می‌دانند. یعنی همان‌طور که در «لوح محفوظ» تفصیل هر چیز آمده، «قرآن کریم» نیز تفصیل هرچیز را بیان می‌دارد. طبق این نظریه سؤالی رُخ می‌نماید که در این جا بدان پاسخ می‌دهیم:

سؤال: بسیاری از امور و مسایل در «قرآن» نیامده‌اند. مانند مسایل بی‌شمار فقهی که فقها استنباط کرده‌اند. پس، چه گونه می‌شود آن را «**تفصیل کلّ شیء**» دانست؟

جواب: «**تفصیل کلّ شیء**» دارای دو مفهوم است:

(۱) اصول و جزییات و فروعات هر کدام جداگانه و مفصّل بیان شوند.

(۲) اصول و قواعد تخریج به تفصیل ارایه شوند تا در سایه‌ی آن‌ها بتوان جزییات هر چیز را استخراج نمود.

«قرآن‌کریم»، اصول و قواعد شناخت تمام جزییات و حقایقی را که قرار است تا قیامت ظاهر شوند، بیان داشته است و در چهار چوب آن اصول و قواعد، همه‌ی آن جزییات را می‌توان استنباط کرد. همان‌گونه که فقها بسیاری از مسایل را از «قرآن» تخریج کرده‌اند. پس، با توجه به وجود این اصول و قواعد، بدون شک تمام امور دنیوی و اخروی در «قرآن» وجود دارند.

اقسام علوم در دنیا

تمام علوم دنیا اجمالاً بر دو نوع‌اند: (۱) دینی، (۲) دنیوی.

۱- «علوم دینی» که اساساً «قرآن» برای ارایه و تبیین آن‌ها نازل گردیده، از دو حال خالی نیستند؛ یا «علم العقائد والادیان» هستند یا «علم الأعمال». علوم معرفت الهی، شناخت فرشتگان، شناخت کتب آسمانی، شناخت رسل و حشر(معاد) در زمره‌ی «علم العقائد» می‌باشند و عبادات، معاملات، اخلاقیات، معاشرات، اصلاح القلوب و ریاضات در «علم الأعمال والعبادات» داخل هستند.[۱]

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۵.

۲- درباره‌ی «علوم دنیوی» هم در جاهای متعددی از «قرآن» بحث‌ها و مطالب و راهنمایی‌هایی وجود دارد.

بدین ترتیب، کلیه‌ی علوم به صورت اجمال در «قرآن کریم» موجوداند که وصف «تفصیل کلّ شیء» را تفسیر می کند.

لَا رَيْبَ فِيهِ مِن رَّبِّ الْعَالَمِينَ - یعنی: در آن خبری که قابل شک باشد، وجود ندارد و از جانب پروردگار عالمیان است. بنابر این، برای هیچ یک از خردمندان شایسته نیست در آن شک کند.

أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ ۖ قُلْ فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِۦ ... (۳۸)

دلیلی دیگر برای ابطال این قول‌شان است که می گفتند: «قرآن مجید» یک افترا و اختراع است. می‌فرماید:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ؟! - یعنی: شایسته نیست آنان بگویند: «محمّد» (ﷺ) این کتاب را از طرف خود ترتیب داده است- معاذ الله!

قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ... - یعنی به صورت تحدّی و مقابله به آنان بگو: شما که در فصاحت و بلاغت، سرآمد همه‌ی مردمان زمان خود هستید، بیایید و با «قرآن» مقابله کنید و برای این کار یک سوره مثل سوره‌های آن ارایه کنید.

تنوین در ﴿بِسُورَةٍ﴾ برای تقلیل است؛ یعنی: «یک سوره‌ی کوچک».

سؤال: در آیه‌ی ۲۳ از «سوره‌ی بقره» همین آیه با اضافه‌ی «مِن» آمده است.[1] در این‌جا به چه حکمتی «مِن» حذف شده است؟

جواب: ارایه‌ی «قرآن» از جانب «رسول‌الله»ﷺ برای مشرکان با توجه به اُمّی بودن آن‌حضرتﷺ باور نکردنی و سؤال‌برانگیز بود. بنابرهمین نکته در «سوره‌ی بقره» الله تعالی می‌خواست حقّیت و معجزه‌ی «رسول‌الله»ﷺ را برای آنان از طریق معجزه بودن «قرآن» اثبات فرماید و آن را دلیل نبوتش قرار دهد و به همین دلیل فرمود: ﴿مِّن

۱ـ آمده است: ﴿فَأْتُوا۟ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِۦ وَٱدْعُوا۟ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ﴾ (بقره: ۲۳).

مِّثْلِهِ﴾. یعنی شما اگر می‌توانید، یک سوره مانند سوره‌های «قرآن» از یک فرد امّی مثل «رسول‌الله» ﷺ عرضه دارید. این تحدی برای آن بود که ظهور چنین مطلبی از چنین فردی حقیقتاً معجزه است. اما در این سوره مقصود، بیان اعجاز خود «قرآن» است و به همین سبب خداوند متعال همه‌ی آنان و حتی فُصحا و بلیغان و کسانی‌که پیش استادان بزرگ زانوی تلمّذ زده و درس خوانده‌اند و اهل مطالعه و تفکّراند، را مورد تحدّی قرار می‌دهد و می‌فرماید : شما اگر می‌توانید، یک سوره مانند سوره‌های «قرآن» بیاورید. این تحدی برای آن است که از مخلوق – هر که باشد – چنین چیزی امکان ندارد.[1]

وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ اللهِ ... ـ یعنی شما برای تحدّی و مقابله با «قرآن» تمام مخلوقات کاینات– اعم از زمینی و آسمانی– را به کمک خود فراخوانید. (و البته نخواهید توانست سوره‌ای ولو کوتاه مانند سوره‌های «قرآن‌کریم» بیاورید.)

صورت‌های تحدّی «قرآن»

تحدّی «قرآن» با عرب‌های آن زمان به این شش صورت انجام گرفته است:

۱. تحدّی به کُلّ «قرآن»: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ﴾ [اسراء: ۸۸].

۲. تحدّی به ده سوره: ﴿فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ مُفۡتَرَيَٰتٖ﴾ [هود: ۱۳].

۳. تحدّی به یک سوره: ﴿فَأۡتُوا بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [بقره: ۲۳] و ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [یونس: ۳۸] .

۴. تحدّی به یک جمله یا یک آیه: ﴿فَلۡيَأۡتُواْ بِحَدِيثٖ مِّثۡلِهِۦٓ﴾ [طور: ۳۴].

۵. تحدّی به آوردن نظیر «قرآن» یا آیه‌های آن توسط یک فرد اُمّی مانند «رسول الله» ﷺ: ﴿فَأۡتُوا بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [بقره: ۲۳].

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۹۶/۱۷.

۶. تحدّی به دعوت تمام غیرالله به همکاری برای انجام این کار، اگر یک فرد قادر به انجام این کار نیست: ﴿وَٱدۡعُوا مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [یونس: ۳۸].[۱]

«ابوالعلاء معرّی»[۲]، شاعرِ مُلحد، تا شش ماه در خلوت نشست و هر روز به نوشتن عبارات پرداخت تا بلکه بتواند جملاتی بسازد که با «قرآن» برابری کند. او هر روز صبح می‌نشست و عبارات و کلمات را کنار هم قرار می‌داد و وقتی ظهر می‌شد، همه‌ی آن‌ها را پاره می‌کرد! سرانجام وقتی دید این کار از توانش برون است، به عجز و زبونی خویش اعتراف کرد.

استدلال «معتزله» به خلق «قرآن» و جواب اهل‌سنّت

«معتزله» با تمسک و استناد به این آیه‌ی کریمه، «قرآن مجید» را مخلوق و حادث می‌پندارند؛ می‌گویند: اگر آوردن مثل «قرآن» از بندگان ممکن نمی‌بود، خداوند متعال پیامبرش ﷺ را دستور به تحدی و الزام عرب به این کار نمی‌داد؛ زیرا تحدّی برای کاری صورت می‌گیرد که از ممکنات باشد و الاّ، مالایطاق خواهد بود[۳]. پس، ثابت شد که «قرآن» از ممکنات است و ممکنات، حادث و مخلوق هستند و بنابراین، «قرآن» نیز مخلوق و حادث است- العیاذ بالله!

اهل‌سنّت در جواب و تردید این استلال و عقیده می گویند:

«قرآن مجید» به اعتبار کلام بودن دو حیثیت دارد:

۱ـ امام رازی رحمه‌الله نیز شش صورت آورده است (تفسیر کبیر: ۹۷/۱۷)، اما مؤلّف گرامی رحمه‌الله این شش صورت را با تفکیک و توضیح خود آورده‌اند.

۲ـ «ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سلیمان تنوخی». منسوب به زادگاهش معرة نعمان. شاعری نابینا و از ادبای بلندپایه در زمان خود که در شرق اسلام در ادبیات و شعر نظیر نداشت. دارای تألیفات و مصنفات. در فلسفه مطالعه و رسوخ داشت و در زندگی از یک زهد فلسفی پیروی می‌کرد و همان علم باعث شکوکی در دیانت اسلامی وی گردیده بود و با سوره‌هایی از «قرآن» معارضه کرد و در این زمینه کتابی نگاشت به نام «الفصول والغایات فی محاذاة السور والآیات». عده‌ای گفته‌اندکه بعدها توبه نمود. در سال ۴۴۹ هجری در معرة وفات کرد. (بخوانید: اعلام زرکلی- إنباه الرواة- سیر اعلام النبلاء- البدایة والنهایة: حوادث سنه‌ی ۴۴۹-...).

۳ـ و خداوند متعال به چنین کاری مکلف نمی‌کند: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾ (بقره: ۲۸۶) (از مستدلّات «معتزله» است).

(۱) «کلام نفسی»؛ که قائم به ذات الله تعالیٰ است و مثل ذات و تمام صفات دیگر او تعالیٰ قدیم و غیرحادث است.

(۲) «کلام غیر نفسی»؛ که عبارت از حروف نوشته شده روی اوراق و اصوات آن‌ها است که مردم آن‌ها را می‌خوانند و می‌شنوند.

«قرآن»، اسمی بر آخرین کلام الهی به هر دو حیثیت آن- مشترکاً- است. و در این هیچ اختلافی نیست که حروف و کلمات مرکبه‌ی این کلام سرمدی که بر کاغذها نوشته می‌شود و همچنین اصوات آن‌ها، حادث و مخلوق‌اند.

در این آیه و آیه‌های مشابه، خداوند متعال عرب را به آوردن مثل «قرآن» از حیث دوم تحدّی می‌کند، نه به قرآنی که «کلام نفسی» و قائم به ذات الهی و قدیم می‌باشد.

بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥ ... (۳۹)

بَلۡ كَذَّبُوا بِمَا لَمۡ يُحِيطُوا بِعِلۡمِهِ - چون کلام «الله» ﷻ دارای حقایق و معانی بی‌شمار است و این حقایق و معانی از تیررس فکر و درایت انسان خصوصاً کفار بیرون است و تا خداوند متعال آن‌ها را تبیین نکند، کفار از آن، چیزی درک نخواهند کرد، همین نکته باعث تکذیب «قرآن» و سایر کتاب‌های آسمانی توسط کفار شده است.

خداوند متعال در «قرآن» قصه‌ها را آورده تا اولاً، انسان‌ها پند و اندرز حاصل کنند و ثانیاً، بدانند که او تعالیٰ متصرّف امور است و همه چیز در قلمرو قدرت مطلقه‌ی وی قرار دارد و ثالثاً، یقین پیدا کنند که وقتی یک پیامبر اُمّی این قصه‌ها را دقیق و مفصّل می‌خواند، حتماً خودش در آوردن آن‌ها دخالتی نداشته و نمی‌توانسته داشته باشد و ... .[1] این مطلب را خداوند ﷻ در جایی پس از ذکر قصه‌های پیامبران علیهم السلام

۱ـ بخوانید: البحر المحیط: ۵/ ۱۵۹ـ ۱۵۸- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۸.

و امم چنین به پیامبرش یادآور شده است: ﴿وَإِنَّهُۥ لَتَنزِيلُ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٩٢ نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ ١٩٣ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ﴾ [شعراء: ۱۹۲ الی ۱۹۴].[۱]

اما کفار این موضوع را نفهمیدند و به کنه حقایق و اسرار قصه‌ها و مطالب «قرآن» پی نبردند و به تعبیر خودِ «قرآن» در همین آیه: ﴿كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ﴾. یعنی پیش از آن که علم‌شان به این موارد محیط گردد و روی آن تفکر کنند، لب به اعتراض گشودند و «قرآن» را مورد تکذیب قرار دادند. مثلاً قصه‌های آن را اساطیر اولین پنداشتند یا وقتی حروف تهجّی (مقطعات) در اوایل سوره‌ها نازل می‌شد، اعتراض می‌کردند که: این‌ها چه حروفی است؟ و ...[۲] آنان بدین‌طریق با حقایق «قرآن کریم» به معارضه برخاستند.

عادتاً وقتی شخصی موضوعی را درک نکند، آن را نمی‌پذیرد.[۳] خداوند متعال در این آیه همین قاعده را بیان می‌دارد و آن را سبب تکذیب کافران می‌گوید.

<u>وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥ</u> ـ در این جا «اِتیان»، مجاز و کنایه از معرفت (شناخت)[۴] و «تأویل» به معنای «حقیقت» است. یعنی آنان قبل از شناخت حقیقت «قرآن» و وقوف بر آن (زمانی که هنوز توجیه و بیان و مسایل آن برای‌شان نیامده بود)، تکذیب‌اش نمودند.

<u>كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ</u> ـ یعنی همان‌طور که این کفار بدون تدبر و تأمل، «قرآن کریم» و «رسول‌الله»ﷺ را تکذیب می‌کنند، از امت‌های گذشته نیز بعضی‌ها چنین تکذیبی را مرتکب شده‌اند که در اثر آن با سرنوشت شوم مواجه گردیده‌اند. پس، پیامبران گذشته هم مورد تکذیب مردم‌شان واقع شده‌اند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۸.

۲ـ نمونه‌های دیگر این تکذیب و اسباب آن را بخوانید در : البحر المحیط: ۵/ ۱۵۹ - تفسیر کبیر: ۹۸/۱۷.

۳ـ از حسین بن فضل رحمه‌الله پرسیدند: آیا در «قرآن» اصلی برای این مَثَل می‌یابی که می‌گویند: «مَن جهل شیئاً عاداهُ»؟ گفت: آری، در دو جا؛ یکی آیه‌ی ﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ﴾ (یونس: ۳۹) و دیگری، آیه‌ی ﴿وَإِذۡ لَمۡ يَهۡتَدُواْ بِهِۦ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَآ إِفۡكٌ قَدِيمٞ﴾ (احقاف: ۱۱). (تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۴۵ و ۱۶/ ۱۹۰.

۴ـ روح المعانی: ۱۱/ ۱۶۰.

فَانظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ـ یعنی: سرانجامِ ظالمان (از اقوام پیشین) را ببین! اینان نیز به سرنوشت آنان دچار خواهند شد.

خطاب جمله‌ی کریمه به سیّد مخاطبان، «رسول‌الله» ﷺ است. و این احتمال هم هست که بر همه عام باشد.

وَمِنۡهُم مَّن يُؤۡمِنُ بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن لَّا يُؤۡمِنُ بِهِۦ ... (۴۰)

وَمِنۡهُم مَّن يُؤۡمِنُ بِهِ ـ مرجع ضمیر در ﴿مِنۡهُم﴾، کفار هستند و درباره‌ی ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، دو سخن هست: (۱) «قرآن»، (۲) «رسول‌الله» ﷺ. اما توجیه اول اولیٰ است.[1] یعنی: از کفار کسانی هستند که هم‌اکنون به «قرآن» ایمان آورده‌اند و بسیاری هم در آینده ایمان خواهند آورد. مانند حضرات «خالد بن ولید» و «عکرمه بن ابی‌جهل» و امثال این بزرگواران ـ رضی الله عنهم.

بزرگ‌ترین دشمن «اسلام» پس از «ابوجهل» ـ عَلَیه اللّعنَة ـ ، «ابوسفیان» رضی الله عنه بود که طبق این بشارت و پیش‌بینی، از کسانی قرار گرفت که بعداً مسلمان شدند. حضرت «ابوسفیان» رضی الله عنه دوران پیری در زمان خلافت حضرت «عمر» رضی الله عنه در چند جهاد شرکت جست. وی می‌گفت: کاش در دوران جوانی در جنگ‌ها شرکت می‌کردم. او پسرش «یزید» و سایر جوانان را به جهاد در راه خدا تشویق و ترغیب می‌کرد. چون «یزید» از «عکرمه» رضی الله عنه و «خالد» رضی الله عنه ضعیف‌تر می‌نمود، در یکی از جنگ‌ها زمانی که جنگ به شدت خود رسیده بود، به وی خاطرنشان کرد: پدر تو از پدران دیگران ضعیف‌تر نبوده است!

ایشان در جنگ با رومیان وقتی یک چشم‌اش را از دست داد، سپاس خداوند متعال را به جای آورد و گفت: شایسته بود چشمم را از دست بدهم؛ زیرا این چشم زمانی به بدی «رسول‌الله» ﷺ را نگریسته است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۹۹.

در کتب تاریخ در مورد حضرت «خالد» رضی الله عنه نوشته شده است که در هر جنگی که ایشان شرکت داشت، دشمن دچار خوف و هراس می‌شد. شهامت و تهور او چنان معروف و زبانزد بود که همواره پیش از شروع جنگ کافران می‌پرسیدند: آیا خالد در این جنگ شرکت دارد؟ آنان دوست داشتند وی را قبل از آغاز نبرد مشاهده کنند تا ببینند که چگونه آدمی است که از نام او در هراس‌اند.

حضرت «ضرار بن ازور» رضی الله عنه نیز یکی دیگر از این قهرمانان نامی «اسلام» بود که بعداً ایمان آورد. او وقتی می‌خواست مسلمان شود، پاهای او را بستند تا بدین وسیله نگریزد و به طرف مسلمانان نرود. اما به محض این‌که یکی او را باز کرد، رفت و مسلمان شد و در عرصه‌ی جهاد نظیر حضرت «خالد» رضی الله عنه گردید. گاهی حضرت «خالد» رضی الله عنه به وی می‌گفت: «ما وَلَدتْ انسانٌ مثلَك!» (هیچ زنی نظیر تو را نزاییده ضرار!) و توضیح می‌داد که: «من بدون زره نمی‌توانم وارد میدان کارزار شوم، اما تو بسا اوقات پیراهن‌ات را از تن بدر می‌کنی و بدون واهمه از کسی، وارد میدان می‌شوی!»

خلاصه، این آیه‌ی مبارکه یک نوع تسلّی و بشارت برای رسول اکرم صلی الله علیه و سلم به ایمان آوردن بسیاری از این کسان است. پس، کارهایی که اینان برای «اسلام» در میادین جهاد علیه کفار و در سایر موارد انجام دادند، مثل ایمان‌آوردن‌شان قبلاً در علم خداوند متعال وجود داشت و به همین خاطر او تعالیٰ در این کریمه «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم را بدان خاطرنشان می‌فرماید تا در انتظار ایمان‌آوردن بسیاری از آنان باشد و بدین‌ترتیب خاطرش هم در برابر بی‌ادبی و جسارت‌های کفار تسلّی یابد و صبر نماید.

وَمِنۡهُم مَّن لَّا يُؤۡمِنُ ـ و برعکس گروه اول، بسیاری از کفار هستند که ابداً ایمان نمی‌آورند؛ بر کفر خودشان می‌مانند تا آن گاه که بمیرند و به همان کفر حشر شوند.

وَرَبُّكَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُفۡسِدِينَ ـ یعنی: الله تعالیٰ فسادکاران را– که عمر خودشان را به فساد می‌گذرانند و بر فساد می‌میرند– از هرکس بهتر می‌داند و فقط آنان را مورد عذاب قرار می‌دهد نه آن دسته از کفار را که از فساد (کفر و شرک و ...) توبه می‌کنند و به سوی «اسلام» بر می‌گردند؛ زیرا اینان به برکت ایمان از عذاب الهی نجات خواهند یافت.

وَإِن كَذَّبُوكَ فَقُل لِّي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ ... (۴۱)

وان كَذَّبُوكَ فَقُل لِّي عَمَلِي و لَكُمْ عَمَلُكُمْ ... ـ در این آیه خداوند متعال به پیامبرش دستور می‌دهد که چنان‌چه این کفار پس از الزام حجت باز هم بر تکذیب خود اصرار ورزیدند، تو هم بدون هیچ واهمه‌ای، از عقاید و اعمال آنان اعلام برائت کن و به آنان بگو: ﴿لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾ (هریک از من و شما به جزای اعمال خودش روبرو می‌شود و در مورد اعمال آن دیگری مسئول و مجازات نمی‌گردد.)

درباره‌ی زمان نزول این آیه گفته شده که ابتدای «اسلام» بوده است و بعد با آیه‌ی «سیف» منسوخ گردیده است. اما این قول چندان مورد توجه نیست و بلکه صحیح آن است که آیه منسوخ نیست و مقصود آن از این نوع بیان، این است که فعلاً تا وقتی که حکمی دیگر صادر شود، به مشرکان چنین بگو و آنان را به حال خودشان بگذار.

برخی از مفسران گفته‌اند: مقصود آیه، زجر و توبیخ است.

عده‌ای دیگر گفته‌اند: مقصود، استماله و تألیف قلوب است.[۱]

سه درس برای علما و مبلغان

درس اول– این کریمه اشاره به این نکته دارد که درصورتی که قومی به هیچ وجه دعوت عالم و داعی الی الخیر را قبول نکند، آن کس ضمن دوری و اظهار برائت از باورها و اعمال آنان، نباید دست از دعوت و تعلیم و تبلیغ آنان بردارد که می‌بینیم به «رسول‌الله»ﷺ همین وظیفه ابلاغ می‌شود و ایشان ﷺ چنین می‌کردند و این کار، سنت ایشان ﷺ است. حکمت این روش این است که شاید همان افراد روزی از در موافقت وارد شوند و به عقیده‌ی صحیح روی آورند.

درس دوم– از آیه معلوم می‌شود که اگر کفار در برابر دعوت به «اسلام» و مذهب حق، از آن تبرّی کردند و آن را اظهار داشتند، بر مسلمانان هم واجب است نسبت به

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۶۰– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۰ـ ۹۹– روح المعانی: ۱۱/ ۱۶۳.

آنان اظهار و اعلام برائت کنند. اما اگر در ظاهر چیزی نمی‌گویند و کاری به مسلمانان و کارهای دینی و مذهبی‌شان ندارند و فقط به نپذیرفتن «اسلام» کفایت می‌کنند، مسلمانان نیز وظیفه خواهند داشت به برائت قلبی اکتفا کنند و آن را اظهار و اعلان نکنند تا سبب برانگیخته شدن آنان علیه مسلمانان نشود.

حکم مسلمانی که دعوت به «اسلامِ» حقیقی یا اعمال اسلامی می‌شود نیز همین است؛ اگر اظهار برائت می‌کند، باید از او اظهار برائت نمود و اگر بدون اظهار برائت دعوت را نمی‌پذیرد، در قلب، او و کارش را باید ناخوش داشت و از آن بیزار بود.

درس سوم– از داعیِ بدعات و رسوم، مطلقاً تبرّی و اظهار آن واجب است. حتی غیبت چنین شخصی در حیات و بعد از موتش جایز و بسا اوقات واجب می‌گردد تا مردم او و کارهایش را بشناسند و به آن مایل نشوند و از انحراف نجات یابند.

وَمِنۡهُم مَّن يَسۡتَمِعُونَ إِلَيۡكَۚ أَفَأَنتَ تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ وَلَوۡ كَانُواْ
و از آنان کسی هست که گوش می‌نهد به سوی تو؛ آیا تو می‌شنوانی کَران را؛ اگرچه
لَا يَعۡقِلُونَ ﴿٤٢﴾ وَمِنۡهُم مَّن يَنظُرُ إِلَيۡكَۚ أَفَأَنتَ تَهۡدِي ٱلۡعُمۡيَ
درک نمی‌کردند؟! ● و از آنان کسی هست که می‌نگرد به سوی تو؛ آیا تو راه می‌نمایی کوران را؛
وَلَوۡ كَانُواْ لَا يُبۡصِرُونَ ﴿٤٣﴾ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَظۡلِمُ ٱلنَّاسَ شَيۡـٔٗا وَلَٰكِنَّ
اگر چه نمی‌دیدند؟! ● هر آیینه الله هیچ ستم نمی‌کند بر مردمان، ولیکن
ٱلنَّاسَ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ ﴿٤٤﴾ وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ كَأَن لَّمۡ يَلۡبَثُوٓاْ
مردم بر خویشتن ستم می‌کنند ● و روزی که برانگیزد الله آنان را گویا که درنگ نکرده بودند
إِلَّا سَاعَةٗ مِّنَ ٱلنَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيۡنَهُمۡۚ قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ
مگر ساعتی از روز؛ می‌شناسند یکدیگر را. محققاً زیان‌کار شدند آنان که دروغ دانستند
بِلِقَآءِ ٱللَّهِ وَمَا كَانُواْ مُهۡتَدِينَ ﴿٤٥﴾ وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعۡضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمۡ

ملاقات الله را و از راه‌یافتگان نبودند ● و اگر بنماییم به تو پاره‌ای از آن‌چه وعده می‌کنیم به آنان

أَوۡ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِلَيۡنَا مَرۡجِعُهُمۡ ثُمَّ ٱللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفۡعَلُونَ ﴿٤٦﴾

یا بمیرانیم تو را، به هرحال به سوی ما رجوع‌شان است و باز الله مطلع است بر آن‌چه می‌کنند ●

وَلِكُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولٞۖ فَإِذَا جَآءَ رَسُولُهُمۡ قُضِيَ بَيۡنَهُم بِٱلۡقِسۡطِ

و برای هر امت پیامبری هست؛ پس چون آمد پیامبرشان، فیصله کرده می‌شود میان‌شان به انصاف

وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ﴿٤٧﴾ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ﴿٤٨﴾

و بر آنان ستم کرده نمی‌شود ● و می‌گویند: چه وقت هست این وعده؛ اگر راستگو هستید؟ ●

قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ لِكُلِّ أُمَّةٍ

بگو: من برای خود نه قادر به زیانی هستم و نه سودی؛ مگر آن‌چه خدا خواسته است. برای هر امتی

أَجَلٌۚ إِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ فَلَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ سَاعَةٗۖ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ ﴿٤٩﴾

میعادی هست؛ وقتی بیاید میعادشان، توقف نمی‌کنند ساعتی و نه سبقت می‌گیرند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: بعضی از کافران به آیاتِ «قرآن» و سخنان «رسول‌الله»ﷺ گوش می‌کردند و بعضی دیگر هم به دلایل و معجزات نبوت می‌نگریستند، ولیکن به کَرها و کورانی می‌مانستند که هیچکدام از این کارها در آنان مؤثر نبود و آن‌حضرت ﷺ هم نمی‌توانست به قدرت خود برای‌شان کاری کند. ایشان ﷺ همواره آنان را از روز قیامت و عذاب الهی می‌ترسانید، اما آنان از روی انکار می‌پرسیدند: «پس این قیامت موعود و عذاب خدا که می‌گویی، کی می‌آید؟!» در حالی که این چیزها در دست خداوند متعال بود و البته آن روز با عذاب الهی بر آنان آمدنی بود و چون وقت وقوع‌اش فرا می‌رسید، لحظه‌ای پس و پیش نمی‌شد. اما قانون خداوندی بر این استقرار یافته که تا بر قومی پیامبر نمی‌فرستاد و اتمام حجت نمی‌کرد، بر آنان به سبب انکار و نافرمانی، عذاب- عاجلاً یا آجلاً- نمی‌فرستاد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته خداوند متعال، کفّار را به دوگروه تقسیم کرد: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يُؤۡمِنُ بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن لَّا يُؤۡمِنُ بِهِۦ﴾ [یونس: ۴۰]؛ یعنی گروهی که برای‌شان ایمان مقدّر شده و ایمان می‌آورند و گروه دیگری که تا دم مرگ بر کفر خویش اصرار می‌ورزند. حال در این آیات کفار گروه دوم را به دو دسته تقسیم می‌کند و این تقسیم بر مبنای تفاوت در میزان بغض و عداوت با «رسول‌الله»ﷺ و نفرت از «اسلام» است. در این تقسیم این دو گروه چنین تعریف می‌شوند: (۱) گروهی که به «قرآن» و بیان احکام از طرف «رسول‌الله»ﷺ گوش می‌سپارند، اما به آن عمل نمی‌کنند. (۲) گروهی که به دلایل «نبوت» «رسول‌الله»ﷺ نگاه می‌کنند، اما به دلیل فقدان بصیرت، هدایت نمی‌یابند.[1]

تفسیر و تبیین

وَمِنۡهُم مَّن يَسۡتَمِعُونَ إِلَيۡكَ ... (۴۲)

وَمِنۡهُم مَّن يَسۡتَمِعُونَ إِلَيۡكَ ـ پس از این عبارت کریمه، جمله‌ی «ولکنّهم صممٌ حقیقةً» محذوف است که با ملاحظه‌ی آن، جمله چنین می‌شود: «ومنهم من یستمعون الیک، ولکنّهم صممٌ؛ اَفَاَنتَ تسمع الصُمَّ ...؟» (عده‌ای از کفّار با گوش‌های ظاهری‌شان سخنان تو را برای مقاصدی چون جاسوسی و تفتیش نکته‌ی ضعف و یافتن اشتباه گوش می‌کنند، اما گوش‌های قلوب‌شان کَر است و تا وقتی که خود سر عقل نیایند و این گوش‌سپردن‌شان به قصد ایمان، حق‌طلبی، عبرت و عمل بر آن‌چه می‌شنوند، نباشد، تو نمی‌توانی چیزی به دل‌های کر و گوش‌های به ظاهر شنوای آنان برسانی تا به شاهراه هدایت راه یابند و اصلاح گردند. پس، وظیفه‌ی تو فقط ابلاغ است و هدایت، در اختیار خداوند متعال است.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۰– البحر المحیط: ۵/ ۱۶۱.

کسی که مطالب حق و دینی را به اراده‌ی ایمان، حق‌طلبی و عمل بر آن‌چه می‌شنود گوش نکند، مانند شخصی است که فاقد قوه‌ی شنوایی است؛ به ویژه اگر عقل هم نداشته باشد! ظاهر است که رساندن مطلب و سخنی به سمع چنین شخصی از حیطه‌ی قدرت بشر بیرون است و به خداوند متعال اختصاص دارد. به همین خاطر در جمله‌ی بعد خداوند متعال به پیامبرش خطاب می‌کند:

أَفَأَنتَ تُسۡمِعُ ٱلصُّمَّ ...؟ ـ او ﷻ با این پرسش، پیامبرش را متوجه می‌کند که چنین کاری از قدرت تو خارج است و بنابراین، نباید از روی حرصی که به ایمان‌شان داری، ناراحت شوی. (بدین وسیله خاطر ایشان ﷺ را تسلّی می‌بخشد.[1])

وَمِنۡهُم مَّن يَنظُرُ إِلَيۡكَ ... (۴۳)

وَمِنۡهُم مَّن يَنظُرُ إِلَيۡكَ ـ مراد از «نظر» (نگریستن) در ﴿يَنظُرُ﴾، بصارت ظاهری است. یعنی: بسیاری از این کفار کسانی هستند که با چشمان سر به طرف تو نگاه می‌کنند و تمام دلایل «نبوت» از قبیل معجزات و کمالات را می‌بینند و دفتری هم در دست تو نمی‌بینند که تو همه‌ی آن‌چه را که بیان می‌کنی در آن ثبت شده باشند و تو از آن قرائت می‌کنی و بنابراین، می‌دانند که این دین و «قرآن» را خودت درست نکرده‌ای، اما در اثر بغض و عداوتی که دارند، دل‌های‌شان کور شده و بصیرت و ادراک را از دست داده‌اند.

أَفَأَنتَ تَهۡدِي ٱلۡعُمۡيَ ... ـ مراد از ﴿ٱلۡعُمۡيَ﴾، کور باطنی و قلبی است؛[2] یعنی کسی که فاقد بصیرت است و استفهام، انکاری و برای نفی است. یعنی «رسول‌الله» ﷺ، قدرتِ هدایت کسی را که به این وضع و حالت گرفتار است، ندارد.

مراد از «ابصار» در ﴿لَا يُبۡصِرُونَ﴾، بصیرت و بینایی قلبی و باطنی است؛ زیرا شخص کور و بابصیرت (دانا) از بینای بی‌بصیرت (احمق) بهتر می‌تواند حقایق و مسایل را درک کند.

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۵.

۲ـ همان.

إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَظۡلِمُ ٱلنَّاسَ شَيۡـٔٗا ... (۴۴)

إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا ... ـ یعنی ظلم کسانی که قلباً نمی‌شنوند و نمی‌بینند و در حقیقت خویشتن را به کری و کوری زده و نمی‌خواهند حقایق را درک کنند، بر خودشان است، ورنه خداوند متعال بر انسان‌ها ظلم روا نمی‌دارد. در حقیقت دیدگان انسان‌های بی‌دین را پرده‌ی کینه و عداوت پوشانده و همین امر سبب دوری آنان از پذیرفتن حقایق است. این، بزرگ‌ترین ظلمی است که انسان به خویشتن روا می‌دارد.

این سه آیه، از یک سو بیان‌گر نهایت عداوت و بغض کفار نسبت به «رسول‌الله» ﷺ و از سوی دیگر تسلّی برای آن‌حضرتﷺ هستند. کفار از غایت کینه‌ای که نسبت به رسول‌اللهﷺ داشتند، با وجود مشاهده‌ی اخلاق عالی و کامل آن‌حضرت ﷺ و ندیدن هیچ نوع نقص و عیب در رفتار و کردار ایشان علیه السلام، از ایمان آوردن به وی اعراض نمودند. در واقع نگاه کینه‌توزانه‌ی آنان باعث شده بود ضمن گوش فرا دادن به سخنان آن‌حضرتﷺ، هیچ اثری در دل و درون آنان ایجاد نشود.

قاعدتاً نگاهی که برمبنای کینه و عداوت باشد، حقایق را به حدّی وارونه می‌بیند که جمال یوسف مصری را هم هیچ می‌انگارد! اما در مقابل، نگاه محبت طوری است که ممکن است در یک سیه‌فام حبشی، جمال یوسف را در خاطر شخص بیاورد!

کسی دید ابلیس روزی بخواب بقامت صنوبر بروی آفتاب
بدو گفت مرد ای نظیر قمر ندارند خلق از جمالت خبر
ترا سهمگین روی پنداشتند به گرمابه در زشت بنگاشتند
بخندید و گفت آن نه شکل منست ولیکن قلم در کف دشمن است[۱]

مبغوضیت «ابلیس» که خود ظاهر است. این بغض- چنان که گفتیم- حقیقت را هم منفور می‌نمایاند؛ مانند بغض کفار نسبت به حقایقی که در آیه راجع به آن بحث

۱ـ در شعر بالا، چهره‌ی حقیقی «ابلیس» برملا شده که ظاهراً زیباست، اما انسان‌ها به سبب دشمنی متقابلی که با وی دارند، آن را زشت و منفور تصور می‌کنند.

شده و یا مثل بغض دشمنان صحابه ﷺ که از آن همه فضایل و خوبی‌های آنان چیزی جز چند لغزش که از بعضی از آنان به حکم سرشت بشری صادر شده بود، نمی‌بینند و هنوز هم از آن نام می‌برند.

وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ كَأَن لَّمۡ يَلۡبَثُوٓاْ إِلَّا سَاعَةٗ مِّنَ ٱلنَّهَارِ... (۴۵)

وَيَوۡمَ يَحۡشُرُهُمۡ كَأَن لَّمۡ يَلۡبَثُوا... ـ در اصل «اذکر یوم یحشرهم ...» است؛ یعنی: ای انسان! به یاد بیاورآن روز را که خداوند تمام کافران را جمع می‌کند؛ گویا در در دنیا جز ساعتی از روز نمانده‌اند (خیلی کم مانده‌اند).

يَتَعَارَفُونَ بَيۡنَهُمۡ ـ در این‌جا مراد از کسانی‌که همدیگر را بازمی‌شناسند، کفار و مقتدایان‌شان هستند؛ توضیح آن‌که: در قیامت وقتی کوچک‌تران، بزرگان و پیشوایان کفر خودشان را می‌بینند، آنان را کاملاً خواهند شناخت و می‌دانند که همان‌ها سبب گمراهی‌شان در دنیا و بدبختی‌شان در آن جهان شده‌اند. به همین خاطر آنان را نفرین می‌کنند و از پروردگار می‌خواهند که آنان را به همین سبب، عذاب مضاعف بچشاند، اما خداوند متعال در جواب می‌فرماید: برای همه‌ی شما عذاب دوبرابر هست.[۱]

سؤال: این آیه با آیه‌ی ﴿وَلَا يَسۡـَٔلُ حَمِيمٌ حَمِيمٗا﴾ [معارج: ۱۰] به ظاهر معارض به نظر می‌رسد؛ چون از آن آیه‌ی «سوره‌ی معارج» معلوم می‌شود که در آن جا مردم نسبت به هم شناختی نخواهند داشت، ولی از این آیه برمی‌آید که در روز قیامت همدیگر را می‌شناسند و حتی با هم گفت‌وگو می‌کنند. طریق رفع تعارض میان مفهوم این دو آیه چیست؟

۱ـ بخوانید: اعراف: ۳۸ و ۳۹. شاه ولی الله محدّث دهلوی رحمه الله در مورد علت این عذاب مضاعف برای هرکدام، گفته است: «تابعین را، عذاب کفر و تقلید و متبوعین را، عذاب ضلال و اضلال.» (ترجمه‌ی فارسی قرآن: اعراف: ۳۸). و به قول حضرت حکیم الأمت، مولانا تهانوی رحمه الله: بدین معنا است که عذاب همه‌ی آنان همواره ساعت به ساعت و به مرور زمان بیشتر و بیشتر می‌گردد؛ به فحوای آیه‌های ﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ زِدۡنَٰهُمۡ عَذَابٗا فَوۡقَ ٱلۡعَذَابِ ...﴾ (نحل: ۸۸) و ﴿كُلَّمَا نَضِجَتۡ جُلُودُهُم بَدَّلۡنَٰهُمۡ جُلُودًا غَيۡرَهَا لِيَذُوقُواْ ٱلۡعَذَابَ﴾ (نساء: ۵۶) **(بیان القرآن: ۱۶/۴، حاشیه‌ی۸).**

در این مورد جواب‌های متعددی هست[1]؛ به دو جواب توجه فرمایید:

جواب۱: شناخت متقابل آنان به صورت توبیخ و تقبیح و مورد لعن و طعن قرار دادن یکدیگر است؛ هریک به آن دیگر می‌گوید: تو فلان کار زشت را برایم مزیّن و خوب کردی و بدان سبب باعث گمراهی من شدی و آیه‌ی مورد بحث همین مطلب را بیان می‌دارد و معنای عدم سؤال که در آیه‌ی ﴿وَلَا يَسۡـَٔلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا﴾ [معارج: ۱۰] بدان اشاره رفته، این است که آنان با این‌که همدیگر را می‌شناسند، اما هیچ یک از آن دیگری استمداد نمی‌کند؛ چون می‌بیند که او مثل خودش رسوا است و نیاز به کمک دارد.

جواب۲: حالات در میدان محشر مختلف خواهد بود و هریک از این دو آیه اشاره به وقت و حالتی جداگانه در آن روز دارند. ابتدا، انسان‌ها به دلیل ظهور صفت قهر و جلال و جبّاریت پروردگار ﷻ بی‌هوش می‌شوند و در اثر آن قوه‌ی شناخت و استمداد از همدیگر، از آنان سلب می‌شود. آیه‌ی ﴿وَلَا يَسۡـَٔلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا﴾ [معارج: ۱۰] اشاره به همان وقت دارد. بعد از آن، وقتی تجلّی جمال روی می‌نماید، انسان‌ها به هوش می‌آیند و همدیگر را می‌شناسند و از یکدیگر استمداد می‌کنند که آیه‌ی جاری اشاره به همین زمان دارد.

قَدۡ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِلِقَآءِ ٱللَّهِ ـ تکذیب «لقاء الله» کنایه از انکار «معاد» است؛ زیرا زمان و مکان ملاقات الله تعالیٰ و محاسبه و مجازات، «قیامت» است. یعنی آنان‌که در زندگی دنیا عقیده داشتند قیامتی وجود ندارد که در آن جا ملاقات الله تعالیٰ و محاسبه و مجازات صورت بگیرد، بدون شک در زیان اُخروی قرار می‌گیرند.

وَمَا كَانُواْ مُهۡتَدِينَ ـ یعنی علّت این‌که آنان «معاد» را انکار کردند و در خسارت اُخروی افتادند، این است که آنان کاملاً از هدایت به دو ربودند.[2]

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۶۳. ایضاً تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۴۸ـ ۳۴۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۵- روح المعانی: ۱۱/ ۱۷۰.

۲ـ بخوانید: روح المعانی: ۱۷۱/۱۱ ـ ۱۷۰- تفسیر کبیر: ۱۰۵/۱۷- بیان القرآن: ۱۸/۵.

وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِى نَعِدُهُمْ... (۴۶)

خدواند متعال در این آیه برای تسلّی خاطر رسول خویش به وی ﷺ می‌فرماید: به کفار، عذاب عاجل (در همین دنیا) داده شود یا عذاب آجل (در آخرت)، در هر دو صورت معذّب خواهند شد.

وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ... ـ در این قسمت، بیان عذاب عاجل کفار است و جهت تسلی پیامبر ﷺ می‌باشد. یعنی او را متوجه می‌فرماید که امکان دارد تو زنده باشی و آنان دچار عذاب شوند و تو این عاقبتِ آنان را مشاهده کنی ‒ چنان‌که در واقعه‌ی «بدر»، «اُحُد» و ... این موضوع پیش آمد و آنان دچار صدمه گردیدند و ... .

جواب ﴿إِمَّا﴾ در این قسمت محذوف است که با ملاحظه‌ی آن عبارت چنین می‌شود: «وإمّا نرينّك بعض الذي نعدهم في الدنيا فذٰلك».

أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ... ـ در این قسمت، بیان عذاب آجل کفّار است. یعنی: اگر تو (ای پیامبر ﷺ) در این دنیا عذاب‌شان را نبینی، در قیامت خواهی دید.

در این جا تقدیر عبارت چنین منظم می‌گردد: «او نتوفّينّك قبل ان نرينّك ذٰلك الموعد، فالينا مرجعهم، فستراه في الآخرة».[۱]

ثُمَّ اللهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ ـ قبل از این در جمله‌ای مشابه تفسیر این الفاظ را گفته‌ایم.[۲]

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ... (۴۷)

ولكل أمّةٍ رسول ... ـ به پیامبرش متذکر می‌شود: ما پیش از تو برای هر امتی ابتدا رسولی فرستاده‌ایم و سپس وقتی آنان از اوامر پیامبرشان سرپیچی کرده‌اند، در حق‌شان فیصله به عذاب کرده‌ایم! تو نیز نسبت به امت خویش این‌گونه هستی. چنان‌چه امت تو از اوامر و نواهی تو سرپیچی کنند، ما آنان را به سرنوشت شوم امت‌های متمرد گذشته گرفتار خواهیم کرد.

۱ـ تفسیر کبیر: همان‒ کشاف: ۲/ ۳۳۸‒ روح المعانی: ۱۷۱/۱۱.
۲ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۶۳/۶.

سؤال: این آیه‌ی کریمه به ارسال مبلغ و رسول برای هر امتی تصریح دارد. هم چنان‌که آیه‌های ﴿وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٞ﴾ [فاطر: ۲۴] و ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولاً﴾[اسراء: ۱۵] به همین مطلب صراحت دارند. اما باز در «قرآن» نسبت به قوم عرب گفته شده که در زمان فترت (زمان بعد از حضرت عیسیٰ علیه السلام و قبل از رسول‌الله صلی الله علیه و سلم) نذیری برای آنان نیامده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ﴾ [یس: ۶]. وجه تطبیق بین این دو نوع آیات چیست؟

جواب: یک پاسخ به این سؤال این است که مقصود از آیه‌های ارسال، ابلاغ این مطلب است که به صورت مجموع و اجمالی، «رسول» و «نذیر» برای همه‌ی ملل دنیا ارسال شده است، اما در هر قریه و شهر یک نذیر جداگانه نیامده است. و مقصود از آیه‌ی ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ﴾ [یس: ۶]، نفی ارسال رسل در شهرهای بخصوصی مانند «مکه» و «طائف» است که برای آبای ساکنان آن‌ها رسول نیامده است؛ اگرچه بر خود قوم، پیامبر آمده است. در این‌مورد در آیات مشابه اندکی مفصل‌تر سخن خواهیم گفت.(۱)

وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ (۴۸)

وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ...؟ ـ یعنی آنان از زمان تحقق «وعده» می‌پرسند. این سؤال ناشی از تردید و شک آنان نسبت به «معاد» بود.

در جمله‌ی ﴿إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾، تمام انبیا علیهم السلام داخل‌اند(۲)؛ زیرا سایر امت‌ها هم به پیامبران‌شان این جمله را گفته‌اند. یا مراد، پیامبر «اسلام» صلی الله علیه و سلم همراه با سایر مؤمنان هستند که کفار را از عذاب الهی می‌ترسانیدند.(۳)

آیه‌ی بعد، پاسخ به ایراد همین شبهه و تردید کفار است.

۱ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۱۴/ سوره‌ی «نحل»/ تحت آیه‌ی ۳۶ و ایضا ۱۵/ سوره‌ی «إسراء»/ تحت آیه‌ی ۱۵.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۴۹– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۷.
۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۶– تفسیر قرطبی: همان.

قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا... (۴۹)

قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا... ـ ﴿ضَرّٗا﴾، یعنی: «دفعَ ضرر» و ﴿وَلَا نَفۡعًا﴾، یعنی: «ولاایصالَ نفع». یعنی: ای پیامبر! به آنان بگو: من به قدرت خود و بدون مشیت خداوند متعال نمی‌توانم کوچک‌ترین ضرری را از خویشتن دفع و کمترین نفعی به طرف خود جلب کنم.

خلاصه‌ی آیه این دو چیز است:

اول ـ «رسول‌الله» ﷺ در جواب این سؤال کفار که زمان تحقق وعده- روز قیامت- چه وقت است، به آنان بگوید که او مسئول تعیین و بیان زمان وقوع قیامت نیست و وظیفه‌ی او صرفاً آگاه کردن و اطلاع دادن شما از وقوع چنین رخداد مهمی است.

(گویا پیامبر ﷺ می‌فهماند که علم زمان وقوع قیامت از علومی است که مربوط به آینده می‌باشد و او «علم غیب» نمی‌داند و چنان‌چه از «غیب» و حوادث آینده خبر می‌داشت، همه‌ی طرح‌ها و نقشه‌های آینده را به نفع خویش تمام می‌کرد و نمی‌گذاشت به اندازه‌ی سر مویی زیان ببیند. اما واقعیت این است که سود و زیان شخصی وی هم در دست خودش نیست؛ چه جای آن که بتواند به دیگری نفع و ضرر برساند یا زمان وقوع قیامت را برای‌تان مشخص کند!

آیه روی این نکته تأکید دارد که نفع و ضرر و «علوم غیبیه» همه مخصوص ذات باری تعالیٰ‌اند. بسیاری از مردم از پیامبران ﷺ توقع نفع و امید دفع ضرر دارند. عده‌ای از مردم در امور خویش حتیٰ از پیران و زیارت‌کده‌ها هم استعانت می‌کنند؛ در حالی که خداوند متعال در این آیه به «رسول‌الله» ﷺ دستور می‌دهد که بگوید: نفع و ضرر در اختیار خداوند متعال است و بدون مشیت و اراده‌ی او تعالیٰ کوچک‌ترین چیزی تحقق نمی‌یابد.

«نیست در دست خلائق خیر و شرّ»

در حدیث آمده است که اگر همه‌ی مخلوقات جمع شوند و خواسته باشند به یکی

نفع برسانند، تا خداوند متعال نخواهد، نمی‌توانند.[۱]

دوم ـ تمام انواع شرک – اعم از رسوم و بدعات شرکیه و ...– مردود هستند.[۲]

لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ... ـ یعنی برای هر امت در هر موردی – اعم از رحمت و عذاب و ... – یک وقت معین در علم خداوند متعال وجود دارد که هرگاه فرا رسد، هیچ تقدیم و تأخیری در آن راه نمی‌یابد.

نظیر این آیه، آیه‌ی ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [اعراف: ۳۴] است که تفسیر آن در «سوره‌ی اعراف» بیان شد.

علوم و معارف

▣ «سمع» افضل است، یا «بصر»؟

در باب مقایسه بین «سمع» و «بصر» دو نظریه وجود دارد.

نظریه‌ی اول: عده‌ای که در رأس آنان علامه «ابن‌قُتَیبه» رحمه‌الله قرار دارد، می‌گویند: «سمع» بر «بصر» فوقیت و برتری دارد. «ابن‌قتیبه» رحمه‌الله برای اثبات این نظریه‌اش به دلایل ذیل توسل جسته است:

۱. خداوند متعال در آیه‌ی ﴿أَفَأَنتَ تُسْمِعُ ٱلصُّمَّ وَلَوْ كَانُواْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [یونس: ۴۲]، «ذهاب سمع» (کَری) را با «ذهاب عقل» مقرون کرد[۳] و می‌دانیم که «عقل» بهترین چیزی است که به انسان داده شده‌است. امّا در آیه‌ی دیگر، «عمیٰ» (کوری) را با «ذهاب بصر» متعلق نموده است: ﴿أَفَأَنتَ تَهْدِى ٱلْعُمْىَ وَلَوْ كَانُواْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ [یونس: ۴۳]؛ و این را هم می‌دانیم که «بصر» مساوی با «عقل» نیست. از این دو وجه به تنهایی معلوم می‌شود که «سمع» از «بصر» افضل است.

۱ـ الفاظ این حدیث و تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۷/ ۴۱۸ ـ ۴۱۷).

۲ـ برای آگهی از انواع شرک و بدعات شرکیه‌ی مروّج بخوانید اثر گران‌سنگ دیگر مؤلف گرامی رحمه‌الله؛ «شمشیر برّان بر اشراک و بدعات دوران».

۳ـ که از آن برمی‌آید «کَری» مساوی با «بی‌عقلی» است.

۲. به طو کلی الله تعالیٰ در «قرآن کریم»، «سمع» را بر «بصر» مقدم قرار داده است. و همین تقدیم خود، دلیل برتری آن بر «بصر» است.

۳. خداوند متعال کوری را بر انبیا علیهم‌السلام رواداشته است؛ مانند حضرت «شعیب» علیه‌السلام که نابینا گردید، اما در بین آنان ناشنوا نبوده است؛ چون تعلیم و تبلیغ دیگران وابسته به «سمع» است، نه «بصر». به عبارت ساده‌تر: انسان کور می‌تواند به تعلیم و تبلیغ مردم بپردازد، اما کَر قادر به این کار نخواهد بود.

۴. تعلّم نیز در این خصوص مثل تعلیم است. انسان می‌تواند با بهره‌وری از نعمت «سمع» علم را از دیگران فراگیرد و عالم شود؛ در حالی‌که تنها با استفاده از چشم نمی‌توان علم را درک کرد و فهمید. باز به عبارت ساده‌تر: نابینایی مانع کسب علم نیست؛ درحالی‌که ناشنوایی مانع فراگیری علم است و این امر بر کسی پوشیده نیست.

(به همین وجه شمار حافظان و عالمان نابینا همیشه زیاد بوده و هست و نام بسیاری از علمای نابینا در تاریخ ثبت است. در کتابی به نام «علمای سلف» نمونه‌هایی از این مورد قید گردیده است. در همین سفر حرمین یک عالم و حافظ نابینا دیدم‌که فارغ التحصیل «دارالعلوم دیوبند» بود.)

۵. قوه‌ی «سامعه» به گونه‌ای است که جمیع مسموعات را از جهات ششگانه- جلو، عقب، بالا، پایین، راست و چپ - حس و درک می‌کند؛ به‌خلاف قوه‌ی «باصره» که حوزه‌ی حس آن تنها محدود به سمت جلویش است. پس، «سمع» بنابر اعم بودن نفع آن، از «بصر» افضل است.

۶. خداوند متعال یکی از عناصر مهم امتیاز انسان بر حیوانات را گوش قرار داده است. چون نطق اغلب تابع گوش است و عادتاً انسان فقط هنگامی به نطق می‌افتد که سخنان را بشنود و اگر هیچ‌گاه نشنود، اصلاً قادر به نطق نخواهد بود[1] و یا مادام‌که موضوعی را نشنود و نفهمد، نمی‌تواند پیرامون آن، به سؤال و جواب و تبادل نظر بپردازد.

۱ـ به همین دلیل اغلب لال‌های مادرزاد، کر هستند؛ چون همین کری باعث شده سخنان را نشنوند و طرز تکلم را یاد نگیرند.

خلاصه، این گروه با اتّکا به دلایل فوق، «سمع» از «بصر» برتر می‌دانند.

نظریه‌ی دوّم: عده‌ای دیگر که علامه ابن انباری رحمه‌الله در رأس آنان قرار دارد، بر این باور هستند که «بصر» نسبت به «سمع» از فضیلت بیشتری برخوردار است. او برای اثبات این مطلب به این دلیل چنگ زده است که: خداوند متعال در آیه‌ی ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَنظُرُ إِلَيۡكَۚ أَفَأَنتَ تَهۡدِي ٱلۡعُمۡيَ وَلَوۡ كَانُواْ لَا يُبۡصِرُونَ﴾ [یونس: ۴۳]، «نظر» (بصر) را با «بصیرت» قرین فرموده و «بصیرت» همان «عقل» است، و این ثابت می کند که «بصر» افضل می‌باشد.[۱]

به عنوان فیصله باید گفت که پس از تحقیق و تفحص پیرامون موضوع مورد بحث به این نتیجه دست می‌یابیم که در امور دینی و تحصیل آن، «سمع» افضل است و در امور دنیوی، «بصر» مهم‌تر است. پس، فی‌الجمله جایگاه «سمع» از «بصر» عالی‌تر است؛ هرچند که «بصر» در امور دنیوی دارای فضیلت جزیی بر «سمع» می‌باشد.

▣ نفع و ضرر در دست خداوند عزّوجلّ است!

از آیه‌ی ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ﴾[یونس: ۴۷] به این ماده‌ی عقیدتی استدلال شده که احدی به جز الله تعالیٰ را نباید نافع و ضارّ دانست؛ اگرچه سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وسلم باشد. هیچ کس حتیٰ «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز به ذات خود و استقلالاً نمی‌تواند به کسی فایده یا ضرر برساند.

▣ انبیا علیهم‌السلام، همه انسان و از مَردها بوده‌اند!

بعضی از احمقان، «لکلّ اُمّة» در آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولٞ﴾ [یونس: ۴۷] را عام و شامل تمام مخلوقات دانسته‌اند و از آیه به این مطلب استدلال کرده‌اند که در میان همه‌ی گروه‌های موجودات مانند زنان، جنّ‌ها و حتی حیوانات از قبیل مور، مگس، موش، الاغ و غیره- **العیاذ بالله!**- پیامبرانی از جنس خودشان مبعوث شده‌اند!

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۰۱/۱۷ الیٰ ۱۰۲.

این سخن، خلاف «قرآن» و احادیث پیامبر ﷺ است.[1] مراد از «امت» در این آیه تمام آیه‌های مشابه، فقط انسان‌ها هستند.

قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَتَىٰكُمْ عَذَابُهُۥ بَيَٰتًا أَوْ نَهَارًا مَّاذَا يَسْتَعْجِلُ
بگو: خبر دهید مرا که اگر بیاید به شما عذاب او شبان‌گاه یا در روز، به هر حال چه چیز به شتاب می‌طلبند
مِنْهُ ٱلْمُجْرِمُونَ ﴿٥٠﴾ أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ ءَامَنتُم بِهِۦٓ ۚ ءَآلْـَٔـٰنَ
از آن عذاب این گناه‌کاران؟ ● آیا وقتی‌که متحقق می‌شود، ایمان می‌آورید به آن؟ آن‌گاه گفته می‌شود:
وَقَدْ كُنتُم بِهِۦ تَسْتَعْجِلُونَ ﴿٥١﴾ ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ذُوقُوا۟ عَذَابَ
آیا اکنون ایمان آوردید و پیش از این به شتاب می‌طلبیدید آن را؟! ● باز گفته می‌شود به ستمکاران: بچشید
ٱلْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ ﴿٥٢﴾ ۞ وَيَسْتَنۢبِـُٔونَكَ أَحَقٌّ
عذاب جاوید را! جزا داده‌نمی‌شوید؛ مگر به آن‌چه می‌کردید ● و می‌پرسند از تو: «آیا درست است
هُوَ ۖ قُلْ إِى وَرَبِّىٓ إِنَّهُۥ لَحَقٌّ ۖ وَمَآ أَنتُم بِمُعْجِزِينَ ﴿٥٣﴾ وَلَوْ أَنَّ
این وعده؟» بگو: آری، قسم به پروردگارم هر آیینه این درست است و شما عاجزکننده نیستید ● و اگر باشد
لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِى ٱلْأَرْضِ لَٱفْتَدَتْ بِهِۦ ۗ وَأَسَرُّوا۟ ٱلنَّدَامَةَ
برای هر نفسِ ستمکار آن‌چه در زمین هست، البته فدیه‌ی خود دهد آن را و پنهان می‌دارند در ضمیر
لَمَّا رَأَوُا۟ ٱلْعَذَابَ ۖ وَقُضِىَ بَيْنَهُم بِٱلْقِسْطِ ۚ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٥٤﴾
خود پشیمانی را چون ببینند عذاب را و فیصله کرده‌می‌شود میان‌شان به عدل و بر آنان ستم کرده‌نمی‌شود ●
أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ۗ أَلَآ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ
آگاه باش! هر آیینه برای الله است آن‌چه در آسمان‌ها و زمین هست. آگاه باش! هر آیینه وعده‌ی الله راست است

۱ـ در «قرآن کریم» آمده است: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ إِلَيْهِمْ﴾ (یوسف: ۱۰۹ و نحل: ۴۳) و: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ إِلَيْهِمْ﴾ (انبیاء: ۷) که به صراحت ثابت می‌دارد پیامبران علیهم السلام، از انسان‌ها و همه مَرد بوده‌اند.

وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٥٥﴾ هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ﴿٥٦﴾

ولیکن بیشتر آنان نمی‌دانند ● او زنده می کند و می‌میراند و به سوی او برگردانیده می‌شوید ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: به‌راستی چرا کفار از وقت آمدن عذاب سؤال می کنند؟ مگر می خواهند در همان وقت ایمان بیاورند؟ اما در آن وقت دیگر فرصت ایمان‌آوردن برای‌شان نیست و باید برای همیشه در عذاب الهی گرفتار بمانند و آن وقت اگر یک دنیا دارایی داشته باشند حاضر می‌شوند برای رهایی خود بپردازند، اما هیهات! و آنان در آن روز جز پشیمانی و حسرت و رنج چیزی نخواهند داشت!

ربط و مناسبت

ربط و مناسبت سه آیه‌ی اول با گذشته این است: در آیات قبل بیان شبهاتی بود که کفار و مشرکان در باره‌ی «معاد» و زمان وقوع قیامت مطرح کرده بودند: ﴿مَتَىٰ هَٰذَا ٱلۡوَعۡدُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [یونس:۴۸]. آن‌جا یک جواب به سؤال مذکور آنان این داده شد که: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا﴾ [یونس: ۴۹]. در این آیه‌ها جواب دوم به همان سؤال آنان بیان شده است.

تفسیر و تبیین

قُلۡ أَرَءَيۡتُمۡ إِنۡ أَتَىٰكُمۡ عَذَابُهُۥ بَيَٰتًا أَوۡ نَهَارٗا ... (۵۰)

جواب دوم به سؤال کفار و مشرکان درباره‌ی زمان فرارسیدن وعده‌ی «معاد» و عذاب است. خداوند متعال به پیامبرش امر می کند که در جواب آنان بگوید:

قُلۡ أَرَأَيۡتُمۡ إِنۡ أَتَاكُمۡ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوۡ نَهَارًا ...؟ ـ یعنی بگو: من از شما می‌پرسم و شما خود فیصله کنید: چنان‌چه عذاب خداوند متعال شبان‌گاه یا در روز به سراغ تان بیاید، چه سودی از آن عذاب به شما خواهد رسید؟ (و اساساً علت این شتاب‌زدگی مجرمان

برای فرارسیدن عذاب، چه چیزی است؟! عادتاً انسان برای طلب چیزی شتاب‌زده می‌شود که برا ی او مفید باشد و به وی سودی برساند. پس، یقیناً این از کمال حماقت و جهل کفار بود که به دنبال عذاب زودرس بودند!)

از حیث ترکیبی، جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿إِنۡ أَتَىٰكُمۡ عَذَابُهُۥ بَيَٰتًا أَوۡ نَهَارٗا﴾، شرط و ﴿مَّاذَا يَسۡتَعۡجِلُ مِنۡهُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ﴾، جزا است. نظیر این در محاوره‌ی عرب وجود دارد. مثلاً می گویند: «اِنْ اَتَيتُکَ، ماذا تُطْعِمُنِی؟» یعنی: اگر نزد تو بیایم، چه غذایی به من می‌دهی؟

﴿بَيَٰتًا﴾ از «بیات» و «تبییت» است و هر دو، مصدر و از ماده‌ی «بیتوتة» به معنای «شب را در خانه گذراندن» هستند. خانه را بدان خاطر «بیت» می گویند که عادتاً انسان شب را در آن می گذراند. نصب ﴿بَيَٰتًا﴾ بنابر ظرفیت است. یعنی «وقت البیات».[1] عده‌ای قایل‌اند: بنابر حال بودن منصوب است. یعنی «حال کونکم بیّتین...».[2]

«ذا» در ﴿مَّاذَا يَسۡتَعۡجِلُ﴾، اسم موصول و به معنای «الذی» است. یعنی «ما الذی یستعجل منه المجرمون».[3]

مرجع ضمیر ﴿مِنۡهُ﴾ در این آیه و هر دو ضمیرِ ﴿بِهِۦ﴾ در آیه‌ی بعد، «عذاب» است.[4]

أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ ءَامَنتُم بِهِۦٓ... (۵۱)

<u>أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ آمَنتُم بِهِ؟</u> - ﴿أَثُمَّ﴾ حرف عطف است که همزه‌ی استفهام بر آن وارد شده است. همزه‌ی استفهام بر تمام حروف عطف وارد می‌شود و آن وقت معنای زجر و تو بیخ را می‌رساند. مثلاً همین جمله که بدین معناست: آیا مقصود شما مجرمان از شتاب در وقوع عذاب این است که هر گاه فرارسد و با چشمان‌تان آن را

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۹- روح المعانی: ۱۱/ ۱۷۶.
۲ـ البحر المحیط: اعراف/ آیه‌ی۴.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۰- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۹.
۴ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۰۹- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۰ و ۳۵۱- روح المعانی: ۱۱/ ۱۷۶ و ۱۷۸- البحر المحیط: ۵/ ۱۶۶ و ۱۶۷- ... .

مشاهده کنید، ایمان می‌آورید؟! (این ایمان قبول نیست؛ چون آن زمان دیر شده و فرصت از دست رفته است) و بلکه آن وقت به شما گفته می‌شود:

آلْآنَ وَقَدْ كُنتُم بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ؟! ـ فعل «یقال» در ابتدای این جمله محذوف است. یعنی هنگام وقوع عذاب، از جانب فرشتگان از روی طعن به شما گفته می‌شود: آیا اکنون ایمان می‌آورید که عذاب خدا برای تنبیه شما آمده است؟! عذابی که پیش از این در فرارسیدنش عجله داشتید؟ (این ایمان هرگز مورد قبول الله تعالی نیست.)

پاسخ به شبهه‌ی کافران درباره‌ی وقوع عذاب

حاصل جواب دوم در قبال ایراد شبهات کفار و درخواست عذاب عاجل‌شان که در آیات گذشته مورد بحث قرار گرفت، این است که به آنان می‌گوید: درخواست عذاب عاجل توسط شما کفار از دو حال خالی نیست؛ یا گمان می‌کنید آمدن عذاب برای شما نفعی دربردارد که این پندار شما قطعاً غلط است؛ چه مطمئناً وقوع عذاب هیچ سودی جز زیان برای شما به همراه نخواهد داشت. یا این‌که می‌خواهید تنها در صورت دیدن عذاب، به آن یقین کنید و ایمان بیاورید که این انتظار شما نیز یک انتظار بی‌جا و بی‌فایده است؛ زیرا آن زمان ایمان قبول کرده نمی‌شود و بلکه خداوند متعال ایمانی را می پذیرد که از روی خوشی و اختیار و نادیده (به غیب) باشد. ایمانی که در حالت «بأس»[1] و از روی خوف باشد، به آن «ایمان الجأ» و «ایمان قسر» می‌گویند و فاقد اعتبار است.

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ذُوقُوا عَذَابَ ٱلْخُلْدِ ... (۵۲)

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا ... ـ این جمله، معطوف است و معطوف علیه آن، «یقال» یا «قیل» می‌باشد که پیش از ﴿ءَآلْـَٔـٰنَ﴾ [یونس: ۵۱] مقدر دانسته شده و تقدیر عبارت چنین

۱ـ «بأس» به حالتی می‌گویند که در آن رشته‌ی حیات در حال انقطاع باشد و حقایق آن‌جهانی به چشم بیایند. در این حالت حتی توبه هم قبول نیست؛ به خلاف حالت «یأس» که شخص مطمئن است در لحظات واپسین زندگی قرار دارد، ولی هنوز رشته‌ی حیات و هوش و حواس‌اش برقرار است که در چنین زمانی توبه و ایمان قبول می‌گردد. (تبیین الفرقان: ۷/ ۸۶ـ۸۵– معارف القرآن(اردو): ۲/ ۳۴۴)

است: «یقال: آلئن وقد کنتم به تستعجلون؟! ثم قیل للذین ظلموا: ذوقوا عذاب الخُلد ... !».[1]
یعنی وقتی این کافران ظالم به عالم آخرت منتقل و به طرف جهنم برده می‌شوند، در آن جا دوباره از روی استهزا به آنان گفته می‌شود: «بچشید عذاب همیشگی را! این همان عذابی است که خودتان می طلبیدید و کیفر و جزای نتیجه‌ی کسب شما در زندگی دنیا است!»

وَيَسۡتَنۢبِـُٔونَكَ أَحَقٌّ هُوَ... (۵۳)

وَيَسۡتَنۢبِـُٔونَكَ أَحَقٌّ هُوَ؟ ـ این آیه و آیه‌ی بعدش دنباله‌ی آیات قبلی هستند که تنبیهاً در پاسخ به شبهات کفار آورده شده‌اند؛ آنان- پس از این‌که به سؤال ﴿مَتَىٰ هَـٰذَا ٱلۡوَعۡدُ﴾ [یونس: ۴۸] جواب داده شد- باز به طور الزام و از روی حماقت خود رسول‌الله ﷺ را مورد سؤال قرار دادند که: آیا این عذاب که آمدنش را به ما هشدار می‌دهی، حق است؟ (کی می‌آید؛ دیر یا زود؟) و هدف‌شان از تکرار این سؤال، تمسخر بود؛ چون در غیر این صورت وقتی به آنان جواب می‌رسید، باید ایمان می‌آوردند.

در مورد مرجع ضمیر «هو» در ﴿أَحَقٌّ هُوَ﴾ چند نظر وجود دارد:

۱. نزد اکثر علما مرجع آن، «عذاب» است. یعنی: «احقٌ ما تقول فی حقه من العذاب؟»

۲. برخی، مرجع آن را «قرآن» گفته‌اند. یعنی: «احقٌ هذا الکتاب؟» (چون آنان در مورد صحت «قرآن کریم» شک داشتند و آن را سحر یا اساطیر الأولین می گفتند و گاهی هم پرداخته‌ی خود آن‌حضرت ﷺ می‌پنداشتند.)

۳. به قول بعضی، مرجع آن «نبوت» است. (در این مورد هم همواره شک خودشان را اظهار می کردند و مثلاً می گفتند: تو از کجا و چگونه پیامبر شدی؟!)

۴. بعضی مرجع را «شریعت و احکام آن» دانسته‌اند. یعنی: این کفار از روی تجاهل و الزام با تمسخر از تو می‌پرسند: آیا این شریعت که بعضی از اشیا را حلال و برخی دیگر را حرام اعلام می کنی، حق است؟

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۰۹/۱۷.

۵. گروهی گفته‌اند: مرجع آن، «ما تعدنا من البعث والقیامة» است.[۱]

از این میان قریب‌ترین مرجع، همان «عذاب» است که در قول اول آوردیم و جمله‌ی کریمه را طبق آن توضیح دادیم.

قُلۡ: إِي وَرَبِّيٓ ـ به پیامبرش می‌فرماید که در جواب سؤال آنان بگو: آری، سوگند به پروردگارم!

«واو» در ﴿وَرَبِّيٓ﴾ قسمیه است. و باید دانست که کلمات «اِی» و «بلیٰ» و «نعم» در جواب مثبت می‌آیند؛ فقط با این تفاوت که «اِی» اغلب در جواب سؤالی به کار برده می‌شود که برای الزام یا از روی تمسخر باشد و بعد از آن قسم هم برای تأکید ذکر می‌شود؛ مانند همین جمله‌ی کریمه.

إِنَّهُۥ لَحَقٌّ ـ دنباله‌ی جواب است. یعنی این وعده، حق است و یک روز خواهد آمد و بنابراین، منتظر تحقق و وقوع آن باشید.

وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ ـ تذکر می‌دهد که شما هرگز نمی‌توانید خداوند متعال را از ایقاع عذاب بر خودتان مانع شوید[۲]، یا: او تعالیٰ را از مجازات خود عاجز کنید[۳]، یا: از عذاب او تعالیٰ فرار کنید.[۴]

از این آیه استدلال می‌شود که اگر بخواهیم کسی را نزد قاضی شرع ببریم و او استنکاف کند و بگوید: «به دادگاه دولتی می‌روم و این محکمه (قضاوت قاضی شرعی) را قبول ندارم»، این سخن تردید شریعت و کفر صریح است. صاحب «روح المعانی» همین مطلب را نوشته است.

وَلَوۡ أَنَّ لِكُلِّ نَفۡسٖ ظَلَمَتۡ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ لَٱفۡتَدَتۡ بِهِۦ ... (۵۴)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۱/۱۷ ـ ۱۱۰.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۱۱– روح المعانی: ۱۱/ ۱۸۱.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۱.
۴ـ تفسیر ابوسعود: ۲/ تحت همین آیه.

این آیه، تتمه و حاصل و نتیجه‌ی آیه‌های گذشته است. در این آیه بیان گردیده که حادثه‌ی قیامت به اندازه‌ای مهیب و خطرناک است که فرضاً کسی که بر خویشتن ظلم روا داشته و در آن روز مورد عذاب قرار می‌گیرد، اگر تمام خراین زمین به او برسد، حاضر می‌شود همه‌ی آن را در ازای رهایی‌اش از شداید و سختی‌های آن روز فدیه دهد که البته باز هم و دردی را دوا نمی‌کند و از وی پذیرفته نخواهد شد.

وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ ـ یعنی آنان در قیامت وقتی عذاب را ببینند، هم در ظاهر و هم در باطن و قلوب خود چنان شرمنده می‌شوند که از شدت شرمندگی و بهت و حیرت، طاقت اظهار هیچ‌گونه آثار آن مانند گریه و ... را نخواهند داشت و چیزی جز پنهان کردن ندامت از دست‌شان برنمی‌آید و حالت‌شان در آن لحظات سخت، درست مانند حالت کسی می‌شود که برای اعدام به پای دار برده می‌شود که از شدت شوک وارده حتی توان گویایی را هم از دست می‌دهد و کاملاً مبهوت می‌ماند.

وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ ـ پیرامون مرجع ضمیر «هُم» در ﴿بَيْنَهُم﴾ سه نظریه نقل شده است:

۱. مرجع آن، تنها کفاراند.

۲. مرجع آن، عموم انسان‌ها– اعم از مؤمنان و کافران– هستند.

۳. مرجع آن، پیشوایان کفر و پیروان‌شان هستند.[۱] (میان آنان به عدل و عدالت فیصله می‌شود و هریک از آنان طبق اعمالش مجازات می‌گردد.)

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ـ و در آن روز بر آنان ظلم نمی‌شود.

أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ... (۵۵)

این آیه عنوان دلیل بر مطلب سابق را دارد که خداوند متعال به رسولش ﷺ دستور داد در جواب سؤال ﴿أَحَقٌّ هُوَ﴾؟ [یونس:۵۳] به کفار بگوید: ﴿إِي وَرَبِّيٓ﴾! [یونس:۵۳]. اکنون در این آیه می‌فرماید:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۱۲/۱۷.

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ! ـ آگاه باشید و بدانیدکه هر آن‌چه در آسمان‌ها و زمین هست، همه مخلوق و مملوک «الله»ﷻ هستند. (قدرت او تعالیٰ کامل است و می‌تواند تصرف خود را بر همه‌ی این مخلوقات ظاهر نماید.) پس بی‌گمان تمام وعده‌های خداوند متعال حق است، اما اکثر مردم به دلیل سوء استعداد و کوته‌فکری و غفلتی که دارند، اصلاً به این دلایل متوجه نیستند (و هرچه دل‌شان بخواهد، می‌گویند و می‌کنند!)(۱)

هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۵۶)

ادامه و تأکیدی بر دلیل گذشته است؛ می‌فرماید:

هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ـ یعنی همان ذات زنده می‌کند و می‌میراند و نهایتاً همه به سوی وی باز گردانده می‌شوند.(۲)

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدْ جَآءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَآءٌ لِّمَا
ای مردم! آمده است به نزد شما پندی از پروردگارتان و شفایی برای آن علتی که
فِى ٱلصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾ قُلْ بِفَضْلِ ٱللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِۦ
در سینه‌هاست و رهنمودی و بخشایشی برای مؤمنان • بگو: به فضل الله و به رحمت اوست؛
فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا۟ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ﴿٥٨﴾
پس به این چیزها باید شادمان شوند. آن بهتر است از آن‌چه که جمع می‌کنند •

۱ـ روح المعانی: ۱۱/ ۱۸۳.

۲ـ یعنی خداوند متعال وقتی قدرت دارد در مرحله‌ی اول خلایق را از عدم به وجود آورد، پس به طریق اولیٰ می‌تواند دوباره همه را در قیامت زنده نماید و مورد مجازات قرار دهد.(همان- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۱۳).

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال به جواب منکران «معاد» و شبهاتی که پیرامون آن ایراد کرده بودند، پرداخت و برای آنان تخویف اُخروی بیان داشت. در این دو آیه منکران «نبوت» و «قرآن» را متنبّه و متوجه حقیقت این دو چیز می‌گرداند و به اهمیت صداقت «رسول‌الله» ﷺ و کتب آسمانی، مخصوصاً «قرآن»، می‌پردازد.

«الله» ﷻ در این دو آیه‌ی مبارکه به بیان اهمیت و اثبات دو چیز پرداخته است: (۱) «قرآن» ، (۲) «نبوتِ» «رسول‌الله» ﷺ . گرچه ظاهراً این‌جا فقط درباره‌ی صداقت و اثبات حقانیت «قرآن» سخن گفته شده است، اما به دلیل لازم و ملزوم بودن «قرآن» و «نبی» ﷺ ، با اثبات صداقت «قرآن»، لازماً حقّیت «نبوتِ» «رسول‌الله» ﷺ هم ثابت می‌شود؛ زیرا کسی که «نبی» ﷺ را قبول نکند، او کتاب آسمانی را هم نپذیرفته است.

تفسیر و تبیین

يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ ... (۵۷)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ ـ می‌فرماید: ای مردم! به تحقیق برای تعلیم شما از جانب خداوند متعال پندی بزرگ آمده است. (آن را تصدیق و به آن اعتراف کنید و آورنده آن را قبول و نبوتش را تصدیق نمایید.)

مقصود از ﴿مَّوۡعِظَةٞ﴾، «قرآن عظیم الشأن» است.

این جمله‌ی کریمه یک هشدار است؛ به مردم اعلام می‌کند که «قرآن» برای تعلیم شما نازل شده و یک پند و نصیحت بزرگ است؛ شما را به احتراز از هرآن‌چه برای‌تان شایسته نیست و مضرّاست، دستور می‌دهد. لذا آن را دست کم نگیرید و کتابی افسانه‌ای تصور نکنید و قبولش کنید و نبوت کسی را هم که آن را آورده، تصدیق نمایید.

وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ ـ این کتاب تنها یک پند نیست، بلکه شفای تمام امراض و علل قلوب هم است.
وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ـ و همچنین هدایتی بزرگ است (از گمراهی و کجروی به راه مستقیم راهنمایی می کند) و رحمت کاملی است برای مؤمنان (کسانی که آن کتاب و نبوت آورنده‌اش را تسلیم می کنند).

چهار صفت «قرآن»

در این آیه‌ی مبارکه چهار صفت برای «قرآن» بیان گردید که توضیحاً عبارت‌اند از:

صفت اول: ﴿مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ («پند پروردگار» است)

کلمه‌ی **«موعظه»**،یا مصدر میمی به معنای «وعظ» و یا ظرف است و به هر تقدیر از ماده‌ی «وعظ» مأخوذ است. به سخنی که سبب نرمی دل شود و دل بدان تمایل پیدا کند، «وعظ» گفته می‌شود. با ملاحظه‌ی این معنا بدیهی است که «قرآن» بتمامِهِ وعظ است. این کتاب بزرگ با فصاحت و بلاغت تمام به تبلیغ می‌پردازد و با انذار و تبشیر انسان‌ها را در موضوع «آخرت» به فکر و اندیشیدن وامی‌دارد و همراه با تبیین این که دنیا جای دل‌خوش کردن نیست و به زودی طعمه‌ی نابودی خواهد شد، جاودانگی حیات اُخروی را اثبات می کند و انسان‌ها را به سوی رستگاری ابدی فرامی‌خواند.

صفت دوم: ﴿وَشِفَآءٌ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ﴾ («شفای امراض قلب» است)

«شفاء» به هر چیزی که موجب رفع بیماری شود، اطلاق می گردد.

«ما فی الصّدور» عام است و تمام بیماری‌های قلبی از قبیل فساد عقاید، فساد اخلاق، سختی دل، تمایل به گناهان و ... همه را دربرمی گیرد. «قرآن» حقیقتاً صقّالةُ القلوب است؛ دل‌ها را صیقل می‌دهد و در این مورد در حدیثی می‌خوانیم که هر کس دلش سخت شده است، «قرآن» تلاوت کند.(۱)

۱ـ اصل این حدیث را در قسمت «علوم و معارف» به روایت از «ابوسعید خُدری» رضی الله عنه می‌خوانید.

صفت سوّم: ﴿وَهُدًى﴾ («هدایت» است)

«قرآن» راه‌های خوب و بد و خیر و شرّ را برای انسان روشن و بدین‌طریق او را به راه هدایت راهنمایی می‌کند.

صفت چهارم: ﴿وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ («رحمتی برای مؤمنان» است)

«قرآن» عین رحمت است؛ زیرا نور و فیض آن بر تمام انسان‌ها سرازیر است، اما فقط کسانی که به آن عمل می‌کنند، به سبب عمل‌شان موجب جلب رحمت خداوند متعال به خود می‌شوند.

قُلْ بِفَضْلِ ٱللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِۦ ... (۵۸)

قُلْ: بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ ـ در این آیه به پیامبرش امر می‌کند که به مردم بگوید: این از فضل و رحمت الٰهی است که چنین کتاب و پیامبری برای‌تان فرستاده است.

حال باید دانست که مراد از «فضل الله» و «رحمتِ الله» در این آیه چیست. در این مورد آرای مختلفی اظهار شده است؛ از جمله:

۱. مطابق با نظر برخی از مفسران مراد از «فضل الله»، «اسلام» است. (اگر انسان در ازای نعمت تشرّف به «اسلام» شب و روز مشغول ادای شکر خداوند متعال باشد، نمی‌تواند حق سپاس او تعالیٰ را ادا نماید.) و مقصود از «رحمتِ الله»، «قرآن کریم» است.

۲. حضرت «ابوسعید خدری» رضی الله عنه می‌فرماید: مقصود از «فضل الله»، «قرآن» و از «رحمتِ الله»، این است که ما را اهل «قرآن» و ایمان قرار داده است.

۳. عده‌ای قایل‌اند: مراد از «فضل الله»، نبوت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم و از «رحمتِ الله»، دین و مذهب است.

۴. بعضی برعکس قول بالا قایل‌اند.

و... .[1]

۱ـ ر.ک: تفاسیر متداول.

صحیح‌تر این است که همه‌ی موارد فوق مشمول مفهوم «فضل» و «رحمت» خداوند متعال هستند. و در عین حال به طور خصوص باید گفت: تمام آن نعمت‌های دینی که برای زندگی دنیوی انسان مشروع شده‌اند؛ مانند «اسلام»، «قرآن»، تعلیم «قرآن»، نماز، روزه و ... در مفهوم «فضل الله»، و ثمره و نتیجه‌ی اُخروی آن‌ها و همچنین تمام نعمت دینی‌ای که برای بهبود آخرت و زندگی اُخروی‌اند، در مفهوم «رحمت» داخل‌اند.

<u>فَبِذَٰلِكَ فَلۡيَفۡرَحُوا!</u> ـ یعنی قدر این نعمت‌ها را بشناسید و به برخورداری از آن خوشحال باشید!

این‌جا پیرامون امرِ ﴿فَلۡيَفۡرَحُواْ﴾ یک سؤال رُخ می‌دهد؛ بدین طرح:

سؤال: در جای دیگری از «قرآن»، انسان از خوشی و اظهار فرح به سبب حصول امتعه‌ی دنیوی منع شده است[1] و این‌جا برعکس آن، امر به اظهار فرح می‌نماید. جمع و تطبیق بین این امر و نهی چگونه است؟

در این خصوص دو جواب نقل شده است.

جواب۱: فرح و سرورِ ممنوع، برای امور دنیوی است و فرحی که این‌جا بدان امر شده، مقید به نعمای اُخروی از قبیل نماز، روزه و ... می‌باشد.[2] (امروزه معامله برعکس شده است؛ کسی که مال دنیا از قبیل اتومبیل، لباس گران‌قیمت، خانه‌ی مجلّل و ... داشته باشد، خیلی خوشحال است. ولی «الله» تعالیٰ این خوشی را نمی‌پسندد؛ زیرا این چیزها فانی هستند و ارزش دلبستگی را ندارند. اما اگر کسی از نعمت‌های دینی از قبیل علم، ارادت به مشایخ، اجازت خلافت، توفیق تهجد و امثال این اعمال برخوردار شد، ارزش دارد که شخص خوشی بکند. عرفا همواره از نعمت‌های اُخروی و بندگی خداوند متعال خوش‌شان می‌آید؛ چنان‌که مردم عادی از نعمت‌های دنیوی خوش هستند و گاه حتی از فرط شوق و نشاط روحانی به رقص

۱ـ آن جا که در قصه‌ی «قارون» از زبان قومش به وی می‌فرماید: ﴿لَا تَفۡرَحۡۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ﴾ (قصص: ۷۶) **و همچنین آیه‌ی** ﴿وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡۗ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٍ﴾ (حدید: ۲۳).

۲ـ تفسیر طبری: ۶/ تحت همین آیه.

درمی‌آیند! مانند حضرت «شبلی» رحمه‌الله که گاه از فرط خوشی حاصله از عبادت و شور و عشق به پروردگار متعال می‌رقصید!)

جواب۲: حکم نهی، محمول بر نهی از فرحِ به وجود آمده از لذت‌های جسمانی است و مورد امر، فرح به خاطر لذّت‌های حاصله از نعمت‌های روحانی است.(۱) (البته منشأ خوشی و سرور روحانی نباید این تصور باشد که به کمال رسیده تا از این کانال شکار غرور نشود، بلکه به این خاطر خوشحال شود که یک نعمت روحانی نصیبش گردیده است.)

هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ ـ این، «فضل» و «رحمتِ» خداوند متعال بهتر از آن نعمت‌های دنیوی است که مردم جمع می‌کنند و به آن مسرور هستند. (نعمت‌های دنیایی چون فانی هستند، ارزش آن را ندارند که انسان به آن‌ها خوش باشد. برعکسِ نعمت‌های اُخروی که چون دایمی هستند، قابلیت این را دارند که موجب خوشی شوند.)

علوم و معارف

▣ حکمت توصیف «قرآن» به صفات مذکور

امام رازی رحمه‌الله حکمت توصیف «قرآن» به صفات «موعظه» و «شفای قلوب» و «هدایت» و «رحمت» را چنین بیان داشته است:

روح در این دنیا با جسد فطرتاً و طبعاً تعلق شدید و عاشقانه دارد و تبعاً به لذایذ و مشتهیات جسم ملتذّ می‌گردد و همین امر رفته‌رفته موجد امراضی در روح مانند عقاید باطل و اخلاق رذیله می‌گردد. برای رفع این امراض، نیاز به طبیبی حاذق با داروهایی مطمئن و مجرّب هست. این طبیب، «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم و دارو، «قرآن کریم» است. حال همچنان که طبیب مریض‌اش در چهار مرحله‌ی مداوا گذر می‌دهد، «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم هم به عنوان پزشک روحی بزرگ برای معالجه‌ی امت، این چهار مرحله را در

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۱۸ـ۱۱۷.

پیش می‌گیرد.

در مرحله‌ی اول، آن حضرت علیه السلام مثل طبیب که نخست غذای بیمار را کنترل و ملزم به پرهیز از بعضی غذاها می‌کند، دستورالعمل‌هایی در قالب نهی و توصیه به تقوا برایش صادر می‌کند و این، همان ﴿مَّوۡعِظَةٞ﴾ است.

در مرحله‌ی دوم، همان‌طور که طبیب پس اطمینان از همکاری مریض در به‌کار بستن توصیه‌هایش، یک نسخه‌ی دارو برایش تجویز می‌کند که باعث شفای او می‌گردد، «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم نیز پس از پاک شدن ظاهر امتی به تقوا، او را مورد امر قرار می‌دهد تا باطنش را هم با افعال دینی تطهیر کند و این موجد سلامت روح او می‌گردد. خصیصه‌ی ﴿شِفَآءٞ﴾ به همین اثر «قرآن» اشاره می‌کند.

در مرحله‌ی سوم، هدایت قرار دارد که پس از طهارت روح متحقق می‌گردد و روح را قابل دریافت فیوضات قدسی می‌کند. وصف ﴿هُدٗى﴾ به این مرحله اشاره دارد.

در مرحله‌ی چهارم، مریض که اکنون سالم شده، از آن پس ضمن مراقبت از سلامتی خود، به سلامت دیگران نیز می‌اندیشد و مایه‌ی سلامت دیگران می‌شود. و این، مفهوم وصف ﴿رَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ برای «قرآن» است.(۱)

◘ آیا «قرآن» برای امراض جسمانی هم شفاست؟

یکی از مسایلی که راجع به «قرآن کریم» مطرح است این است که خداوند این کتاب را شفای علل قلوب نامید. اما آیا تنها باعث شفای صدور و امراض روحانی است یا امراض جسمانی نیز با آن شفا می‌یابند؟

۱ـ و در آخر فرموده: «حاصل کلام این که: ﴿مَّوۡعِظَةٞ﴾ اشاره است به تطهیر ظواهر مردم از تمام ممنوعات که «شریعت» گفته می‌شود و ﴿شِفَآءٞ﴾ اشاره به تطهیر ارواح از عقاید و اخلاق فاسد که همان «طریقت» است و ﴿هُدٗى﴾ اشاره به ظهور نور حق در قلوب صدیقان که «حقیقت» است و ﴿رَحۡمَةٞ﴾ اشاره به این نکته دارد که دیگر روح به مرحله‌ی کمال و اشراق رسیده و قابل تکمیل ناقصان است و این همان مرتبه‌ی «نبوت» است. و این‌ها درجات عقلی و مراتب برهانی هستند که الفاظ قرآنی مذکور بدان دلالت دارد.» (تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۱۵ الی ۱۱۷).

علما در این باره به دو دسته تقسیم شده‌اند:

۱. امام «حسن بصری» رحمه الله قایل است: «قرآن» فقط شفای روح و درون است و برای امراض ظاهری شفا نیست.[۱]

(بعضی از این گروه قایل‌اند تعویذ و دم زدن به آیات قرآنی خوب نیست. برای علاج امراض ظاهری خداوند متعال داروهای دیگری آفریده است و «قرآن» را مخصوص امراض باطنی قرار داده است.)

۲. جمهور علما می‌گویند: «قرآن» همچنان‌که شفای روح و قلب است، شفای جسم نیز هست.[۲]

طبق قول جمهور، تخصیص «صدور» برای شفا در این آیه، بدان معنا نیست که «قرآن» فقط شفای معنوی است و سایر امراض بدن را نمی‌توان با آن معالجه و درمان کرد، بلکه این تخصیص گویای این مطلب است که بزرگ‌ترین شفای «قرآن» برای امراض باطنی است؛ زیرا بیشترین و بزرگ‌ترین علل، مربوط به باطن هستند و امراض ظاهری آن قدر مضر نیستند و نیز بدین جهت که امراض باطنی همیشگی هستند و علاج آن‌ها مهم است؛ درحالی که امراض ظاهری اغلب چند روزی بیش دوام نمی‌یابند. و همچنین تخصیص مذکور بدان خاطر است که «قرآن» در اصل برای شفای امراض صدور نازل گردیده و شفای جسم و بدن در مرحله‌ی بعد قرار دارد. بنابراین، «قرآن» حاوی هردو نوع شفا- صوری و معنوی- است.

از جمله دلایلی که جمهور برای اثبات این نظر بدان استناد جسته‌اند، روایات زیر است:

حضرت «ابوسعید» رضی الله عنه می‌گوید:

۱ـ به روایت ابو الشیخ از حسن (الدر المنثور: سوره‌ی یونس/ تحت آیه‌ی۵۷).

۲ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۸۶/۱۱ـ ۱۸۵ و ۱۵/ ۱۸۵- تفسیر قرطبی: سوره‌ی «اِسرا»/۸۲ - تفسیر کبیر: ۲۱/ ۳۴- البحر المحیط: ۶/ ۷۴.

شخصی پیش «رسول‌الله»ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول‌اللهﷺ! سینه‌ی من درد می‌کند. آن‌حضرت ﷺ به وی فرمودند:

«قرآن تلاوت کن؛ که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿شِفَآءٌ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ﴾.»[۱]

در حدیثی دیگر شبیه همین ماجرا را حضرت «واثلة بن اسقع» رضی الله عنه چنین نقل کرده است:

شخصی پیش پیامبرﷺ آمد و از درد گلویش شکایت کرد. آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«علیک بقراءة القرآن.»[۲] (خواندن «قرآن» را بر خود لازم گیر.)

با توجه دلایل مذکور[۳]، «قرآن»، شفای جسمانی نیز است و البته این شفا، منوط به اعتقاد و عمل است. یعنی شفایابی از «قرآن» برای کسی مؤثر خواهد بود که به «قرآن» اعتقاد داشته باشد و بر آن عمل کند. بر مبنای همین اعتقاد است که یک آیه و یا حتی یک کلمه‌ی قرآنی هم برای شخص معتقد مانند یک ولیّ‌الله به اذن خداوند متعال شفا می‌شود و بالعکس کسی که اعتقادش راسخ نباشد، یک سوره‌ی کامل هم در حق او شفا نخواهد بود.

کسانی که شفا بودن «قرآن کریم» را در بعد معنوی و روحی منحصر می‌دانند، بدون شک نظریه‌ی آنان مخالف نظریه‌ی جمهور علما است، اما به هر حال- چنان‌که گفتیم- «قرآن» در اصل برای شفای امراض قلبی و روحی است. با کمال تأسف امروزه مسأله وارونه شده است؛ مردم به جای این که استفاده‌ی حقیقی را از «قرآن»

۱ـ به روایت ابن‌منذر و ابن‌مردویه (الدر المنثور: ۳۰۸/۳- روح المعانی: ۱۱/ ۱۸۵).

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الإیمان از واثلهٔ بن اَسقع رضی الله عنه: باب۱۹/ فصل «الاستشفاء بالقرآن»، ش۲۵۸۰. ایضاً جامع الاحادیث: ش۱۴۲۵۹- کنز العمال: باب۷/ فصل۱، ش۲۴۶۰.

۳ـ در احادیث دیگری که در باب فضایل سوره‌هایی مانند «فاتحه»، آیات پایانی «سوره‌ی حشر»، «معوّذتین»، آیات شفا و ... غیره وارد گردیده، نیز بحث از شفای امراض ظاهری و یا پیش‌گیری از آن‌ها شده که جزو دلایل جمهور محسوب هستند.

ببرند و امراض روحی و باطنی‌شان را با آن مداوا کنند، اغلب از آن برای بیماری‌های ظاهری‌شان استفاه می‌نمایند؛ چون امراض ظاهری برای‌شان مهم‌تر شده‌اند و بیشتر به آن توجه دارند.

اگر مردم در فکر و خیال علاج امراض باطنی می‌بودند، بیمارستان‌شان محضر علمای ربانی و اولیا می‌شد و آن وقت در محضر اولیا و مشایخ، بیماران روحی و قلبی بیشتر از آن تعداد که در بیمارستان‌ها ازدحام دارند، حلقه می‌زدند. اما می‌بینیم که اطراف این اطبّای معنوی خالی است و کسی آن‌ها را نمی‌شناسد. در گذشته وضع برعکس بود؛ تمام مردم نزد علما و اولیا جمع می‌آمدند و تحت ارشادات آنان علاوه بر رفع کدورات و علل باطنی، «ولایت» کسب می‌کردند. ولی حالا این طور نیست و جسم مهم‌تر از روح و ظاهر مقدم از باطن شده است. این‌گونه افراد از فایده‌ی حقیقی «قرآن» محروم هستند. علما فرموده‌اند که اگر کسی «قرآن» را به این نیت یاد می‌کند و می‌خواند که دعایش اثر داشته باشد و از این راه مال دنیا جمع کند، این تلاوت او ثوابی برایش نخواهد داشت.

▣ یک بحث اعتقادی راجع به ضرورت ارسال پیامبران علیهم السلام

با توجه به این که پروردگار عالم از یک سو به انسان نعمت «عقل» بخشیده و از سوی دیگر در روز «اَلَسْت» هم خودْ انسان‌ها را متوجه ربوبیّت خودش کرده و در این باره از آنان اقرار گرفته است، سؤال پیش می‌آید که با این حال برای هدایت بندگان چه نیازی به ارسال رُسُل بود و چرا بشر به ارسال پیامبران علیهم السلام نیاز پیدا کرده است؟ و همچنین این سؤال مطرح می‌شود که طریق ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام چیست؟ و انسان‌ها چطور دریابند و مطمئن شوند که فلان فرد نبی است؟

این سؤال- چنان که ظاهر است- دارای دو شق است؛ سؤال از حکمت و دلیل ضرورت «نبوت» و سؤال از طریق شناخت نبوت انبیا علیهم السلام.

درمورد شق اول (حکمت و ضرورت «نبوت») باید توضیح داد که اگرچه مسلّماً انسان‌ها «عقل» دارند و در روز «الست» اقرار هم کرده‌اند، اما وقتی قدم در عالم خاکی

گذاشتند، چون دنیا عالَم نقص و جهل و حب دنیوی است، نفوس‌شان از آن اثر گرفت و دچار نقص و جهل گردیدند. از همین رو نیز انسان‌ها همه به اعتبار رشد و کمال یکسان نیستند و به طور کلی به سه دسته تقسیم می‌شوند: (۱) ناقص، (۲) کامل، (۳) کامل و مکمِّل.

اکثر انسان‌ها به خاطر تعلقات دنیوی در دسته‌ی اول جای دارند؛ یعنی در کمالات ناقص‌اند. پس، وقتی اکثر نفوس بشری تحت تأثیر تعلقات دنیوی گرفتار نقص و جهل شدند، لازم گردید که کسانی از کاملان و مکَمِّلان درمیان‌شان بیایند تا نسبت به وعده‌ای که با خداوند متعال کرده‌اند، آگاه‌شان کنند و با دعوت و تبلیغ و انذار، به سمت کمال و نجات رهنمون شوند.

از نقطه نظر عقلی هم این مطلب بدیهی است. یعنی مثل امور دنیوی که باید کسانی واردتر باشند تا دیگران از آنان یاد بگیرند، در امور دینی هم ضرورت وجود این گروه اکمل بدیهی است، وگرنه عوام‌الناس، خداوند متعال و احکام و اوامر او را نخواهند دانست و در نتیجه از رشد و کمال دینی محروم می‌مانند. به عبارت ساده‌تر: عقل هم مقتضی است‌که باید گروهی کامل‌تر وجود داشته باشند تا دیگران تحت ارشادات و در پرتو کمال‌شان، به طرف کمال گام بردارند. جماعت انبیا علیهم‌السلام همین گروه است.

و اما درمورد شق دوم (طریق شناخت انبیا علیهم‌السلام) باید گفت که «نبوت» عمدتاً از دو طریق ثابت می‌شود:

(۱) از طریق نقل (به تعبیر علمای منطق: با «برهان انّی»)

(۲) از طریق عقل (در اصلاح منطقی: با «برهان لمّی»).

از طریق نقل «نبوت» این‌گونه ثابت می‌شود که اگر خداوند متعال شخصی را پیدا فرمود که به وی کمالات فوق‌العاده بخشید؛ چنان که در ابعاد مختلف زندگی و در ظاهر و باطن از همه‌ی مردم برتر و ممتاز بود و باز چنین فردی ادعای «نبوت» کرد و در این راستا معجزات، دعوتش را تأیید و مدلّل نمودند و به انجام کارهایی که در نظر

مردم انجام آن‌ها محال بود با قدرت معجزه مبادرت کرد، نقلاً پذیرفته می‌شود که چنین فردی، نبی و پیامبر برحق خداوند متعال است.

و طریق ثبوت آن به عقل چنین است که وقتی می‌بینیم همان فرد ممتاز با آن خصایص برتر مردم را به سوی کارهایی فرامی‌خواند که ضامن بهبودی وضع دنیوی و اُخروی‌شان است و در عین حال دعوت او از چنان جاذبه‌ای برخوردار است که در مدت کمی قوای آلوده و نفوس فاسده را به نیروی تعلیم و تبلیغ اصلاح می‌کند و برای قبول اعتقاد صحیحی که بدان فرامی‌خواند آماده می‌کند و در حالات ظاهری و باطنی مردم و اعمال‌شان انقلاب ایجاد می‌کند، ناگزیر عقل درباره‌ی چنین فردی حکم می‌کند که وی شخصیتی ممتاز و پیامبری از پیامبران خداوند متعال می‌باشد؛ چون درمی‌یابد که در دعوت او یک قوه‌ی قدسیّه کارفرماست و خودش از پس پرده توسط یک قدرت کامل و معجز پشتیبانی می‌شود و از همان جانب دارای رسالت است و برای همین هم از باطل و غیرالله نمی‌هراسد.

پیامبران علیهم‌السلام مصداق حقیقی این شعر علامه «اقبال» رحمه‌الله هستند:

لهجه‌ی مردی که دارد بوی دوست   امتی را می‌کشد تا کوی دوست

به طور مثال قبل از بعثت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم، عرب‌ها عقب‌مانده‌ترین مردم از قافله‌ی تمدن و پیشرفت‌های بشری آن زمان بودند؛ نه از سیاست چیزی سر درمی‌آوردند و نه فرهنگ شایسته‌ای داشتند. از فرط گرسنگی ناگزیر به دزدی و غارتگری بودند. امّا دیدیم که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم توانست در ظرف بیست‌وسه سال تلاش، در آن جامعه‌ی پس‌مانده و خوار چنان نقشه‌ای جامع و شایسته طرح ریزد که در چهارچوب آن انقلابی برپا گردید که اثرات آن در هر زمان چشم روشن‌بینان را خیره و عقلای حقیقت‌بین را مبهوت کرده است و این وضعیت تا قیامت باقی می‌ماند. این انقلاب، حقیقتاً کار احدی جز پیامبری بزرگ مانند «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمی‌توانست باشد و جز او هیچ‌کس تا قیامت نمی‌توانست نظیرآن را در دنیا پیاده کند و بی‌گمان تمام این اثرگذاری، ریشه در قوه‌ی قدسیه‌ی آن‌حضرت علیه‌السلام و به تعبیری: «نیروی نبوت

آن‌حضرت علیه السلام» داشت.

مسایل سلوک و عرفان

قولُه تعالیٰ: ﴿قَد جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٌ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ﴾- «موعظة» تعلق به اعمال و احکام ظاهری دارد و «شفاءٌ لما فی‌الصّدور» متعلق به باطن و اعمال باطنی است. یعنی برای رزایل باطنی شفا است. از این رو از این آیه علما به «تصوف» استدلال نموده‌اند و ثابت کرده‌اند که «شریعت» و «طریقت» ملازم همدیگراند.

همچنین ثابت گردید که شفای قلب، «قرآن» است و می‌دانیم که وقتی قلب اصلاح شد، تمام اعضا و جوارح بدن رشد و صلاح می‌یابند؛ چنان‌که در حدیث آمده است:

«ألا! وإن فی الجسد مضغة؛ إذا صلحت صلح الجسد كله ...»[1]

قُلۡ أَرَءَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٖ فَجَعَلۡتُم مِّنۡهُ

بگو: آیا دیدید چیزی را که فرود آورده است خدا برای شما از جنس روزی پس ساختید بعضی از آن را

حَرَامٗا وَحَلَٰلٗا قُلۡ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ ﴿٥٩﴾

حرام و بعضی دیگر را حلال؟! بگو: آیا خدا اذن داده است به شما یا بر خدا دروغ می‌بندید؟ ●

وَمَا ظَنُّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ

و چیست گمان آنان که افترا می‌کنند بر خدا دروغ را در روز قیامت؟

إِنَّ ٱللَّهَ لَذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَشۡكُرُونَ ﴿٦٠﴾

هرآئینه خدا صاحب فضل است بر مردمان، ولیکن بیشتر آنان سپاسگزاری نمی‌کنند ●

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از نعمان بن بشیر رضی الله عنه مرفوعاً: کتاب الإیمان/ باب۳۹ «فضل من استبرأ دینه»، ش۵۲- و مسلم در صحیح: المساقات/ باب۲۰ «اخذ الحلال و ترک الشبهات»، ش۱۰۷ (۱۵۹۹)- و ابن ماجه در سنن: کتاب الفتن/ باب۱۴، ش۳۹۸۴- و احمد در مسند: ش۱۸۳۹۸- و دارمی در سنن: کتاب البیوع- ... .

ربط و مناسبت

این دو آیه به چند طریق با آیات گذشته مرتبط‌اند؛ بدین توضیح:

۱- در آیات گذشته صداقت «قرآن» و به تبع و در ضمن آن، رسالت و نبوت «رسول‌الله»ﷺ ثابت شد. حال در این آیات، «نبوت» به طور مجزّا با یک شیوه‌ی بسیار ظریف و باریک عقلی ثابت می‌شود. خداوندﷻ به آن‌حضرتﷺ برای اثبات و تفهیم نبوت خویش به کفار این طریق را به ایشانﷺ می‌آموزد که به آنان بگوید: شما بسیاری از رزق‌های حلال خداوند متعال را حرام و پاره‌ای دیگر را که او تعالیٰ حرام قرار داده، حلال می‌کنید و این تحلیل و تحریمِ شما از دوحال خالی نیست: یا خودسرانه دست به چنین کاری می‌زنید یا با دلیل ثابت می‌کنید. اگر می‌پذیرید که این، کارِ خودتان و بدون دلیل است، پس این کارتان باطل است و چنان‌چه خواسته باشید با ارایه‌ی دلیل ثابت کنید، حتماً دلیل‌تان این خواهد بود که یک شخص این احکام را به شما تعلیم نموده است. در این صورت، بدون تردید آن شخص، یکی از پیامبران خداوند متعال است و دست‌کم با این دلیلِ شما، این نکته از دیدگاه شما هم ثابت می‌گردد که اساساً در دنیا «رسول» هست و به عبارتی: نبوت انبیا ﵈ حق است. بنابراین، وقتی «نبوت» عقلاً و از نگاه شما هم ثابت است، نبوت «رسول‌الله»ﷺ را هم باید بپذیرید.

۲- در آیات سابق، صحت و صداقت نبوت «رسول‌الله»ﷺ با دلایل کثیره ثابت و به شبهات قولی و فساد اعتقادی کفار در آن خصوص پاسخ داده شده بود. در این آیه‌ها فساد عملی کفار (در احکام و شرایع) تردید شده و ثابت گردیده که آنان نه فقط در موضوع «نبوت»، بلکه در هیچ یک از مسایل شرعی بر منهاج صحیح نیستند.[1]

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۰ـ۱۱۹. (و متذکر شده که از وجوه مناسبات، نزد او فقط این دو وجه مستحسن است).

تفسیر و تبیین

قُلۡ أَرَءَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٖ ... (۵۹)

قُلۡ أَرَأَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ اللهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٍ ... ـ بیان می‌دارد که کفار آن‌چه را که خداوند متعال به عنوان رزق فروفرستاده، به دو دسته تقسیم کردند؛ بعضی را با عقل خود حرام و بعضی دیگر را حلال قرار داده بودند و مثلاً می‌گفتند: ﴿هَٰذِهِۦٓ أَنۡعَٰمٞ وَحَرۡثٌ حِجۡرٞ﴾ [انعام: ۱۳۸] (این محصولات زراعی و حیوانات برای بتان ماست و استفاده از آن‌ها برای ما ممنوع است) و ... . بدون تردید این کارها نوعی افترا بر خداوند متعال بود؛ زیرا کسی جز خداوند متعال حق تشریع و قانون‌گزاری را ندارد.

قُلۡ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡ؟! ـ همزه‌ای که بر لفظ جلاله‌ی ﴿الله﴾ﷻ وارد شده، «همزه‌ی استفهام» است. یعنی: آیا «الله» تعالیٰ به شما اجازه داده که با عقل خود محلّلات او را حرام و محرّماتش را حلال کنید؟!

أَمۡ عَلَى اللهِ تَفۡتَرُونَ؟ ـ یا این تحلیل و تحریم شما افترایی محض بر خداوند متعال است و او تعالیٰ چنین احکامی بر شما نازل نکرده است؟ (پس، وقتی افترا بودن آن ثابت شد، حقیقت ندارد و با وجود این، چرا از انکارتان بازنمی‌آیید و نبوت «رسول‌الله»ﷺ را نمی‌پذیرید؟!)

وَمَا ظَنُّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ... (۶۰)

وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفۡتَرُونَ ...؟ ـ یعنی آنان که بر خداوند متعال افترا می‌کنند، در مورد برخورد و رفتاری که روز قیامت با آنان صورت می‌گیرد- که چگونه خواهد بود- چه گمانی دارند؟![1]

۱ـ آیا گمان می‌کنند که آنان از افتراهای‌شان بازخواست نمی‌شوند و به ازای این کارهای زشت‌شان مجازات نمی‌گردند یا این که به سهولت و آسانی مورد مجازات قرار می‌گیرند و به همین خاطر

نمونه‌هایی از حُکم‌تراشی خودسرانه‌ی مشرکان

آیه‌ای که مورد بحث قرار گرفت، تهدیدی است برای مشرکان به سبب دروغ‌هایی که بر خداوند متعال می‌بستند؛ از طرف خود حکم می‌تراشیدند و قانون وضع می‌کردند و بعد به عنوان احکام خداوند متعال بر آن عمل می‌کردند!

چگونگی تحریم و تحلیل مشرکان در «قرآن» آمده است. در جایی می‌فرماید که آنان حیواناتی به نام‌های مختلف مانند «بحیره»، «سائبه»، «وصیله» و ... برای بتان‌شان وقف و آزاد می‌کردند که خداوند متعال در ردّ آن فرمود: ﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٖ وَلَا سَآئِبَةٖ وَلَا وَصِيلَةٖ وَلَا حَامٖ وَلَٰكِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾ [مآئده: ۱۰۳].

در «سوره‌ی انعام» باز به تفصیل بیشتر این مسأله عنوان و تردید شده است. در آن سوره گفته شده که مشرکان همچنین سهم‌هایی از کشت و حیوانات خود را به بتان‌شان اختصاص و استفاده از آن‌ها را بر خویش حرام قرار می‌دادند: ﴿وَقَالُواْ هَٰذِهِۦٓ أَنۡعَٰمٞ وَحَرۡثٌ حِجۡرٞ﴾ [انعام: ۱۳۸] و جنین بعضی از حیوانات را که تحت شرایط خودساخته‌ای اگر زنده به دنیا می‌آمد، برای مردان، حلال و برای زنان، حرام می‌گفتند: ﴿مَا فِي بُطُونِ هَٰذِهِ ٱلۡأَنۡعَٰمِ خَالِصَةٞ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِنَا﴾ [انعام:۱۳۹] و خداوند متعال در تردید همه‌ی این خرافات‌شان فرمود: ﴿مِّنَ ٱلضَّأۡنِ ٱثۡنَيۡنِ وَمِنَ ٱلۡمَعۡزِ ٱثۡنَيۡنِ ...﴾ [انعام: ۱۴۳]. یعنی همه‌ی بزها و گوسفندان و همچنین گاوها و شتران حلال هستند و هیچ یک را او تعالیٰ حرام نکرده است. آنان همچنین مردار را حلال می‌دانستند و می‌گفتند: این را خدا خودش کشته و بنابراین، در مصرف و خوردن گوشت آن هیچ ممانعت و حرمتی نیست!

این کردارهای مشرکان، حکایت از فساد عملی آنان داشت و بدون تردید نوعی افترا برخداوند متعال بود؛ زیرا- چنان که گفتیم- این، الله تعالیٰ است که اشیا را حرام یا حلال می‌کند و بشر حق ندارد پا در قلمروِ قانون‌گذاری او تعالیٰ بنهد.

هم هر چه دل‌شان می‌خواهد می‌کنند؟! هر گز چنین نیست، و بلکه به اشدّ عذاب مجازات خواهند شد؛ زیرا این کارشان از شدیدترین گناهان است. (روح‌المعانی: ۱۸۹/۱۱).

إِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ ـ یعنی «الله» تعالیٰ نسبت به بندگانش صاحب «فضل» و رحمت است. این مشرکان را به خاطر اعمال‌شان بدون درنگ و امهال به هلاکت نمی‌رساند؛ باشد که توبه کنند و از کردار و اعتقادات شرک‌آمیزشان دست بردارند.
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ـ یعنی اکثر مردم قدر نعمت‌های خداوند متعال را نمی‌دانند و در برابر آن‌ها شکر نمی‌کنند.

در احکام و مسایل شرع باید دقیق و محتاط بود!

علما از این آیه‌ها استدلال کرده‌اند که مسلمان در مسایل شرعی باید زیاد محتاط باشد؛ زیرا اگر یک مسأله‌ی شرعی از محل و درجه‌ی خود تغییر داده شود، «افتراء علی الله» می‌شود؛ مثل «بدعت» که خود «افتراء علی الله» و «افتراء علی الرّسول» است.

من در یکی از شروح کتاب «هدایه» دیدم که در مورد احتیاطِ صاحب «هدایه» بحث می‌کرد؛ می‌گفت: ایشان در مسایلی که دلیل اباحت، جواز یا کراهت آن برای ایشان مشخص نبود، کلمه‌ی «لابأس» به کار می‌برند. و این کار او براین قاعده استوار است که «اصل در اشیا اباحت است»، ولی چون دلیل صریح بر اباحت آن در دست نداشتند، از این‌که بگویند: «مباح است»، پرهیز می‌کردند.

وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُواْ مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ
و نیستی در هیچ شغلی و نمی‌خوانی هیچ آیتی را که از طرف خدا آمده و نمی‌کنید هیچ کاری
إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ ۚ وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ
مگر این‌که ما بر شما مطلع هستیم چون وارد می‌شوید در آن کار و پوشیده نمی‌شود از پروردگار تو
مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصْغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ
هم‌سنگ ذرّه‌ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچک‌تر از آن و نه
أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٍ مُّبِينٍ ﴿٦١﴾

بزرگ‌تر؛ الا آن که نوشته شده است در کتاب روشن •

مفهوم کلّی آیه: «رسول‌الله»ﷺ و مسلمانان همراهش نمی‌بایست از مکابره و جهالت کفار ناراحت و دلزده شوند؛ چون خداوند متعال ناظر همه‌ی کارها و عبادات و زحمات‌شان بود و کافران هم به جزای اعمال‌شان می‌رسیدند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، موضوع فساد اعتقادی و عملی کفار مطرح شده بود. این دو نوع فساد و همچنین ایرادات آنان بر نبوت «رسول‌الله»ﷺ، به معنای قیام دربرابر «قرآن» و «نبوت» رسول‌الله ﷺ بود و همین موجبات افسردگی و ناراحتی شدید آن‌حضرتﷺ را فراهم ساخته بود؛ چون ایشان علیه السلام صاحب شریعت و رسول برحق «الله» تعالیٰ بود و طبعاً تحمل این همه تجاوز و بی‌دینی از سوی مشرکان بر دوش وی سنگینی می‌کرد. در این آیه‌ی مبارکه، «الله» تعالیٰ به تسلّی رسول‌اشﷺ می‌پردازد و به وی توصیه می‌کند که در برابر این جبهه‌گیری کفار نگران نباشد.

او تعالیٰ در تسلّی نبی‌اش دو مطلب ذکر می‌کند: اول این‌که، ما در دنیا به تو مجد و بزرگی بخشیده‌ایم. دوم این‌که، ما شاهد اعمال شما و آنان هستیم و براساس آن در روز قیامت داوری خواهیم کرد. پس، از اعمال و اعتقادات پوچ آنان متأثر و ناراحت نشو.

تفسیر و تبیین

وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُواْ مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ ... (۶۱)

در این آیه خداون متعال به پیامبرش می‌فرماید که تو و اُمتیان تو در هر حالتی که باشید و به هر نوعی خدواند متعال را عبادت کنید یا ذکر یا تلاوت نمایید یا در رنج و شقت یا راحتی و آسودگی قرار گیرید، ما می‌دانیم و حال گروه مخالف هم برای ما

روشن است و ما شاهد و ناظر اعمال همه‌ی شما هستیم. (پس، من رفتار امت تو را خوب می‌دانم و می‌دانم که شاگردان تو چه کارهای شایسته‌ای برای دین به تاریخ عرضه می‌کنند.)

بر او علم یک ذره پوشیده نیست   که پیدا و پنهان به نزدش یکی است

پس، وقتی از حال تو و آنان باخبر هستم، ناراحت نباش که من خود فیصله می‌کنم.

وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِن قُرْآنٍ ـ یعنی: ای پیامبر ﷺ! تو در هر حال- اعم از خوشی و ناخوشی و ...- قرار داشته باشی و در آن حال به تلاوت «قرآن» بپردازی، ما بر آن شاهد هستیم.

همان‌گونه که ظاهر است در ابتدای این آیه که همین جمله‌ی ﴿وَمَا تَكُونُ فِى شَأْنٍ﴾ است، خطاب متوجه «رسول‌الله» ﷺ می‌باشد و سپس در جمله‌ی ﴿وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ﴾ عمومیت پیدا می‌کند. این تخصیص قبل از تعمیم برای اظهار عظمت مقام و شخصیت «رسول‌الله» ﷺ است و تعمیم بعد از تخصیص هم برای بیان اهمیت و ارزش این امت می‌باشد. ورنه، امّت آن‌حضرت ﷺ خود ضمناً در خطاب مخصوص «رسول‌الله» ﷺ داخل بود.

هر دو «ما»- در ﴿مَا تَكُونُ﴾ و ﴿مَا تَتْلُواْ﴾ - نافیه هستند. یعنی: تو در هر حالتی از قبیل تلاوت و عبادت و ... قرار داشته باشی؛ ما می‌بینیم و می‌دانیم.

﴿شَأْنٍ﴾ به معنای «حالت» و «کیفیت» است. عرب می‌گوید: «ما شأنک؟» یعنی: «ما حالک؟» جمع آن «شئون» است. حضرت «ابن‌عباس» رضی الله عنهما می‌گوید: مقصود از «شأن» ، امور اُخروی هستند. حسن بصری رحمه الله می‌گوید: «شأن» ، اشاره به امور دنیوی و جمله‌ی بعدی- ﴿مَا تَتْلُواْ مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ﴾- اشاره به امور دینی و اُخروی دارد.

در مورد مرجع ضمیر «منه» در ﴿مَا تَتْلُواْ مِنْهُ﴾ سه قول از علمای تفسیر نقل شده است:

۱. مرجع، لفظ ﴿شَأۡن﴾ است که قبل از آن آمده و تقدیر جمله این است: «و ما تتلوا من الشأن من قرآن»[۱]؛ زیرا تلاوت قرآن کریم یکی از بزرگ‌ترین و بهترین شئون و حالات «رسول‌الله»ﷺ بوده است. یعنی: و همچنین از آن شأن این است که تلاوت نمی‌کنی هیچ حصه یا آیه یا سوره‌ای از «قرآن» را؛ مگر این که ما می‌دانیم.

۲. مرجع ضمیر، «قرآن» است که ذکر آن در آیات سابق آمده است. یعنی: «وما تتلوا من القرآن من قرآن». یعنی تو تلاوت نمی‌کنی از تمام «قرآن» سوره یا آیاتی از آن را؛ مگر این‌که ما بر آن شاهد هستیم.

۳. در آیه‌ی کریمه لفظ جلاله‌ی «الله» مقدّر است که با ملاحظه‌ی آن، عبارت چنین می‌شود: «وما تتلوا من الله من قرآن».[۲] یعنی تو تلاوت نمی‌کنی آن‌چه را که از جانب خداوند متعال نازل شده است از «قرآن»؛ مگر این‌که خداوند متعال بر آن ناظر و شاهد است.

بسیاری از مفسران به دلیل نزدیک بودن لفظ ﴿شَأۡن﴾ با ضمیر، آن را برای مرجعیت مناسب‌تر دانسته‌اند.[۳]

﴿مِن قُرۡءَانٖ﴾، یعنی: «من جزءٍ» یا «من آیةٍ» یا «من سورةٍ» یا «من آیاتٍ منه». (حصه‌ای یا آیه‌ای یا آیاتی و یا سوره‌ای از «قرآن».)

وَلَا تَعۡمَلُونَ مِنۡ عَمَلٍ... ـ یعنی: تو و امت تو هیچ کاری نمی‌کنید؛ مگر که ما می‌دانیم.

در این خطاب آخر امت را هم شامل کرد تا دل‌شان خوش شود که همان طور که پیامبر ﷺ مخاطب خداوند متعال قرار گرفته، آنان هم به برکت ایمان قابلیت خطاب او تعالیٰ را دارند.

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۵۹.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۲۲/۱۷.

۳ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۷۴– تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۶– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۲– روح المعانی: ۱۱/ ۱۹۰– تفسیر مظهری: ۳/ ۴۲۲– تفسیر ابوسعود: ۲/ تحت همین آیه.

﴿شُهُودًا﴾ جمع «شاهد» و «شهید» به معنی «حاضر» است و برای مبالغه به این صیغه آورده شده؛ بدین معنا که حضور من (الله ﷻ) مثل حضور شما بندگان نیست.

إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ ـ ﴿تُفِيضُونَ﴾ از ماده‌ی «فیض» («فاض، یفیض، افاضة») به معنای «رجوع کردن» است. در مناسک حج، «طواف زیارت» و «طواف فرض» با ملاحظه‌ی همین معنا به نام «طواف افاضه» یاد می‌شود؛ چون شخص پس از رجوع از «عرفات» این طواف را انجام می‌دهد. این کلمه به معنای «کوچ کردن از منزلی به منزلی دیگر» و همچنین «داخل شدن» هم می‌آید. می‌گویند: «افاض القومُ فی الحدیث» یعنی: «مردم وارد سخن شدند» (شروع به سخن‌گفتن نمودند). در این‌جا به معنای «دخول» است. ﴿فِيهِ﴾ یعنی «فی العمل». پس معنای ﴿إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ﴾ این است که: وقتی شما وارد عمل می‌شوید، ما از اول تا آخر ناظر هستیم و می‌بینیم.

وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ... ـ «عَزب» و «عَزوب» در اصل به‌معنای «بُعد» و دوری است. عرب‌های بادیه به زبان روستایی خود می‌گویند: «کلاءٌ اعزب» یعنی: «گیاه دور است.» به‌کسی که تاکنون ازدواج نکرده و مجرد است، با ملاحظه‌ی همین معنا «عازب» می‌گویند؛ چون از همسر و اولاد دور است («لانّه عزب عن اهل واولاد»). همچنین وقتی کسی با شترش از منزل دور گردد، می‌گویند: «عزب الرجل بابِله». خلاصه، «عزب» در لغت به معنای «دوری» است و در محاوره به دو معنا استعمال می‌شود: یکی، همان «دوری» و دیگر، «غایب». می‌گویند: «شئٌ عزوب» زیرا چیز غایب از دید مردم دور است و آن را نمی‌بینند.[1] در این‌جا هر دو معنا وفق می‌خورند.[2]

﴿وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ...﴾، یعنی: «وما یبعد وما یغیب عن علم ربّك...» (پهنان نمی‌ماند و دور نمی‌شود از دید علم پروردگارت ...)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۲۳/۱۷.
۲ـ ن.ك: روح المعانی: ۱۹۳/۱۱.

﴿ذَرَّة﴾ به مورچه‌ی قرمزی می‌گویند که از همه‌ی مورچه‌ها کوچک‌تر و ضعیف‌تر و درعین حال سمّی است و انسان را نیش می‌زند. به اشیای کوچکی که در سایه در میان شعاع آفتاب دیده می‌شوند، نیز «ذرّه» می‌گویند و در اطلاق کلی‌تر، کوچک‌ترین جزء هر چیز را «ذره» می‌نامند. در این‌جا مقصود از ذکر «ذرّه» و قید ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ﴾ این است که علم خداوند متعال دریایی محیط است که حتیٰ حالات ریزترین چیزها را دربرمی‌گیرد و توسط فرشتگان نزد او تعالیٰ در یک «کتاب مُبِین» نوشته شده است.

«سعدی» رحمه الله مطلب ملکوتی فوق را در قالب شعر این گونه بیان کرده است:

بر و علم یک ذرّه پوشیده نیست که پیدا و پنهان به نزدش یکی است

مشارٌ اِلَیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، ﴿مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ﴾ است و مقصود از ﴿كِتَٰبٖ مُّبِينٍ﴾ مطابق با نظر برخی از مفسران، «قرآن کریم» است که تمام علوم کاینات از کوچک و بزرگ به صورت اجمال در آن وجود دارند. امّا اکثر مفسران قایل‌اند که مقصود، «لوح محفوظ» است و قول راجح همین است.

قراءات در ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ﴾: برخی از قرّا مانند «حمزه» رحمه الله این دو کلمه را به ضمّ خوانده‌اند: «ولآ اصْغَرُ» و «ولآ اکْبَرُ».

سایر قرّا منصوب خوانده‌اند.[1]

پاسخ به چند اشکال نحوی

سؤال ۱: از لحاظ نحوی، قاعده در «معطوف» و «معطوفٌ‌علیه» این است که هر دو در اِعراب باید هماهنگ باشند. امّا در این آیه‌ی مبارکه ظاهراً خلاف این قانون مشاهده می‌شود؛ زیرا ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ﴾ و ﴿وَلَآ أَكۡبَرَ﴾ که عطف بر کلمه‌ی مجرورِ ﴿مِّثۡقَالِ

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۲۳/۱۷.

ذَرَّةٍ﴾ هستند، به‌جای مجرور بودن، منصوب آمده‌اند. این تفاوت اِعرابی بر چه مبنایی است؟

جواب: کلمات «اصغر» و «اکبر» به علت تحقق دو سبب از اسباب منع صرف در آن‌ها یعنی «وصف» و «وزن فعل»، غیرمنصرف‌اند و به همین دلیل بر فتح آمده‌اند.

سؤال۲: عبارت ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ﴾، عطف بر محل ﴿مِّثۡقَالِ ذَرَّةٍ﴾ است[۱] و در این صورت این دو کلمه - چنان‌که قرائت اول (رفع این دو کلمه) مقتضی است- باید مرفوع باشند و عطف جمله بر جمله قاعدتاً همین هماهنگی را ایجاب می‌کند. این نکته چرا در این جا مراعات نشده است؟

جواب: در این صورت هم به دلیل غیرمنصرف بودن، ظاهراً مرفوع نشده‌اند.[۲]

سؤال۳: در صورت صحیح دانستن عطف، باز یک اشکال معنوی مهم رخ می‌دهد که صاحب «کشّاف» به طرح آن پرداخته و خود جوابی برای آن ذکر کرده است.[۳] آن اشکال چنین مطرح می‌شود: اگر عطف را صحیح بدانیم، از آیه این مفهوم برمی‌آید: «وما یعزب عن ربک شیئاً فی الارض ولا فی السمآء الا فی کتاب مبین». یعنی:- نعوذ بالله!- علم هیچ چیز نه در زمین، نه در آسمان، و نه چیزهای کوچک و نه چیزهای بزرگ بر پروردگار تو پوشیده نیست؛ مگر آن‌چه که در «کتاب مبین» هست! و در عبارت خلاصه یعنی: پروردگار تو فقط علم آن‌چه را که در «کتاب مبین» هست، ندارد؛ در حالی که این باطل است.

این اشکال را به چند طریق پاسخ داده‌اند؛ بدین قرار:

جواب اول: مخلوقات خداوند متعال از حیث نوعیت آفرینش بر دو قسم‌اند:

(۱) قسمی که الله تعالیٰ آن‌ها را به صورت «ابداع» و بدون واسطه آفریده است؛ مانند فرشتگان، آسمان‌ها، زمین و ... .

۱ـ جمله‌ی ﴿مِن مِّثۡقَالِ ذَرَّةٍ﴾ محلاً مرفوع است؛ چون فاعلِ ﴿وَمَا يَعۡزُبُ﴾ است.
۲ـ هر چند که محلاً مرفوع هستند. (تفسیر کبیر: ۱۲۴/۱۷ ـ ۱۲۳).
۳ـ مؤلف محترم رحمه‌الله جواب زمخشری را به نقل از رازی رحمه‌الله (تفسیر کبیر: ۱۲۵/۱۷ ـ ۱۲۴) به عنوان جواب سوّم آورده‌اند.

(۲) قسمی دیگر که خداوند متعال به توسط ملایک خلق کرده است؛ مانند حوادث روزمره و حرکاتی که در انتظام امور زمینی و سماوی در جریان است. ظاهر است که این نوع پدیده‌ها به اعتبار وجود سلسله‌ی علّیت و معلولیت، از مرتبه‌ی وجود «واجب الوجودِ» او تعالیٰ فاصله دارند؛ بر عکس پدیده‌های قسم اول که این سلسله را ندارند و بنابراین، دور نیستند. اما وجود آن سلسله‌ی فاصل باعث نشده که پدیده‌های نوع دوم از مرتبه‌ی وجود خداوند متعال فاصله داشته و در علم الهی وجود نداشته باشند، بلکه آن ها هم در در علم او تعالیٰ وجود دارند و بر وی پوشیده نیستند.[۱]

با توجه به این توضیح، مفهوم آیه چنین برمی‌آید: در آسمان و زمین یک ذرّه هم در مرتبه‌ی پیدایش از علم خداوند متعال بعید و غایب نیست و در «کتاب مبین» ثبت شده است. (تمام کاینات چه آن قسم که باواسطه آفریده شده‌اند و چه آن قسم که بی‌واسطه آفریده شده‌اند، دایره‌ی وجودشان در علم الهی ثبت است.)

پس، در این‌جا بحث از تعلق علم الهی به این اشیا نیست تا اشکال پیدا شود که علم کتاب مستثنا است، بلکه اشاره به این مطلب است که خداوند متعال عالم به تمام اشیا است و به عبارتی: آیه این را ثابت می کند که علم خداوند علیم محیط بر تمام کلیات و جزییات است.

جواب دوم: در این آیه ﴿إِلَّا﴾ برای استثنای منقطع و به معنای «لکنّ هو فی کتاب مبین» است.[۲] در این صورت معنای آیه از این قرار است: علم هیچ چیز نه در زمین، نه در آسمان و نه چیزهای کوچک و نه چیزهای بزرگ بر پروردگار تو پوشیده و پنهان نیست، لیکن (بلکه) همه‌ی آن‌ها در «کتاب مبین» نوشته شده‌اند.

در این‌صورت معنا بهتر خواهد بود. چون حاصل معنا این می‌شود: همه‌ی این چیزها در علم خداوند متعال وجود دارند و علاوه براین، در «لوح محفوظ» هم ثبت شده‌اند و چنان‌چه در «لوح محفوظ» نباشند، در علم او تعالیٰ وجود دارند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۴– البحر المحیط: ۵/ ۱۷۴.

جواب سوم: علامه زمخشری گفته است که این اشکال در صورتی واقع می‌شود که جمله‌ی ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ﴾ بر ما قبل- ﴿مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ﴾ - عطف شود، اما چنین نیست، بلکه در این‌جا ﴿لَآ﴾، برای نفی جنس و ﴿أَصۡغَرَ﴾ و ﴿أَكۡبَرَ﴾، اسم و ﴿إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ﴾، با متعلق خود- «موجودٌ» یا «ثابتٌ»- خبر آن هستند.[۱] امام رازی رحمه‌الله همین جواب را نیز نقل کرده و «زجاج» هم همین اختیار کرده است.[۲]

خداوند جل جلاله محاوره‌ی نرم شما را هم می‌شنود

اُمّ المؤمنین، حضرت «عایشه» رضی‌الله‌عنها روایت می‌کند: یک روز «خوله» (رضی‌الله‌عنها) در حالی که پریشان بود، نزد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمد و آهسته- چنان‌که من قسمتی از سخنانش را می‌شنیدم و بعضی را کاملاً متوجه نمی‌شدم- با آن‌حضرت علیه‌السلام به گفت‌وگو پرداخت. در واقع شوهر «خوله» با او ظِهار کرده بود. (در آن زمان، در میان عرب‌ها ظهار غلیظ‌ترین طلاق به‌شمار می‌رفت و به همین‌خاطر «خوله» رضی‌الله‌عنها با پریشانی زیاد و چشم گریان این ماجرا را به عرض رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم رساند و از ایشان علیه‌السلام خواست برایش راه حلی پیدا کند؛ زیرا او از شوهرش چند فرزند داشت و جدایی در سنین بالا برایش ناگوار بود. تا آن وقت هم در مورد ظهار حکمی نازل نشده بود.) در حین گفت‌وگوی «خوله» رضی‌الله‌عنها با آن‌حضرت علیه‌السلام، ناگهان آثار وحی بر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمایان گشت و در آن لحظه حکم ظهار نازل گردید که در ابتدای آن خداوند متعال فرمود: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ فِي زَوۡجِهَا وَتَشۡتَكِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَسۡمَعُ تَحَاوُرَكُمَآۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَمِيعُۢ بَصِيرٌ﴾ [مجادله: ۱]. حضرت «عایشه» رضی‌الله‌عنها وقتی این قصه را روایت می‌کرد، خداوند متعال را حمد و تسبیح می‌گفت که سخنانی را که او کاملاً متوجه نشده بود، از فراز آسمان‌ها شنید.[۳] (یقیناً علم الله تعالیٰ بر همه چیز محیط است.)

۱ـ کشاف: ۳۴۲/۲. قاضی بیضاوی رحمه‌الله و قاضی ثناء الله رحمه‌الله نیز چنین تفسیر کرده‌اند (ر. ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۲- تفسیر مظهری: ۴۲۲/۳).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۵ ـ ۱۲۴.

۳ـ با این الفاظ: «تَبَارَكَ الَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ كُلَّ شَيْءٍ؛ إِنِّي لأَسْمَعُ كَلامَ خَوْلَةَ بِنْتِ ثَعْلَبَةَ وَيَخْفَى عَلَيَّ بَعْضُهُ، وَهِيَ تَشْتَكِي زَوْجَهَا إِلَى رَسُولِ اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وسلم وَهِيَ تَقُولُ: يَا رَسُولَ اللهِ، أَكَلَ شَبَابِي، وَنَثَرْتُ لَهُ بَطْنِي، حَتَّى إِذَا كَبِرَتْ سِنِّي، وَانْقَطَعَ

و هر جا و در همه حال می‌بیند

نقل شده است: بزرگی در یکی از بیابان‌های دوردست سرزمین شام، شب‌هنگام راهش را گم کرد. بعد از طی مسافتی، خستگی و گرسنگی و تشنگی او را ناتوان کرد. او به‌جایی رسیده بود که جز صدای وحوش و درندگان چیزی به گوشش نمی‌رسید و وقتی نگاهش را به زمین دوخت، مارها را دید که در اطراف زیر پایش در حال خزیدن بودند! در آن وقت چهار عامل ظاهر برای هلاکی او وجود داشت: گرسنگی، تشنگی، وجود مارها و درندگان و از این روی با خود اندیشید که اگر تا صبح در آن شرایط بماند، هلاک خواهد شد. اما او چون یک انسان کامل بود، امید خود به حفظ الهی را از دست نداد. او در اندیشه‌ی حالت پیش‌آمده بود، که ناگهان صدای هاتفی از غیب توجه او را جلب کرد. آواز می‌گفت: «ای بنده‌ی من! زمام تمام حالات در دست من است. ما قصد امتحان تو را دشتیم. تو در سختی و خوشی مرا از یاد نبرده‌ای و همواره در ذکر من بوده‌ای، پس ما هم تو را در این حال از یاد نمی‌بریم؛ ببین که ما چه‌گونه برای تو فرج و رهایی خواهیم آورد.» طولی نکشید که صدای قافله‌ای به‌گوش آن مرد بزرگ رسید. قافله کم‌کم نزدیک می‌شد تا آن که به او رسید. مردم قافله وقتی متوجه شبح او شدند، برای شناسایی آتشی برافروختند و چون دیدند که او یک آدم است که در آن بیابان بی‌آب و مخوف تک و تنها و خسته‌حال افتاده، در حیرت افتادند. در آن زمان مردمان قافله به‌خاطر وجود ناامنی از سوی راهزنان و خطرهای طبیعی از ناحیه‌ی حیوانات درنده، مسلّح حرکت می‌کردند و مردمان آن قافله از این‌که می‌دیدند آن مرد در آن بیابان، بدون این‌که آبی همراه داشته باشد و در میان آن همه درنده زنده مانده است، شگفت‌زده شدند. از او پرسیدند: تو کیستی و

وَلَدِي، ظَاهَرَ مِنِّي، اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ، فَمَا بَرِحَتْ حَتَّى نَزَلَ جِبْرَائِيلُ بِهَؤُلاَءِ الآيَاتِ.» **(به روایت به ابن ماجه در سنن: الطلاق/ باب۲۵ «الظهار»، ش۲۰۶۳ – و حاکم در مستدرک: تفسیر/ ش۳۷۹۱– و بیهقی در سنن کبری: ش۱۵۶۳۶ و ۱۵۶۳۷ و در سنن صغری– و ابن ابی حاتم در تفسیر– و طبری در تفسیر: سوره‌ی «مجادله»/ تحت آیه‌ی یک– و ابویعلی در مسند: ش۴۷۸۰– و اسحاق در مسند: ش۷۳۱ و ۲۲۰۹– و ...).**

این‌جا چه‌کار می‌کنی؟ آن مرد قصه‌اش را بازگفت و توضیح داد که در حال ناامیدی از هر چیز، امیدش را به خداوند متعال بسته و او تعالیٰ را یاد کرده است و لحظاتی پیش آوازی از غیب به او مژده‌ی نجات داده است و این آمدن شما، همان مدد موعود خداوند متعال برای وی است. او که در اثر گرسنگی و تشنگی مفرط نیرویش را از دست داده و بی‌حال روی زمین افتاده بود، به کمک آنان تا مقرّ قافله برده شد و بدین‌ترتیب خداوند متعال او را نجات داد و او همیشه سپاس خداوند متعال را به‌جای می‌آورد.

پس، بی‌گمان خداوند متعال- همان طور که آیه می‌گوید- برحالات همه چیز و همه کس آگاه است و خود آن ها را می‌گرداند و تنظیم می‌کند.

أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴿٦٢﴾
آگاه باش! هرآئینه دوستان خدا هیچ ترسی بر آنان نیست و نه آنان اندوهگین می‌شوند •
ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ
آنان‌که ایمان آوردند و تقوا پیشه می‌کردند • برای آنان بشارت است در زندگانی
ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ
دنیا و در آخرت. نیست هیچ تبدیلی سخنان برای خداوند. همین بشارت است که کامیابی
ٱلۡعَظِيمُ ﴿٦٤﴾
بزرگ است•

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیشین، شأن «رسالت» و تصدیق و عظمت «قرآن مقدّس» بیان گردید که به عنوان بزرگ‌ترین نعمت به رسول‌الله ﷺ ارزانی داشته شده بودند و بعد، در آیه‌هایی که در صفحات قبل خواندیم، احاطه‌ی علم الهی بر تمامی کاینات مورد بحث و اثبات قرار گرفت. در آیه‌های قبل پس از برشمردن چهار صفت عالی

«قرآن»، فرمود: به این فضل خداوند متعال که به شما عطا کرده، خوش شوید و اظهار شادمانی کنید. اکنون در این آیه‌ها صفات نیک و مرتبه‌ی عالی بندگان صالحی را بیان می‌کند که رسالت پیامبرﷺ را تصدیق نمودند و به صداقت «قرآن» معتقد شدند و بر آن عمل می‌کنند و به آن فضل بزرگ خداوند متعال که بر آنان نازل کرده، شادمان هستند و توحید الهی را به مرتبه‌ی عین الیقین حاصل می‌کنند. در اصطلاح شریعت این طیف انسان‌ها را «اولیاء الله» می‌نامند.[1]

تفسیر و تبیین

أَلَآ إِنَّ أَوْلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۶۲)

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ ... ـ می‌فرماید: دوستان الله ﷻ ؛ کسانی که «قرآن» و «نبوتِ» رسول‌الله ﷺ را تصدیق کردند و نزول آن کتاب بزرگ را یک انعام و احسان بزرگ الهی دانسته و به آن فضل و رحمت خدایی خوشحال هستند، در آخرت ترسی نخواهند داشت.

﴿أَوْلِيَآءِ﴾ جمع «وَلِیّ» و از «وَلْیْ» به معنای «قرب» (نزدیکی) است.[2] در عربی «وَلِیّ» به دوست و قریب اطلاق می‌شود و در اصطلاح شرع، «ولی الله» به کسی می‌گویند که با اطاعت و محبت الله تعالیٰ، سعادتِ قرب و نزدیکی با او تعالیٰ را حاصل کرده است.

تنوین در ﴿خَوْفٌ﴾ برای تحقیر است؛ یعنی کوچک‌ترین ترسی ندارند. در یک حدیث قُدسی آمده است:

۱ـ مناسبت دیگر این که: پس از بیان وعده برای فرمان‌برداران و وعید برای نافرمانان، هم اینک برای تقویت قلوب گروه اول و تکسیر قلوب فریق دوم به شرح حال و اوصاف اولیای خویش می‌پردازد؛ کسانی که در طاعت و محبت او تعالیٰ مخلص و صادق هستند. (روح‌المعانی: ۱۹۴/۱۱– تفسیر کبیر: ۱۲۵/۱۷).

۲ـ روح المعانی: ۱۹۴/۱۱.

«بنده‌ی من همواره به عبادت نفلی اهتمام می‌ورزد و بدین وسیله رفته‌رفته با من نزدیک می‌گردد تا آن که به مرتبه‌ای می رسد که هر عضو او منسوب به من می‌شود.»[1]

مقصود این است که بنده در نتیجه‌ی این نوافل، عبودیت کامل و با الله ﷻ تقرب فوق‌العاده حاصل می کند.

فرمود: ﴿لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾. پیش از این نیز در تحت آیات مشابه گفته بودیم که «خوف» و «حزن» با هم یک فرق دارند و آن این که: «خوف» عبارت از ترسی است که برای آینده‌ی دامنگیر می‌شود و «حزن» به معنای اندوه از حوادثی است که در گذشته اتفاق افتاده‌اند. پس، آیه بدین معناست: اولیا نه از آینده‌ی خود که مشتمل بر قبر و برزخ و آخرت است ترسی ندارند و نه پس از مرگ به سبب آن‌چه از مال و اولاد و ... که در دنیا از دست داده‌اند، پریشان و غمگین می‌شوند.

ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ (۶۳)

در این آیه «اولیاء الله» را معرفی و صفات‌شان را بیان می کند؛ می‌فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ـ یعنی دوستان الله متعال کسانی هستند که ایمان آوردند و از ارتکاب معاصی پرهیز کردند و از خداوند متعال ترسیدند.

مراد از مؤمنان در این جا، مؤمنان کامل هستند؛ یعنی کسانی که در کمال ایمان و تقوا به‌سر می‌برند. قید «کامل» را آوردیم؛ چون منظور آیه، اولیای خاص الله ﷻ است و ظاهر است که دوستان خاص خداوند متعال کسانی‌اند که از کمال «ایمان» و «تقوا»

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه با الفاظ** «انّ الله قال: من عادىٰ لى وليّاً فقد آذنته بالحرب! وما تقرّب اليّ عبدى بشىءٍ اَحبّ اليَّ ممّا افترضتُ عليه. وما يزال عبدى يتقرّب اليّ بالنوافل حتّى اُحِبّه. فاذا احببتُه كنتُ سمعه الذى يسمع به، وبصره الذى يبصر به، ويده الّتى يبطش بها، ورجله التى يمشى بها، وإن سألنى لأعطينّه، ولئن استعاذنى لأعيذنّه، وما تردَّدتُ عن شىءٍ اَنا فاعله تردُّدِى عن نفس المؤمن؛ يكره الموت، واَنا اكره مساءته.» : **کتاب الرقاق/ باب۳۸ «التواضع»، ش۶۵۰۲- و ابن حبان در صحیح: البرّ والاحسان/ باب۲، ش۳۴۷- و بیهقی در سنن کبریٰ: صلوٰة الاستسقاء/ باب۶، ش۶۶۲۲ و شهادات/ باب۵۹، ش۲۱۵۰۸ و در الاسماء والصفات: ش۹۷۴ و در زهد: ش۷۰۴- و بغوی در شرح السنّة: الدعوات/ باب «التقرب إلى الله تعالى بالنوافل والذكر» ، ش۱۲۴۸- و طبرانی در معجم کبیر**(با اندکی تفاوت در الفاظ): **۷۷۳۹- و ... .**

برخوردار‌اند.

نکته‌ی دیگر این که در آیه به اجمال دو صفت از اولیا ذکر شد:

(۱) «ایمان»: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾،

(۲) «تقوا»: ﴿وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾.

وصف اول («ایمان»)، اشاره به قسمت اعتقادیات دین دارد. یعنی اعتقاد آنان صحیح و کامل و خالص و مطابق با اعتقاد صحابه ﭫ است. و وصف دوم («تقوا»)، اشاره به قسمت عملی است؛ زیرا مقتضای تقوا و ترس الهی، عبادت و اطاعت از اوامر خداوند متعال و بازآمدن از نواهی او تعالیٰ[1] است و به مصداق این مفهوم، اولیاء الله از کوچک‌ترین مورد ممنوعه‌ای مثل مکروه تنزیهی هم اجتناب و احتیاط می‌کنند و در مقابل، به انجام مستحبات هم پایبندند (تا مبادا «سنت» از دست‌شان برود).

لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۚ... (۶۴)

لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ـ برای اولیای خداوند متعال، در دنیا و آخرت بشارت هست.

لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللهِ ـ یعنی در قول الله ﷻ وقوع هیچگونه تغییر و تبدیل ممکن نیست و یکی از جمله موارد تبدیل‌ناپذیر، همین است که برای بندگان کامل الله ﷻ در دنیا و آخرت بشارت وجود دارد.

ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ـ مشارٌ اِلَیه، یا «بشارت» است یا «ولایت». و به تقدیر اول یعنی: همین بشارت در دنیا و آخرت، کامیابی بزرگ است.

علوم و معارف

توضیحاتی راجع به «ولایت» و «ولی» و وعده‌ی الهی برای اولیا

در این سه آیه، فضایل و صفات مخصوص مؤمنان کامل که اولیای خداوند متعال گفته شدند، بیان گردید. پیرامون مبحث جاری چند مسأله قابل توضیح است که اینک به آن می‌پردازیم.

مسایل مورد بحث این‌ها هستند که:

الف) اولیای خداوند متعال چه کسانی هستند و نشانه و مشخصه‌ی آنان چیست؟

ب) اولیای خداوند متعال به چه معنا خوف و حزن ندارند؟

ج) مقصود از بشارت و نوید دنیوی و اُخروی در حق اولیا و نوعیت آن چیست؟

▣ موضوع اول (نشانه‌های «ولی» و اقسام «ولایت»)

ابتدا باید بدانید که «اولیاء»، جمع «ولی» است و ماده‌ی آن، «ولْی» به معنی «قرب» (نزدیکی) است. «مولیٰ» نیز از همین ماده است. دوستان خداوند متعال از این جهت «ولی الله» نامیده شده‌اند که مقرب درگاه الهی و به عبارت ساده‌تر: با خداوند متعال نزدیک هستند. ظاهر است که هرکس مقرّب باشد، دوست هم هست.

حال باید اقسام «ولایت» را بدانید.

اقسام «ولایت»

«ولایت» بر دو قسم است: **(۱)** ولایت خاصّه، **(۲)** ولایت عامّه. و به تبع آن، «ولی» هم دو قسم می‌شود: «ولیّ خاص» و «ولیّ عام».

«ولایت عامّه» نصیب «ولی عام» است‌که مطلقاً شامل هر مسلمان و کلمه‌گو می‌باشد؛ گرچه فاسق هم باشد. شخصی که کلمه‌ی توحید را بر زبان آورده و بدان معتقد شده و کفر و شرک و نفاق را از سینه‌اش بیرون کرده است، در واقع مرتبه‌ای از قرب و ولایتِ الله جَلَّ جَلالُه را حاصل کرده است. پس، هر مسلمان- ولو فاسق و گناه‌کار- به اعتبار ایمان خود، ولیّ خداوند متعال تلقی می‌گردد و این ولایت را «ولایت عامه» می‌گویند.

«ولایت خاصه» مخصوص «ولیّ خاص» است و در این مورد باید گفت که هر کس قرب خاص و محبت خداوند متعال نصیب‌اش گردد و به عبارتی: با او سُبحانَهُ وَتَعالیٰ رابطه و نسبتی پیدا کند، اصطلاحاً «ولی‌الله» گفته می‌شود و به همین درجه اشاره دارد آن حدیث که قبلاً آوردیم و در آن آمده بود: بنده‌ی من همواره به عبادت نفلی اهتمام

می‌ورزد و بدین وسیله رفته‌رفته با من نزدیک می‌گردد تا آن‌که به مرتبه‌ای می‌رسد که هر عضو او منسوب به من می‌شود.[۱]

منظور از «ولایت» در این آیه‌ی کریمه، همین «ولایت خاصّه» و مقصود، توصیف حال اولیای خاص خداوند متعال که در پیشگاه او ﷻ رتبه و مقام خاصی دارند، می‌باشد.

«ولایت خاصه» به هرکس نمی‌رسد و مخصوص کسانی است که متلبّس به جمیع شرایط «ایمان» و به درجات نهایی «تقوا» و خداترسی رسیده باشند و در واقع همین خداترسی سبب پرهیز شدید از گناه در آنان گردد. و این همان تعریف «ولی» است که خداوند متعال خود در آیه‌هایی که خواندیم بیان کرده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾ [یونس: ۶۳].

لذا (طبق این آیه) امت اجماع دارد که در «ولی» این دو شرط ضروری است:

اولاً، دارای ایمان کامل باشد. ظاهر است که ایمان کامل زمانی حاصل می‌شود که علم کامل توأم با عمل داشته باشد و اگر می‌بینیم که یکی از اولیای الٰهی عامی و بی‌علم است، خداوند متعال به او «علم لدنّی» می‌دهد؛ مانند شیخ «عبدالعزیز دباغ» رحمه الله و امثال ایشان؛ و این گروه، مستثنا و در هر زمان اندک هستند.

ثانیاً، تقوای کامل داشته باشد.

به سخنی دیگر: آیه اشاره دارد که ولی آن است که به اعتبار مأمورات، عالم کامل و به اعتبار منهیات، متقی کامل باشد. پس معلوم شد که «ولی»، همان عالم ربانی و باعمل است که از این کانال به ایمان کامل دست یافته است.

درجات «ولایت خاصّه»

ولایت خاصه به اعتبار اَفراد، درجه‌های مختلف و بی‌شمار دارد، اما به طور کلّی در چهار درجه شناخته می‌شود:

(۱) ولایت انبیا علیهم السلام.

(۲) ولایت صدّیقان؛ مانند ابوبکر، عمر، عثمان، علی و ... رضوان الله عنهم اجمعین.

۱- تخریج این حدیث گذشت (همین مبحث/ تحت آیه‌ی ۶۲).

(۳) ولایت شهدا.

(۴) ولایت صالحان؛ مانند تابعین و غیرهم الیٰ یوم الدین.

همان‌گونه که از ترتیب مذکور برمی‌آید، بالاترین رتبه‌ی «ولایت»، ولایت انبیا علیهم‌السلام است. و لزوماً این نکته بیان‌گر آن است که سرحلقه‌ی تمام اولیا، حضرت ختمی مرتبت، رسول معظم اسلام، جناب «محمد مصطفیٰ» صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.

با توجه به مطلبی که گفتیم، به این نتیجه هم دست می‌یابیم که هر «نبی»، «ولی» است، اما هر «ولی»، «نبی» نیست و علاوه براین، جز خود پیامبران علیهم‌السلام، هیچ «ولی»ای به مقام ولایت انبیا علیهم‌السلام نمی‌رسد.

آیا مقام «نبوتِ» پیامبران علیهم‌السلام افضل است یا مقام «ولایت» آنان؟

به عقیده‌ی محقّقان، برای پیامبران علیهم‌السلام مقام «نبوتِ»شان بسیار برتر و عالی‌تر از مقام «ولایتِ»شان است.

برخی از متصوّفه‌ی نادان می‌گویند: مقام «ولایتِ انبیا» علیهم‌السلام افضل از مقام «نبوتِ» آنان است! و البته این ناشی از جهالت آنان است.

وارثان خاص رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم در کمالات دو مقام «نبوت» و «ولایتِ» ایشان

نکته‌ای دیگر این که: وارث «نبوتِ» رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، خلفای ثلاثه (حضرات ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم) هستند و به همین علت هم شریعت در زمان خلافت آنان استوار گردید و گسترش یافت. و وارث «ولایتِ» رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم، حضرت علی کرّم‌الله‌وجهه است و بدین جهت «ولایت» بیشتر توسط ایشان گسترش یافته است.

نشانه‌های اولیاءالله

حضرت ابوهریره رضی‌الله‌عنه روایت می‌کند: از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم درمورد این قول خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَّهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ﴾ [یونس: ۶۲] پرسیدند؛ فرمودند:

« بندگانی هستند که محض برای رضای خداوند متعال با همدیگر محبت می‌کنند [و در این محبت خودشان اغراض دنیوی ندارند] . »[۱]

صاحب «تفسیر مظهری» این حدیث را از ابن مردویه رحمه الله نقل کرده است.[۲]

در حدیثی دیگر به روایت ابن ماجه رحمه الله از اسماء بنت یزید رضی الله عنها آمده است:

«الذین اذا رُؤوا، ذُکر الله.»[۳] (کسانی هستند که با دیدن‌شان، الله جل جلاله به یاد انسان بیاید.)

یعنی در مجلس آنان غیر از یاد و ذکر الله جل جلاله چیزی دیگروجود ندارد. (و حدیث تعریضی به این نکته هم هست که انسان با چنین اشخاصی همنشین شود تا متوجه اِلَی الله گردد.)

صاحب «تفسیر مظهری» روایتی دیگر نیز آورده که خداوند متعال فرموده است:

«اولیای من کسانی هستند که با یاد من، آن‌ها به یاد می‌آیند و از یاد کردن آنان، من به یاد می‌آیم.»[۴]

۱ـ به روایت ابن مردویه. و مثل آن به روایت طبری در تفسیر از ابوهریره رضی الله عنه با الفاظ «هم قومٌ تحابّوا فی الله من غیر اموالٍ ولا انسابٍ» : ۶/۵۷۶ ـ ۵۷۵، ش۱۷۷۲۸ و ۱۷۷۲۹- و ابوداود در سنن از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «هم قومٌ تحابّوا بروح الله علیٰ غیر أرحام بینهم ولااموالٍ یتعاطونها»: البیوع/ باب۷۶ «الرهن»، ش۳۵۲۷- و احمد در مسند: ش۲۲۹۵۷ = ۲۲۹۰۶ = ۲۳۲۹۴- و ابن مبارک در مسند: ش۷ و در زهد: ش۷۱۴- و ابن ابی‌شیبه در مصنف(بدون ذکر آیه): صفة الجنة والنّار/ باب۱، ش۳۵۲۳۱- و بغوی در تفسیر- و نسایی در سنن کبریٰ : تفسیر/ سورة یونس/ باب۲، ش۱۱۱۷۲- و ابویعلی در مسند: ش۶۱۱۰- و ابن حبان در صحیح: البرّ والاحسان/ باب۱۳، ش۵۷۳- و ابن هناد در زهد: باب المتحابین/ ش۴۷۵- و ... .

۲ـ تفسیر مظهری: تحت همین آیه.

۳ـ به روایت ابن ماجه در سنن مرفوعاً با الفاظ «خِیَارُکُمُ الَّذِینَ إِذَا رُؤُوا، ذُکِرَ الله عزوجل» : الزهد/ باب۴، ش ۴۱۱۹- و بخاری در الادب المفرد: باب النمّام/ ش۳۲۳- و احمد در مسند: ش۱۷۹۹۸ = ۱۸۱۶۱ و ۲۷۵۹۹ = ۲۸۱۵۱- و اسحاق بن راهویه در مسند: ۲۳۰۶- و ... . در روایتی دیگر آمده که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم این سخن را در جواب سؤال «مَن اولیاءُ الله؟» ایراد فرمودند (به روایت نسایی در سنن کبریٰ از ابن عباس رضی الله عنه مرفوعاً: تفسیر/ سورة یونس/ باب۲، ش۱۱۱۷۱- و بزار در مسند: مسند ابن عباس/ ش۵۰۳۴- و ابن ابی الدنیا در الاولیاء: باب۶/ ش۱۵ و باب۱۱/ ش۲۷- و ابن مبارک در زهد: ش۲۱۷- و ...).

۴ـ به روایت احمد در مسند از عمرو بن جموح رضی الله عنه مرفوعاً: ش۱۵۵۸۸ = ۱۵۵۴۹ =۱۵۶۳۴- و طبرانی در معجم اوسط: ش۶۵۱- و عبدالباقی در معجم الصحابه: ش۵۷۹ (۹۰۵)- و ابن ابی‌الدنیا در الاولیاء: ش۱۹- و ابونعیم در حلیة الاولیاء- و بغوی در تفسیر: ۲/ ۳۶۰- و به نقل حکیم ترمذی در نوادر الاصول: اصل

با ملاحظه‌ی احادیث، علامت و نشانه‌ی [معنوی] «ولی» را این باید گفت که وقتی انسان او را ببیند، به یاد الله ﷻ بیفتد (و به‌تعبیر صوفیه: دارای فنای قلب باشد) و چنین کسی خود متّبع سنت نبوی ﷺ است و به‌این نکته دقیقاً توجه باید داشت که خارج از این چهارچوب کسی نمی‌تواند «ولی» باشد. پس، «ولی‌الله» کسی است که متّبع سنت است و خویشتن را با رنگ سنت رنگین و آراسته کرده است.

مشخّصات اولیاءالله

به طور کلی مشخصات اولیاءالله سه چیز است:

۱- استقامت بر شریعت و سنّت.

۲- کثرت ذکر الله.

۳- دوام فکر الله.

نباید فراموش کرد که اگر شخصی فقط فنای قلب دارد و متّبع سنت نبوی ﷺ است و دیگر از او نه کرامتی سر می‌زند و نه دارای مکاشفه است، باز هم این شخص «ولی» خداوند متعال است و در مقابل، اگر شخصی خارج از نشانه‌های یاد شده، مدعی «ولایت» باشد و از خود خوارق عاداتی هرچند بزرگ مانند گزاردن نماز بر روی دریا یا تبدیل کوه‌ها به طلا و ... هم به نمایش بگذارد، «ولی» نیست و بلکه این کارهای خارق العاده‌اش شعبده و مکر است و نباید به چنین کسی به‌عنوان «ولی» و بنده‌ی نیک خداوند متعال نگریست؛ چون معیار «ولایت»، داشتن کشف و ظهور کرامت نیست. از کفار و فساق هم بسی خرق عادات سر می‌زند، اما همه‌ی آن‌ها «استدراج» است. به‌طور مثال «دجّال» از خود خرق عادات بسیار زیادی نشان می‌دهد، اما یکی از بدترین انسان‌ها و در زمره‌ی شیاطین است.

البته از بعضی اولیای حقیقی خداوند متعال که اوصاف و نشانه‌های‌شان ذکر گردید، گاه کرامات مشاهده می‌شود و این جایز و واقع است و بعضی از اولیا هم

۲۶۴/ فی سرّ العمل وعلانیته- **و هندی در کنز العمال: کتاب اول/ باب اول/ فصل ثانی، ش۹۸ الیٰ ۱۰۰. ایضاً: تفسیر مظهری: ۳/ ۴۲۵.**

مأمور به اظهار کرامات نیستند. شخصی به شیخ «احمد جام» ﷫ گفت: من چهل روز در خدمت شیخ «ابویوسف همدانی» بودم و هیچ کرامتی از وی ندیدم، اما از شما روزی بیش از چهل کرامت مشاهده می‌کنم! سرّ این چیست؟ فرمود: من در برابر شیخ «همدانی» به‌منزله‌ی قطره‌ای در برابر دریا هستم. اما او مأمور به اظهار کرامت نیست و من به این کار مأمور هستم.

امروز مردم عادی که به جای خود، خواص هم ملاک «ولایت» را ظهور کشف و کرامات و قبولیت دعا می‌دانند؛ در حالی که «کرامت» هیچ ربط اساسی با «ولایت» ندارد.

راه‌های دستیابی به «ولایت»

قاضی ثناءالله ﷫ در کتاب «ارشاد الطالبین» و «تفسیر مظهری» آورده است که طریق تحصیل «ولایت» این است که انسان به طور دایم در صحبت اولیای کامل باشد و از وجود آنان فیض بگیرد؛ زیرا آنان سینه‌به‌سینه- سلسله‌وار- از رسول‌الله ﷺ فیض کسب کرده‌اند.

در حدیث نبوی نیز درمورد تأثیر همنشینی با اولیا آمده است:

«هؤلآء قومٌ لایشقی جلیسهم.»[1] (آنان قومی هستند که همنشین‌شان [از سعادت و هدایت] محروم نمی‌شود.)

و در حدیثی دیگر آمده است:

«المرءُ معَ مَن اَحَبّ.»[2] (روز قیامت، شخص با هر آن کس که محبت داشته، حشر می‌شود.)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «هُمُ الْجُلَسَاءُ لاَ یَشْقَی بِهِمْ جَلِیسُهُم»: **الدعوات/ باب۶۶ «فضل ذکر الله عزوجل»، ش۶۴۰۸- و مسلم در صحیح: الذکر والدعاء/ باب۸، ش۲۵ (۲۶۸۹) – و ترمذی در صحیح از ابوهریره و ابوسعید رضی الله عنهما: الدعوات/ باب۱۲۹**«ما جاء أن للّه ملائکة سیّاحین فی الارض»، **ش۳۶۰۰ – و احمد در مسند: ش۷۴۱۸ = ۷۴۲۴ = ۷۴۱۸ و ۸۶۸۹ = ۸۷۰۴ = ۸۶۸۹ و ۸۹۶۰ = ۸۹۷۲ =۸۹۶۰- و بزار در مسند: ش۶۴۹۴ و ۹۱۴۷- و طیالسی در مسند: ش۲۵۵۶- و حاکم در مستدرک: الدعاء/ ش۱۸۲۱ و تفسیر/ سورة طه/ ش۳۴۳۸- و طبرانی در معجم اوسط: ش۱۰۷۴ و در الدعاء: ش۱۸۹۴- و ابن منده در توحید: ش۵۵۹ الیٰ ۵۶۱ و ۷۸۳- وبیهقی در دعوات کبیر: ش۷- و... .**

۲ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۷/ ۲۷۴).

پس کسی که با اولیاءالله دوستی و مجالست نماید، با آنان محشور خواهد شد.

حضرت ابو رزین رضی الله عنه[۱] روایت کرده است که رسول‌الله ﷺ به وی فرمود:

«آیا تو را به اصلی که ضامن کامیابی و رستگاری‌ات در هر دو جهان خواهد شد، دلالت نکنم؟»

و بعد به او فرمودند:

«مجالس اهل ذکر را برخود لازم گیر و چون تنها شدی، به کثرت ذکر کن و برای خدا دوست داشته باش و برای خدا دشمنی کن.»[۲]

پس، کسی که طالب مراتب «ولایت» است، باید به خدمت و غلامی اولیا بشتابد و خود را چون «میت در دست غسّال» در اختیار آنان قرار دهد. چون همان‌طور که برای طی مسافات ظاهری دنیا انسان نمی‌تواند بدون وسیله و واسطه از جایی به جایی دیگر منتقل شود، طی مراتب «ولایت» و همچنین تحصیل «علم» و رسیدن به کمال هم بدون واسطه‌ی اولیای کامل، امری دشوار است و شخص بدون استاد و مرشد به انسان لنگی می‌ماند که می‌خواهد به مقصدی بس دور ره سپرد که مطمئناً با پای لنگ یا بسیار دیر بدانجا می‌رسد و یا هرگز نخواهد رسید و لامحاله نیاز به یک وسیله‌ی نقلیه‌ی مطمئن خواهد داشت.

به قول عطار رحمه الله:

همنشینی جز به درویشان مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن

و به قول رومی رحمه الله:

بی عنایات حق و خاصان حق — گر ملک باشد سیاه هستش ورق

***

۱ـ ابورزین عقیلی؛ از اصحاب صفّه که رسول‌الله ﷺ او را بدین کنیت نامید.

۲ـ به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابورزین رضی الله عنه: باب ۶۱، ش۸۶۰۸– و ابونعیم در حلیة الاولیاء: تحت «ابورزین»– و ابوالقاسم اصفهانی در التّرغیب والتّرهیب: باب الذّال/ فصل ۵، ش۱۳۷۵.

یک زمانی صحبتت با اولیاء		بهتر از صد سال طاعت بی‌ریا

***

گر تو سنگ خاره و مرمر شوی		چون به صاحبدل رسی گوهر شوی

و برعکس این- چنان که بارها گفته‌ایم- مصاحبت با افراد ناقص و فاسق، انسان را از کمالات بی‌بهره می‌کند و حافظ رحمه‌الله در این مورد به طور نصحیت می‌گوید:

نصیحت اول پیر می‌فروش این است		که از صحبت ناجنس احتراز کنید!

در مجلس اولیای کامل همیشه سخن از خداوند متعال است و در حدیث وارد شده است:

«هر چیز صیقلی دارد و صیقل قلب‌ها، ذکر الله است.»[۱]

حال با توجه به احادیث یادشده باید گفت که آن‌چه انسان را به «ولایت» می‌رساند، به کار بردن نسخه‌ای است بدین تجویزات:

۱- دوام همنشینی و مصاحبت با اولیاء الله،

۲- اطاعت از آنان،

۳- کثرت ذکر.

و نباید فراموش کرد که همه‌ی این‌ها باید به طریق مسنون و با استقامت بر شریعت باشد و آن‌گاه خواهد بود که این موارد سه‌گانه قلب انسان را صیقل و پاک می‌گردانند.

تعریف «فنای قلب»

کم‌ترین درجه‌ی «ولایت خاصه» نزد صوفیان آن است که انسان «فناء فی الله»

۱ـ به روایت بیهقی در الدعوات الکبیر از عبدالله بن عمر رضی‌الله‌عنهما: ش۱۹- و بیهقی در شعب الایمان با لفظ «سقالة» (به جای «صقالة»): باب۱۰ «محبة الله عزوجل»، ش۵۱۹ (ایضاً ن.ک: مشکوٰة المصابیح: کتاب الدعوات/ باب «ذکر الله عزوجل والتقرب الیه»/ فصل ثالث، ش۸).

گردد که در اصطلاح علم تصوف به‌آن «ولایت صغریٰ» و «فنای قلب» می گویند.[۱]

حالت «فنای قلب» آن است که ذکر و محبت الٰهی به‌صورت دایم چنان بر انسان مستولی گردد که جا و مجالی برای غیرالله و عشق ورزیدن به مخلوق در قلبش نماند و از دنیا و مظاهرش و از تمام منهیات، متنفّر و همواره به اشتغال در ذکر و اوراد مشتاق باشد. و به تعبیر دقیق‌تر: در تمام احوال در جست‌وجوی رضای خداوند متعال غرق و فنا شود و با دشمنان او تعالیٰ، دشمنی کند و با دوستانش، برای رضای او تعالیٰ دوستی ورزد؛ چنان‌که در حدیثی که آوردیم، بدان تصریح صورت گرفته بود.[۲]

▣ موضوع دوم (اولیای خدا به چه معنا دچار خوف نمی‌شوند؟)

در توضیح این مطلب چند توجیه نقل شده است؛ بدین تشریح:

توجیه اول: بدین معناست که بعد از محاسبه و ورود به بهشت، برای اولیای خداوند متعال هراس و اندوهی نخواهد بود و آنان برای همیشه در عیشی راحت و لذت‌بخش به‌سر خواهند برد.

بر این توجیه سؤالی بدین قالب رخ می‌نماید:

سؤال: اطمینان و امنیت از خوف پس از طی مراحل محاسبه مخصوص اولیا نیست؛ بلکه سایر انسان‌ها هم بعد از پشت سرگذاشتن محاسبه‌ی اعمال وقتی از رستگاری خویش و بهشتی بودن‌شان مطمئن می‌شوند، ترس و هراسی نخواهند داشت. پس، تخصیص اولیا در این وصف برای چیست؟

جواب: کسانی که وارد بهشت می‌شوند، در حقیقت همه اولیاء الله هستند. (پس تخصیصی وجود ندارد و این وعده برای همه‌ی بهشتیان است.)

توجیه دوم: معنا این است که اولیای خداوند متعال نه در دنیا و نه در آخرت دچار هراس و حزن نخواهند شد؛ به خلاف سایر انسان‌ها که هم در دنیا و هم در عالم برزخ و مراحلی که تا قبل از رسیدن به بهشت طی می کنند، دچار خوف و اندوه می‌شوند.

۱ـ تفسیر مظهری: ۳/ ۴۲۳.

۲ـ منظور، روایت حضرت ابورزین رضی‌الله‌عنه است .

این جواب نیز سؤالی با خود به همراه دارد؛ بدین طرح:

سؤال: این سخن به‌طور کامل با آیه‌های «قرآن» و احادیث نبوی ﷺ و همچنین با مشاهده‌ی عینی مخالف است؛ زیرا انبیا علیهم السلام و صدّیقان- که برترین مقام متعلق به آنان است- از همه بیشتر خوف و خشیت دارند. در «قرآن» آمده است: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: ۲۸] که در آن، ترس علمای ربانی ترسیم شده است. همچنین در جایی دیگر آمده است: ﴿وَٱلَّذِينَ هُم مِّنۡ عَذَابِ رَبِّهِم مُّشۡفِقُونَ﴾ [معارج: ۲۷] که در آن، خوف بندگان نیک از عذاب خداوند متعال بیان گردیده است. در احادیث هم بر این مطلب تصریح صورت گرفته است. مثلاً در حدیثی می‌خوانیم که:

«شدیدترین بلا و مصیبت، بر انبیا علیهم السلام وارد می‌آید و سپس به ترتیب بر کسانی که با آنان در دیانت نزدیک‌تر و شبیه‌تراند.»(۱)

یعنی بیشترین سهم مصیبت در دنیا برای انبیا علیهم السلام و سپس برای اولیاءالله است و این به‌خاطر آن است که این گروه فطرتاً نسبت به انسان‌های عادی از صبر و حوصله‌ی بیشتری برخورداراند. و اصحاب هر کدام از پیامبران علیهم السلام مشاهده هم می‌کردند که آنان بیشتر دچار مشقات می‌شوند و از همه بیشتر خوف و خشیت دارند. ما هم مشاهده می‌کنیم که ناراحتی‌ها و تکالیفی که به اولیا رسیده و می‌رسد، سخت‌تر از مصایبی است که به افراد عادی می‌رسد.

در «شمایل ترمذی» پیرامون حالات عادی رسول‌الله ﷺ آمده است که ایشان ﷺ همواره غمگین و متفکر به‌نظر می‌آمدند.(۲)

آن‌حضرت ﷺ خود فرمودند:

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۲۸ ـ ۵۲۷) .

۲ـ به روایت ترمذی در شمائل از هند بن‌ابی‌هالة رضی الله عنه: باب «کیف کان کلام رسول‌الله ﷺ »، ش۳ — و بیهقی در دلائل النبوة: جماع أبواب صفة رسول الله ﷺ / باب فی صفة رسول الله ﷺ و در شعب الایمان: باب چهاردهم «حب النبی ﷺ »/ ش۱۳۶۲- و بغوی در شرح السنة: ش۳۷۰۵- و طبرانی درالاحادیث الطوال: حدیث هند بن أبی هالة فی صفة النبی ﷺ / ش۲۹- و ابو الشیخ در اخلاق النبی ﷺ: ش۱۹۶- و ...

«من بیشتر از همه‌ی شما از خداوند متعال می‌ترسم.»[۱]

همچنین در میان صحابه رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین شیخین رضی‌الله‌عنهما با این که از همه افضل و برتر بودند، زیاد می‌گریستند و ... .

خلاصه، ترس و اندوه پیامبران علیهم‌السلام و اولیا حقیقتی است که نیاز چندانی به بیان و اثبات ندارد. پس مطلب آیه در حق آنان به توجیهی که بیان شد، چگونه راست می‌آید؟

جواب اول: صاحب «روح المعانی» در پاسخ به این اشکال توضیح داده است که حزن و اندوه اولیای خداوند متعال در دنیا با حزن و اندوه سایر انسان‌ها متفاوت است. اندوه انسان‌های عادی عمدتاً ناشی از بود و نبودِ دنیا است. آنان در راستای به‌دست‌آوردن امتعه و اسباب عشرت دنیوی، وقتی محروم گردند، غمزده و ناراحت می‌شوند و چه بسا به‌خاطر آن سکته هم می‌کنند. و چنان‌چه به مال و دارایی دست یابند، باز هم از ترس این که مبادا از دست‌شان برود، مغموم و محزون هستند!

اگر دنیا نباشد دردمندیم — وگر باشد به مهرش پایبندیم

روی این نکته سید آلوسی رحمه‌الله می‌فرماید: مقصود آیه این است که بر اولیای خداوند متعال ترس و اندوهی که از امور دنیوی نشأت می‌گیرد- آن‌گون که اهل دنیا بدان مبتلایند- نیست. در پیش اولیاءالله در امور دنیوی رنج و راحت، خوف و اطمینان، غم و خوشی، مدح و ذم و بود و نبود، همه یکسان است و بنابراین، ابداً برای حصول دنیا و یا به سبب از دست رفتن آن و همچنین ازدست‌رفتن اهل و اولاد دچار غم و غصّه نمی‌شوند و بلکه برعکس، با دچارشدن به زحمات و مشقات دنیوی،

۱ـ این حدیث در منابع متعدد با الفاظ و اسانید مختلف روایت شده است؛ از جمله: به روایت بخاری در صحیح از ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها: ایمان/ باب۱۳، ش۲۰ واعتصام/ باب۲۷، ش۷۳۶۷- و مسلم در صحیح: الصیام/ باب۱۲، ش۷۴ (۱۱۰۸)- و احمد در مسند: ش۲۳۶۸۲ (۲۴۰۸۲=۲۳۷۳۲)- و نسایی در عشرة النّساء- و خلال در السنة: ش۱۰۴۹- و ابن خزیمه در صحیح: مناسک/ ش۲۹۲۶- و ابن حبان در صحیح: الصوم/ باب «قبلة الصائم»، ش۳۵۳۸ و الحج/ باب «التمتع»، ش۳۹۲۴- و عبدالرزاق در مصنّف از مردی از انصار: الصیام/ باب۱۵، ش۷۴۴۲ (۲۰۰۲)- و حاکم در مستدرک- و بیهقی در سنن کبریٰ و در دلائل النبوة- و طبرانی در معجم کبیر: ش۲۶۰۸ و ۱۲۴۳۸- و ... .

شجاع‌تر و قوی‌تر می‌گردند.[۱]

شأن و مقام انبیا علیهم السلام در بعضی از مسایل، از فهم ما خیلی دور است و حتی تابعان حقیقی آنان هم از بقیه‌ی مردم ممتاز بوده‌اند. شما تاریخ زندگی صحابه رضی الله عنهم را مطالعه کنید؛ می‌بینید که آنان گاهی یکه و تنها و گاهی چند نفر به عنوان نماینده نزد پادشاهان جبّار دنیا رفته و با جرأت تمام به آنان می‌گفتند: «برای این‌که سالم بمانید، یا اسلام را بپذیرید و یا جزیه بپردازید.» و سپس با تکان‌دادن شمشیر تهدیدشان می‌کردند که: «چنان‌چه یکی از راه‌های پیشنهادی ما را نپذیرید، این شمشیرها میان ما و شما داوری خواهد کرد!» کفار با تعجب و گاه هم با تمسخر می‌گفتند: «شما با تعداد کم و بدون تجهیزات نظامی کافی می‌خواهید چه کار کنید؟!» و آنان جواب می‌دادند: «به کمی تعداد ما منگرید.» (ما با همین تعداد اندک‌مان خلافت و حکومت اسلامی برپا نموده‌ایم.) و وقتی کفار که از تعداد اندک آنان به سخنان‌شان بها نمی‌دادند و می‌گفتند: «ما شما را تکه تکه می‌کنیم و از پا درمی‌آوریم!»، می‌خندیدند و اظهار می‌داشتند: «اگر ما از غیرُالله ترسی داشتیم، اصلاً از خانه‌های‌مان بیرون نمی‌آمدیم؛ زیرا می‌بینید که ما نه سواری و اسلحه‌ی کافی به همراه داریم و نه تعدادمان قابل ملاحظه است. اما این به خاطر آن است که ما هیچگونه نفع و زیانی را جز از سوی پروردگارمان ممکن نمی‌دانیم.»

پس، حضرات صحابه رضی الله عنهم در مسایل دنیوی و از قدرت‌های مخوف دنیا خوف و حزنی نداشتند.

فرزندان صحابه رضی الله عنهم، امثال «یزید بن ابی‌سفیان»، «فضل بن عباس» و ... جوان و نوجوان‌شان شهید می‌شدند. پسر در خون خود بر زمین می‌غلتید و پدر در کنارش با لذّت شمشیر می‌زد و به شهادت پسر خود افتخار می‌کرد و در واقع خوشحال بود که پسرش به عقد حوریان درمی‌آید. مردم برای تسلیت می‌آمدند، اما آنان می‌گفتند: غمگین نیستیم؛ به ما تبریک بگویید(!)

۱ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۱/ ۱۹۵ ـ ۱۹۴.

آن‌چه از این خصیصه‌ی صحابه ﷺ نقل شد و در تواریخ خیلی بیشتر از این‌ها نقل شده، قصه‌ی شجاعت محض نیست، بلکه تصویری آشکار از فقدان خوف و حزن دنیوی در آنان است.

این را هم باید خاطرنشان کرد که خوف الٰهی و غم آخرت که برعکس خوف و غم دنیوی در وجود انبیا علیهم السلام و اولیا بسیار زیاد است، چیزی منفی نیست و بلکه خود سراسر عبادت است و همان وصف نیکی است که خداوند متعال درباره‌اش می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْۗ﴾ [فاطر: ۲۸]. همچنین انبیا علیهم السلام از این که کفار به حرف آنان گوش نمی‌کردند و دعوت حقه‌ای را که چیزی جز هدایت و راهنمایی به شاهراه هدایت نبود، نمی‌پذیرفتند؛ همواره در رنج و اندوه به‌سر می‌بردند و این هم جدای از موضوع مورد بحث است.

توجیه دوم: خداوند متعال در خواب و به روش‌هایی دیگر به اولیای خود بشارت می‌دهد که آنان در آخرت کامیاب هستند. از این‌رو، آنان خوف و هراس نخواهند داشت. (در این مورد در «موضوع سوم» بیشتر توضیح خواهیم داد.)

توجیه سوم: برخی قایل‌اند: وقت مرگ خوف و ترس از وجود آنان برمی‌خیزد؛ زیرا هنگام موت، حقایق اُخروی برای اولیا منکشف می‌شود و این باعث می‌گردد که خوف و حزن از آنان دور شود.

جواب چهارم: خوف و اندوه به دو صورت بر مردم دنیا رُخ می‌دهد:

اول، خوف و اندوهی که مقطعی است و در مدت زمانی کوتاه رفع و دفع می‌شود.

دوم، خوف و اندوه طولانی که زندگی انسان را تحت الشعاع قرار می‌دهد و گاه شخص را از زندگی خسته و بیزار می‌نماید.

بی‌گمان خوف و اندوهی که به سراغ انبیا علیهم السلام و اولیای خداوند متعال می‌آید، از نوع اول است[۱]؛ زیرا آنان منشأ مصیبت را از تقدیر الهی و موجب ترقّی درجات

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۳۸- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۸ ـ ۳۵۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۲۷ ـ ۱۲۶- روح المعانی: ۱۱/ ۱۹۵ ـ ۱۹۴. ایضاً ن.ک:تبیین الفرقان: ۲/ ۳۵۲ الی ۳۵۴ و ۸/ ۴۹۹.

خودشان می‌دانند و پس از مواجهه با مصیبت هم به درگاه خداوند متعال روی می‌آورند و با توکل و اعتماد بر خداوند متعال، احساس می‌کنند که اوﷻ پشتیبان آنان است. به قول شاعر:

موحّد چه در پای ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد زکس — بر این است بنیاد توحید و بس

و شاعری دیگر گفته است:

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی — به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

و به قول شاعر اُردوزبان:

یہ ننگ عاشقی ہے سود حاصل دیکھنے والا — یہاں گمراہ کھلاتی ہیں منزل دیکھنے والا[1]

یعنی آنان‌که به سود و نقصان می‌زیند و می‌میرند، در حقیقت عاشق نیستند و بلکه کسانی‌اند که وجودشان بسته به نفع و خوشی است؛ چون خوشی به آنان برسد، از زمین برمی‌خیزند و هرگاه مصیبتی آید، کلافه و ناراحت و زمین‌گیر می‌شوند.

اولیا، خوف و حزن دنیوی را موجب رفع مقام خود می‌دانند

درمورد بسیاری از اولیا نقل شده که هرگاه در سال یا ماه یا روز بر آنان مصیبت نمی‌آمد، به گمان این‌که شاید متنعّم و عیاش شده‌اند و برای همین خداوند متعال بر آنان مصیبت نمی‌آورد، ناراحت می‌شدند. آنان در واقع از مصیبت لذّت می‌بردند؛ همچنان که ما از خوشی‌ها لذت می‌بریم!

۱ـ «در معامله‌ی عشق، توقع نفع و سود، برای عاشقان ننگ است و در کاروان عشق کسی که چشم خیال به منزل دوخته باشد، گم‌کرده‌راه محسوب می‌شود.»

ای مرغ سحر عشق زپروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند   کان را که خبر شد خبرش باز نیامد

***

تو زیک زخمی گریزانی زعشق   تو بجز نامی نمی‌دانی زعشق

شیخِ خرقانﷺ حزن و اندوه می‌خواهد!

شیخ «ابوالحسن خرقانی»ﷺ [1] می‌گفت: روز «الست» هر کسی از خداوند متعال چیزی طلبید و من ساکت بودم. پرسیدند: «ابوالحسن! تو چه می‌خواهی؟» گفتم: «من طالب حزن و اندوه هستم.» گفتند: «پس تو می‌خواهی خزانه‌های الله‌ﷻ را از آنِ خود کنی؟» و باز پرسیدند: «بگو چه می‌خواهی؟» و من همان جواب را تکرار کردم.

شیخ خرقانیﷺ در طول زندگی‌اش با مشکلات فراوان دست و پنجه نرم کرد و حتی توسط همسرش هم مورد آزار قرار می‌گرفت تا جایی همسرش او را زندیق و بی‌دین هم می‌خواند. ایشانﷺ می‌گفت: «من بسیاری از کمالات را در پی تحمل نافرمانی‌ها و بدگویی‌های همسرم حاصل کرده‌ام.»

عاشقانی که در ضربِ «محبوب»، مزّه‌ی «محبت» می‌چشند

یک روز حضرت «حسن بصری» و «حبیب عجمی» رحمهما الله در نزد «رابعه‌ی بصری» [2] بودند. بحث از محبت الله‌ﷻ به میان آمد و از همدیگر خواستند «محبّ» و عاشق واقعی را تعریف کنند.

۱ـ «علی بن جعفر» مکنّیٰ به «ابوالحسن». مرید معنوی سالطان العارفین «بایزید بسطامی»ﷺ و از اقطاب سلسله‌ی نقشبندیه. متوفّای ۴۲۵ هـ .(بخوانید: نفحات الأنس:۳۰۳ ، شماره‌ی۳۶۷- تذکرة الاولیاء).

۲ـ اُم عمرو- و به قولی: ام الخیر- از آل عتیک. به «رابعه عدویه» هم یاد می‌شود. چون چهارمین دختر خانواده بود، «رابعه» نام گذاری شد. زهد و پارسایی زنان صالح را در هر زمان به وی مَثَل می‌زنند. بزرگانی مانند «حسن بصری»، «فضیل»، «حبیب»، «ثوری»، «ابراهیم ابن ادهم»، «مالک دینار»،

یکی گفت: «لیس بصادقٍ فی دعواه من لم یصبر علیٰ ضرب مولاه.» (مدعی محبت مادام که به ضرب و امتحان مولایش صبر نکند، در ادعایش صادق نیست.)

دیگری گفت: «لیس بصادقٍ من لم یشکر علیٰ ضرب مولاه.» (عاشق صادق نیست کسی که مولایش را به سبب ضربش شکر نکند.)

آن گاه «حسن» رحمه‌الله از «رابعه» رحمها‌الله خواست که او هم حتماً چیزی بگوید.

او گفت: «لیس بصادقٍ فی دعواه من لـم یتلذّذ بضرب مولاه». (کسی که از ضرب مولایش لذّت نبرد، در ادعای محبت‌اش صادق نیست.)[۱]

«رابعه» رحمها‌الله تعریفات قبل را مورد نقد و ایراد قرار داد و حقیقتاً هم چنین بود. مثلاً در مورد سخنی که محبت را به «صبر» تعریف می‌کرد، تعریف جامع و مانع نیست؛ چون اگر به سگی هم نان نرسد تا چندین روز از در خانه‌ی صاحبش نمی‌رود و صبر می‌کند! پس، در تعریف محبت نمی‌توان «صبر» را ملاک قرار داد.

بنابر این، به قول بی‌بی «رابعه» رحمها‌الله مدعی واقعی «محبت»، آن کس است که از ضرب «حبیب» استقبال و از آن لذّت و ذوق احساس می‌کند. مصایب و بلایایی که بر اولیای خداوند متعال فرود می‌آید، برای آنان شیرین مثل کشمش است؛ که به قول شیخ سعدی رحمه‌الله: «ضربُ الحبیبِ زبیبٌ».

«صالح مری»، «شقیق» و ... رحمهم‌الله با وی ارتباط و مصاحبت داشتند. بیش از هشتاد سال عمر کرد. (بخوانید: نفحاتُ الأُنس: ۶۱۳، شماره‌ی۵۸۵- تذکرة الاولیاء- طبقات الاولیاء- جامع کرامات الاولیاء- وفیات‌الاعیان- زنان صوفی: ۲۳ الیٰ ۷۳).

۱ـ در «تذکرة الاولیاء» این سخنان دایر در میان «حسن بصری»، «مالک دینار»، «شقیق بلخی» و «رابعه» آمده و سخن اخیر از «مالک» گفته شده است که «رابعه» آن را هم نپسندید و خود گفت: «لیس بصادق من لم ینس اَلَم الضّرب فی مشاهدة مولاه» **(در دعوای خود صادق نیست؛ مگر کسی که به سبب محویت در مشاهده‌ی دوست، درد ضرب دوست را فراموش کند). سخاوی رحمه‌الله از کسی دیگر هم این سخن را نقل کرده است. آورده: یکی در مرض خود ناله می‌کرد و ذوالنون مصری رحمه‌الله به وی تذکر داد:** «لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه.» **و آن مریض گفت: «چنین نیست؛ بلکه:** لا صدق فی حبه من لم یتلذذ بضربه.» **(المقاصد** الحسنة: **ش۱۰۱۴، تحت حدیث** «المریض أنینُه تسبیحٌ و ... »**).**

و جامی ﷫ در غلبات این ذوق محبت می‌فرماید:

با دو روز زندگی جامی نشد سیر غمت — وه! چه خوش بودی که عمر جاودانی داشتیم

مشکلات و ناگواری‌ها برای اولیای خداوند متعال عزّت درون به ارمغان می‌آورد؛ چون در همه چیز و در همه‌ی حالات نگاه‌های‌شان را به الله ﷻ دوخته‌اند.

قبلاً نیز آوردیم که شاه «ولی الله دهلوی» ﷫ به سبب صدمه‌ی شدیدی که در اثر فوت یکی از فرزندان بسیار محبوب‌اش به وی رسید، به مقام «قطبیت» نایل آمد و این امر باعث شد که ایشان سختی مصیبت مرگ پسرش را هم فراموش کند و بلکه به آن راضی و شاکر شود.

▣ موضوع سوم (مقصود از بشارت در دنیا و آخرت)

علما می‌فرمایند: خداوند متعال به اولیای خود در دنیا و همچنین قریب موت یک سری بشارت‌ها و خبرهای خوش در واقعات و خواب‌های نیک و یا در قالب کرامات و انکشاف حقایق عطا می‌فرماید که موجب شادی و دل‌گرمی آنان می‌شود. درباره‌ی بشارت بودن خواب‌های نیک – در حدیث آمده است:

«البشریٰ هی الرؤیا الصالحة؛ یراها المسلم، او تُریٰ له.»[1] («بشریٰ»، عبارت از رؤیای نیکی است که مسلمان خود می‌بیند یا کسی دیگر برای او می‌بیند.)

۱ـ به روایت امام مالک در موطا از عطاء بن یسار ﷺ: کتاب الرؤیاء/ باب۱، ش۱۷۱۵ و ۱۷۱۷– و مسلم در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه به همین معنا: الصلاة/ باب۴۱، ش۲۰۷ (۴۷۹) – و ابوداود در سنن: الصلاة/ باب۱۵۴«فِی الدُّعَاءِ فِی الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ»، ش۸۷۶– و ترمذی در سنن: الرؤیاء/ باب۳، ش۲۲۷۳ و تفسیر/ ش۳۱۰۶– و نسایی در سنن مجتبیٰ: کتاب التطبیق/ باب۸، ش۱۰۴۵ و باب۶۲، ش۱۱۲۰ و در سنن کبریٰ: همان ابواب– و ابن ماجه در سنن: تعبیرالرؤیا/ باب۱، ش۳۸۹۸ و ۳۸۹۹– و احمد در مسند– و حاکم در مستدرک: تفسیر/ ش۳۳۰۲ و الرؤیاء/ ش۸۱۷۹ و ۸۱۸۰– و عبدالرزاق در تفسیر: ش۱۱۶۴– و سعید بن منصور در تفسیر: سوره‌ی «یونس»/ آیه‌ی۶۴، ش۱۰۱۳ الیٰ ۱۰۱۶– و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: همان سوره/ ش۱۰۴۵۹، ۱۰۴۶۰، ۱۰۴۶۳– و طبری در تفسیر:

این حدیث در بعضی روایات، به عنوان تفسیری بر این آیه هم آمده است.[۱]

و چنان‌چه مراد از بشارت، محبوبیت و یاد خیرش نزد مردم باشد هم صحیح است؛ چنان که در حدیث در همین مورد آمده است:

«تلك عاجلُ بشري المؤمن.»[۲] (این، بشارت نقدی برای مؤمن است.)

وقت مرگ هم وحشت سکرات از اولیا برداشته می‌شود و ملایک برآنان نازل می‌شوند و به رَوح و ریحان و رضایت پروردگار بشارت‌شان می‌دهند. در این هنگام حوریه هم آنان را صدا می‌زنند که «هَلُمَّ الینا! هَلُمَّ الینا!»[۳] (به سوی ما بشتابید!) و ملایک می گویند:

«الیٰ روحٍ و ریحان! الیٰ ربٍ غیر غضبان!»[۴] (به دنیای روح و ریاحین وارد شوید و به سوی پروردگاری که از شما ناراضی نیست، بیایید!)

همان سوره/ ش۱۷۷۱۸ الیٰ ۱۷۷۵۶- و بغوی در تفسیر: ۲/ ۳۶۰ و شرح السنة- و بیهقی در سنن کبریٰ و دلائل النبوة- و ... .

۱ـ ر.ک: منابع پانوشت قبل؛ از جمله موطا امام مالک- سنن ابن ماجه- ... .

۲ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوذر رضی الله عنه: البرّ والصّلة/ باب ۵۱ «إذا أثنی علی الصالح فهی بشریٰ ولا تضرّه »، ش۱۶۶ (۲۶۴۲)- و ابن ماجه در سنن: الزهد/ باب۲۵ «الثَّنَاءُ الْحَسَن»، ش۴۲۲۵- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی یونس و در شرح السنة: باب «الریاء والسّمعة»، ش۴۱۳۹ و ۴۱۴۰- و احمد در مسند: ش ۲۱۴۱۷، ۲۱۴۳۸، ۲۱۵۱۵- و ابن حبان در صحیح: البرّ والاحسان/ باب۲، ش۳۶۶ و اللّباس/ باب «المدح»، ش۵۷۶۸- و بزار در مسند: ش۳۹۵۵ و ۳۹۵۶- و بیهقی در شعب الایمان: باب۴۶«فی السرور بالحسنة»/ ش۶۶۰۳ الیٰ ۶۶۰۵- و طیالسی در مسند: ش۴۵۵ و ۴۵۶- و ابن مبارک در مسند: ش۱۱ و در زهد: ش۷۱۷- و ... .

۳ـ در بعضی روایات و آثار به حضور حوریه بر بالین صلحا و خصوصاً شهدا تصریح شده‌است. (بخوانید: مسند احمد- المنتقی(ابوعروبه): ش۵۵- البعث والنشور (بیهقی): ش۵۴۸- معجم کبیر طبرانی: ش ۲۱۵۸ و ۱۸۰۹۸- مسند بزار- سنن سعید بن منصور: ش۲۵۶۴- شرح الصدور) و بیهقی قصه‌ی مجاهدی را آورده که در معرکه‌ای حوریان را دیده بود که یکی یکی بر رفقایش که به ترتیب شهید می‌شدند، فرود می‌آمدند و خود به دلایلی در آن حادثه زنده ماند و بعد همیشه دعا می کرد که او هم بدان فضل نایل گردد. (شعب الایمان: باب۲۸، ش ۱۷۴۰).

با توجه به این روایات، حضور و ندای حوریه برای صدیقان (اولیا)- که از شهدا برترند- هم ممکن است.

۴ـ به روایت نسایی در سنن مجتبیٰ از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: الجنائز/ باب۹، ش۱۸۳۴ و در سنن کبریٰ: ش۱۹۵۹، ۱۱۴۴۲- و ابن ماجه در سنن: الزهد/ باب۳۱ «ذِكْرِ الْمَوْتِ وَالِاسْتِعْدَادِ لَهُ»، ش

درمورد صحابه ﷺ واقعات بسیاری روایت شده که در آخرین لحظات حیات، رفقای خودشان را- که پیش از آنان مرده بودند- صدا می‌زدند.

بسیاری از اولیا با دیدن این بشارات در وقت مرگ، برای مردن عجله می‌کنند! جدّ اعلای ما، جناب آخوند «عبدالرحمن» ﷺ در بستر موت می‌گفتند: «عزرائیل دیر کرد؛ کفش‌های مرا بیاورید!»

این، بشارت دنیوی اولیا بود.

در داخل قبر نیز بر آنان غم و اندوه نیست و اولیای کامل بعد از بلند شدن از قبر، در میدان حشر این جملات را بر زبان می‌آورند: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ﴾ **[فاطر: ۳۴]. ستایش خدایی را که رنج (و مشکلات دنیا) را از ما زدود.**

اما بشارت‌شان در آخرت؛ آن هم به چند صورت خواهد بود؛ از جمله:

۱- خداوند متعال خود به آنان سلام می‌دهد: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾ [یس: ۵۸].

۲- فرشتگان هم به آنان سلام می‌کنند: ﴿وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ يَدۡخُلُونَ عَلَيۡهِم مِّن كُلِّ بَابٖ ٢٣ سَلَٰمٌ عَلَيۡكُم بِمَا صَبَرۡتُمۡ﴾ [رعد: ۲۳ و ۲۴].

۳- نامه‌ی اعمال به دست راست‌شان داده می‌شود.

۴- چهره‌شان سفید و نورانی می‌گردد. و ... .[1]

وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡۘ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًاۚ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٥

و غمگین نکند تو را سخن آنان. هر آیینه غلبه تماماً از آنِ‌الله است. او شنوا و دانا است ●

أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِۗ وَمَا يَتَّبِعُ

آگاه باش! هر آیینه برای الله است هر که در آسمان‌هاست و هرکه در زمین است. و پیروی نمی‌کنند

۴۲۶۲- و احمد در مسند: ش۷۸۵۴ = ۸۷۶۹ = ۸۷۵۴- و عبدالرزاق در مصنف: الجنائز/ باب «القول إذا رأيت الجنازة»، ش۶۷۰۲- و بزار در مسند: ش۸۲۱۹ و ۹۵۴۲- و محمد بن اسحاق در الایمان: باب۱۰۶ «ذکر وجوب الإيمان بالسؤال فی القبر»/ ش۷ (۱۰۶۸)- و حاکم در مستدرک: الجنائز/ ش۱۳۰۲- و طبری در تهذیب الآثار: ش۱۷۶ و در تفسیر- و ... .

۱- تفسیر کبیر: ۱۲۸/۱۷.

ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَآءَۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ
کسانی که پرستش می‌کنند به جز الله شریکان را. در حقیقت پیروی نمی‌کنند مگر وَهم را
وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَخۡرُصُونَ ﴿٦٦﴾
و نیستند آنان مگر دروغگو ●

ربط و مناسبت

ارتباط این دو آیه با مجموع آیات پیشین به دو وجه است:

۱- در آیات قبل انواع شبهات کافران و مشرکان در مورد «نبوتِ» رسول‌الله ﷺ و «قرآن» بیان گردید. وقتی کفار دیدند هرچه به صورت استدلال در ردّ پیامبر (ﷺ) می‌گویند، «قرآن» ردّ و ابطال می‌کند و توان مقابله با «قرآن» را ندارند، روشی دیگر درپیش گرفتند؛ این بار از درِ تهدید وارد شدند و به پیامبر ﷺ گفتند: اگر از ادعای خود بازنیایی، از شهر و دیار خارجات می‌کنیم و یا می‌کشیم و یا به زندان می‌اندازیم! در این آیه‌ها خداوند متعال پیامبر خود را تسلّی می‌دهد که از این گفتار آنان ناراحت نشود که آنان همان‌طور که با دلایل نتوانستند با او مقابله کنند، با قدرت هم نخواهند توانست کاری از پیش ببرند.

۲- پس از بیان این که اولیای خداوند متعال دچار خوف و حزن نمی‌شوند، اکنون به رسول خود که بزرگ‌ترین «ولیّ»اش است، می‌فرماید که از تهدید دشمنان و اقدامات منکرانه‌ی آنان نترسد و غمگین نشود؛ چون روزی خواهد آمد که خداوند متعال، ذلیل و خوارشان می‌گرداند؛ که قدرت و غلبه از آن او ﷻ است.

تفسیر و تبیین

وَلَا يَحۡزُنكَ قَوۡلُهُمۡ إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ... (۶۵)

وَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ ـ رسول خود را که بزرگ‌ترین «ولی» اوست، تسلّی می‌دهد که شأن «نبوت» و «ولایت» تو مقتضی این است که به کارها و گفته‌های کافران محزون نشوی؛ زیرا تو سیّد اولیا هستی.(۱)

إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا ـ غلبه و قدرت از آن الله ﷻ است.

جمهور مفسّران، همزه‌ی «اِن» در ﴿إِنَّ ٱلْعِزَّةَ لِلَّهِ﴾ را به کسر خوانده‌اند، امّا ابوحیوة رحمه‌الله به فتح خوانده است.

جمهور می‌گویند: قرائت فتح، مستلزم کفر است(۲)؛ زیرا در صورت فتح، جمله‌ی بعد مقول برای قول می‌شود و معنی آیه چنین می‌شود: «تو را غمگین نکند این که می‌گویند: عزت از آن خداست– العیاذ بالله!» مگر نبی این را قبول ندارد؟!»

علامه ابوحیوة رحمه‌الله می‌گوید: در این لفظ، «لام تعلیلیه» محذوف است و عبارت به تقدیر آن چنین است: «لانّ العزّةَ لِلّه» و به گفته‌ی مفسران در این‌صورت اشکال منتفی است.(۳)

هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ـ یعنی «الله، شنونده‌ی گفته‌های آنان در حق تو و فریادهای شما» و «دانا به احوال شما و آن‌چه آنان علیه تو در دل دارند»، است.

پاسخ به چند سؤال تفسیری

سؤال۱: دراین آیه الله تعالیٰ ضمن تسلّی رسول‌الله ﷺ، امنیت آن‌حضرت ﷺ را تضمین و به آن‌حضرت ﷺ یک نوع اطمینان داده است که هیچ گزندی به وی نمی‌رسد. اما در جریان هجرت دیدیم که آن‌حضرت ﷺ برای مصون ماندن از شرّ کفّار ناگزیر به اختفا و فرار از «مکه» گردید. طریق جمع بین این دو موضوع چگونه است؟

---

۱ ـ تفسیر کبیر: ۱۷۱/ ۱۲۹.
۲ ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۳۴۴– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۳۰– البحر المحیط: ۵/ ۱۷۶.
۳ ـ همان منابع.

جواب: خوف انبیا علیهم السلام از این نبوده که خودشان مورد حمله و قتل کفار قرار می‌گیرند و کشته می‌شوند، بلکه ترس‌شان از این بود که مبادا در اثر توطئه‌ی دشمنان، آسیبی به دین الهی که به عنوان امانت برای ابلاغ به انسان‌ها به دست آنان سپرده شده بود، وارد آید. هجرت «رسول‌الله» ﷺ از «مکه» هم برای مصون ماندن خودش از نقشه‌ها و توطئه‌های کفار نبود، بلکه برای حفظ «اسلام» بود و به فرمان الهی صورت گرفت.

سؤال۲: این آیه به ظاهر با آیه‌ی ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [منافقون: ۸] معارض است؛ زیرا در آن آیه- چنان که ظاهر است- برای پیامبر علیه السلام و مؤمنان هم «عزّت» ثابت شده است، اما آیه‌ی مورد بحثِ ما آن «عزّت» را از پیامبر علیه السلام و مؤمنان، نفی و همه‌ی آن را فقط برای خداوند متعال ثابت می‌کند: ﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾. این دو آیه چگونه با هم وفق می‌خورند؟

جواب: عزّتِ «رسول» ﷺ و مؤمنان، از طرف خداوند متعال است که نتیجه این می‌شود که تمام عزت‌ها از آن خداوند متعال هستند و بنابراین، تعارضی وجود ندارد.[۱]

سؤال۳: این‌جا همان‌گونه که ترجمه کردیم، «عزّت» به معنای «قدرت» دانسته شده است. با ملاحظه‌ی این معنا، مفهوم آیه‌ی مبارکه مقتضی نفی قدرت از کفار است؛ در حالی که کفار در آن زمان قدرت داشتند و امروز نیز همه می‌بینیم که از نوعی عزت و اقتدار قابل ملاحظه برخورداراند. در این‌صورت نفی قدرت و عزت از کفار به چه معنا خواهد بود؟

جواب اول: «عزّت» بر دو نوع است: ۱- عزّت حقیقی، ۲- عزّت مجازی.

«عزّت حقیقی» عبارت از عزت دینی و اُخروی است که مخصوص «الله» جل جلاله و «رسول الله» ﷺ و مؤمنان است و کفار مطلقاً از آن بی‌بهره‌اند. سهم و بهره‌ی کفار، «عزت مجازی» (دنیوی) است که چون فانی و گذرا است، کالعدم محسوب می‌شود

۱ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۵۹- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۱- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۳۰- ... .

و اساساً به عزّتی که در بطن خود، خواری و پس از خود، رسوایی و بدفرجامی جاودان به همراه داشته باشد، نمی‌توان حقیقتاً عزّت و قدرت گفت.

جواب دوم: عزّت و قدرتی که کفار دارند هم از طرف خداوند متعال است و به منظور امتحان و آزمایش به‌آنان داده شده و دلیل موفقیت و برتری آنان نیست.

أَلَآ إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلْأَرْضِ ... (۶۶)

در این آیه‌ی کریمه، حیطه‌ی لایتناهی قدرت و تصرف «الله» ﷻ و حقیقت پیروی مشرکان از شرکای خودساخته بیان شده است؛ می‌فرماید:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ ـ تمام ملایک- با آن شرف و علوّ مرتبه‌ای که دارند- و انسان‌ها و جنّ‌ها، همه بدون استثنا عبید و مملوک خداوند متعال هستند و تحت تصرف او تعالیٰ قرار دارند. پس، کفار از حیطه‌ی قدرت خداوند متعال بیرون نیستند و او تعالیٰ هرگاه نابودی آنان را بخواهد، نابودشان خواهد کرد.[۱]

وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللهِ شُرَكَاءَ ـ برخی ﴿مَا﴾ را موصوله (به معنای «الّذی») گفته‌اند[۲]، اما اکثر مفسران آن را نافیه دانسته‌اند.[۳]

هدف از این جمله، سلب صفت «شرکت» از ﴿شُرَكَاء﴾ است. یعنی: آنان در واقع از شرکا پیروی نمی‌کنند، بلکه پیروی آنان از چیزهایی است که به گمان خود شریک خداوند - وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ- می‌دانند. خداوند متعال این شرکت موهوم را نفی می‌کند؛ زیرا وقتی تمام مخلوقات آسمان‌ها و زمین، بنده و مملوک خداوند متعال و تحت قدرت و تصرف او تعالیٰ هستند و انتظام امور همه‌ی آن‌ها را «الله» ﷻ در اختیار دارد،

۱ـ روح المعانی: ۲۰۴/۱۱ـ ۲۰۳.

۲ ـ کشاف: ۲/ ۳۴۵- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۳۰.

۳ ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۷۶- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۶۰- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۳۱- روح المعانی: ۱۱/ ۲۰۴- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۳۰- ... . وبعضی برای استفهام نیز گفته‌اند. یعنی: «أيُّ شيءٍ يتبع ...» (تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۱- تفسیر کبیر: همان – کشاف: ۲/ ۳۴۴- ... .

چگونه ممکن است چنین چیزهایی شریک او تعالیٰ باشند؟! بلکه این‌ها همه تراشیده‌ی گمان خودشان است. در جمله‌ی بعد به این نکته چنین تصریح می‌فرماید:
إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ـ یعنی: آنان پیروِ ظنّ‌اند (به گمان خود غیرُالله را خدا قرار داده‌اند).
وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ـ و این فقط تخیل و تخمین آنان است (گمان می‌کنند که شاید روزی این شرکا به دردشان بخورند؛ در حالی که آن‌ها هیچ ندارند و کاری از دست‌شان ساخته نیست).

سؤال: «ظنّ» و «خرص» در لغت قریب المعنا و نزد بعضی مترادف یکدیگراند. چون «ظن» به گمان می گویند و «خرص» هم به معنی تخمین است. پس به چه دلیل هر دو لفظ را آورد؟

جواب: در حقیقت این دو لفظ مترادف نیستند و فرق معنوی دارند؛ «ظنّ» به ترجیح یک احتمال از دو احتمال موجود در مسأله گفته می‌شود، اما «خرص» به امکان وجود چیزی در برابر عدم وجود آن چیز اطلاق می‌گردد. در این‌جا «الله» تعالیٰ وجود قدرت در «شرکا» را مورد تردید قرار داد و این گمان مشرکان را با دو لفظ «ظن» و «خرص» تعبیر فرمود تا بدین وسیله هم «وجود» و هم «احتمال وجود» هرگونه شریکی را برای خداوند متعال به طور کلی منتفی سازد.

هُوَ ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ لِتَسۡكُنُواْ فِيهِ وَٱلنَّهَارَ مُبۡصِرًاۚ إِنَّ

اوست آن که آفرید برای شما شب را تا آرام گیرید در آن و آفرید روز را روشن. هرآیینه

فِى ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَسۡمَعُونَ ﴿٦٧﴾ قَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ وَلَدٗاۗ

در این نشانه‌هاست برای گروهی که می‌شنوند ● کافران گفتند: الله [برای خود] فرزند گرفته است!

سُبۡحَٰنَهُۥۖ هُوَ ٱلۡغَنِىُّۖ لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلۡأَرۡضِۚ إِنۡ

پاک است او! او بی‌نیاز است. برای اوست آن‌چه در آسمان‌هاست و آن‌چه در زمین است. نیست

عِندَكُم مِّن سُلۡطَٰنِۭ بِهَٰذَآۚ أَتَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٦٨﴾

به نزد شما هیچ دلیلی بر این [سخن]. آیا می‌گویید بر الله آن چه را که نمی‌دانید؟! ●
قُلۡ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ لَا يُفۡلِحُونَ ﴿٦٩﴾
بگو: هر آیینه آنان که بر می‌بندند بر الله دروغ را، رستگار نمی‌شوند ●
مَتَٰعٞ فِي ٱلدُّنۡيَا ثُمَّ إِلَيۡنَا مَرۡجِعُهُمۡ ثُمَّ نُذِيقُهُمُ ٱلۡعَذَابَ
(برای آنان هست) بهره‌مندی در دنیا و بعد به سوی ما است بازگشت‌شان و سپس می‌چشانیم به آنان عذابِ
ٱلشَّدِيدَ بِمَا كَانُواْ يَكۡفُرُونَ ﴿٧٠﴾
سخت به سبب آن که کفر می‌کردند ●

ربط ومناسبت

در آیه‌های قبل فرمود: ﴿إِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ [یونس: ۶۵] . یعنی قدرت و انتظام کاینات تماماً در دست «الله»ﷻ است. حال در این آیات در قالب بیان «توحید» با استدلال از دلایل آفاقی، همان عظمت و قدرت و عزت و تصرف خویش را توضیح می‌دهد و تبیین می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

هُوَ ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ... (۶۷)

در این آیه، با ارایه‌ی دلایل آفاقی به تبیین و ایضاح عظمت و شأن قدرت و عزت و تصرف خویش می‌پردازد.

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ ـ یعنی همان ذات – که قبلاً گفته شد قدرت و عزت از آن اوست– شب را به این حکمت آفریده است تا شما انسان‌ها در آن سکون و آرامش حاصل کنید؛ چون در روز با انجام کارهای دنیا به شما مشقت می‌رسد و از نظر فکری و جسمی خسته و کوفته می‌شوید. خداوند متعال برای دفع آن، شب را به وجود آورد.

چنانچه خداوند حکیم شب را نمی‌آفرید، انسان به دلیل حرصی که برای دنیا دارد، خودش را در طلب آن به هلاکت می‌انداخت. ولی او تعالیٰ این انتظام را برقرار ساخت و طبق آن بدون اختیارِ انسان شب می‌آید تا او را - خودش بخواهد یا نخواهد - خواب بگیرد و با این ترتیب خستگی و کوفتگی روز او دور شود. خداوند متعال به بهترین صورت انسان را حفظ می‌کند؛ آن چنان که مادر هم نمی‌تواندآن‌طور از فرزندش مراقبت کند.

﴿لِتَسۡكُنُواْ﴾ از «تسکین» است نه از «سکونت». برای شب این خاصیت را گفت چون با استراحت در شب، ابدان و با عبادت در آن، قلب‌ها تسکین می‌یابند.

تسکین و آرامش شبانه در دو بعد مصداق می‌یابد:

۱- استراحت و خواب پس از تلاش‌های روزانه برای گذران زندگی و امور دنیوی. (مصداق این استراحت، اهل دنیا هستند.)

۲- حصول آرامش با عبادت پروردگارﷻ. (مصداق این، اهل آخرت هستند. شب، بهترین و مناسب‌ترین فرصت برای عبادت است. بزرگان در زیر پرده‌ی شب از معرض نگاه مردم مخفی می‌مانند و با خشوع بیشتری به عبادت می‌پردازند.)

مشهور است که وقتی شب می‌آمد، «رابعه بصریه» رَحِمَهَا اللهُ به خلوت‌خانه‌ی خود می‌رفت و نیت دو رکعت نماز می‌کرد و «قرآن» را در یک رکعت نماز به‌پایان می‌رسانید و قبل از ظهورِ سپیده دم، رکعت دوم را می‌خواند. ولی باز هم از کوتاهیِ شب گله داشت و می‌گفت: ای شب! چرا مرا راضی نمی‌کنی؟ تو را چه شده که این‌قدرکوتاه هستی که گنجایش دو رکعت نماز را نداری و من مجبورم به بیشتر از یک رکن نپردازم؟ او با فرا رسیدن هر شب، یک رکن از ارکان نماز را نام می‌گرفت و مثلاً می‌گفت: «هٰذه لیلة القیام» (امشب، شبِ قیام است.) یا: «هٰذه لیلة الرکوع» یا: «هٰذه لیلة السجود» و بعد تمام شب را در همان رکن سپری می‌کرد! حال قضاوت کنید که ما مردها چگونه نماز می‌خوانیم؟ او با این که یک پیرزن بود، این گونه در دل شب به عبادت پروردگارش می‌پرداخت و از آن لذت می‌برد و می‌گفت:

اللّیل للعاشقین ستر یا لیت طولها تدوم

خلاصه، این هر دو مورد («خواب» و «عبادت»)، از جمله موارد سکون‌آور در شب و مصداق ﴿لِتَسۡكُنُواْ﴾ هستند.

وَالنَّهَارَ مُبۡصِرًا ـ این جمله عطف است بر ﴿جَعَلَ﴾؛ یعنی: «هو الّذی جعل النّهار مبصراً». می‌فرماید: و قرار داد روز را یک روشنی تا شما بتوانید در پرتو روشنایی آن با چشم‌ها ببینید و تشخیص بدهید و کارهای‌تان را انجام دهید.

این جمله‌ی مبارکه از قبیل «تسمیةُ المسبَّب باسم السّبب» است[1]؛ در این جا «سبب» در اصل، روشنی آفتاب است و «روز»، مسبّب می‌باشد. اما اگر «روز»- که همان وقت ممتد از طلوع آفتاب تا غروب آن است- نیاید، خورشید طلوع نمی‌کند و به همین خاطر «روز» را نام گرفت، ورنه خودِ «روز» روشنایی ندارد و هرچه هست از آفتاب است.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَسۡمَعُونَ ـ یعنی برای کسانی که با تدبر به دلایل گوش فرامی‌دهند و می‌شنوند، در این انتظام و تدارک شب و روز نشانه‌های زیادی برای پی‌بردن به توحید و قدرت «الله» تعالیٰ وجود دارد.

قَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱللَّهُ وَلَدٗا ... (۶۸)

درآیه‌های قبل دلایل «توحید» ارایه گردید و در این آیه، عقیده‌ی منکران «توحید» را بیان و رد می‌کند. همچنین این آیه مایه‌ی برای تسلی پیامبر ﷺ هم هست؛ چون به ایشان علیه السلام اشاره می‌فرماید کفاری که پروای تو را ندارند و در پی نابودی تو هستند، بطالت‌شان به جایی رسیده که در مورد خداوند متعال هم پروایی به خود راه نمی‌دهند و می گویند:

اتَّخَذَ اللهُ وَلَدًا ـ «خداوند فرزند گرفته»! یعنی خداوند متعال- العیاذ بالله!- دارای اهل و ولد است. و این سخن یکی دیگر از شرکیّات مشرکان بود.

۱ـ و به تعبیر امام رازی رحمه الله: «نقل الاسم من السّبب الی المسبّب» **(تفسیر کبیر: ۱۳۱/۱۱).**

توضیح آن‌که : گروهی از مشرکان، ملایک را بنات الله (دختران خدا) و گروهی دیگر، بُتان را اولاد الله (فرزندان خدا) می‌گفتند. یهود، حضرت «عُزیر» و نصارا، حضرت «عیسیٰ» علیهما السلام را ابن الله (پسران خدا) می‌پنداشتند.(۱)

آیه‌ی مبارکه همه‌ی این گروه‌ها را مورد نظر دارد و عقاید شرکین آنان را تردید می‌کند؛ چون، همان طور که در جمله‌ی بعد آمده است، خداوند متعال از همه‌ی این تصورات مشرکان پاک است.

سُبۡحَٰنَهُۥ! ـ او تعالیٰ از همه‌ی این نسبت‌های ناروا پاک و منزه است و به هیچ یک از این کسانی که آنان فرزند او تعالیٰ می‌پندارند، نیازی ندارد و همه‌ی ملایک، جن‌ها، انسان‌ها و تمام مخلوقات دیگری که در آسمان‌ها و زمین وجود دارند، مخلوق و عبید او تعالیٰ هستند و نهایت ارزش آن‌ها این است که بنده و غلام خداوند متعال باشند، نه فرزند او تعالیٰ.

هُوَ الْغَنِيُّ ـ خداوند، «غنی» است؛ یعنی در تمام صفات و کمالات از هرگونه نیاز به دیگری، پاک و منزّه است.

این جمله‌ی مبارکه در عین مختصر بودن، حاوی هفت دلیل برای اثبات بی‌نیازی خداوند متعال از داشتن فرزند و بالتبع اثبات توحید او تعالیٰ است.

هفت دلیل بر عدم وجود فرزند برای «الله» جل جلاله

آیه می‌گوید: ﴿هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾؛ یعنی او تعالیٰ مطلقاً «غنی» است و همین وصف ثابت می‌کند که او تعالیٰ نیازی به زن و فرزند ندارد. امام «رازی» رحمه الله این نکته را به هفت طریق مشروح از این جمله‌ی موجز ثابت کرده است که بدین قرار می‌باشد:

طریق اول ـ ذاتی که «غنی مطلق» باشد، بودن فرزند برای او عقلاً و شرعاً محال خواهد بود؛ چون «غنی مطلق» آن است که در هیچ مورد به هیچ یک از اشیا نیاز نداشته باشد و اگر نیازمند باشد، حتماً در به وجود آمدن خویش نیاز به صانعی دیگر

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳۲/۱۷– البحر المحیط: ۵/ ۱۷۷– روح المعانی: ۱۱/ ۲۰۶.

خواهد داشت. علاوه بر این، فرزند جزیی از وجود پدر است که از وی جدا و همانند خود او به صورت انسانی کامل درمی‌آید. اما خداوند متعال که «غنی مطلق» است، فرد و از اجزا و ابعاض پاک و منزّه است و بنابراین، ثبوت «ولد» برای خداوند متعال ممتنع و محال است.

طریق دوم ـ این هم غیر قابل انکار است که هر ذات «غنی علی الإطلاق» به طور حتم، «قدیم» و «باقی» است. یعنی از ازل بوده و برای ابد خواهد بود و فناپذیر نیست. پس، وقتی خداوند متعال از انقراض و فنا پاک است، نیازی به فرزند ندارد؛ زیرا فرزند برای این است که پس از انقراض و فنای اصل (پدر)، جای او را بگیرد و اساساً خداوند متعال بدین حکمت به انسان‌ها و حیوانات فرزند می‌دهد تا نسل‌شان منقرض نشود.

طریق سوم ـ فرزند، نتیجه‌ی شهوت و لذّت است؛ درحالی که موصوف بودن ذات «غنی مطلق» به شهوت و لذت، محال است و این عدم اتصاف به شهوت و لذت، خود مستلزم امتناع صاحب فرزند شدن است.

طریق چهارم ـ ضرورت فرزند برای کسی هست که احتیاج به کمک داشته باشد؛ مانند پدر که از همه‌ی چیزهای دیگر بیشتر به فرزند نیاز دارد تا در مراحل مختلف زندگی همکار و مددگارش باشد. اما ذاتِ «غنی مطلق» نیازی به کمک در هیچ موردی ندارد و بنابراین، محال است که برای خود فرزند بگیرد.

طریق پنجم ـ فرزند به شرطی فرزند کسی گفته می‌شود که اولاً، در طبع و حقیقت مثل آن کس باشد و ثانیاً ابتدا و اصل وجود او از آن کس باشد و این در حق خداوند متعال محال است؛ زیرا او «غنی مطلق» است و هر که مطلقاً «غنی» باشد، واجب‌الوجود است و اگر ذات واجب الوجود فرزندی می‌داشت، مساوی با خود وی و واجب الوجود می‌شد؛ درحالی که واجب الوجود بودن مانع از متولد شدن از دیگران است. بنابراین، خداوند متعال که «غنی مطلق» و واجب الوجود است، فرزند ندارد.

این مورد را به طریقی دیگر هم می‌توان ارایه کرد[۱] و آن این که:

۱ـ این طریق اثبات، از خود جناب مؤلف ﷺ است.

فرزند پس از متولد شدن، در طبع یا با پدرش مساوی می‌شود یا طبیعت و خصوصیاتی مخالف با طبیعت و خصوصیات پدرش را دارا می‌شود. اگر او تعالیٰ فرزندی می‌داشت و آن فرزند مساوی با او تعالیٰ می‌شد، شریک خداوند متعال و خدای دوم قرار می‌گرفت و خداوند متعال که «غنی مطلق» است، از شریک و خدای دیگر بی‌نیاز است. و اگر مساوی با او تعالیٰ نمی‌شد و بر خلاف میل و اراده‌ی خداوند متعال کار می‌کرد، اختلاف صورت می‌گرفت که: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الانبیاء: ۲۲]. پس، بودن فرزند برای «الله» متعال ممتنع است.

طریق ششم ـ هر کس «غنی» باشد، محال و ممتنع است که پدر و مادر داشته باشد و هر که از داشتن والدَین پاک باشد، از داشتن اولاد هم پاک و مقدس خواهد بود.[۱]

طریق هفتم ـ او تعالیٰ «غنی مطلق» است و هر که مطلقاً «غنی» باشد، محال است که برای ایجاد اشیا، نیاز به کمک چیزی دیگر داشته باشد. پس – به فرض محال – اگر او تعالیٰ فرزندی می‌داشت، یا «قدیم» بود یا «حادث» که در صورت اول، واجب الوجود می‌شد و این فرض را باطل ثابت کردیم و اگر «حادث» و ممکن الوجود می‌بود، در آن صورت خداوند متعال که «غنی مطلق» است، قادر بود او را بدون شرکت دادن چیزی دیگر خود خلق نماید و آن مخلوق، بنده‌ی او می‌شد، نه فرزندش.[۲]

له ما فی السمٰوٰت و ما فی الارض ـ خداوند، همچنان که «غنی» است، مالک تمام کاینات است.

پیش‌تر فرموده بود: ﴿لِلَّهِ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: ۶۶]. اما در این کریمه می‌فرماید: ﴿لَهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾. یعنی در آیه‌ی اول، «مَنْ» و در آیه دوم «مَا» آمده است. می‌دانیم که در عربی حرف «مَنْ» برای ذوی

۱ـ اشکال بر استدلال مذکور با قیاس به وجود اَبُ الأوّل یعنی حضرت آدم علیه السلام که والدین نداشته، اما فرزندانی به پُری دنیا و تا قیامت دارد، درست نیست و مع الفارق است؛ زیرا ایشان علیه السلام گرچه پدر و مادر نداشته، اما وجود پدر و مادر برایش محال و غیرممکن نبود و خداوند متعال قادر بود او را از والدین متولد کند. اما بنا به حکمت‌هایی از قبیل اظهار قدرت خویش و ... وی را بدون پدر و مادر آفرید. (ن،ک: تفسیر کبیر: ۱۳۳/۱۷).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۳۳/۱۷ ـ ۱۳۲.

العقول و «مَا» برای غیر ذوی العقول به کار می‌رود. خداوند متعال در آیه‌ی اول می‌خواهد این نکته را به بندگان تفهیم کند که هر آن‌چه از ذوی‌العقول در آسمان‌ها و زمین هست، همه در ملکیت الله تعالیٰ قرار دارند و بنابراین، اشیای غیر ذوی‌العقول به طریق اولیٰ نمی‌توانند از تحت تصرف او تعالیٰ خارج شوند و این آیه همین نکته را تفهیم می‌کند.

ناگفته نماند که بسا اوقات هر یک از این دو حرف– «مَنْ» و «مَا» –به جای یک دیگر هم به کارمی‌روند.

إِنْ عِندَكُم مِّن سُلْطَانٍ بِهَٰذَا ـ ﴿إِن﴾ نافیه است. یعنی: «ما عندکم من سلطان بهذا» (شما مشرکان برای اثبات «وَلَد» برای خداوند قدوس هیچ حجت و مدرکی ندارید).

أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؟! ـ تأکید و مبالغه بر انکار گذشته است. یعنی تأکید می‌فرماید که آنان هیچ‌گونه دلیلی برای انتساب «وَلَد» به خداوند متعال ندارند.

قُلْ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ (۶۹)

در این آیه، بیان سزای همان مفتریان و کذّابان هست و تهدیدشان می‌کند؛ می‌فرماید:

قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ ... ـ ای پیامبر(ﷺ)! بگو: کسانی‌که (مثل شما) بر خداوند متعال ولد و ... افترا می‌کنند، سزای‌شان این است که در دنیا و آخرت روی کامیابی را نخواهند دید.

صله‌ی ﴿لَا يُفْلِحُونَ﴾ محذوف است و عبارت چنین است: «لایفلحون فی الدّنیا ولا فی‌الآخرة»[1]؛ زیرا «فلاح» عبارت است از: کامیاب شدن و رسیدن کامل و بدون خلل و نقص به مقصود و مطلوب خویش؛ آن هم به گونه‌ای که نتیجه‌ی بدی به دنبال نداشته باشد. پس، کافران گرچه به بسیاری از مقاصد دنیوی خود می‌رسند و ظاهراً موفق و کامروا هستند، اما این موفقیت‌های‌شان چون ظاهری و دنیوی است و بدون بهبود آخرت نامعتبر و بی‌ارزش است، موفقیت و «فلاح» به‌شمار نمی‌آید.

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۲۵.

مَتَٰعٞ فِي ٱلدُّنۡيَا ثُمَّ إِلَيۡنَا مَرۡجِعُهُمۡ... (۷۰)

مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ... ـ ﴿مَتَٰعٞ﴾، خبرِ مبتدای محذوفی است که «هذا القول» یا «افترائهم» می‌باشد. یعنی این گفتار و افترای مشرکان- که می‌گویند: «خدا فرزند دارد!»- سبب یک استمتاع دنیوی برای آنان به صورت ریاست در کفر و ... شده است[۱] یا تقدیر عبارت این است: «عمرُهم- اَو حیاتُهم- متاعٌ قلیلٌ» (عمر و زندگانی دنیوی آنان یک متاع اندک است)[۲] یا: «هو- اَوْ ذٰلک- متاعٌ قلیلٌ» (این زندگی آنان، یک متاع اندک است)[۳] و سپس رجوع و برگشت‌شان به طرف ما خواهد بود و ما در قبال کفری که داشتند، با عذاب شدید به طور کامل مجازات‌شان خواهیم کرد.

۞ وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ نُوحٍ إِذۡ قَالَ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيۡكُم
و بخوان برای‌شان خبر نوح را وقتی که گفت به قوم خود: «ای قوم من! اگر دشوار شده بر شما
مَّقَامِي وَتَذۡكِيرِي بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَعَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلۡتُ فَأَجۡمِعُوٓاْ أَمۡرَكُمۡ
اقامت من و پند دادن من به آیت‌های خدا، پس بر خدا توکل کردم و محکم کنید کار خود را
وَشُرَكَآءَكُمۡ ثُمَّ لَا يَكُنۡ أَمۡرُكُمۡ عَلَيۡكُمۡ غُمَّةٗ ثُمَّ ٱقۡضُوٓاْ إِلَيَّ
به همراه شریکان خود و بعد کار شما بر شما پوشیده هم نباشد و سپس برسانید به سوی من
وَلَا تُنظِرُونِ ﴿٧١﴾ فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَمَا سَأَلۡتُكُم مِّنۡ أَجۡرٍۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا
و مهلت مدهید مرا ● پس اگر اعراض کردید، من از شما هیچ مزدی نخواسته بودم. نیست مزد من مگر
عَلَى ٱللَّهِۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ﴿٧٢﴾ فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيۡنَٰهُ
بر خدا و امر شده به من که از مسلمانان باشم.» ● پس تکذیب کردند او را و ما خلاص ساختیم او را

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۳- کشاف: ۲/ ۳۴۵- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۳۱.
۲ـ همان.
۳ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۷۷- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۱-- روح المعانی: ۱۱/ ۲۰۷- ... .

وَمَن مَّعَهُۥ فِي ٱلۡفُلۡكِ وَجَعَلۡنَٰهُمۡ خَلَٰٓئِفَ وَأَغۡرَقۡنَا ٱلَّذِينَ

و آنان را که با وی بودند در کشتی و آنان را جانشین گردانیدیم و غرق ساختیم کسانی را که

كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِنَاۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلۡمُنذَرِينَ ﴿٧٣﴾ ثُمَّ بَعَثۡنَا

دروغ داشتند آیات مارا. پس بنگر که چگونه شد آخر کار بیم کرده‌شدگان ● سپس فرستادیم

مِنۢ بَعۡدِهِۦ رُسُلًا إِلَىٰ قَوۡمِهِمۡ فَجَآءُوهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَمَا كَانُواْ

بعد از نوح پیامبرانی را به سوی قوم آنان و آوردند پیش آنان نشانه‌های روشن ، اما هرگز مستعد آن نبودند

لِيُؤۡمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ بِهِۦ مِن قَبۡلُۚ كَذَٰلِكَ نَطۡبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ

که ایمان آورند به آن‌چه که پیش از آن تکذیب کرده بودند. این چنین مُهر می‌نهیم بر دل‌های

ٱلۡمُعۡتَدِينَ ﴿٧٤﴾

از حد گذرندگان ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: حضرت «نوح» علیه‌السلام سالیانی دراز در میان قوم‌اش ماند و به دعوت آنان همت گماشت، اما جز عده‌ی قلیلی دعوت‌اش را نپذیرفتند و بلکه او را تهدید نمودند. آن‌حضرت علیه‌السلام فرمود که اگر از ماندن من در میان خود و از دعوتم خسته شده‌اید و می‌خواهید سر به نسیتم کنید، باکی نیست؛ شما هر کاری دل‌تان می‌خواهد انجام دهید، من به خداوند متعال توکل نموده‌ام و بدانید که من کارم را ترک نخواهم کرد! بالآخره خداوند متعال او و همراهان مؤمن‌اش را با کشتی از طوفانی سهمگین نجات داد و قوم کافرش را غرق ساخت. بعد از آنان پیامبرانی دیگر به سوی اقوام بعدی فرستاد، ولی آنان همچنان از در مخالفت وارد شدند و حاضر نشدند مطالب و حقایق الهی را که قبلاً تکذیب کرده بودند، بپذیرند. در حقیقت خداوند متعال بر قلب‌های‌شان مهر زده بود.

ربط و مناسبت

مناسبت این آیات با گذشته در این است که قبلاً دلایل «توحید» مطرح گردید و اکنون به عنوان مثال و تذکیر، سرنوشت گروه‌هایی از معتقدان و منکران «توحید» را بیان می‌دارد تا از یک طرف، موحّدان با دانستن این که اذیت و آزارها از جانب کفّار در هر زمان بوده و چیز تازه‌ای نیست، ناراحتی‌شان تخفیف یابد و به نصرت الهی در برابر دشمنان خود مطمئن باشند و بشارت حاصل کنند و از طرف دیگر، منکران «توحید» از عاقبت گذشتگان عبرت گیرند و از انکار «توحید» و مخالفت و آزار انبیا علیهم السلام و سایر موحّدان دست بردارند.[۱]

از این آیات تا چندین آیه‌ی بعد قصه‌ی سه پیامبر از پیامبران گذشته بیان گردیده است و در این آیه‌ها سرگذشت حضرت «نوح» علیه السلام و قوم‌اش به عنوان اولین قصه تعریف شده است.

هدف و حکمت از قصه‌های انبیا علیهم السلام

به طور کلی حکمت بیان سرگذشت انبیای پیشین علیهم السلام در «قرآن» این نکته‌ها هستند:

۱- سرگذشت پیامبران گذشته مایه‌ی تسلی پیامبر «اسلام» - صلی الله علیه وسلم - بود. آن‌حضرت علیه السلام در خلال این قصه درمی‌یافت که برادران دیگر او نیز از طیف انبیا علیهم السلام با مشکلات و مصایب فراوان دست و پنجه نرم کرده و از خود صبر و ثبات نشان داده‌اند و در آخر به پیروزی دست یافته‌اند و همین باعث ثبات بیشتر و تشویق و دلگرمی ایشان علیه السلام می‌گردید.

۲- قصه‌های انبیا علیهم السلام برای این امت، تذکیر به ایام الله است تا از کارهایی که باعث هلاکت اقوام گذشته شده است، بپرهیزند.

۳- در قصه‌های پیامبران علیهم السلام بیان می‌شود که آنان به چه نحو «توحید» را اثبات و مردم را به یکتاپرستی دعوت داده‌اند. این خود دلیلی است بر وجود و ثبوت «توحید» در میان گذشتگان.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۳۶/۱۷.

۴- از طرفی دیگر، علمای این امت که به حکم «علماءُ اُمّتی کأنبیاءِ بنی‌إسرائیل»[۱] جایگاه و وظیفه‌ی مهمی در این امت دارند، طریق دعوت را از انبیای گذشته علیهم السلام یاد می‌گیرند. علما درمی‌یابند که پیامبران علیهم السلام، اول به «توحید» و سپس به سایر اعمال می‌پرداختند و همچنین در دعوت هیچ غرض و طمع مادی مد نظرشان نبود و فقط رضای مولی عزوجل را در نظر داشتند.

تفسیر و تبیین

وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ نُوحٍ ... (۷۱)

وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ نُوحٍ ـ به پیامبرش می‌گوید که سرگذشت حضرت «نوح» علیه السلام را برای مردم‌اش بخواند.

از انبیا علیهم السلام نخستین کسی‌که در برابر «شرک» و بت‌پرستی قیام کرد، حضرت «نوح» علیه السلام بود؛ چه مردمِ پیش از زمان ایشان علیه السلام، یعنی امت‌های حضرت «آدم» علیه السلام، حضرت «شیث» علیه السلام، حضرت «مهلاییل» علیه السلام و حضرت «ادریس» علیه السلام همه بر دین نخستین («توحید») بودند. هر چند که در آن دوران ارتکاب به گناه در میان فاسقان جاری بود و مثلاً «قابیل» برادرش «هابیل» علیه السلام را به قتل رسانید، اما عقیده‌ی مردم پاک و توحیدی بود و «کفر» و« شرک» اصلاً وجودی نداشت. بعد از زمان حضرت «ادریس» علیه السلام، «ابلیس» با اعوان‌اش برای گمراه ساختن انسان‌ها وارد میدان شد و با

۱ـ محققان و حفاظ حدیث این سخن را سنداً و رفعاً ضعیف گفته‌اند. (ن.ك: المقاصد الحسنة: ش۷۰۲- مرقاة المفاتیح: المناقب/ باب۸- فیض القدیر مناوی: حرف العین- الدرر المنتثرة: ش۲۹۴- اسنی المطالب: ش۸۸۹- الآداب الشرعیة: فَصْلٌ فِی طَلَبِ الْعِلْمِ- ...) و بعضی به عنوان اثر ذکر کرده‌اند. (نظم الدرر بقاعی: سوره‌ی «احزاب»/ آیه‌ی۴۰- السراج المنیر: همان سوره- ...) و بعضی از علما و شراح احادیث، به اعتبار معنا صحیح گفته و در بیان فضل علم و علما بدان استناد کرده‌اند. (ن.ك: کشف الخفاء: ش۱۷۴۴- شرح اربعین نووی از عثیمین: الحدیث الثانی- غذاء الالباب سفارینی: مَطْلَب: فِی جُلُوس الدَّاخِل ...- تفسیر رازی: در جاهای متعدد- تفسیر شعراوی- شرح بخاری از سفیری: المجلس التاسع والثلاثون- ...).

روش‌هایی رفته رفته عقیده‌ی سالم را از افکار مردم برداشت و عقاید شرک‌آمیز را جایگزین آن گردانید.

حضرت «نوح» علیه‌السلام اولین پیامبر اولوالعزم است که برای ارشاد مردم و نجات‌شان از «شرک» پا به عرصه‌ی دعوت گذاشت و به همین دلیل هم در «قرآن» قصه‌های انبیا علیهم‌السلام اغلب با قصه‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام آغاز می‌گردد.

داستان حضرت «نوح» علیه‌السلام در این آیه‌ها به اجمال بیان شده است.[1]

إِذۡ قَالَ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ ... ـ وقتی حضرت «نوح» به مدت نُه‌صدوپنجاه سال قوم خود را تبلیغ کرد و آنان نه تنها دعوت‌اش را نپذیرفتند، که ایشان را در صورت ترک نکردن دعوت، تهدید به ضرب و قتل می‌کردند، آخرالامر حضرت «نوح» علیه‌السلام اظهار داشتند که من بر خدا توکل کردم (و شما بدانید که نبی از غیرُالله هیچ ترسی ندارد.)

حضرت «نوح» علیه‌السلام موقف خود را در قبال نافرمانی و تهدید کافران چنین اعلام کردند: «ای قوم من! اگر بودن من در میان شما (به عنوان یک نبی برای بیان «توحید» و تذکیر به آیات الله) برای‌تان سنگین است و بر شما سخت می‌گذرد، پس بدانید که من بر خدا توکل کردم.»

در ﴿يَٰقَوۡمِ﴾، «ی» محذوف است و در اصل «یا قومی» می‌باشد؛ به معنی: «ای قوم من!».

﴿كَبُرَ﴾ به معنای «ثقل» (سنگینی) و «بزرگی» هر دو می‌آید و هر یک از دو معنای مذکور، مستلزم معنای دیگر است، اما در این‌جا به معنای «ثقل» (سنگینی) است.

﴿مَّقَامِي﴾ ، مصدر و به معنای «قیام» است و به معانی «منزل»، «اقامت»، «مقام» و «منزلت» نیز به کار می‌رود.[2] یعنی: اگر قیام من علیه «کفر» و «شرک»، یا: سکونت من در جوار و همسایگی شما، یا: مقام و رتبه‌ی من که به عنوان پیامبر و برای بیان

۱ـ قصه‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام در سوره‌هایی دیگر مانند «اعراف» و «هود» و ... مفصّل آمده است. (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۵ الیٰ ۹ و همین جلد/ سوری«هود»/ تحت آیات ۲۵ به بعد).

۲ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۳۶.

«توحید» و تذکیر به آیات الله تعالیٰ مدتی طولانی در میان شما هستم، بر شما سنگین و سخت تمام می‌شود ... .

این کلمه گاهی مصدر میمی و به معنای «ایستادن» هم می‌شود[۱] و در این صورت اشاره به ایستادن خود برای موعظه و ارشاد قوم‌اش دارد؛ چون انبیا علیهم‌السلام گاه به حالت نشسته و گاه ایستاده به وعظ و نصیحت مردم می‌پرداختند. (برای ملاحظه‌ی همین سنت انبیا علیهم‌السلام علما می‌فرمایند: اگر کسی خسته نباشد و توان ایستادن در سخنرانی و خطابت را دارد، در حالت نشسته سخنرانی خلاف اولیٰ است.)

جمله‌ی ﴿إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُم مَّقَامِي وَتَذْكِيرِي﴾، شرط است و در مورد جواب آن، دو قول وجود دارد:

(۱) طبق قول برخی از نحویان، جمله‌ی ﴿فَعَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلْتُ﴾ جواب آن است و معنای جمله این است: شما را شدت بغض‌تان به این وا می‌دارد که مرا مورد اذیت و آزار قرار دهید، امّا من این بدی‌تان را فقط با توکل بر خداوند متعال مقابله می‌کنم.

(۲) نزد اکثر نحویان جزا، ﴿فَأَجْمِعُوٓاْ أَمْرَكُمْ وَشُرَكَآءَكُمْ﴾ است و ﴿فَعَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلْتُ﴾، یک جمله‌ی معترضه است که در میان شرط و جزا واقع گردیده[۲] و آن پیامبر علیه‌السلام برای اظهار توکل خویش بر زبان آورده و کفار تهدیدگر را متوجه کرده بود که او از غیرالله هیچ ترسی ندارد و به هرچه تهدیدش بکنند، توکل و اعتمادش بر خداوند متعال است و همان ذات یکتا در برابر آنان نصرت‌اش می‌کند و در این‌که آنان و معبودان‌شان مالک هیچ نفع و ضرری نیستند، شکی ندارد.

ایشان علیه‌السلام پس از بیان این نکته در میان سخن‌اش، دنباله‌ی حرف‌هایش را ادامه می‌دهد و گویا می‌گوید: من چنین هستم؛ بنابراین:

فَأَجْمِعُوٓاْ أَمْرَكُمْ وَشُرَكَآءَكُمْ ـ یعنی: «اَحکموا أمرکم و اعزموا علیه.»

۱ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۰۹ ـ ۲۰۸. ایضاً ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۳۶/۱۷.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۳۶/۱۷.

«اجماع» به معنای «اِعداد» (آمادگی) و «عزیمت بر انجام کاری» است. یعنی به آنان می‌فرماید: ارده‌ی خودتان مبنی بر قتل و اِهلاک من را محکم و پخته کنید و با عزم راسخ و تصمیم قاطع هر چه دل‌تان می‌خواهد انجام دهید و معبودان خودتان را هم صدا بزنید تا در این کار شریک شما شوند.

ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً - ﴿غُمَّةً﴾ به معنای «مستور» و «پوشیده» است. «اندوه» را هم به این سبب «غم» می‌گویند که خیالات را در خود پوشیده و پنهان می‌دارد. در زبان عربی به ابر هم «غمام» می‌گویند و از همین ماده مأخوذ است؛ زیرا آسمان را می‌پوشاند.

حضرت «نوح» علیه‌السلام به تهدیدگران می‌گوید: من لشکری ندارم و لذا شما کارتان را پوشیده انجام ندهید (می‌توانید کار ضرررسانی‌تان به من را ظاهر و علنی انجام دهید؛ زیرا مخفی کردن آن، برای مسدود کردن راه فرار است؛ درحالی که محال است من از شما بترسم و فرار کنم و بنابراین، پوشیده کردن آن دلیلی ندارد).

ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ - یعنی: پس از اعلان و برملا ساختن اراده‌ی خود، آن را در حق من به مرحله‌ی اجرا درآورید و با تأخیر آن، به من مهلت ندهید.

﴿لا تُنظِرُونِ﴾ در اصل، «لا تنظرونی» (با «ی») بوده است.

بدین ترتیب حضرت «نوح» علیه‌السلام با به توکل به خداوند متعال، از تهدیدهای آنان هراسی به خود راه نداد و فریضه‌ی دعوت و تعلیم و تبلیغ را ترک نکرد.

فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ... (۷۲)

فَإِن تَوَلَّيْتُمْ ... - به آنان گفت: ای قوم من! چنان‌چه شما حاضر به قبول دعوت من نباشید، من پریشان نمی‌شوم؛ زیرا من از شما مزدی نخواسته‌ام و مجبورتان هم نمی‌کنم. اجر و پاداش من بر خداوند متعال است و من به او تعالیٰ اعتماد کرده‌ام.

وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ - و به‌من دستور داده شده که در زمره‌ی تسلیم‌شوندگان (در برابر امر خداوند متعال) باشم.

عده‌ی کمی از مردم به دعوت حضرت «نوح» علیه‌السلام لبیک گفتند و ایمان آوردند و

سایر مردم دیگر نه تنها به دعوت ایشان اعتنایی نشان ندادند، بلکه پس از اتمام حجت از طرف حضرت «نوح» علیه السلام، از روی تمرد، آن‌حضرت علیه السلام را به طور دایم و با اصرار تکذیب کردند و به موجب آن مستحق عذاب شدند. در آیه‌ی بعد همین سرنوشت آنان بیان گردیده است.

فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيۡنَٰهُ وَمَن مَّعَهُۥ... (۷۳)

با هر یک از دو گروه (مؤمنان و تکذیب‌کنندگان) به مقتضای حکمت رفتار شد. خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

فَكَذَّبُوهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَمَن مَّعَهُ فِي الْفُلْكِ ـ وقتی عذاب خداوند متعال به صورت طوفان آمد، ما نوح (علیه السلام) و کسانی را که با وی در کشتی بودند، از عذاب طوفان نجات دادیم.

﴿فِي ٱلۡفُلۡكِ﴾ نزد بعضی متعلق ﴿فَنَجَّيۡنَٰهُ﴾ است که معلوم می‌شود جز سوارشدگان در کشتی، همه در آن طوفان هلاک شدند.[۱]

وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ ـ و آنان (گروه نجات‌یافته) را جانشین کفار کردیم. یعنی این گروه پس از تمام شدن طوفان و فروکش کردن آب، زندگی را در روی زمین به جای کفار ادامه دادند.

وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا... ـ و کفار را که به تکذیب آیات اصرار می‌ورزیدند، در آب غرق و هلاک کردیم.

فانظر کیف کان عاقبة المنذرین... ـ خطاب به هر مخاطب است.[۲] خداوند متعال به مخاطب دستور می‌دهد که عاقبت بد کسانی را که توسط پیامبران علیهم السلام از خشم و عذاب

۱ـ در این مورد که: «آیا رسالت حضرت «نوح» علیه السلام بر همه‌ی مردم آن زمان عام بود؟» و «آیا طوفان زمان وی، تمام روی زمین را فراگرفت و تمام مردم جز کشتی‌نشینان هلاک شدند و یا این حادثه فقط متعلق به قسمت به‌خصوصی از زمین بود؟»، مؤلف گرامی رحمه الله در سوره‌ی «هود» (همین جلد/ تحت آیات ۳۶ به بعد) توضیح داده‌اند. ایضاً بخوانید: روح المعانی: ۲۱۳/۱۱- قصص القرآن سیوهاروی- قصص الانبیاء(نجار)- قصص الانبیاء(ابن‌کثیر): ۸۲- البدایة والنّهایة: ۱/ ۱۵۴.

۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۸۰.

خداوند متعال ترسانده شدند و نترسیدند، نگاه کند و ببیند که کارشان به کجا کشید. آنان به سبب تکذیب آیات الله و اصرار بر آن، گرفتار عذاب الهی گردیدند و هلاک شدند، اما پیامبران علیهم السلام و آنان که پیامبران را تصدیق کردند، به برکت ایمان از عذاب نجات یافتند و رستگار شدند.

درمورد سرنوشت مؤمنان پس از طوفان در «سوره‌ی هود»، تحت آیات مربوطه سخن خواهیم گفت.[1]

انسان‌ها پس از طوفان نوح، همه اولاد حضرت «نوح» علیه السلام هستند[2] و به همین دلیل، ایشان را «ابوالبشر ثانی» می گویند.

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلاً ... (۷۴)

ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِ رُسُلًا ... ـ ﴿مِنْ بَعْدِهِ﴾ یعنی «من بعد نوح». (بعد از نوح علیه السلام، سلسه‌وار پیامبران بزرگ زیادی را به طرف اقوام ایشان فرستادیم) که حضرات «هود»، «صالح»، «ابراهیم»، «لوط» و «شعیب» صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمْ أجْمَعِين از آن جمله بودند.

فَجَاءُوهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا ... ـ آن پیامبران علیهم السلام هرکدام در زمان خود با «بیّنات» (معجزات روشن و دالّ بر صدق آن‌چه می گفتند[3]) به نزد قوم خودشان آمدند و آنان را همانند حضرت «نوح» علیه السلام به «توحید» دعوت دادند، اما قوم آنان هم تکذیب‌شان کردند و ایمان نیاوردند. این سرپیچی از قبول «توحید»، عادت آبایی و اجدادی‌شان بود.

كَذَٰلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ ـ خداوند متعال تذکر می‌دهد که: «من غنی هستم و نیازی به کسی ندارم؛ لذا کسانی که از حدود من تجاوز کنند، بر قلب‌های‌شان مُهر می‌زنم و بدین وسیله به آنان توفیق ایمان نمی‌دهم!»

۱ـ بخوانید: همین جلد: «سوره‌ی هود»/ تحت آیات ۴۵ الیٰ ۴۸.
۲ـ البداية والنّهاية: ۱/۱۵۰.
۳ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۴– روح المعانی: ۱۱/ ۲۱۴.

ثُمَّ بَعَثۡنَا مِنۢ بَعۡدِهِم مُّوسَىٰ وَهَٰرُونَ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَإِيْهِۦ بِـَٔايَٰتِنَا
و باز فرستادیم بعد از آنان موسی و هارون را به سوی فرعون و قوم وی با نشانه‌های خویش
فَٱسۡتَكۡبَرُواْ وَكَانُواْ قَوۡمٗا مُّجۡرِمِينَ ﴿٧٥﴾ فَلَمَّا جَآءَهُمُ ٱلۡحَقُّ مِنۡ عِندِنَا
و اما آنان تکبر کردند و قوم گنهکاری بودند ● و چون آمد به نزدشان سخن درست از نزد ما
قَالُوٓاْ إِنَّ هَٰذَا لَسِحۡرٞ مُّبِينٞ ﴿٧٦﴾ قَالَ مُوسَىٰٓ أَتَقُولُونَ لِلۡحَقِّ لَمَّا
گفتند: هرآئینه این یک سحر ظاهر است ● گفت موسی: «آیا به سخن درست چنین می‌گویید چون
جَآءَكُمۡۖ أَسِحۡرٌ هَٰذَا وَلَا يُفۡلِحُ ٱلسَّٰحِرُونَ ﴿٧٧﴾ قَالُوٓاْ أَجِئۡتَنَا
آمد به نزدتان؟! آیا این سحر است؟! درحالی‌که ساحران کامیاب نمی‌شوند.» ● گفتند: «آیا آمده‌ای
لِتَلۡفِتَنَا عَمَّا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا ٱلۡكِبۡرِيَآءُ فِي ٱلۡأَرۡضِ
پیش ما تا بازداری ما را از دینی که یافتیم بر آن پدران خود را و تا برای شما باشد ریاست در زمین؟
وَمَا نَحۡنُ لَكُمَا بِمُؤۡمِنِينَ ﴿٧٨﴾ وَقَالَ فِرۡعَوۡنُ ٱئۡتُونِي بِكُلِّ سَٰحِرٍ عَلِيمٖ
و ما باوردارنده‌ی شما نیستیم.» ● و گفت فرعون: «بیاورید پیش من هر ساحر دانا را!» ●
﴿٧٩﴾ فَلَمَّا جَآءَ ٱلسَّحَرَةُ قَالَ لَهُم مُّوسَىٰٓ أَلۡقُواْ مَآ أَنتُم مُّلۡقُونَ ﴿٨٠﴾
پس وقتی که ساحران آمدند، موسی به آنان گفت: «بیفکنید آن چه شما می‌خواهید بیفکنید!» ●
فَلَمَّآ أَلۡقَوۡاْ قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئۡتُم بِهِ ٱلسِّحۡرُۖ إِنَّ ٱللَّهَ سَيُبۡطِلُهُۥٓ
و چون افگندند، گفت موسی: «آن‌چه آورده‌اید سحر است. هرآئینه خدا باطل خواهد ساخت آن‌را.
إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُصۡلِحُ عَمَلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ﴿٨١﴾ وَيُحِقُّ ٱللَّهُ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَلَوۡ
بدون شک خدا راست نمی‌آورد کار مفسدان را ● و ثابت خواهد کرد خدا سخن درست را به فرمان خود اگرچه
كَرِهَ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ﴿٨٢﴾ فَمَآ ءَامَنَ لِمُوسَىٰٓ إِلَّا ذُرِّيَّةٞ مِّن قَوۡمِهِۦ عَلَىٰ
ناخوش دارند گناهگاران.» ● پس ایمان نیاوردند به موسی مگر گروهی از قوم وی با وجود
خَوۡفٖ مِّن فِرۡعَوۡنَ وَمَلَإِيْهِمۡ أَن يَفۡتِنَهُمۡۚ وَإِنَّ فِرۡعَوۡنَ لَعَالٖ فِي
خوف از فرعون و از اشراف قبط که عقوبت کند آنان را و هرآئینه فرعون یک سرکش بود در آن

ٱلۡأَرۡضِ وَإِنَّهُۥ لَمِنَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ﴿٨٣﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ يَٰقَوۡمِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم
زمین و وی از حد گزرندگان بود ● و گفت موسی: «ای قوم من! اگر ایمان آورده‌اید
بِٱللَّهِ فَعَلَيۡهِ تَوَكَّلُوٓاْ إِن كُنتُم مُّسۡلِمِينَ ﴿٨٤﴾ فَقَالُواْ عَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلۡنَا
به خدا، پس بر وی توکل بکنید اگر مسلمانان هستید.» ● و آنان گفتند: «بر خدا توکل کردیم.
رَبَّنَا لَا تَجۡعَلۡنَا فِتۡنَةً لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٨٥﴾ وَنَجِّنَا بِرَحۡمَتِكَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ
ای پروردگار ما! مگردان ما را مورد آزار قوم ستمگار! ● و خلاص کن ما را به رحمتِ خود از گروه
ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوۡمِكُمَا بِمِصۡرَ
کافران!» ● و وحی فرستادیم به سوی موسی و برادر وی که: «ساکن کنید قوم خود را در شهر مصر
بُيُوتٗا وَٱجۡعَلُواْ بُيُوتَكُمۡ قِبۡلَةٗ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ
در خانه‌ها و بسازید آن خانه‌های خود را روبه‌قبله و برپا دارید نماز را و بشارت ده مؤمنان را.» ●
﴿٨٧﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيۡتَ فِرۡعَوۡنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةٗ وَأَمۡوَٰلٗا
و موسی گفت: «ای پروردگار ما! هر آیینه تو داده‌ای به فرعون و قبیله‌ی او زینت و مال‌های بسیار
فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِكَۖ رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ
در زندگی دنیا ای پروردگار ما تا گمراه کنند مردم را از راهِ تو. ای پروردگار ما! مسخ کن مال‌های آنان‌را
وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَلَا يُؤۡمِنُواْ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ ﴿٨٨﴾
و مُهر زن بر دل‌های‌شان که ایمان نیاورند تا ببینند عذاب دردناک را!» ●
قَالَ قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا فَٱسۡتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَآنِّ سَبِيلَ ٱلَّذِينَ
خدا گفت: «هرآئینه قبول کرده شد دعای شما دوتا؛ پس ثابت باشید و پیروی مکنید راهِ
لَا يَعۡلَمُونَ ﴿٨٩﴾
جاهلان را.» ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته قصه‌ی یک پیامبر اولوا العزم (حضرت «نوح» عليه السلام) بیان شد. در این

آیات نیز قصه و احوال یکی دیگر از انبیای اولوا العزم یعنی حضرت «موسی» علیه‌السلام بیان می‌شود.

این، قصه‌ی دوم از سلسله قصص انبیا علیهم‌السلام در این سوره‌ی مبارکه است. حکمت بیان قصه‌های انبیا علیهم‌السلام پیش‌تر تحت آیات مربوط به حضرت «نوح» علیه‌السلام بیان شد.

خداوند متعال بعد از این که سرگذشت حضرت «نوح» علیه‌السلام را مفصل ذکر کرد، به بعضی دیگر از پیامبران اجمالاً اشاره فرمود. و حال که قصه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام را مثل سرگذشت حضرت «نوح» علیه‌السلام مفصلاً ذکر می‌کند و در واقع او را از میان پیامبرانی که فقط به آنان اشاره شد، تخصیص فرمود، بر مبنای چند حکمت است:

۱- همان‌طورکه «نوح» علیه‌السلام نخستین پیامبر الهی است که برای تردید و امحای بزرگ‌ترین گناه، «شرک» ظهور نمود و در این راستا رنج‌ها و مصایب فراوانی را متحمل گردید، حضرت «موسی» علیه‌السلام نیز نخستین پیامبر در میان بنی‌اسرائیل است که با بزرگ‌ترین دشمن خداوند متعال، «فرعون» به ستیز برخاست و کارها و ادعاهای او را تردید نمود.

۲- حضرت «موسی» علیه‌السلام دارای یک امت مستقل بود؛ امتی که به اعتبار نژاد و ملیت از اقوام گذشته جدا بود. از میان پیامبرانی که در آیه‌های قبل نام گرفته شدند، حضرت «نوح» و «ابراهیم» علیهماالسلام در میان مردم عراق و حضرات «هود» و «صالح» و «شعیب» علیهم‌السلام در قوم عرب مبعوث شدند، اما حضرت «موسی» علیه‌السلام در میان بنی‌اسراییل که در مصر زندگی می‌کردند، مبعوث گردید.

۳- سرگذشت حضرت «موسی» علیه‌السلام، مثل قصه‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام باعث تسلی خاطر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود؛ زیرا رنج‌های «موسی» علیه‌السلام در راستای دعوت و تحمل و صبر وی به طور عجیبی با مشقّت‌های «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در راستای نشر «اسلام» و با صبر ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم مشابه است.

تفسیر و تبیین

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنۢ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ وَهَـٰرُونَ ... (۷۵)

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنۢ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ ... ـ مرجع ضمیر ﴿بَعْدِهِم﴾، «رُسُل» (در ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِۦ رُسُلاً إِلَىٰ قَوْمِهِمْ﴾ [یونس:۷۴]) است.

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِۦ ـ «مَلأ» به معانی «گروه»، «جماعت»، «رؤسا و اشراف قوم» است. اصل آن از ماده‌ی «ملأ» به معنی «پُری» است و علما و بزرگان یک قوم را از این جهت «ملأ» می گویند که حضورشان در مجالس باعث سنگینی و پری مجلس می‌شود.

بِآيَاتِنَا... ـ یعنی «مع آیاتنا». خداوند متعال می‌فرماید: ما بعد از پیامبرانِ پیش از حضرت «موسی» علیه السلام، او و برادرش، حضرت «هارون» علیهما السلام را به سوی «فرعون» و اشراف و سایر افراد قومش به همراه آیات فرستادیم.

منظور از «آیات»، و دلایل و معجزات است و خداوند متعال معجزات زیادی به حضرت «موسی» علیه السلام داده بودیم تا دشمن ما را محکوم سازد.

فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ـ یعنی: آنان از اتّباع و پیروی حق تکبر ورزیدند و با استنکاف از انقیاد به آن، مجرم و گنهکار شدند.

فَلَمَّا جَآءَهُمُ ٱلْحَقُّ مِنْ عِندِنَا ... (۷۶)

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِندِنَا... ـ مرجع ضمیر ﴿جَآءَهُم﴾، «فرعون» و ملأِ او هستند.

مقصود از ﴿ٱلْحَق﴾، یا حضرت «موسی» علیه السلام یا آیین و یا کتاب اوست. هر یک از این موارد را مراد بگیریم، صحیح است؛ زیرا همه حق‌اند. یعنی وقتی از جانب خداوند متعال حضرت «موسی» علیه السلام یا کتاب صحیح یا مذهب حق و درست نزد آنان آمد، آن را سحر ظاهر و آشکار گفتند.

قَالَ مُوسَىٰٓ أَتَقُولُونَ لِلۡحَقِّ ... (۷۷)

قَالَ مُوسَىٰٓ أَتَقُولُونَ لِلۡحَقِّ ... ؟! ـ حضرت «موسی» علیه‌السلام در جواب آنان که «حق» را سحر گفته بودند، گفت: «آیا هر آن‌چه دل‌تان می‌خواهد درباره‌ی «حق» می‌گویید و آن را سحر قلمداد می‌کنید؟! در حالی که ساحر در جهت رسیدن به مطلوب خویش هرگز کامیاب نمی‌شود و شکست می‌خورد.» (چون خداوند متعال ساحران را ذلیل و رسوا ناکام می‌کند و اگر فی‌الواقع چنان که می‌گویید من یک ساحر هستم و آن‌چه از معجزات که نزد شما آورده‌ام، سحر است، پس حتماً در برابر شما شکست می‌خورم، اما خودتان می‌بینید که روز به روز در ترقی هستم و این دلیل بر آن است که من بر حق قرار دارم و آن‌چه نزد شما آورده‌ام، از جانب خداوند متعال و حق است.)

در این‌جا مفعول ﴿أَتَقُولُونَ﴾ محذوف است که با ملاحظه‌ی آن عبارت چنین می‌شود: «اَتقولون للحق - لما جآءکم - ما تقولون؟»[۱]

سؤال: چنان که در آیه‌ی گذشته آمد، فرعونیان به صراحت تمام حضرت «موسی» علیه‌السلام را ساحر و معجزات‌اش را سحر گفتند؛ به طوری که هیچ‌گونه ابهامی در آن نمانده است. پس استفهام مجدد ایشان علیه‌السلام که از آنان می‌پرسد: ﴿أَسِحۡرٌ هَٰذَا ؟﴾ به چه معناست؟

جواب: حضرت «موسی» علیه‌السلام با جمله‌ی ﴿أَسِحۡرٌ هَٰذَا ؟﴾ از آنان استفهام نمی‌کند، بلکه جواب این سخن‌شان را می‌دهد که «حق» را «سحر» قلمداد کرده بودند. ایشان علیه‌السلام اول فرمود: ﴿أَتَقُولُونَ لِلۡحَقِّ لَمَّا جَآءَكُمۡ﴾ [یونس: ۷۷] ؟ یعنی: این‌که حق را سحر قلمداد می‌کنید، ننگ و شرم‌آور است. و بعد می‌فرماید: ﴿أَسِحۡرٌ هَٰذَا﴾؟ و این جمله از جمله‌ی اول جدا و مستقل است. حضرت «موسی» علیه‌السلام با این جمله آنان را به صورت استفهام انکاری مورد سؤال قرار می‌دهد که شما در این‌که حق را یک سحر تلقی می‌کنید، در اشتباه هستید؛ به این دلیل که اگر من یک ساحر هستم، این باید باعث خوشحالی شما باشد؛ چون در آن صورت من در برابر شما پیروز نخواهم شد؛

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۱. و به لفظ سید آلوسی در «روح المعانی»: ۱۱/ ۲۱۷ «اَتقولون له ما تقولون من انّه سحرٌ».

که ساحران موفق نمی‌شوند، ولی من- چنان‌که می‌بینید- روی به ترقی دارم و این دلیل بر حقّیت من و آن‌چه نزد شما از جانب خداوند متعال آورده‌ام، می‌باشد.[۱]

قَالُوٓاْ أَجِئۡتَنَا لِتَلۡفِتَنَا عَمَّا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَا ... (۷۸)

وقتی «فرعون» در برابر سخنان حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام الزام شد و بدون جواب ماند، برای توجیه عدم پذیرش دعوت حقّه‌ی آنان، دست به دو تأویل زد و فکر می‌کردند «موسی» و برادرش(علیهما السلام) از دعوت خودشان واقعاً همین دو منظور را دارند. به آن دو بزرگوار گفتند:

۱- ﴿أَجِئۡتَنَا لِتَلۡفِتَنَا عَمَّا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَا﴾: یعنی شما می‌خواهید ما را از دین و آیین اجدادی‌مان بازگردانید و از تقلیدشان منصرف سازید.

۲- ﴿وتَكُونَ لَكُمَا ٱلۡكِبۡرِيَآءُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾: و می‌خواهید با تسلیم شدن ما، سیادت و رهبری سرزمین «مصر» مال شما باشد و ما را از این دیار بیرون کنید.

در این آیه مقصود از ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾، سرزمین «مصر» است.

﴿لِتَلۡفِتَنَا﴾ در اصل آن از ماده‌ی «لَفَتَ الرّجل» به معنی «اِنْصَرَفَ» است. یعنی «از کار خود رجوع کرد، بازآمد». معنای اصلی «لَفْت»، «پیچیدن یک چیز» است. «لَفَّهُ» و «لَفْتَهُ» یعنی: «آن چیز را پیچید». وقتی کسی گردن خود را از سمت جلو به جانبی دیگر بگرداند، می‌گویند: «لَفَتَ عُنُقَهُ». «التفات» صیغه‌ی مزید «لفت» و به معنای «برگرداندن» و در اصل به معنای «روی‌گرداندن و متوجه شدن به جانبی» است. مثلاً می‌گویند: «اِلتَفَتَ إليه». در این‌جا مراد این است که تو ما را از دین آبایی‌مان منصرف می‌کنی.

﴿ٱلۡكِبۡرِيَآء﴾ که در این آیه فاعل ﴿تَكُون﴾ است، به معنای سرداری، بزرگی، تکبر، غرور و انگیزه‌ی حاکمیت است. نظر آنان این بود که هدف حضرت «موسی» علیه السلام و برادرش، به‌دست‌آوردن امتعه‌ی دنیا و شهرت و ریاست است.

۱ـ ن،ك: تفسیر کبیر: ۱۴۱/۱۷.

وَمَا نَحۡنُ لَكُمَا بِمُؤۡمِنِینَ ـ «مؤمن» در این‌جا به معنای «تصدیق کننده» است. یعنی: ما اصلاً شما را قبول نمی‌کنیم و به آیین‌تان ایمان نمی‌آوریم.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، در جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿أَجِئۡتَنَا لِتَلۡفِتَنَا عَمَّا وَجَدۡنَا عَلَیۡهِ ءَابَآءَنَا﴾، مخاطب تنها حضرت «موسی» علیه‌السلام است و در جمله‌های ﴿وتكُونَ لَكُمَا ٱلۡكِبۡرِیَآءُ﴾ و ﴿وَمَا نَحۡنُ لَكُمَا بِمُؤۡمِنِینَ﴾، «موسیٰ» و «هارون» علیهما‌السلام هر دو مخاطب قرار داده شده‌اند. حکمت‌اش این است که مخاطب فرعونیان در اصل حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام بود؛ زیرا آن‌حضرت اصالتاً و پیش از «هارون» علیه‌السلام به پیامبری مبعوث شده بود و در دعوت آلِ فرعون، نفر اول و اصلی همو بود و حضرت «هارون» علیه‌السلام برای کمک به وی «نبوت» داده شد و بنابراین، او در نزد آنان مخاطب شماره‌ی دو محسوب می‌شد. انحصار خطاب به حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام در جمله‌ی اول به همین دلیل است، اما در محل ایمان و اعتراف، ظاهر است که هر دو باید مورد تصدیق قرار گیرند، لذا در دو جمله‌ی بعد ضمیر را تثنیه آورد.

«فرعون» و فرعونیان گرفتار این دو مرض بودند؛ از یک طرف، در دایره‌ی تنگ تقلید آبا و اجداد قرار داشتند و حاضر نبودند یک قدم ازآن پا فراتر نهند و از طرف دیگر، نخواستند کبریا و حاکمیتی که داشتند با ایمان به «موسیٰ» و «هارون» علیهما‌السلام ، از دست‌شان برود و این هر دو، از پذیرش حق مانع‌شان گردید.

وَقَالَ فِرۡعَوۡنُ ٱئۡتُونِی بِكُلِّ سَـٰحِرٍ عَلِیمٍ (۷۹)

وَقَالَ فِرۡعَوۡنُ ٱئۡتُونِي... ـ «فرعون» وقتی در مناظرات شفاهی با حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام ره به جایی نبرد، دستور داد تمام ساحران خبره و ماهر کشورش را به بارگاهش حاضر کنند و هدفش مقابله با حضرت «موسیٰ» و برادرش علیهما‌السلام با نیروی «سحر» بود.

این اقدام «فرعون» از این جهت بود که معتقد بود «موسیٰ» (علیه‌السلام) ساحر است و می‌خواست بدین وسیله برای دیگران هم ثابت کند که کارهای عجیب او از همین باب (سحر) هستند.

فَلَمَّا جَآءَ ٱلسَّحَرَةُ... (۸۰)

فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ... ـ ﴿ٱلسَّحَرَةُ﴾ جمع «ساحر» است؛ مثل «طلبة» که جمع «طالب» است.

ساحران وقتی در برابر حضرت «موسیٰ» علیه السلام قرار گرفتند، از وی پرسیدند: ابتدا ما برنامه‌مان را شروع کنیم یا شما؟ ایشان علیه السلام فرمودند: ابتدا شما شروع کنید: ﴿أَلْقُواْ مَآ أَنتُم مُّلْقُونَ﴾.

فَلَمَّآ أَلْقَوْاْ قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُم بِهِ ٱلسِّحْرُ... (۸۱)

فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ... ـ وقتی ساحران ریسمان‌های‌شان را به زمین انداختند، به شکل مارهایی در نظر آمدند و از کثرت آن‌ها گویا تمام زمین به حرکت درآمد و در این هنگام حضرت «موسیٰ» علیه السلام به آنان گفت: ﴿مَا جِئْتُم بِهِ ٱلسِّحْرُ ۖ إِنَّ ٱللَّهَ سَيُبْطِلُهُۥٓ﴾ (این‌ها همه نتیجه و ثمره‌ی «سحر» و جادوی شما است و یقیناً «الله» تعالیٰ همه‌ی این‌ها را به قدرت «معجزه» در کام بطلان می‌افکند و نابود می‌کند).

﴿مَا﴾، موصوله و به معنای «الذی» است و به لحاظ نحوی، مبتدا و خبر آن، ﴿ٱلسِّحْرُ﴾ است. یعنی آن چه شما آورده‌اید، «سحر» است، نه آن چه از من به ظهور می‌رسد که آن «معجزه» و از جانب خداوند متعال است. غرض آن‌حضرت علیه السلام از این کلام، تردید ساحران است که معجزات ایشان را سحر گفته بودند.[1]

حضرت «موسیٰ» علیه السلام در ادامه‌ی سخن اضافه فرمود:

إِنَّ اللهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ ـ یعنی شما، ساحر و عمل شما، یک فساد است و بنابراین، شما مفسد هستید و خداوند متعال عمل مفسدان را بی‌ثمر می‌کند. (الله تعالیٰ «حق» را طبق دستور و خواست خود ثابت و اظهار و تقویت می‌کند؛ گرچه مفسدانی همچون شما این امرا را ناپسند بدارند.)

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۳.

سؤال: «سحر» و جادو یک کار ناجایز است. چرا حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام ساحران را امر به اظهار این امر ناجایز و گناه نمود و خطاب به آنان فرمود: ﴿أَلْقُواْ مَآ أَنتُم مُّلْقُونَ﴾؟

جواب: این سخن، امر به اظهار گناه و باطل نبود، بلکه در پاسخ به سؤال ساحران بود که پرسیدند: آیا ابتدا او کارش را ظاهر می‌سازد یا آنان شروع کنند؟ حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام اطمینان داشت که آنان در هر صورت شعبده‌های شان را به نمایش می‌گذارند، پس بهتر است ابتدا از آنان باشد تا بعد، وی با اظهار معجزه تمام جادوهای آنان را باطل نماید و همه‌ی مردم پوچی و نابودی سحرشان را ببینند. با این شیوه حق به وجهی نیکوتر هم آشکار می‌گردید که چنین هم شد.(۱)

وَيُحِقُّ ٱللَّهُ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُجْرِمُونَ (۸۲)

وَيُحِقُّ اللهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ـ «احقاق حق» در این جا به معنای «اظهار، اثبات و تقویت دین و آیین حق» است و منظور از «کلمات»، دستورات خداوند متعال و وعده‌ی او تعالیٰ به حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و دیگر پیامبران علیهم‌السلام مبنی بر پیروزی حق بر باطل می‌باشد.

یعنی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام فرمود: من یقین دارم که «الله» تعالیٰ طبق وعده‌ی خود، مرا در برابر شما پیروز می‌گرداند.

وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ـ گرچه مورد پسند مجرمان نباشد که حق در مقابل باطل پیروز شود.

فَمَآ ءَامَنَ لِمُوسَىٰٓ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِۦ عَلَىٰ خَوْفٍ... (۸۳)

فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ ـ خداوند متعال در این‌جا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم را از این که به سبب اعراض مردم از پذیرفتن دعوت‌اش در غم و اندوه به سر می‌بُرد، بدین شیوه تسلی می‌دهد که به ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم می گوید: «موسیٰ»(علیه‌السلام) با ساحران مقابله کرد و وقتی آنان در برابر او علیه‌السلام شکست خوردند، ایمان آوردند که بلافاصله توسط «فرعون» به شهادت رسیدند و به بهشت رفتند.

۱ـ همان. ایضاً ۱۴/ ۲۰۳ ـ ۲۰۲.

زیبا این بود که تمام اهل «مصر» با مشاهده‌ی آن معجزه‌ی بزرگ ایمان می‌آوردند، ولی جز «**عده‌ای از قوم خود او**» ایمان نیاورند.

حال در این مورد که منظور از «**عده‌ای از قوم او**» چه کسانی هستند و به اصطلاح تفسیری: مرجع ضمیر ﴿قَوۡمِهِۦ﴾ چیست، مفسران چند نظر دارند.

برخی می‌گویند: این عده از قوم خود حضرت «موسیٰ» علیه السلام، بنی‌اسراییل، بودند و از «قبطی»های «مصر» کسی ایمان نیاورد. به همین دلیل به نظر اینان مرجع ضمیر ﴿قَوۡمِهِۦ﴾، ﴿مُوسَىٰٓ﴾ است.

﴿ذُرِّيَّةٞ﴾ به معنای «نسل» و «اولاد» است. امّا بسا برای بیان عدد قلیل هم مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، برخی از مفسران در تفسیر این آیه با ملاحظه‌ی هر دو معنای آن گفته‌اند: گروه کمی از جوانان قوم خود حضرت «موسیٰ» علیه السلام یعنی بنی‌اسراییل به وی ایمان آوردند.

بعضی دیگر گفته‌اند: مرجع ضمیر ﴿قَوۡمِهِۦ﴾، ﴿فِرۡعَوۡنَ﴾ است و می‌گویند: کسانی که مشرّف به اسلام شدند، گروه خاصی از درباریان «فرعون» بودند؛ یعنی خزانه‌دار فرعون با زنش، حاجب مخصوص فرعون، همسر فرعون بی‌بی «آسیه»- که قبل از این مخفیانه به آیین حضرت «یوسف» علیه السلام ایمان داشت- و همچنین کنیزی که مخصوص شستن و شانه‌کردن موهای بی‌بی «آسیه» بود.[۱] وقتی «فرعون» از ایمان آوردن این عده آگاه شد، با بدترین شیوه‌ها به شکنجه‌ی آنان پرداخت. «فرعون» دعوای خدایی می‌کرد و در ظلم و جورپیشگی هم معروف بود.

بعضی مصداق ﴿ذُرِّيَّةٞ﴾ را کسانی گفته اند که پدران‌شان از قوم «فرعون»، و مادران‌شان از بنی‌اسراییل بودند.[۲]

۱ـ تفسیر طبری: تحت همین آیه- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۴- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۴.

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۴۴/۱۷- تفسیر طبری: تحت همین آیه - تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۴- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۴- تفسیر مظهری: ۵/ ۴۳۳.

توجیه راجح در باره‌ی مرجع ضمیر ﴿قَوْمِهِ﴾ نزد بعضی، قول اول و نزد بعضی دیگر، قول دوم است.

عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ... ـ یعنی ذرّیه‌ی قوم «موسیٰ» علیه‌السلام – بنی‌اسراییل – با وجود ترس از این که «فرعون» و پیروانش آنان را در فتنه و مصیبت بیندازد، ایمان آوردند.(۱)

وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ ـ «عال» به کسی می‌گویند که مقامش بس شامخ و نامش مشهور باشد. «فرعون» در وسعت سلطنت و فساد و فتنه در روی زمین، مقام بلندی داشت و در قتل و تعذیب مخالفان، بسیار معروف بود.

وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ ـ در این جمله سبب خوف مؤمنان بنی‌اسراییل از «فرعون» بیان شده است؛ می‌فرماید: او جزو اسراف کاران (از حدگذرندگان) بود؛ زیرا احاد بنی‌اسراییل را شکنجه می‌کرد و بعضی را از دم تیغ می‌گذراند و این باعث وحشت آنان شده بود و همچنین از حدود بشریت خویش خارج شده و ادّعای اولوهیت می‌کرد.(۲)

وَقَالَ مُوسَىٰ يَٰقَوْمِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوٓاْ ... (۸۴)

قوم حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام پس از گرویدن به دین وی علیه‌السلام، از طرف «فرعون» با مشکلات عدیده‌ای از قبیل شکنجه‌ها، برخوردهای نامناسب، تحریم‌ها و ... مواجه شدند. حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام به منظور تشجیع و تسلی خاطرشان، خطاب به آنان فرمود:

يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنتُم بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا ... ـ اگر شما به خداوند متعال ایمان آورده‌اید و واقعاً مسلمان هستید، پس به او تعالیٰ توکل کنید و مشکلات را تحمل نمایید.

دلیل استفاده از دو کلمه‌ی «ایمان» و «اسلام» توسط حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام آن است که «اسلام»، مبدأ و «ایمان» منتها است. به عبارت دیگر: به آنان فرمود: اگر به ظاهر مسلمان شده‌اید و در باطن هم ایمان دارید، پس بر خداوند متعال توکّل کنید.

۱ـ البحر المحيط: ۵/ ۱۸۴– تفسیر کبیر:۱۴۴/۱۷– کشاف: ۲/ ۳۵۰.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۴۵/۱۷.

فَقَالُواْ عَلَى ٱللَّهِ تَوَكَّلْنَا... (۸۵)

«قوم موسی» به دنبال توصیه‌ی آن‌حضرت علیه السلام، گفتند: ما بر خداوند متعال توکل کرده‌ایم. و دعا کردند:

رَبَّنَا لَا تَجۡعَلۡنَا فِتۡنَةً لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ـ پروردگارا! با مسلط قرار دادن قوم ظالم، ما را مورد فتنه‌ی آنان قرار مده. یعنی چنان مکن که مفتون آنان شویم و ما را در فتنه بیندازند؛ دین حق را از دست ما بگیرند و ما را به جانبی دیگر منصرف سازند.

﴿فِتۡنَة﴾ به ظاهر مصدر است و در این دعا چند توجیه دارد:

(۱) پروردگارا ما را آله و باعث فتنه برای «فرعون» و قوم وی مگردان که آنان به ذریعه‌ی مسلط شدن بر ما، در مورد آیین ما مشکوک می‌شوند و فکر می‌کنند که اگر اینان بر حق بودند و واقعاً خدایی داشتند، چنین نمی‌شد. و بدین وسیله در مذهب خودشان قوی‌تر، مغرورتر و گمراه‌تر می‌شوند و در کفر خود اصرار می‌ورزند و خود را از «توحید» دور نگه می‌دارند.[۱]

(۲) آنان را بر ما مسلط مکن که در آن صورت، در آخرت با عذاب شدید مواجه خواهند شد و بنابراین، تسلط آنان بر ما برای‌شان فتنه‌ای خواهد شد.[۲]

(۳) یعنی: «لا تجعلنا موضعَ فتنةٍ لهم!»[۳] («فتنة» در این صورت ظرف مکان می‌شود.)

(۴) مصدر به معنای مفعول (مفتون) است؛ چنان‌که توضیح آن گذشت و این توجیه مختار است.[۴]

وَنَجِّنَا بِرَحۡمَتِكَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ (۸۶)

این، ادامه‌ی دعای بنی‌اسراییل است؛ دعا کردند:

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۵ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۶.
۲ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۸۵ـ تفسیر کبیر: ۱۴۶/۱۷.
۳ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۳۵۱ـ تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۳ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۶.
۴ـ تفسیر کبیر: ۱۴۶/۱۷.

وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ـ و پروردگارا! با رحمت خویش ما را از قوم کافر نجات ده!

در این آیه و آیه‌ی قبل دو دعا از «قوم موسیٰ» نقل شده که یکی مربوط به امور دینی و اعتقادی است و دیگری، مربوط به امور دنیوی. توضیح دعا آن که: بار الها! مارا مفتون ظالمان و جباران قرار مده تا سرمایه‌ی دین و ایمان ما را از دست ما نگیرند و در دنیا هم از دست و چنگال ظالمان نجات‌مان ده.

این هر دو دعای قوم حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام قبول شد.

وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا ... (۸۷)

ادامه‌ی قصّه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام است که گفتیم در این سوره مفصلاً بیان می‌شود.

برای دانستن مقصود آیه این مطلب را باید مقدمتاً بدانید که «الله» تعالیٰ بعد از این‌که به حضرت «موسیٰ» و حضرت «هارون» علیهماالسلام نبوّت داد و در «مصر» مبعوثشان کرد، «فرعون» و آل وی شروع به اذیت و آزار «قوم موسیٰ»- که اسلام آورده بودند- کردند. (مثل مؤمنان زمان «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم که در ابتدای «اسلام» از دست کفّار رنج‌ها دیدند؛ آنان از دست کفار قریش و «قوم موسیٰ» از دست قبطی‌ها.)

وقتی کار به این جا کشید، خداوند ذُوالجَلَال به حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهماالسلام وحی نمود که آنان نمی‌گذارند شما در ظاهر و به صورت علنی نماز بخوانید و عبادت‌خانه های‌تان را تخریب می‌کنند. پس به قوم خود بگویید که به ظاهر خانه درست کنند و در آن نماز بخوانند.(۱)

این یک تدبیر سیاسی بود که خداوند متعال به آنان نشان داد؛ زیرا نماز بنی‌اسراییل در غیر عبادت‌گاه جایز نبود. در این آیه همین تدبیر بیان شده است. به حضرت «موسیٰ» و برادرش، «هارون»- علیهماالسلام - فرمود:

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۵- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۶- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۱.

تَبَوَّءَا لِقَوۡمِكُمَا بِمِصۡرَ بُيُوتٗا ـ ﴿تَبَوَّءَا﴾ از «تَبَوُّء» به معنی «جایی و منزلی برای نشست و برخاست معین کردن» و «موطن ساختن» و در اصل به‌معنای «رجوع کردن» است. وقتی می‌گویند: «بَوَّأَ الرجل»؛ یعنی: «رجع» (برگشت). «تَبَوَّءَ، يَتَبَوَّءُ» یعنی: «رجع الرجل الی موضعٍ واستقرّ فیه» (به جایی رجوع کرد و در آن مستقر شد).

پس، امر ﴿تَبَوَّءَا﴾ برای بنی‌اسراییل بدین معنا نیست که آنان خانه برای سکونت نداشتند و خداوند متعال تازه به آنان دستور ساخت منزل می‌دهد، بلکه آنان در «مصر» منازل و آبادی داشتند و در این‌جا منظور، ساختن خانه‌هایی برای ادای نماز و دیگر عبادات و جمع شدن برای امور دینی است، تا عبادات‌شان از دید دشمن پنهان بماند و از آزارهای‌شان نجات یابند.

مقصود از «بیوت» چیست؟

اکثر مفسران مقصود از «بیوت» را در این جا «مساجد» دانسته‌اند و گفته‌اند: تأکیدی که از سوی خداوند متعال برای بنی‌اسراییل مبنی بر ساختن خانه و باز تنظیم خانه‌ها رو به قبله صورت گرفت، به خاطر آن بود که به هنگام نماز و عبادت سردرگم نشوند. در جاهای دیگری از کلام الله مجید هم مساجد به «بیوت» تعبیر شده است؛ از جمله در «سوره‌ی نور» که آمده است: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ﴾ [نور: ۳۶].(۱) بنابراین، مقصود از دستور ساخت «بیوت»، ساختن مساجد در خانه‌ها برای عبادت و بندگی «الله» ﷻ بود، نه ساختن خانه برای سکنی؛ زیرا - چنان که گفتیم - بنی‌اسراییل در آن دیار مسکن و کاشانه داشتند و لازم نبود خداوند متعال آنان را به این کار وادارد.

شماری دیگر از مفسران مقصود از «بیوت» را مطلقاً منازل دانسته‌اند(۲) و میگویند: خداوند متعال در این آیه به بنی‌اسراییل می‌فرماید که از «فرعون» نترسند و قصد ترک «مصر»

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۵- تفسیر کبیر: ۱۴۷/۱۷- البحر المحیط: ۱۸۶/۵ـ ۱۸۵- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۳- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۲۸- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۳۴-... .

۲ـ تفسیر خازن (لباب التأویل): ۲/ ۴۵۷- تفسیر کبیر: ۱۴۷/۱۷.

را نکنند، بلکه در آن سکنیٰ و اقامت گزینند؛ که او تعالیٰ یک روز دشمنان‌شان را از این شهر بیرون خواهد راند و ملک و مملکت‌شان را به دست آنان می‌سپارد.

عده‌ای بر این نظراند که مقصود از دستور ساخت «بیوت»، ساخت مدارس است. یعنی خداوند متعال به «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام دستور داد به منظور ترویج تعلیمات «تورات» و ایجاد فرهنگ دینی در جامعه، به ساخت مدارس اقدام کنند.

وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً ـ یعنی: «اجعلوا وجوه بیوتکم الی القبلة»[1] (رُخ خانه‌های‌تان را به سمت قبله قرار دهید). و این توجیه نزد کسانی است که از «بیوت» مطلقاً خانه و منزل را مراد گرفته بودند.

شماری از مفسران گفته‌اند: ﴿قِبْلَةً﴾ از «متقابله» است. یعنی خانه‌های‌تان را نزدیک و روبه‌روی هم بنا کنید تا در وقت سختی بتوانید یک‌باره دور هم جمع شوید و دسته‌جمعی در مقابل دشمن از خود دفاع کنید.[2]

قبله‌ی «موسیٰ» علیه السلام کجا بوده است؟

پیرامون قبله‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام بین علما اختلاف نظراتی وجود دارد.

۱. حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما قایل است: قبله‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام، «کعبه» بوده است.

۲. «حسن بصری» رحمه الله می‌گوید: «کعبه»، قبله‌ی تمام انبیا علیهم السلام بوده است؛ جز حضرات «داود» و «سلیمان» علیهما السلام و «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم (که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم پیش از تحویل قبله به «کعبه»، شانزده الیٰ هفده ماه به‌سوی «بیت المقدس» نماز خواندند).

۳. عده‌ای دیگر قایل هستند که قبله‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام و تعدادی دیگر از انبیا علیهم السلام، «بیت المقدس» بود.

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۵– ... .

۲ـ این تفسیر از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما – در روایتی از وی– و ابن جبیر مروی است (تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۲۲۲، ش۱۱۳۶۹– تفسیر طبری: تحت همین آیه– البحر المحیط: ۵/ ۱۸۶– تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۱– روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۷)– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۸.

۴. بعضی قایل‌اند: پیش از دوران زندگی در میدان «تیه»، به جانب «کعبه» نماز می‌خواندند و بعد از آن، به سوی «بیت المقدس» روی نمودند.

اکثر اقوال گویای این مطلب هستند که اصالتاً قبله‌ی ایشان علیه السلام «بیت المقدس» بود، ولی گاهی به «کعبه» هم روی می‌کردند؛ زیرا «کعبه» پیش از وی، قبله‌ی حضرت «ابراهیم» علیه السلام بود و به استقبال آن اجازه داشتند.[1]

وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ ـ یعنی: و در همین خانه‌ها نماز را برپا دارید.

بنی‌اسراییل موظف بودند نمازهای خود را فقط در مساجد بخوانند و در بیرون از مسجد مثلاً در منازل و امکنه‌ی دیگر اقامه‌ی نماز در شریعت آنان جایز نبود. بعد از مبارزه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام با ساحران، رفته‌رفته شمار مؤمنان و عبادت‌گزاران افزایش یافت و از طرفی «فرعون» عبادت خانه‌های ایشان را خراب کرده بود و تهدید به قتل و تعذیب هم از طرف او وجود داشت. در چنین شرایطی خداوند متعال این روش را فراروی آنان نهاد که نمازهای‌شان را در خانه‌هایی که می‌سازند، بخوانند.

وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ـ می‌فرماید: مؤمنان را به این بشارت بده که در صورت پایبندی به بندگی و عبادت، دشمن شما نابود می‌شود و در دنیا برای شما نصرت می‌آید.[2]

علت و حکمت دستور به اتّخاذ «بیوت» به عنوان مساجد

در این مورد چند قول وجود دارد:

قول اول: اکثر مفسران قایل‌اند: مؤمنان بنی‌اسراییل در اوایل از ترس «فرعون» که مانع عبادت‌شان بود، دستور داده شده بودند که نمازها را در داخل خانه‌ها بخوانند و این امر مربوط به همان زمان است.

فرعونیان تا حدی مزاحم عبادت بنی‌اسراییل بودند که هنگام نماز بر روی آنان کثافت و پلیدی می‌انداختند. به‌همین‌خاطر خداوند متعال این تدبیر را به آنان آموخت تا با استفاده از آن بتوانند با اطمینان به طاعت و بندگی او تعالیٰ بپردازند.

۱ـ ر.ک: همان منابع.

۲ـ تفسیر الماتریدی (تأویلات اهل السنة): ۶/ ۷۸- روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۸- تفسیر مظهری: ۴۳۴/۳.

در اوایل «اسلام» نیز کفار برای ایذای «رسول‌الله»ﷺ و سایر نمازگزاران از شیوه‌ی انداختن نجاست بر روی آنان در حین نماز استفاده می‌کردند.

قول دوم: وقتی حضرت «موسیٰ» علیه السلام مبعوث گشت و مؤمنان آزادانه مسجد می‌ساختند و عبادت می‌کردند، «فرعون» فرمان تخریب مساجد را صادر و از خواندن نماز منع‌شان کرد. خداوند متعال دستور داد خانه‌ها را عبادت‌گاه نمایند تا از شرّ فرعونیان در امان بمانند.

قاعدتاً دشمنان اسلام از بنای مساجد و مدارس بسیار بدشان می‌آید و نمی‌توانند آن را تحمل کنند.

قول سوم: پس از مبعوث شدن حضرت «موسیٰ» علیه السلام و ظهور دعوت توحیدی، «فرعون» عداوت خود را نسبت به مؤمنان شدیدتر کرد و اصلاً اجازه نمی‌داد آنان علناً نماز بخوانند. در پی این سرسختی «فرعون»، خداوند متعال به مؤمنان امر کرد که به رغم او مساجد درست کنند و او تعالیٰ خود حافظ آنان خواهد بود.[1]

توضیح یک نکته‌ی بلاغی

همان‌گونه که مشهود است، ابتدای فرمان ساخت مساجد از سوی خداوند متعال، با خطاب به «موسیٰ» و برادرش، «هارون» علیهما السلام آغاز گردیده است: ﴿تَبَوَّءَا لِقَوۡمِكُمَا بِمِصۡرَ بُيُوتٗا﴾. اما در ادامه با جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿ٱجۡعَلُواْ بُيُوتَكُمۡ قِبۡلَةٗ﴾، این دستور به تمام مردم بنی‌اسراییل عمومیت پیدا کرده است. علت تخصیص این امر به آن دو بزرگوار این است که آن کار بزرگ از وظایف انبیا علیهم السلام است و فقط آنان توانایی آن کار را دارند. و اما نماز چون یک فریضه بر دوش همه است، بعد تمام قوم به انجام آن دستور داده شده‌اند.[2]

۱ـ تفسیر خازن: ۲/ ۴۵۸– اللباب (ابن عادل): تحت همین آیه– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۸.

۲ـ و باز در آخر که فقط حضرت موسیٰ علیه السلام مأمور به تبشیر گردیده (﴿وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾)، بدین خاطر است که بشارت وظیفه‌ی صاحب شریعت است (تفسیر مظهری:۳/ ۴۳۴– روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۸) و مأموریت اصلی در آن رسالت، بر عهده‌ی او قرار داشته و حضرت هارون علیه السلام تابع و معاون وی بوده (تفسیر کبیر:

و یک نکته‌ی دیگر هم که از تخصیص آن دو بزرگوار به ساختن مسجد برمی‌آید این است که: چنان‌چه کسی می‌خواهد مسجد یا مدرسه‌ای بسازد، شایسته است کلنگ آغازش را انسان‌های صالح بزنند و خشت اول را آنان بنهند؛ زیرا آنان کارشان با اخلاص انجام می‌گیرد و دست و قدم‌شان برکت دارد. بر همین مبنا «الله» تعالیٰ در این آیه به حضرت «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام دستور می‌دهد که ابتدا شما بنی‌اسراییل را برای این امر راهنمایی کنید و با برداشتن گام اول، خشت اول این کار را خودتان بگذارید و بعد آنان این کار را ادامه بدهند.

اکنون هم انسان‌های نیک به این امر توجه دارند و به آن اهمیت می‌دهند.

خشت اول مدرسه‌ی «دیوبند»

وقتی «علمای دیوبند» رحمهم الله می‌خواستند مدرسه‌ی معروف «دیوبند» را بنا نمایند، ابتدا «رسول‌الله» ﷺ را به خواب دیدند که با عصای مبارک خویش محدوده‌ی مدرسه را مشخص و علامت‌گذاری کردند. پس از آن، جهت نهادن خشت اول بنای مدرسه، مجذوبی آوردند که از نگاه مردم هیچ گناهی را مرتکب نشده بود و او سنگ بنیاد مدرسه را گذاشت. در زمان مولانا «گنگوهی» رحمه الله در «هند» همواره مردم برای گذاشتن خشت اول ابنیه‌ی مذهبی مانند مساجد، مدارس و... ایشان را می‌بردند.

وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةً و... (۸۸)

وقتی «موسیٰ» علیه السلام از دست «فرعون» و فرعونیان به‌تنگ آمد و از ایمان آوردن آنان ناامید شد، راه چاره را در دعا علیه «فرعون» و ملأ او دید و لذا با اجازه‌ی خداوند متعال دست به دعا برداشت و گفت: ﴿رَبَّنَا ...﴾!

إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا - ﴿زِينَة﴾ عبارت از طلا، نقره، لباس، سواری، لشکر، خدم و حشم، و منظور از ﴿أَمْوَالا﴾، تمام اسباب و وسایل زندگی اعم از نقود و زمین

۱۴۸/۱۷) و نیز در آن، تعظیم اختصاصی حضرت موسیٰ علیه السلام و بزرگ‌نمایی آن‌چه بدان بشارت داده شده اند، منظور می‌باشد.(کشاف: ۲/ ۳۵۱).

و باغ‌ها و حیوانات است.

رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ ـ این جمله‌ی مبارک با توجه به اختلاف علما در تعیین نوعیت «لامِ» ﴿لِيُضِلُّوا﴾، معانی متعددی را محتمل است. اختلاف علما در این مورد دایر بر چند قول است:

۱. نزد اهل‌سنّت «لام» تعلیلیه است. یعنی: «پروردگارا! تو به این علت به آنان زینت و اموال داده‌ای تا مردم را از راه تو منحرف کنند؛ پس اموال‌شان را تباه ساز!»[۱]

قول «فرّا» رحمه الله همین است.

۲. «لام» برای عاقبت و صیرورت است. یعنی: «پروردگارا! تو به فرعون و دارودسته‌اش زینت و مال بخشیده‌ای که در نتیجه‌ی آن، دیگران را گمراه می‌کنند.»

علامه «اخفش» رحمه الله همین توجیه را اختیار کرده است.

۳. «لام» دعاییه است. یعنی: «پروردگارا! آنان را به گمراهی مبتلا ساز!»

این، نظریه‌ی «ابن‌انباری» رحمه الله است.[۲]

قراءات در ﴿لیضلّوا﴾:

«حمزه» و «کسایی» و «عاصم» رحمهم الله این لفظ را به ضم «ی» خوانده‌اند: «لِيُضِلُّوا» و قرائت مشهور همین است. در این صورت از ماده‌ی «اضلال» است؛ به معنایی که بیان گردید.

عده‌ای آن‌را با فتح «ی» خوانده‌اند: «لِيَضِلُّوا».[۳] که در آن صورت معنا چنین می‌شود: «پروردگارا! تو به آنان مال داده‌ای تا گمراه شوند. (پس همین گمراهی برای‌شان بس است) و زینت و اموال‌شان را نابود کن!»

روایت این هر دو قرائت، از نوع روایات متواتر است.

---

۱ ـ یعنی برای استدراج به آنان اموال و زینت بخشیده‌ای. (اللباب- روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۸- تفسیر مظهری:۳/ ۴۳۵ ـ ۴۳۴).

۲ ـ تفسیر خازن- اللباب- روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۹ ـ ۲۲۸- مظهری:۴۳۵/۳ ـ ۴۳۴.

۳ـ المحرر الوجیز (ابن عطیه)- تفسیر کبیر: ۱۵۰/۱۷- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۴.

از قدیم الایام تاکنون راه و رسم هر کافر و بی‌دین برای تبلیغ و ترویج فکر و مرام باطل خویش، استفاده از نیروی مال بوده و هست. اهل باطل برای پیشبرد اهداف و رسیدن به مقاصد خود، به گونه‌های مختلف اموال خود را صرف می‌کنند و اساساً تبلیغات دنیوی و فاسد، متّکی به قدرت مال است، نه به قدرت استدلال. انگلیس وقتی در «هندوستان» پا گذاشت، با نیروی مال توانست چندین فرقه به وجود آورد. اما برعکس آن، کار دین و دعوت حق، هرگز مرهون مال نیست: ﴿إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۚ﴾.

رَبَّنَا اطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَالِهِمۡ ـ «طَمس» به معنای «ازاله‌ی اثر با محو ساختن و گم کردن صورت آن» است.[۱] به معنای «تغییر حالت یک چیز» هم هست و در این معنا مرادف «مسخ» است؛ با این فرق که «مسخ» برای تغییر چهره‌ی انسان‌ها به کار می‌رود و «طمس» درمورد تغییر و تبدیل اشیا. و همچنین در «طمس»، جسم و شکل اصلی چیز برقرار است و فقط به جنسی دیگر تبدیل می‌شود؛ مثلاً سنگی در همان اندازه و شکل اصلی خود به طلا یا چیزی دیگر تبدیل می‌شود و یا طلایی در قالب خود مبدّل به سنگ می‌گردد، اما «مسخ» برعکس این است؛ جنس شیء باقی می‌ماند، ولی هیئت و شکل ظاهری آن تغییر می‌یابد. مانند این‌که انسانی به میمون تبدیل شود و ... .

در این‌جا «طمس» به معنای «نابود ساختن» و «هلاک کردن» است. پس، ﴿ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ﴾، یعنی: بر اموال آنان نابودی و هلاکی بیاور.[۲] (مقصودِ حضرت «موسیٰ» علیه السلام، دعای بد علیه «فرعون» و پیروانش بود.)

وَاشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ ـ شدت و قساوت قلب آنان به جایی رسید که برای مقابله با «موسیٰ» علیه السلام بیشتر از خویشتن همت و تلاش به خرج دادند تا آن که غرق شدند.

فَلَا يُؤۡمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا الۡعَذَابَ الۡأَلِيمَ ـ درباره‌ی این‌که این قسمت از آیه‌ی مبارکه ادامه‌ی همان دعای «موسیٰ» علیه السلام یا یک جمله‌ی مستقل است، هر دو قول وجود دارند:

۱ـ تفسیر قرطبی: ۳۷۴/۸- المفردات فی غریب‌القرآن: ۳۰۷- روح‌المعانی: ۲۳۰/۱۱.
۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۲۹- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۴- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۴- روح المعانی: ۱۱/ ۲۲۹.

۱. برخی از مفسران قایل‌اند که «فا» عاطفه و این جمله بر سخن «موسیٰ» علیه‌السلام عطف است که فرمود: ﴿رَبَّنَا لِيُضِلُّواْ عَن سَبِيلِكَ﴾ بدین تقدیر: « ... ربنا لیضلّوا عن سبیلك فلایؤمنوا حتي یروا العذاب الألیم» (آنان همان ظالمان هستند که با اموالی که تو دادی، دیگران را گمراه می‌سازند و خود ایمان نمی‌آورند تا آن گاه که وارد دوزخ شوند و عذاب را ببینند).

۲. نظریه‌ی اکثر علما این است که این جمله، جواب ﴿وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ است و «فا» در این جا به معنی «حتی» است. معنا این‌که: «پروردگارا! قلوب آنان را سخت کن تا ایمان نیاورند؛ چون سزاوار این حالت هستند.»[۱] (چون قلب هرچه سخت‌تر باشد، احتمال ایمان آوردن شخص کمتر می‌شود و این دعا بر همین مبنا بود.)

در این‌صورت گویا حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام فرمودند: «پروردگارا! مسلمانان از دست اینان عذاب‌های سخت دیده و شکنجه‌های فراوان متحمل گشته‌اند؛ پس، آنان را توفیق ایمان مده تا آن که به مرحله‌ی «عذاب الیم» برسند!»

ثمره‌ی دعاهای بد «موسیٰ» و «هارون» علیهماالسلام

گرچه اکثر علما و برخی از محققّان «طمس» را به معنای «طمس معنوی» - و نه «طمس صوری» - دانسته‌اند[۲]، اما مفسران از حضرت «قتاده» رحمه‌الله و «محمد بن کعب قرظی» رحمه‌الله نقل کرده‌اند که در اثر این دعای حضرت «موسیٰ» و «هارون» علیهماالسلام تمام اموال و زراعات «فرعون» و ملأ او تبدیل به سنگ شد و دانه‌های گندم به خاک مبدل گشت و بسیاری از مردم هم به سنگ‌های سیاه تغییر ماهیت دادند.[۳]

صاحب «روح‌المعانی» و بعضی دیگر، قول «محمد بن کعب قرظی» رحمه‌الله را در طی این جریان نقل کرده‌اند:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۲. ایضاً تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۵.
۲ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۳۰ ـ ۲۲۹.
۳ـ ر.ك: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۲۲۳،ش۱۱۳۷۷ الیٰ ۱۱۳۸۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۶ ـ ۳۶۵- المحرّر الوجیز- تفسیر عزّ بن عبد السّلام- تفسیر خازن- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۷- تفسیر قرطبی: ۳۷۴/۸- روح‌المعانی: ۲۳۰/۱۱.

سپاهیان حضرت «عمر بن عبد العزیز» ﷫ در سرزمین «مصر» کیسه‌ای یافتند که در آن تعدادی قطعات طلا و نقره و تخم مرغ و بادام یا گردو وجود داشت که مبدل به سنگ شده بودند. آن‌ها را به خدمت حضرت «عمر بن عبد العزیز» ﷫ آوردند. ایشان فرمود: «گمان می‌کنم این‌ها از اموال قبطیان باشند که در زمین دفن کرده‌اند و خداوند متعال آن‌ها را تبدیل به سنگ کرده است.» وقتی «محمد بن کعب قرظی» ﷫ بر حضرت «عمر» ﷫ وارد شد، ایشان از وی در مورد تفسیر «طمس» در این آیه پرسید. او گفت: «خداوند متعال اموال «فرعون» و فرعونیان را در اثر دعای حضرت «موسیٰ» ﵇ به سنگ مبدل کرد.» - چنان‌که «قتاده» ﷫ گفته بود. حضرت «عمر» ﷫ گفت: «صبر کن تا تأییدیه‌ی تفسیر تو را بیاورم.» ایشان همان کیسه را آورد و اشیای داخل آن را به وی نشان داد.[۱]

سؤال: پیامبران ﵈، سراپا مظهر شفقت و وجودشان، رحمت است. به چه حکمت برخی از آنان مانند حضرات «نوح» ﵇ و «موسیٰ» ﵇ و «خاتم النّبیّین» ﷺ با آن که دارای حوصله‌ی بسیار زیاد و صبر بسیار قوی و درخور شأن خود بودند، بر امت کافر خود دست به دعا برداشته‌اند؟ آیا برای پیامبران ﵈، دعای بد برای امت خود جایز بود؟

جواب: شفقت و رحمت انبیا ﵈ برای امت‌شان یک امر مسلّم است. آنان از سوی خداوند متعال وظیفه دارند با امت شفیق و مهربان باشند وآنان را دعوت به ایمان کنند و در برخورد با آنان حوصله و سعه‌ی صدر داشته باشند و اصولاً آن‌قدر شفقت و رحمت که انبیا ﵈ نسبت به افراد امت خودشان داشته‌اند، از هیچ کس دیگری متصوّر و متوقّع نیست. با این همه انبیا ﵈ در دو مرحله ناگزیر می‌شوند علیه امت دست به دعا بردارند:

۱- به روایت ابن منذر و ابوالشیخ از محمد بن کعب قرضی (الدرالمنثور: ۳۱۵/۳) - و ابن ابی حاتم در تفسیر از محمد بن قیس ﷫: ۵/ ش ۱۱۳۸۰. ایضاً ن.ک: تفاسیر پیشین. (علامه اندلسی ﷫ هم از شیخ خود قصه‌ای عجیب شبیه این در تفسیرش(۱۸۷/۵) آورده است).

اول؛ در صورتی که منشأ این دعای انبیا علیهم‌السلام دستور و وحی خداوند متعال باشد. (گاه «الله» تعالیٰ به انبیا علیهم‌السلام خبر می‌دهد که قوم‌شان قابل هدایت نیستند و تقدیر وی درباره‌ی آنان به کفر رقم خورده و هلاکت آنان در علم وی قطعی و یقینی است. از این رو به آنان فرمان می‌دهد که علیه آنان دعا کنند تا دعای‌شان با تقدیر او تعالیٰ موافق افتد. در این صورت بی‌گمان دعای پیامبران علیهم‌السلام که از دستور خداوند متعال ناشی می‌شود، برای آنان موجب اجر و ثواب خواهد بود و در واقع پیامبران علیهم‌السلام برای حصول ثواب از یک سو و اجرای دستور خداوندی از سوی دیگر برای نابودی امّت هدایت‌نیافتنی‌شان دعای بد و عذاب می‌نمایند.)

دوم؛ در صورتی که تجربه‌ی انبیا علیهم‌السلام و شناخت‌شان از قوم به این نتیجه منجر شود که برای خلاص شدن از آنان راهی جز قهر الهی نیست. (گاه آنان از روی تجربه و شناختی که از افراد قوم خود دارند، به این مطلب یقین پیدا می‌کنند که آنان نه تنها قابل هدایت و بیش از این قابل دعوت نیستند، بلکه به عوامل فسادانگیز و گمراه‌کننده‌ای تبدیل شده‌اند که موجب فساد و گمراهی دیگران می‌شوند و شایسته می‌دانند در حق آنان دعای نابودی کنند تا دست‌کم سایر مردم از شرّشان نجات یابند.)[1]

در حدیث می‌خوانیم که وقتی کفار قریش از حدّ تجاوز کردند، آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم در حق آنان این‌گونه دعا نمودند:

«**أللّهم عليك بقريش!**»[2]

عارفان نیز اکثراً در این چنین شرایطی، دست به دعا بلند می‌کنند.

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۱۸۶– روح‌المعانی: ۱۱/ ۲۲۹– تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۴.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه: کتاب الوضوء / باب ۶۹، ش ۲۴۰ و کتاب الصلوة/ باب۱۰۹، ش ۵۲۰ و الجهاد والسیر/ باب ۹۸، ش۲۹۳۴، ۳۱۸۵، ۳۸۵۴، ۳۹۶۰– و مسلم در صحیح: الجهاد والسیر/ باب۳۹، ش۱۰۷ الی ۱۰۹ (۱۷۹۴)– و نسایی در سنن مجتبی: الطهارة/ باب۱۹۲، ش۳۰۸ و در سنن کبری: همان ابواب/ ش۲۹۲ و کتاب السیر/ ش۸۶۱۶– و احمد در مسند: ۹/۴، ش۳۷۲۲، ۳۷۷۵، ۳۹۶۲– و ابن ابی شیبه در مصنف: ۲۳۹/۲۰، ش ۳۷۷۱۸، ۳۷۸۳۲ و در مسند: ش۲۹۸– و بیهقی در سنن کبری: ۱۹۹/۱۳، ش۱۸۲۲۷– و ... .

قَالَ قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا ... (۸۹)

قَالَ قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا ـ خداوند متعال به حضرت «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام اطمینان داد که دعای شما پذیرفته شد، اما شما وظیفه‌ی ابلاغ و دعوت را همچنان ادامه دهید؛ گرچه آنان نمی‌پذیرند، من خود می‌دانم با آنان چه کنم.

دعایی که در آیه‌ی قبل آمد، از حضرت «موسیٰ» علیه السلام بود و حضرت «هارون» علیه السلام فقط به آن آمین گفت[۱] و چون آمین کننده حکماً دعاگو است، در این آیه فعل دعا به هر دو آنان علیهما السلام نسبت داده شده است.

فَٱسۡتَقِيمَا ـ و به آن دو متذکر شدکه: دعاهای شما قبول شد، اما استقامت کنید و در مسیر دعوت ثابت‌قدم بمانید.[۲]

فاصله‌ی زمانی میان دعای حضرت «موسیٰ» علیه السلام تا اجابت

از «قتاده» رحمه الله روایت شده که گفت: حضرت «موسیٰ» علیه السلام شب دعا کرد و روز بعد اثر آن ظاهر گردید.

بعضی گفته‌اند: اثر هلاکت بر اموال، فوری ظاهر شد و در حق خود «فرعون» و افرادش، چهل سال بعد.

بنابه روایت «ابن عباس» رضی الله عنهما فاصله‌ی زمانی میان دعای حضرت «موسیٰ» علیه السلام تا اجابت آن، چهل سال به طول انجامید.[۳] به همین علت «الله» تعالیٰ پس از آگاه کردن

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۲۲۴، ش۱۱۳۸۹ و ۱۱۳۹۲– تفسیر طبری– تفسیر مجاهد(هر دو تحت همین آیه)– مصنف عبدالرّزاق: الصلوة/ باب «آمین»، ش۲۶۵۱– تفسیر سعید بن منصور: سوره‌ی یونس/ ش۱۰۲۲– سنن سعید بن منصور: التفسیر/ ش۱۰۷۵– شعب الایمان: باب۲۱ «الصلوة»/ فصل۳، ش۲۷۰۸– صحیح ابن خزیمه: الصلوة/ باب۹۲، ش۱۵۸۶– تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۶– تفسیر مظهری۳/ ۴۳۵.

۳ـ به روایت ابن منذر از ابن عباس رضی الله عنهما (الدر المنثور: تحت همین آیه)– و طبری از ابن جریج رحمه الله (تحت همین آیه)– و ابن ابی حاتم از محمدبن علی بن حسین رضی الله عنهما: ۵/ ۲۲۴، ش۱۱۳۹۰– تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۶– روح المعانی: ۱۱/ ۲۳۱–... .

آن دو بزرگوار به اجابت دعای‌شان، به آنان تذکر داد: ﴿فَٱسْتَقِيمَا﴾ و در واقع با این فرمان متوجه فرمود که روزی ثمره‌ی دعا را نشان‌شان خواهد داد؛ اما چون نزد وی روزها و ماه‌ها و سال‌ها همه یک‌سان‌اند، به اعتبار زمان دنیوی، زمان تحقق آن طولانی خواهد بود تا بدین‌طریق بر «فرعون» و افراد او اتمام حجت شود. بنابراین، فعلاً تا فرارسیدن زمان تحقق اثر دعا و مشاهده‌ی عینی آن، باید بر مسیر دعوت و رسالت استقامت داشته باشند.

وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ـ و راه کسانی را که نمی‌دانند، نپیمایید!

سؤال: علت خطاب آن دو پیامبر با الفاظ ﴿وَلَا تَتَّبِعَآنِّ سَبِيلَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ چیست؟

جواب: منظور عجله نکردن در ظاهر شدن اثر دعاست که این تعجیل و نظر نکردن در تعلق کارهای الهی به مصالح، از عادت جاهلان است.(۱)

و برخی گفته‌اند: بسیاری از قبطی‌های مسلمان از حضرت «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام مصرانه التماس کردند که برای قوم‌شان (پیروان فرعون) دعای بد نکنند که در اثر دعا نابود خواهند شد. «الله» تعالیٰ به «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام می‌فرماید: شما به تقاضای این آدم‌های جاهل توجه نداشته باشید و از درخواست‌شان پیروی نکنید. این درخواست آنان، ناشی از جهالت‌شان است.

علوم و معارف

▣ شیوه‌ی عبادت پروردگار عزوجل در جوّ خفقان

خداوند متعال در آیه‌ی ﴿وَأَوْحَيْنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَٱجْعَلُواْ بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [یونس: ۸۷] به مسلمانان شیوه‌ی عبادت در مملکتی را می‌آموزد که در آن از ساخت مساجد و ادای نماز و انجام عبادات علناً

۱ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

ممانعت به عمل می‌آید. همان‌طور که آیه می‌فهماند در چنین سرزمینی و در چنان وضعیتی بر مسلمانان لازم است مکان‌هایی به نام خانه یا مغازه و امثال آن درست کنند و تحت همین عنوان، در آن‌ها به عبادات و امور دینی خود بپردازند.

این شیوه از خود «رسول‌الله»ﷺ نیز ثابت است. در اوایل «اسلام» در «مکه‌ی مکرّمه» که شرایط و توان تبلیغ دین و اقدام به نماز علنی وجود نداشت، آن‌حضرت ﷺ برای اشاعه و تبلیغ دین ناگزیر بود در «دار ارقم» مستقر شود و مخفیانه به تبلیغ دین بپردازد.

▣ نماز در تمام ازمنه بر تمام اُمَم فرض بوده است

از جمله‌ی ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [یونس: ۸۷] ثابت می‌شود که نماز در تمام امت‌ها- از زمان حضرت «آدم» علیه السلام گرفته تا زمان حضرت «خاتم»ﷺ- فرض بوده است.

▣ نصرت خداوند متعال منوط به تمسک به مقتضیات ایمان است

خداوند متعال به حضرت «موسیٰ» علیه السلام فرمود: ﴿وَبَشِّرِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: ۸۷]؛ که بیان‌گر این مطلب است که تا وقتی مسلمانان بر دین خداوند متعال و ایمان خود پایبند باشند، شکستی نخواهند داشت.

خداوند متعال زمانی اهل ایمان را بهره‌مند از امداد غیبی و مؤیّد به نصرت خویش می‌گرداند و دشمنان‌شان را شکست می‌دهد که به دین و ایمان خود قائم و استوار باشند. امروز که می‌بینیم مسلمانان از دست دشمنان شکست می‌خورند، علت این است که به آیین و دین خود کَمَاحَقُّه پایبند نیستند.

▣ دو علّت از علل گمراهی و انحراف از مسیر حق

از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿قَالُوٓاْ أَجِئۡتَنَا لِتَلۡفِتَنَا عَمَّا وَجَدۡنَا عَلَيۡهِ ءَابَآءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا ٱلۡكِبۡرِيَآءُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: ۷۸] معلوم شد از جمله علل و عواملی که انسان را از مسیر حق منحرف و به بیراهه می‌کشند، دو چیز است:

اول؛ تمسک به تقلید باطل،

دوم؛ حرص بر دنیا و ریاست‌طلبی و تلاش برای ابقای آن.[1]

«تقلید جاهلانه» عامل بزرگی برای انحرف است؛ چنان‌که در همین آیه می‌خوانیم کافران، آبا و اجداد خودشان را مقتدای خویش قرار داده و کورکورانه و بدون دلیل شرعی از آنان تقلید و پیروی می‌کردند و می‌گفتند: «دینی را که بر آن بوده و هستیم ترک نخواهیم داد» و دلیل‌شان فقط این بود که آباد و اجدادشان بر آن دین بوده‌اند! این تمسک و تقیّد به تقلید باطل، همواره یک مانع بزرگ در راه حق و «توحید» بوده و هست و عادتاً کسانی که از پیشوایان باطل تقلید می‌کنند و تا زمانی که به دنبال آنان هستند، هدایت‌یابی‌شان خیلی مشکل است؛ زیرا به آن دل خوش دارند و از طرفی، مقتدایان‌شان هم نمی‌گذارند آنان حق و هدایت را قبول کنند یا حتی به جانب آن گام بردارند. (اگر این عوام‌الناس را به حال خودشان بگذارند، اغلب زود از گمراهی منصرف می‌شوند و حق را می‌پذیرند که جهل عوام‌الناس، بسیط و سریعاً زوال‌پذیر است؛ برعکس جهل مرکب که سخت و دیرپاست.)

علت دیگر انحراف که گفتیم «حب مال و حرص طلب جاه و جدیّت برای ابقای آن» است، در کلام کفّار که به حضرت «موسیٰ» و «هارون» علیهما السلام گفتند: ﴿وَتَكُونَ لَكُمَا ٱلْكِبْرِيَآءُ فِي ٱلْأَرْضِ﴾ مورد اشاره قرار گرفته است. و باز در دعای حضرت «موسیٰ» علیه السلام که گفت: ﴿رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةً وَأَمْوَٰلًا فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا۟ عَن سَبِيلِكَ رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰٓ أَمْوَٰلِهِمْ﴾ [یونس: ۸۸] به این نکته تصریح صورت گرفته که هرکس از نعمت‌های دنیا زیاد و به کمال برای خود جمع کند،آخرالامر سر به طغیان می‌زند؛ مانند «فرعون» و آل او که به همین سبب سرکشی نمودند.

از آیه‌ی کریمه برمی‌آید که در «فرعون» و فرعونیان این دو عامل به تمام و کمال وجود داشت و همین دو مورد هم عاقبت موجب بدبختی و هلاکت آنان قرار گرفت.

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۸۲– تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۴۳ ـ ۱۴۲.

▣ نمونه‌هایی تاریخی از اثر تخریبی حب جاه و ریاست‌طلبی

اگر یکی مبتلای حب ریاست شود، حتماً یک نوع گمراهی در او راه پیدا می‌کند؛ الّا مَن شآءالله. از باب مثال:

«یزید» قبل از ریاست و امارت، در زهد و عبادت کمی نداشت، اما پس از آن، مست باده‌ی امارت شد و بعد هم که همه می‌دانیم چه کارهایی مرتکب گردید.

«عبد الملک بن مروان» نیز در تفسیر و توجیه آیاتِ «قرآن کریم»، امام و در تقوا، کم نظیر و در فقه و روایت حدیث، جزو علمای بلندپایه و در تاریخ و ادبیات، از برگزیده‌ترین دانشمندان بود و حتی محدثان بزرگی از وی روایت کرده‌اند و بعضی از علما سند خودشان را از او راست می‌کنند. امّا وقتی زمام حکومت به دست وی رسید و مغلوب نشه‌ی ریاست و حکومت گردید، عنوان ظالم‌ترین حاکم اموی پس از «یزید» را به خود اختصاص داد و جنایات عدیده‌ای را در کارنامه‌ی خود ثبت کرد.

«حجاج بن یوسف» هم همین‌طور[1]؛ او که والی «عبد الملک بن مروان» بود، صحابی رسول، «ابن زبیر» رضی الله عنه را شهید کرد و مکه را به آتش بست که به سبب آن پرده‌های «کعبه» طعمه‌ی حریق گردید و ... .

تمام این بدی‌ها در پس پرده‌ی ریاست و جاه‌طلبی آنان نهفته بود. نظایر این فریبندگی زشت ریاست‌طلبی در تاریخ زیاد است و منشأ همه‌ی این‌ها، همان نشه‌ی ریاست و حکومت و کوشش برای ابقای آن است.

▣ دعای بد در شرایطی جایز است

در همان آیه خواندیم که حضرت «موسیٰ» علیه السلام برای قوم خود دعای هلاکت و مرگِ با کفر کرد و از این معلوم می‌گردد که گاه چنین دعاهایی در حق کفار جایز است و آن شرایط زمانی است که کفار به درجه‌ی نهایی کفر و طغیان و ظلم بر

۱ـ او قبلاً در «طائف» معلّم «قرآن» کودکان بود.

مؤمنان رسیده باشند. البته در آن شرایط هم این طور باید دعا شود: «بار خدایا! اگر هدایت برای آنان مقدر هست، هدایت‌شان فرما و اگر نه، نابودشان کن!»

▣ علامت شناخت حکّام جور و رژیم‌های ظالم

علما نوشته‌اند: اگر کسی می‌خواهد جورپیشگی و ظالم بودن یک حکومت را تشخیص بدهد، دو علامت را در آن جست‌وجو کند:

(۱) با بندگان صالح سر دشمنی دارد.

(۲) با ساخت معابد آنان مخالف است و تخریب‌شان می‌کند.

و این، کارهایی بود که «فرعون» ظالم هم انجام می‌داد.

▣ مسایل مستنبط از آیه‌ها

۱- با عنایت به طولانی بودن زمان اجابت دعای حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام - که گفتیم بنا به قول حضرت «ابن عبّاس» رضی الله عنه چهل سال طول کشید- به این نتیجه دست می‌یابیم که نباید از به‌ثمرنرسیدن زودهنگام دعا ناامید شد یا احساس خستگی کرد؛ زیرا ممکن است ثمره‌ی دعا مدّت‌ها بعد نصیب انسان شود. پس، لازم است پیوسته دعا کنیم و یأس و ناامیدی را در خود راه ندهیم.

۲- دعا در جمع به این شیوه که یکی دعا کند و دیگران آمین بگویند، افضل و به اجابت نزدیک‌تر است تا آن که هرکدام در اثنای دعا خود دعا کنند؛ هرچند که دعا کردن در این صورت هم جایز است، اما در اثنای دعای یک عالم ربانی این کار خلاف اولیٰ است و در این صورت مستحب است که به دعای او آمین گفته شود؛ همان‌طور که حضرت «موسیٰ» و حضرت «هارون» علیهما السلام انجام دادند که یکی از آن دو بزرگوار («موسیٰ» علیه السلام) دعا کرد و دیگری («هارون» علیه السلام) آمین گفت.(۱)

۱ـ تخریج این مطلب، تحت آیه‌ی مربوطه گذشت.

۳- جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿قَدۡ أُجِيبَت دَّعۡوَتُكُمَا﴾ [یونس: ۸۹] گویای این مطلب است که آمین گوینده هم مثل دعاکننده است.

۴- این که حضرت «هارون» علیه السلام با آمین گفتن دعاکننده محسوب شده است، دلیل احناف بر اِخفای «آمین» در نمازها می‌باشد؛ چون به دلیل فرمان آیه‌ی ﴿ٱدۡعُواْ رَبَّكُمۡ تَضَرُّعٗا وَخُفۡيَةً﴾ [اعراف: ۵۵]، اصل و افضل در دعا، اخفا است و حضرت «هارون» علیه السلام آمین را به جهر نگفت.

﴿وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتۡبَعَهُمۡ فِرۡعَوۡنُ وَجُنُودُهُۥ بَغۡيٗا

و گذرانیدیم اولاد یعقوب را از دریا. پس در عقب آنان شدند فرعون و لشکر او از راه ستم

وَعَدۡوًاۖ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ

و تعدّی؛ تا وقتی که رسیدش مشقتِ غرق گفت: ایمان آوردم که نیست هیچ معبودی مگر آن‌که

ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٩٠ ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ

ایمان آورده‌اند به وی بنی‌اسراییل و من از مسلمانانم ● گفته شد: آیا اکنون ایمان می‌آوری و

عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٩١ فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ

نافرمانی کرده بودی پیش ازاین و از مفسدان بودی؟ ● پس امروز برمکان بلند افگنیم ترا به‌همان جسد تو

لِتَكُونَ لِمَنۡ خَلۡفَكَ ءَايَةٗۚ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ عَنۡ ءَايَٰتِنَا

(به غیر تغییر) تا باشی نشانه‌ای برای آنان‌که پس از تو می‌آیند و هرآئینه بسیاری از مردمان از نشانه‌های ما

لَغَٰفِلُونَ ٩٢ وَلَقَدۡ بَوَّأۡنَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ مُبَوَّأَ صِدۡقٖ وَرَزَقۡنَٰهُم مِّنَ

بی‌خبراند ● و هر آئینه جای دادیم بنی‌اسراییل را به مقامِ نیک و روزی دادیم آنان را از

ٱلطَّيِّبَٰتِ فَمَا ٱخۡتَلَفُواْ حَتَّىٰ جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُۚ إِنَّ رَبَّكَ يَقۡضِي

پاکیزه‌ها، پس اختلاف نکردند تا آن‌که آمد به نزدشان دانش (قرآن). هرآئینه پروردگار تو حکم می‌کند

بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فِيمَا كَانُواْ فِيهِ يَخۡتَلِفُونَ ٩٣﴾

میان آنان روز قیامت در آن‌چه اختلاف می‌کردند ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام به فرمان الهی بنی‌اسراییل را با خود برداشت و از «مصر» خارج گردید، اما «فرعون» دست‌بردار نبود و به محض اطلاع از فرار آنان، همراه با لشکری گران دنبال‌شان نمود! او در جریان شکافته شدن دریا و در عین عبور از آن، همراه با تمام لشکریان‌اش غرق گردید. وی در لحظات واپسین، اظهار ایمان به خداوند متعال نمود، اما دیگر دیر شده بود و آن ایمان برایش مفید واقع نگردید و از طرف خداوند متعال به وی گفته شد که جسدش برای عبرت آیندگان محفوظ نگهداشته می‌شود. بنی‌اسراییل از طرف خداوند متعال منعم به نعمت‌ها و عطایای زیادی گردیده بودند، ولی بعدها با این‌که دارای علم و کتاب الهی شده بودند، دچار اختلاف شدند.

ربط و مناسبت

این آیه‌ها تتمه‌ی قصه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و ماجرای غرق شدن «فرعون» و سرنوشت او می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ ... (۹۰)

وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ ـ می‌فرماید: ما بنی‌اسراییل را از دریا عبور دادیم.

داستان از این قرار است:

درگیری بین حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و «فرعون» و پیروان‌اش به‌طور فزاینده‌ای رو به وخامت و شدت می‌رفت تا آن که آن‌حضرت علیه‌السلام از سوی خداوند متعال مأمور شد با قوم خود شبانه سرزمین «مصر» را به مقصد «شام» ترک کند و راهی را که به دریا منتهی می‌شود، درپیش گیرد. «فرعون» صبحِ روزِ بعد از خروج دسته جمعی بنی‌اسراییل آگاه شد. قضا و مشیت خداوند متعال بر این رقم خورده بود که او در

دریا غرق شود. به همین سبب «الله» تعالیٰ در دل او انداخت که «موسیٰ» علیه السلام را تعقیب کند تا با این تدبیر غیبی به محل نابودی خود برسد.

از این طرف وقتی حضرت «موسیٰ» علیه السلام به ساحل دریا رسید، ظاهراً راه به بن‌بست رسیده بود و تبعاً دستگیرشدن بنی‌اسراییل به دست «فرعون» و هلاکی آنان حتمی و یقینی به نظر می‌رسید. اما خداوند متعال که می‌خواست در چنین وضعیتی برخلاف ظاهر قضیه، بنی‌اسراییل جان سالم به‌دربرند و دشمن‌شان نابود شود، به «موسیٰ» علیه السلام فرمان داد عصایش را به دریا بزند! با برخورد عصای آن‌حضرت علیه السلام به آب، دریا شکافته شد و دوازده راه برای قبایل دوازده‌گانه‌ی بنی‌اسراییل پدید آمد و امواج دریا در امتداد راه‌های ایجاد شده چون دیوارهایی بلند راست ایستادند. حضرت «موسیٰ» علیه السلام و قومش قدم به راه‌هایی که در دل دریا پدید آمده بود، گذاشتند. به قدرت خداوند متعال بستر زمین چنان خشک بود که در اثر عبور مردم و اسب‌ها، گرد و خاک به هوا بر می‌خاست! «فرعون» وقتی به کنار دریا رسید و پدید آمدن راه‌های عظیم در عمق دریا و عبور بنی‌اسرائیل را دید، دچار خوف و هراس گردید و تصمیم گرفت توقف کند و از ادامه‌ی تعقیب «موسیٰ» علیه السلام و پیروانش بازایستد. در همان لحظه خداوند متعال از یک طرف به «میکاییل» علیه السلام دستور داد اسب او را هَی کند و از سوی دیگر به «جبرییل» علیه السلام دستور داد مادیانی جلو اسب او قرار دهد. با این تدبیر الهی اسب «فرعون» وارد دریا گردید و «فرعون» بدون اراده و اختیار به داخل دریا کشیده شد!

لشکریان «فرعون» بر این باور بودند که وجود «فرعون» مانع غرق شدن آنان خواهد شد و بدین خیال همگی با خیال راحت به دنبال فرمانده‌ی بخت‌برگشته‌شان به دریا زدند. وقتی که در آن طرف بنی‌اسراییل تا آخرین نفرشان از دریا خارج شدند، در این طرف لشکر «فرعون» تماماً در دریا قرار گرفتند و درست در همین حین موج‌های سهمگین دریا از هر طرف به هم دوخته شدند و دریا «فرعون» و لشکریانش را درکام خود فرو برد![1]

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۲۲۶، ش۱۱۳۹۷– و طبری در تفسیر. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۸ـ۳۷۷– تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۳۰.

تفصیلات بیشتر داستان حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و «فرعون» را در سوره‌های «بقره» و «اعراف» بخوانید.

فأتبعهم فرعون و جنوده بغیاً وّعدواً ـ یعنی بغاوت و ظلم و دشمنی نسبت به حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و پیروانش، «فرعون» و لشکریانش را وادار به تعقیب آنان کرد.

در زبان عربی به «طلب الاستعلاء بغیر حق» را «بغی» می‌گویند. پس، آیه عامل و انگیزه‌ی اصلی تعقیب «موسیٰ» علیه‌السلام و بنی‌اسراییل توسط «فرعون» را دو چیز عنوان می‌کند: بغاوتِ «فرعون» و دشمنی او با حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و بنی‌اسراییل.

«فرعون»، سرکش بود و همچنین با حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و قوم بنی‌اسراییل عداوت داشت. او می‌خواست از راه ظلم و تجاوز قدرت و تسلط خود را بر حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و قوم بنی‌اسراییل به نمایش بگذارد و نابودشان گرداند.

... قَالَ: آمَنتُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ـ وقتی «فرعون» در میان موج‌های خروشان دریا گرفتار آمد و در حال غرق شدن بود، گفت: «**من ایمان آورده‌ام که معبودی جز همان ذاتی که بنی‌اسراییل به آن ایمان آورده‌اند، نیست و اینک من از مسلمانان هستم!**»

سؤال: زمانی که انسان در آب غرق می‌شود، دهان، بینی، چشم‌ها و گوش‌های او پر آب می‌شوند و بنابراین، از نگاه عقل و عادتاً بعید به نظر می‌رسد که در چنین وضعیتی کسی فرصت و توانایی به زبان آوردن کلمات ایمان و مخصوصاً جملاتی طویل را پیدا کند. چطور «فرعون» در آن لحظات سخت توانست به تفصیل بگوید: ﴿ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتْ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسْرَٰٓءِيلَ وَأَنَا۠ مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ﴾؟

به این سؤال، دو جواب داده شده است:[1]

جواب اول: «فرعون» این کلمات را هنگامی بر زبان آورد که تازه در شُرُف غرق شدن بود و هنوز امواج دریا او را بالا و پایین نکرده بودند.

جواب دوم: این کلام در عین غرق شدن از او صادر شد، اما کلام او لفظی نبود و بلکه نفسی بود. یعنی او در دلش این کلمات را خطور داد که از آن به اعتراف

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۴.

غیرزبانی تعبیر می‌شود و یقیناً خداوند متعال برحالات انسان‌ها آگاه است و حرف دل آنان را می‌شنود. در این آیه، خداوند متعال کلام نفسیِ «فرعون» را نقل کرده است و باید دانست که «کلام نفسی»، اصل و حقیقت و «کلام لفظی»، نقل آن محسوب می‌شود.

ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ (۹۱)

آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ؟! ـ این جا قبل از آیه، جمله‌ی «قیل له» محذوف است. یعنی در همان لحظه‌ی غرق شدن و ایمان آوردن، به «فرعون» گفته شد: ﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ﴾؟!

همزه‌ی اول در ﴿ءَآلۡـَٰٔنَ﴾ برای استفهام است. یعنی: آیا حالا ایمان می‌آوری و پیش از این معصیت می‌کردی و در زمره‌ی مفسدان بودی؟! (الآن که به مرحله‌ی غرغره و بأس و الجاء رسیده‌ای، ایمان می‌آوری؟ بدان که اکنون توبه‌ی تو پذیرفته نیست که عالم برزخ برایت منکشف شده و چاره‌ای جز اعتراف نداری.)

آیه اشاره می‌کند که در «فرعون» دو مورد بَد وجود داشت: (۱) وجود خداوند متعال را انکار می‌کرد، (۲) مفسد بود.

«معصیت» وی، همانا انکار وجود خداوند متعال بود و «فساد» وی این بود که مساجد را تخریب و بندگان نیک را از عبادت در آن‌ها باز می‌داشت و مورد اذیت و آزارشان قرار می‌داد و ... .

این‌جا این سؤال مطرح است که گوینده‌ی جمله‌ی ﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ ...﴾ چه کسی بود؟

۱- برخی از مفسران این سخن را از خداوند متعال- مستقیماً- دانسته‌اند.
۲- شماری دیگر آن را حضرت «جبرییل» علیه‌السلام گفته‌اند.
۳- بعضی دیگر قایل آن را «میکاییل» علیه‌السلام دانسته‌اند.[۱]

۱ـ تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۲۲۷، ش۱۱۴۰۲ و ۱۱۴۰۵- البحر المحیط:۵/ ۱۸۹ روح المعانی: ۲۴۱/۱۱.

صحیح این‌است که قایل این جمله، حضرت «جبریل» علیه السلام بود که از طرف «الله» جل جلاله به اظهار این جملات مأموریت یافت.

دشمنی «جبرییل» علیه السلام با «فرعون» و تبصره بر حدیثی در این مورد

امام «احمد» و «ترمذی» و «طبرانی» رحمهم الله روایت کرده‌اند که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«جبریل علیه السلام درمورد حالت «فرعون» [در لحظات غرق شدن] به من گفت:

«کاش در آن حال من را می‌دیدی! وقتی فرعون این کلمات را بر زبان آورد، من از ترس این‌که مبادا رحمت خداوند متعال او را دریابد [و مغفرت گردد]، مُشتی گِل به دهانش کوبیدم.»»[1]

صاحب «کشّاف»، علامه «زمخشری» معتزلی این حدیث را با ترازوی عقل سنجیده و به دلیل مخالف بودن آن با عقل، آن را مردود دانسته است. امام «رازی» رحمه الله نیز که عقلیّات بر وی غلبه دارد، به تقلید از صاحب «کشّاف» این حدیث را رد کرده است. آنان می‌گویند: «جبریل» علیه السلام فرشته است و از نگاه عقل، فرشتگان به دلیل معصوم بودن، نباید نسبت به کسی بغض و کینه بورزند و آن‌ها مأموریت به ایمان انسان‌ها دارند، نه به کافر نگه‌داشتن‌شان.[2]

اما محققان این حدیث را صحیح می‌دانند. امام «ترمذی» رحمه الله درمورد این حدیث در یک جا می‌گوید: «هذا حدیثٌ حسنٌ.»[3] و در جایی دیگر گفته است: «هذا حدیثٌ حسنٌ غریبٌ من هذا الوجه».[4]

۱ـ به روایت احمد در مسند از ابن عباس رضی الله عنه: ش۲۱۴۴ و ۲۲۰۳- و ترمذی در سنن: کتاب تفسیر القرآن/ باب۱۱ «و من سورة یونس»، ش۳۱۰۷ و ۳۱۰۸- و طبری در تفسیر: ۶۰۶/۶ـ ۶۰۵، ش۱۷۸۷۲ تا ۱۷۸۸۱- و بیهقی در شعب‌الإیمان: ش۹۳۹۰ الی ۹۳۹۳- و طبرانی در معجم کبیر: ۱۶۷/۱۲، ش۱۲۹۳۲ و در معجم اوسط: ش۵۸۲۳- و حاکم در مستدرک: التوبة والانابة/ ش۷۶۳۵- و ابوداود طیالسی در مسند: ش۲۷۴۰- و ... . (منابع متعدد دیگر این روایت را ن.ک: الدرّ المنثور: ۳۱۶/۳ـ ۳۱۵).

۲ـ ن.ک: الکشاف: ۲/ ۳۵۴- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۶.

۳ـ سنن ترمذی: تحت ش۳۱۰۷.

۴ـ همان: تحت ش۳۱۰۸.

علامه «ابن کثیر» رحمه الله که استاد علم حدیث است، این حدیث را آورده و علامه «آلوسی» رحمه الله هم قایل است که حدیث مذکور، سنداً و متناً صحیح است.[1]

صاحب «روح‌المعانی» توجیهات متعددی برای این حدیث عرضه نموده است.[2] یکی از جواب‌های اشکالی که بر مفهوم حدیث ایراد شده، بدین شرح است:

انبیا و ملائکه علیهم السلام معصوم و همواره تابع قضا و قَدَر «الله» جل جلاله هستند. وقتی آنان از انجام و عاقبت یک موضوع در تقدیر آگاه شوند، بی‌گمان تعامل و برخوردشان در آن موضوع موافق با همان فیصله‌ی الهی خواهد بود؛ همان‌گونه که پیش‌تر درباره‌ی دعای بد انبیا علیهم السلام مخصوصاً دعای بد حضرت «موسیٰ» علیه السلام در حق امت‌اش گفتیم. اقدام به کاری که موافق با قضا و قدر خداوند متعال باشد، نشان‌گر کمال بندگی و عبودیت است. «جبریل» علیه السلام پیش از آن، موضوع قهر و جلال خداوند متعال بر «فرعون» و غرق شدن و بی‌ایمان مُردن وی را در تقدیر اوتعالیٰ دیده بود و بر همین مبنا با کوبیدن گِل به دهان او در حین غرق‌شدن‌اش، در حقیقت سعی در موافقت و هم‌سویی با قهر و غضب خداوند متعال داشته است. همین مطلب در حدیثی دیگر از قول «جبریل» علیه السلام این‌گونه نقل شده است:

«من به این علت بر فرعون خشمگین شدم که «الله» تعالی از من بیشتر بر او خشمگین شده بود.»[3]

با این بیان واضح است که انبیا و ملایک علیهم السلام به دلیل برخورداری از مقام عصمت، از بغض ورزیدن با مردم پاک‌اند و برخوردهایی که ظاهراً حکایت از بغض آنان علیهم السلام نسبت به برخی از انسان‌ها دارد، در اصل ریشه در مسأله‌ی «بغض فی‌الله» دارد. «بغض فی‌الله» آن است که انسان صرفاً به‌خاطر «الله» جل جلاله با کسی بغض و عداوت داشته باشد.[4]

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۴۳۱/۲ ـ ۴۳۰- روح المعانی: ۲۴۱/۱۱. شعیب ارنؤوط در تحت روایت احمد نیز این صحت را متذکر شده است. (مسند احمد با تحقیق ارنؤوط: تحت ش۲۱۴۴ و ۲۲۰۳) و قاضی شوکانی به تکذیب‌کنندگان این حدیث شدیداً تاخته است (فتح القدیر شوکانی: تحت همین آیه).

۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۲۴۲/۱۱. ایضاً ارشادالساری (شرح صحیح بخاری): ۲۸۷/۱۰ ـ ۲۸۶.

۳ـ مفهوم روایت ابن مردویه از ابن عمر رضی الله عنه و ابوالشیخ از ابو امامة رضی الله عنه است. (الدر المنثور: ۳۱۶/۳).

۴ـ ر.ک: تفسیر ابن کثیر: ۴۳۱/۲ ـ ۴۳۰- روح المعانی: ۲۴۱/۱۱- تفسیر کبیر: ۱۵۶/۱۷.

توجیهی که ارایه شد، مخدوش بودن این حدیث را رد و تردید درباره‌ی صحت آن را نفی می کند.

فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ... (۹۲)

قایل این جمله، خود خداوند متعال است که در زمان غرق شدن «فرعون» به او گفت؛ فرمود:

فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ ... ـ امروز بدن تو را نجات می‌دهیم تا برای مردمان بعد از تو مایه‌ی عبرت باشد و بنگرند «فرعون» که دعوای خدایی می کرد، چه گونه مغلوب قدرت خداوند- وَحدَهٗ لَاشَرِیکَ لَه- گردید!

در این کریمه، ﴿نُنَجِّيكَ﴾ چند ترجمه شده است:

۱. به نظر بعضی، «ننجّیک» از «نجوه» به معنای «زمین بلند و مرتفع» است؛ یعنی: «ما جسد تو را در یک مکان بلند قرار می‌دهیم تا همه ببینند و یقین کنند که تو مُرده‌ای.»

۲. در برخی قراءات «ننحّیک» آمده است؛ یعنی: «نلقیک بناحیة من نواحی البحر». (جسد تو را از دریا بیرون و در ناحیه‌ای از دریا قرار می‌دهیم.)

۳. عده‌ای دیگر گفته‌اند: «ننجّیک» از نجات است؛ یعنی: «ما بدن تو را از نابودی در دریا و بلعیده‌شدن توسط ماهیان نجات می‌دهیم.»(۱) و توجیه معتبر، همین است.

«ببدنک» هم چند توجیه دارد:

۱. «ننجّیک ببدنک سویاً صحیحاً» (ما بدن تو را کامل و بدون آن که تغییر کند و متلاشی شود، از دریا بیرون می کنیم).

۲. «ننجّیک ببدنک من غیر الروح» (ما بدن تو را بی‌روح از دریا بیرون می آوریم).

۳. «نخرجک من البحر عریاناً من غیر لباس» (ما جسد تو را در حالت برهنه و بدون لباس از دریا بیرون می کنیم).

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۵۷/۱۷ـ ۱۵۶- تفسیر قرطبی: ۳۸۰/۸ ـ ۳۷۹- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۹- ایضاً ن.ک: المفردات فی غریب القرآن: ۳۹.

۴. «ننجّیکَ بِدرْعِکَ» (ما تو را پس از غرق شدن در دریا همراه با زره و قمیص جنگی‌ات از ماندن در دریا نجات می‌دهیم).[۱]

کلمه‌ی بدن در زبان «عربی» به معنای زرهی است که آستین‌هایش کوتاه و تنگ و بر بدن چسپیده باشد. این، قول «لیث» رحمه‌الله است و از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما نیز مروی است. ایشان رضی‌الله‌عنه می‌فرمایند: فرعون زرهی از طلا و جواهرات داشت که با آن شناخته می‌شد. خداوند متعال او را به همراه این زره از دریا بیرون آورد و در دید مردم قرار داد تا از مردن وی مطمئن شوند.[۲]

به هر تقدیر، تمام فرعونیان هلاک شدند و اجسادشان از بین رفت؛ جز جسد «فرعون» که سالم و کامل در کنار دریا انداخته شد.

در روایت «کعب» رضی‌الله‌عنه آمده است: «رماه البحر إلی الساحل کأنه ثور!»[۳] (دریا جسد او را بر کنار ساحل انداخت و مانند لاشه‌ی یک گاو بود!)

حکمت بیرون آوردن جسد «فرعون» از دریا

در این‌که جسد «فرعون» پس از غرق شدن، سالم از دریا بیرون انداخته شد، چند حکمت وجود دارد:

اول ـ هراس بنی‌اسراییل از «فرعون» به حدی بود که پس از عبور از دریا وقتی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام خبر مرگ او را به آنان داد، بسیاری از ساده‌لوح‌ها انکار کردند و گفتند: «فرعون نمرده و هرگز نمی‌میرد». خداوند متعال برای ایجاد یقین در آنان، جسد بی‌روح او را به وسیله‌ی امواج از دریا بیرون انداخت.[۴] یعنی خداوند متعال با

۱ـ تفسیر طبری: (تحت همین آیه)- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۷- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۳۱- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۷- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۹- روح المعانی: ۱۱/ ۲۴۳.

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۷- البحر المحیط: ۵/ ۱۸۹- روح المعانی: ۱۱/ ۲۴۳.

۳ـ به نقل امام رازی در تفسیر کبیر: ۱۵۷/۱۷- و اندلسی در البحر المحیط: ۵/ ۱۸۹- و به روایت طبری در تفسیر از ابن جریج رحمه‌الله و قیس بن عباد رحمه‌الله: (تحت همین آیه).

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از قیس بن عباد رحمه‌الله- و ابن ابی شیبه در مصنف: الفضائل/ باب۴، ش۳۲۴۹۹ (۳۱۸۳۹). ایضاً ن.ک: تفسیر عبدالرزاق: ش۱۱۶۸- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۷- تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۷- البحر المحیط: ۵/ ۱۹۰- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۰.

بیرون آوردن جسد «فرعون»، خواست بنی‌اسراییل کاملاً یقین حاصل نمایند که او حقیقتاً غرق و هلاک شده است و تسلّی یابند.

دوم ـ کسانی که قبل از غرق شدن «فرعون»، او را خدا می‌پنداشتند و فکر می‌کردند که هرگز نمی‌میرد، با مشاهده‌ی جسدش متوجه شدند که او خدا نبوده و آنان در اشتباه به‌سر می‌بردند.

سوم ـ جسدش را بیرون انداخت تا برای تمام امت‌هایی که پس از وی در دنیا می‌آیند، مایه‌ی عبرتی باشد و بدانند که هرکس از اوامر الهی سرپیچی کند، با چنین سرنوشتی مواجه خواهد شد. این حکمت همان موردی است که در خود آیه هم آمده است؛ با این الفاظ قدسی: ﴿لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً﴾.

اگر مراد از ﴿لِمَنْ خَلْفَكَ﴾ بنی‌اسراییل باشند، در آن صورت مصداق آیه در زمان حضرت «موسیٰ» عليه السلام تحقق یافت و تمام شد؛ چون جسد «فرعون» برای مردم آن زمان مایه‌ی عبرت قرار گرفت. اما اگر مراد از آن، تمام امت‌هایی که پس از «فرعون» تا قیامت می‌آیند باشد، این هم از قدرت خداوند متعال بعید نیست و او تعالیٰ جسدش را تا قیامت برای عبرت مردم سالم و محفوظ نگه‌می‌دارد.[1]

<u>وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ</u> ـ متذکر می‌شود: حقیقت این است که بسیاری از مردم از نشانه‌های قدرت و عقاب ما و معجزه‌های انبیا عليهم السلام بی‌خبر هستند.

وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ... (۹۳)

وقتی بنی‌اسراییل از دریا عبور کردند، پا در سرزمین «تیه» نهادند و به مدت چهل سال در آن به‌سر بردند و در همین مدت حضرت «موسیٰ» و حضرت «هارون» عليهما السلام وفات کردند و حضرت «یوشع بن نون» عليه السلام خلیفه‌ی آنان و پیامبر بنی‌اسراییل گردید. او با تشویق و تشجیع بنی‌اسراییل به همراهی آنان با کفار عمالقه که «شام»– سرزمین آبایی بنی‌اسراییل را در دست داشتند– به مبارزه پرداخت و خداوند متعال فتح و

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۶۷.

پیروزی نصیب‌شان فرمود. بسیاری از بنی‌اسراییل بعد از فتح «شام» همان‌جا سکنیٰ گزیدند و بسیاری دیگر هم با اجازه‌ی حضرت «یوشع» علیه السلام به «مصر» بازگشتند. خداوند متعال در این آیه به همین نعمت فتح اشاره می‌فرماید.

وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ ـ ﴿مُبَوَّأَ﴾ از «بوّأ، یُبَوِّء، تبوّءاً» است و ظرف مکان به معنای «جا و مکان استقرار» می‌باشد. ﴿صِدْق﴾ به معنای «راست و نیک»، «جای مطلوب و پسندیده»، «جای سالم و مرغوب» است.

معمولاً در زبان «عربی» هرگاه خواسته باشند تعریف چیزی را با مبالغه بیان دارند، کلمه‌ی «صدق» را به آن ضم می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «رجلُ صدق»، «قدمُ صدق» «مدخل صدق»، «مخرج صدق» و ... .[۱] پس ﴿مُبَوَّأَ صِدْقٍ﴾ به معنای «جا و مکان بسیار پسندیده و نیکو» است. معنی آیه این که: «ما بنی‌اسرائیل را در مکانی نیک و پسندیده استقرار دادیم.»

مفسران در تعیین مصداق ﴿مُبَوَّأَ صِدْقٍ﴾ چند قول دارند:

۱. منظور، سرزمین «شام» است[۲] («شام»، مدفن بسیاری (هفتصد تن) از انبیا علیهم السلام بعد از «حرمین»، مقدس‌ترین مکان و به اعتبار آب و هوای دنیوی هم بهترین جا است.)

۲. مراد، سرزمین «مصر» است.[۳] (بعد از فتح «شام»، عده‌ای از بنی‌اسراییل بدان جا مراجعت کردند.)

۳. هر دو سرزمین در ﴿مُبَوَّأَ صِدْقٍ﴾ ملحوظ هستند.[۴]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۸.

۲ـ به روایت عبدالرزاق در تفسیر از قتاده رحمه الله: ش۱۱۷۲- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از همو و از عبدالرحمن بن زید بن اسلم رحمه الله: ۵/ ۲۲۹،ش۱۱۴۱۶ و ۱۱۴۱۸- و طبری در تفسیر از هردو: تحت همین آیه.

۳ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۷- تفسیر مظهری: ۴۳۷/۳.

۴ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ضحاک رحمه الله: ۵/ ۲۲۹، ش۱۱۴۱۷- و طبری در تفسیر از همو. ایضاً ن.ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۷- تفسیر کشاف: ۲/ ۳۵۶- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۵. (مجموعه‌ی اقوال را ن.ک: الدر المنثور: تحت همین آیه.

قوم بنی‌اسراییل پس از به هلاکت رسیدن «فرعون» و نجات از دست او، روانه‌ی سرزمین «شام» شدند و در زمان حضرت «یوشع بن نون» علیه‌السلام که خلیفه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام در «وادی تیه» بود، مدتی را در سرزمین آبایی خود «شام» گذراندند. با این بیان، روشن است که مقصود از ﴿مُبَوَّأَ صِدۡقٖ﴾، «شام» است. خداوند متعال پس از بازگشت بنی‌اسراییل از «شام»، کشور «مصر» را هم در اختیار آنان گذاشت.[۱]

فَمَا اخۡتَلَفُوا حَتَّىٰ جَاۤءَهُمُ الۡعِلۡمُ ـ این جملات اشاره به این نکته دارند که بنی‌اسراییل تا پیش از آمدن «علم»، بر دین و آیین‌شان قائم و با هم متحد بودند و هیچ اختلافی در بین‌شان نبود.

در این مورد که مراد از ﴿بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ در آیه چه کسانی هستند و مراد از ﴿ٱلۡعِلۡمُ﴾ که پس از آمدن آن، اختلاف میان بنی‌اسراییل شروع شد، چیست، اختلاف نظر وجود دارد:

۱- مراد از ﴿بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾، قوم حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام و منظور از ﴿ٱلۡعِلۡمُ﴾، «تورات» می‌باشد. آنان در اوایل در عمل به «تورات» و دین خود اختلافی نداشتند و متفق و متحد بودند، اما پس از خواندن «تورات» و آگهی یافتن به احکام و مسایل آن، رفته‌رفته هر یک از آنان صاحب نظر شد و این اختلاف رأی موجب اختلاف ظاهری میان آنان گردید.

۲. مقصود از ﴿بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾، یهودیان زمان خاتم‌النبیین، حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم هستند و مراد از ﴿ٱلۡعِلۡمُ﴾، «قرآن مجید» و ذات «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم است. از حضرت «ابن عبّاس» رضی‌الله‌عنهما مروی است: «اینان قبایل معروف بنی‌اسراییل- بنی‌قریظه و بنی‌نظیر و بنی‌قینقاع- بودند که در زمان «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم، در مدینه و حوالی آن می‌زیستند».[۲] آنان تا قبل از بعثت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم همه بر این امر اتفاق نظر داشتند که آخرین کتاب آسمانی، «قرآن»، بر خاتم پیامبران، حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نازل می‌شود و در این مورد

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۱۹۰- معارف القرآن: ۴ / ۵۶۸ ـ ۵۶۷.

۲ـ به نقل رازی در تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۷- و قرطبی در تفسیر: ۸/ ۳۸۱.

اختلافی میان‌شان نبود، اما وقتی «قرآن مجید» بر آن‌حضرت ﷺ نازل و توسط ایشان ﷺ نزد آنان آمد، اختلافات آغاز گردید؛ بعضی از آنان صادقانه به «قرآن» و «رسول‌الله» ﷺ ایمان آوردند و بقیه از ترس زوال ریاست یا از روی حسادت، منکر حقیقت شدند و «قرآن مجید» را یک سحر و آن‌حضرت ﷺ را ساحر، مجنون و ... گفتند - نعوذ بالله![1]

نزد اکثر مفسران همین قول دوم راجح است.[2]

إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ... اشاره به این مطلب دارد که در این دنیا چاره‌ای برای ازاله‌ی این اختلاف وجود ندارد و فیصله‌ی نهایی موکول به روز آخرت است. خداوند متعال در قیامت میان آنان بدین نمط فیصله می‌کند که اهل حق را نجات و پاداش می‌دهد و اهل باطل را در عذاب خویش گرفتار می‌سازد.[3]

علوم و معارف

◘ «قرآن» غیرمخلوق، «کلام نفسی» است

چون در تفسیر آیات بحث از «کلام نفسی» و «کلام لفظی» به میان آمد، لازم است برای فهم یک مطلب اعتقادی درباره‌ی خود «قرآن»، مختصراً این نکته را یادآوری کرد که:

مذهب «اهل‌سنّت و جماعت» در مورد حقیقت «قرآن» این است که «قرآن» مثل سایر کتب الهی، متشکل از دو جنبه‌ی «کلام لفظی» و «کلام نفسی» می‌باشد. از این دو قسمت، اصل کلام‌الله که غیر مخلوق است، «کلام نفسی» است و «کلام لفظی» مبیّن و برای آشکار کردن آن می‌باشد. «کلام لفظی»، مخلوق و در زمره‌ی حوادث

۱ـ ن،ک: تفسیر کبیر: ۱۵۹/۱۷ـ۱۵۸– البحر المحیط: ۵/ ۱۹۰– روح المعانی: ۲۵۰/۱۱– تفسیر مظهری:۴۳۷/۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۵۹/۱۷.

۳ـ منابع پیشین.

است و در اوراق می‌گنجد؛ به خلاف «کلام نفسیِ» خداوند ﷻ که مخلوق نیست و هیچ چیز گنجایی آن را ندارد.

این‌که «اهل‌سنت» معتقد به قدیم بودن کلام خداوند متعال هستند، مقصودشان همان «کلام نفسی» است.(۱)

▣ ایمان «فرعون» پذیرفته نشده است

تعداد قلیلی از علما بر این نظراند که ایمان «فرعون» پذیرفته شده است. «ابن عربی» رحمه‌الله از جمله‌ی کسانی است که در تأیید و اثبات این مسأله مطالبی را در «فتوحات» نگاشته است. ایشان رحمه‌الله تنها درباره‌ی «فرعون» این نکته را بیان نداشته، بلکه وی درمورد قوم غرق‌شده‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام نیز قایل به ایمان و نجات آنان است و می‌گوید: آنان موقع غرق شدن ایمان آوردند. گرچه علامه «سیوطی» رحمه‌الله در این مورد به دفاع از «ابن عربی» برخاسته و دست به تأویل نظریه‌ی او زده، اما واقعیت این است که «ابن عربی» رحمه‌الله در این موضوع دچار اشتباه شده و لغزش خورده است؛ همان‌گونه که بسیاری از علما و اولیا در پاره‌ای از مسایل دچار خطا و اشتباه می‌شوند. «ملا جلال دوانی» رحمه‌الله هم به منظور تأیید گفتار «ابن عربی» رحمه‌الله رساله‌ای نگاشته است که شدت ضعف و سستی دلایل مطروحه در آن، انسان را به خنده وامی‌دارد!

جمهور امت مسلمه بر این عقیده‌اند که با عنایت به تصریحات مکرر در «قرآن» و احادیث نبوی – عَلَي مُصدِرِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَام – در این مورد، قایل بر این‌اند که «فرعون» کافر از دنیا رفته است و بنابراین به هیچ وجه نمی‌توان نظریه‌ی «ابن‌عربی» رحمه‌الله را صحیح دانست.

علامه «آلوسی» رحمه‌الله در این‌باره یادآوری کرده است که سخن «ابن‌عربی» رحمه‌الله یا یک نظریه‌ی محض است یا از کشف سرچشمه می‌گیرد و به هر دو تقدیر قابل قبول نیست؛ زیرا چنان‌چه یک نظریه‌ی محض باشد، باید گفت که در ارایه‌ی این نظر دچار خطا شده است و امکان خطا نه تنها از «ابن عربی» – که فقط عنوان و مقام یک

۱ـ بحث مفصّل ومدلّل این موضوع عقیدتی را بخوانید در: روح المعانی: ۱/ ۱۵ الی ۲۸ (خطبة المفسّر/ الرابعة).

«ولیّ» را دارد- هست، بلکه انبیا علیهم‌السلام نیز در مسایل اجتهادی دچار خطا شده‌اند؛ با این تفاوت که خطای آنان از طرف «الله» جل‌جلاله اصلاح می‌شود و ادامه پیدا نمی‌کند. و اگر منشأ نظریه‌ی او کشف بوده، بازهم فاقد اعتبار است؛ چون کشف بزرگان و اولیا زمانی معتبر است که موافق با شرع باشد.

امام ربّانی، خواجه «مجدد الف ثانی» رحمه‌الله نیز درباره‌ی سندیت و میزان اهمیت کشف در «مکتوبات» تصریح نموده که اگر موافق شریعت باشد قابل قبول است، ولی باز هم حجت نیست و چنان‌چه موافق شریعت نباشد، هیچ جایگاهی ندارد و در حقیقت چنین کشفی از اشتباه شخص ناشی شده است.

با این بیان، ما خطای «ابن‌عربی» رحمه‌الله را در این قضیه، بعید و موجب ملامت نمی‌دانیم؛ خصوصاً که بعضی‌ها گفته‌ی ایشان را توجیه کرده‌اند.

◘ چرا ایمان «فرعون» پذیرفته نشد؟

کلماتی که «قرآن» درمورد ایمان و اعتراف پایانی «فرعون» آورده است، حکایت از آن دارد که او سه بار با کلمات متفاوت ایمان‌اش را اظهار کرد؛ گفت:

(۱) ﴿ءَامَنتُ﴾،

(۲) ﴿أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾،

(۳) ﴿وَأَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [یونس: ۹۰].

با ملاحظه‌ی این اعتراف از یک طرف و باز بودن دروازه‌ی توبه و ایمان برای هر کس و همیشه از طرفی دیگر، این اشکال رو می‌نماید که چرا ایمان «فرعون»- آن هم با سه بار تکرار- مورد قبول خداوند متعال قرار نگرفت؟

در پاسخ به این سؤال، هفت جواب از علما نقل شده است؛ بدین شرح:

جواب اول: توبه و ایمان وقت موت عمدتاً از رُخ دادن دو حالت ناشی می‌شود:

۱. حالت یأس. توبه و ایمان در این حالت معتبر و پذیرفته است و منجر به نجات انسان می‌شود.

۲. حالت بأس. در این حالت توبه و ایمان فاقد اعتبار و غیرمفید است.

«حالت بأس» حالت غرغره و آخرین لحظات سکرات است که هوش و حواس دنیوی انسان معطل می‌شود و حقایق عالم برزخ و آخرت به مرحله‌ی ظهور و شهود می‌رسند. حکمت عدم اجابت توبه و عدم قبولی ایمان در این وضعیت این است که خداوند متعال بندگان را مکلّف و مأمور ساخته که اولاً با رضایت و میل خود و ثانیاً ایمان بالغیب بیاورند. در حالت «بأس» تمام حالات برزخ جلو چشم انسان ظاهر می‌شوند. پس، بی‌گمان ایمان و توبه‌ای‌که پس از مشاهده‌ی تیغ برهنه‌ی عذاب خداوند متعال صورت می‌گیرد، نزد «الله» متعال اعتباری ندارد؛ چه این ایمان از روی ترس و اکراه صورت گرفته و رضا و تسلیم شخص در آن اثری نداشته است. این نوع ایمان را «ایمان إلجا و إکراه» می‌نامند. درمورد بی‌تأثیر بودن همین نوع ایمان در «قرآن» آمده است: ﴿فَلَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَحۡدَهُۥ وَكَفَرۡنَا بِمَا كُنَّا بِهِۦ مُشۡرِكِينَ ٨٤ فَلَمۡ يَكُ يَنفَعُهُمۡ إِيمَٰنُهُمۡ لَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَا﴾ [غافر: ۸۴و۸۵]. یعنی وقتی عذاب ما را بینند، به وحدانیت خداوند متعال ایمان می‌آورند، اما این ایمان ناشی از دیدن «بأس» اعتباری ندارد و به آنان سودی نمی‌بخشد.

جواب۲: هدف اصلی «فرعون» از گفتن این کلمات، اقرار و اعتراف به وحدانیت و ربوبیت خداوند متعال نبود، بلکه هدف‌اش دفع بلا بود و انتظار داشت با توسل بدین شیوه از عذاب الهی رستگار شود. حال آن که فقط «اقرار به توحید» که خالصاً برای «الله» تعالیٰ و در جهت اعتراف به عزت ربوبیت او تعالیٰ و ذلت عبودیت شخص باشد، نزد خداوند متعال معتبر و مقبول است. اعتراف «فرعون» به دلیل فقدان همین شرط مورد قبول واقع نگردید.

جواب۳: «فرعون» هیچ اعتقادی به وجود خداوند متعال نداشت و دهریه بود؛ نه خداوند متعال را می‌شناخت و نه به ایمان بنی‌اسراییل اعتماد داشت. بنابراین، این ایمان او تحقیقی و اعتمادی نبود و بلکه بر مبنای تقلید محض قرار داشت. چون اگر ایمان‌اش تحقیقی می‌بود، ضرورت نداشت ایمان بنی‌اسراییل را به میان بیاورد.

بنی‌اسراییل قابلیت این را نداشتند که به آنان اعتماد و از آنان تقلید نماید؛ زیرا آنان خود آدمیانی در معرض خطا بودند و زمانی گوساله نیز پرستش کردند.

جواب۴: «فرعون» اعتقاداً ایمان نیاورد و در قلب خود آیین بنی‌اسراییل را بر حق نمی‌دانست، اما وقتی او دید بنی‌اسراییل به راحتی از دریا عبور کردند، او نیز کلمات ایمان را ابراز نمود تا شاید همچون آنان بتواند از دریا عبور کند و نجات یابد.

جواب۵: عده‌ای از بنی‌اسراییل متمایل و معتقد به عقیده‌ی تشبیه و تجسیم بودند. هدف «فرعون» از آن ایمان، گرویدن به عقیده‌ی همان کسان بود و ظاهر است که آن ایمان، معتبر نبود و بلکه هر که چنین عقیده‌ای داشته باشد، خود کافر است؛ زیرا خداوند متعال از این که در جسمی حلول و نزول کند، منزّه و پاک است.

جواب۶: «فرعون» تنها به ذات «الله» تعالیٰ ایمان آورد و به حضرت «موسیٰ» علیه السلام ایمان نیاورد؛ درحالی که ایمان به وی بخش دوم و از مقتضیات قسمت اول ایمان است و قاعدتاً ایمان به خداوند متعال بدون ایمان به نبیّ وقت،پذیرفته نیست؛ چنان‌که در این امت هم اگر کسی فقط «**اشهد ان لا اله الّا الله**» را بگوید و به قسمت دوم آن (**اشهد انَّ محمّداً عبده ورسوله**) اقرار نکند و بدان ایمان نیاورد، مؤمن نمی‌شود. پس چون ایمان «فرعون» قسمت دوم (ایمان به حضرت «موسیٰ» علیه السلام) را کم داشت، ناقص و یک جانبه بود و برای همین معتبر و مقبول نگردید.

جواب۷: صاحب «کشاف»[۱] نقل کرده است که چند روز پیش از غرق شدن «فرعون»، حضرت «جبرییل» علیه السلام در قالب یک انسان به نزد او آمد و به عنوان استفتا از وی پرسید:

«چنان‌چه شخصی برده‌ای داشته باشد و تمام نعمت‌ها را برایش فراهم کند و باز هم آن غلام ناسپاسی کند و بلکه به مقابله با آقایش برخیزد و خود دعوای سیادت کند، به نظر شما چنین برده‌ای سزاوار چه نوع عقوبتی است؟»

۱ـ تفسیر کشاف: ۲/ ۳۵۵. و همچنین قرطبی در تفسیر: ۸/ ۳۷۸- و رازی در تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۵۵- و ابن عادل در تفسیر اللّباب- و نیشابوری در غرائب القرآن- و بقاعی در نظم الدّرر. (همه با اختصار در تحت آیه‌ی ۹۱).

«فرعون» در پاسخ گفت:

«باید دست و پای او را ببندند و در دریا بیندازند!»

«جبریل» علیه السلام پرسید:

«اگر آن برده بعد از انداخته شدن در دریا، اظهار توبه و پشیمانی نماید، آیا قابل بخشودن است؟»

گفت:

«خیر؛ آن زمان دیگر دیر شده و به هیچ وجه نباید توبه‌اش را پذیرفت!»

جبرییل علیه السلام از «فرعون» خواست فتوایش را بنویسد و امضا کند. «فرعون» نوشت:

«یقول أبوالعباس، الولید بن مصعب: جزاءُ العبدِ الخارجِ علي سیّده، الکافرِ بنعمته، اَن یُغرَق في البحر!»

«جبرییل» علیه السلام آن فتوا را پیش خود نگهداشت. وقتی «فرعون» درحال غرق شدن کلمات ایمان را بر زبان آورد و اظهار ندامت کرد، «جبرییل» علیه السلام همان فتوایش را به وی نشان داد! (به او فهماند که تو همان غلام نافرمان هستی و بنابراین، به فتوای خودت توبه و ایمان تو اکنون پذیرفته نیست.)

▣ آیا جسد «فرعون» تاکنون موجود است؟!

علامه «طنطاوی» رحمه الله، از علمای معاصر که خود مصری است در تفسیرش، «الجواهر فی تفسیرالقرآن» نوشته است که جسد «فرعون» در موزه‌ای در «مصر» داخل صندوقی نگهداری می‌شود و خود آن را دیده است و هنوز لباس‌هایش کماکان هست و فرسوده نشده.

و گفته است: «البته ما به یقین نمی‌توانیم ادعا کنیم که این جسد، جسد همان فرعون زمان حضرت «موسیٰ» علیه السلام است.»

و اضافه می‌کند: «علاوه بر این جسد، چند جسد دیگر مربوط به فراعنه‌ی دیگر هم هست که به سبب استفاده از موادی اجسادشان سالم مانده است و قدمت‌شان یک تا دوهزار سال قبل از زمان رسول‌الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد.»[1]

۱ـ الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم: ۶/ ۷۹.

حضرت مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله نوشته است: «شنیده‌ایم که جسدی از فراعنه‌ی مصر کشف گردیده که ادعا می‌شود جسد «فرعون» زمان حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام است. ولی به یقین نمی‌توان پذیرفت که این جسد متعلق به همان فرعون است؛ زیرا «فرعون» نام یک شخص به خصوص نیست و بلکه لقب تمام شاهان «مصر» در آن دوره بوده است.»[1] همان‌گونه که لقب شاهان ایران، «کسریٰ» و لقب شاهان روم، «قیصر» و لقب شاهان چین، «خاقان» و لقب شاهان حبشه، «نجاشی» بوده است.

علامه «حفظ الرّحمن سیوهاروی» رحمه‌الله و مفتی «محمد تقی عثمانی»- حفظه‌الله - هم نوشته‌اند که این جسد را دیده‌اند، اما دقیقاً نمی‌توانند حکم کنند که مربوط به همان «فرعون» زمان حضرت «موسی» علیه‌السلام است.[2]

والله اَعلمُ بالغیبِ والاَسرار!

فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ فَسۡـَٔلِ ٱلَّذِينَ يَقۡرَءُونَ
پس اگر در شکی از آن‌چه فرو فرستادیم به سوی تو، پس بپرس از آنان که می‌خوانند
ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكَۚ لَقَدۡ جَآءَكَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
کتاب را پیش از تو. هرآئینه آمده است پیش تو وحیِ راست از پروردگارت، پس مشو از
ٱلۡمُمۡتَرِينَ ﴿٩٤﴾ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَتَكُونَ
شک‌آورندگان ● و مباش از کسانی که تکذیب کردند آیاتِ خدا را که آن گاه می‌شوی
مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿٩٥﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ حَقَّتۡ عَلَيۡهِمۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ
از زیان‌کاران ● هرآئینه کسانی که ثابت شد بر آنان حکم پروردگار تو، ایمان نمی‌آورند؛ ●
﴿٩٦﴾ وَلَوۡ جَآءَتۡهُمۡ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ ﴿٩٧﴾
اگر چه بیاید به نزدشان هر نشانه‌ای تا آن که ببینند عذاب دردآور را! ●

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۶۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۵۱۴/۶).
۲ـ قصص القرآن سیوهاروی: ۴۵۹/۱.

ربط و مناسبت

مناسبت این آیات با گذشته به چند طریق است:

۱- در آیات قبل، ذکر درگیری حضرت «موسیٰ» علیه السلام با «فرعون» بود و در آن این نکته یادآوری گردید که «فرعون» به سبب مقابله با آن پیامبر خدا و نافرمانی‌هایش، به سرنوشتی شوم دچار گردید و در مقابل، بنی‌اسراییل که راه «موسیٰ» علیه السلام را دنبال نمودند، به سرنوشتی مطلوب («مُبوّأ صِدق» = مکانی نیک) دست یافتند. در این آیه‌ها خداوند متعال «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم را دربرابر دشمنی مشرکان و اعتراضات‌شان از حرکت و نهضت وی، تسلی می‌دهد و نظرش را به این نکته معطوف می‌دارد که او تعالیٰ همچنان‌که دشمن «موسیٰ» علیه السلام، «فرعون» را نابود و قوم ضعیف بنی‌اسراییل را رستگار نمود، دشمنی کفار با وی و نافرمانی آنان از دعوت او نیز سرنوشتی جز نابودی و تباهی برای‌شان رقم نخواهد زد و او تعالیٰ این قوم ضعیف را که همراه وی هستند، یک روز به رستگاری و پیروزی خواهد رساند.

۲- در آیات قبل ذکر پیامبر صلی الله علیه وسلم اشارتاً با لفظ «عِلم»- به یکی از توجیهاتی که بیان گردید- به میان آمد: ﴿فَمَا ٱخۡتَلَفُواْ حَتَّىٰ جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ﴾ [یونس: ۹۳]. در این آیه‌ها بیان می‌فرماید که در مورد این «عِلم» از خود بنی‌اسراییل سؤال کنید.

۳- آیات قبلی، تذکیر به آلاءالله بودند که در آن بیان شد ما به بنی‌اسراییل نعمت‌ها دادیم و نصرت‌شان نمودیم و با وجود این، با آمدن «علم»، از خود شک و تردید نشان دادند و اختلاف نمودند. در این آیه‌ها خطاب به امت «محمد» صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که از بنی‌اسراییل درس عبرت گیرند و در مورد این کتاب شک نکنند.

تفسیر و تبیین

فَإِن كُنتَ فِي شَكّٖ مِّمَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ... (۹۴)

فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ ... ـ می‌فرماید: ای رسول(ﷺ)! اگر به فرض محال درباره‌ی «قرآن» که ما بر تو نازل کرده‌ایم، تردید داشته باشی، درباره‌ی آن از اهل کتاب- یهود و نصارا- جویا شو که بی‌گمان آنان صداقت «قرآن» را تأیید می‌کنند و خواهند گفت که موضوع نزول این کتاب بر خاتم پیامبرانﷺ در «تورات» و «انجیل» و سایر کتاب‌های آسمانی، مورد پیش‌گویی قرار گرفته و هیچ تردیدی در صحّت و صداقت آن وجود ندارد.

این آیه‌ی مبارکه به لحاظ تفسیر، از جمله مشکلات القرآن محسوب است؛ چون در آن ﴿شَكٍّ﴾ ظاهراً به «رسول‌الله»ﷺ منسوب شده است.

«شک» در زبان عربی لغتاً به معنی «ضمّ بعض الشیء الی بعضٍ» است. «شکّ الشیء بالشیء»؛ یعنی: «اتصل بعضه ببعض». «شک الجواهر فی العِقد»؛ یعنی: «دانه‌های جواهر را به هم وصل نمود.» و «شککت الصید»؛ یعنی: «حیوان را شکار و دست و پاهایش را به هم وصل کردم.» به چوب‌های تابوت و هودج که در یکدیگر داخل شده‌اند، نیز به ملاحظه‌ی همین معنا «شک» می‌گویند. به فرد مسلح هم در «عربی» «شاکی السّلاح» می‌گویند؛ چون سلاح‌های مختلف را به بدن چسپانده و بدن را با آن پوشانده است. «تردید» را بدین وجه «شک» می‌گویند که فرد متردّد در یک موضوع، خیالات مختلفی را در ذهن با هم جمع می‌کند. جمع این لفظ، «شکائک» است.(۱)

نوعیت ﴿إن﴾ و مخاطب ﴿كُنتَ﴾

در تعیین نوعیت «إن» و تشخیص مخاطب ﴿كُنتَ﴾، مفسران نظریات متفاوتی دارند و فراموش نشود که تعیین نوعیت ﴿إن﴾ در مشخص کردن مخاطب ﴿كُنتَ﴾ مؤثر است.

به طور کلی اختلاف مفسران در مورد خطاب مذکور در ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ﴾، در دو نظریه دور می‌زند:

۱- خطاب به «رسول‌الله»ﷺ است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۰.

۲- خطاب به سایر مردم است.

تفصیل این آرای مختلف بدین قرار است:

۱- برخی از مفسران ﴿إن﴾ را نافیه گفته‌اند. در این صورت به اتفاق علمای تفسیر مخاطب ﴿كُنتَ﴾ به طور قطع «رسول‌الله»ﷺ است. طبق این سخن، ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ﴾، به مفهوم «ما کنت فی شک» است و معنا چنین می‌شود: تو هیچ‌گاه درباره‌ی «قرآن» که آن را بر تو نازل کرده‌ایم، شک نداشته‌ای و این برای تو محال است، اما به جهت روشن شدن هرچه بیشتر حقیت و صداقت «قرآن»، درباره‌ی آن از اهل کتاب سؤال کن.

۲- امام «رازی» رحمه‌الله در یکی از توجیهات آن را به معنی «لَو» قرار داده و با قایل بودن به تقدیر چند جمله، حلّ آیه را چنین ارایه کرده است: «إنّک لست شاکّاً البتة؛ ولوکنتَ شاکّاً لکان لک طرقٌ کثیرةٌ فی إزاله الشکّ ومنها: فَاسئل الّذین...». (تو در حقّ بودن «قرآن» قطعاً شک نداری، و به فرض محال اگر در این مورد شک داشته باشی، راه‌های فراوانی برای رفع شک وجود دارد و از آن جمله این‌که: از اهل کتاب سؤال کنی.)

(«لَو» - که در این جواب به جای ﴿إن﴾ قرار دارد - برای مفهوم فرض محال استعمال گردیده است.)

۳. عده‌ای دیگر، ﴿إن﴾ را شرطیه دانسته و ﴿فَسْـَٔلِ ٱلَّذِينَ يَقْرَءُونَ ٱلْكِتَٰبَ مِن قَبْلِكَ﴾ را جواب آن قرار داده‌اند و گفته‌اند: مخاطب، «رسول‌الله»ﷺ است. با همان مفهوم (فرض محال) که در عبارات امام «رازی» رحمه‌الله ذکر گردید و هدف این است که پیامبر علیه‌السلام با وجود این‌که در واقع شک ندارد، اما با شنیدن این خطاب، خود لساناً هم اظهار و تصریح می‌کرد که: «یا رب لا اشکّ ولآ اطلب حجةً من قول اهل الکتاب، بل یکفینی کتابک.»[1]

۱ـ در حدیثی هم که محدثان ومفسران آورده‌اند، به این سخن پیامبر علیه‌السلام تصریح شده است. در آن روایت آمده که پس از نزول این آیه، رسول‌اللهﷺ فرمودند: «لا اشکُّ و لا اَسأل.» **(به روایت**

این دستور بدین حکمت بود تا با تصریح پیامبر ﷺ دیگران هم بدانند که ایشان ﷺ در مورد دین و آیین خود هیچ شکی ندارد؛ چنان‌که در «مسند ابن عوانه» روایت شده که یک صحابی گفت: مؤذن اذان می‌گفت و چون شهادتین را اعلام کرد، «رسول‌الله» ﷺ فرمودند:

«وَأنا، وَأنا.» [1] **(من هم گواهی می‌دهم، من هم گواهی می‌دهم که خدایی جز «الله» نیست و من رسول او هستم.)**

اما برای تأیید و تصدیق مزید «قرآن» و الزام اهل کتاب، «رسول‌الله» ﷺ می‌توانست از آنان پیرامون حقانیت و صداقت آن سؤال کند تا بدین طریق ملزم شوند و بدانند که حق بودن «قرآن» در کتاب‌های خودشان آمده و با این وضع اگر به آن ایمان نیاورند، مورد مؤاخذه‌ی خداوند متعال قرار خواهند گرفت.

۴. عده‌ای دیگر نیز مثل گروه قبل ﴿إن﴾ را، شرطیه و مخاطب را، «رسول‌الله» ﷺ اما مقصد از آن خطاب را، امت «رسول‌الله» ﷺ گفته‌اند. مانند آیه‌های ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَـٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَـٰفِقِينَ﴾ [احزاب:۱] و ﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ [زُمَر: ۶۵] که به اتّفاق مفسران، مقصود، خطاب به امت نبی ﷺ است نه خود ایشان ﷺ و همچنین مانند آیه‌ی ﴿وَإِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَـٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ءَأَنتَ قُلۡتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَـٰهَيۡنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [مائده: ۱۱۶].

در عرف مدنیّت هم این اسلوب خطاب کاملاً شایع است؛ مثلاً هرگاه خواسته باشند توده‌ای از مردمی را که تحت ریاست یک نفر کار می‌کنند، درمورد خطایی که از آنان سرزد شده، هشدار دهند و آگاه‌شان سازند، رییس و بزرگ آنان را در

عبدالرزاق در مصنف از قتاده رحمه‌الله مرسلاً: کتاب اهل الکتاب/ باب «هل یسأل أهل الکتاب عن شیء»، **ش۱۰۲۱۱ و در تفسیر: تحت همین آیه/ ش۱۱۷۳– و طبری در تفسیر از همو).**

۱ـ به روایت ابوعوانه در مسند از سعد رضی‌الله‌عنه: ش۹۹۵ و ۹۹۶– و ابوداود در سنن از ام المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها: الصلاة/ باب۳۶، ش۵۲۶– و ابن حبان در صحیح: الأذان/ ذکر «ما یقول المرء عند سماع الأذان بالصلاة»، ش۱۶۸۳– و بزار در مسند: ش۵۰– و بیهقی در سنن کبری: الصلاة/ باب۶۲، ش۲۰۰۵– و طبرانی در معجم اوسط از معاویه رضی‌الله‌عنه: ش۳۴۲۶ و از عایشه رضی‌الله‌عنها ش۴۷۳۵ و در الدعاء: ش۴۳۸– و حاکم در مستدرک: الصلاة/ بَابٌ «فی فضل الصَّلواتِ الْخَمْس»، ش۷۳۴– و ... .

جمع‌شان مخاطب قرار می‌دهند؛ در حالی‌که رییس و خود آن مردم هم به خوبی می‌دانند که از او هیچ خطایی سر نزده است. اما خطاب او برای این است تا دستور و تنبیه مؤثرتر شود. پس، این‌که ظاهراً در آیه‌ی مورد بحث، «رسول‌الله»ﷺ مخاطب قرار گرفته، نوعی هشدار نسبت به امتِ آن‌حضرت ﷺ است و بدین معناست: امکان شک از «رسول‌الله»ﷺ در حقانیت «قرآن» منتفی است، اما اگر شما آحاد امت شک دارید، از اهل کتاب سؤال کنید و به فرض محال اگر «رسول‌الله»ﷺ که دارای بالاترین مقام در نزد خداوند متعال است، هم شک داشته باشد، برایش خطرناک است؛ چه برسد به شما افراد امت!

۵. طبق قولی دیگر، ﴿إن﴾ شرطیه است، اما این خطاب مطلقاً برای انسان‌ها و آحاد امت - اعمّ از «امت دعوت» و «امت اجابت»- است. معنا این‌که: «**فإن كنتَ في شكٍ أيها الانسان من امة محمد ﷺ ممّا انزلنا اليك من الهدي علي لسان محمّدٍ، فاسأل اهل الكتاب ليدلّوك علي صحة نبوته**ﷺ.» (ای انسان! اگر درمورد حقانیت «قرآن» که ما به زبان «رسول‌الله»ﷺ به سوی تو فرود آورده‌ایم در شک هستی، از اهل کتاب سؤال کن تا تو را به صحت نبوّت وی راهنمایی کنند.) و دیگر درمورد آن چه آنان از حقیت «قرآن» و «رسول‌الله»ﷺ به تو ارایه می کنند، از شک‌کنندگان و تکذیب کننده‌ها نباش.

این شیوه‌ی خطاب در «قرآن کریم» که ضمیر خطاب به صورت مفرد آمده، ولی مراد از آن جمع است، زیاد به چشم می‌خورد. مانند آیه‌های ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ﴾ [انشقاق: ۶] و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ﴾ [انفطار: ۶] که در این آیه‌ها گرچه لفظ «انسان» آمده، اما منظور یک انسان به خصوص نیست و بلکه مطلقاً انسان‌ها مراد هستند. در این آیه نیز هریک از آحاد امت نبیﷺ مورد خطاب است؛ چون هر یک از آنان نزد اوتعالیٰ حاضر است و می تواند مخاطب قرار گیرد.

طبق این توجیه، با توجه به عمومیت مصداق آیه بر عموم انسان‌ها (آحاد «امت دعوت» و «امت اجابت»)، مقصود از «الکتاب» در ﴿ٱلَّذِينَ يَقۡرَءُونَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ فقط کتاب‌های پیشین مانند «تورات» و «انجیل» و... نیست، بلکه «قرآن» نیز مشمول آن قرار

می‌گیرد و فاعل ﴿يَقۡرَءُونَ﴾ ، همه‌ی علما و رهبران دینی- اعمّ از اهل کتاب و اهل «قرآن»- هستند.

(با تکیه بر همین مفهوم علما قایل‌اند: اگر برای یک فرد عامی در امور دینی ذره‌ای شک رخ دهد، بر وی فرض است که اگر شب هم باشد با مراجعه به یک عالم ربّانی آن را رفع نماید.[۱])

۶. علاوه بر اقوال مذکور، این توجیه هم گفته شده که مراد از «شک»، تنگدلی است[۲]؛ زیرا پیامبر ﷺ از بس که کفار تعنّت می‌کردند و در «قرآن» و دین طعن روا می‌داشتند، به مقتضای طبع بشری، پریشان و دلتنگ می‌شدند. خداوند متعال در این آیه به وی می‌فرماید که چنان‌چه از این رفتار آنان دلتنگ و ناراحت گردیده، از اهل کتاب سؤال کند تا حقّیت این دین و کتاب را برای وی بیان کنند و بدین طریق تسلی یابد.

(بین «شک» و «تنگدلی» مناسبت نیز هست؛ زیرا فرد مشکوک، در گیر و دارِ شک‌ها گاه تنگدل هم می‌شود.)

۷. به نظر بعضی دیگر این آیه به سبب سؤالات مکرر و بی‌مورد بسیاری از اعراب در مورد «قرآن» نازل شد. خداوند متعال به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد که اگر از این سؤالات ناراحت می‌شود، از اهل کتاب سؤال کند.[۳]

۸ علامه «قرطبی» رحمه‌الله و امام «رازی» رحمه‌الله توجیه دیگری هم آورده‌اند؛ می‌گویند: در زمان «رسول‌الله» ﷺ کسانی که طرف دعوت ایشان ﷺ قرار داشتند، به طور کلی سه دسته بودند: (۱) مصدّقان (مسلمانان)، (۲) مکذّبان (کفار و مشرکان)، (۳) متوقّفان (افرادی که در شک و تردّد قرار داشتند). در این‌جا خطاب، به گروه سوم است که شک نداشته باشند و اگر شک دارند، از اهل کتاب بپرسند.[۴]

۱ـ تفسیر مظهری: ۴۳۷/۳ - معارف القرآن: ۴/ ۵۶۹.
۲ـ البحر المحیط: ۱۹۱/۵- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۲.
۳ـ ر. ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۲ ـ ۱۶۱.
۴ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۲- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۲- تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۸.

تمام توجیه‌های مذکور را «امام رازی» رحمه‌الله و صاحب «البحرالمحیط» در تفاسیر خود آورده‌اند.[1]

معتبرترینِ توجیه‌ها به‌ترتیب عبارت اند از:

اول: ﴿إن﴾، شرطیه و خطاب، ظاهراً به «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم و فرضی است و مقصود اصلی، هشدار و تنبیه امت می‌باشد.

دوم: ﴿إن﴾، نافیه و مخاطب، خود «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم است.

سوم: ﴿إن﴾، شرطیه و مخاطب، انسان (آحاد امت) هستند.

(تذکر باید داد که اگر کسی در دلش این تصور رُخ دهد که حضرت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در خصوص حقانیت «قرآن» دچار شک بوده است، کافر می‌شود!)

لَقَدۡ جَآءَكَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ ـ یعنی این کتاب و این آیین حق‌اند و از طرف پروردگار تو – جل‌جلاله – به نزدت آمده‌اند.

فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ ـ این، تأکید دوم بر امر قبلی است. یعنی: از شک کنندگان مباش (به توجیهی که معتبرتر گفتیم).

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ... (۹۵)

این آیه، تأکید سومی بر تأکیدات قبل است. یعنی مواردی را که اهل کتاب پیرامون حقانیت و صداقت «قرآن» بیان می‌دارند، تکذیب نکن؛ زیرا: تکذیب، زیان‌آور و باعث خُسران و ناکامی است.

در جمله‌ی ﴿فَتَكُونَ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ همان توجیه در تفسیر خطاب پیشین ملحوظ است؛ یعنی خطاب ظاهراً متوجه نبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم است، اما مراد از آن، تنبیه امت می‌باشد.

إِنَّ ٱلَّذِينَ حَقَّتۡ عَلَيۡهِمۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ (۹۶)

به پیامبرش متذکر می‌شود: کسانی که در «لوح محفوظ» درباره‌ی‌شان نوشته شده که ایمان نمی‌آورند، ایمان نصیب‌شان نمی‌گردد و بنابراین، تو برای ایمان آوردن آنان

۱ـ البحر المحیط: ۱۹۱/۵– تفسیر کبیر: ۱۶۰/۱۷ الیٰ ۱۶۲.

اصرار نداشته باش. (آن‌چه مهم است، این است که تو به وظیفه‌ات عمل کنی و دین را به آنان ابلاغ نمایی.)

وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلْعَذَابَ ٱلْأَلِيمَ (۹۷)

وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ... - جمله‌ی ﴿وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ﴾ متعلق به ﴿لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [یونس: ۹۶] می‌باشد که در آیه‌ی قبل آمده است.

﴿ءَايَةٍ﴾ در این جا به معنی «علامت و نشانی قدرت و تصرف» است. معنای آیه با تلفیق آیه‌ی قبل این است: کسانی که در «لوح محفوظ» درباره‌ی آنان ثبت شده که ایمان نمی‌آورند، ایمان نصیب‌شان نمی‌شود؛ ولو این که تمام نشانه‌ها و علامات روشن و معقول ما را ببینند؛ تا آن که عذاب دردناک را ببینند.

پس از جمله‌ی ﴿حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلْعَذَابَ ٱلْأَلِيمَ﴾، جمله‌ی «فيؤمِنون فلايُقبل منهم» محذوف است. یعنی زمانی که «عذاب اليم» را می‌بینند، ایمان می‌آورند، اما آن زمان ایمان‌شان پذیرفته نمی‌شود.

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ ءَامَنَتْ فَنَفَعَهَآ إِيمَـٰنُهَآ إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّآ

پس چرا نشد دِهِی که ایمان آوَرَد و سود دهد به وی ایمانش؛ مگر قوم یونس که وقتی

ءَامَنُواْ كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ ٱلْخِزْيِ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَمَتَّعْنَـٰهُمْ

ایمان آوردند، برداشتیم از آنان عقوبت رسوایی در زندگانی دنیا را و بهره‌مند ساختیم‌شان

إِلَىٰ حِينٍ ﴿۹۸﴾

تا مدتی ●

ربط و مناسبت

پس از قصه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام، در این آیه قصه‌ی یک پیامبر دیگر، حضرت «یونس» علیه السلام بیان گردیده است و این سومین قصه است که در این سوره بیان می‌شود

و نام سوره هم به مناسبت همین قصه و بر اساس آن است.

مناسبت خاص این آیه با ماقبل را در دو مورد می‌توان روشن نمود:

۱- در آیات قبلی خواندیم: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ حَقَّتۡ عَلَيۡهِمۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [یونس: ۹۶] که اشاره به «فرعون» و سایر کافران فرعون‌صفت داشت که کفرشان در ازل مقدّر و مبرم بود. در این آیه بیان می‌فرماید که گروهی از کفار وجود دارند که در تقدیر برای‌شان کفر دایمی نوشته نشده و بلکه قابل ایمان هستند؛ مثل قوم حضرت «یونس» علیه‌السلام که پس از کفر، ایمان آوردند و خاتمه‌شان به خیر شد.(۱)

۲- این آیه ربطی مستقیمی هم با قصه‌ی «فرعون» دارد؛ در آیات مربوط به «فرعون» خواندیم که او در عین عذاب ایمان آورد، ولی برایش مفید واقع نشد. در این‌جا اشاره می‌فرماید کسانی که قبل از وقوع عذاب- و حتی اگر عذاب را با چشمان خود ببینند- ایمان بیاورند، از آنان پذیرفته می‌شود و این، یک قاعده‌ی کلّی است.

تفسیر و تبیین

فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ ءَامَنَتۡ فَنَفَعَهَآ إِيمَـٰنُهَآ... (۹۸)

مقصود از ﴿قَرۡيَةٌ﴾ در این آیه، اهل قریه است. و حال برای تفسیر آیه باید دو مورد زیر را به دقت بررسی کرد.

(۱) ﴿لَوۡلَا﴾ به چه معنا است؟

(۲) حکمت استثنای ﴿قَوۡمَ يُونُسَ﴾ چیست؟

در خصوص نوعیت ﴿لَوۡلَا﴾ از نحویان دو نظریه نقل شده است:

۱. صاحب «تفسیر کبیر» به نقل از علامه «واحدی» رحمه‌الله در «البسیط» و او از امام «ابو مالک» رحمه‌الله، شاگرد حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنهما آورده است که ایشان در تمام

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۴.

«قرآن» فقط دو «لَولَا» را به‌معنای نفی دانسته و بقیه را به معنای «هَلَّا» قرار داده است. یکی از آن دو، همین است و دیگری در آیه‌ی ﴿فَلَوۡلَا كَانَ مِنَ ٱلۡقُرُونِ مِن قَبۡلِكُمۡ﴾ [هود: ۱۱۶]. [۱] پس، طبق نظر «ابن عباس» در این آیه ﴿فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ﴾ به معنای «فَمَا كَانَتْ قَرْيَةٌ» است[۲] و با رعایت محذوفاتی که در آیه مد نظر مفسران است، آیه این گونه تفسیر می‌شود:

«هیچ اهل قریه‌ای نبودند که در وقت وقوع عذاب بر آنان، ایمان بیاورند و ایمان به آنان نفع دهد؛ مگر قوم یونس؛ زیرا آنان ایمان‌شان را تا زمان وقوع و حلول عذاب به تأخیر نینداختند و بلکه به محض رؤیت عذاب و علامات آن - که هنوز عذاب بر آنان نازل نشده بود- ایمان آوردند و وقتی هم ایمان آوردند، ما («الله») عذاب ذلت‌بار را از آنان برداشتیم و بدین‌ترتیب آنان از قانون ما مستثنا شدند.»

در این صورت، ﴿إِلَّآ﴾ استثنای منقطع از اول است.

(همانطور که قبلاً هم یادآور شدیم، قانون خداوند متعال درباره‌ی ایمان از روی اضطرار بر این پایه استوار است که ایمان در مرحله‌ی «یأس» قبول و مفید است و چون مرحله‌ی «غرغره» و «بأس» برسد، بی‌ثمر خواهد بود و به درگاه پروردگار مورد قبول نیست.)

۲. طبق نظر برخی، ﴿لَوۡلَا﴾ به معنای «هَلَّا» است.[۳] در این‌صورت معنای آیه تقدیراً این‌طور است:

«فهلا كانت قريةٌ اهلكناها امنت ايماناً قبل وقوع العذاب فنفعها ايمانها الا قوم يونس...»؟ یعنی: «چرا نبود اهل قریه‌ای که ایمان بیاورند و ایمان‌شان آنان را فایده دهد؛ مگر قوم یونس که آنان با مشاهده‌ی آثار و مقدمات عذاب و قبل از وقوع

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۴/۱۷.
۲ـ همان- تفسیر طبری: تحت همین آیه.
۳ـ ر.ک: همان.

عذاب و ابتلا به آن، ایمان آوردند و ایمان‌شان آنان را نفع داد؛ توبه‌شان پذیرفته و عذاب از آنان برداشته شد؟»

دراین صورت، ﴿إِلَّا﴾ منقطع و به معنای «لکن» است.

هردو توجیه معتبراند و اکثر مفسران، توجیه دوم را راجح دانسته‌اند. اما به نظر بنده توجیه نخست شایسته‌تر و با مذاق موافق‌تر است؛ چون طبق آن توجیه، جای هیچ گونه اشکالی باقی نمی‌ماند و با سیاق آیات هم بیشتر هم‌خوانی دارد.

سؤال: چرا ایمان «فرعون» در همچنین حالتی مقبول نیفتاد و او گرفتار قهر الهی گردید، اما ایمان «قوم یونس» پذیرفته شد و باعث نجات‌شان گردید؟

جواب: بین ایمان «فرعون» و ایمان «قوم یونس» فرق وجود داشت؛ «فرعون» در عذاب داخل شده بود که ایمان آورد، اما قوم «یونس» به محض دیدن عذاب و قبل از وقوع آن، ایمان آوردند.[۱]

لغزش برخی از علمای معاصر در مورد حضرت «یونس» علیه‌السلام

جناب مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله تحت تفسیر این آیه می‌نویسد: «اس جگہ میں بعض معاصرین سے ایک سخت غلطی ہوئی ہے ... » (برخی از معاصران ما در خصوص این ماجرا، دچار یک خطای بزرگ شده‌اند) و در توضیح آورده است که آنان حضرت «یونس» علیه‌السلام را به کوتاهی در انجام فریضه‌ی رسالت متهم کرده‌اند![۲]

شیوه‌ی استدلال آنان برای اثبات این گفتارشان این است که: قانون خداوند متعال بر این است که وقتی برای قومی عذاب بیاورد، باز آنان را از عقوبت نمی‌رهاند؛ یعنی عذاب را باز نمی‌گرداند. این‌که درباره‌ی «قوم یونس» خلاف این قانون رخ داد و به خلاف معمول، عذاب برطرف گردید، بیان‌گر آن است که حضرت «یونس» علیه‌السلام در ادای رسالت کوتاهی کرده بود و عتابی که در این ماجرا از سوی پروردگار عزوجل متوجه او گردید، از همین کوتاهی وی ناشی شده است- معاذالله!

۱ـ همان.
۲ـ ر.ک: معارف القرآن: ۴/ ۵۷۰.

جناب «مودودی» از قایلان همین نظر است. حضرت مفتی «محمد شفیع» رحمه الله عین متن آقای «مودودی» را از صفحه‌ی ۳۱۲ از جلد دوم کتاب او، «تفهیم القرآن»، نقل کرده است. این کتاب «تفهیم القرآن» نیست و بلکه من آن را «تحریف القرآن» نام نهاده‌ام!

ایرادی که آقای «مودودی» به مقام شامخ حضرت «یونس» علیه السلام وارد آورده، مقتضی سه ایراد عمده به‌آن‌حضرت علیه السلام است که عبارت‌اند از:

۱- حضرت «یونس» علیه السلام در ادای فریضه‌ی رسالت و تبلیغ، دچار سستی و مرتکب تساهل گردیده است.

۲- انگیزه‌ی رفع عذاب از قوم حضرت «یونس» علیه السلام به دلیل کوتاهی او در امر ابلاغ و رسالت بوده است. (گویا «الله» تعالیٰ به وی گفته است: «چون تو در ابلاغ رسالت کوتاهی کرده‌ای، قوم تو را به خلاف قانون خود دچار عذاب نکردم.»)

۳- قانون دایمی خداوند متعال درباره‌ی قوم حضرت «یونس» علیه السلام به سبب کوتاهی او در امر ابلاغ و رسالت شکسته شد! (قانون خداوند متعال همواره چنین بوده و هست که هرگاه بر قومی عذاب بیاورد، باز آن را رفع و دفع نمی‌نماید.)

بدین‌ترتیب آقای «مودودی» عامل رفع عذاب را سُستی حضرت «یونس» علیه السلام معرفی می‌کند؛ درحالی که سیاق آیه معرفی این عامل را برای رفع عذاب تأیید نمی‌کند.

امت مسلمه بر عصمت انبیا علیهم السلام اتفاق نظر دارند

تمام گروه‌های مسلمان درباره‌ی معصوم بودن انبیا علیهم السلام متفق‌اند. به عبارتی دیگر: معصوم بودن انبیا علیهم السلام یک امر اجماعی بین تمام فرق امت مسلمه به‌شمار می‌رود.

نظریه‌ی جناب «مودودی» علاوه بر این که در مقابل اجماع امت قرار دارد، خلاف سباق و سیاق آیات «قرآن» هم هست و بنابراین، این تفسیر او نوعی تحریف معنوی بزرگ «قرآن» است.

اکثر مفسران مانند «قرطبی»، صاحب «تفسیرکبیر»، صاحب «روح‌المعانی» و ... رحمهم الله متفقاً نوشته‌اند: قبول شدن توبه‌ی «قوم یونس»، تحت قانون عمومی خداوند متعال

صورت گرفت؛ چون آنان با مشاهده‌ی مقدمات و علامات عذاب و قبل از مبتلا شدن به آن توبه کردند و در همان وقت توبه‌ی‌شان پذیرفته شد. پس، درمورد آنان هیچ ماده‌ای از قوانین و معیارهای الهی نقص نشد تا ریشه‌اش را در رفتار حضرت «یونس» علیه‌السلام بدانیم.

ابن جبیر رحمه‌الله در این مورد گفته است: «غشیهم العذابُ کما یغشي الثوبُ القبرَ، فلما صحّت توبتهم رفع الله عنهم العذابَ.»[1]

و طبری رحمه‌الله گفته است: «خصّ قوم یونس من بین سائر الامم بأن تِیبَ علیهم بعد معاینة العذاب.»[2] و این مطلب را از گروهی از مفسران نقل کرده است.

و زجاج رحمه‌الله گفته است: «انهم لم یقع بهم العذاب، وانّما رأوا العلامة التی تدلّ علی العذاب. ولو رأوا عین العذاب لَمَا نفعهم ایمانُهُم.»[3]

«قرطبی» رحمه‌الله سخن «زجاج» را تأیید کرده و اضافه نموده است:

«المعاینةُ التي لاتنفع التوبةُ معها هي التلبس بالعذاب کقصة فرعون، ولهذا جاء بقصة قوم یونس علیه‌السلام علی اِثر قصة فرعون، ویعضد هذا قوله علیه‌السلام:

«انّ الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر.»

والغرغرة الحشرجة، وذلك هو حال التلبس بالموت، واما قبل ذالک فلا. وقد رُوِی معنی ما قلناه عن ابن مسعود رضی‌الله‌عنه ... وهذا یدل علی انّ توبتهم قبل رؤیة العذاب ... وعلی هذا فلا اشکال ولا تعارض ولا خصوص.»[4]

خلاصه‌ی اقوال همان است که گفتیم؛ در وقت عذاب دو حالت پیش می‌آید؛ یکی، رؤیت عذاب و علامات آن و دیگری، حالت وقوع عذاب و وارد شدن در «عالم بأس» و غرغره. «فرعون» در حالت وقوع عذاب و غرغره و ورود به «عالم بأس»

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: تحت همین آیه.
۲ـ همان: ۶۱۴/۶ ـ ۶۱۳.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۳۸۴/۸.
۴ـ تفسیر قرطبی: ۳۸۴/۸. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۳– معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۴/ ۵۷۱ ـ ۵۷۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۶/ ۵۲۲ ـ۵۲۱).

ایمان آورد و به همین دلیل ایمان‌اش پذیرفته نشد، اما «قوم یونس» به مجرد دیدن آثار و علامات عذاب و قبل از ابتلا به آن و به اصطلاح در «عالم یأس» ایمان آوردند و برای همین توبه و ایمان‌شان مقبول شد و هرکس دیگر هم در آن حالت ایمان بیاورد، پذیرفته است. پس، ایمان آنان تحت قانون عمومی قبول گردید و ربطی به حضرت «یونس» علیه السلام نداشت.

داستان معروف حضرت «یونس» علیه السلام

حضرت «یونس» علیه السلام یک پیامبر بزرگ بوده است. وی علاوه بر درجه‌ی «نبوت»، از مقام «رسالت» هم برخوردار بود. اما بر خود وی کتاب نازل نشد و بلکه از کتاب پیامبران دیگر اتباع می‌کرد.

آن حضرت علیه السلام به سوی مردم شهر «نینوا» از توابع «موصل» در سرزمین «عراق» مبعوث شد.

تعداد امت وی علیه السلام به بیش از یک صدهزار تن می‌رسید. آن‌حضرت علیه السلام مدت‌ها قومش را به سوی خداوند متعال دعوت داد، اما آنان نه تنها ایمان نیاوردند، که در صدد قتل وی برآمدند. «الله» تعالیٰ به «یونس» علیه السلام وحی فرستاد که از طرف وی به امت خود بگوید: «فقط سه روز مهلت دارند؛ اگر در این مدت ایمان نیاورند، من عذاب خویش را بر آنان نازل خواهم کرد.» آن‌حضرت علیه السلام پس از ابلاغ این پیام الهی به قوم خود خاطرنشان کرد که اگر ایمان نیاورند، او سه روز بعد برای نجات خود از عذاب خداوند متعال، شهر را ترک خواهد کرد. آنان در جواب او گفتند: خارج شدن تو از شهر برای ما مهم نیست و ما قصد ایمان آوردن نداریم.

آنان بر کفر خویش ثابت ماندند و از طرفی، موعد نزول عذاب ساعت‌به‌ساعت نزدیک‌تر می‌شد! حضرت «یونس» علیه السلام احساس کرد که دیگر زمان فروریختن خشم و عذاب خداوند متعال فرارسیده و لازم است برای مصون ماندن از آسیب آن، شهر را ترک کند. لذا از شهر بیرون رفت، اما از آن زیاد دور نشد و در نکته‌ای نزدیک شهر منتظر نتیجه ماند.

پس، خروج حضرت «یونس» علیه‌السلام از شهر به خاطر خستگی و بیزاری از قومش نبود، بلکه هدف وی این بود که از گزند عذاب الهی در امان بماند و البته این کار وی نیز به دستور «الله» جل‌جلاله انجام گرفت[1] و به همین دلیل هم تصمیم گرفت در نکته‌ای خارج از شهر در انتظار بماند تا شاید قوم‌اش اندکی قبل از فرارسیدن عذاب توبه کنند و مسلمان شوند.

حضرت «یونس» علیه‌السلام در انتظار بود و قوم او ندانستند که او کجا رفته است.

روز سوم فرا رسید و عذاب به شکل ابری آتشین در افق آسمان پدیدار گشت! «قوم یونس» دانستند که این ابر حامل عذاب موعود است. لذا سران و بزرگان قوم فریاد زدند و به مردم گفتند: «قبل از این‌که عذاب بیاید، «یونس» را پیدا کنید؛ می‌خواهیم به آیین وی ایمان بیاوریم!» اما هیچ کس خبر نداشت «یونس» علیه‌السلام کجا رفته است. تمام مردم با خانواده‌ها و حیوانات‌شان در میدانی جمع شدند و با اخلاص به توبه و زاری پرداختند و ایمان‌شان را به «الله» تعالیٰ و رسالت «یونس» علیه‌السلام اظهار نمودند. آنان عذاب را با چشمان خود می‌دیدند که لحظه‌به‌لحظه نزدیک‌تر می‌شد و حرارت آن را بر بدن‌شان احساس می‌کردند.[2]

آمده است که در میان قوم یک شخص عالم بود. مردم از وی طریق توبه را پرسیدند و او گفت این دعا را با گریه و زاری و تضرع زیاد بخوانید:

«یا حیّ حین لا حیّ! یا محی الموتی! ویا حیّ! لا إله إلا أنت.»[3]

و در روایت فضل ابن عباس رضی‌الله‌عنهما آمده که آن مرد این دعا را به آنان تعلیم داد:

«أللهم إنّ ذنوبنا قد عظمت وجلّت، وأنت أعظم منها وأجلّ. إفعل بنا ما أنت أهله، ولا تفعل بنا ما نحن بأهل.»[4]

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۷۳ و ۵۷۵.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۴.

۳ـ به روایت احمد در زهد: زهد «یونس»/ ش۱۸۳– و طبری در تفسیر: تحت همین آیه– و ابونعیم در حلیه الاولیا: تحت «حیلان بن فروه». ایضاً ن.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۵– روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۵.

۴ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۵. (در روح المعانی(۱۱/ ۲۵۵) به جای «فضل بن عباس»، «فضیل بن عیاض» آورده است).

آنان خالصانه به دعا و توبه پرداختند و ساعاتی بعد به آن عالِم الهام شد که توبه‌ی آنان قبول شده است. او به همه‌ی آنان گفت که کلمه‌ی ایمان را به زبان بیاورند و همه اقرار کردند: «**لا إله إلا الله، یونس نبی الله**».

مثال «قوم یونس» در ماجرای ظهور عذاب و پذیرفته شدن توبه‌ی‌شان، مانند قوم حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام است که خداوند متعال کوه «طور» را بر فراز آنان گرفت و آنان پیش از مجازات شدن، توبه کردند و نجات یافتند.

حضرت «یونس» علیه‌السلام تا سه روز در پی تحقیق سرنوشت قوم خود بود که آیا ایمان آوردند یا معذب شدند و از مسافران در مورد آنان سؤال می‌کرد. ایشان با کمال تعجب از مسافران شنید که آنان صحیح و سالم هستند و او متردّد و حیران ماند که چه کند؛ چون فکر می‌کرد عذاب بر آنان نازل نشده و با این وضع اگر نزد آنان برود، به وی خواهند گفت که تو دروغ گفته‌ای[1] و به همین بهانه او را خواهند کشت. در جامعه‌ی «یونس» علیه‌السلام طبق قانونی هرکس دروغ می‌گفت، بدون استثنا به قتل می‌رسید. او در پی این تصور و بی‌خبر از توبه و ایمان قوم‌اش به این نتیجه رسید که نرفتن او بهتر است تا آنان خود درصدد جست‌وجو و پیدا کردن‌اش برآیند و در غیر این صورت، از این دیار به جایی دیگر هجرت می‌کند. در این‌جا بود که ایشان در اجتهاد پیامبرانه‌ی خود لغزش خورد؛ چون منتظر دستور خداوند متعال نماند؛ درحالی که سنت انبیای گذشته بر این بود که برای هجرت از خداوند متعال اجازه می‌طلبیدند و منتظر وحی می‌شدند و این کار نزد آنان مستحب بود. از همین روی نیز لغزش حضرت «یونس» علیه‌السلام هیچ گناه نبود؛ زیرا فقط افضل را ترک داده بود؛ اگرچه خداوند متعال ایشان را به دلیل عدم انتظار وحی و ترک اولیٰ و مستحب عتاب کرد و در شکم ماهی برد. (اصولاً پیامبران علیهم‌السلام هم از لغزش اجتهادی مصون نیستند، ولی او تعالیٰ خود لغزش‌های آنان را اصلاح می‌نماید و این لغزش‌شان در حد گناه هم نیست و بلکه خلاف اولیٰ است؛ چون آنان معصوم هستند.)

۱ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۵.

حضرت «یونس» علیه‌السلام پس از مدتی انتظار وقتی دید قوم‌اش به سراغ او نمی‌آیند- و در حقیقت از جای او خبر نداشتند- تصمیم گرفت از راه دریای «روم» سفرش را در پیش گیرد.

وقتی به دریا رسید، سوار یک کشتی گردید. کشتی چون به وسط دریا رسید، ناگهان از حرکت باز ایستاد. در آن کشتی قانون الهی بر این بود که هرگاه از حرکت باز می‌ایستاد، بدان معنا بود که یا برده‌ای از پیش آقایش یا شاگردی از نزد استادش و یا فرزندی از پیش والدین خود بدون اذن آنان گریخته و سوار کشتی شده است. در آن صورت مردمی که سوار کشتی بودند، برای حل مشکل و نجات از هلاک شدن در دریا می‌کوشیدند به شیوه‌ای آن شخص فراری را شناسایی کنند و بعد او را به دریا می‌انداختند. در آن روز هم سرنشینان کشتی به خوبی دانستند که حتماً یکی از سه نفر یادشده در آن کشتی هست. اما هرچه تلاش کردند، نتوانستند چنین کسی را شناسایی کنند. حضرت «یونس» علیه‌السلام متوجه لغزش خود گردید و با خود گفت: «آن‌شخص فراری من هستم که بدون اجازه‌ی مولایم از دیار خود گریخته‌ام.» ایشان خود سربرآورد و گفت: «فرد مورد نظر، من هستم؛ پس مرا در دریا بیندازید.» مردم وقتی او را شناختند، از انداختن او سرباز زدند. آخرالأمر رأی بر قرعه قرار یافت و سه نوبت قرعه‌کشی کردند و مردم با کمال تعجب می‌دیدند که در هر نوبت نام «یونس» علیه‌السلام بیرون می‌آید! اما آنان حاضر نبودند او را در دریا بیندازند. حضرت «یونس» علیه‌السلام خود به دریا پرید. در این هنگام «الله» تعالیٰ یک ماهی بزرگ را که شکم‌اش مناسب قامت «یونس» علیه‌السلام که هفت گز بود، فرستاد تا «یونس نبی» علیه‌السلام را در کام‌اش ببلعد.[1]

فرو رفتن در کام ماهی، عتابی از سوی «الله» تعالیٰ بود که به خاطر انتظار نکشیدن امر الهی برای هجرت، به سراغ حضرت «یونس» علیه‌السلام آمد.

«الله» تعالیٰ به آن ماهی دستور داد مواظب نبی او باشد تا به وی صدمه‌ای وارد نیاید. شکم آن ماهی به قدری بزرگ بود که حضرت «یونس» علیه‌السلام به راحتی

۱ـ قصه را بخوانید در: تفسیر بغوی: ۲/ ۳۶۹- تفسیر طبری.

می‌توانست در داخل آن نماز بخواند و رکوع و سجده کند.

حضرت «یونس» عليه السلام به مدت چهل روز در شکم آن ماهی به‌سر برد و در این مدت این دعا را در شکم ماهی زمزمه می‌کرد:

﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [انبیاء: ۸۷].

لازم به ذکر است که دراین دعا، «ظلم» به معنای کارِ خلاف اولیٰ است؛ چون در عربی از فعل «خلاف اولیٰ» گرفته تا «کفر»، همه تحت معنای «ظلم» داخل‌اند.

این دعای «یونس» عليه السلام در عالم ملکوت ولوله بپا کرد و تمام ملائکه به گریه افتادند و عرش رحمٰن به زلزله و اضطراب درآمد. آسمانیان به بارگاه خداوند متعال التماس و زاری کردند که: پروردگارا! آیا دعای یونس عليه السلام را قبول نمی‌کنی؟ «الله» تعالیٰ فرمود: بله، (و من خود می‌دانم چه‌کار کنم).[۱]

بنابه روایت حضرت «ابن مسعود» رضي الله عنه در روز چهلم، ماهی، جسم برهنه و نحیف حضرت «یونس» عليه السلام را به ساحل انداخت.[۲]

او به مدت چهل روز غذا نخورده بود و در اثر حرارت داخل بدن ماهی، تمام موهای بدنش هم از بین رفته بود. وقتی آن‌حضرت عليه السلام از دریا بیرون انداخته شد، به اذن خداوند متعال در همان لحظه کدویی در اطراف وی رویید و سبز شد و او را زیر سایه‌ی برگ‌هایش گرفت. بوته‌ی کدو میوه می‌داد تا او از آن ارتزاق کند و قوت بگیرد. همچنین «الله» تعالیٰ آهویی را مأمور کرد تا روزی دو مرتبه به وی شیر بدهد.

بدین‌طریق، پس از گذشت هفت الیٰ ده روز، آن‌حضرت عليه السلام کم‌کم نیرو گرفت و با برگ‌های همان درخت کدو خودش را ستر کرد و نمازهایش را ادا می‌نمود. و وقتی توانست راه برود، از جایش نقل مکان نمود. در راه به چوپانی برخورد و چوپان به وی چادری داد تا با آن عورت‌اش را ستر کند و باز در ادامه‌ی مسیر به کاروانی بر

۱ـ ن.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۶/ ۲۳۹ ـ۲۳۸، ش۱۴۵۷۵ ـ ۱۴۵۷۶ (سوره‌ی «انبیاء»/تحت آیه‌ی ۸۷ و سوره‌ی «صافات»/تحت آیه‌ی ۱۴۵)- تفسیر طبری: سوره‌ی «صافات»/ تحت آیه‌ی ۱۴۳. ایضا: تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۹۲ و ۴/ ۲۱ و ۴۰۹- ... .

۲ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۳۷۰ - تفسیر مظهری: ۴۴۱/۳.

خورد و مردم کاروان به او لباس دادند. تا آن که خبر به قوم او رسید و آنان به نزدش آمدند و ایشان را با خود بردند.[1]

شماری از مفسران گفته‌اند: حضرت «یونس» علیه‌السلام هفت روز داخل شکم ماهی بوده است. عده‌ای دیگر پنج روز و بعضی هم فقط چند ساعت از یک روز گفته‌اند. صاحبان «تفسیر مظهری» و «معارف القرآن» این اقوال را نقل کرده‌اند.[2]

قول اصحّ در این باره، سخن حضرت «ابن مسعود» رضی‌الله‌عنه است.

مسایل و نکات مستنبَط

۱- از این آیات ثابت شد کفار بر چند قسم هستند:

(۱) گروهی که از اول تا آخرین دم حیات، بر کفر خود اصرار می‌ورزند.

(۲) گروهی که ابتدا مؤمن هستند، اما در آخر مرتد می‌شوند و در حال ارتداد می‌میرند.

(۳) گروهی که ابتدا کافر هستند و بعد ایمان می‌آورند و با ایمان می‌میرند؛ مثل «قوم یونس» و بسیاری از اهل «مکه» که بعد ایمان آوردند.

۲- هر توبه‌ای که پیش از کشف عالم برزخ که به آن «عالم بأس» و غرغره می‌گویند صورت گیرد، قبول می‌شود و در عین «حالت بأس» قبول نیست؛ زیرا در این حال حقایق غیبی و «عالم برزخ» برای شخص منکشف می‌گردد و ایمانی که در این وقت روی می‌دهد، «ایمان بالشهادة» است که گفتیم معتبر نیست و نزد «الله» عزوجل «ایمان بالغیب» معتبر است.

۳- رؤیتِ عذاب، دلیل «بأس» نیست که در آن حال توبه قبول نشود؛ چنان که وقتی کوه «طور» بر سر بنی‌اسراییل آورده شد، آنان عذاب را دیدند، ولی قبل از وقوع

۱ـ بخوانید: تفاسیر روایی پیشین.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴۴۲/۳ ـ ۴۴۱- معارف القرآن: ۴/ ۵۷۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۵۲۷/۶). ایضاً ن.ک: قصص الانبیاء سیوهاروی رحمه‌الله: ۱۹۶/۲ الی ۲۰۰- الدّر المَنثور: ۳۱۸/۳ـ۳۱۷.

آن توبه کردند و نجات یافتند. و یا مثل قوم حضرت «یونس» علیه السلام که در چنین حالتی توبه‌شان پذیرفته شد.

وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ
و اگر خدای تو می‌خواست، ایمان می‌آوردند آنان که در زمین‌اند همه‌شان یک‌جا. آیا تو
تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تُؤۡمِنَ
می‌توانی مردمان را جبر کنی تا مسلمان شوند؟ ● و روا نبُوَد هیچ شخصی را که ایمان آوَرَد
إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ﴿١٠٠﴾ قُلِ
مگر به خواست خدا و می‌اندازد پلیدی را بر آنان که در نمی‌یابند ● بگو:
ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ
ببینید چه چیز هست در آسمان‌ها و زمین؟ و فایده نمی‌دهند نشانه‌ها و ترسانندگان
عَن قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ ﴿١٠١﴾ فَهَلۡ يَنتَظِرُونَ إِلَّا مِثۡلَ أَيَّامِ ٱلَّذِينَ
گروهی را که باور نمی‌کنند ● پس انتظار نمی‌کشند مگر مانند مصیبت‌های کسانی را که گذشتند
خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِهِمۡۚ قُلۡ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ﴿١٠٢﴾
پیش از آنان. بگو: انتظار بکشید! هر آیینه من نیز با شما از منتظران هستم ●
ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيۡنَا نُنجِ
باز خلاص می‌کنیم پیامبران خود را و آنان را که ایمان آوردند. همچنین وعده‌ی درست و لازم داده‌ایم بر خود که خلاص
ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿١٠٣﴾
می‌کنیم مسلمانان را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: «ایمان» و «کفر» و تقسیم آن در دست خداوند متعال و وابسته به مشیت او تعالیٰ است و او سبحانه و تعالیٰ برمبنای تقدیر حکیمانه‌ی خویش برای بعضی، «ایمان» و برای برخی دیگر، «کفر» را فیصله کرده است، ورنه او تعالیٰ قادر بود همه‌ی ساکنان زمین را مؤمن کند. پس پیامبر صلی الله علیه وسلم نباید این انتظار را می‌داشت که همه

دعوت وی را می‌پذیرند. خداوند متعال به بشر عقل عطا فرموده تا با آن در پدیده‌های او تعالیٰ تدبر کند و حق و «توحید» را تشخیص دهد و به آن ایمان آورد. آن‌حضرت علیه‌السلام به هر حال باید فریضه‌ی دعوت‌اش را انجام می‌داد و کسانی را هم که لجوجانه با «کفر» خویش منتظر عذاب خدایی بودند، به حال خودشان می‌گذاشت.

ربط و مناسبت

در آیات قبل حالات دو گروه بیان شد: گروهی که تا زمان «حالت بأس» به نافرمانی و طغیان خود ادامه دادند و تنها در آن حال ایمان آوردند که از آنان قبول نشد. و گروهی دیگر که تا قبل از «حالت یأس» نافرمان بودند و با پیش آمدن همین حال و قبل از زمان ظهور «بأس»، ایمان آوردند و از آنان پذیرفته شد و این همان فرق میان ایمان «فرعون» و ایمان «قوم یونس» بود.

حال در این جا در دو آیه‌ی اول یک قائده‌ی کلی بیان می‌فرماید؛ روشن می‌دارد که این تنها قوم حضرت «یونس» علیه‌السلام نبود که ایمان شان قبول گردید، بلکه هرکس قبل از «حالت بأس» ایمان بیاورد، از او پذیرفته می‌شود و این منوط به مشیت الهی است و قانون خداوند متعال این است که مردم از عقل و خرد و استعداد خود کار بگیرند و با اختیار خود ایمان را انتخاب کنند. در این صورت، مشیت خداوند متعال مبنی بر هدایت و ایمان شامل حال آنان می‌شود وگرنه، خداوند متعال قدرت دارد همه را مجبور به ایمان آوردن کند.

علاوه بر این، در آیه‌های پیشین نوعی تسلّی به آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم داده شده بود. این آیات ادامه و تکمیل کننده‌ی همان تسلّی‌اند. یعنی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفته شده: از این که بسیاری از بندگان دعوت تو را قبول نمی‌کنند و ایمان نمی‌آورند، نگران نباش؛ زیرا قبول ایمان و اِبا از آن، وابسته به مشیت الهی است و بدون مشیت و اراده‌ی او تعالیٰ هیچ‌کس نمی‌تواند ایمان بیاورد یا کافر شود.

تفسیر و تبیین

وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًا ... (۹۹)

وَلَوۡ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ ... ـ به پیامبرش می‌فرماید که تو نمی‌توانی مردم را به اجبار مؤمن کنی. اگر ایمان برای کسی در تقدیر نوشته شده و مشیت «الله» تعالیٰ بر هدایت وی قرار گیرد، او خود به خود به سمت ایمان مهتدی و متوجه می‌شود. اما اگر کسی که مشمول چنین مشیت و اراده‌ای از طرف خداوند متعال نیست، نمی‌تواند هدایت حاصل نماید.

أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؟ ـ این همزه برای استفهام انکاری است. یعنی: آیا تو مردم را اجبار می‌کنی که ایمان بیاورند؟ خیر؛ «لاقدرة لک فی تصرّف أحدٍ.» (تو قدرت نداری کسی را مجبور به قبول ایمان بکنی.)

وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تُؤۡمِنَ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ... (۱۰۰)

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ ـ یعنی: احدی تا زمانی‌که مشمول لطف و توفیق و مشیّت و اذن الهی قرار نگیرد، نمی‌تواند ایمان بیاورد.

﴿إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ یعنی «إلا بتوفیق الله». یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند مؤمن شود؛ مگر به توفیق الله تعالیٰ. (و توفیق خداوند متعال شامل حال کسانی می‌شود که طلبکار آن باشند.)

وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ـ خداوند متعال «لوث و گندگی کفر و شرک»[1] را نصیب کسانی می‌کند که درباره‌ی عظمت ذات و صفات و توحید خداوند متعال و در خصوص دین و آیین تفکر و تدبر نمی‌کنند و برای فهم این موارد از عقل‌شان کار نمی‌گیرند و در نتیجه، در گرداب شرک و کفر گرفتار می‌مانند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۶۹– روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۷– تفسیر ابوسعود: ۲/ تحت همین آیه.

دیدگاه‌های متفاوت «اهل‌سنت» و «معتزله» در مسأله‌ی «جبر و اختیار»

در آیه با اسلوب خاصی موضوع «جبر» و «اختیار» مطرح شده است. به عقیده‌ی «اهل سنت و جماعت»، انسان موجودی «مکلّف» است؛ یعنی نه مجبور محض و نه آزاد و مختار کلّ است. او در عین این که در دایره‌ی تقدیر فعالیت می‌کند، می‌تواند از تدبر، عقل و فهمی که خداوند متعال به او داده، کار بگیرد که در این صورت مشیت و اذن الهی شامل حال او می‌شود و او را به جانبی که روی نموده، می‌کشاند. پس، اگر او این توانایی‌هایش را صرف درک «توحید» و «آیین توحیدی» نماید، خداوند متعال توفیق خود را شامل حالش می‌گرداند و هدایت‌اش می‌کند و اما اگر از استعداد و اسبابی که در اختیار دارد کار نگیرد و در مورد «توحید» و دلایل آن فکر و تدبّر نکند، او را با زور به آن سو نمی‌کشد.

«اهل‌سنت وجماعت» با عنایت به مفهوم صریح آیه مبنی بر دخالت مستقیم و صد در صد مشیت و توفیق «الله»ﷻ در تمام امور، قایل براین‌اند که نبض حرکت تمام کاینات- اعمّ از علوی و سفلی- در دست مشیت و اراده‌ی حقّ تَعَالىٰ شَأْنُهُ است و کوچک‌ترین حرکتی بدون اذن خداوند متعال انجام نمی‌گیرد. به قول شاعر:

نشود بی مشیتش کاری   نخلد بی ارادتش خاری

«اهل سنت» می‌گویند: «لو» در آیه‌ی ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ﴾ [یونس: ۹۹] فایده‌ی انتفاء الشیء لانتفاء غیره را می‌رساند. از این‌رو آیه‌ی مبارکه مقتضی این معناست که ایمان اهل الارض و کفرآنان هر دو وابسته به اراده و مشیت «الله»ﷻ است. اگر مشیت «الله» تعالیٰ بر این رفته باشد که تمام ساکنان زمین مؤمن شوند، هیچ کس نمی‌تواند به جانب کفر گرایش پیدا کند.

این از مقتضیات صفات «الله» تعالیٰ است که برخی انسان‌ها تابع صفات تسلیم و شماری دیگر تابع صفات قهری باشند. و به عبارتی: عده‌ای مظهر صفت «هادی» و جمعی مظهر صفت «قهار» باشند. مظهر صفت «هادی»، مسلمانان و مظهر صفت «قهار»، کافران‌اند.

«اهل‌سنت» می‌گویند: خداوند متعال جنت و دوزخ را آفرید و وعده‌ی پُر کردن آن‌ها را داده است. این نکته دلیل بر این مطلب است که مشیت خداوند متعال بر این رفته که برخی از انسان‌ها به ایمان بگروند و در نتیجه، وارد جنت شوند و برخی دیگر کفر ورزند و به سبب آن، رهسپار جهنم گردند. بدون شک اگر مشیت خداوند متعال بر این نمی‌بود، جنت و دوزخ را خلق نمی‌کرد.

عقیده‌ی «معتزله» در این‌باره چنین است: این‌جا مراد از مشیت، إلجا (به کار بستن قوه‌ی قهریه) است. توضیح آن که: اگر «الله» تعالیٰ بخواهد می‌تواند به‌وسیله‌ی قوه‌ی قهریه‌اش تمام اهل الارض را به زور واجبار به ایمان وادارد و در آن صورت هیچ کس نمی‌تواند بر خلاف آن معتقد به عقیده‌ای دیگر باشد. اما پدیده‌ی «کفر» و «شرک» وابسته به مشیت اوتعالیٰ نیستند و خود به خود به وجود می‌آیند؛ زیرا انسان خالق افعال خودش است و با اختیار و انتخاب خود «کفر» و «شرک» را به وجود می آورد. و اساساً خداوند متعال به «کفر» و «شرک» راضی نیست.[۱]

این اعتقاد «معتزله» از آن‌جا سر چشمه می‌گیرد که «ابوعلی جبایی» و «ابوهاشم»[۲] می‌گویند: «الله» خالق خیر است و خالق شر نیست. بسط و توضیح بیش‌تر این موضوع تحت آیه‌ی بعد می‌آید. با نگاهی به آیه‌ی مبارکه در می‌یابیم که مذهب «اهل سنت» در این‌باره با کمال وضاحت با آیه همخوانی و مطابقت دارد.[۳]

قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ... (۱۰۱)

قُلِ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ـ[۴] یعنی: ای پیامبرﷺ! به اینان بگو: عقلی که خداوند متعال به شما داده است، آن را به کار گیرید و آن را برای شناخت و معرفت الهی به تفکر و اندیشه در پدیده‌های آسمان‌ها و زمین وادارید.

۱ـ که خود فرموده است: ﴿إِن تَكۡفُرُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنكُمۡۖ وَلَا يَرۡضَىٰ لِعِبَادِهِ ٱلۡكُفۡرَ﴾ (زمر: ۷).

۲ـ از پیشوایان و علمای «معتزله».

۳ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۶۷/۱۷ـ ۱۶۶.

۴ـ پس از بیان این‌که ایمان بدون تخلیق و مشیت الهی بدست نمی‌آید، اینک در این‌جا به نظر و استدلال و تدبر در دلایل توحید امر می کند تا کسی خیال نکند که حق جبر محض است؛ انسان

مقصود از ﴿ٱنظُرُواْ﴾، یا «نظر منطقی» است، یا «نظر چشم». در صورتی که مقصود نظر منطقی باشد، معنا این می‌شود: «تفکر و تدبر کنید که چه دلایلی در آسمان‌ها و زمین برای ثبوت «توحید» و تصرف کامل و قدرت عظیم الهی نهفته است.» (تمام دلایل آفاقی توحید و قدرت پروردگار اعم از دلایل زمینی و آسمانی و ... ظاهر و آشکار هستند و برای فهم و درک آن‌ها فقط لازم است چرخ عقل‌تان را به حرکت بیندازید و پیرامون آن‌ها بیندیشید.) و اگر مقصود از «نظر» را نظر چشم تلقی کنیم، معنا این می‌شود: «با چشمان‌تان در آسمان‌ها و زمین نگاه کنید؛ هزاران دلیل بر وحدانیت و قدرت و تصرف «الله» تعالیٰ را در آن‌ها خواهید دید.»

همان‌طور که بارها گفته‌ایم، دلایلی که برای فهم و درک توحید و تصرف الله تعالیٰ در «قرآن» مطرح شده و استفاده از آن‌ها مورد تأکید قرار گرفته، بر دو قسم‌اند:

(۱) دلایل آفاقی، **(۲)** دلایل انفسی.

«دلایل آفاقی» به آن دسته از دلایلی گفته می‌شود که خارج از وجود انسان‌اند و اقسام متعدد دارد؛ از جمله: علوی، سفلی، سماوی، جوی، ارضی، برّی و بحری. «دلایل انفسی» دلایلی هستند که به وجود و نفس خود انسان متعلق‌اند و خداوند متعال درمورد این نوع دلایل می‌فرماید: ﴿وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ﴾ [ذاریات: ۲۱].

آیه‌ی که ما در آن هستیم، از جمله «دلایل آفاقی» است.

وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ ... ـ یعنی کسانی که میل و رغبت ایمان در دل‌های‌شان نیست و ایمان نمی‌آورند، نه «آیاتِ» آسمانی و زمینی به آنان نفع می‌دهد و نه «نُذُر» به آنان فایده می‌رسانند.

مراد از ﴿ٱلۡأٓيَٰتُ﴾ دو چیز می‌تواند باشد: ۱- نشانه‌های «توحید» و قدرت خداوندی در آسمان و زمین، ۲- آیاتی که بر پیامبران علیهم السلام نازل می‌شد.

هیچ نقش و اختیاری در انتخاب ایمان یا کفر ندارد و مجبور محض است. (تفسیر کبیر: ۱۶۹/۱۷).

﴿ٱلنُّذُرُ﴾ جمع «نذیر» به معنای «ترساننده» (ترساننده از عذاب و مؤاخذه‌ی «الله» تعالی) است. مراد از آن در این جا یا خود پیامبران مُنذِر هستند یا آیات و علاماتی که با دیدن آن‌ها، در انسان ترس خدا و آخرت به وجود می‌آید.[1]

در مورد نوعیت «مَا» در ﴿وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ...﴾، علمای نحو اختلاف دارند:

۱. برخی می‌گویند: نافیه است. بنابر این، معنای ﴿مَا تُغۡنِي﴾، «ما تفید» است؛ مانند این کلام عرب: «مايغني عنك المال اذا لم تنفق» (وقتی مال را در راه خداوند متعال خرج نکنی، هیچ فایده‌ای به تو نمی‌دهد).

۲. عده‌ای «مَا» را در این جا برای استفهام انکاری دانسته‌اند. طبق این توجیه، ﴿مَا تُغۡنِي﴾ بدین معناست: «أيُّ شيءٍ يغني عنهم؟!»[2] (کدامین چیز آنان را فایده می‌دهد؟!) یعنی هیچ یک از «آیات» و «نُذُر» به کسانی که خداوند متعال در حق‌شان عدم ایمان را فیصله کرده است، نفعی نمی‌رساند.

در این‌جا معنای اول معتبرتر است و با این تفسیر، آیه‌ی کریمه تسلی به «رسول‌الله» ﷺ و علمای امت ایشان ﷺ است؛ مبنی بر این‌که وظیفه‌ی آنان فقط انذار و تبشیر مردم است، نه این‌که به اجبار ایمان را به آنان بقبولانند. گویا خداوند متعال می‌فرماید: ای پیامبر! تو و علمای امت تو هر قدر دلیل برای هدایت مردم به آنان ارایه کنید، اگر مشیت خداوند متعال به ایمان آنان تعلق نگرفته، ایمان نخواهند آورد. اما شما موظف هستید کار ابلاغ و دعوت به دین را انجام دهید و آن را به مردم برسانید و دیگر به این‌که آنان دعوت شما را قبول می‌کنند یا خیر، کاری نداشته باشید.

قراءات در ﴿قُل انظُرُوا﴾

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۰– البحر المحیط: ۵/ ۱۹۴– روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۸– تفسیر ابوسعود: ۲/ تحت همین آیه– کشاف: ۲/ ۳۶۰.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷۰/۱۷. ایضاً البحر المحیط: ۵/ ۱۹۴– تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۶– کشاف: ۲/ ۳۶۰– تفسیر مظهری: ۳/ ۴۴۲.

«عاصم» رحمه الله و «حمزه» رحمه الله بنابر رعایت قاعده‌ی التقای ساکنَین در «لام» و «نون»، «لام» را به کسر خوانده‌اند: «قُلِ انظُرُوا».

بقیه‌ی قرّا «لام» را مضموم می‌خوانند: «قُلُ انظُرُوا» (ضمّه‌ی «همزه» را به «لام» می‌دهند).(۱)

فَهَلۡ يَنتَظِرُونَ إِلَّا مِثۡلَ أَيَّامِ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِهِمۡ... (۱۰۲)

فَهَلۡ يَنتَظِرُونَ...؟ ـ یعنی ای پیامبر(صلی الله علیه وسلم)! این کفار زمان تو که ایمان نمی‌آورند، منتظر ایام کفار امت‌های گذشته هستند که در انتظار عذاب نشستند تا این که بالآخره روزی عذاب خداوند متعال از راه رسید و موجب هلاکی و نابودی آنان گردید. اینان هم مانند آنان در انتظار فرارسیدن روزهای عذاب هستند تا درآن موقع ایمان بیاورند؛ در حالی که آن زمان ایمان آوردن، سودی ندارد و دردی را درمان نمی‌کند.

مراد از ﴿ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾، امم انبیای سابق هستند که قصّه‌شان در جای جای «قرآن» بیان شده است.

قُلۡ فَٱنتَظِرُوا... ـ یعنی به این کفار بگو: اگر شما در چنین انتظاری بسر می‌برید، پس منتظر باشید تا عذاب خداوند متعال بیاید و من هم مثل شما منتظر می‌مانم تا ببینم «الله» تعالیٰ با شما چگونه رفتار می‌کند؛ آیا توفیق قبول ایمان می‌دهد یا معذب‌تان می‌کند!

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا... (۱۰۳)

ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا ـ می‌فرماید که وقتی عذاب بر شما (کافران منتظر) بیاید، ما انبیا علیهم السلام و مؤمنان کامل را از آن نجات می‌دهیم.

﴿ثُمَّ﴾ حرف عطف است و آیه‌ی مبارکه علی سبیل التراخی عطف بر ما قبل است. لازم به ذکر است که پیش از جمله‌ی ﴿ثُمَّ نُنَجِّي﴾ این عبارت محذوف وجود دارد:

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۶۹/۱۷. ایضاً المحرّر الوجیز.

«كانت عادتنا فيما مضي أن نهلكهم سريعاً، ثمّ ننجّي رُسُلَنا ...». یعنی: عادت ما در برخورد با امم نافرمان پیشین این بوده که سریعاً آنان را با عذاب به هلاکت رسانیده‌ایم و رسولان و مؤمنان کامل را از عذاب و هلاکت نجات داده‌ایم.

كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنجِ الْمُؤْمِنِينَ ـ متذکر می‌شود که نجات رسولان و مؤمنان کامل بر ما («الله»ﷻ) بنا به وعده‌ای که خود برای نجات آنان کرده‌ایم، واجب و ثابت است.

در این عبارت قدسی نیز قبل از ﴿نُنجِ﴾، «أَن» مقدر است؛ یعنی: «أن ننج المؤمنين». و مقصود از ﴿ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾، مؤمنان کامل‌اند. پس، مؤمنان غیر کامل مشمول این وعده نیستند و از عذاب رهایی نمی‌یابند.

آیا بر «الله»ﷻ حقی واجب هست؟ و تبیین مفهوم ﴿حَقًّا عَلَيۡنَا﴾

مفهوم ﴿حَقًّا عَلَيۡنَا﴾ در آیه‌ی مورد بحث، «وجوب» است؛ یعنی «بر ما واجب است». حال در این خصوص باید دانست که به عقیده‌ی «اهل‌سنت» هیچ یک از بندگان بر «الله» ذُوالجَلَال حق واجب ندارد. بنابراین، مفهوم این وجوب در هر جا که به کار رفته، عبارت از این است که هرگاه «الله»ﷻ وعده‌ای بکند، هیچ‌گاه خلاف آن عمل نمی‌کند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾ [رعد: ۳۱]: بی‌گمان «الله» تعالیٰ خلاف وعده نمی‌کند.

نزد «اهل‌سنت وجماعت» به موجب قانون «عدم امکان خلاف وعده از سوی الله ﷻ»، او تعالیٰ بر خویش واجب کرده که رسولان و مؤمنان را از عذاب نجات بخشد و آیه همین مفهوم را دربردارد.

پس، مفهوم وجوب در این‌گونه موارد به معنای این نیست که کسی از بندگان بر سر الله تعالیٰ حق واجبی دارد. به عبارتی دیگر: این وجوب از روی استحقاق نیست، بلکه تفضّلی و نمایانگر یکی از اوصاف الهی (عدم خلف وعده) و به اعتبار حکم می‌باشد.[۱]

۱ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۷/۱۷۱– البحر المحیط: ۵/ ۱۹۵– اللباب– روح المعانی: ۱۱/ ۲۵۹.

«معتزله» طبق عقیده‌ای که در این خصوص دارند، در تفسیر این آیه می گویند: بر خداوند متعال «تخلیقاً» – و نه آن گونه که «اهل سنت» بدان معتقدند: از روی «وعده»– واجب است که رسولان و مؤمنان را از عذاب نجات دهد.(۱)

قراءات در ﴿نُنجِي﴾

علامه «کسای»ی رحمه الله این لفظ را با تخفیف خوانده است: «نُنْجِیْ».

قرّای دیگر با تشدید (از باب «تفعیل») خوانده‌اند: «نُنجّی».(۲)

علوم و معارف

▣ استنباط مسأله‌ی عقیدتی معروفِ «حظر و اباحت»

فرمود: ﴿أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ﴾ [یونس: ۹۹] . «اهل سنت وجماعت» با استناد به این آیه‌ی مبارکه و امثال آن قایل‌اند: قبل از ورود حکم شرع، هیچ حکمی مبنی بر حلت یا حرمت هیچ یک از اشیای عالَم ثابت نمی‌شود و از این رو می گویند: «اصل در اشیا، إباحت است»(۳)؛ مگر پیرامون یکی ـ دو چیز که درباره‌ی إباحت یا محظور و ممنوع بودن‌شان مقداری بحث شده است.

شیوه‌ی استنباط از این قرار است:

مفهوم آیه این است: «آیا مگر تو مردم را مجبور به پذیرش ایمان می کنی؟! خیر؛ این‌طور نیست؛ هیچ کس– نه نبی و نه فرشته– توان تحمیل ایمان بر کسی را ندارد.» پس، نتیجه می گیریم که هیچ یک از مخلوقات– اعمّ از فرشتگان و انبیا علیهم السلام – قادر

۱ـ همان.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۷۰/۱۷. بعضی از مفسران قرائت امام حفص رحمه الله و یعقوب رحمه الله را نیز مثل قرائت کسایی رحمه الله گفته‌اند(ر.ک: تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۸۷– المحرر الوجیز– البحر المحیط: ۵/ ۱۹۵) و قرطبی رحمه الله یادآور شده که هر دو قرائت، فصیح و به یک معنا هستند.

۳ـ یعنی: همه‌ی اشیای عالم حلال هستند؛ مگر چیزهایی که شریعت حرام گفته است.

به وضع قانون و حکم حلت و حرمت بر اشیا نیست و بلکه این امر فقط در تصرف خود «الله» تعالی قرار دارد.

در مقابل این نظر، برخی دیگر غیر از عامه‌ی «اهل‌سنت» قایل‌اند که «اصل در اشیا، حظر (ممنوعیت) است».[1]

همچنان‌که گفتیم، آیه، مستدلّ «اهل‌سنت» است و آیه‌ی بعد هم که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ﴾ [یونس: ۱۰۰]، دقیقاً مثل آیه‌ی قبل همین مطلب را افاده می‌کند و دلیل «اهل‌سنت» است.

مضافاً، «اهل‌سنت» برای تأیید و اثبات این نظریه‌ی‌شان به حدیثی نیز استناد می‌جویند که در آن آمده است:

«خداوند متعال بسیاری از اشیا را حلال و بسیاری دیگر را حرام قرار داده و بسیاری از چیزها را مسکوت گذاشته است؛ شماآن‌چه راکه حلال قرار داده، حلال و آن‌چه را حرام قرار داده، حرام بدانید و آن‌چه را هم مسکوت گذاشته است، شما نیز مسکوت بگذارید و در آن بحث نکنید.»[2] یعنی برای آن‌ها حکم تعیین نکنید.[3]

۱ـ یعنی: همه‌ی اشیای عالم حرام هستند؛ مگر چیزهایی که شریعت حلال گفته است.

۲ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابوثعلبه خشنی رضي الله عنه مرفوعاً با الفاظ «إن الله حدّ حدوداً فلا تعتدوها، و فرض لكم فرائض فلا تضيّعوها، و حرّم أشياء فلا تنتهكوها، و ترك أشياء من غير نسيان من ربكم ولكن رحمة منه لكم فأقبلوا ولا تبحثوا فيها»**: اطعمه/ ش۷۱۱۴- و ابن بطه در الابانة: ش۳۲۶. و مشابه آن به روایت طبری در تفسیر: سوره‌ی «مائدة»/ تحت آیه‌ی ۱۰۱- و به همین معنا بغوی در تفسیر: ۲/ ۷۰ («مائدة»/ آیه۱۰۲)- و دارقطنی در سنن: الرضاع/ ش۴۴۴۵ و الاشربة/ ش ۴۸۷۶- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۸۰۳۵ و در معجم اوسط از ابودردا رضي الله عنه: ش۸۹۳۸ و در معجم صغیر: ش۱۱۱۱ و در مسند الشامیین: ش۳۴۹۲- و خطیب در الفقیه والمتفقه: ش۶۲۲- و ابونعیم در حلیة الاولیاء: ۹/ ۱۷ (تحت «عبدالرحمن بن المهدی»)... . از ابن عباس رضي الله عنه هم موقوفاً مروی است:** «... فَبَعَثَ الله تَعَالَى نَبِيَّهُ صلی الله علیه وسلم وَأَنْزَلَ كِتَابَهُ وَأَحَلَّ حَلالَهُ وَحَرَّمَ حَرَامَهُ. فَمَا أَحَلَّ فَهُوَ حَلالٌ وَمَا حَرَّمَ فَهُوَ حَرَامٌ وَمَا سَكَتَ عَنْهُ فَهُوَ عَفُوٌ.» **(به روایت حاکم در مستدرک: اطعمه/ ش۷۱۱۳)**

۳ـ مؤلف گرامی رحمه الله در این مورد پیش از این واضح‌تر بحث کرده‌اند. (تبیین الفرقان: ۲/ ۲۲۹ـ ۲۲۸).

◘ خالق هر خیر و شرّ

فرمود: ﴿وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ﴾ [یونس: ۱۰۰]. به مفاد این آیه و نظایر آن، «اهل‌سنت وجماعت» عقیده دارند که خالق تمام اشیا- اعم از خیر و شرّ- «الله» تعالیٰ است. در این آیه می‌بینیم که پدیدآورنده‌ی «رجس» که همان گندگی کفر است، خداوند متعال گفته شده است. پس «اسلام»، «کفر»، معصیت، تقوا و همه‌ی چیزهای دیگر تحت امر تخلیق «الله» ذُوالجَلَال داخل‌اند.

«معتزله» در این مورد هم خلاف «اهل‌سنت» عقیده دارند؛ می‌گویند: «الله» ذُوالجَلَال خالق ایمان و خیر هست، ولی خالق کفر و شرّ نیست، بلکه خالق شرّ، خود انسان است و «الله» تعالیٰ اعمال شرّ و بد نمی‌آفریند.

اعتقاد «مجوس» هم در این‌باره همین است. به عقیده‌ی اینان خالق خیر و خوبی، «یزدان» و خالق شرّ، «اهریمن» (شیطان) است؛ چنان‌که شاعر آنان گفته است:

«یزدان» بود خالق خیر و نور   بود «اهرمن» خالق شرّ و شور

و «رسول‌الله» ﷺ در حدیثی منکران تقدیر در این امت را با همین گروه مقایسه کرده و فرموده‌اند:

«القدريةُ، مجوسُ هذه الأُمّة.»[۱]

طبق این حدیث، پیروان مذهب «قدریه»، مجوس این امت‌اند و «معتزله» خود شاخه‌ای از «قدریه» است.

به هر حال، آیه‌ای که ذکر گردید، در این باب مستدلّ «اهل‌سنّت» است. فاعل در جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ﴾، «الله» جَلَّ‌جَلَالُهُ و «یجعل» به معنای «یفعلُ» است.

با توجه به این نکته، آیه در نسبت تخلیق شرّ (رجس «کفر» و «شرک» و...) به طرف «الله» جَلَّ‌جَلَالُهُ، بسیار صریح و روشن است. و مقصود آیه این است که خالق «رجس» («کفر» و «شرک» و سایر شرور) «الله» جَلَّ‌جَلَالُهُ است و اگر انسان از عقل و درک خدادادی

۱ـ تخریج این حدیث گذشت.(تبیین الفرقان: ۹/ ۲۴۳).

خود که او را به سمت «توحید» رهنمون می‌شود، کار نگیرد، خداوند متعال این «رجس» را در نصیب وی قرار می‌دهد. و یقیناً انسان در اثر عدم استفاده از نعمت «عقل» خدادادی، از راه «توحید» و حق بازمی‌ماند.[۱]

▣ در تمام پدیده‌ها باید با عقل «توحید» و قدرت الهی را جست‌وجو کرد

آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: ۱۰۱] توجه انسان را به دو مطلب جلب می‌کند:

اول- اگر انسان برای کشف «توحید»، معرفت، تصرف، قدرت و مشیت خداوند ذُوالجَلال راه یابد، راهی جز تدبر و به کارگیری «عقل» ندارد. انسان‌ها از گذر عقل و تدبر می‌توانند به خداشناسی و معرفت صفات او تعالیٰ دست یابند. در حدیثی پیرامون همین موضوع چنین اشاره شده است:

«تفكّروا في الخلق، ولا تتفكّروا في الخالق!»[۲]

یعنی درباره‌ی مخلوقات (و همچنین صفات) اوتعالیٰ اندیشه کنید، اما درباره‌ی چگونگی ذات بی‌چون و بی‌چگون خالق نیندیشید.

با عنایت به آیه‌ی مذکور معلوم می‌شود که برای فهم و درک «توحید»، استفاده از «دلایل آفاقی» آسان‌تر از «دلایل انفسی» است.

دوم- تخلیق آسمان‌ها، زمین‌ها و تمام کاینات محض برای این است تا انسان با تفکر در آن‌ها به این نتیجه دست یابد که این‌ها حادث‌اند. چون انسان، خداوند متعال

۱- در این مورد نیز مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً با تفصیل شافی بحث کرده‌اند (تبیین الفرقان: ۲/ ۸۱ الی ۹۰).

۲- به روایت ربیع در مسند از ابوامیه مرفوعاً: باب «النهی عن الفكرة فی الله عَزَّوَجَلَّ»/ ش۸۲۷ و از ابن عباس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب «قوله علیه‌السلام: خلق الله آدم علی صورته»/ ش۸۴۶- و هناد در زهد از عمرو بن مرة رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: باب التفكر لله جلت‌قدرته/ ش۹۴۵ و از حسن موقوفاً: ش۹۴۶- و ابوالشیخ در العظمة از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ش۵- و اصفهانی در الترغیب والترهیب: باب «فی الترغیب فی التفكر فی آلاء الله عَزَّوَجَلَّ»/ فصل اول، ش۶۷۲ و ...- و الكایی در اعتقادُ اهلِ السنة: و من التابعین/ ش۹۲۷- و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی «آل عمران» و سوره‌ی «رعد»- و بیهقی درَ الأَسماء والصفات- و ... (ایضاً ن.ک: درمنثور: ۲/ ۱۱۱ ـ ۱۱۰).

را نمی‌بیند و لذا باید با بهره‌گیری از علم استدلال از وجودِ مخلوق پی به وجود خالق ببرد و به عبارتی: ذهن او از کاینات که «حادث» است، به طرف الله تعالیٰ که «محدِثِ» کاینات است، منتقل شود.

«الکائنات محدَثةٌ، ولِکُلِّ محدَثٍ مُحدِثٌ، فَمَن المُحدِثُ؟ فالله تعالیٰ هو المُحدِثُ.»

(کاینات حادث است، و برای هر حادثی مُحدِثی (ایجاد کننده و آفریننده‌ای) لازم است. پس محدِث کاینات چه کسی است؟ محدِث، الله تعالیٰ است.)

خداوند متعال در جایی دیگر از «قرآن» می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ﴾ [دُخان: ۳۸]: ما آسمان‌ها و زمین را بیهوده و به بازیچه نیافریده‌ایم. اما برخی از انسان‌های احمق آسمان‌ها و زمین را ملعب قرار داده‌اند؛ می‌گویند: «ما در فلان نقطه از کاینات زمینی دیگر پیدا می‌کنیم»! و «ما به کره‌ی مرّیخ می‌رویم»! و... .

قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي شَكّٖ مِّن دِينِي فَلَآ أَعۡبُدُ ٱلَّذِينَ تَعۡبُدُونَ
بگو: ای مردم! اگر از دین من در شبهه هستید، پس بشنوید که عبادت نمی‌کنم آنان راکه شما می‌پرستید
مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِنۡ أَعۡبُدُ ٱللَّهَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّىٰكُمۡۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ
به جز الله، ولیکن عبادت می‌کنم آن الله را که قبض ارواح شما می‌کند. و امر شده‌ام که باشم از
ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٠٤ وَأَنۡ أَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
مسلمانان● و امر شده به من که: راست کن روی خود را برای دین حنیف‌شده و مباش از
ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٠٥ وَلَا تَدۡعُ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَۖ
مشرکان● و مخوان به جز الله چیزی را که سود نمی‌دهد تو را و زیان نمی‌رساند به تو.
فَإِن فَعَلۡتَ فَإِنَّكَ إِذٗا مِّنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٠٦ وَإِن يَمۡسَسۡكَ ٱللَّهُ بِضُرّٖ فَلَا
پس اگر بکنی [این کار را] آن گاه از ستمکاران خواهی بود ● و اگر برساند الله به تو رنجی، نیست
كَاشِفَ لَهُۥٓ إِلَّا هُوَۖ وَإِن يُرِدۡكَ بِخَيۡرٖ فَلَا رَآدَّ لِفَضۡلِهِۦۚ يُصِيبُ
بردارنده‌ی آن مگر او و اگر در حق تو نعمتی بخواهد، نیست هیچ دفع‌کننده‌ای فضل او را. می‌رساند

بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۚ وَهُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿١٠٧﴾ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ

آن را به هر که بخواهد از بندگان خود. و اوست آمرزنده و مهربان • بگو: ای مردم!

قَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهۡتَدِي لِنَفۡسِهِۦۖ

آمده به نزد شما وحی راست از پروردگارتان؛ پس هرکه راه یافت، جز این نیست که برای خود راه یافت

وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيۡهَاۖ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِوَكِيلٖ ﴿١٠٨﴾

و هرکه گمراه شد، جز این نیست که گمراه می‌شود به زیان خود و من بر شما نگهبان نیستم •

وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَٱصۡبِرۡ حَتَّىٰ يَحۡكُمَ ٱللَّهُۚ وَهُوَ خَيۡرُ

و ای محمد! پیروی کن چیزی را که وحی می‌شود به تو و شکیبایی ورز تا آن که فیصله کند الله و او بهترین

ٱلۡحَٰكِمِينَ ﴿١٠٩﴾

فیصله‌کنندگان است •

مفهوم کلّی آیه‌ها: «رسول‌الله»ﷺ نمی‌بایست به شک و تردید مشرکان در امر «توحید» و بطلان «شرک» توجه می‌کرد و همچنان با اعتقاد راسخ باید به پرستش خداوند متعال مشغول می‌شد و از ناحیه‌ی آنان توقع هیچ خیر و نفع و ترس هیچ ضرری هم در خود راه نمی‌داد که همه‌ی این ها از طرف خداوند متعال و به مشیت اوتعالیٰ است. دین و عقیده‌ی حقیقی توسط «رسول‌الله»ﷺ به نزد مشرکان آمده و به آنان ابلاغ شده بود و دیگر قبول کردن و یا انکار آن، مربوط به خودشان می‌شد و آن‌حضرت ﷺ حافظ و وکیل آنان نبود که حتماً باید ایمان می‌آوردند، و بلکه اگر از ناحیه‌ی آنان ضرری متوجه‌اش می‌شد، باید صبر می‌کرد تا آن زمان که خداوند متعال خود درمیان‌شان فیصله‌ی به حق می‌فرمود.

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیشین این سوره‌ی مبارکه، علاوه بر این‌که دلایل «توحید» و «نبوت» در کامل‌ترین شکل و اسلوب ارایه گردید، کسانی‌که از راه «توحید» منحرف می‌شدند و به مخالفت با انبیای الهی برمی‌خاستند، هم مورد تهدید قرار گرفتند. در این آیه‌های پایانی سوره، «الله» تعالیٰ رسول خود را به اظهار دین و اظهار برائت و مباینت از مشرکان و عدم توقع از

غیرالله امر می‌کند تا بدین طریق دین از سرّ به ظهور درآید و تمام شکوک و شبهات درمورد دعوت او ﷺ برطرف گردند و خداوند متعال آشکارا مورد پرستش قرار گیرد.[۱]

سبب نزول

مشرکان بزرگی امثال «ابوجهل» و غیره همواره نسبت به دین و دعوت «رسول‌الله» ﷺ شک داشتند و گاه به ایشان ﷺ می‌گفتند: «ما در مورد خود تو شک نداریم؛ تو خود فردی صادق و راستگو هستی، اما در مورد دینی که آورده‌ای، شک داریم؛ زیرا آبا و اجداد ما با این که به نظر ما خیلی عاقل و فهیم بودند، بر دین تو نبودند؛ پس آیا همه‌ی آنان راه خلاف پیمودند و چنان‌که تو می‌گویی بی‌عقل بودند؛ حال آن‌که آنان خود نیز از آبا و اجداد خود تقلید کرده بودند. تو این دین خود را از پدران ما که نگرفته‌ای و ما فرشتگان خداوند متعال را هم ندیده‌ایم که بیایند و این دین را به تو برسانند. پس تو این دین را از کجا آورده‌ای؟!»

آیه‌ی ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي شَكّٖ مِّن دِينِي ...﴾ [یونس: ۱۰۴] در جواب همین شبهات و اعتراضات نازل گردید.

تفسیر و تبیین

قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي شَكّٖ مِّن دِينِي ... (۱۰۴)

قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمۡ فِي شَكّٖ... ـ خداوند متعال در این آیه به پیامبر خویش امر می‌فرماید که به کفار قریش بگوید: اگر شما با وجود این‌همه دلایل و نشانه‌ها که به شما ارایه گردیده، باز هم پیرامون دین و آیین من در شک هستید، باشد؛ همچنان در شک و بدبختی‌تان بمانید! ولی هیچ‌گاه این توقع را نداشته باشید که من آیین شما را قبول و معبودان باطل شما را پرستش می‌کنم. من به صراحت اعلان می‌دارم که هرگز به عبادت

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۲ – تفسیر اللّباب.

معبودان باطل شما نخواهم پرداخت و به آن علاقه و تمایل هم ندارم: ﴿فَلَآ أَعۡبُدُ ٱلَّذِينَ تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾!

سؤال: حکمت این‌که در این کریمه، نفی «شرک» (دستور پرهیز از عبادت غیرالله) بر اثبات «توحید» (دستور به عبادت ذات مقدس الهی) مقدم شده است، چیست؟

جواب: نفی شرک، به منزله‌ی ازاله و پاک کردن نقوش فاسد از لوح فکر و عقیده، برای طراحی نقشی خوب و شایسته بر روی آن است.(۱)

عادتاً وقتی می‌خواهند روی یک لوح نقش خوبی طراحی کنند، نقوشی را که قبلاً بر روی آن قرار داشته، کاملاً محو و لوح را پاک و صاف می‌کنند. و یا کسی که قصد دارد در زمینی به کشاورزی بپردازد، ابتدا سنگ‌ها و علف‌های هرز را که مانع رویش زراعات مطلوب است، از بستر آن می‌کَند و زمین را کاملاً صاف و هموار می‌سازد و پس از آمادگیِ صددرصد زمین، اقدام به کاشت می‌نماید و در غیر این صورت، علف هزر با گیاهان کاشته شده مخلوط می‌گردند و در نتیجه، فایده‌ای از آن کشت عاید کشاورز نمی‌شود. به همین ترتیب و بر اساس همین قاعده‌ی بدیهی، خداوند متعال برای ترسیم نقش «توحید» بر لوح دل، دستور می‌دهد تا نخست نقشه‌ی فاسد «شرک» را از صفحه‌ی دل پاک و بعد نقش زیبا و دلکش «توحید» را بر آن ترسیم می‌نماید. و یا طبق مثال دوم: برای القای بذر «توحید» در زمین قلب امر می‌کند که اول هرزه‌های «شرک» را از بستر آن بردارند و پس از پاک شدن زمین دل از موانع رشد بذرهای ایمان، اقدام به کاشت بذر «توحید» در آن می‌نماید. در اصطلاح علم «تصوف» این کار را «تخلیه» و «تحلیه» می‌نامند که عبارت از این است که انسان ابتدا وجود خود را از شرک و عبادت غیرالله خالی کند (تخلیه) و بعد با عبادت الله تعالی به آرایش آن بپردازد (تحلیه).(۲)

در طرق ثلاثه‌ی تصوف («قادریه» و «چشتیه» و «سهروردیه») «تخلیه» را بر «تحلیه»

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۲.
۲ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۰.

مقدم می‌دارند[۱]؛ به خلاف طریقه‌ی «نقشبندیه» که در آن «تحلیه» مقدم بر «تخلیه» است[۲] و براساس آن به سلوک معنوی می‌پردازند. مسلک و طریق حضرات «چشتیه» و «قادریه» و «سهروردیه» برگرفته از همین شیوه‌ی اشاره شده در آیه است و از این‌رو باید گفت که طریق آنان مؤیّد به این کریمه است.)

سؤال: این‌جا حکمت استفاده از صفت «توفی» از میان صفات زیاد خداوند متعال برای اثبات حقانیت و معبود بودن او تعالیٰ چیست که فرمود: ﴿أَعۡبُدُ ٱللَّهَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّىٰكُمۡ﴾: **خدایی را می‌پرستم که شما را می‌میراند؟**

علما در جواب این سؤال، سه سخن آورده‌اند:

جواب اول: در زبان عربی هرگاه از دو چیز متضاد، یک شیء را ذکر و دیگری را ترک کنند، دلیل بر این است که آن چیز ضدّ هم به طور ضمنی مذکور و ملحوظ می‌باشد. در «قرآن کریم» که بلاغت از خصایص بارز آن است، این فن و اسلوب فراوان به کار رفته است و در این مورد نیز چنین است؛ ذکر صفت «توفی» به معنای ذکر ضد آن («احیاء»/ «محیی») هم هست که به اقتضای بلاغت فقط به ذکر یکی از دو ضدّ اکتفا شده است. با ملاحظه‌ی این مقدمه، مفهوم آیه از این قرار است: «**ولكن أعبد الله الذي خلقكم اولاً، ثم يتوفاكم ثانياً، ثم يعيدكم ثالثاً**» (من خدایی را می‌پرستم که ابتدا شما را آفریده و سپس شما را می‌میراند و باز زنده می‌کند).

جواب دوم: با توجه به‌این‌که این‌جا مقصود آیه، تخویف و انذار است، لازم بود چیزی ذکر شود که قابلیت انذار و زجر و ترساندن را داشته باشد و ظاهر است که به اعتبار ترس، موت اشدّ الاشیاء است؛ برعکس اوصاف «حیات» و امثال آن که در آن‌ها مفاهیم ترس‌آور نیست.[۳]

۱ـ به همین دلیل در این طریقه‌ها، سلوک با «نفی و اثبات»- که برای «تخلیه» از رذایل است- شروع می‌شود.

۲ـ بر همین مبنا «نقشبندیه» سلوک را با «اسم ذات»- که برای «تحلیه» به آثار ذکر است و کار سالک را راحت‌تر می‌کند- شروع می‌کنند و «نفی و اثبات» را بعد از آن قرار داده‌اند.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۲- البحر المحیط: ۵/ ۱۹۵- روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۱.

گویا «رسول‌الله»ﷺ می‌فرماید: «مرگ شما در دست «الله» تعالیٰ است و این را بدانید که شما پس از مرگ مورد محاسبه قرار می‌گیرید و من همان ذات را می‌پرستم و شما نیز همان ذات را بپرستید».

جواب سوم: در آیات قبل خواندیم که کفار با اصرار بر کفر گویا استعجال نزول عذاب را داشتند و به آنان گفته شد: منتظر عذاب بمانید تا دمار از روزگارتان برآورد و مؤمنان نجات یابند. در این جا به «رسول‌الله»ﷺ دستور داده شده به آنان بگویید: «من همان خدایی را می‌پرستم که وعده کرده شما را هلاک کند و من را نجات دهد.»(۱)

پس، هدف از ذکر این صفت این است که کفار دست از استعجال نزول عذاب بکشند؛ زیرا «الله» تعالیٰ خود یک روز آنان را می‌میراند و بنابراین، نیازی به استعجال عذاب نیست.

وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ـ پیش از این به «رسول‌الله»ﷺ دستور عبادت داده شد، اکنون شیوه و اصول عبادت را بیان می‌دارد. یعنی پس از آن که گفته بود: «من ذاتی را پرستش می‌کنم که شما را موت می‌دهد»، اکنون به امر خداوند متعال بیان می‌دارد که طریق عبادت آن ذات معبود این است که ابتدا باید به او ایمان بیاورم و اعتقادم را نسبت به او درست کنم و بعد عبادتش نمایم.

وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ... (۱۰۵)

وَأَنْ أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ـ «واو»، عاطفه و آیه‌ی مبارکه، عطف بر ﴿وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۱۰۴] است.

این، سومین جمله در توضیح طریق بهره‌وری از «توحید» و «ایمان» و روش عبادت پروردگار است. یعنی همچنان‌که «الله» تعالیٰ به من امر کرده‌که در زمره‌ی مؤمنان باشم، این را هم به من امر کرده که از ادیان باطل کناره گیرم و وجه خود را به دین حق قائم بدارم و تسلیم خداوند ذوالجلال شوم.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۲.

«حَنیف» به معنای «میل‌کننده از ادیان باطل به سوی دین راستین» است. دین ابراهیمی را به همین معنا «دین حنیف» می‌گویند.[۱] ﴿حَنِيفًا﴾ به لحاظ ترکیبی، حال از «الدین» واقع است[۲] و مراد از «دین حنیف»، «اسلام» است.

اِقامة الوجه که در این آیه «رسول‌الله» ﷺ به آن امر شده، دو توجیه دارد:

۱- «وجه»، کنایه از ذات انسان است.[۳] و چه بسا از «وجه» تمام جسد، هیئت و ذات مراد گرفته می‌شود؛ مانند آیه‌ی ﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾ [رحمن: ۲۷] که در آن منظور از «وجه»، «ذات» است؛ یعنی: «ذات ربّک». در این صورت، معنای ﴿أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ﴾ این می‌شود: قائم دار ذات خود را به اوامر و فرایضی که «الله» ﷻ تو را به انجام آن‌ها امر کرده است و در عمل به آن‌ها استقامت داشته باش.[۴]

۲- اقامة الوجه، کنایه از «توجیه العقل کاملاً الی طلب الدین»[۵] و معنای آیه این است: «أقم وجهک لهذا الأمر». یعنی: تمام فکر و عقل خود را متوجه این امر (دین حنیف) گردان تا بتوانی آن را خوب انجام بدهی.

در هر حال، مقصود آیه از این بیان، تأکید به اخلاص تامّ است؛ چنان‌که در جای دیگری نیز این موضوع از زبان حضرت «ابراهیم خلیل» ؑ آمده است: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ [انعام: ۷۹] . در این‌جا نیز مقصود همان اخلاص است. یعنی در عبادت و «توحید» اخلاص کامل داشته باش.

بعضی «وجه» را به معنای ظاهری خود که «چهره» است هم گفته‌اند[۶] و در آن صورت، آیه اشاره به این امر دارد که باید تسلیم و عبدیت انسان در درگاه الهی کاملاً

۱ـ توضیح بیشتر این کلمه قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۳۲۲ و ۶/ ۱۶).
۲ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۹- کشّاف: ۲/ ۳۶۱- تفسیر ابوسعود: تحت همین آیه- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۴۳.
۳ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۲.
۴ـ ایضاً ن.ک: تفسیر نسفی: ۲/ ۱۷۸- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۵۹- تفسیر اللُّباب- تفسیرخازن (تحت همین آیه).
۵ ـ تفسیر کبیر:۷/ ۱۷۳- روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۲.
۶ـ روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۲.

ظاهرشود و برای ارایه‌ی این حالت، بهترین عضو خود را که چهره است به سجده بنهد تا این تسلیم به کامل‌ترین شکل آشکار گردد؛ چون بنده با این کار گویا عملاً اظهار می‌کند: «بار خدایا! من بهترین اعضای وجودم را تسلیم و قربان تو می‌کنم.» به همین جهت نزد اهل شریعت و طریقت، مغز و روح عبادت، سجده گفته شده است و سرّ افضلیت نماز نیز همین است. پس به این دلیل از میان اعضای متعدد بدن، «وجه» خاص گردیده است که نهادن آن بر زمین دال بر عبدیت کامل می‌باشد.

وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ـ در این دستور مقصود، اظهار برائت از مشرکان و نهی از عبادت بتان است.

لازم به یادآوری است- همان‌طور که قبلاً گفتیم- «رسول‌الله»ﷺ با توجه به برخورداری از مقام عصمت، از گرایش و تمایل و توجه به غیرالله و شایبه‌ی عبادت معبودان باطل، پاک است و مقصود از این نهی، نهی امت آن‌حضرت ﷺ است، نه خود ایشان ﷺ. یعنی به امت «رسول‌الله»ﷺ می‌فرماید: در زمره‌ی مشرکان نباشید و به طرف آنان میل نکنید.

وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ ... (۱۰۶)

وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ اللهِ مَا لَا يَنفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ ـ این آیه نیز عطف است بر ﴿وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۱۰۴] است. یعنی: و به من دستور داده شده: «غیرالله را صدا نزن (به طرفش دعا مکن و عبادتش نکن)»!

مقصود آیه، سلب اعتماد از خلق است. یعنی توجه کامل خود را به طرف «الله» تعالیٰ بکن؛ چون مخلوقات و معبودان باطل هیچ چیز در اختیار ندارند؛ نه می‌توانند به تو نفع بدهند و نه می‌توانند به تو زیان برسانند.

فَإِن فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذًا مِّنَ الظَّالِمِينَ ـ یعنی اگر به فرض محال از غیرالله منفعت طلب کنی یا از آنان خوف ضرر و زیان داشته باشی، آن‌گاه از زمره‌ی ظالمان خواهی بود.

پیش‌تر هم یادآوری کردیم که «ظلم» در لغت به معنای «وضع الشیء فی غیر

محله» است. و در این جا این معنا مورد نظر است که محل و مصدر نفع و ضرر، فقط «الله» تعالیٰ است. پس، این‌که انسان غیرالله را در نفع دادن و ضرر رساندن دخیل بداند و به عبارت کلی‌تر: چیزی را که منحصراً از عهده‌ی «الله» تعالیٰ برمی‌آید، از غیرالله ممکن بداند، بلاریب نوعی «ظلم» است.

همچنین نباید این نکته را فراموش کرد که در این جا هم مخاطب اصلی، امت «رسول‌الله»ﷺ است. یعنی «الله» تعالیٰ با خطاب ظاهری به پیامبر خود، در حقیقت به امت آن‌حضرت ﷺ هشدار داده که مواظب باشند مرتکب این اعمال نشوند که ظلم تلقی می‌شود و موجب مؤاخذه و خسران اُخروی است.

سؤال: در این آیه از توقع نفع و ضرر از مخلوقات منع آمده است و با ملاحظه‌ی این منع، هیچ‌کس نمی‌تواند از دایره‌ی «شرک» بیرون رود؛ زیرا در بسیاری موارد انسان نفع و ضرر را به غیرالله نسبت می‌دهد؛ مثلاً می‌گوید: «فلان کس چنان کرد که چنین شد»، «فلان دارو را استفاده کردم، صحت یافتم»، «فلان چیز را خوردم، مریض شدم» و امثال این سخنان. و آیا اصلاً این نوع سخنان، «شرک» محسوب می‌شوند؟

جواب: در این مورد باید گفت: اگر شخصی موارد مذکور در سخنان یادشده (صحت، مریضی و امثال آن) را به‌طور مستقیم و بالاصاله به عاملان ظاهری آن‌ها نسبت دهد و خوب و بدشان را از آنان بداند، بلاریب مرتکب شرک و کفر گردیده است. پس اگر کسی معتقد باشد که پزشک مرض او را شفا داده، یا ملّا شافی بیماری او است، یا استاد و شیخ به قدرت خود به وی فایده رسانده، بی‌گمان مبتلای شرک گردیده است. اما اگر آنان را مستقیماً و به ذات خود (مستقلاً) قادر به نفع دادن و ضرر رساندن نمی‌پندارد و به اصطلاح، هدف او از این اسناد به غیرالله، به صورت مجاز است، در این صورت سخن وی شرک نیست؛ زیرا فرد در عقیده‌ی خود، عامل اصلی را «الله» تعالیٰ می‌پندارد و این انتساب در حقیقت یک انتساب مجازی است. عادتاً در این گونه سخنان، نسبت حقیقی خود به خود به طرف «الله» تعالیٰ برمی‌گردد. مثال این سخنان مانند این جمله است که می‌گویند: «أنبتت الرّبیعُ البقلَ» (فصل بهار گیاهان را رویانید). روشن است که هدف شخص از به‌کار بردن این جمله این نیست

که حقیقتاً رویاننده‌ی گیاهان بهار است، بلکه مقصود وی از این نسبت، مجازی است و این کار را در اصل و ریشه از خداوند متعال می‌داند. هدف آیه نیز همین است ومی‌فهماند که انسان حقیقتاً و به طور مستقیم، نفع و زیان را از جانب غیرالله تصور نکند.

وَإِن يَمۡسَسۡكَ ٱللَّهُ بِضُرّٖ فَلَا كَاشِفَ لَهُۥٓ إِلَّا هُوَۖ... (۱۰۷)

وَإِن يَمۡسَسۡكَ اللهُ بِضُرٍّ... ـ به پیامبرش متذکر می‌شود: چنان‌چه الله تعالیٰ زیانی متوجه تو سازد، جز خود اوتعالیٰ کسی دیگر نمی‌تواند آن را دفع کند.

مرجع ضمیر «لَهُ» در ﴿فَلَا كَاشِفَ لَهُۥٓ﴾، «ضُرّ» است و تنوین ﴿بِضُرّٖ﴾ برای تحقیرمی‌باشد، یعنی: اگر او تعالیٰ کوچک‌ترین ضرری به تو برساند؛ جز خودش کسی دیگر قادر به برطرف کردن آن نخواهد بود.

وَإِن يُرِدۡكَ بِخَيۡرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضۡلِهِ ـ مرجع ضمیر در ﴿لِفَضۡلِهِۦ﴾، لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهُ﴾ و مقصود از «فضل»، «خیر» است. در این جا تنوین ﴿بِخَيۡرٖ﴾ برای تفخیم و تعظیم است. معنا این که: و اگر خداوند متعال به تو خیری بزرگ عاید کند، هیچ کس نمی‌تواند آن خیر الهی را برگرداند.

يُصِيبُ بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِ ـ دنباله‌ی سخن قبل و مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، «فضل» است. یعنی: و الله تعالیٰ آن خیر را حتماً به کسی که مورد نظرش هست، می‌رساند.

وَهُوَ الۡغَفُورُ الرَّحِيمُ ـ «غفور» است برای کسانی که می‌دانند و «رحیم» است برای کسانی که نمی‌دانند؛ آنان را تعلیم می‌دهد و راهنمایی‌شان می‌کند.

این آیه، چنان‌که از ظاهر آن پیدا است، برای اثبات «توحید» و تصرف کامل «الله» تعالیٰ می‌باشد و ریشه‌ی تمام انواع شرک و بدعات را از بیخ و بُن بَرمی‌کَند؛ زیرا تصریح می‌فرماید که نفع‌دهنده و ضرررساننده، تنها ذات «الله» ﷻ است و این حق مخصوصاً منحصر به ذات او تعالیٰ است و هیچ‌کس بدون اذن و مشیت وی نمی‌تواند کاری انجام دهد.

حالات سه‌گانه‌ی اشیا

به طور کلّی تمام چیزهای دنیا در سه دسته جای می‌گیرند:

(۱) اشیای ضارّ (زیان‌آور)؛ مانند سمّ.

(۲) اشیای نافع؛ مانند غذاهای سالم.

(۳) اشیایی که نه نافع‌اند و نه زیان‌آور.

اشیای قسم دوم و سوم، مشمول مفهوم «خیر»اند.[۱]

پاسخ به دو پرسش تفسیری

در کاربرد کلمات در موضوع رساندن نفع و ضرر دو تفاوت به چشم می‌خورد که آن‌ها را به عنوان جواب دو سؤال تبیین می‌کنیم.

سؤال ۱: برای بیان مفهوم «رساندن ضرر»، از فعل «اِمساس» (﴿یَمۡسَسۡكَ﴾) استفاده شده است و اِمساس عمدتاً به ظاهر بدن و با جوارح صورت می‌گیرد. اما برای مفهوم «رساندن نفع»، فعل ﴿یُرِدۡكَ﴾ به کار رفته و «اراده» متعلق به قلب و عقل است و هیچ ربطی با ظاهر و جوارح انسان ندارد. این تفاوت لفظی و معنوی به چه حکمت است؟

جواب: «ضرر» یک امر وجودی است و بیش‌تر به اعضای ظاهر تعلق دارد و به همین مناسبت درباره‌ی آن «امساس» آورده شده است. اما «خیر» گاهی وجودی و گاهی عدمی است و برای ملاحظه‌ی هر دو طرف آن، شایسته و مناسب همین بود که کلمه‌ی «اراده» آورده شود. و علاوه بر این، این مطلب که «ضرر» را فقط او تعالیٰ برطرف می‌کند، اشاره به این مطلب دارد که «ضرر» مطلوب بالذّات نیست و خداوند متعال دوست دارد آن را برطرف سازد، اما درباره‌ی «خیر» فرمود: «کسی نمی‌تواند آن را رد کند» و این سخن می‌فهماند که «خیر» نزد خداوند متعال مطلوب است و وقتی آن را به کسی بدهد، دوست ندارد بازپس بگیرد و این یک دقیقه‌ی لطیف در آیه است.[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۴.

۲ـ همان.

سؤال۲: در آیه، ترجیح «خیر» بر «ضرر» معلوم می گردد؛ چون درباره‌ی «ضرر» فقط آمده است: ﴿فَلَا كَاشِفَ لَهُۥٓ إِلَّا هُوَ﴾، اما برای بیان «خیر» و «نفع» سه تأکید آورده شده است؛ اول: ﴿فَلَا رَآدَّ لِفَضۡلِهِۦ﴾، دوم: ﴿يُصِيبُ بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ﴾ و سوم: ﴿وَهُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾. این ترجیح به چه حکمت و بر چه مبنایی چیست؟

جواب: ترجیح مذکور به سه دلیل است:

اول: چنان که گفتیم، «خیر» مطلوب بالذّات و اصل و فضل خداوند متعال است و «شر» (ضرر) مطلوب بالعرض است؛ چون «خیر» از فضل و احسان الهی سرچشمه می گیرد. جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿فَلَا رَآدَّ لِفَضۡلِهِۦ﴾ این مطلب را تصریح و روشن نموده است.

آن چه هم در حدیث می‌خوانیم:

«سبقت رحمتي غضبي.»[1] **(رحمت من بر غضب من سبقت جسته است.)**

به همین نکته اشاره دارد.

دوم: باز در مورد «خیر» و «فضل» فرمود: ﴿يُصِيبُ بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦ﴾ که اشاره می کند جانب «خیر» اقویٰ و بیشتر است.

سوم: جمله‌ی ﴿وَهُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾ هم اشاره می کند که «خیر» قوی‌تر از «ضرر» است و از مغفرت و رحمت خداوند متعال سرچشمه می گیرد، اما ضرر و شرّ، نه.[2]

قُلۡ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُمُ ٱلۡحَقُّ ... (۱۰۸)

این، اِعلام دوم است. در اعلام گذشته، «رسول‌الله»ﷺ از مشرکان اظهار برائت نمود. در این آیه به ایشانﷺ امر شده که اعلام کند:

... يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ ... ـ ای مردم (مشرکان مکه)! حق به نزدتان آمده و ثابت گردیده است؛ حال اگر آن را قبول می کنید، نفع‌اش به خود شما عاید می‌شود و چنان‌چه آن را تحویل نگیرید، ضرر و زیانش باز به خودتان برمی گردد.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین‌الفرقان: ۱/۱۸۶ـ ۱۸۵).

۲ـ ن.ك: تفسیر كبیر: ۱۷/ ۱۷۵ ـ ۱۷۴- البحر المحیط: ۵/ ۱۹۷- روح المعانی: ۱۱/ ۲۶۴.

﴿ٱلۡحَقُّ﴾ یک لفظ جامع است و تمام حقایق دینی را دربرمی‌گیرد و بنابراین، در این‌جا عبارت از «قرآن»، «اسلام»، «محمد»ﷺ و «سنتِ» آن‌حضرت ﷺ است و آیه بدین معناست که هریک از این نعمت‌ها، از جانب پروردگار به بندگان وی رسیده است.

در صله‌ی هدایت، «لام» آورده شده (﴿يَهۡتَدِي لِنَفۡسِهِۦ﴾) و در صله‌ی ضلالت، «علیٰ» (﴿يَضِلُّ عَلَيۡهَا﴾)؛ و این بدین وجه است که هدایت سراسر نفع و «ضلالت» بتمامه ضرر و زیان است و معمولاً در صله‌ی نفع، «لام» و در صله‌ی ضرر، «علیٰ» آورده می‌شود.

وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِوَكِيلٖ ـ یعنی من بر شما نگهبان و کارسازتان نیستم که حتماً شما را مؤمن بگردانم و اساساً این کار، وظیفه‌ی من نیست، بلکه وظیفه‌ی من فقط ابلاغ دین به شما است.

وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ ... (۱۰۹)

وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَٱصۡبِرۡ ... ـ یعنی: تو ای پیامبرﷺ! در تمام کارهای خود از «وحی» تبعیت کن و هرگاه از سوی ظالمان به تو بلا و مصیبتی برسد، صبر کن تا آن وقت که «الله» تعالیٰ بین تو و آنان در دنیا یا در آخرت- که حتمی است- فیصله می‌کند.

وَهُوَ خَيۡرُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ـ یعنی اوتعالیٰ بهترینِ حاکمان است. دیگران گرچه حاکم باشند، اما امکان ظلم از آنان می‌رود، اما خداوند ذُوالجَلَال حاکمی است که امکان صدور ظلم از او تَعَالیٰ شَأنُهُ وجود ندارد و همیشه به حق فیصله می‌کند.

علما از این آیه استدلال کردند که هر سخن و ارشاد نبیﷺ از «وحی» نشأت می‌گیرد و اتباع آن‌حضرتﷺ، کامیابی و خلاف آن، ناکامی است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَلَآ أَعۡبُدُ ٱلَّذِينَ تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾- از این کریمه معلوم می‌شود که برای عبادت «الله» تعالیٰ، ابتدا لازم است غیرالله ترک داده شود.

تفسیر و تبیین «سوره‌ی هود»

«سوره‌ی هود»، مکی است
و دارای صدوبیست‌وسه آیه و ده رکوع می‌باشد

ویژگی‌های «سوره‌ی هود»

این سوره‌ی مبارکه، مسمّا به **«هود»** (پیامبر علیه السلام) است و جزو شش سوره‌ای می‌باشد که به نام پیامبران علیهم السلام نام‌گذاری شده‌اند[1] و گفتیم که وجه تسمیه به نام انبیا علیهم السلام این بوده که در هر کدام از آن‌ها، موضوع «توحید» بیشتر و به طور برجسته‌تر، در قالب داستان یکی از آن انبیا علیهم السلام بیان گردیده و آشکارتر است.

وجه تسمیه‌ی این سوره به **«هود»**- با این که در آن قصه‌ی هفت پیامبر دیگر هم وجود دارد- این است که از میان آن‌ها، قصه‌ی حضرت «هود» علیه السلام و قومش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

«سوره‌ی هود» دارای صد و بیست و سه (۱۲۳) آیه است که جز چند آیه‌ی آن[2]، تماماً مکی است.

ربط و مناسبت با گذشته

این سوره‌ی مبارکه با «سوره‌ی یونس» به سه طریق مرتبط است:

۱- در سوره‌ی قبل، داستان تلاش‌های توان‌فرسا و تحمل رنج‌های فراوان حضرت «نوح» علیه السلام در راستای نشر «توحید» به صورت فشرده و مجمل بیان شده بود. در این سوره درباره‌ی «نوح» علیه السلام با تفصیل بیشتر سخن به میان می‌آید؛ به گونه‌ای که گویی داستان «نوح» علیه السلام در آن سوره به مثابه‌ی متنی بود که در این سوره شرح و تفصیل آن

۱ـ و این شش سوره عبارت‌اند از: «یونس»، «هود»، «یوسف»، «ابراهیم»، «محمد» و «نوح» علیهم السلام.
۲ـ یعنی آیه‌های ۱۲ و ۱۷ و ۱۱۴ که مَدَنی هستند (تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۷۷- البحر المحیط: ۲۰۰/۵).

بیان شده است.

(گرچه در «قرآن» سوره‌ای جداگانه به نام «نوح» هم هست، اما در آن کمتر از این سوره به داستان آن پیامبر علیه السلام پرداخته شده است.)

۲- همان‌گونه که مشهود است، هر دو سوره (یونس و هود)، ذوات الراء هستند.[۱]

۳- در آیه‌های آغازین سوره‌ی قبل، صداقت و عظمت «قرآن کریم» و همچنین «توحید» و «رسالت» بیان شده بود. در آیه‌های نخست این سوره هم از صداقت و عظمت «قرآن» سخن رفته و به تشریح و هدف نزول آن پرداخته شده است و در اثنای سوره، مسأله‌ی «توحید» و «رسالت» نیز بیان گردیده است.

۴- در خاتمه‌ی «سوره‌ی یونس»، نفی شرك و امر به پیروی از «وحی» بود. ابتدای این سوره هم برهمان مطلب تأکید دارد و می گوید: ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ...﴾ [هود: ۲] و در خاتمه‌ی سوره هم باز بحث «توحید» و «وحی» مطرح شده است.

فضیلت سوره

در حدیث آمده است:

«کسی که سوره‌ی هود را تلاوت می‌کند، ده برابر تعداد هر یک از کسانی که پیامبران مذکور در این سوره را تصدیق و تعداد کسانی که آنان را تکذیب کرده‌اند، به وی ثواب می‌رسد و روز قیامت از اهل سعادت خواهد بود.»[۲]

مضامین و ویژگی‌های سوره

محور بحث سوره، به طور کلی دو چیز است:

۱- اثبات «توحید» و نفی «شرك».

۱ـ یعنی با حروف مقطعه‌ای آغاز شده‌اند که در آن‌ها «راء» وجود دارد.

۲ـ به روایت ابن مردویه در تفسیر از ابی بن کعب رضی الله عنه - و واحدی در تفسیر الوسیط- و ابن جوزی در موضوعات. ایضاً به نقل أبوسعود در تفسیر: ۳/ ۱۰۴ ـ ۱۰۳- و زمخشری در کشاف: ۴۲۲/۲- و بیضاوی در تفسیر: ۴۸۶/۱- و زحیلی در تفسیر منیر. (سند حدیث، متکلّم فیه است).

۲- اثبات «علم غیب» منحصراً برای «الله» تعالیٰ و نفی آن از غیرالله.

اغلب در ضمن بیان «توحید» و «رسالت» و صداقت «قرآن»، حکایات قهر و غضب «الله» جَلَّلالُهُ بر امت‌های نافرمان پیشین هم بیان شده است.

در چند جای سوره پیرامون «معاد» که روزی سهمگین و هولناک خواهد بود، با اسلوبی ترس‌آور سخن به میان آمده است و به قولی این مطالب سبب شده بود که رسول‌الله ﷺ درباره‌ی سرنوشت امت خویش اندیشناک و اندوهگین شود و تبعاً همین فکر و اندیشه باعث پیری زودرس آن‌حضرت عَلَیْهِ السَّلَامُ هم شده بود. حضرت «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه تقریباً با «رسول الله» ﷺ هم‌سن بود، ولی موهای او هنوز سیاه نشده بود که آثار سفیدی در موهای مبارک «رسول‌الله» ﷺ ظاهر گردید. ایشان رضی الله عنه علت این امر را از حضرتش جویا شدند. آن‌حضرت عَلَیْهِ السَّلَامُ فرمودند:

«شیبّتنی هودٌ و أمثالها.»[۱] (سوره‌ی هود وامثال آن مرا پیر کرده‌اند.)

در روایتی دیگر این جمله با این کلمات روایت شده است:

«شیبّتنی الهودُ، والواقعةُ، والمرسلاتُ، وعمّ یتساءلون، وإذا الشمس کوّرت.»[۲] (سوره‌های هود، واقعه، مرسلات، عمّ یتساءلون و تکویر مرا پیر کرده‌اند.)

برخی از علما، عامل پیری «رسول‌الله» ﷺ را ناشی از دستور بزرگ ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾ [هود: ۱۱۲] دانسته‌اند که در همین سوره آمده است. ظاهر است که عمل به این امر، کاری بس دشوار بود و «رسول‌الله» ﷺ همواره به این می‌اندیشیدند که مبادا به مقتضای بشر بودن، لغزشی از وی صادر شود و بر حکم مذکور آن طور که مطلوب

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابی‌جهنه رضی الله عنه با الفاظ «شیبتنی هودٌ وأخواتها»: شمایل/ باب «ماجاء فی شیب رسول‌الله ﷺ» - و بغوی در شرح السنّة- و ابوعلی در مسند: ش۸۸۰- و سعید بن منصور در تفسیر- و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۶۷۲، ۱۴۲۰۹، ۱۷۷۷۴- و بیهقی در دلائل النبوة.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابن عباس رضی الله عنهما: کتاب تفسیرالقرآن/ باب۵۶ «ومن سورة الواقعة»، ش۳۲۹۷ و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ غریبٌ لا نعرفه من حدیث ابن عباس الا من هذا الوجه» و در شمایل/ باب «ماجاء فی شیب رسول‌الله ﷺ»- و حاکم در مستدرک- و بغوی در تفسیر: پایان همین سوره و در شرح السنّة- و طبرانی در معجم- و بیهقی در سنن کبری- و ... .

حضرت الهی است، عمل نشود و این غم، باعث پیری آن‌حضرتﷺ شد.

طبّ یونان بر این باور بود که پیری در انسان از دو جهت رو می‌دهد: یکی، مزاج و طبیعت انسان که یک عامل جسمانی است و این پیری به سبب غلبه‌ی بلغم و برودت بر وجود انسان، پیش می‌آید. به همین دلیل بسیاری از مردم که از مزاج نامتعادلی برخوردارند، به علت غلبه‌ی بلغم به پیری زودرس مواجه می‌گردند. عامل دوم، غم و اندوه مفرط در امور دینی یا دنیوی است و این، یک عامل روحانی و معنوی است. غم، سبب ضعف حرارت بدن و افزایش میزان برودت و نهایتاً غلبه‌ی بلغم که عامل پیری شناخته شده، می‌گردد. عامل پیری زودهنگام «رسول الله»ﷺ همین امر روحانی بود؛ زیرا در قصه‌های این سوره، شأن قهاریت و جباریت خداوند متعال هویداست وآن‌حضرت ﷺ در مورد امت خود پریشان بودند که بعد از وی چه اعمالی اختیار می‌کنند و نکند قهر و غضب خداوند متعال بر آنان نازل شود و آخرت‌شان برباد گردد.

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خداوند بخشنده و مهربان

الٓرۚ كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١﴾

الر؛ این کتابی است که استوارکرده شد آیات آن و باز واضح کرده شده آمد از نزد خدای حکیم و باخبر •

أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَۚ إِنَّنِي لَكُم مِّنۡهُ نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ ﴿٢﴾ وَأَنِ

عبادت نکنید مگر خدا را؛ هر آیینه من شما را از جانب او یک بیم‌کننده و بشارت دهنده‌ام • و (می‌گویم) آن که

ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ يُمَتِّعۡكُم مَّتَٰعًا حَسَنًا إِلَىٰٓ

آمرزش طلب کنید از پروردگار خود باز رجوع کنید به‌سوی وی تا بهره‌مند سازد شمارا به بهره‌ی نیک تا

أَجَلٖ مُّسَمّٗى وَيُؤۡتِ كُلَّ ذِي فَضۡلٖ فَضۡلَهُۥۖ وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنِّيٓ أَخَافُ

میعاد معلوم و تا بدهد هر صاحب بزرگی را جزای بزرگی‌اش را و اگر روگردان شوید پس هر آیینه من می‌ترسم

عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٖ كَبِيرٍ ﴿٣﴾ إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ

بر شما از عذاب روز بزرگ • به سوی خداست بازگشت شما و او بر هر

شَيۡءٖ قَدِيرٌ ﴿٤﴾

چیز تواناست •

تفسیر و تبیین

الٓرۚ كِتَٰبٌ أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ ثُمَّ فُصِّلَتۡ ... (۱)

الٓر ـ از حروف مقطعات است و گفتیم که معنا و مقصود قطعی این حروف را کسی جز «الله» ﷻ نمی‌داند. سوره‌هایی را که با این الفاظ آغاز می‌شوند، «ذوات الراء» می‌نامند.

كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ـ نزد بعضی از نحویان ﴿الٓر﴾، مبتدا و ﴿كِتَٰبٌ﴾، خبر آن است. لذا

نزد این گروه، «الر» اسم این سوره است.[۱]

علامه زجاج رحمه الله می‌فرماید: ﴿الٓر﴾ نمی‌تواند مبتدا باشد و بلکه در این‌جا یک محذوف وجود دارد که «هذا» است و همین «هذا» مبتدا است؛ یعنی: «هذا کتابٌ». (﴿كِتَٰبٌ﴾، خود خبر مبتدای محذوف است.)[۲]

برخی می‌گویند: ﴿كِتَٰبٌ﴾، مبتدای یک خبر محذوف است[۳] که «هذا» می‌باشد.

بعضی دیگر به دلیل این که تنوین ﴿كِتَٰبٌ﴾ برای تفخیم است، قایل شده‌اند که ﴿كِتَٰبٌ﴾، مبتدا و «عظیمٌ»، خبرِ محذوف آن است.

در هر حال، تنوین ﴿كِتَٰبٌ﴾ برای تفخیم است. یعنی «کتابی بزرگ». جمله‌ی ﴿أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ﴾، صفت اول ﴿كِتَٰبٌ﴾ و ﴿ثُمَّ فُصِّلَتۡ﴾ تا آخر آیه، صفت دوم آن است.

﴿أُحۡكِمَتۡ﴾ از «اِحکام» (به کسر همزه) مأخوذ است؛ به معنای «چیزی را محکم، مضبوط، ثابت، مدلل و مبرهن کردن». و اصطلاحاً یعنی کلام را طوری محکم بیان کردن که در لفظ، معنا، مفهوم، بلاغت، مسایل نحو، صرف و معقول بودن آن، هیچ تغییر و تبدیلی نتواند راه یابد.

حال در این باره که مقصود از «اِحکام آیات قرآن» چیست، چهار توجیه نقل شده است؛ بدین شرح:

توجیه اول: ﴿أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ﴾ یعنی: «نظمت آیاته نظماً رصیفاً محکماً» (آیات «قرآن» با نظم و ترتیب خاصی فرستاده شده‌اند؛ نظمی که ایجاد مثل آن توسط بشر ناممکن است و از نظر بلاغی و نحوه‌ی ترتیب الفاظ و دارا بودن معانی بلند و بیان حقایق تا روز قیامت کوچک‌ترین نقص و خللی در آن نمی‌تواند راه یابد).

۱ـ تفسیر اللّباب(تحت همین آیه)- روح المعانی: ۲۶۹/۱۱- تفسیر کبیر: ۱۷۷/۱۷.
۲ـ ر.ک: تفسیر اللباب(تحت همین آیه)- تفسیر کبیر: ۱۷۷/۱۷.
۳ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۰۰- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۴۶.

توجیه دوم: ابن عباس ﷺ «محکم» را در مقابل «منسوخ» قرار داده و «اِحکام» را عبارت از منع الفساد دانسته است؛ یعنی: «لا تنسخ آیاته» (درآیات «قرآن» هرگز نسخ و فساد راه نمی‌یابد).

بر این توجیه اشکال پیش می‌آید که بعضی از آیات «قرآن» منسوخ شده است؛ پس، توجیه ابن عباس ﷺ به چه معنایی حمل می‌شود؟

در جواب باید گفت: منظور این است که این کتاب مِن‌حیث‌المجموع مثل کتاب‌های قبلی که با آمدن «قرآن» منسوخ گردیدند، منسوخ نمی‌شود و بشر قادر نیست این قانون الهی را نسخ و یا در برابر آن، دست به وضع قانون بزنند.

توجیه سوم: ﴿أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ﴾ یعنی: «جُعلت حکیمةً» و طبق این توجیه، ﴿أُحۡكِمَتۡ﴾ از ماده‌ی «حکم» مأخوذ است. یعنی: این کتاب باعظمت، دارای حکمت‌های بی‌پایان است و احدی توان درک تمام حقایق وحکمت‌های آن را ندارد.

این توجیه را علامه زمخشری نقل کرده است.[1]

توجیه چهارم: ﴿أُحۡكِمَتۡ ءَايَٰتُهُۥ﴾ یعنی: «جُعلَت محکمةً فی امور الدین والدنیا» («قرآن» کتابی پرمحتوا است که در قانون‌گزاری، تمام حوایج بشر را در امر دین و دنیایش ملاحظه کرده است)[2] و طبق این توجیه، محکم بودن آیات «قرآن» در چهار جنبه خواهد بود:

۱- در بیان «توحید»، «نبوت»، «معاد» و تمام احکام دین، محکم است.

۲- آیات‌اش محکم و عاری از تناقض و تعارض‌اند. (آن‌چه در بعضی از آیات به نگاه برخی به صورت تعارض مشاهده می‌شود، در حقیقت تعارض نیست و این بر درک سوء و فهم نادرست آن کسان دلالت دارد. مثال این گونه افراد مانند شخصی است که آفتاب را دو می‌بیند؛ درحالی که آفتاب یکی بیش نیست. قانون عدم تعارض

۱ـ تفسیر کشاف: ۳۶۳/۲.

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷۸/۱۷- تفسیر قرطبی: ۳/۹ ـ ۲- البحر المحیط: ۲۰۰/۵- تفسیر بغوی: ۱۸۹/۳- روح المعانی: ۲۷۱/۱۱ ـ ۲۷۰.

در احادیث نبوی هم رعایت شده و هیچ تعارضی در اصل احادیث وجود ندارد.)

۳- از لحاظ شیوایی و فصاحت، منحصر به فرد است و بدیل ندارد. به همین سبب «الله» تعالیٰ معاندان کوردل را برای مقابله با این کلام سرمدی‌اش به مبارزه می‌طلبد و می‌فرماید: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾[بقره: ۲۳].

۴- جامع علوم نظری و عملی با بیان محکم است. توضیح آن که:

تمام امور دینی بر دو گونه‌اند: «نظری» و «عملی». منظور از «علوم نظری»، مسایل اعتقادی از قبیل معرفت خداوند متعال، ملایک، کتاب‌های آسمانی، رسالت و معاد هستند. و «علوم عملی» عبارت از نماز، روزه، زکات و حج هستند. با ملاحظه‌ی این توجیه اخیر، معنای آیه این گونه است: «قرآن»، کتاب بزرگی است که تمام علوم نظری و عملی در آن همراه با دلایل و براهین قاطعه بیان گردیده‌اند.[1]

ثُمَّ فُصِّلَتۡ ـ این جمله، صفت دوم ﴿كِتَٰبٌ﴾است.

﴿فُصِّلَتۡ﴾ از «تفصیل» به معنی «چیزی را به طور واضح شرح و توضیح دادن» مأخوذ است.

نزد نحاة ﴿ثُمَّ﴾ برای بیان تراخی است و در ادای این مطلب، در موارد متعددی کاربرد دارد؛ یعنی برای تراخی فی الوقت و تراخی فی المکان و تراخی فی البیان و الاخبار مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر برای تراخی فی الوقت یا تراخی فی المکان به کار رود، باید زمان معطوف و معطوف‌علیه در وقت و مکان فرق داشته باشد، اما در تراخی فی البیان این امر ملحوظ نیست؛ زیرا فعل بر معطوف و معطوف‌علیه در یک حال و زمان رُخ می‌دهد و فقط موضوع یکی مقدم و دیگری مؤخر کرده می‌شود.

این‌جا ﴿ثُمَّ﴾ برای تراخی فی البیان (طبق اصل) است. یعنی این کتابی است که مضبوط گردیده و مفصل بیان شده است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷۸/۱۷.

معنای ﴿فُصِّلَتۡ﴾

پیرامون معنای ﴿فُصِّلَتۡ﴾ پنج توجیه قابل ذکر است.

توجیه اول: درآیه‌های «قرآن»، دلایل «توحید»، «نبوّت»، احکام، مواعظ و قصص به تفصیل ذکر شده‌اند.

توجیه دوم: آیه‌های «قرآن» به‌شکل سوره‌های جدا از هم فصل‌بندی شده‌اند. (به منظور تفهیم بهتر و ایجاد تنوع، آیات «قرآن» در قالب سوره‌هایی دسته‌بندی شده‌اند؛ زیرا در غیر این‌صورت درک و حفظ «قرآن» برای مردم موجب دشواری و ملالت می گردید.)

توجیه سوم: «قرآن» به‌تدریج مطابق با حوادث و رخدادها در فواصل مختلف زمانی نازل گردیده است. (در این صورت، ﴿فُصِّلَتۡ﴾ بیان‌گر این مطلب است که «قرآن» ابتدا به صورت اجمال و دفعتاً از «لوح محفوظ» به آسمان دنیا نازل شده و سپس به تدریج در مدت بیست وسه سال بر «رسول‌الله»ﷺ نازل گردیده است. «تفصیل» به این معنا در خود «قرآن کریم» هم به کار رفته است؛ آن جا که عذاب‌های گوناگون قوم فرعون را برمی‌شمرد و می‌فرماید: ﴿فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلطُّوفَانَ وَٱلۡجَرَادَ وَٱلۡقُمَّلَ وَٱلضَّفَادِعَ وَٱلدَّمَ ءَايَٰتٖ مُّفَصَّلَٰتٖ﴾ [اعراف: ۱۳۳] که در آن آیه، «مفصّلات» به معنی «پی‌درپی» و «متعاقب هم» است.)

توجیه چهارم: یعنی آن بخش از آیات کلام خداوند متعال که مربوط به امور زندگی بشر هستند، کاملاً واضح و مبین شده‌اند. (در «قرآن‌کریم» فقط پاره‌ای از مطالب مانند «حروف مقطعات» هستند که به ظاهر ربطی به امور روزمره‌ی انسان ندارند و خداوند حکیم بنابر مصلحت، اسرار آن‌ها را بر بشر پنهان داشته و در آخرت منکشف خواهد کرد.)

توجیه پنجم: حلال و حرام، ترغیب و ترهیب، امر و نهی، امثال، احکام دینی مانند نماز، روزه، حج، زکات و ... به تفصیل بیان شده‌اند.[۱]

۱ـ همان. ایضاً ن.ک: معارف القرآن(اردو): ۴/ ۵۸۵.

مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ـ ﴿حَكِيم﴾ و ﴿خَبِير﴾، دو صفت از صفات خداوند هستند.

در این جمله، «حکیم» با ﴿أُحْكِمَتْ﴾ مرتبط است و «خبیر» با ﴿فُصِّلَتْ﴾؛ بدین معنا: خداوند متعال «حکیم» است و بر مبنای همین حکمت خویش، آیات «قرآن» را محکم کرده است و همچنین «خبیر» است و بنابراین، کیفیات امور را می‌داند[1] و برای همین کلامش را برای بندگان در نهایت وضوح بیان داشته و احکام و مواد آن را به فراخور استطاعت‌شان وضع نموده است.

علما می‌گویند: این جمله‌ی کریمه، هشداری است برای کسانی که به صورت‌های مختلف دست به تحریف «قرآن» می‌زنند و در عین حال، ردّ بر نظر کسانی است که معتقد به تحریف «قرآن» هستند.

فرق میان «لَدُن» و «عِند» در معنا و یک استنباط لطیف

لفظ «عند» معمولاً برای بیان قرب یک چیز مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مساوی است که آن چیز متصل با شخص باشد یا این که صرفاً در نزدیکی و مجاورت او قرار داشته باشد؛ به خلاف لفظ «لدن» که برای بیان قربی که به صورت اتصال کامل تحقق یافته، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

با توجه به این معنا، از جمله‌ی ﴿مِن لَّدُنْ﴾ چنین مستفاد می‌شود که «قرآن»، کلام و صفت خداوند متعال است و همین لفظ «لدن» هم مُبیّن قدیم بودن آن است.

«قرآن»؛ کتابی برای همه‌ی ادوار

آیه‌ی مبارکه این نکته را هم روشن می‌دارد که « قرآن»، کتابی ابدی است و قوانین و احکام آن تا ابد قابل و لازم‌الاجراء هستند؛ بر خلاف نظر کج‌اندیشان به اصطلاحِ خودشان روشنفکر که این کتاب آسمانی بزرگ را یک کتاب قدیمی و عمل بر آن را کاری ارتجاعی می‌پندارند! مسلمّاً این طرز فکر آنان، ناشی از جهل و

۱ـ تفسیر اللباب(تحت همین آیه)- کشاف: ۳۶۴/۲- تفسیر کبیر: ۱۷۹/۱۷- روح المعانی: ۲۷۲/۱۱.

تاریک‌فکری‌شان است.

أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ... (۲)

چنان‌که ملاحظه گردید، در آیه‌ی گذشته حقانیت، صداقت، شرافت و جامعیت «قرآن کریم» مورد اثبات قرار گرفت. اکنون در این آیه به بیان و توضیح مسأله‌ی «توحید» و «رسالت» و دعوت به سوی آن می‌پردازد و علت این که صداقت و جامعیت «قرآن» پیش از «توحید» مقدم بیان گردیده، خود به دلیل اهمیت بیشتر «توحید» می‌باشد؛ زیرا «قرآن» در واقع، داعی و «توحید»، مدعوّ إلَیهِ آن است و عادتاً داعی قبل از مدعوّ إلَیه قرار دارد و حقیقتاً هم «قرآن» بدون «توحید» فایده‌ای دربرندارد.

در تبیین ارتباط لفظی این آیه با آیه‌ی قبل، چند قول ذکر شده است:

۱- جمله‌ی ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ﴾ مفعولٌ لَه‌ی آیه‌ی قبل است و در ابتدای این آیه لفظ «لأجل» مقدر است که با ملاحظه‌ی آن، دو آیه چنین مرتبط می‌شوند:

«الر؛ کتابٌ اُحکمَت آیاتُه ثم فصّلت... لأجل ألّا تعبدوا إلاّ الله...» (هدف از اِحکام آیات «قرآن مجید» و سپس تفصیل آن‌ها این است که شما خداوند متعال را بشناسید و جز او تعالیٰ کسی دیگر را صدا نزنید و مورد پرستش قرار ندهید).

در این صورت، این دو آیه یادآور این نکته هستند که «قرآن کریم» در اصل صرفاً برای دعوت به توحید و نفی شرک نازل شده است و سایر مسایلِ مندرج در آن، جزییات و تفاصیل «توحید» به شمار می‌روند.

این، از جمله رحمت‌های الهی است که چنین مصلحتی پیش رو انداخته است که به توسط آن انسان از انواع دسایس و نیرنگ‌های شیطانی در امان می‌ماند.

۲- حرف «اَنْ» که در ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ﴾ وجود دارد، مفسّره است. زیرا «اَن» مفسّره معمولاً بعد از لفظ قول یا لفظی که معنای قول را ادا می‌کند، می‌آید. در این محل هم پس از «تفصیل آیات» آمده است که در آن معنای «قول» وجود دارد. تقدیر عبارت

چنین است: « ...ثم فصلت آیاته أن لاتعبدوا إلا الله...» (آیه‌های «قرآن کریم» به تفصیل بیان شده‌اند که شما جز خدواند متعال کسی را عبادت مکنید).

۳- «اَنْ» در ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ﴾ مفسره نیست، بلکه قبل از آن «ب»ی سببیّه محذوف است. و معنای آیه با این تقدیر چنین است: احکام و تفصیل آیات «قرآن کریم» بدین سبب است که جز «اللّه» تعالیٰ کسی را عبادت نکنید.

۴- در این‌جا لفظ «لیأمر النّاس» محذوف است؛ بدین تقدیر: « ... ثم فصلت آیاته من لدن حکیم خبیر لیأمر الناس ألّا تعبدوا إلا الله ...» (آیه‌های «قرآن» توسط خدواند متعال حکیم و خبیر به طور محکم و باتفصیل بیان گریده‌اند تا به مردم امر کند که جز او تعالیٰ کسی دیگر را نخوانند و پرستش نکنند).(۱)

۵- محذوف، «فی ذالک الکتاب» است؛ با این تقدیر: « ... ثم فصّلت آیاته من لدن حکیم خبیر وفی ذالك الکتاب ألّا تعبدوا إلا الله ...».

۶- ﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ﴾، جمله‌ای مستقل و مبتدا برای اِغرا و برانگیختن به ترک عبادت غیر الله می‌باشد و در ابتدای آن فعل «الزموا» محذوف است؛ بدین تقدیر: «والزموا ألا تعبدوا إلّا الله» (بر خود لازم گیرید که جز خداوند متعال کسی را صدا نزنید و مورد پرستش قرار ندهید).(۲)

از میان این توجیهات، توجیه نخست محقق‌تر و روشن‌تر به نظر می‌رسد.

أَلَّا تَعۡبُدُوا إِلَّا اللهَ ـ با توجه به توجیه نخست، این کلمه را هم می‌توان در ابتدای آیه، محذوف دانست: «لیُبلّغکم»، یا «لیُعلِمکم» و یا «لیُذکّرکم». یعنی: این «کتاب» از جانب ذات «حکیم» و «خبیر» آمده تا به شما این مطلب را برساند- یا: اعلام کند و یا: تذکّر دهد- که جز «الله» سُبۡحَانَهُ وَتَعَالَىٰ کسی دیگر را «عبادت» نکنید.

«عبادت» در این‌جا به هر دو مفهوم خود («پرستش» و «ندا و صدا زدن»)، معتبر

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۰/۱۷.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴۴۶/۳. ایضاً ر.ك: روح المعانی: ۲۷۴/۱۱ - ۲۷۳- تفسیر قرطبی: ۳/۹- کشاف: ۳۶۴/۲.

است. اگر «عبادت» را به معنای «ندا» در نظر بگیریم، آن وقت به طور خصوص «شرک فی النداء» را نفی می‌کند.

به هر حال این، اولین دعوای سوره‌ی جاری است که از ما می‌خواهد عبادت غیر الله– به هر یک از دو معنای مذکور– را ترک و «توحید» را در تمام مراحل زندگی نصب العین و سرلوحه‌ی امور خویش قرار دهیم.

إِنَّنِي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ ـ در ابتدای این جمله‌ی قدسی هم عبارت «وقل لهم» محذوف است. یعنی خطاب به پیامبر ﷺ امر می‌فرماید: «وقل لهم: انّنی لکم منه نذیر وبشیر».

مناسبت این دو صفت با ماقبل چنین توضیح داده می‌شود: کسانی که تمایل به شرک و عبادت غیرالله دارند، قابل انذار و آنان که راه «توحید» را در پیش گرفته و موحّداند، قابل بشارت‌اند.

ضمیری که در لفظ ﴿مِنْهُ﴾ وجود دارد، به لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهَ﴾ بر می‌گردد.[1] رسول‌الله ﷺ با این سخن مردم را متوجه می‌کند که رسالت ایشان از جانب خود وی و ساختگی نیست، بلکه عطیه‌ای است از جانب خداوند متعال برای هدفی بس خطیر.

شایان ذکر است که هر ترساننده را «نذیر» نمی‌گویند، بلکه به ترساننده‌ای «نذیر» گفته می‌شود که از غایت شفقت و دلسوزی، در دفع زیان از همنوعان حریص است و با این انگیزه‌ی پاک، مردم را از زیان‌ها و خطرهایی که پیش روی آنان است، برحذر می‌دارد. بی‌گمان تمام انبیای الهی علیهم‌السلام با این داعیه وارد عرصه‌ی اِنذار شده‌اند.

وَأَنِ ٱسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيْهِ... (۳)

وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ... ـ عطف است بر ﴿أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ﴾[یونس: ۲] . یعنی پس از این‌که ایمان آوردید و راه یکتاپرستی را در پیش گرفتید، از گناهان گذشته‌ی خویش توبه کنید و در مورد آن‌ها از ذات خداوند متعال استغفار و طلب آمرزش کنید.

۱ـ کشاف: ۲/ ۳۶۴– البحر المحیط: ۵/ ۲۰۱.

شماری دیگر از مفسران این آیه را بر ﴿إِنَّنِي لَكُم مِّنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ﴾[یونس: ۲] معطوف دانسته و معنای آیه را چنین گفته‌اند: همچنان‌که شما را از عواقب بد شرک می‌ترسانیم و به حصول الطاف الهی و نعمت‌های ابدی وی بشارت می‌دهیم، این مطلب را هم به شما خاطرنشان می‌کنیم که از گناهان گذشته به درگاه حق استغفار کنید و با عهد و اهتمام بر این‌که در آینده به سوی آن گناهان برنمی‌گردید و همواره از خداوند متعال اطاعت خواهید کرد، توبه کنید و به سوی او تعالیٰ رجوع نمایید.

همچنان‌که می‌بینیم این آیه دربرگیرنده‌ی دو جمله‌ی امری است: یکی، ﴿أَنِ ٱسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ﴾ و دیگری، ﴿ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيْهِ﴾ و از آن جایی که ظاهراً و در عرف، «استغفار» و «توبه» به یک معنا هستند[۱]، در توضیح فایده و علت آمدن این دو دستور و بیان فرق میان آن‌ها، اقوال متعددی ارایه شده است؛ بدین شرح:

۱. ﴿أَنِ ٱسْتَغْفِرُواْ رَبَّكُمْ﴾ به معنای «اطلبوا من الله المغفرة من الذّنوب» است. یعنی: از خداوند متعال آمرزش گناهان را طلب کنید. و چون «توبه»، وسیله‌ی طلب مغفرت است، به دنبال آن، امر به توبه نیز فرمود.

۲. کلّ جمله بدین معناست: «استغفروا من الشّرک والکفر والنّفاق، ثم توبوا من الأعمال الباطلة.» یعنی: از عقاید و باورهای باطل و مردود و گناهان آمرزش بخواهید و سپس از اعمال باطل هم توبه نمایید (با ترک اعمال پوچ و باطل، به طرف خداوند متعال رجوع کنید).

۳. «استغفار»، طلب از خداوند متعال برای ازاله‌ی اعمال و کردارهای ناپسند است و «توبه»، سعی و تلاش خود بنده برای زدودن رفتارهای ناشایست و خلاف شأن انسانیت.

(با این توجیه، «توبه» به معنای تلاش و کوشش خواهد بود.)

۴. منظور این است: «استغفروا من سالف الذنوب، ثم توبوا إلیه في المستأنف.» (از گناهان گذشته استغفار نمایید، از این که در آینده چنان کارهایی از شما صادر شود، توبه کنید.)[۲]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۳/۹- روح المعانی: ۲۷۴/۱۱- تفسیر بغوی: ۱۹۰/۳.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸۱/۱۷.

يُمَتِّعۡكُم مَّتَاعًا حَسَنًا ـ یعنی خداوند متعال به شما «متاع حَسن» می‌بخشد.

إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى ـ ﴿أَجَل﴾ به معنای «موعد» و ﴿مُّسَمًّى﴾ به معنی «معیّن» و «مشخص» است.

توجه به این نکته لازم است که مقصود از ﴿أَجَلٖ مُّسَمًّى﴾ این نیست که «اجل» به دو قسمِ «مسمّیٰ» و «غیر مسمّیٰ» (معین و نامعین) تقسیم می‌شود، بلکه معنای این توصیف این است که «اجل» همیشه مسمّی و معین است و نوع دومی ندارد.

وَيُؤۡتِ كُلَّ ذِي فَضۡلٖ فَضۡلَهُۥ ـ این جمله به دو توجیه می‌تواند تفسیر شود:

۱- خداوند متعال در دنیا به به هر صاحب فضلی از این دسته بندگان ضمن برخورداری آنان از «متاع حسن»، منطبق با لیاقت و شایستگی وی، فضل و کمال هم عطا می‌فرماید.[۱]

۲- این گونه بندگان را دو نعمت می‌رسد: یکی در دنیا که همانا «متاع حسن» است و دیگری در آخرت و آن این خواهد بود که هر صاحب فضل مطابق با کمالات و شایستگی‌های خودش به فضل و سعادات آن‌جهانی نایل می‌گردد.[۲]

به هر توجیه که باشد، این نعمت‌ها بر مبنای سه چیز قرار دارند.

۱- اختیار کردن «توحید»،

۲- طلب آمرزش،

۳- توبه و باز داشتن نفس خویش از هرگونه اعمال نامناسب.

بدیهی است که ثمره‌ی اجرای این سه مورد، همان‌گونه که الله تعالیٰ بیان فرموده است، سه چیز خواهد بود:

اول: برخورداری از «متاع حسن» در دنیا: ﴿يُمَتِّعۡكُم مَّتَٰعًا حَسَنًا﴾.

دوم: رسیدن هر صاحب فضلی به «فضل» و مرتبه‌ی والای خویش در دنیا یا در آخرت: ﴿وَيُؤۡتِ كُلَّ ذِي فَضۡلٖ فَضۡلَهُۥ﴾.

۱ـ روح المعانی: ۲۷۶/۱۱- تفسیر ابوسعود: ۷/۳ - ۶- تفسیر مظهری: ۴۴۶/۳- معارف القرآن (اردو): ۴

۲ـ تفسیر بغوی: ۱۹۰/۳- کشاف: ۳۶۴/۲- تفسیر کبیر: ۱۸۱/۱۷- البحر المحیط: ۲۰۱/۵.

سوم: نجات از «عذاب اُخروی» که کلمات ﴿فَإِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٖ كَبِيرٍ﴾ بدان اشاره دارد.

وَإِن تَوَلَّوۡا فَإِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ ... ـ هشدار به عذاب بزرگ در صورت اِعراض از قبول «توحید» و بازنیامدن از عقاید و کارهای «شرک»آمیز است.

بزرگ بودن آن روز (﴿يَوۡمٖ كَبِيرٍ﴾)، به اعتبار کمیت و کیفیت هردو است.

«متاع حسن» کدام است؟

آن چه از اقوال علما در تفسیر «متاع حسن» برمی‌آید، این ویژگی‌هاست:

۱. سهولت زندگی،

۲. حصول رزق حلال و اولاد صالح،

۳. توفیق عبادت و خدمات دینی برای مردم،

۴. اطمینان باطن و سکون خاطر،

و ... .[1]

سؤال: از این آیه معلوم می‌گردد مؤمنانی‌که استغفار و توبه می‌کنند و مشغول طاعت و عبادت پروردگار متعال می‌شوند، مورد عنایت و لطف الهی قرار خواهند گرفت و از زندگی آرام و گوارایی برخوردار خواهند شد، اما از احادیث ظاهراً چیزی دیگر برآورد می‌گردد. در حدیثی می‌خوانیم:

«الدنیا سجن المؤمن، وجنة الکافر.»[2] (دنیا، زندان مؤمن و بهشتِ کافر است.)

و همچنین آمده است که در این سرای فانی، بزرگ‌ترین مصایب بر برترین انسان‌های نیک وارد می‌آید؛ آن جا که آمده است:

۱ـ بخوانید: البحر المحیط: ۲۰۱/۵- تفسیر قرطبی: ۴/۹- تفسیر کبیر: ۱۸۱/۱۷.

۱ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب الزهد والرقائق، ش۱ (۲۹۵۶)- و ترمذی در سنن: کتاب الزهد/ باب۱۶، ش۳۳۲۴، و گفته: «هذا حدیثٌ حسنٌ صحیحٌ»- و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب۳، ش۴۱۱۳.

«خُصّ البلاء بالأنبیاء، ثم الأولیاء، ثم الأمثل فالأمثل»[۱] (بلاها مخصوص انبیا علیهم السلام و سپس اولیا و پس از آنان مخصوص کسانی است که به آنان مناسبت و شباهت بیشتری دارند.)

پس، تطبیق میان این آیه با آن نوع احادیث چگونه است؟

برای این سؤال چند جواب قابل ذکر است:

جواب اول: مقصود آیه دفع بلیات ومصایب به طور مطلق نیست، بلکه مقصود این است که مؤمنان دچار مصایب ریشه‌برانداز که منجر به استیصال آنان گردد، نمی‌شوند[۲] و مصایبی که برآنان فرود می‌آید، مقطعی است و دوام نمی‌یابد و آیات و احادیث حاکی از نزول بلا و مصیبت بر پیامبران علیهم السلام و سایر مؤمنان، اشاره به این گونه مصایب و سختی‌ها دارد.

جواب دوم: چنان‌که گذشت، «متاع حسن»، روزی حلال و سهل الوصول و اولاد صالح را هم دربرمی‌گیرد. پس، بندگان واقعی خداوند متعال اگرچه ممکن است در مشکلاتی به‌سربرند، اما در مورد رزق و معیشت دچار مشقت و سختی نمی‌شوند و اولادشان هم صالح خواهند بود.[۳]

جواب سوم: طبق توجیهی که پیش از این آوردیم، مراد از «متاع حسن»، توفیق یافتن به خدمات دینی بود که در این صورت مقصود آیه این است که با وجود مشکلات و مصایب، ثمره و نتیجه‌ی خدمات دینی این افراد ضایع نمی‌شود و بلکه رو به ترقی روزافزون خواهد داشت.

جواب چهارم: و باز همان‌طور که ذکر کردیم، یکی از موارد عیش واقعی دنیا، سکون و آرامش باطنی و روحی است. این حالت علاوه بر این‌که شرعاً یک نعمت محسوب می‌شود، از نگاه روانشناسی هم اساسی‌ترین عنصر و عامل سلامتی شناخته

۱ـ تخریج این حدیث گذشت(تبیین الفرقان: ۳/ ۵۲۸ ـ ۵۲۷). در این جا الفاظ متن موافق با نقل امام رازی در «تفسیر کبیر» (۱۸۲/۱۷) است.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۴/۹- تفسیر کبیر: ۱۸۲/۱۷- روح المعانی: ۲۷۵/۱۱.

۳ـ تفسیر کبیر: همان.

شده است؛ زیرا روح سالم و عاری از تشویش، موجب می‌گردد شخص همواره احساس راحتی و آرامش کند و برعکس، شخصی که وجدان آرام و قلب ساکن ندارد، شیرین‌ترین لحظات و لذایذ دنیا هم در کام وی تلخ می‌آید.

پس، کسی‌که خداپرست و از گناهان به دور است و همواره با طاعات سعی در جلب رضای پروردگار دارد، اطمینان خاطر و سکون قلبی خواهد داشت و در نتیجه هرچه از مشکلات و مصایب متوجه او گردند، در نظر وی سهل می‌آیند و یا با کمال بردباری و شجاعت آن‌ها را دفع می‌کند.

وضعیت زندگی اولیای خداوند متعال، شاهدی بارز بر این حقیقت و نمونه‌ای کامل از تحقق این وعده است. آنان گرچه به ظاهر فاقد امکانات رفاهی هستند، اما خداوند متعال آنان را منعَم به نعمت‌هایی فرموده که پادشاهان بزرگ دنیا از آن محروم‌اند. اولیادر بُعد معنوی آن قدر بهره‌مند از لذایذ هستند که حتی در قبال تحمل بلایا و سختی‌ها، احساس لذت می‌کنند! این سخن «رابعه‌ی بصری» رحمها الله که گفته بود: «لیس بصادقٍ فی دعواه مَن لم یتلذّذ بضرب مولاه»[1] (آن کس‌که ادعای محبت خداوند متعال را دارد و از ضرب وی لذت نمی‌برد، در ادعایش صادق نیست)، از همین باب است و «جامی» رحمه الله هم با اشاره به همین حالت شگرف گفته است:

با دو روز زندگی جامی نشد سیر غمت　　　وه! چه خوش بودی که عمر جاودانی داشتیم

علاوه براین، «الله» جل جلاله در عوض مصایب و مشکلاتی که اولیای او متحمل می‌شوند و در احادیث هم بدان‌ها اشاره شده، درجات‌شان را ارتقا می‌دهد که این خود یک «متاع حسن» در این دنیاست.[2]

جواب راجح در این مورد، همین توجیه اخیر است.

سؤال: چرا در این آیه منافع دنیوی به «متاع» و منافع اُخروی به «فضل» اسم برده

۱ـ مرجع این سخن ذکر گردید. (همین جلد/ «سوره‌ی یونس»: آیه‌ی۶۲/ قسمت «علوم و معارف»).
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸۲/۱۷- روح المعانی: ۲۷۵/۱۱- تفسیر مظهری: ۴۴۶/۳.

شده‌اند؟

جواب: کلمه‌ی «متاع» معمولاً به اشیای حقیر و منافع ناچیز و زودگذر اطلاق می‌گردد[۱] و «فضل» به نعمت‌های بی‌پایان و لامتناهی. ظاهر است که تمام نعمت‌های دنیوی در برابر یک نعمت اُخروی، بسیار اندک و ناچیزاند؛ زیرا کوچک‌ترین نعمت اُخروی با معیارهای دنیوی قابل ارزیابی نیست و بلکه تمام نعمت‌های دنیا ارزش عُشر عَشیر آن را ندارند. پس، نعمت‌های اُخروی در حقیقت «فضل» خداوند متعال هستند.

إِلَى ٱللَّهِ مَرۡجِعُكُمۡۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ (۴)

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ... ـ «مرجع»، مصدر میمی است؛ یعنی: «رجوع و برگشت شما با موت به سوی خداوند متعال است» و پس از آن، روز بعث و حشر قرار دارد که همگی در آن جمع می‌شوید و هیچ یک توان تخلّف از آن را ندارد.

یا «مرجع»، ظرف مکان به معنای «جای بازگشت» (برای مجازات) است.

خداوند متعال در این آیه، این عقیده‌ی اهل باطل را رد می‌کند که می‌گفتند: پس از مرگ، زندگی دیگری در انتظار آدمی نیست. اما او سبحانه و تعالی می‌فرماید: بازگشت شما به جانب الله تعالیٰ است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَأَنِ ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ يُمَتِّعۡكُم مَّتَٰعًا حَسَنًا﴾ – مراد از «متاع حسن»، زندگی نیک دنیوی است که مخصوص افراد مؤمن و دارای عمل صالح است.

و در «روح» آمده است که مراد از آن، امن و راحت در زندگی است و این آیه منافی حدیث «الدنیا سجن المؤمن» و حدیث «أشد الناس بلاءً الأنبیاء ثم الأمثل فالأمثل»[۲]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۳/۱۷.

۱ـ تخریج این دو حدیث در سطور پیشین گذشت.

نیست؛ چرا که مراد از اَمن، امن از خطر غیرالله است و مراد از راحت، تحصیل راحت به قرب خداوند کریم است و شوق قرب، مصایب را نه تنها آسان، بلکه کالعدم می‌سازد.[1]

أَلَآ إِنَّهُمۡ يَثۡنُونَ صُدُورَهُمۡ لِيَسۡتَخۡفُواْ مِنۡهُۚ أَلَا حِينَ

آگاه باش! این کافران می‌پیچند سینه‌های خود را و می‌خواهند که پنهان شوند از خدا! آگاه باش چون

يَسۡتَغۡشُونَ ثِيَابَهُمۡ يَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَۚ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ

بر سر می‌کنند جامه‌های خود را، می‌داند (الله) آن‌چه پنهان می‌دارند و آن‌چه آشکار می‌کنند. هر آیینه او داناست

بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ۝٥

به سرّی که در سینه‌هاست ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل به کسانی که دارای عقاید غیرتوحیدی و کفرآمیز بودند، هشدار داده شد که چنان‌چه دست از باورهای مشرکانه‌ی‌شان برندارند، با عذابی بزرگ مواجه خواهند شد: ﴿وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٖ كَبِيرٍ﴾[هود: ۳].

«تولّی» (اعراض و روی‌گردانی) که در آن آیات آمده بود، بر دو نوع است: ظاهری و باطنی. در آن آیه‌ها این نکته بیان شده بود که «تولّی ظاهری» از احکام و قوانین الهی، مستلزم عذاب است. حال به ایضاح این نکته می‌پردازد که «تولّی باطنی» هم باعث عذاب است.

همچنین در آیات گذشته، اثبات «توحید ذاتی» و نفی «شرک» بود. در این آیه «علم غیب» که جزیی از «توحید» به شمار می‌رود، برای خداوند متعال ثابت می‌شود.

۱ـ روح المعانی: ۲۷۵/۱۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه‌الله: ۳۶/۵.

سبب نزول

در خصوص سبب نزول این آیه، سه قول از مفسران نقل شده است؛ بدین شرح:

۱- تعدادی از مشرکان گفتند: اگر ما درها را ببندیم و پرده‌ها را پایین بکشیم، آن‌گاه هر گفت‌وگویی درباره‌ی «محمد»(ﷺ) بکنیم و هر تصمیمی که علیه او بگیریم، کسی از این سخنان وتصمیم‌های پنهانی ما آگاه نخواهد شد. در پی این سخن مشرکان، آیه‌ی مزبور نازل گردید.[۱]

۲- برخی از منافقان چادرهایی روی دوش‌شان می‌انداختند و در مجلس «رسولُ الله»ﷺ حاضر می‌شدند و لحظاتی بعد به بهانه‌ی این‌که مغلوب خواب شده‌اند، چادرها را روی‌شان می‌انداختند و بعد هم در فرصتی مناسب دزدکی و به گونه‌ای که کسی باخبر نشود، از مجلس بیرون می‌رفتند. منظور آنان از این کار این بود که چنان‌چه کسی از مسلمانان از این کارشان اطلاع یابد و درباره‌ی آن سؤال کند، به او بگویند: «اگر او پیامبر است، چرا از این کار ما اطلاع پیدا نمی‌کند؟!» و بعضی دیگر از منافقان هم در حین موعظه‌ی «رسول‌الله»ﷺ، پشت به ایشان می‌کردند. همین امر باعث نزول این آیه گردید.

و طبق نظر عده‌ای دیگر، آیه در مورد منافقانی نازل شد که در نماز حاضر می‌شدند و در صف آخر می‌ایستادند و هنگام رکوع و سجده، صورت‌شان را به عقب برمی‌گرداندند تا به زنان نگاه کنند.

بدیهی است که طبق این دو قول،آیه‌ی مورد بحث مدنی خواهد بود؛ چون منافقان در «مدینه» می‌زیستند.[۲]

۳- در «صحیح بخاری» از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه روایت شده است: بر عده‌ای از مؤمنان تصور حضور و نظارت خداوند متعال چنان استیلا یافته بود که در حالات خصوصی مانند قضای حاجت، همخوابی با همسران و ... از پروردگارشان

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۸۵- البحر المحیط: ۲۰۲/۵.

۲ـ حل این اشکال را بخوانید در «روح المعانی»: ۲۷۸/۱۱.

خجالت می‌کشیدند و البته این حالت برای‌شان باعث حرج گردیده بود. «الله» متعال این آیه را نازل فرمود[1] و به آنان خاطر نشان کرد که داشتن لباس بر تن یا عریان بودن شما برای او تعالیٰ یکسان است و بنابراین، لازم نیست برای رفع حوایج بشری، خویشتن را در زحمت بیندازید؛ آن‌چه بر شما ضروری است، رعایت حدود شرعی و عمل به تکلیف است.

صحیح‌ترین قول درباره‌ی سبب نزول این آیه، همین است. در اصطلاح صوفیان، به این حالت، «مراقبه‌ی ظاهری و باطنی» می‌گویند.

تفسیر و تبیین

أَلَآ إِنَّهُمۡ يَثۡنُونَ صُدُورَهُمۡ لِيَسۡتَخۡفُواْ مِنۡهُ... (۵)

أَلَا إِنَّهُمۡ يَثۡنُونَ صُدُورَهُمۡ ... ـ مرجع ضمیر ﴿إِنَّهُمۡ﴾ گروه و طایفه است. ﴿يَثۡنُونَ﴾ از «ثنی، یثْنُو» به معنای «سینه را از یک طرف به طرفی دیگر گردانیدن» است.[2] وقتی چیزی را برگردانند، می‌گویند: «ثنی الشیء». «استثناء» هم از همین ماده است؛ زیرا در آن، مستثنا به جانب مستثنیٰ‌مِنهُ برمی‌گردد. «ثناء» نیز از این ماده است؛ زیرا تعریف به جانب صاحب خود میل داده می‌شود. «اثنان» و «تثنیه» هم از همین ماده‌اند؛ چون دومین چیز با نهادن در کنار چیز اولی، گویا به آن پیچیده می‌شود.

چنان‌چه مقصودِ آیه کفار و مشرکان باشند، معنای آیه چنین می‌شود: «وقتی کفار و مشرکان «رسول‌الله»ﷺ و مسلمانان را می‌دیدند، سینه(چهره)های‌شان را به طرفی

۱ـ صحیح بخاری: التفسیر/ باب ۱۷۲ «سوره‌ی هود»، ش۴۶۸۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم ﵀: ۲۴۱/۳، ش۱۱۵۰۲ـ تفسیر طبری. ایضا ن.ک: تفسیر مظهری: ۴۴۷/۳ـ۴۴۶ـ ... .

۲ـ و به معنای «تکرار» و «پیچیدن چیزی در چادر» نیز استعمال می‌گردد. (المفردات فی غریب القرآن:۸۲ـ لغات القرآن:۱۶۰/۱).

دیگر می‌گردانیدند.»[۱]

و چنان‌چه مقصود منافقان باشند، معنا این می‌شود: «وقتی رسول‌الله ﷺ مسلمانان را موعظه می‌کرد، بعضی از منافقان پشت به روی آنان می‌کردند.»

اگر مقصود مسلمانان باشند، معنا این است: «آنان چادر بر روی خود می‌کشیدند و به سوی آسمان نگاه نمی‌کردند (که مخصوصاً هنگام آمیزش با همسران‌شان این حالت بیش‌تر دامن‌گیرشان می‌آمد).»

مراد از ﴿يَثْنُونَ﴾ در مورد منافقان و کافران، یا معنای مجازی آن است که کنایه از اعراض صوری از قبول آن‌چه «قرآن» و پیامبر ﷺ بیان می‌کنند، می‌باشد، یا معنای حقیقی آن که همان برگرداندن صورت به جانبی دیگر می‌باشد و یا به معنای اِخفا است؛ یعنی گفته‌ها را در دل نگه‌می‌دارند و آن‌ها را قبول و اظهار نمی‌کنند.

۱ـ و این در روایات به عنوان یکی از اسباب نزول آیه‌ی مورد بحث، آمده است (همان منابع).

﴿وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا وَيَعۡلَمُ مُسۡتَقَرَّهَا

و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین؛ مگر آن که بر خداست روزی او و می‌داند جای ماندن او

وَمُسۡتَوۡدَعَهَاۚ كُلٌّ فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ ﴿٦﴾

و جای نگه‌داشتن او را. هر یک در کتابی روشن وجود دارند●

ربط و مناسبت

در آیه‌ی قبل، بیان احاطه‌ی کلّی علم غیب خداوند متعال بود. در این آیه، احاطه‌ی کلّی قدرت او تعالیٰ با ذکر نمونه‌ای از آن بیان شده است. می‌فرماید: روزی‌رسان تمام روزی‌خوران فقط اوست. البته این خود دلیلی بر احاطه‌ی علمی او تعالیٰ هم هست؛ چون ضمانت روزی‌رسانی مقتضی این است که آن ذات روزی‌رسان مقدس نسبت به هر موجودی در هرجا و در هر شرایط آگاهی و علم کامل دارد و به مقدار مورد نیازش به وی رزق می‌دهد.

تفسیر و تبیین

وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا ... (۶)

وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا ـ ﴿دَآبَّة﴾ از «دبّ، یدُبّ، دبّاً» به معنی «حرکت کردن» مأخوذ است و در زبان عربی به اعتبار لغت عبارت است از: «کلّ ما یدُبّ علی الارض». یعنی به هر موجود جنبنده در روی زمین «دابة» می‌گویند. به توپ جنگی به همین معنا «دبّابة» می‌گویند؛ چون در وقت شلیک گلوله، کمی به عقب حرکت می‌کند و یا تکان می‌خورد. پرندگان نیز در زمره‌ی جنبندگان روی زمین‌اند و انسان و حشرات هم به سبب حرکت و جنبشی که دارند، در مفهوم لغوی «دابّة» داخل هستند، ولی اصطلاحا «دابّة» گفته نمی‌شوند و این لفظ در اصطلاح مخصوص برای حرکت حیوانات است و به

حیوانات «دابة» می گویند.[۱]

در این جا، به اتفاق مفسران، معنای لغوی آن که تمام جانداران- اعمّ از انسان، حیوانات، حشرات و ماهیان و ... - را دربرمی گیرد، است[۲] و معنای ﴿ٱلۡأَرۡض﴾ عام است و تمام قسمت‌های آن- خشکی و دریا، کوه و دشت- را شامل است. پس، معنی آیه این است: هیچ حرکت‌کننده و جنبنده‌ای در هیچ قسمتی از زمین نیست؛ مگر آن که رساندن رزق او بر خداوند متعال است و سفره‌ی روزی او تعالیٰ در همه‌ی زمین گسترده است.

تخصیص «دابّة الارض» در این ضمانت روزی‌رسانی بدان جهت است‌که موجودات سماوی نیاز به خوردن و آشامیدن ندارند و بلکه حوایج و اشتهای درونی آن‌ها از طریق ذکر و تسبیح برآورده می‌شود.

در مورد «علیٰ» در ﴿عَلَى ٱللَّهِ﴾ دو نظر وجود دارد:

۱. به نظر بعضی از محققان«علیٰ» در این جا به معنای «مِن» است.[۳] یعنی رزق آن‌ها از جانب خداوند متعال فراهم می‌شود.

(۲) نزد برخی به معنای اصلی و متداول خود و برای لزوم است. یعنی روزی رساندن به آن‌ها بر خداوند متعال لازم است و او تعالیٰ وجوباً رزق‌شان را می‌رساند.

در این توجیه این سؤال رخ می نماید که:

چطور رساندن رزق مخلوقات بر خداوند متعال واجب است؛ درحالی‌که به عقیده‌ی «اهل‌سنّت» به خلاف عقیده‌ی «معتزله» که رزق مرزوقان را بر خداوند متعال واجب می‌دانند، هیچ چیز بر او ﷻ واجب نیست؟

جواب این است‌که: این وجوب به حسب احسان و ناشی از لطف و فضل خداوند

۱ـ در این مورد قبلاً هم تحت آیه‌ی ۳۸ از «سوره‌ی اَنعام» بحث شد.(تبیین الفرقان: ۸/ ۴۷۵ ـ ۴۷۴).
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸۵/۱۷- روح المعانی: ۲۸۵/۱۲- معارف القرآن: ۴/ ۵۹۰.
۳ـ تفسیر مظهری: ۴۴۷/۳.

متعال است[۱] و به سخنی دیگر: چون خداوند متعال وعده کرده که روزی را می‌رساند و خَلف وعده که مستلزم کذب است، از آن ذات مقدس ممکن نیست، طبق وعده روزی‌شان را فراهم می‌کند. و به همین وجه کلمه‌ی﴿عَلَى﴾ را که به معنی اصلی خود (وجوب) دلالت دارد، به کار برده تا بندگان به رسیدن این رزق از جانب او تعالیٰ مطمئن گردند.[۲]

«رزق» عبارت است از: «کلُّ ما یرتزق به الحیوان». پس، هر چیز خوراکی که انسان و حیوان برای تغذیه و پرورش جسم خود از آن بخورد، «رزق» گفته می‌شود؛ بدون آن که ملکیّت در آن شرط باشد.

اضافت ضمیر در ﴿رِزۡقُهَا﴾ برای عهد است؛ یعنی رزق تمام مخلوقات در علم خداوند متعال معهود و معین شده و از او جانب او تعالیٰ به هر صورت به مخلوقات در هر جا و تحت هر شرایطی که باشند، می‌رسد.[۳]

وَيَعۡلَمُ مُسۡتَقَرَّهَا وَمُسۡتَوۡدَعَهَا ـ و خداوند علیم و خبیر به «مستقرّ» و «مستودَع» آن جنبده آگاه است.

مصداق و معنای «مستقرّ» و «مستودَع»

قبلاً هم در آیه‌ای مشابه تفاسیر مختلف علما را در مورد «مستقرّ» و «مستودَع» آوردیم[۴]؛ خلاصه‌ی آن‌چه که آن‌جا گفته شد، این موارد بودند:

۱. مراد از «مستقر»، صلبِ پدر (کمر مرد) و مراد از «مستودع»، رحم مادر است.

۲. عده‌ای برعکس این نظریه قایل‌اند.

۳. مراد به «مستقرّ»، عالم قبر و مقصود از «مستودع»، عالم دنیا است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۶/۱۷.

۲ـ البحر المحیط: ۲۰۴/۵– روح المعانی: ۲۸۵/۱۲– تفسیر ابوسعود: ۱۰/۳– تفسیر مظهری: ۴۴۷/۳– معارف القرآن: ۴/ ۵۹۰.

۳ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۳/ ۴۴۷.

۴ـ منظور، آیه‌ی ۹۸ از «سوره‌ی اَنعام» است. (ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۱۰۰ ـ ۹۹).

۴. «مستقرّ»، جنت یا دوزخ است و «مستودع»، قبر.

در این مورد دو توجیه دیگر هم گفته شده است؛ بدین قرار:

۱. منظور از «مستقرّ»، منزل و محلی است که انسان شب را آن‌جا می‌گذراند و در آن سکونت دارد و «مستودع»، محل کار اوست که به طور روزمرّه بدان‌جا می‌رود.

۲. مراد به «مستقرّ»، مکان و مسکن او در زمین است و «مستودع»، جایی است که قبل از استقرار در آن بوده؛ مساوی است که صلب باشد یا رحم یا تخم.

این، سخن زمخشری است[۱] و راجح هم همین توجیه است[۲] و بر اساس همین توجیه گفته‌اند: «مستقرّ» به سرزمینی گفته می‌شود که در آن برای همیشه سکنی[۱] گزیده می‌شود و «مستودع» به جایی گفته می‌شود که به طور موقّت و برای ضرورت در آن می‌مانند[۳] و در سخن کوتاه‌تر: منظور از «مستقرّ»، قرارگاه دایمی و از «مستودع»، قرارگاه موقّت است.

كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ـ درباره‌ی این‌که مقصود از ﴿كِتَٰبٍ مُّبِينٍ﴾ کدام کتاب است، سه نظریه ارایه شده است:

۱- دفتری که در دست ملایکه است،[۴]

۲- «قرآن کریم»،

۳- «لوح محفوظ».[۵]

سؤال: از این کریمه چنین مستفاد می‌شود که هیچ مخلوقی بدون رزق نخواهد بود؛ در حالی که بسیاری از مخلوقات خداوند متعال از گرسنگی جان داده و می‌دهند و این واقعیت در جریان قحطی‌های عمومی که در تاریخ ثبت شده، کاملاً صدق می‌کند.

۱ـ تفسیر کشاف: ۳۶۵/۲.

۲ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع ﷫: ۵۹۲/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۷ / ۱۴).

۳ـ همان.

۴ـ تفسیر مظهری: ۴۴۷/۳.

۵ـ همان- تفسیر بغوی: ۱۹۲/۳- تفسیر قرطبی: ۸/۹- البحر المحیط: ۲۰۴/۵- تفسیر کبیر: ۱۸۶/۱۷- روح المعانی: ۲۸۷/۱۲- ... .

پس محمل آیه چیست؟

جواب: عادتاً «الله» تعالیٰ برای مرگ هر کسی یک عامل و سبب قرار داده است. افرادی که در اثر گرسنگی جان می‌دهند، در اصل سبب مرگ آنان همان گرسنگی مقدر شده است. پس، مرگ بعضی به سبب گرسنگی بدین معنا نیست که خداوند متعال ضمانت تهیه‌ی روزی او را تقبّل نکرده، بلکه در حقیقت سهم روزی تعیین شده‌ی او در تقدیر به پایان رسیده و لازماً باید در اثر گرسنگی بمیرد. ورنه، سهم هر شخص از رزقی که «الله» تعالیٰ برای او مقرر و مشخص کرده، همان‌طور که این آیه می‌گوید، از زمین باشد یا از آسمان، بالآخره به او خواهد رسید. چنان که برای حضرت «عیسیٰ» علیه‌السلام و حواریان ایشان از آسمان مایده نازل شد و این معروف و «قرآن» بدان گواه است. بسیاری دیگر از اولیای خداوند متعال و مقربان دربار الهی هم از رزق‌های آسمانی بهره‌مند شده‌اند.

واقعاتی از روزی‌رسانی بی‌دریغ رزّاق حقیقی عزوجل

داستانی از حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام

وقتی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام به همراهی همسرش که تازه وضع حمل کرده بود، به وادی مقدس «طور» رسید، خواست آتشی پیدا کند که در آن حین بر فراز «طور» نوری مشاهده کرد و به تصور این که آتش است، به قصد آوردن آتش، به بالای کوه صعود کرد. خوانده‌ایم و می‌دانیم که «الله» تعالیٰ همان زمان در بالای کوه «طور» حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام را به پیامبری برگزید و برای تبلیغ مصریان مأمور ساخت. حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام با حصول این فرمان می‌بایست از امور زن و بچه و رمه‌اش صرف‌نظر کند و برای تبلیغ رهسپار «مصر» گردد. او به فکر خانواده‌اش افتاد که در غیاب وی چگونه ارتزاق کنند. خداوند متعال برای اصلاح این خیال او، به وی فرمان داد عصایش را به سنگی که پیش رویش قرار داشت، بزند. با ضربه‌ی عصای آن‌حضرت علیه‌السلام، سنگ از هم شکافت و سنگ دیگری در آن نمایان گردید. به وی فرمان رسید آن سنگ را هم بشکند. با

ضربه‌ی دوم، آن سنگ هم شکسته شد که باز سنگی دیگر در لای آن سنگ وجود داشت. با ضربه‌ی سوم این سنگ نیز ترکید و ناگهان چشم «موسی» علیه السلام به کرم ریزی افتاد که مشغول جویدن یک برگ سبز نازک بود و در حین جویدن آن برگ این تسبیح را زمزمه می‌کرد: «**سبحان من یرانی، ویسمع کلامی، ویعرف مکانی، ویذکرنی، ولاینسانی**» (پاک است ذاتی که مرا می‌بیند و سخنم را می‌شنود و جایم را می‌داند به یاد من است و فراموشم نمی کند). حضرت «موسی» علیه السلام با مشاهده‌ی این ماجرا، از بابت خانواده‌اش مطمئن شد[1]؛ چون دانست خدایی که مخلوق ریزی را در دل سنگ‌های تو در تو فراموش نمی‌کند و غذایش را می‌رساند، مطمئناً به زن و بچه‌ی وی نیز روزی خواهد رساند و بر مبنای همین یقین بدون برگشت به سوی خانواده، از همان جا راه «مصر» را در پیش گرفت.[2]

داستان اشعری‌ها رضی الله عنهم

امام «قرطبی» رحمه الله در تحت این آیه می‌نویسد:

گروهی از صحابه‌ی اشعری که حضرت «ابوموسی» رضی الله عنه هم در میان آنان بود، به «مدینه» هجرت کردند. توشه‌شان تمام شده بود و برای اطلاع «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم از وضعیت خود قاصدی به نزد ایشان فرستادند. قاصد وقتی به درب منزل آن‌حضرت علیه السلام رسید، شنید که ایشان علیه السلام همین آیه را تلاوت می‌کردند. او با شنیدن این آیه برگشت و به دوستان خود گفت: «خوشحال شوید که از طرف خداوند متعال یاریگری برای‌تان آمده است!» و آنان فکر کردند که حتماً به «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم اطلاع داده و ایشان وعده‌ی ارسال غذا فرموده است. بعد از آن‌که پاسی از شب گذشت، دو نفر با ظرف‌هایی پر از غذا به نزد آنان آمدند. آنان از آن غذای لذیذ سیر خوردند و مقداری باقی ماند که روز بعد به خیال این‌که از طرف «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم بوده، به آن حضرت علیه السلام برگرداندند و به ایشان علیه السلام گفتند که غذای دیشب شما بسیار لذیذ و پربرکت بود. اما آن حضرت علیه السلام

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۶/۱۷- غرائب القرآن(تحت همین آیه)- روح المعانی: ۲۸۵/۱۲.
۲ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۹۲.

اظهار بی‌اطلاعی کردند و وقتی آنان قصه‌ی ارسال قاصد خود و چگونگی آمدن آن غذا را تعریف کردند و قاصد هم جریان شنیدن آیه و برگشت خویش را بازگفت، پیامبر ﷺ فرمودند:

«این رزقی بود که خداوند متعال برای شما فرستاده است.» (۱)

توکّل حضرت «جعفر صادق» رحمه‌الله

حضرت «جعفر» رحمه‌الله در سفرها با خود توشه برنمی‌داشت. مردم گاه او را به همین سبب ملامت هم می‌کردند، اما ایشان می‌فرمود: وقتی خداوند متعال خود رزق بندگان را به عهده گرفته است، من چرا بارم را سنگین کنم؟! در سفری چند نفر از اهالی مدینه با ایشان همراه بودند. آنان دیدند که در هر منزل ایشان رحمه‌الله به دعا می‌پردازد و خداوند متعال به وی آب و غذا می‌دهد.

قصه‌ی «ابراهیم بن ادهم» رحمه‌الله

«ابراهیم بن ادهم» رحمه‌الله زمانی که هنوز حکومت داشت، یک مرتبه با چند نفر برای شکار بیرون شده بود و در بیابان فردی را دید که دست و پا بسته افتاده بود. از او پرسید: «چه بر سر تو آمده است؟» آن مرد گفت: «دزدان، کاروان ما را غارت کردند و همراهان من، همه، اموال خود را به آنان تسلیم کردند و دزدان راه‌شان را باز گذاشتند، اما من از دادن اموال خود سرباز زدم و آنان مرا بستند و خود رفتند و اکنون چهل روز است که با این حالت در این نقطه افتاده‌ام.» «ابراهیم» پرسید: «در این مدت چگونه غذایت تأمین شده است؟» او گفت: «اگر من بگویم، شاید باور نکنی؛ در پناه آن درخت بنشین تا خود ببینی چگونه به من غذا می‌رسد؛ چون وقت غذای من رسیده است.» دیری نگذشت که چند کلاغ پروازکنان رسیدند و در کنار آن مرد بر زمین

۱ـ تفسیر قرطبی: ۷/۹ (به نقل از حکیم ترمذی در «نوادر الاصول» از زید بن اسلم رضی‌الله‌عنه با الفاظ: «ذالک شیءٌ رزقکموه الله سبحانه»**: الأصل الخامس عشر والمائتان / فی** «أن أبا موسی رضی‌الله‌عنه أوتی مزماراً من مزامیر آل داود علیه‌السلام».)

نشستند. هر کدام مقداری نان و خرما در منقار داشت که یکی یکی آن غذاها را در دهان او گذاشتند و رفتند. لحظه‌ای بعد چند پرستو آمدند که با خود آب به همراه داشتند و در دهان آن مرد خالی کردند. پس از آن که تغذیه‌ی مرد تمام شد، «ابراهیم» ﷺ از او پرسید: «آیا به قضای حاجت نیاز پیدا نمی‌کنی؟» گفت: «آیا حال بهشتیان را نشنیدی که با عرق کردن این نیازشان بر آورده می‌شود؟ حال من نیز این طور است.» و بعد از چند لحظه عرق در جسم او نمودار گردید!

مشاهده‌ی این واقعه سبب شد که «ابراهیم» ﷺ پادشاهی را رها کند و به طاعت و عبادت خداوند متعال بپردازد.

و پیام شعرا

شاعری در بیان این که انسان باید معتقد باشد که رزق مقسوم است و سهم او از طرف خداوند متعال حتماً به وی می‌رسد، گفته است:

بگذر ز فکر روزی و رزّاق را شناس   بنگر چگونه رزق تو دلخواه می‌رسد

امام «شافعی» ﷺ در شعری گفته است:

ومن الدّلیل علی القضاء وقدره   بؤس اللّبیب وطیب عیش الاحمق!

(یکی از دلایل وجود و غلبه‌ی تقدیر این است که می‌بینی آدم عاقل، دچار تنگی معیشت است، امّا یک فرد احمق، در خوشی و عیش کامل بسر می‌برد!)

و شاعری دیگر این مطلب را در فارسی چنین ارایه کرده است:

به نادان آنچنان روزی رساند   که دانا اندر آن حیران بماند

و به قول یکی دیگر:

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است   قوت دانا همه از خون جگر می‌بینم

حرام هم «رزق» گفته می‌شود

علمای «اهل‌سنّت» با استناد از شرط نبودن ملکیت در تعریف «رزق»، گفته‌اند: مال حرام هم رزق به شمار می‌آید؛ هر چند که نزد خداوند متعال ناپسند و حرام است و دستور داده از آن پرهیز کنیم. آنان می‌گویند: وقتی شخص صلاحیت ارتزاق از رزق حلال را ندارد، خداوند متعال بر خلاف رضایت خویش او را با رزق حرام تغذیه می‌کند. در مقابل، «معتزله» قایل‌اند: حرام، رزق نیست.[۱]

حرص و عدم قناعت، انسان را به حرام می‌کشاند.

مسایل سلوک و عرفان[۲]

قوله تعالیٰ: ﴿وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزۡقُهَا﴾- این آیه‌ی کریمه، ترغیب عظیمی برای «توکل» در باب «رزق» است.

رزق، موقوف به تلاش و جست‌وجو نیست، بلکه تلاش و کوشش خود از اسباب رزق است. اختیار اسباب جایز است، نه واجب که تصور کنیم بدون آن خداوند متعال فرد را روزی نمی‌دهد. خداوند متعال قادر است بدون اسباب هم روزی بدهد و این عقیده که اگر فرد به اسباب تمسک نجوید، روزی داده نمی‌شود، یک عقیده‌ی کفرآمیز است. صحیح این است که فرد معتقد باشد اگر اسباب اختیار کند، خداوند متعال به او روزی می‌دهد و چنان‌چه این اسباب را از او بگیرد، باز از جایی دیگر روزی‌اش را می‌رساند. اگر کسی از اسباب کار نگیرد، خداوند متعال قادر است بدون اسباب هم او را مرتزق سازد. اما انسان مأمور است که تا وقتی قدرت دارد، از اسباب کار بگیرد؛ ولی به همین حد و عقیده که بیان شد.[۳]

علامه «آلوسی» رحمه‌الله می‌گوید: اگر شخصی با این اعتقاد از اسباب کار بگیرد که

---

۱ ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در این خصوص پیش از این به طور مفصل بحث کرده بودند. (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۷ الی ۴۹. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۲/۲۸۶).

۲ـ این مبحث، از گروه تدوین اضافه گردیده است.

۳ـ بیان القرآن حکیم الأمت: ۵/۷۳.

مسبب اصلی ذات خدواند متعال است و بر این اعتقاد هم نباشد که بدون اسباب رزق نمی‌رسد، این امر منافی «توکل» نیست. بنابر این، لازم است انسان در عین تمسک به اسباب، اعتماد خویش را به خداوند متعال مستحکم نماید.[۱]

وَهُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٖ وَكَانَ عَرۡشُهُۥ
و اوست آن کسی که آفرید آسمان‌ها و زمین را در شش روز و بود عرش او
عَلَى ٱلۡمَآءِ لِیَبۡلُوَكُمۡ أَیُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗاۗ وَلَئِن قُلۡتَ
بر آب تا بیازماید شما را که کدام یک از شما نیکوتر است از جهت عمل. و اگر گویی که
إِنَّكُم مَّبۡعُوثُونَ مِنۢ بَعۡدِ ٱلۡمَوۡتِ لَیَقُولَنَّ ٱلَّذِینَ كَفَرُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ
به حقیقت شما برانگیخته می‌شوید بعد از موت، البته کافران می‌گویند: «نیست این سخن
إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِینٞ ﴿٧﴾ وَلَئِنۡ أَخَّرۡنَا عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابَ إِلَىٰٓ أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ
مگر جادویی ظاهر!» ● و اگر باز داریم از آنان عقوبت را تا مدتی شمرده شده،
لَّیَقُولُنَّ مَا یَحۡبِسُهُۥٓۗ أَلَا یَوۡمَ یَأۡتِیهِمۡ لَیۡسَ مَصۡرُوفًا عَنۡهُمۡ
البته می‌گویند: «چه چیز باز می‌دارد آن را؟» آگاه باش! روزی که بیاید بر آنان، بازداشته شده نباشد از آنان
وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُواْ بِهِۦ یَسۡتَهۡزِءُونَ ﴿٨﴾
و فراگیرد آنان را آن چه که استهزا می‌کردند به آن ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: کافرانی که منکر «توحید» و «معاد» هستند، باید در آفرینش عجیب آفریده‌ها فکر کنند و با تدبر در شگفتی‌های خلقت، به وجود آن ذات بزرگ و قدرت او تعالیٰ در احیای مردگان در روز بازپسین ایمان بیاورند. آنان هرگز نباید تأخیر عذاب خداوندی را دلیلی بر پوچ بودن این تهدید از طرف پیامبرﷺ بدانند؛ چون این تأخیر بر مبنای حکمت است و روزی هم که بیاید، راه گریزی از آن نخواهند یافت.

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۲۸۵.

ربط و مناسبت

در آیه‌های پیش‌تر، اثبات علم محیط خداوند متعال و نفی شرک بود و بعد از آن هم در آیه‌ای که خواندیم، قدرت کامل و محیط خداوند متعال با ذکر مظهری از مظاهر قدرت او تعالیٰ در قالب رزق‌رسانی بیان گردید. حال در این آیات به ایضاح دلایل آفاقی در مورد احاطه‌ی علمی و قدرت «الله» متعال می‌پردازد و در کنار آن، جواب شبهه‌ای که کفار در مورد «معاد» داشتند، را هم می‌دهد و حکمت تأخیر عذاب آنان در دنیا را روشن می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

وَهُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ... (۷)

هدف از بیان این‌که خالق آسمان‌ها و زمین، «الله» تعالیٰ است، این است که انسان با نگاه کردن به این پدیده‌ها، مسبّب الاسباب ﷻ را بشناسد و قدرت کامله‌ی وی را درک و به عظمت آن ذات توانا اذعان و اعتراف کند.

...فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ـ هنگام خلقت آسمان‌ها و زمین، شب و روزی وجود نداشت و بنابر این، منظور از ﴿سِتَّةِ أَیَّامٍ﴾، مقدار زمانی بود که شش روز در آن می‌گنجید.

نظیر این جمله، در «سوره‌ی یونس» گذشت؛ آن جا که آمده بود: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ﴾ [یونس: ۳] و بحث‌های مربوط به این موضوع، در «سوره‌ی اعراف» مطرح شد.(۱)

وَكَانَ عَرۡشُهُۥ عَلَى ٱلۡمَآءِ ـ حضرت «کعب احبار» رضی الله عنه، عالم «تورات»، درمورد خلقت آب و «عرش» فرمود: «الله» تعالیٰ (وقتی اراده کرد آب و سایر مخلوقات را بیافریند) یاقوت سبزی آفرید و سپس با هیبت و جلال بر آن تجلّی کرد که به سبب آن، ذوب و به

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۴۵۵ ـ ۴۵۴ (سوره‌ی اعراف/ تحت آیه‌ی۵۴).

صورت آب لرزان درآمد. (تحرک و امواجی که ما در آب مشاهده می‌کنیم، ناشی از همان تجلّی نخستین «الله» تعالیٰ است.) پس از آفرینش آب، هوا را آفرید و آب را روی هوا قرار داد و سپس عرش را آفرید و بر بالای آب قرار داد.(۱)

از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه نیز سؤال شد: «آب بر چه چیزی قرار داشت؟» فرمودند: «بر روی هوا.»(۲)

(الله تعالیٰ با قدرت کامله‌ی خویش «هوا» را محور حیات و بقای تمام هستی- از زمین گرفته تا آسمان‌ها و سایر اجرام و پدیده‌ها- قرار داد.)

از این آیه ثابت می‌شود اولین چیزی که خداوند متعال آفرید، «عرش» بود. از اثری که بیان گردید، اولین مخلوق آب معلوم می‌گردد که به نظر جمهور مفسران، منظور، آب زمین است. در هر حال، این اولیت‌ها در مورد پدیده‌های ذی‌جرم است و اولین آفریده علی الاطلاق، روحانیات هستند و از آن میان، نور سیدنا «محمد» صلی الله علیه و سلم پیش از همه آفریده شده است.

مفهوم ﴿وَكَانَ عَرۡشُهُۥ عَلَى ٱلۡمَآءِ﴾

در خصوص آبی که «عرش» بالای آن قرار داشته است و این‌که آیا «عرش» با آن آب اتصال دارد یا خیر، برای علما اختلاف نظر است:

علامه «ابومسلم اصفهانی» می‌گوید: مقصود از آبی که کریمه بدان اشاره دارد، آب دریاهای زمین نیست، بلکه دریای بسیار بزرگ و وسیعی است که بر بالای آسمان‌های

۱ـ تفسیر بغوی: ۳۷۴/۲. ایضاً تفسیر کبیر: ۱۸۷/۱۷- البحر المحیط: ۲۰۴/۵.

۲ـ به روایت عبدالرزاق در تفسیر: سورة «هود»/ ش۱۱۸۵و در مصنف: المناسک/ باب «بنیان الکعبة»، ش۹۰۸۹- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۴۷/۵، سورة هود، ش۱۱۵۴۵ - و طبری در تفسیر: ۶/۷، ش ۱۷۹۹۸ و در تهذیب الآثار: ش۳۲۵ - وحاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة التوبة، ش۳۲۹۳ و سورة هود، ش۳۳۰۶ (ذهبی نیز در هر دو جا «صحیح» به شرط شیخین گفته است)- و ابن ابی شیبه در العرش و ما رُوی فیه: باب سادس/ ش۲- و ابوالشیخ در العظمة: ۲/ ش۲۱ و ۳۸- و ... .

هفتگانه وجود دارد[۱] و دریاهای زمین در برابر آن، قطره‌ای بیش نیستند و عرش الهی بر بالای آن قرار گرفته و پاهای فرشتگانی که عرش را حمل می‌کنند، در آن دریا قرار دارد.

جمهور مفسران می‌گویند: آب مشارٌ اِلَیه، آب زمین است و مقصود آیه این است که «عرش» با فاصله‌ی زیاد بر بالای آب زمین قرار گرفته بود؛ به این دلیل که نخستین آفریده‌ی زمین، آب و نخستین آفریده‌ی سماوی، «عرش» بوده است و پس از خلق «عرش» و آب، «لوح» و «قلم» و ... آفریده شده‌اند.[۲]

﴿عَلَى﴾ در این کلام هرچند برای ادای معنای لزوم می‌آید، ولی به لزوم اتصال دلالت نمی‌کند، بلکه فقط طبق معنای اصلی خود («علوّ»)، دال بر معنای «بالا بودن» است؛ اعم از این‌که اتصال در آن موجود باشد یا نه[۳] که در این زمینه فقط می‌توان از روی قرینه بر یکی از این دو معنا، حکم نمود.

سؤال: ذکر این مطلب که عرش خداوند متعال بر روی آب است، چه حکمتی دارد؟

جواب: «الله» تعالیٰ با بیان این مطلب می‌خواهد قدرت فراگیر و همه‌جانبه‌اش را به بندگان بنمایاند؛ زیرا «عرش» که یکی از جمله بزرگ‌ترین پدیده‌های عالم کَون است، تنها با قدرت الهی بدون تعلیق با چیزی، بر روی آب نگه‌داشته شده است.[۴]

<u>لِيَبۡلُوَكُمۡ أَيُّكُمۡ أَحۡسَنُ عَمَلٗا</u> ـ خداوند متعال در این جا علت آفرینش زمین و آسمان‌ها و «عرش» را بیان می‌فرماید و روشن می‌دارد که آسمان‌ها و زمین و عرش را آفرید تا انسان‌ها را مورد آزمایش قرار دهد و میزان پندآموزی آنان را بسنجد. پس، هدف از خلقت این پدیده‌ها که جملگی بر قدرت و وحدانیت «الله» تعالیٰ دلالت دارند، این

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۸۷. ابن ابی شیبه نیز در «العرش و ما رُوی فیه» (باب ثانی/ فصل اول/ مبحث ثانی) همین نظر را اظهار کرده است.
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۸۷– روح المعانی: ۱۲/ ۲۸۸ به بعد.
۳ـ ر.ک: تفسیر ابوسعود: ۳/ ۱۱– روح المعانی: ۱۲/ ۲۸۸.
۴ـ تفسیر کبیر: ۱۷/ ۱۸۷.

است که انسان‌ها به آن‌ها با نگاه درس‌آموز بنگرند و خالق خود و آن‌ها را بشناسند و در زندگی به نیکی عمل نمایند.

سؤال: امتحان یک کس، زمانی و برای کسی ضروری می‌شود که از صلاحیت و استعداد باطنی آن کس آگاهی ندارد و می‌خواهد با آزمایش و امتحان از آن اطلاع یابد؛ در حالی که علم خداوند متعال محیط و او تعالیٰ دانا به عاقبت تمام امور و تمام اشیا و آگاه بر احوال همه‌ی بندگان چه نیک و چه بد است. پس، طرح امتحان از طرف خداوند علیم و خبیر به چه معناست؟

جواب: این امتحان الهی بدان‌خاطر نیست که با امتحان و آزمایش بندگان بر آگاهی او اضافه و یا نکات تاریکی برای او تعالیٰ روشن شود، بلکه هدف از این امتحان دو چیز است:

(۱) تا صلاحیت و قابلیت هر کس برای فرشتگان و پیامبران علیهم السلام آشکار و از اطاعت و عدم اطاعت وی آگاه شوند.

(۲) تا مؤمنان دیگر از حال وی باخبر شوند و در روز قیامت به نفع وی شهادت دهند. درست مثل مرشدی که یکی از مریدان خود را به سبب صلاحیتی که دارد و از دیگران پوشیده است، بیشتر دوست دارد و به خاطر علت این محبت را که همان صلاحیت و شایستگی اوست، به رخ مریدان دیگر بکشد، به امتحان و آزمایش او مبادرت می‌ورزد. ظاهر است که او از قبل صلاحیت وی را می‌دانسته و این کار او فقط برای این است تا دیگران هم صلاحیت و شایستگی وی را بدانند.[1]

از این باب قصه‌های آموزنده‌ی زیادی از بزرگان نقل شده است. به طور نمونه دو مورد از آن‌ها را ذکر می‌کنیم.

قصه‌ی امام «ابوحنیفه» و شاگردش، امام «ابویوسف» رحمهما الله

در بین شاگردان امام «ابو حنیفه» رحمه الله، جناب «ابویوسف» رحمه الله بیش از دیگران مورد

۱ـ در این مورد قول مفصل و منطقی امام «رازی» رحمه الله هم خواندنی است. (ر.ک: تفسیر کبیر: ۲/ ۸۴ الی ۱۰۰).

توجه حضرت امام رحمه الله قرار داشت و همین امر نیز موجب رشک و حسادت برخی دیگر شده بود؛ به‌گونه‌ای که خود امام هم متوجه این موضوع شده بودند. امام رحمه الله مترصد فرصتی بود تا به طریقی روشن و قانع‌کننده علت توجهات خاص خود نسبت به این شاگردش را به دیگران تبیین نماید. در موسم حج، امام رحمه الله با جمعی از شاگردانش برای ادای حج رهسپار «مکه‌ی مکرمه» گردید. در مسیر راه یک روز صبح به منطقه‌ای رسیدند که آب وجود نداشت. آنان در نواحی مختلف آن محدوده به جستجوی آب پرداختند، امّا از آب خبری نبود و نزدیک بود نماز صبح قضا شود. امام رحمه الله به شاگردانش دستور داد تیمم بزنند و آن‌گاه «ابویوسف» را به عنوان امام تعیین کرد و جماعت نماز اقامه گردید. «ابویوسف» رحمه الله تمام سنت‌های داخل نماز را ترک و فقط به ادای ارکان و فرایض نماز اکتفا کرد و بدین ترتیب نماز در مدت بسیار کوتاهی به پایان رسید. شاگردان امام رحمه الله بار دیگر فرصتی یافتند که علیه «ابویوسف» لب به اعتراض بگشایند و گفتند: این چنین نماز خواندن، روش منافقان است! اما امام رحمه الله که خود منتظر چنین فرصتی برای تبیین جایگاه علمی و استعداد ویژه‌ی «ابویوسف» بود، فرمودند: «برعکس؛ نماز ما موافق با دستور «قرآن» و حدیث «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم ادا گردید؛ زیرا ما در موقعیتی داشتیم که اگر نمازمان را به این شکل نمی‌خواندیم، آفتاب طلوع می‌کرد و نماز به طور کلّی قضا می‌شد.» و سپس توضیح دادند که «ابویوسف» نزد وی به جهت دارا بودن همین درک و استعداد علمی، جایگاه مخصوص پیدا کرده است.

قصه‌ی امام «نقشبند بخاری» رحمه الله و یکی از مریدان باصفایش

سیدنا خواجه «نقشبند بخاری» رحمه الله نیز مریدی داشت که ظاهراً آدمی ساده و عادی بود و با این وصف حضرت خواجه رحمه الله او را بر سایر مریدانش ترجیح می‌داد. مریدان از ایشان علت ترجیح و توجّه خاص‌اش را نسبت به وی پرسیدند. خواجه خواستند حکمت ترجیح را به صورت عملی برای‌شان روشن نمایند. یک روز به مریدانش دستور دادند هرکدام مرغی بردارد و آن را در جایی ذبح کند که هیچ‌کس او را نبیند. مریدان هرکدام مرغی را ذبح کرد و آورد، امّا آن مرید مورد نظر مرغ را زنده آورد. دیگران کارش را به

دیده‌ی تعییب و انکار نگریستند. خواجه ﷬ در جلو آنان از او پرسید: تو چرا مرغ‌ات را ذبح نکردی؟ مرید گفت: شما فرمودید مرغ را جایی ذبح کنم که کسی نبیند، اما من چنین جایی را نیافتم؛ چون هرجا می‌رفتم، خداوند متعال مرا می‌دید. از این رو ناگزیر مرغ را زنده خدمت‌تان آوردم.

یقیناً این مرید چنان خداوند را ذکر کرده بود که او تعالیٰ را همه جا حاظر و ناظر می‌دید. و در حقیقت همین امر سبب امتیاز و برتری او قرار گرفته بود و در آن امتحان از سایر مریدان برتری حاصل کرد.

ملاک برتری طاعات، «حُسن عمل» است، نه «کثرت عمل»

فرمود: ﴿أَحۡسَنُ عَمَلٗاۗ﴾ . از این قسمت آیه معلوم می‌شود که نزد خداوند متعال «کثرت عمل» ملاک نیست، بلکه «حُسن عمل» و دوام آن معتبر است؛ زیرا از «حسن عمل»، «اخلاص» پیدا می‌شود و ثمره‌ی اخلاص، «استقامت» در دین است که مغز همه‌ی طاعات است.

«حُسن عمل» به این معنا است که هر کار مطابق با دستور خداوند متعال و سنّت رسول او ﷺ انجام گیرد.[1] عمل هرچند کم باشد اما چون «اَحسن» باشد، نزد خداوند متعال مقبول است. مثلاً اگر فردی دو رکعت نفل به وجه «اَحسن» بخواند، این دوگانه‌ی او از ۱۰۰ رکعت نماز فردی که بدون شرایط «اَحسنیّت» می‌خواند، افضل و بهتر است. ازهمین رو، ثواب دو رکعت پیامبر ﷺ و حتی ثواب دو رکعت نماز یک ولیّ کامل، از تمام عبادات انسان‌ها و جن‌ها بیشتر است! این، همان شأن «اَحسنیّتِ» عمل است.

<u>وَلَئِن قُلۡتَ إِنَّكُم مَّبۡعُوثُونَ مِنۢ بَعۡدِ ٱلۡمَوۡتِ ...</u> ـ قبل از این، بحث آیه پیرامون «توحید» بود؛ اینک در ادامه‌ی آیه به بیان مساله‌ی «معاد» که جزو «توحید» است، می‌پردازد و می‌فرماید: اگر تو به آنان بگویی که پس از مرگ زنده خواهید شد، این سخن را انکار می‌کنند و آن را یک «سحر» می‌گویند.

۱ـ ر.ک: معارف القرآن: ۴/ ۵۹۴.

وَلَئِنۡ أَخَّرۡنَا عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابَ إِلَىٰٓ أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ... (۸)

وَلَئِنۡ أَخَّرۡنَا عَنۡهُمُ ٱلۡعَذَابَ إِلَىٰٓ أُمَّةٖ معدودةٖ... ـ کفار، گفته‌های پیامبر ﷺ و کلام منزّل خداوند متعال را تکذیب می‌کردند و جادو می‌پنداشتند و هر از گاه به منظور تأکید بر موضع مشرکانه‌ی خود و مخالفت با «رسول‌الله» ﷺ، می‌گفتند: «اگر ما بر مسیر نادرست هستیم، پس چرا خدا عذابش را بر ما نازل نمی‌کند؟!»

﴿أُمَّةٖ﴾ به معنای «اجل» و «مدت» است. این لفظ اصالتاً از ماده‌ی «اَمّ، یؤمّ» به معنای «قصد کردن» گرفته شده و به آن «دسته» و «جماعت» از انسان‌ها اطلاق می‌گردد که میان آنان رشته‌ی دینی یا جغرافیایی و یا معاصرت وجود داشته باشد. از این ماده در زبان عربی اطلاقات متعددی می‌شود؛ از جمله به مادر «اُمّ» می گویند؛ زیرا مادر همواره قصد پرورش بچه و خدمت به همسرش را دارد یا بچه همیشه قصد مادرش را می‌کند. به پیروان یک پیامبر هم «امت» می‌گویند؛ چون قصد قبول اقوال آن پیامبر را دارند. و گفته بودیم که امت پیامبران علیهم السلام بر دو نوع‌اند: «امت اجابت» و «امت دعوت». به کسانی که در زمان هر پیامبر، دعوت او را لبیک گفته‌اند و و همواره قصد قبول و پیروی خود را با عمل به دستورات او ثابت کرده‌اند، «امت اجابت» نامیده می‌شوند و آنان‌که لبیک نمی‌گویند و اجابت نمی‌کنند و بلکه کفر می‌ورزند، «امت دعوت» هستند. یکی دیگر از معانی «امّة»، «مدت» و «زمان» است که در این‌جا همین معنا مراد است.(۱)

﴿مَّعۡدُودَةٖ﴾ یعنی «شمرده شده» و مراد از ﴿أُمَّةٖ مَّعۡدُودَةٖ﴾، «مدتی کوتاه از ایام» است؛ زیرا هر آن‌چه در حساب و شمارش آید، کم است. معنای آیه این است که چنان‌چه خداوند متعال در مدت کوتاهی عذاب را از آنان بازدارد و به تأخیر بیندازد، می‌گویند:

مَا يَحۡبِسُهُۥٓۚ؟! ـ چه چیز عذاب و قهر خدا را از وقوع بر ما بازمی‌دارد؟! و این سخن را به

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸۹/۱۷– تفسیر قرطبی: ۱۰/۹ ـ ۹ – روح المعانی: ۳۰۰/۱۲ . ایضاً شرح الفاظ القرآن: ۴۸۴ ـ ۴۸۵.

منظور استهزا و تکذیب می‌گفتند. خداوند متعال در جواب این سؤال‌شان می‌فرماید: أَلَا يَوۡمَ يَأۡتِيهِمۡ لَيۡسَ مَصۡرُوفًا عَنۡهُمۡ ـ آنان فریب این تأخیر ما در مؤاخذه‌ی‌شان را نخورند؛ چون وقتی عذاب ما در دنیا یا آخرت به سراغ کسی بیاید، دیگر برطرف‌شدنی نیست. این درنگ در ارسال عذاب از طرف ما، بر مبنای این حکمت است که شاید عده‌ای متوجه حقیقت شوند و به سوی هدایت و رستگاری گام بردارند.

وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِۦ يَسۡتَهۡزِءُونَ ـ ﴿حَاقَ﴾ از «حاق، یحیق» به معنی «چیزی را از چهار طرف احاطه کردن» است. این صیغه، فعل ماضی است، اما در این جمله معنای مضارع را افاده می‌کند. فاعل آن و همچنین مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، لفظ ﴿مَّا﴾ است که منظور از آن، «عذاب» می‌باشد. یعنی: عذابی که آنان استهزایش می‌کردند، پس از نازل شدن، آنان را از هر چهار طرف احاطه می‌کند.[۱]

آوردن ﴿يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾ به جای «یستعجلون» بدان خاطر است که آنان با استعجال عذاب در واقع به آن استهزا می‌کردند.[۲]

وَلَئِنۡ أَذَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِنَّا رَحۡمَةً ثُمَّ نَزَعۡنَٰهَا مِنۡهُ إِنَّهُۥ لَيَـُٔوسٞ

و اگر بچشانیم آدمی را نعمتی از نزد خود و باز برگیریم آن را از وی، هر آیینه وی ناامید

كَفُورٞ ﴿٩﴾ وَلَئِنۡ أَذَقۡنَٰهُ نَعۡمَآءَ بَعۡدَ ضَرَّآءَ مَسَّتۡهُ لَيَقُولَنَّ

و ناسپاس است ● و اگر بچشانیم آدمی را رفاهیتی بعد از سختی که رسیده باشد به وی، البته می‌گوید:

ذَهَبَ ٱلسَّيِّـَٔاتُ عَنِّيٓۚ إِنَّهُۥ لَفَرِحٞ فَخُورٌ ﴿١٠﴾ إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ

«رفتند سختی‌ها از من!» هر آیینه وی شادمان و خودستاینده است ● مگر آنان که شکیبایی نمودند

وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٞ كَبِيرٞ ﴿١١﴾

و کارهای شایسته کردند؛ آن جماعت‌اند که برای‌شان آمرزش و مزد بزرگ هست●

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۴۶۲/۱- کشاف: ۳۶۷/۲- روح المعانی: ۳۰۱/۱۲.

۲ـ همان منابع.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بیان شده بود که چنان‌چه خداوند متعال عذابش را از کفار به تأخیر بیندازد، آنان به جای این‌که از این فرصت استفاده نمایند و توبه و استغفار کنند و در مسیر هدایت گام بردارند، این تأخیر را به تمسخر می‌گیرند و همچون گذشته به نافرمانی ادامه می‌دهند. در این آیه‌ها کیفیت نافرمانی و تمرد آنان را بیان می‌فرماید و روشن می‌دارد که نافرمانی آنان نشأت گرفته از سرشت عجلت‌پسندی و کم‌صبری انسان است.

پیام آیه‌ها

مقصود آیات، بیان ناسپاسی انسان‌های متمرد و بی‌ایمان در قبال نعمت‌های بی‌کران الهی است که به آنان ارزانی شده است. در حالی‌که شایسته است انسان هرگاه به نعمتی از نعمت‌های پروردگار بهره‌مند می‌شود، آن را از جانب خداوند متعال دانسته و سپاس آن را به‌جای آورد و چنان‌چه به مصیبتی گرفتار آید، توبه و استغفار نماید و به سوی پروردگار رجوع کند و از خود صبر نشان دهد.

تفسیر و تبیین

وَلَئِنۡ أَذَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِنَّا رَحۡمَةً ... (٩)

وَلَئِنۡ أَذَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِنَّا رَحۡمَةً... ـ ﴿أَذَقۡنَا﴾ از «ذوق» به معنی «وجود طعم چیزی در دهان و چشیدن مختصر آن» است، نه استفاده‌ی زیاد از چیزی که آن «اَکل» نام دارد.[1]

درباره‌ی مصداق لفظ ﴿ٱلۡإِنسَٰن﴾ دو قول نقل شده است:

١. به نظر برخی در این‌جا مطلقاً انسان مراد است. یعنی در آیه از طبیعت و خوی ذاتی انسان صحبت شده است و بیان می‌دارد که انسان چه کافر باشد چه مسلمان طبعاً هنگام دست‌یابی به کمترین خوشی، مغرور و ناسپاس می‌شود و در وقت ابتلا به

١ـ المفردات فی غریب القرآن: ١٨٢.

کوچک‌ترین مصیبت و بلایی، از خود بی‌صبری نشان می‌دهد و جزع و فزع می‌کند.

۲. عده‌ای گفته‌اند: مقصود از انسان، فقط انسان‌های کافر و بی‌دین‌اند؛ به این دلیل که انسان‌های مؤمن در آیه‌ی بعد با جملهی ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ ...﴾ [هود: ۱۱] مستثنا شده‌اند.(۱)

قول دوم، اولیٰ است.

﴿رَحۡمَةً﴾ در این‌جا یعنی «آسودگی و آسایش دنیوی».

ثُمَّ نَزَعۡنَاهَا مِنۡهُ ـ ﴿نَزَعۡنَٰهَا﴾ از «نزعٌ» به معنای «کشیدن» است و در این‌جا منظور، «پس گرفتن نعمت» می‌باشد. مرجع ضمیر آن، لفظ ﴿رَحۡمَةً﴾ و مرجع ضمیر ﴿مِنۡهُ﴾، ﴿ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ است.

إِنَّهُۥ لَيَـُٔوسٞ كَفُورٞ ـ «يؤوسٌ» از ماده‌ی «أس، يؤسٌ» مأخوذ است و صیغه‌ی مبالغه به معنای «ناامیدی مفرط و بیش از اندازه» است.

علت ذکر دو صفت «يأس» و «کفران» بدان خاطر است که این هر دو حالت برای شخص کافر به صورت همزمان رخ می‌دهند. هرگاه کافری مورد هجوم مصیبتی واقع شود، هم قلباً ناامید می‌گردد و هم زبان را به ناسپاسی می‌گشاید.

حالت کفار و نافرمانان عیناً چنین است که در آیه بازگو شده است؛ هنگامی که در آسایش و راحتی قرار داشته باشند، مغرور خواهند بود و اگر کوچک‌ترین مشقت و ناراحتی به آنان رو کند، آن قدر داد و فریاد به راه می‌اندازند که حد و حسابی ندارد. پس در واقع چنین بر می‌آید که انسان نه در جنبه‌ی شکرگذاری ثبات قدم دارد، و نه در صبر.

وَلَئِنۡ أَذَقۡنَٰهُ نَعۡمَآءَ بَعۡدَ ضَرَّآءَ... (۱۰)

وَلَئِنۡ أَذَقۡنَٰهُ نَعۡمَآءَ بَعۡدَ ضَرَّآءَ ... ـ مرجع ضمیر ﴿أَذَقۡنَٰهُ﴾، ﴿ٱلۡإِنسَٰنَ﴾ [هود: ۹] است. می‌فرماید: چنان‌چه ما انسان را از مصیبتی نجات دهیم و به وی نعمت و آسایش ارزانی بداریم، نمی‌گوید این رفع مصیبت و حصول آسایش و آرامش از جانب خداوند متعال

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۹۰/۱۷.

بوده است، بلکه می‌پندارد که همه چیز خودبه‌خود به نفع او عوض شده و ایام مصیبت و بلا سپری گشته و اکنون وقت خوشی و فخرفروشی فرا رسیده است! از این رو چنین کسی در نفس خود احساس «فرح» می‌نماید و نسبت به دیگران ﴿فَخُورٌ﴾ (فخرفروش) می‌شود.

تمام نعمت‌های دنیوی در حد چشیدن و زودگذر هستند

لفظ «ذوق» که در این آیه‌ها به کار رفته، اشاره به این نکته دارد که تمام کمالات و نعمت‌های دنیوی فقط در مرتبه‌ی چشیدن‌اند و همچنان‌که چشیدن یک چیز، مقطعی وگذرا است، کمالات دنیا نیز به زودی از بین خواهند رفت و قابلیت این را ندارند که آدمی دلبسته و فریفته‌ی آن‌ها گردد.(۱)

إِلَّا ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ... (۱۱)

... أُولَٰٓئِكَ لَهُم مَّغۡفِرَةٞ وَأَجۡرٞ كَبِيرٞ - ﴿مَّغۡفِرَةٞ﴾، با صبر مرتبط است و ﴿أَجۡرٞ كَبِيرٞ﴾، با عمل صالح. یعنی انسان مؤمنی که در برابر مصیبت‌ها و مشکلاتِ روزمره صبر پیشه می‌کند، بار گناهان از دوش او برداشته می‌شوند و چنان‌چه به انجام اعمال صالحه مبادرت ورزد، در عوض آن، پاداش بزرگ به وی می‌رسد. این بدان خاطر است که انسان در مواجه با مشکلات، طبعاً دشواری و سختی‌هایی را متحمل می‌شود و بنابراین، کسی‌که در چنین وضعیتی خداوند متعال را از یاد نبرد و همواره به یاد او تعالیٰ باشد، تبعاً شایسته‌ی مغفرت و آمرزش خواهد بود و به محبوبیت بیشتری در نزد پروردگار نایل می‌گردد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَئِنۡ أَذَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ ...﴾- در این کریمه اشاره به این مطلب دارد که انسان در هر حالت- خوشی و نا خوشی- بر ذات خداوند کریم توکل و اعتماد نماید و نباید در حالت وقوع مصایب، کفران نعمت کند.(۲)

۱ـ معارف القرآن: ۴/ ۵۹۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۲۲).

۱ـ روح المعانی: ۳۰۶/۱۲ - بیان القرآن: ۳۹/۵.

فَلَعَلَّكَ تَارِكُۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ

پس شاید تو ترک کنی بعضی از آن‌چه که وحی می‌شود به سوی تو و تنگ می‌شود به آن سینه‌ات

أَن يَقُولُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ كَنزٌ أَوۡ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌۚ إِنَّمَآ أَنتَ

از جهت آن‌که می‌گویند: «چرا فرو آورده نشد بر وی گنجی؟» یا: «چرا نیامد همراه او فرشته؟» جز این نیست که تو

نَذِيرٌۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ وَكِيلٌ ﴿١٢﴾

بیم‌کننده‌ای و خدا بر هر چیز نگهبان است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بیان این مطلب بود که کفار تا هنگامی که از اسباب راحت و خوشی بر خوردارند و به اصطلاح زندگی به کام‌شان است، به جای سپاس خداوند متعال سر به شرارت و طغیان می‌کشند و به نافرمانی خداوند متعال و رسول‌اشﷺ می‌پردازند. و هرگاه مصیبت و بلایی بر آنان وارد شود، ناامید می‌شوند و راه ناسپاسی را در پیش می‌گیرند.

در این آیه بیان می‌دارد که کفار علاوه بر این که در مسیر کفر گام نهاده‌اند و به عقاید کفرآلود ملوّث هستند و به هنگام استفاده از نعمت‌های خداوند متعال به جای شکرگذاری و اطاعت، راه معصیت و گناه را در پیش می‌گیرند؛ دربرابر پیامبرِ بر حق خداوند متعال و انسان‌های نیک و صالح قد علم کرده و با آنان مخالفت می‌کنند.

در ضمن بیان این مطلب، به پاره‌ای از شبهات که از جانب کفار در مورد رسالت پیامبرﷺ عنوان می‌شد هم جواب داده شده است.

سبب نزول

از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما روایت شده است که عده‌ای از سران «مکه» به قصد آزار روانی «رسول الله»ﷺ نزد وی رفتند و اظهار داشتند: «اگر تو در ادعای پیامبر بودن‌ات صادق هستی، کوه‌های مکه را برای ما تبدیل به طلا گردان؛ زیرا در این

صورت هم ما از انجام مسافرت‌های تجارتی به شام و یمن آسوده می‌شویم و هم رسماً تو را به عنوان پیامبر خدا خواهیم پذیرفت.» برخی دیگر گفتند: «دستور بده فرشتگان بر فراز جبل ابوقبیس فرود آیند و بر نبوت تو شهادت دهند.» و جمعی دیگر هم پیشنهاد کردند: «ما از تو هیچ چیز نمی‌خواهیم؛ فقط دست از توهین و بدگویی خدایان ما بردار و در این مورد آیه‌های قرآنی را برای دیگران تلاوت مکن و اگر چنین کنی، از تو پیروی خواهیم کرد.» «رسول‌الله»ﷺ به سبب این پیشنهادهای پوچ و بی‌اساس کافران و مشرکان ناراحت شد؛ چون هیچ‌کدام از این کارها در دست آن‌حضرتﷺ نبود و ایشانﷺ فقط وظیفه داشت از عواقب بی‌ایمانی و عدم اطاعت از دستورات خداوند متعال آنان را اطلاع دهد و بترساند. خداوند متعال برای تسلّی خاطر پیامبر گرانقدرش این آیه را فرو فرستاد و برای تأکید و تحریک بیشتر، ظیفه‌ی خطیرش را به وی یادآوری فرمود.[۱]

تفسیر و تبیین

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ ... (۱۲)

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ ... ـ نزد برخی از مفسران این آیه‌ی مبارکه، سومین دعوای سوره می‌باشد که در آن بحث از اثبات و تصدیق «رسالت» حضرت پیامبرﷺ به میان آمده است.

در جنبه‌ای دیگر این آیه هم مثل آیه‌ی ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ...﴾ [یونس: ۹۴] است و در آن اشاره شده که انبیا علیهم السلام نیز بشر هستند و بنابراین، طبیعت و مزاج آنان هم مثل سایر مردم است.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۳/۱۷ـ ۱۹۲- معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۵۹۹/۴ ـ ۵۹۸ (ترجمه‌ی فارسی:۷/ ۲۴ ـ ۲۳). ایضاً تفسیر بغوی: ۱۹۵/۳- البحر المحیط: ۲۰۷/۵ ـ ۲۰۶- تفسیر قرطبی: ۱۲/۹.

معنای ﴿لَعَلَّ﴾ در این آیه

درباره‌ی معنا و مفهوم ﴿لَعَلَّ﴾ در این آیه از مفسّران آرای متعددی نقل شده است؛ بدین تفصیل:

۱. «لعلّ» در این‌جا به معنای اصلی خود، ترجی، یعنی «امیدوار شدن به انجام پذیرفتن کاری» است. و در تحقق این ترجی لازم نیست که فعل حتماً باید انجام گرفته باشد یا انجام پذیرد، بلکه اگر هیچ قرینه‌ای برای وقوع یا عدم وقوع فعل نباشد و هر دو طرف آن (وقوع فعل و عدم وقوع آن) یکسان باشد هم ترجی متحقق می‌گردد و اگر قرینه‌ای خارجی برای یکی از دو طرف وجود داشته باشد، آن طرف راجح خواهد بود.[1] پس، معنای آیه چنین است: شاید تو ای پیامبرﷺ زمانی از این همه انکار و استهزا و تردید وحی از طرف کافران دل‌تنگ شوی به سبب این ناراحتی و به امید این که دعوت تو را بهتر قبول کنند، از اظهار و ابلاغ برخی از آن‌چه که بر تو وحی می‌شود و مخالف با رأی و عقیده‌ی مشرکان است، صرف‌نظر کنی و در انتظار فرصت مناسب‌تری برای انجام این کار بمانی! این کار را نکن و به دعوت خود ادامه بده.

۲. «لعلّ» در این‌جا به معنای تبعید است. یعنی: ای پیامبرﷺ صدور این امر که برخی از آن چه را که به طرف تو وحی می‌شود ترک کنی، از شأن تو بسیار بعید است و بلکه تو تمام وحی را ابلاغ می‌کنی. (پس، به مقتضای شأن خود، نباید چنین کاری کنی.)

۳. «لعلّ» دراین‌جا برای استفهام انکاری و به معنای «هل؟!» است. بدین معنا: آیا تو واقعاً بعضی از آن‌چه را که به تو وحی می‌شود، ترک می‌کنی؟! این غیرممکن است و از طرف تو چنین اتفاقی نمی‌افتد؛ زیرا تو معصوم هستی و جز خداوند متعال از هیچ کس دیگر هراس نداری.

۴. بالآخره نزد بعضی از مفسران معنای مرجح و معتبر آیه این است: «فلعلّك تاركٌ بعض ما یوحی إلیك فی زعمهم». یعنی مشرکان می‌پندارند که ممکن است تو برخی از آن‌چه را که به تو وحی می‌شود، ترک و از اظهار آن خودداری نمایی؛ در حالی که

۱ـ روح المعانی: ۳۰۶/۱۲.

این گمان آنان باطل است؛ که تو معصوم هستی.

بسیاری از مفسران توجیه نخست را راجح دانسته‌اند.[۱]

وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ... ـ درباره‌ی مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾ اقوال متعددی نقل شده است:

۱. مرجع آن، ﴿بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ﴾ است. یعنی: شاید به سبب این که بعضی از آن‌چه بر تو وحی می‌شود، مورد تردید و استهزا قرار می‌گیرد، دل تنگ می‌شوی. پس طبق این توجیه، ﴿بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ﴾ به معنی «ببیان بعض ما یوحیٰ إلیک» است.

۲. مرجع، ﴿مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ﴾ است. یعنی: شاید سینه‌ی تو از رساندن وحی به تنگ می‌آید.

۳. مرجع، «تبلیغ» است ؛ بدین تقدیر: «فلعلك ... وضآئق بالتبلیغ صدرك».

۴. مرجع، «تکذیب» است. یعنی: « ... وضآئق بالتّکذیب صدرك» (از بس که مورد تکذیب مشرکان و کفار قرار گرفته‌ای، شاید احساس تنگی روحی و ناراحتی درونی می‌کنی).

۵. مرجع، مبهم است و جمله‌ی ﴿أَن يَقُولُواْ﴾ آن را تفسیر می‌کند. یعنی بیان می‌دارد که مایه‌ی ناراحتی و دل‌تنگ شدن آن‌حضرت ﷺ، این قول کفار است که گفتند: ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ كَنزٌ أَوۡ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌۚ﴾.[۲]

از بین اقوال ارایه شده، نظریه‌ی نخست که طبق آن، مرجع ضمیر، ﴿بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ﴾ دانسته شده است، بهتر و اولیٰ است.

إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٌ ـ هدف این قسمت از آیه، بیان دو چیز است:

۱- به شبهات کفار جواب داده شده است و با بیان این‌که وظیفه‌ی «رسول‌الله» ﷺ فقط انذار است و کاری به عکس‌العمل کفار در برابر انذارش را ندارد، ایشان ﷺ را متوجه می‌نماید که هدایت در اصل در اختیار و به مشیت «الله» تعالیٰ است و به طلب

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۰۷/۱۲ ـ ۳۰۶.

۲ـ همان: ۳۰۷/۱۲- البحر المحیط: ۲۰۷/۵- تفسیر قرطبی: ۱۲/۹.

خود فرد بستگی ندارد و بنابراین، نباید از هدایت‌نیافتن کفار و مشرکان ناراحت و دل‌تنگ شود.

۲- کفار و مشرکان مستحق انذار هستند، ورنه، «رسول‌الله»ﷺ همان‌طور که «نذیر» است، «بشیر» هم هست.

وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ـ این قسمت از آیه نیز برای تسلّی خاطر «رسول‌الله»ﷺ است. و مقصود آن این است که چنان‌چه کفار بر تو ای پیامبر(ﷺ) طعنه و تشر می‌زنند و اسباب رنجش خاطر تورا فراهم می‌آورند، اندوهگین مباش؛ زیرا خداوند متعال خودش کارساز است و به زودی ترا از این وضعیت بیرون می‌آورد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيْكَ...﴾- اشاره به دو مطلب دارد:

۱- اگر مرید کاملاً متوجه کلام شیخ خود نشود و به آن رغبت نکند، قلب شیخ منقبض می‌گردد.

۲- اگر همان ارشاد ضروری است، برای شیخ روا نیست که بنابر انقباض طبیعت، آن ارشاد را ترک کند.(۱)

أَمْ يَقُولُونَ ٱفْتَرَىٰهُ ۖ قُلْ فَأْتُوا۟ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِۦ مُفْتَرَيَٰتٍ وَٱدْعُوا۟
آیا می‌گویند: «افترا بسته است (قرآن را)»؟ بگو: پس بیاورید ده سوره مانند این را بربافته و بخوانید
مَنِ ٱسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿١٣﴾ فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا۟
هرکه را می‌توانید به جز خدا اگر راستگو هستید ● پس اگر قبول نکنند آن کافران سخن شما را،
لَكُمْ فَٱعْلَمُوٓا۟ أَنَّمَآ أُنزِلَ بِعِلْمِ ٱللَّهِ وَأَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَهَلْ
بدانید که قرآن نازل کرده شده است به علم الله و بدانید که هیچ معبود برحقی نیست؛ مگر وی. پس آیا

۱ـ بیان القرآن: ۴۰/۵- روح المعانی: ۳۸۰/۱۲.

أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ۝١٤

شما مسلمان هستید؟ ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: متذکر می‌شود که اگر شما مشرکان «قرآن» را معجزه نمی‌دانید و آن را همچون سایر کتاب‌ها، یک کتاب معمولی و خودساخته تصور می‌کنید، پس ده سوره‌ی کوچک همانند سوره‌های «قرآن» که در فصاحت و بلاغت شاهکار باشند، بیاورید. و الاّ، پس باید بدانید که «قرآن»، از جانب خداوند متعال و بزرگ‌ترین معجزه می‌باشد و برای ایمان آوردن به وحدانیت خداوند متعال و پذیرفتن رسالت «رسول‌الله» ﷺ کافی است و با وجود آن، نیازی به درخواست معجزه‌های دیگر نیست.

ربط و مناسبت

در آیه‌ی پیشین ذکر درخواست‌های نابخردانه و بی‌اساس مشرکان از حضرت «رسول‌الله»ﷺ بود که این کارشان باعث ناراحتی و رنجش خاطر آن‌حضرت علیه السلام گردیده بود. در این آیه خداوند متعال به طریق الزام جواب مشرکان را می‌دهد که معجزه‌ای که در قالب «قرآن» در میان شما وجود دارد، به مراتب بالاتر و والاتر از هر معجزه‌ی دیگری از قبیل طلا شدن کوه‌ها و نزول فرشته بر کوه ابوقبیس می‌باشد. پس اگر واقعاً معجزه‌پذیر هستید، بر شما است که «قرآن» را به عنوان معجزه‌ای کامل بپذیرید.

تفسیر و تبیین

أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُ... (۱۳)

أَمۡ يَقُولُونَ افۡتَرَاهُ... ـ درست کردن و پرداختن چیزی از طرف خود و بدون این که بر پایه‌ی دلیل و برهان استوار باشد را، «افترا» می‌گویند. در اصطلاح «تهمت زدن به کسی»

را هم با ملاحظه‌ی همین معنا «افترا» می‌نامند.

مرجع ضمیر در ﴿ٱفۡتَرَىٰهُ﴾، «قرآن» است که جمله‌ی ﴿مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ﴾ [هود: ۱۲] در آیه‌ی گذشته، متضمن آن است.

مبارزه‌طلبی «قرآن»

باید دانست که به آیاتی که در آن‌ها جواب فصحا و بلغا به طور الزام وجود دارد، در اصطلاح بلاغت، «تحدّی بالبلغاء» می‌نامند. این نوع تحدّی در «قرآن» هم به «یک» سوره و هم به «ده» سوره آمده است. در «سوره‌ی بقره» و «سوره‌ی یونس» به یک سوره آمده است؛ آن جا که می‌فرماید: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [بقره: ۲۳] و ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [یونس: ۳۸] و در این آیه تحدّی به ده سوره است. در واقع خداوند متعال در وهله‌ی اول به آوردن ده سوره تحدّی نمود و پس از عاجز ماندن مقابله‌کنندگان، آنان را به آوردن فقط یک سوره دعوت نمود که باز هم نتوانستند از عهده‌ی این کار برآیند و ادعای خویش را ثابت کنند.(۱)

در زمان نزول «قرآن» وقتی مخالفان مورد تحدی قرار گرفتند، بسیاری از اُدبای عرب از جمله بادیه‌نشینان که از زبان و ادبیات سالم و شیوایی برخوردار بودند، هفته‌ها و ماه‌ها برای این کار یک‌سو شدند و بعضی در غارها نشستند و به ساختن عبارات و ترتیب متن‌ها پرداختند تا بلکه بتوانند سوره‌ای مثل سوره‌های «قرآن» بیاورند، اما آنان با این کار، جز این که غارها را با صفحات مسوده و سپس دورانداخته‌شده پر کنند، چیزی عایدشان نشد.

«ولید بن مغیره»(۲) یکی از آن مقابله‌کنندگان بود. او از کم‌درایتی خویش، کوشید تا با فصاحت و بلاغت اعجازآمیز «قرآن» مقابله نماید وبه همین غرض پس از تفکر فروان

۱- بحث حکمت تحدی «قرآن» را بخوانید در سخن مبسوط مؤلف رحمه الله در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۲/ ۱۷۶ الیٰ ۱۷۹، چاپ دوم، سال ۱۳۸۶).

۲- «ولید بن مغیره»، پدر سیف الله «خالد بن ولید» رضی الله عنه. به تقاضای «ابوجهل» برای معارضه با «قرآن» سخنانی ردیف کرد. چند ماه پس از هجرت رسول‌الله صلی الله علیه و سلم هلاک شد.

به آیه‌بافی‌هایی دست زد که جامعه‌ی ادیبان آن روزگار را سرافکنده و خجل کرد.[۱]

«مسیلمه کذّاب»[۲] هم به چنین کاری دست زد که طَرفی نبست و هیچ‌کس سخنان خنده‌دارش را قابل مقایسه با آیه‌های «قرآن» ندانست.

بعد از آن زمان کسانی دیگر هم در این راه قدم نهادند که باز ناکام ماندند. در این میان یکی «ابن مقفع»[۳]، ادیب بزرگ و بی‌همتای قرن سوم بود که قصد کرد در مقابل «سوره‌ی کوثر»، چیزی ترتیب دهد و با دقت فراوان مطالبی به عنوان «سوره» نوشت. اما وقتی بیرون آمد، شنید کودکی این آیه را می‌خواند: ﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّۖ وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [هود: ۴۴] . عذوبت و اعجاز این آیه او را مبهوت ساخت و فوراً به خانه برگشت و تمام آن چه را که نوشته بود، پاره کرد![۴]

اسم یک شخص ملحد به نام «معرّی»- که غالباً این نام به عنوان لقب و انتساب برای او آمده و نه اسم- معروف است.[۵] او که مرتبه‌ی والایی در فصاحت داشت، کوشید عباراتی سرهم کند که در بلاغت هم‌سنگ «قرآن» باشد. او برای عملی نمودن این کار، تمام تلفظ‌های زبان عرب را به رشته‌ی تحریر درآورد و با ساعت‌ها تفکر و غور عمیق در آن‌ها عباراتی روی کاغذها می‌نوشت و چون به نکات ضعف آن‌ها پی می‌برد،

۱ـ ر.ک: تفسیر عبدالرزاق: سورة المدثر/ ش۳۳۸۳- تفسیر طبری: سورة المدثر- مستدرک حاکم: تفسیر/ سورة المدثر، ش۳۸۷۲- دلائل النبوّة بیهقی: باب «اعتراف مشرکی قریش بما فی کتاب الله تعالیٰ من الإعجاز ... »- اسباب النزول واحدی: سورة المدثر- حیاة الصحابة (کاندهلوی): ۱/ دعوته ﷺ للولید بن المغیرة.

۲ـ مدعی نبوت که سرگذشت‌اش معروف است و قبلاً گذشت.

۳ـ «عبدالله ابن مقفع». اصل‌اش از فارس است. نخستین کسی بود که کتاب‌هایی از منطق(کتاب‌های سه‌گانه‌ی «ارسطاطالیس» و «ایساغوجی») را به عربی برگرداند. دارای تصنیفات بدیعی است. معروف‌ترین اثر او که اغلب به آن شناخته می‌شود، ترجمه‌ی «کلیله و دمنه» از فارسی به عربی است. از «خلیل»رحمه‌الله درباره‌ی «ابن مقفع» پرسیدند؛ گفت: «او را مردی یافتم که علم‌اش بیشتر از عقل‌اش است». متهم به زندقه گردید و به همین اتهام در سال۱۴۲ یا ۱۴۵هجری در بصره به قتل رسید. (ر.ک: اعلام زرکلی: ۱۴۰/۴- سیر اعلام النبلاء- وفیات الاعیان- ...).

۴ـ البحر المحیط: ۲۲۸/۵، سوره‌ی «هود»/ آیه‌ی۴۴- روح المعانی: ۳۶۴/۱۲.

۵ ـ ترجمه‌اش تحت مطالب مربوط به آیه‌ی ۳۸ از «سوره‌ی یونس» گذشت.

پاره‌شان می‌کرد و به جای آن از کاغذهای دیگری استفاده می‌کرد! این روند حدود شش ماه طول کشید و تا خستگی کامل وی ادامه پیدا کرد و سرانجام به ناتوانی و زبونی‌اش آشکارا اعتراف کرد.

این بدان خاطر است که اصولاً هیچ مخلوقی قادر نیست در مقابله با خالق خویش برخیزد؛ زیرا کلیه‌ی جوانب وجودی مخلوق در دست قدرت آن ذات یکتاﷻ است و با کوچک‌ترین اشاره‌ای از طرف او تعالیٰ تمام قوای روحانی و جسمانی وی از فعل و انفعال می‌افتند و در نتیجه او نه تنها قادر نخواهد بود با خداوند متعال مقابله کند، بلکه حتی نخواهد توانست پشه‌ای را از خویشتن دور سازد.

جنبه‌های اعجاز «قرآن»

در این مورد که جنبه‌ی اعجازی «قرآن» که روی آن به تحدّی مشرکان پرداخته، کدام است، قبلاً نیز سخن گفته بودیم.[1] در این جا به اختصار تکرار می‌کنیم که نظر مفسران در این خصوص مختلف است.

۱. جمهور مفسران بر این عقیده‌اند که جنبه‌ی اعجازی «قرآن»، در الفاظ آن نهفته است.

۲. برخی دیگر از مفسران بر آن‌اند که «قرآن» به اعتبار روابط و مناسبات‌های شگفت‌انگیز که در جای جای این کتاب بزرگ جلوه دارد، معجز است.

۳. عده‌ای گفته‌اند: اعجاز «قرآن کریم» در هماهنگی و عدم تناقض در بیان مسایل است؛ به گونه‌ای که هیچ تضادّی در مسایل طرح شده در این کتاب سماوی با وجود بزرگی آن، مشاهده نمی‌شود.

۴. بعضی گفته‌اند: اعجاز «قرآن» در جامعیت آن است؛ زیرا «قرآن» از بیان هیچ علمی فرو نگذاشته است؛ آن‌چنان که اگر خواسته باشیم تمام علومی را که «قرآن» به آن‌ها اشاره دارد– آن هم به قدر درک و درخور فهم بشری خویش– روی کاغذ پیاده

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۱۰۸ الیٰ ۱۱۴، چاپ دوم، سال ۱۳۸۲).

کنیم، عملاً کاری غیر قابل اجرا خواهد بود. مشهور است که شیخ «عبد الکریم جیلی یمنی» رحمه‌الله نوزده جلد کتاب فقط در تفسیر ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ نگاشته است و علامه « ابوحفص عمر بن شاهین حنفی» رحمه‌الله سی وپنج جلد در فقط تفسیر «سوره‌ی فاتحه» به رشته‌ی تحریر درآورده است. حضرت «علی مرتضی» رضی‌الله‌عنه می‌فرمود: اگر می‌خواهید «سوره‌ی بقره» را برای‌تان تفسیر کنم، به اندازه‌ای بار یک شتر خواهد شد.

۵. عده‌ای می‌گویند: جذابیت معجز «قرآن» ناشی از قواعد صرف و نحو است که به طرز بدیعی در آن مراعات شده است.

۶. جمعی دیگر هم گفته‌اند: جنبه‌ی اعجازی «قرآن» در اِخبار عن الغیوب همچون قصه‌های پیامبران گذشته، حالات قیامت، احوال بهشت و دوزخ است که به وجهی نیکو و اسلوبی بسیار جذّاب و منطبق با واقعیت آن‌ها بیان گردیده است.

قول راجح که جمهور علما بر آن‌اند، همان قول اول است که اعجاز «قرآن کریم» را در الفاظ آن می‌گوید.[۱] و البته درک این موضوع فقط برای کسانی ممکن است که در زمینه‌ی ادبیات عرب مهارت تام داشته و از ذوق عربی برخوردار باشند. «قرآن» در زمان نزول، همین دسته از افراد که در خود یارای مقابله با «قرآن» می‌دیدند، را مورد تحدی قرار داد.

تمام آیه‌های «قرآن» در بلاغت نظیر ندارند

عرب‌های قدیم «مکه»، هفت شعر از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین اشعار شعرای زمان خود را یک جا گرد آورده و به عنوان یک نماد و افتخار ملّی در داخل «کعبه» آویزان کرده بودند و حتی به آن‌ها قسم می‌خوردند. اما وقتی «قرآن» نازل شد، منزلت این هفتگانه‌ی آویزان (سبعه‌ی معلّقه) به شدت سقوط کرد و مشرکان برای آن که از طعن مسلمانان در امان بمانند و آبروی‌شان حفظ شود، ناگزیر شدند آن اشعار را پایین بیاورند.

پس، تمام آیه‌های «قرآن» از حیث فصاحت و بلاغت در رتبه‌ی بالایی قرار دارند و منحصر

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۹۵/۱۷.

به فرد هستند؛ هرچند که برخی قایل به تفضیل بعضی آیات بر بعضی دیگر در این وصف هستند که از نگاه این گروه، فصیح‌ترین آیه‌ی «قرآن»، این آیه از «سوره‌ی هود» است:

﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّۖ وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[هود: ۴۴].[1]

فَإِلَّمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ فَٱعۡلَمُوٓاْ... (۱۴)

فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا ... ـ مفسّران درباره‌ی این‌که مخاطبان در این آیه چه کسانی هستند، اختلاف نظر دارند:

۱. گروهی گفته‌اند: مخاطب در این آیه، مؤمنان و ضمیر فاعلی که در فعل ﴿لَمۡ يَسۡتَجِيبُواْ﴾ قرار دارد، به طرف کفار راجع است. طبق این توجیه، مخاطب در ﴿فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أُنزِلَ بِعِلۡمِ ٱللَّهِ﴾ هم مؤمنان هستند و معنی آیه چنین می‌شود: چنان‌چه کفار در معارضه با «قرآن» دعوت شما مؤمنان را نپذیرفتند و از آوردن آیات مماثل عاجز ماندند، همان‌گونه که قبل از این درباره‌ی حق بودن «قرآن» ایمان و یقین داشتید، اکنون با قوت بیشتری یقین پیدا کنید که «قرآن» به علم خداوند متعال و از طرف وی نازل گردیده است.

۲. شماری از مفسران قایل‌اند: مخاطب این کلام بنابر قرینه‌ی ﴿وَٱدۡعُواْ مَنِ ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [هود: ۱۳] که در آیه‌ی قبل آمده است، کافران‌اند؛ زیرا ناگفته پیدا است که امر در ﴿وَٱدۡعُواْ﴾، یک امری تعجیزی است. پس، معنای آیه چنین است: اگر شما کفار «قرآن» را کلام انسان می‌پندارید، هرکس را که می‌خواهید برای مساعدت و همکاری بطلبید و به اتفاق هم آیاتی همچون آیات «قرآن» درست کنید و ارایه نمایید – که البته چنین کاری برای‌تان ناممکن است– و اگر آنان به شما پاسخ مثبت ندادند و به کمک و یاری‌تان نشتافتند، آن‌گاه یقیناً بدانید که این کلام خدا و منبع نزول آن، علم او تعالیٰ است و به آن ایمان بیاورید.[2] در این توجیه، «فا» در ﴿فَإِلَّمۡ يَسۡتَجِيبُواْ لَكُمۡ﴾ برای تأکید

۱ـ در این مورد، در همین سوره تحت آیه‌ی مربوطه، بیشتر سخن گفته شده است.
۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۱۹۶/۳– تفسیر قرطبی: ۱۳/۹– البحر المحیط: ۲۰۹/۵ـ۲۰۸– تفسیر کبیر: ۱۹۶/۱۷

است.

هر دو توجیه معتبر می‌باشند و از این رو برخی از علمای تفسیر معنای آیه را عام دانسته و گفته‌اند: هم مسلمانان و هم کفار- هر دو گروه- مشمول این خطاب هستند و هریک از دو گروه را مِن وجهٍ می‌توان مخاطب آیه دانست.

وَأَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ـ دنباله‌ی همان کلام نخست است که در خطاب به مؤمنان- و طبق توجیهی دیگر خطاب به کفار- آمده است.

فَهَلْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ؟ ـ در صورتی که طرف سخن در آیه مسلمانان باشند، منظور از این جمله، ترغیب مؤمنان به این مطلب است که ایمان و یقین خودشان را نسبت به حقانیت «قرآن» و این که از جانب خداوند متعال است و نه غیر، بیشتر و قوی‌تر نمایند و به راه خودشان ادامه دهند. و اگر کفار را طرف سخن قرار دهیم، معنای این جمله چنین می‌شود: پس از این‌که در معارضه با «قرآن» و آوردن آیات مماثل آن عاجز ماندید، آیا اکنون تسلیم می‌کنید که «قرآن» از جانب خدای تعالی[1] است؟ یا این‌که بر کفر خودتان کماکان ثابت می‌مانید؟ (که نباید چنین کنید و بلکه باید مسلمان شوید).

مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَٰلَهُمْ فِيهَا

هرکه زندگانی دنیا و تجمل آن را خواسته باشد، به تمام رسانیم به‌سوی این کسان جزای اعمال‌شان‌را در دنیا

وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ ﴿١٥﴾ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِى ٱلْءَاخِرَةِ إِلَّا

و آنان در دنیا نقصان داده نمی‌شوند • این جماعت آنان‌اند که نیست برای‌شان در آخرت مگر

ٱلنَّارُ ۖ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا۟ فِيهَا وَبَٰطِلٌ مَّا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ ﴿١٦﴾

آتش و باطل شد در آخرت آن‌چه کرده بودند و نابود است آن‌چه به عمل می‌آوردند •

ربط و مناسبت

این دو آیه به دو وجه با گذشته‌ی خود مرتبط هستند:

۱- در آیه‌های گذشته خواندیم که کفار، «قرآن» را یک افترا و مجموعه‌ای از

گفتارهای من‌درآوردی پنداشتند و «رسول‌الله»ﷺ را آماج این تنقید قرار دادند که اگر واقعاً دین و مرام تو حقانیتی داشت، خدای تو، تو و پیروانات را تا این حد نیازمند و تهی‌دست رها نمی‌کرد و ... ! کافران با این کارها و سخنان موجب آزار و اذیت آن حضرت ﷺ گردیده بودند. اکنون در این دو آیه این تنقید پوچ کافران را به طور الزام جواب می‌دهد که دنیا و اندوخته‌های دنیوی بی‌ارزش‌تر از آن هستند که انسان بدان دل بندد و خود را همه‌تن متوجه مال و متاع دنیوی نماید. پس این عیب‌جویی شما بی‌اساس است و خود شما در حصار یک فریب گمراه‌کننده محصور شده‌اید.

۲- قبل از این، در برخی از آیات، بیان وعید برای منکران «توحید»، «رسالت» و «معاد» به میان آمد و گفته شد که در آنان آخرت عذاب داده خواهند شد. آنان پس از شنیدن این گونه تهدیدات، اعمال و اخلاق به ظاهر نیک خودشان را به عنوان سند نجات عرضه می‌کردند و می‌گفتند: اگر واقعاً خبر آمدن قیامت و این‌که هر یک از انسان‌ها در آن روز طبق اعمال‌اش مجازات خواهد شد، صحّت داشته باشد، ما به سبب کارهای نیکی که در این دنیا انجام می‌دهیم همچون مهمان‌نوازی، کمک به مستمندان، برقراری روابط خویشاوندی، ارایه‌ی خدمات رفاهی برای عموم مردم و ... در آخرت مستحق ثواب خواهیم شد، نه عذاب (!)

خداوند متعال در این آیه گمان آنان در استحقاق ثواب در آخرت را مورد تردید قرار می‌دهد و می‌فرماید: آن دسته از اعمال و اخلاق خوب در بارگاه او ﷻ مورد قبول و باعث نجات خواهد شد که فقط برای رضای او تعالی[1] و با روش «رسول‌الله» ﷺ انجام داده شود و آن‌چه برای به دست آوردن ریاست، جلب توجه مردم و دیگر اهداف دنیوی انجام داده می‌شود، خداوند متعال عوض این‌گونه اعمال و اخلاق را در همین دنیا بدون کم و کاست، در قالب مال و ثروت، شهرت و سلطنت و ... می‌دهد که به نزدشان مدار کمال و عین مطلوب است. اما به بندگان کامل، کمال باطنی یا دین و دنیا هر دو می‌دهد؛ چه قدر و منزلت اینان نزد او ﷻ به دلیل خلوص نیتی که دارند، بالاتر از آن است که به آنان تنها دنیای بی‌ارزش بدهد.

تفسیر و تبیین

مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا ...(۱۵)

...نُوَفِّ إِلَيۡهِمۡ أَعۡمَٰلَهُمۡ فِيهَا ـ ﴿نُوَفِّ﴾ از «وفی، یوفی» به معنای «کامل دادن چیزی به کسی» یا «کامل گرفتن چیزی از کسی» است.[۱]

مرجع ضمیر در ﴿إِلَيۡهِمۡ﴾، ﴿مَن﴾ است. «مَن» گرچه یک لفظ مفرد است، امّا همچون «ما» معنای جمع را هم می‌رساند. و باید دانست ضمیری که پس از این دو لفظ («من» و «ما») می‌آید، در بعضی موارد به معنای ضمیر شأن و به صورت مفرد آورده می‌شود و اگر یک معنای عمومی مد نظر باشد، آن‌گاه ضمیر را به صورت جمع ذکر می‌کنند.

﴿أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾، یعنی «جزآء اعمالهم». ﴿فِيهَا﴾، یعنی «فی الدنیا». ﴿لَا يُبۡخَسُونَ﴾ از «بخس» به معنای «کاستن چیزی از روی ظلم و ضرر رساندن به کسی» است. معنی آیه این که: ما در زندگانی دنیا پاداشِ اعمال این کسان را به طور کامل به آنان خواهیم رساند.

أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ لَيۡسَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ ... (۱۶)

وَحَبِطَ مَا صَنَعُواْ فِيهَا وَبَٰطِلٞ مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ـ چنان که ظاهر است درمورد نابود شدن اعمال مشرکان و کافران در آخرت و عدم فایده‌مند بودن آن‌ها، دو جمله‌ی ﴿حَبِطَ مَا صَنَعُواْ﴾ و ﴿بَٰطِلٞ مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ استفاده شده است. حال درمورد علت کاربرد دو کلمه‌ی «حبط ما صنعوا» و «بطلان ما کانوا یعملون» و معنای آن‌ها مطلبی وجود دارد که آن را به صورت سؤال مطرح می‌کنیم؛ بدین تقریر:

سؤال: «حبط» و «باطل» دو کلمه‌ی مترادف‌المعنی هستند؛ حکمت آوردن هر دوِ

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۵۲۹ ـ ۵۲۸.

آن‌ها چیست؟

در جواب این سؤال، سه سخن گفته شده است:

جواب اول: علت به‌کاربردن دو کلمه‌ی قریب المعنی در این خصوص برای ادای این مفهوم است که اعمال گذشته و آینده‌ی کافران باطل و بی‌اثر است و در قبال آن‌ها هیچ نفعی برای‌شان منظور نمی‌شود.

جواب دوم: ﴿**حَبِطَ مَا صَنَعُواْ**﴾ یعنی اعمالی‌که کافران برای خودشان انجام داده‌اند، برباد و بی‌اثر می‌شود و هیچ نفعی برای آنان نخواهد داشت و جمله‌ی ﴿**بَٰطِلٞ مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ**﴾ گویای این نکته است که اعمالی که کافران برای دیگران انجام داده‌اند، نیز برای آنان بی‌فایده خواهد بود.

جواب سوم: مقصود از ﴿**حَبِطَ مَا صَنَعُواْ**﴾، زینت‌های دنیوی هستند که کفار برای خود فراهم آورده‌اند و در آخرت سودی برای‌شان نخواهد داشت و مقصود از ﴿**بَٰطِلٞ مَّا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ**﴾، اعمال صالحه‌ی آنان است که به علت نحوست کفر برباد رفته و بی‌اثر است.

﴿**يَعۡمَلُونَ**﴾ فعل مضارع است، اما چون بعد از فعل ﴿**كَانُواْ**﴾ آمده، به تبعیّت از آن، معنای ماضی را می‌رساند.

مفسران درباره‌ی این‌که آیا این آیه در حق کفار است یا مسلمانان و یا هر دو، اقوال متفاوتی دارند:

۱. جمهور علما و مفسران قایل‌اند که آیه بر همه‌ی کسانی‌که اعمال نیک خودشان را فقط بر اساس اهداف و برای فواید دنیوی انجام می‌دهند و اصلاً در فکر آخرت نیستند عام است؛ مساوی است که مشرک و کافر باشند یا مؤمن، و یهودی و نصرانی باشند یا مسلمان. یعنی مسلمانانی‌که با وجود اعتراف به آخرت، در عمل اصلاً در فکر آن نیستند و بلکه اعمال نیک خودشان را به طور استمرار برای اهداف دنیوی انجام می‌دهند، نیز در وعید این آیه ملحوظ هستند. حدیث «**إنما الأعمال بالنّيات**»[1] این نظریه

۱ـ به روایت بخاری از عمر بن خطاب رضی الله عنه: کتاب بدء الوحی/ باب ۱ «کیف کان بدء الوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و قول الله جل جلاله: ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ ...﴾ (نساء: ۱۶۳)»، ش ۱– و مسلم در صحیح: کتاب الإمارة/ باب ۴۵ «قوله صلی الله علیه وسلم: «انما الأعمال بالنیة...»، **ش ۱۵۵ (۱۹۰۷)– و ...**

تأیید می‌کند.

۲. برخی از مفسران مصداق آیه را خاص برای کافران- اعمّ از یهود و نصارا و مشرکان- می‌دانند.

۳. عده‌ای دیگر این حکم را متعلق به آن دسته از مسلمانان می‌دانند که در انجام کارهای نیک، همواره اهداف دنیوی را دنبال می‌کنند. در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: آنان تا قبل از پایان یافتن سزای اعمال بدشان، جزای دیگری جز آتش جهنم نخواهند داشت؛ زیرا پاداش اعمال نیک‌شان به طور کامل در دنیا به آنان رسیده و چیزی جز جزای اعمال بدشان نمانده است.(۱)

۴. نزد گروهی، منظور فقط منافقان می‌باشند که در جنگ‌ها به طمع غنیمت شرکت می‌کردند.

سؤال: طبق قول جمهور که مفهوم آیه عام گفته شده است، سؤال پیش می‌آید که چطور برای مسلمانان در آخرت هیچ اجر و مزدی وجود ندارد؟

این سؤال هم به دو طریق جواب دا شده است:

جواب اول: مراد از مسلمان، منافقِ به ظاهر مؤمن است.

جواب دوم: منظور، مؤمنِ ریاکار است. این توجیه را یک حدیث هم تأیید می‌کند و آن این که پیامبر ﷺ به یارانش فرمودند:

«از جبّ الحزن به خدا پناه ببرید!»

صحابه رضی الله عنهم پرسیدند: «جبّ الحزن چیست؟»

فرمودند:

«یک وادی در جهنم است که برای علمای ریاکار مخصوص گردیده است.»(۲)

۱ـ معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه الله: ۶۰۴/۴ ـ ۶۰۳. ایضاً ر.ک: تفسیرکبیر: ۱۹۹/۱۷ـ ۱۹۸- روح‌المعانی: ۳۱۵/۱۲- تفسیر قرطبی: ۱۴/۹ـ۱۳.

۲ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره رضی الله عنه: ابواب الزهد/ باب ۴۸ «ما جاء فی الریاء والسمعة»، ش۲۳۸۳- و ابن ماجه در سنن: العلم/ باب ۲۳ «الانتفاع بالعلم والعمل به»، ش۲۵۶- و بیهقی در

دنیا و زینت دنیوی، عامل بازدارنده از طاعت خداست

در این دو آیه خداوند متعال متوجه فرمود که آن‌چه انسان را از فکر خدا و آخرت غافل و در دام فریب گرفتار می‌سازد، زندگانی دنیا و زینت آن است و همین انسان را از فرمانبرداری خداوند متعال و رسول او – ﷺ – بازمی‌دارد.

عمل صالح بدون ایمان مقبول نیست!

علما با استناد از این آیات و نظایر آن گفته‌اند: کسی که ایمان نداشته باشد اگر به اندازه‌ی کوه‌ها اعمال خیر انجام دهد، در آخرت هیچ ثمره‌ای از آن‌ها نخواهد دید.

لازم به ذکر است همان‌طور که قبلاً هم یادآور شده بودیم اعمال خیر کفار در دنیا باعث پدید آمدن برکات در کار و زندگی و سبب فزونی مال و آسایش آنان می‌شود و همچنین اگر کافری از مالش صدقه کند، از بسیاری از مصایب و بلایای دنیوی محفوظ و مصون می‌ماند. امّا در روز آخرت هیچ فایده‌ای برایش نخواهد داشت.

برخی از علما گفته‌اند: اگر کافری به پیامبری کمک کند و به وی نیکی نماید، به برکت این عمل، اندکی در عذاب او تخفیف ایجاد می‌شود؛ هرچند که سبب رهایی‌اش از دوزخ نمی‌گردد. چنان‌که در روایتی از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما آمده است که وی «ابولهب» را پس از مرگ وی در خواب دید. از او پرسید: «در چه حالی قرار داری؟» گفت: «از روزی که از شما جدا شده‌ام، هیچ خیر و خوشی ندیده‌ام؛ فقط روزهای دوشنبه عذابم اندکی تخفیف می‌یابد و این بدان خاطر است که من در روز تولد رسول‌الله ﷺ که در روز دوشنبه اتفاق افتاده بود، برای اظهار خوشحالی و سرور، کنیزم ثویبه را آزاد کردم و به او امر کردم ایشان را شیر دهد.»[1]

برخی دیگر از علما قایل به عدم تخفیف عذاب در صورت مذکور هستند، ولی

البعث والنشور: جماع أبواب الإیمان بالجنة والنار/ باب «ما جاء فی أودیة جهنم»، ش۴۶۴ و در شعب الایمان– و طبرانی در معجم کبیر: ش۶۰۷، ۱۰۷۹ و در معجم اوسط و در الدعاء: ش۱۳۹۰، ۱۳۹۱– و ....

۱ـ تخریج این اثر گذشت (تبیین الفرقان: ۲۳/۳)

محققان می گویند که درست است و عذاب او کاسته می‌شود.(۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا﴾- حکیم الامة رحمه الله با استناد از عموم این آیه گفته است: عبادت به خاطر لذت نفسانیه و مواجید طبعیه هم در طلب دنیا داخل است.(۲)

بنده معتقدم که عبادت به منظور تحصیل نام و کشف و کرامت هم در همین حکم داخل است.

أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِۦ

آیا کسی که باشد بر حجتی از جانب پروردگار خود و دنبال وی می‌آید گواهی از جانب پروردگار او و پیش‌از قرآن

كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامًا وَرَحْمَةً ۚ أُوْلَٰٓئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِۦ ۚ

گواه وی بود کتاب موسی پیشوایی و بخشایشی مثل دیگران باشد این جماعت ایمان می‌آورند به قرآن

وَمَن يَكْفُرْ بِهِۦ مِنَ ٱلْأَحْزَابِ فَٱلنَّارُ مَوْعِدُهُۥ ۚ فَلَا تَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّنْهُ ۚ

و هرکه کافر شد به آن از گروه‌ها پس آتش وعده‌گاه وی است! پس مباش در شبهه از نزول قرآن.

إِنَّهُ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿١٧﴾

هر آیینه آن حق است؛ از پروردگار تو آمده، ولیکن بیشتر مردمان ایمان نمی‌آورند ●

مفهوم کلی آیه: کسی که دارای کتابی مثل «قرآن کریم» که مؤید به شاهد و کتاب‌های بزرگ پیشین مثل «تورات» است باشد، هرگز باکسی که مغلوب خواسته های دنیوی خویش است، برابر نیست. کسانی‌که به این کتاب بزرگ و پیامبر صلی الله علیه وسلم ایمان بیاورند،

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۱۶/۱۲.

۲ـ بیان القرآن حضرت تهانوی؛: ۴۱/۵.

نجات می‌یابند وکسانی که منکر آن شوند، به دوزخ خواهند رفت. پس، نباید به این حقیقت شک کرد.

ربط و مناسبت

این آیه را به دو طریق می‌توان با آیات گذشته مرتبط دانست:

۱- در دو آیه‌ی قبل، حقیقت دنیا روشن گردید و ثابت شد که زینت دنیوی هیچ فایده‌ای برای انسان ندارد و کسانی‌که خواهان اموال و زینت و خوشی‌های زودگذر دنیا هستند، در آخرت جز آه و ناله چیزی در بساط نخواهند داشت. در این آیه حال شخصی را بیان می‌نماید که از دلبستگی به دنیا و اموال آن دوری می‌گزیند و به طریق حق رفتار می‌کند و این شخص از کسانی خواهد بود که لباس شرافت و بزرگی خواهد پوشید و در بهشت مأویٰ می‌گیرد.

۲- در گذشته بیان این مطلب بود که آن دسته از انسان‌ها که در انجام اعمال به ظاهر نیک در دنیا تا آخرین لحظات زندگی فقط اهداف دنیوی را دنبال می‌کنند و اصلاً در فکر آخرت نیستند، در آخرت هیچ بهره‌ای جز آتش جهنم عایدشان نمی‌گردد. در این کریمه بیان حالت و شرافت آن دسته از انسان‌های مؤمن است که اعمال نیک خودشان را خالصاً برای خداوند متعال و با روش «رسول‌الله» ﷺ انجام می‌دهند.

تفسیر و تبیین

أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِۦ ... (۱۷)

این آیه یکی از مشکلات «قرآن» به شمار می‌رود؛ زیرا در ابتدای آن چهار لفظ به صورت اجمال ذکر شده است و همین باعث گردیده که در توضیح آن‌ها علما با همدیگر اختلاف نظر پیدا نمایند. در این جا این موارد را جداگانه ذکر می‌کنیم. و اما پیش از آن باید نوعیت «همزه»ای که در اول آیه بر ﴿أَفَمَن ...﴾ وارد شده مشخص

گردد. نحویان در مورد این «همزه» دو قول دارند:

۱. بعضی قایل بر این هستند که این همزه برای استفهام به معنای تقریر است. در این صورت «مَن» در جمله‌ی ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ﴾ مبتدا و خبر آن، «كَمن يريد الحيوٰة الدّنيا» است که بعد از ﴿يُؤْمِنُونَ بِهِۦ﴾ محذوف می‌باشد. تقدیر عبارت چنین است: «افمن كان علىٰ بيّنة ... كمن يريد الحيوٰة الدنيا ...».

این توجیه، مختار علامه ابوحیان رحمه الله و مقتضای کلام «زمخشری» رحمه الله است.[1]

۲. برخی دیگر همزه را برای استفهام انکاری گفته‌اند. در این صورت «ف»، عاطفه و برای تعقیب است و «مَن»، موصوله و مبتداست و خبر هر دو محذوف است و آیه تقدیراً چنین خواهد بود: «اَفمن كان يريد الحيوٰة الدنيا كمن كان علىٰ بيّنة... يقرّبونهم» یعنی: آیا شخصی که بر روی حجت قرار دارد ... مانند کسی است که تا آخرین لحضات زندگی‌اش در دنیا فقط خواهان دنیا و زینت آن است و اصلاً در فکر آخرت نیست؟! خیر، چنین نیست بلکه چنین کسی با وی در مرتبت و منزلت نزدیکی هم نمی‌تواند کند، چه رسد به مماثلت با وی.

قریب‌ترین توجیه نزد محققان، قول گروه اول است که «همزه» را برای استفهام تقریری و جواب آن را محذوف می‌دانند، اما نزد بعضی از مفسّران توجیه دوم معتبر است. در هر دو صورت این آیه با آیه‌ی ﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ...﴾ [هود: ۱۵] مرتبط می‌گردد؛ به مفهومی که در قسمت ربط و مناسبت بیان گردید. و طبق قولی عطف بر همان جمله‌ی کریمه است و از قبیل عطف جمله بر جمله می‌باشد.

«طبرسی» این آیه را با آیه‌ی ﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ ...﴾ [هود: ۱۳] مرتبط دانسته و آن را چنین معنا کرده است: «اِن لَّم يأتوا بِمثله فَقُل لَّهم: اَفمن كان علىٰ بيّنة... كَمَن لّا بَيّنة لهٗ

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۲۱۰/۵- تفسیر کشاف: ۳۷۰/۲.

علىٰ ذٰلك؟!»[۱]

و حال توضیح چهار مورد مجمل:

مورد اول) منظور از «مَن» در ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ﴾ چه کسی است؟

۱. گروهی از مفسران می‌گویند: منظور مطلقاً هر انسان مؤمن و مخلص است. در این صورت «مَن»، ابتداییه است و مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، دلیل عقلی و از ﴿شَاهِد﴾، «قرآن کریم» است و ضمیر در ﴿مِّنْه﴾، به ﴿رَّبِّهِۦ﴾ برمی‌گردد و مرجع ضمیر در ﴿رَّبِّهِۦ﴾، «مَن» است.

۲. عده‌ای دیگر قایل‌اند که شخص خاصی مراد است و آن، ذات گرامی رسول الله ﷺ می‌باشد و مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، «قرآن» است.

قول راجح همین است.

۳. طبق قول برخی دیگر از مفسران کسانی از یهود منظور هستند که ایمان آوردند؛ مانند حضرت «عبدالله بن سلام» رضی الله عنه که یکی از دانشمندان یهود بود و به «اسلام» گروید.[۲] در خصوص بعضی از آیاتی که در آن‌ها وصف «شاهد» و «شهید» آمده، از خود حضرت «عبدالله ابن سلام» رضی الله عنه هم روایت شده که فرمود: «درباره‌ی من نازل شده است.»[۳]

مورد دوم) مراد از ﴿بَيِّنَة﴾ چیست؟

اقوال مفسّران در این خصوص در موارد زیر دور می‌زند:

۱. «اسلام».

۱ـ یعنی: پس از این‌که آنان از آوردن آیات مماثل با قرآن عاجز ماندند، به آنان بگو: آیا کسی که بر روی «بیّنه» و حجت قرار دارد مانند کسی است که «بیّنه» ندارد و نمی‌تواند مدّعایش را با آوردن آیاتی مانند آیاتی مانند «قرآن کریم» ثابت کند؟

۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۰۱/۱۷– تفسیر قرطبی: ۱۶/۹– البحر المحیط: ۲۱۱/۵ ـ ۲۱۰– روح المعانی: ۳۱۷/۱۲.

۳ـ به روایت ترمذی در سنن: ابواب التفسیر/ باب۴۶ «ومن سورة الاحقاف»، ش۳۲۵۶، و کتاب المناقب/ باب۳۷ «مناقب عبدالله بن سلام رضی الله عنه»، ش ۳۸۰۳ – وطبری در تفسیر: ۴۰۹/۷، سورة رعد/ آیه‌ی۴۳، ش۲۰۵۳۵ و ۲۰۵۳۶ و: ۲۷۹/۱۱، سورة الاحقاف/ آیه‌ی ۱۰، ش ۳۱۲۵۰ و ۳۱۲۵۱.

۲. «قرآن».

۳. عقل سلیم.

۴. دلیل عقلی.

۵. دلیل نقلی.

۶. فطرت اسلامی.

۷. دلایل حقانیت دین؛ برابر است که نقلی باشند یا عقلی.[1]

راجح، قول دوم است.

در هر صورت منظور آیه این است: هر کس که بر حجّت قرار دارد، با شخص دیگری که بدون حجت است، برابر نیست.

«ة» در ﴿بَيِّنَةٍ﴾ برای مبالغه و نزد بعضی هم علامت نقل از «اسمیت» به «وصفیت» است.[2]

مورد سوم) ﴿يَتْلُوهُ﴾ به چه معناست؟

در معنای ﴿يَتْلُوهُ﴾ هم نظر مفسران مختلف افتاده است:

۱. به نظر بعضی این لفظ از «تلی، یتلو، تلوت» به معنای «تلاوت» می‌باشد. یعنی همان «بینه» را «شاهد»ی از خود پیامبر ﷺ تلاوت می‌کند و این خواندن او، گواه بر حقانیت آن «بینه» است.

۲. نزد عده‌ای دیگر، ﴿يَتْلُوهُ﴾ از «تِلوٌ» به معنای «به دنبال کسی رفتن» است. خواندن «قرآن کریم» را به این خاطر «تلاوت» می‌گویند که آیاتش پی در پی و یکی پس از دیگری بر زبان شخص جاری می‌شوند.[3] معنی جمله‌ی کریمه این که: «و همراه این «بینه»، «شاهد»ی هست که از خود اوست.» در این‌جا منظور از «تلو» و «همراهی»، تبعیت و پیروی کردن است.

۱ـ ر.ک: منابع تفسیری پیشین.

۲ـ روح المعانی: ۳۱۷/۱۲.

۳ـ ر.ک: منابع تفسیری پیشین.

ضمیر در ﴿يَتْلُوهُ﴾ به مفهوم ﴿بَيِّنَة﴾ راجع است؛ به هر توجیهی که در نظر گرفته شود.

مورد چهارم) منظور از ﴿شَاهِد﴾ کیست؟

﴿شَاهِدٌ﴾ فاعلِ ﴿يَتْلُوهُ﴾ و تنوین آن برای تعظیم است. بحث این جاست که مراد از این «شاهد» کیست یا چیست؟ در این مورد هم اقوال مختلفی ارایه شده است؛ بدین بیان:

۱- مراد، اعجاز نظم «قرآن» و فصاحت و بلاغت آن است؛ زیرا هر که در «قرآن» با تعمّق نظر کند، پی می‌برد که بشر توان آوردن مثل آن را ندارد و در نتیجه به معجزه بودن آن یقین می‌نماید.

طبق این قول، مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، «قرآن» و ﴿يَتْلُوهُ﴾ به معنی «دنبال کردن» و «مَن»، عام (پیامبر ﷺ یا «عبدالله بن سلام» یا مطلقاً انسان) است.

در این صورت مرجع ضمیر در ﴿شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾، ﴿بَيِّنَة﴾- به تأویل «قرآن» - است. یعنی هر آن کس که «بینه» («قرآن») در اختیار دارد و باز آن بینه را «شاهد»ی دال بر حقیت آن از خود وی که همانا اعجاز نظم و فصاحت و بلاغت «قرآن» است دنبال کند، ... .

۲- منظور، زبان مبارک پیامبر ﷺ می‌باشد. در این صورت اشاره است که زبان رسول‌الله ﷺ امن بوده و این خواندن ایشان ﷺ گواه بر حقّیت «قرآن» است.

۳- منظور، معجزات نبیّ ﷺ هستند.

۴- مقصود، احادیث نبی ﷺ و به عبارتی «وحی غیرمتلو» می‌باشد.

(در قول سوم و چهارم مرجع ضمیر «منهُ» در ﴿شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾، «رَبّ» است و در این دو صورت نیز «مَن» می‌تواند عام باشد و مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، «قرآن» و ﴿يَتْلُوهُ﴾ به معنی «دنبال کردن» است.)

۵- به قول برخی، منظور، حضرت «جبرییل» ؑ می‌باشد.

۶- «مجاهد» رحمه الله گفته است: مطلقاً یک فرشته مراد است؛ جبرییل باشد یا فرشته‌ای دیگر.

۷- «فرّا» رحمه الله می‌گوید: مراد، «انجیل» است. و مرجع ضمیر ﴿مِّنۡهُ﴾، «رَبّ» است و ضمیر موجود در ﴿يَتۡلُوهُ﴾ به «قرآن» بر می‌گردد.

(طبق اقوال پنجم و ششم و هفتم نیز مرجع ضمیر ﴿مِّنۡهُ﴾، «رَبّ» مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، «قرآن» و اما ﴿يَتۡلُوهُ﴾ به معنی «تلاوت» است.)

۸ عده‌ای از اهل‌بیت با استناد به روایتی[1] گفته‌اند: مراد از ﴿شَاهِدٞ مِّنۡهُ﴾، حضرت «علی» رضی الله عنه است و آیه بدین معناست: آن پیامبری که «بینه» به همراه دارد و راه او را «علی» که از خاندان همان پیامبر است، دنبال می‌کند ... . در این صورت ضمیر در ﴿مِّنۡهُ﴾ به طرف آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم بر می‌گردد.

علمای شیعه با استناد به این روایت قایل‌اند که آیه‌ی مذکور نصی بر خلافت حضرت «علی» رضی الله عنه است. اما باید گفت که این روایت ضعیف است[2]؛ زیرا در روایتی دیگر آمده که فرزند حضرت «علی» رضی الله عنه، جناب «محمد بن حنفیه» رحمه الله در همین مورد از ایشان سؤال نمود و ایشان فرمودند: «شاهد، زبان مبارک پیامبر است.»[3] در صورتی هم که این قول را صحیح بدانیم، طبق گفته‌ی علامه «ثناءالله پانی پتی» رحمه الله در «تفسیر مظهری»، ایشان رضی الله عنه در جنبه‌ی کمالات «ولایت»، «شاهد» و «تالی» «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به شمار می‌روند و این در حالی است که خلفای ثلاثه رضی الله عنهم حامل

۱ـ ابن مردویه از علی رضی الله عنه **روایت کرده است که رسول‌الله** صلی الله علیه وسلم **فرمودند:** « ﴿أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾، انا و﴿يَتۡلُوهُ شَاهِدٞ مِّنۡهُ﴾، علی.» **(کنز العمال: بابٌ «فی القرآن»/ فصلٌ «فی التفسیر»/** سورة هود، **ش۴۴۴۰- درّ منثور: ۳/ ۳۲۴).**

۲ـ روح المعانی: ۳۱۸/۱۲.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر با الفاظ « قلت لأبی: یا أبت! أنت التالی فی﴿ویتلوه شاهد منه﴾؟ قال: لا والله یا بنیّ! وددت أنی کنت أنا هو، ولکنه لسانُه»: **۱۶/۷، ش ۱۸۰۴۴- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۵۵/۵، ش ۱۱۶۱۰- وطبرانی در معجم اوسط: ۷/ ۵۳، ش۶۸۲۸ و در مسند الشامیین: ۴/ ۲۴،تحت «سعید بن بشیر»، ش۲۶۳۰- و ابن منذر- و ابوالشیخ (ایضاً ر.ک: روح المعانی: ۳۱۸/۱۲).**

کمالات «نبوت» بودند.(۱)

۸- برخی دیگر می‌گویند: مراد از ﴿شَاهِدٌ﴾، حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه است. این قول هم ضعیف است.(۲)

۹- عده‌ای دیگر مراد از «شاهد» را چهره‌ی مبارک پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته‌اند. در این صورت، ضمیر ﴿مِّنۡهُ﴾ راجع به خود پیامبر صلی الله علیه و سلم است.

۱۰- و در صورتی که مراد از ﴿بَيِّنَة﴾ «اسلام» یا فطرت اسلامی باشد، مراد از ﴿شَاهِدٌ﴾، حُسن و خوبی آن دو می‌باشد.(۳)

از میان این اقوال، قول اول در تفسیر ﴿شَاهِدٌ﴾ راجح می‌باشد.

وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا وَرَحۡمَةً ـ یعنی: و پیش از آن کتاب حضرت «موسیٰ» علیه السلام به عنوان امام و رحمتی آمده است. در این جا برای «تورات» وصف «امام» به اعتبار بیان مسایل و شرایع، و وصف «رحمت» به اعتبار اجر و پاداش به کار رفته است.(۴)

أُوْلَٰٓئِكَ يُؤۡمِنُونَ بِهِۦ ـ در مورد مرجع ضمیر در ﴿بِهِۦ﴾ دو احتمال وجود دارد: یا پیامبر صلی الله علیه و سلم است یا «قرآن».(۵) احتمال لفظ «ربّ» و همچنین «شاهدٌ» هم هست.

وَمَن يَكۡفُرۡ بِهِۦ ـ ضمیر در این ﴿بِهِۦ﴾ نیز یا به پیامبر صلی الله علیه و سلم برمی‌گردد یا به «قرآن»(۶) یا همچنین به «ربّ» و یا «شاهد».

فَلَا تَكُ فِي مِرۡيَةٖ مِّنۡهُ ـ خطاب به «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم یا هرکس دیگری به طور عموم است. طبق توجیه اول معنا چنین می‌شود: پس تو ای رسول(صلی الله علیه و سلم)! در شک مباش. ناگفته روشن است که آن‌حضرت علیه السلام شک نمی‌کند، بلکه- چنان که گفتیم- این نوع خطاب‌ها

۱ـ تفسیر مظهری: ۴۵۴/۳ ـ ۴۵۳.
۲ـ روح المعانی.
۳ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۱۹۸/۳- تفسیر کبیر: ۲۰۲/۱۷ ـ ۲۰۱- تفسیر قرطبی: ۱۷/۹ ـ ۱۶- البحر المحیط: ۲۱۱/۵ ـ ۲۱۰- روح المعانی: ۳۱۸/۱۲ـ ۳۱۷.
۴ـ تفسیر کبیر: ۲۰۲/۱۷.
۵ـ تفسیر قرطبی: ۱۷/۹.
۶ ـ همان- تفسیر بغوی: ۱۹۹/۳- روح المعانی: ۳۲۰/۱۲.

صرفاً جهت متوجه ساختن دیگران آورده شده است. در این صورت مراد از «مَن»، رسول اکرمﷺ می‌باشد و طبق توجیه دوم، هر انسانی.

وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًاۚ أُوْلَٰٓئِكَ يُعۡرَضُونَ عَلَىٰ
و کیست ستمکارتر از کسی‌که بربست بر خداوند متعال دروغی را؟ اینان آورده می‌شوند پیش
رَبِّهِمۡ وَيَقُولُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡۚ أَلَا لَعۡنَةُ
پروردگار خویش و گواهان می‌گویند: «اینان‌اند آنان‌که دروغ بستند بر پروردگار خویش.» آگاه باش! لعنت
ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٨﴾ ٱلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبۡغُونَهَا
خداوند متعال است بر ستمکاران • آنان‌که باز می‌دارند مردمان را از راه خداوند متعال و می‌خواهند
عِوَجًا وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ﴿١٩﴾ أُوْلَٰٓئِكَ لَمۡ يَكُونُواْ مُعۡجِزِينَ
برای آن راهی کج را و آنان به آخرت کافر هستند • اینان عاجز کننده نیستند
فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِنۡ أَوۡلِيَآءَۘ يُضَٰعَفُ لَهُمُ
در زمین و نیست برای‌شان به جز خداوند متعال از دوستان(هیچ کس). دو چند کرده می‌شود برای‌شان
ٱلۡعَذَابُۚ مَا كَانُواْ يَسۡتَطِيعُونَ ٱلسَّمۡعَ وَمَا كَانُواْ يُبۡصِرُونَ ﴿٢٠﴾
عذاب. (به سبب شدت ناخوشی) نمی‌توانستند بشنوند و نمی‌دیدند •
أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ﴿٢١﴾
این گروه آنان‌اند که زیان کردند در حق خویش و گم شد از آنان آن‌چه بر می‌بافتند •
لَا جَرَمَ أَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ هُمُ ٱلۡأَخۡسَرُونَ ﴿٢٢﴾ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ
بی‌شک همین جماعت در آخرت زیانکارتر هستند • هر آیینه آنان‌که ایمان آوردند
وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَأَخۡبَتُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَنَّةِۖ
و کارهای شایسته کردند و فروتنی کردند توجه‌کنان به‌سوی پروردگارخویش، ایشان اهل بهشت‌اند

هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ﴿٢٣﴾ ۞ مَثَلُ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ كَٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡأَصَمِّ
آنان در آن جا جاویدان هستند • مثال این دو فریق مانند کور و کر و بینا
وَٱلۡبَصِيرِ وَٱلسَّمِيعِۚ هَلۡ يَسۡتَوِيَانِ مَثَلًاۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٢٤﴾
و شنوا است. آیا هر دو برابرند در صفت؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ •

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال عظمت و صداقت صاحب رسالت ﷺ و حقّانیت «قرآن» را با بیان اعجاز آن و همچنین حقّیت «اسلام» را بیان فرمود. اکنون صفات و سرانجام بد کسانی را بیان می‌نماید که نسبت به «قرآن» و «اسلام» و «رسول‌الله»ﷺ کُفر روا می‌دارند و از قبول آیین الهی و کتاب آسمانی سر باز می‌زنند. و در مقابل عاقبت نیک کسانی را متذکر می‌گردد که در مقابل حق سرتسلیم خم نموده و خود را کاملاً آماده‌ی پذیرش خواسته‌های خداوندشان کرده‌اند.

تفسیر و تبیین

وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا ... (۱۸)

خداوندﷻ در این آیات به بیان چهارده مورد از صفات زشت کفار مفتری (افتراپرداز) و عواقب آنان می‌پردازد.

وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ افۡتَرَىٰ عَلَى اللهِ كَذِبًا ـ این، صفت اول کفار مفتری است. آنان بر خداوند متعال دروغ برمی‌بستند، به اوتعالیٰ «فرزند» نسبت می‌دادند، معبودانی غیر از او تعالیٰ برای خود انتخاب کرده بودند و بدون دلیل شرعی، بعضی چیزها را حرام و بعضی دیگر را حلال می‌پنداشتند.[۱]

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۲/۵– تفسیر قرطبی: ۱۸/۹.

أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ ـ این هم یکی دیگر از صفات آنان است که به صورت عواقب بد برآنان ظاهر می‌گردد. عاقبت بدشان این خواهد بود که در میدان محشر در انظار خلایق با کیفیتی بسیار فجیع و حالتی رسواآمیز ظاهر کرده خواهند شد.

﴿يُعْرَضُونَ﴾ از «عرض، یعرض» است؛ به معنای «عرضه کردن» و «چیزی یا کسی را نزد کسی آوردن».[1] از آوردن این فعل در این‌جا ظاهراً چند سؤال پیش می‌آید که با ذکر هر یکی به جواب آن‌ها می‌پردازیم.

سؤال۱: می‌فرماید: «**آنان آورده می‌شوند نزد پروردگارشان**» و منظور، کافران می‌باشند؛ در حالی‌که مؤمنان نیز از این قاعده مستثنا نیستند و این حکم برای تمام بندگان است، نه فقط کافران و امثالهم. پس تخصیص کفار در این آیه برای «عرضه کردن» به چه علت است؟

جواب: درست است که همه‌ی بندگان، چه نیکوکاران و چه بدکاران، در نزد خداوندشان حاضر کرده می‌شوند، ولیکن عرضه داشتن کافران و بدکاران با کیفیتی متفاوت و در واقع برای‌شان بسیار آزاردهنده خواهد بود؛ درحالی که زنجیر به دست و پاهای‌شان زده شده، فرشتگان با زجر و تهدید آنان را به پیشگاه احدیّت می‌رانند. به خلاف مؤمنان که با وضعی عالی و با صد احترام و تشریف مورد توجه خداوند کریم و فرشتگان قرار می‌گیرند. خلاصه منظور از این تخصیص، بیان حالت بدِ بدکاران در آن روز است.[2]

سؤال۲: فعل «عرضه» در اصطلاح «عربی» تقاضای مکانی می‌نماید تا امکان وقوع آن متحق گردد؛ درحالی که عقیده بر این است که خداوند ﷻ از مکان پاک است. پس، کفار چگونه و به کجا عرضه می‌شوند؟

جواب: در این‌جا عرضه کردن بندگان بر خداوند متعال مجازاً به کار رفته است که در عربی به چنین کار بُردی، «تعبیر مجازی» می‌نامند. یعنی منظور این نیست که مادّه‌ی

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۳۳۰.
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۰۴/۱۷، (مختصراً).

اصلی «عَرض» ملاحظه و اعتبار شده و در نتیجه برای خداوند کریم مکان ثابت می‌گردد، بلکه از باب مجاز است و در حقیقت بندگان به مکانی آورده می‌شوند که تجلّی‌گاه خدواند متعال می‌باشد و برای رسیدگی به حساب بندگان آماده شده است و این مکان، همان «میدان حشر» است. و یا این که بر کسانی پیش می‌شوند که خداوند متعال می‌خواهد و آنان فرشتگان هستند.(۱)

سؤال۳: کفار از دیدار الهی محروم‌اند. پس این عرضه چه توجیهی دارد؟

جواب: چنان که گفتیم این عرضه بر کسانی صورت خواهد گرفت که خداوند متعال می‌خواهد و آنان، فرشتگان هستند.

وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هٰؤُلَآءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ ـ در این قسمت از آیه سرانجام شوم دیگری از آنان بیان می‌گردد که عبارت از حصول رسوایی بزرگ در محشر است. بدین ترتیب که در آن جا این صفت زشت‌شان که در دنیا بر خداوند متعال افترا می‌بستند، توسط «اَشهاد» برملا خواهد شد.

﴿الاَشهَاد﴾، جمع است و واحد آن نزد عده‌ای از صرفیان «شاهد» است؛ مانند «انصار» که جمع «ناصرٌ» است و نزد برخی دیگر «شهیدٌ»؛ مانند «اَشراف» که جمع «شریف» است.(۲)

روز قیامت چه کسانی علیه کفار شهادت می‌دهند؟

چنان‌که از ظاهر آیه پیدا است، در قیامت کسانی در بارگاه الهی به عنوان گواهانی علیه کفّار و مشرکان به شهادت می‌پردازند: ﴿وَيَقُولُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾، اما درمورد این که شهود مشارٌالیه دقیقاً چه کسانی خواهند بود، اقوال مختلفی ذکر شده است؛ بدین قرار:

۱. علاّمه «مجاهد» رحمه الله و برخی دیگر می‌گویند: منظور از «اشهاد» فرشتگانی هستند که

۱ـ همان.

۲ـ همان – البحر المحیط: ۲۱۲/۵– روح المعانی:۳۲۲/۱۲ ـ ۳۲۱.

در دوران زندگی شخص در دنیا، اعمال و کردار وی را ثبت می‌کردند. آن هنگام که فرشتگان مأمور، مشرکان و کفار را با غل و زنجیر به میدان محاسبه می‌آورند، فرشتگان نویسنده‌ی اعمال حاضر می‌شوند و علیه آنان گواهی می‌دهند و می‌گویند: ﴿هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾: اینان‌اند آن کسانی که بر پروردگار خویش دروغ بربستند.

۲. «قتاده» رحمه‌الله و مقاتل رحمه‌الله می‌فرمایند: مُراد، مطلقاً بندگان هستند. یعنی وقتی بدکاران و کافران حاضر کرده می‌شوند، سایر حاضران که متشکّل از بندگان و مخلوقات دیگراند، فریاد بر می‌آورند: ﴿هَٰٓؤُلَآءِ ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾!

۳. برخی دیگر می‌گویند: مُراد از «أشهاد»، پیامبران‌اند؛ چنان‌که «قرآن» می‌فرماید: ﴿فَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلَّذِينَ أُرۡسِلَ إِلَيۡهِمۡ وَلَنَسۡـَٔلَنَّ ٱلۡمُرۡسَلِينَ﴾ [اعراف: ۶] و در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿فَكَيۡفَ إِذَا جِئۡنَا مِن كُلِّ أُمَّةِۭ بِشَهِيدٖ وَجِئۡنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدٗا﴾ [نساء: ۴۱].

۴. عده‌ای می‌گویند: این اعضا و جوارح خود انسان هستند که هر کدام اعمالی را که از آن‌ها صادر شده، در محضر خداوند کریم اظهار می‌دارند؛ چنان که در جایی از «قرآن» در همین رابطه آمده است: ﴿يَوۡمَ تَشۡهَدُ عَلَيۡهِمۡ أَلۡسِنَتُهُمۡ وَأَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [نور: ۲۴] و: ﴿وَقَالُواْ لِجُلُودِهِمۡ لِمَ شَهِدتُّمۡ عَلَيۡنَاۖ قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [فصلت: ۲۱].[۱]

۵. به نظر گروهی دیگر منظور، اعمال و کردار بندگان هستند که در حکم گواهانی، حقیقت حال کافران را ظاهر می‌سازند.[۲]

قول راجح در این مورد، تفسیر «مجاهد» رحمه‌الله است.

أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ! ـ در این قسمت بیان یکی دیگر از صفات و عواقبِ بدِ کافران است؛ می‌گوید که آنان ملعونان بارگاه خداوند متعال هستند.

در مورد این که گوینده‌ی این جمله چه کسی است، نیز چند قول وجود دارد؛

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۲/۵– روح المعانی: ۳۲۲/۱۲ – تفسیر مظهری: ۴۵۶/۳ ـ ۴۵۵.

۲ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۴۵۶/۳ ـ ۴۵۵.

گروهی آن را از ناحیه‌ی «أشهاد» (گواهی‌دهندگان) می‌دانند و گروهی دیگر از جانب فرشتگان. طبق قول سومی این جمله از کلام خداوند متعال، نه بر سبیل حکایت، است.[۱]

ٱلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبۡغُونَهَا عِوَجًا ... (۱۹)

در این آیه چند صفت دیگر از آن کافران بیان گردیده است.

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ الله ـ یعنی این افراد به گمراهی خویش اکتفا نمی‌کنند، بلکه درصدد فریب دیگران و بازداشتن آنان از راه خداوند متعال هستند و پیوسته افکار انحرافی خویش را که مبنی بر عناد با خداوند متعال و دین اوست، در گوش سایرین زمزمه می‌کنند و خواهان این هستند که دیگران را هم با خودشان همنوا سازند؛ چنان که پیروان حق و راستی دوست دارند دیگران را متوجه حق و حقیقت گردانیده و در بزم سعادت خویش داخل کنند.

(متأسفانه باید اعتراف کرد که دبدبه‌ی تبلیغات اهل باطل، از تبلیغات اهل حق در این برهه شورانگیزتر و در سطح بسیار بالاتری قرار دارد. در واقع خود ما به آنان میل پیدا کرده‌ایم و پذیرای هر نوع نظریه و افکاری هستیم که بیگانگان از خارج برای ما می‌آورند؛ در حالی‌که خارجی‌ها اهل باطل هستند و اهل باطل حقیقتاً درصدد از بین بردن پایه‌های مذهبی و فرهنگی اهل «اسلام» هستند و با فریب دادن ما مسلمانان در تمام جوانب زندگی، از مذهب گرفته تا سیاست و اقتصاد و فرهنگ، می‌خواهند سرنوشت آینده‌ی ما را به دلخواه خودشان تغییر دهند و ما در این میادین فقط به اندک تحرّکی اکتفا کرده و به کار و زندگی خصوصی خویش مشغولیم! وای از غفلت ما! مسلمان غیور باید به فکر حفظ مذهب «اسلام» باشد و ریشه‌دوانی خرابکارانه‌ی اهل باطل را در زمینه‌های مختلف خنثیٰ کند.)

وَيَبۡغُونَهَا عِوَجًا ـ یکی دیگر از صفات زشت کفار، تلاش در القای شبهات دینی در بین

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۲/۵ـ روح المعانی: ۳۲۲/۱۲.

مردم بود و در این جمله همین عادت آنان بیان شده است. کفار برای این کار، دلایل مستقیم را کج و بد جلوه می‌دادند تا بدین ترتیب مردم را از انتخاب دین حق و راستین منصرف گردانند.

هیچ گروه و مکتبی حتی کمونیست‌ها و «ابلیس» هم هرگز نخواهند گفت که ما راه کفر و انحراف می‌پیماییم، و لیکن خداوند متعال می‌فرماید که آنان حقیقتاً قدم در راه کج و انحرافی نهاده‌اند. این گروه چون دوست ندارند دیگران به آنان «منحرف» و «کافر» بگویند، در مقابل، راه مستقیم خداوند متعال را یک مسیر انحرافی و «اسلام» را یک عقیده و فکر گمراه‌کننده معرفی می‌کنند.

مرجع ضمیر «ها» در ﴿يَبْغُونَهَا﴾، ﴿سَبِيل﴾ است که چون مؤنث سماعی می‌باشد، ضمیرش مؤنث آمده است.

وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ كَٰفِرُونَ ـ صفت زشت دیگرشان- که ترتیباً هفتمین صفت‌شان است- این است که به آخرت و زندگی پس از مرگ اعتقادی ندارند؛ مثل بسیاری از نصارا و یهود که می‌پندارند که پس از مرگ، حیاتی نیست.

أُوْلَٰٓئِكَ لَمۡ يَكُونُواْ مُعۡجِزِينَ فِي ٱلۡأَرۡضِ... (۲۰)

أُولَٰئِكَ لَمۡ يَكُونُوا مُعۡجِزِينَ فِى الاَرۡضِ ـ یکی از صفات‌شان این است که قدرت فرار از عذاب و قهر خداوندﷻ را ندارند و بنابراین، وقتی او تعالیٰ در دنیا چنین چیزی را در حق‌شان اراده کند، بلاتردید مقهور آن قرار می‌گیرند.(۱)

وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِنۡ أَوۡلِيَآءَ ـ یکی از صفات و سرانجام بدشان این است که فاقد دوستانی هستند که توان دفع و عذاب الهی را از آنان داشته باشند.

مقصود از این جمله، تردید این پندار آنان است که بتان را در بارگاه الهی برای خود شفعآء (سفارشگر) می‌پنداشتند.

خلاصه‌ی این دو جمله این است که نه خودشان می‌توانند از عذاب الهی فرار کنند و

۱ـ تفسیر طبری: ۲۳/۷- تفسیر کشاف: ۳۷۱/۲- روح المعانی: ۳۲۳/۱۲- تفسیر مظهری: ۴۵۶/۳- ... .

نه کسی دیگر می‌تواند آنان را خلاص گرداند.

یُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ ـ عاقبت بدِ دیگرشان این است که به سبب گمراهی خود و گمراه ساختن دیگران، عذاب‌شان دو چندان می‌گردد(۱) و همچنین به ازای ترک اعمال دین از قبیل نماز، روزه و ... که معصیت‌هایی مستقل هستند، جداگانه و بر ترک «توحید»، جداگانه محاسبه می‌شوند و به همین دو وجه نیز، مورد عذاب دوبرابر قرار می‌گیرند.(۲)

مَا کَانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَمَا کَانُوا یُبْصِرُونَ ـ آنان از روی نفرت و عنادی که به احکام الهی و راه حق داشتند، طاقت شنیدن آن مطالب را نداشتند و از دیدن و تشخیص مسیر حق کور شده بودند و در واقع از شدت تنفّر، خودشان را به کوری زده بودند.

أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ... (۲۱)

در این آیه دوازدهمین و سیزدهمین صفت کافران بیان شده است.

أُولٰئِكَ الَّذِیْنَ خَسِرُوآ انفُسَهُمْ ـ یکی از صفات زشت‌شان این بود که با انتخاب معبودان باطل و عبادت آن‌ها در عوض عبادت خدای یکتا، خودشان خسارت بزرگی بر خود وارد کردند.(۳)

وَضَلَّ عَنْهُم مَّا کَانُوا یَفْتَرُون ـ و صفت دیگرشان این است که پس از آن خسارت دنیوی، در آخرت هم به این امر متوجه خواهند شد که آن‌چه در دنیا افترا می‌کردند (می‌پنداشتند که این معبودان با سفارش خود ما را از عذاب نجات می‌دهند)، از آنان گم شده و هیچ اثری از آن باقی نمانده است که باعث نجات‌شان گردد.(۴)

لَا جَرَمَ أَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ هُمُ ٱلۡأَخۡسَرُونَ (۲۲)

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۰۶/۱۷.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۹/۹.

۳ـ البحر المحیط: ۲۱۲/۵– تفسیر بیضاوی: ۴۶۵/۱– تفسیر کبیر: ۲۰۷/۱۷.

۴ـ تفسیر بغوی: ۲۰۱/۳– تفسیر ابن کثیر: ۴۴۱/۲– تفسیر کبیر: ۲۰۸/۱۷– روح المعانی: ۳۲۴/۱۲– بیان القرآن: ۴۴/۵ـ۴۳.

لَاجَرَمَ اَنَّهُمۡ فِي الۡاٰخِرَةِ ... ـ یعنی لازماً و بی‌تردید آنان در آخرت از زمره بزرگ‌ترین زیان‌کاران خواهند بود.

ماده و اصل ﴿لَا جَرَمَ﴾، به قول بعضی «جُرم» است.[1] می‌گویند: «لا احتیاط له من الجُرم»، یعنی: از ارتکاب جرم پرهیز نمی‌کند و به همین سبب در معصیت و بلا گرفتار می‌آید.

درمورد معنای اصطلاحی این لفظ، این تحقیقات وجود دارند:

علامه «فرّا» رحمه‌الله می‌گوید: «لاجَرَم» به معنی «لابُدّ» و «لامحالة» است و به سبب کثرت استعمال به معنی «حقاً» قرار گرفته است. پس، وقتی می‌گویند: «لاجرم انّه من المحسنین»، یعنی: «حقّاً إنّهٗ من المحسنین».

«زجاج» رحمه‌الله و بعضی دیگر «لا» و «جَرَم» را دو کلمه‌ی مستقل می‌دانند و «لا» را نافیه و ردّی بر پندار کافران و «جَرَم» را به معنی «کسب» می‌گویند. مانند آیه‌ی ﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ أَن صَدُّوكُمۡ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ أَن تَعۡتَدُواْ﴾ [مائده: ۲]. یعنی کینه و عداوت هیچ قومی شما را به «کسب جرم» (تجاوز) مبتلا نکند. پس، در این صورت معنی آیه چنین می‌شود: «لاینفعهم ذلك، وکسبُ ذلك الفعل لهم الخسرانُ في الدنیا والآخرة» (گمان شفاعت معبودان باطل به آنان فایده نمی‌دهد و این کسب باعث خسران آنان در دنیا و آخرت خواهد شد.) و یا: آنان دارای هیچ کسب و عملی نیستند که در آن روز باعث نجات‌شان گردد و بلکه آن چه کسب کرده‌اند، باعث خسران‌شان خواهد بود.

علامه «سیبویه» رحمه‌الله و «اخفش» رحمه‌الله قایل‌اند که «لا»، نافیه و ردّی بر پندار کافران و «جَرم» به معنی «حقّ» است. و مجموع «لاجَرَم» به معنای «حقٌّ» و «صحیحٌ» است. یعنی: «أنه حق کفرهم وقوع العذاب والخسران بهم» یا: «لا حق و لا صحة لأعمال الکفار».

نزد بعضی دیگر «لا»، نافیه و «جرم» به معنی «قطع» است. پس، در این جا «لاجرم»، بدین معناست: «لا قطع قاطعٌ عنهم أنهم فی الآخرة هم الأخسرون».[2]

صحیح‌ترین توجیه، قول «فرّا» رحمه‌الله است که آن را به معنای «لابُدّ» و «لامحالة» می‌داند.

۱ـ روح المعانی: ۳۲۵/۱۲.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۰۸/۱۷. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۲۱۳/۵ ـ ۲۱۲- روح المعانی: ۳۲۵/۱۲ ـ ۳۲۴.

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَأَخۡبَتُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ...(۲۳)

پس از بیان عقوبت و خسران کفار، در این آیه حال نیک و خوشی کسانی را بیان می‌نماید که ایمان آورده‌اند و طبق دستور خدواند متعال به اعمال نیک پرداخته‌اند.

این اسلوبی بسیار زیبا از «قرآن کریم» است که هر کجا «وعیدی» می‌آورد، به دنبال آن «وعده» را نیز بیان می‌کند و بعد از «نذارت»، «بشارت» می‌دهد.

...وَأَخۡبَتُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ - یعنی: همراه با ایمان و اعمال نیک، با اطمینان و توجه کامل به سوی پروردگار خود فروتنی کردند.

﴿أَخۡبَتُوٓاْ﴾ از «اِخبات» و در اصل از «خبت» به معنی «زمین هموار و پست» می‌باشد و درمقابل، به زمین بلند و مرتفع «نجد» می‌گویند.

خداوند کریم سه صفات ایمان‌داران را ذکر نمود و این اشاره است به سه کمال این افراد:

۱- جمع داشتن کمالات اعتقادی در خود که از آن به لفظ «آمنوا» تعبیر فرمود: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾.

۲- کسب اعمال نیک که آن را صراحتاً ذکر فرمود: ﴿عَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾. یعنی همراه با ایمان و اعتقاد، اعمال شایسته انجام می‌دهند.

۳- اختیار عجز و تواضع: ﴿وَأَخۡبَتُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ﴾.

بهترین وسیله‌ای که شخص مؤمن می‌تواند با آن ایمان و اعمال خویش را کارساز گرداند و دوام بخشد، «اِخبات» است؛ زیرا تا وقتی‌که اطمینان و عجز و فروتنی در وجود مؤمن نباشد، احتمال رخنه کردن شیطان و و غلبه‌ی نفس در قلب او وجود دارد و هر آن ممکن است به پرتگاه‌های کفر و ضلالت سقوط کند. اما اگر با اطمینان به عجز چنگ زند و از این که اعمالی پر از نقص و خلل به همراه دارد، پیوسته از خدواند کریم بترسد و از او تعالیٰ استمداد نماید و خویتش را به او تعالیٰ بسپارد، در پرده‌ی

حفاظت و تحت عنایات خداوند کریم قرار می‌گیرد و به راحتی از گذرگاه‌های باریک ایمان و کفر عبور می‌نماید.

أُولئِكَ اَصحَابُ الجَنَّة ... ـ یعنی کسانی که دارای این سه صفت باشند، برای‌شان بهشت واجب است و آنان برای همیشه در آن به عیش و التذاذ می‌پردازند.

مَثَلُ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ كَٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡأَصَمِّ ... (۲۴)

دراین آیه مثال محسوسی برای بندگان بیان می‌کند تا بدین‌وسیله امتیاز عالم از جاهل، موحّد از مشرک، عارف از عامی، و تابع سنت از مبتدع روشن گردد. می‌فرماید:

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ ـ این عبارت به طریق «لفّ و نشر مرتّب» است؛ ﴿ٱلۡبَصِيرِ﴾ با ﴿أعۡمَىٰ﴾ مرتبط است و ﴿ٱلسَّمِيعِ﴾، با ﴿ٱلۡأَصَمِّ﴾.

در این مثال بیان می‌دارد که کفّار به اعتبار ظاهر، «کور» و به اعتبار باطن، «کر»اند و در مقابل، اهل حقّ «بینا» و «شنوا» هستند.

هَل يَستَوِيانِ مَثَلاً...؟ ـ این استفهام به معنای انکار است. یعنی این دو گروه هرگز با هم برابر نیستند و نباید در مورد وجود تباین میان آن‌ها شک کرد و بلکه لازم است از مثال بیان شده پند گرفت.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾ - در دلالت این نص، آن شخص هم داخل است که وضع ظاهری و دعوای خود را عارفانه و سالکانه کند و حقیقتاً از آن عاری و بلکه فاسق و جاهل باشد.(۱)

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦٓ إِنِّي لَكُمۡ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ﴿٢٥﴾ أَن

۱ـ بیان القرآن: ۴۳/۵. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۳۸۱/۱۲.

و هرآیینه فرستادیم نوح را به‌سوی قوم او گفت هرآیینه من برای شما بیم‌دهنده‌ای آشکارم ● (به این مضمون) که

لَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَۖ إِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٍ أَلِيمٖ ﴿٢٦﴾ فَقَالَ

مپرستید مگر خدا را! هر آیینه من می‌ترسم بر شما از عذاب روز درد دهنده ● پس گفتند

ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرٗا مِّثۡلَنَا وَمَا نَرَىٰكَ

جماعتی که کافر بودند از قوم او: نمی‌بینیم تو را مگر آدمی مانند خویش و نمی‌بینیم که

ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ وَمَا نَرَىٰ لَكُمۡ عَلَيۡنَا

پیروی تو کرده باشند مگر کسانی که آنان اراذل مایند با تأمل سرسری و نمی‌بینیم برای شما

مِن فَضۡلِۭ بَلۡ نَظُنُّكُمۡ كَٰذِبِينَ ﴿٢٧﴾ قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ

هیچ بزرگی بر خود، بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم ● گفت: ای قوم من خبر دهید مرا بدان‌که اگر باشم

عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّي وَءَاتَىٰنِي رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِهِۦ فَعُمِّيَتۡ عَلَيۡكُمۡ

بر حجتی از پروردگار خود و داده باشد به من بخشایشی از نزد خود پس پوشانیده شد حقیقت آن بر شما،

أَنُلۡزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمۡ لَهَا كَٰرِهُونَ ﴿٢٨﴾ وَيَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ

آیا اجبار می‌کنیم شما را بر آن و شما خواهان آن نباشید؟ ● و ای قوم من! نمی‌خواهم از شما بر این پیغام رسانیدن

مَالًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۚ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۚ إِنَّهُم

هیچ مالی را. نیست مزد من مگر بر خدا و من طردکننده‌ی مسلمانان (از صحبت خود) نیستم. هرآیینه آنان

مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ وَلَٰكِنِّيٓ أَرَىٰكُمۡ قَوۡمٗا تَجۡهَلُونَ ﴿٢٩﴾ وَيَٰقَوۡمِ

ملاقات کنندگان پروردگار خویش‌اند ولیکن من شما را قومی می‌بینم که جهالت می‌کنید ● و ای قوم من!

مَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِن طَرَدتُّهُمۡۚ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٣٠﴾ وَلَآ أَقُولُ

چه کسی نصرت دهد مرا از عقوبت خدا اگر برانم ایشان را؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ ● و نمی‌گویم

لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٞ

به شما که نزد من خزانه‌های خدا هست و نه آن که غیب می‌دانم و نمی‌گویم که من فرشته‌ام

وَلَآ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِيٓ أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ ٱللَّهُ خَيْرًا

و نمی‌گویم به کسانی‌که به خواری می‌نگرد آنان را چشمهای شما که نخواهد داد خدا بدیشان هیچ نعمتی.

ٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِيٓ أَنفُسِهِمْ إِنِّيٓ إِذًا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٣١﴾

خدا داناتر است به آن‌چه در ضمیرهای آنان هست. هر آیینه من آنگاه از ستمکاران باشم ●

ربط ومناسبت

در اول سوره‌ی مبارکه، بیان «توحید» و یگانگی خداوند متعال بود و پس از آن، مسأله‌ی «رسالت» و «معاد» مطرح گردید و این بیان تا آیات قبل ادامه پیدا کرد. در این آیه‌ها قصه‌ی یکی از پیامبران اولوالعزم را که برای بپاداشتن عقیده‌ی «توحید» و آیین یکتاپرستی اقدامات متهّورانه‌ای انجام داد تفصیلاً بیان می‌کند و آن پیامبر، حضرت «نوح»– عَلىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ– است. پیش از این نیز گفته‌ایم که حضرت «نوح» علیه‌السلام اوّلین داعی «توحید» الهی می‌باشد. حضرت «نوح» علیه‌السلام برای اصلاح مردم و کاشتن بذر «توحید» در زمین سینه‌های آنان، شروع به دعوت نمود و خداوند متعال در این آیه‌ها برای بندگان مؤمن بیان می‌فرماید که این پیامبر وی سبحانه و تعالی در این راه چگونه پایمردی و استقامت نشان داد و با چه الفاظی مردم را متوجّه یگانگی وی سبحانه و تعالی نمود.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦٓ... (٢٥)

شیخُ الانبیاء

چون حضرت «نوح» علیه‌السلام نخستین داعی به طرف «توحید» بود، وی را «شیخ الأنبیاء» می گویند. لقب دیگری وی «نجی الله» است.

درباره‌ی ایشان علیه السلام قبلاً با تفصیل بیشتر سخن گفتیم.[۱] نزد بعضی اسم ایشان همان «نوح» است؛ به خلاف نظر برخی دیگر که می‌گویند اسم او «عبد الغفّار» یا «سمک» یا «ساقط» یا «ساکن» و یا «شاکر» بوده است و به سبب این‌که دربارگاه الهی بسیار نوحه و زاری می‌کرد، به «نوح» ملقّب گردید. والله اَعلَم! این اختلاف درمورد اسم واقعی ایشان، بنابر اختلاف روایات در این خصوص است.

درباره‌ی اسم پدر وی نیز اختلاف هست. عدّه‌ای آن را «لامک» و بعضی دیگر، «لَمک» گفته‌اند. اسم مادر ایشان بنابر اختلاف روایات، «عیناء» یا «عونة» یا «قینوس» بود.

چگونگی شیوع «شرک» در زمین

قبلاً نیز توضیح دادیم[۲] که حضرت «ادریس» علیه السلام پس از خویش پنج فرزند و یا پنج شاگرد به نام‌های «ودّ»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» باقی گذاشت که هر کدام بندگانی برگزیده و شایسته و در میان قوم خویش دارای احترام زیاد بودند. وقتی این افراد دار فانی را وداع گفتند، دوست‌داران‌شان بسیار غمگین شدند. «ابلیس» فرصت را غنیمت شمرد و از محبّت عمیق این مردم نسبت به آن پنج بزگوار به سود خویش بهره جست. او در شکل مردی صالح و به عنوان پیری دانا و مصلح به آنان پیشنهاد کرد که برای تسلی خاطر خویش می‌توانند تصویرهایی از هر پنج نفر آنان نزد خویش نگهدارند و هر روز به آن‌ها نگاه کنند. قوم چنین کردند و پس از مدّتی با تصاویر آنان خو گرفتند. چون «ابلیس» راه را هموار دید، گفت: «هیچ اشکالی ندارد که تصویر آنان را تعظیم کنید؛ همان‌طور که خودشان را هنگام حیات‌شان تعظیم می‌کردید.» و ... .

چنین شد که نطفه‌های «شرک» برای اولین بار در قالب تصویر در رحم قلوب بعضی از بندگان ریخته شد و پس از آن شروع به نشو و نما کرد تا آن که زمان حضرت «نوح» علیه السلام فرا رسید.

حضرت «نوح» علیه السلام برای متوقّف کردن این سیل عظیم که می‌رفت تا درخت

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۶ الیٰ ۹.

۲ـ همان: ۱۰/ ۶ـ ۵.

«توحید» را از ریشه بَر کَند، شروع به دعوت نمود و آنان را از عاقبت شوم این کار آگاه ساخت. ایشان در چهل سالگی به پیامبری برگزیده شد و جمعاً نُه صد و پنجاه سال به «توحید» دعوت نمود. در طی سالیان دراز که به ارشاد مردم پرداخت، بیش از هشتاد نفر به وی ایمان نیاورند. عُمر حضرت «نوح» علیه السلام را ۱۰۵۰ (هزار و پنجاه) یا ۱۴۵۰ (هزار و چهارصد و پنجاه) سال گفته‌اند.[۱]

حضرت «نوح» علیه السلام در راستای دعوت، با انواع مشقّات و ناراحتی‌ها دست به گریبان بود، ولی همه را با صبر و تحمّلی وافر پذیرا می‌شد، تا آن که سرکشی و عناد قوم از حدّ گذشت و ایشان علیه السلام مطمئن گردید که دیگر قابل دعوت نیستند و از همین رو علیه آنان به درگاه الهی دست به دعا برداشت.[۲]

حضرت «نوح» علیه السلام به دستور خداوند متعال شروع به ساختن کشتی بزرگی نمود[۳] و علی‌رغم تمسخر قوم مشرک‌اش، ساختن کشتی را به اتمام رساند و با پیروان خود و بعضی از حیوانات سوار کشتی شد. در این هنگام عذاب الهی در قالب طوفانی بس سهمگین نمایان گردید و سیل خروشان آب از هر طرف حمله‌ور شد و سراسر دنیا را فرا گرفت و همه چیز را در خود غرق نمود!

آن طوفان عظیم شش ماه به درازا کشید؛ شروع آن، دَهُم «رجب» و پایانش، دَهم «محرّم» بود.[۴] در آخر که آب فروکش نمود، کشتی بر کوه «جودی» قرار گرفت که بعدها به «جبل الثّمانین» معروف گشت. حضرت «نوح» علیه السلام با پیروان اندکش در آن دیار- در شهری که به مناسبت تعدادشان، «قریه‌ی ثمانین» نامیده شد[۵]- زندگی

۱ـ روح المعانی: ۳۲۸/۱۲. ایضاً ر.ک: تبیین الفرقان: ۷/۱۰.

۲ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۶۳/۵- سایر تفاسیر متداول.

۳ ـ درمورد عظمت کشتی و بعضی دیگر از خصوصیات آن، تحت آیه‌ی۳۹ از همین سوره سخن گفته خواهد شد.

۴ ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۷۱/۵، ش ۱۱۷۱۹، و ص ۲۷۳، ش ۱۱۷۳۴ و ۱۱۷۳۶ - و طبری در تفسیر: ۴۷/۷، تحت آیه‌ی۴۴/ ش۱۸۲۰۲ الی ۱۸۲۰۴. ایضاً روح المعانی: ۳۶۲/۱۲.

۵ ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۷۸/۵، ش ۱۱۷۷۳- و طبری در تفسیر و در تاریخ- و ابن منذر- ابن عساکر در تاریخ کبیر- و ابن سعد- و ازرقی در اخبار مکة: باب «ما جَاءَ فِي طَوَاف سَفِينَة نُوح علیه السلام ...»-

جدیدی آغاز نمودند. ایشان عليه السلام چهار پسر داشت که یکی از آن‌ها به نام «کنعان» به سبب سرکشی از امر پدر و همراهی با قوم کافرش، در عذاب الهی گرفتار و غرق شد. سه برادر دیگر که همراه پدر بودند، «سام» و «حام» و «یافث» نام داشتند و حضرت «نوح» عليه السلام هر یک آنان را به سویی گسیل داشت و هر کدام در منطقه‌ی خویش زاد و ولد کردند. اولاد «سام» در حجاز، عراق، شام، فارس و اولاد «حام» در سرزمین‌های مغرب، زنگبار، حبش و هندوستان و اولاد «یافث» در چین و قسمت‌هایی که متعلق به اقوام مغول، ترک، تاجیک و ... است، پراکنده شدند.[1] و اینان اولین ساکنان روی زمین پس از طوفان عظیم بودند؛ لذا تمام مردم زمین، فرزندان حضرت «نوح» عليه السلام و از نسل همین سه پسر ایشان می‌باشند.[2] به همین سبب حضرت «نوح» عليه السلام را «ابو البشر ثانی» می گویند.

أَن لَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّا ٱللَّهَ... (۲۶)

این، دعوت هر پیامبری به امتش بوده است و حضرت «نوح» عليه السلام هم قوم‌اش را به «توحید» و دست برداشتن از «شرک» فراخواند.

فَقَالَ ٱلۡمَلَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَوۡمِهِۦ ... (۲۷)

فَقَالَ ٱلۡمَلَأُ... ـ ﴿ٱلۡمَلَأُ﴾ به معنی «مَلِیء» («پُر» و «آکنده») است. در اصطلاح به «جماعت» و «گروه» و همچنین به «سردار» و «شریف» «مَلِیء» می گویند. به شخصی که از مال و

و ابو عروبه در کتاب الاوائل: ش ۲۰. ایضاً ن.ك: مروج الذهب: ۱/ ۵۱ (و گفته: تا زمان ما [قرن چهارم] هم به همین نام معروف است)- تفاسیر متداول.

۱ـ روایتی مربوط به این مطلب را در پانوشت مباحث آیه‌ی۴۸ ذکر خواهیم کرد.

۲ـ به روایت عبد الرزاق در مصنف از قتاده- و طبری در تفسیراز قتاده: ۴۹۸/۱۰، سوره‌ی «صافات»/ آیه‌ی۷۷، ش ۲۹۴۲۰ و از ابن عباس، ش۲۹۴۲۱ و در تاریخ: ذکر الأحداث التی کانت فی عهد نوح عليه السلام - و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۳۷۸/۷، همان سوره/ آیه‌ی۷۷، ش۱۸۷۴۹- و ابن منذر- و عبد بن حمید. ایضاً البدایة والنّهایة: ۱۵۰/۱- تفسیر ابن کثیر: ۱۵۴/۲، سوره‌ی «انعام»/ آیه‌ی۸۴ و: ۴۱۳/۴، سوره‌ی «حاقة»/ آیه‌ی۹- ... .

دارایی پُر شده باشد، هم اطلاق می گردد.

وجه کاربرد این لفظ برای این افراد به قول برخی از این قول عرب است که می گویند: «فلانٌ مَلِیءٌ بکذا».

طبق قولی دیگر: به معنای «یتمالؤون» است؛ یعنی: «بر دیگران غلبه می کنند.»

یا بدین معناست که: «یملؤون القلوب هیبةً والمجالسَ أُبهّةً» (هیبت‌شان قلوب را پر می کند و مجالس‌شان ابهّت دارد).

و به قولی دیگر: به معنای «ملیءٌ عقلاً» است. یعنی به- گمان خویش- از عقل و فهم زیادی برخوردارند.[۱]

اعتراضاتی که قوم «نوح» علیه‌السلام بر نبوّت ایشان وارد کردند

آن چه بزرگان قوم حضرت «نوح» علیه‌السلام در جواب دعوت وی گفتند، شبهاتی بر «نبوت» ایشان بود که به تصریح آیه در سه مورد ارایه گردید؛ بدین الفاظ:

شبهه‌ی اول:

گفتند: ﴿مَا نَرَىٰكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا﴾: **تو را مثل خود یک انسان می‌بینیم!** منظورشان از این سخن این بود که اگر او واقعاً یک پیامبر است، می‌بایست یک فرشته باشد (و یا فرشته‌ای از طرف خداوند متعال به پیامبری اوگواهی می‌داد و «نبوت» وی را اعلام می کرد[۲])؛ درحالی که او مثل خود آنان یک بشر بود.

آنان می‌خواستند با ثابت کردن بشریت حضرت «نوح» علیه‌السلام وی را چون افراد دیگر معرفی کنند و به همین دلیل نبوت وی را انکار نمایند؛ غافل از این که هیچ پیامبری جز از جنس «بشر» نیست و با دیگر همنوعان خود در بشریت فرق ندارد و ذاتاً با آنان مماثل و مشابه است. وجه امتیاز پیامبران علیهم‌السلام، صفات عالیه‌ای است که آنان را تا سر حد فرشتگان بالا می‌برد و بین او و سایر بندگان فرق می‌اندازد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۱۲/۱۷ ـ ۲۱۱.
۲ـ همان: ۲۱۲/۱۷.

شبهه‌ی دوم:

گفتند: ﴿مَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ﴾: **می‌بینیم که کسی جز افراد فرودست از تو پیروی نمی کنند!** و منظورشان این بود که اگر تو پیامبر بودی، باید رؤسا و بزرگان قوم از تو پیروی می کردند؛ در حالی که چنین چیزی نمی‌بینیم و بلکه پیروان تو پست‌ترین افراد و ساده‌ترین مردم هستند.

«اراذل»، جمع «ارذل» و «ارذل» جمع «رذیل» می‌باشد و بنابراین، «اراذل» جمعُ الجمع (منتهی‌الجموع) است.[۱] «رذیل» به معنای «کمینه»، «پست» و «تهیدست» می آید. گاهی به کسانی که از نَسَب و یا حرفه‌ی شایسته‌ای برخوردار نیستند، هم اطلاق می گردد و گاهی بر کسی که فاقد عزّت و شرافت اجتماعی بالا باشد، هم گفته می‌شود و در این‌جا همین معنای اخیر مورد نظر است و اما اگر همه‌ی این معانی ملحوظ گردد، باز هم صحیح خواهد بود.

﴿بَادِيَ﴾ از «بَدَا، یبدو» به معنی «ظَهَر» (آشکار و نمایان شد) است.[۲] پس، ﴿بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ﴾ یعنی «ظاهر الرّأی». این اصطلاح در این محل دارای دو توجیه می‌باشد:

۱– اینان ظاهراً با تو همراه و هم‌مرام هستند، و در باطن و حقیقتاً با تو نیستند و خلاف آن چه تو می گویی فکر می کنند و بلکه با ما هستند.

۲– اینان بدون تحقیق و با نظر سطحی بدون این‌که بینش عمیق به کار ببرند، از تو تقلید می کنند و متابعت‌شان ظاهری و سطحی است.[۳]

به هر تقدیر منظورشان این بود تا ثابت کنند که آیین آن‌حضرت علیه السلام پایه و اساسی ندارد وگرنه، افراد مهم‌تری از وی متابعت می کردند.

۱ـ همان –البحر المحیط: ۲۱۴/۵– تفسیر قرطبی: ۲۳/۹.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۴/۹– البحر المحیط: ۲۱۵/۵– المحرر الوجیز (تحت همین آیه).
۳ـ البحر المحیط: همان. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: همان– تفسیر کبیر: ۲۱۳/۱۷ ـ ۲۱۲– روح المعانی: ۳۳۱/۱۲.

این بهانه هم چیزی نبود جز دلیل حماقت آنان؛ چون در حقیقت پیروان راستین و اوّلیه‌ی انبیا علیهم‌السلام همیشه همین فقرا و نادارن بوده‌اند که بدون هیچ چشم‌داشتی به دعوت‌شان لبّیک می‌گفتند و اطاعت‌شان می‌کردند.

شبهه‌ی سوّم:

گفتند: ﴿مَا نَرَىٰ لَكُمۡ عَلَيۡنَا مِن فَضۡلِۭ﴾: **برای شما وجه برتری بر خویش نمی‌بینیم!**[1]

جواب «نوح» علیه‌السلام به اعتراضات قوم

در آیه‌های بعد خداوند متعال جواب این شبهات را از زبان خود حضرت «نوح» علیه‌السلام ذکر می‌فرماید.

قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ... (۲۸)

در این آیه، شبهه‌ی اول آنان را جواب می‌دهد.

پاسخ به شبهه‌ی اوّل:

آنان «نبوت» «نوح» علیه‌السلام را به دلیل مساوات وی با آنان در بشریت، انکار کردند. ایشان علیه‌السلام برای اِثبات و تأکید این مطلب که مساوات در وصف بشریت، مانع مفارقت در وصف «نبوت» و «رسالت» نیست، فرمود:

﴿قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّي ...﴾. یعنی: اگر من برای نبوت خویش دارای یک دلیل روشن و رحمتی بزرگ از جانب پروردگار خویش باشم، ولی بر چشم بصیرت شما مُهر کوری زده شده باشد، آیا من می‌توانم شما را با وجود کراهیت و انکار قلبی، به قبول آن اجبار کنم؟ (هرگز نمی‌توانم!)

سؤال: ﴿إِن﴾ معنای احتمال را می‌رساند؛ در حالی که حضرت «نوح» علیه‌السلام یقیناً

۱ـ یعنی: تو و پیروانت با این که نه در مال و نه در عقل و نه تدبیر مصالح بر ما برتری ندارید، چگونه انتظار دارید که برای تو استحقاق بزرگ‌ترین فضل (نبوت) و برای پیروانت فضل دارا بودن بهترین دین و صحت پیروی‌شان را اعتراف و از شما اتباع نماییم؟ (روح المعانی- تفسیر کبیر: ۲۱۱/۱۷- تفسیر بیضاوی: ۴۶۶/۱).

نبیّ بود و برای این معنا باید «اِنَّ» که فایده‌ی یقین می‌دهد به کار می‌بُرد. علت به کار بردن «اِن» چیست؟

جواب: آن‌حضرت علیه‌السلام «اِن» را در این سخن طبق گمان قوم و استدراج آنان برای اقرار حق به کار برد، نه به این معنا که در «نبوت» خود قایل به احتمال بود.[۱]

در مورد ﴿بَيِّنَة﴾ سه قول وجود دارد:

۱- دلایل «توحید» و «رسالت»،

۲- معجزات،

۳- «نبوت».[۲]

راجح، قول اول است. یعنی مرا بر «توحید» خویش استوار ساخته و حقیقت «نبوت» مرا بر من واضح گردانیده است.

منظور از ﴿رَحْمَة﴾، در این جا رسالت و نبوت «نوح» علیه‌السلام[۳] همراه با کتاب و صحیفه‌هایی می‌باشد که بر ایشان نازل شده است.

فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ ـ ﴿فَعُمِّيَتْ﴾ از «عمی» به معنی «کوری» است. نایب فاعل در این فعل، ﴿بَيِّنَة﴾ و یا ﴿رَحْمَة﴾ است. یعنی «بینة» یا «رحمت» بر شما پوشیده شده است.[۴] در این‌جا منظور این است که شما کافران مانند شخص کوری هستید که حقیقت امر برای‌تان واضح نیست و آن را درک نمی‌کنید.

أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ ؟! ـ ضمیر «هَا» به طرف ﴿بَيِّنَة﴾ و ﴿رَحْمَة﴾ برمی‌گردد و «واو» در ﴿وَأَنتُمْ﴾ حالیه است. حضرت نوح علیه‌السلام در این بیان به آنان می‌فرماید: کار ما صرفاً دعوت و تبلیغ است و هرگز قادر نیستیم به زور «توحید» خداوند متعال و صحت «رسالت» خویش را در قلوب شما جای دهیم. این کار در قلمرو قدرت خداوند متعال

۱ـ البحر المحیط: ۲۱۶/۵ ـ ۲۱۵.

۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۲۱۶/۵- تفسیر قرطبی: ۲۵/۹- روح المعانی: ۳۳۲/۱۲.

۳ـ همان منابع.

۴ـ همان منابع.

قرار دارد. آری، اگر خودتان عناد و لجاجت را کنار بگذارید و نظرتان فقط به دلایل باشد، حتماً به این حقایق پی‌می‌برید.

وَيَـٰقَوۡمِ لَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ ... (۲۹)

در این آیه و آیه‌ی بعد، جواب شبهه‌ی دوم کفار وجود دارد.

پاسخ به شبهه‌ی دوّم:

آنان به «نوح» علیه السلام گفته بودند که پیرامون تو را فقط افراد فقیر و فرودست اشغال کرده‌اند؛ درحالی‌که آنان نه مردِ جنگ هستند و نه مالی در اختیار دارند. و از ایشان علیه السلام خواستند که اگر می‌خواهد از وی پیروی کنند، باید این افراد رذیل را از خودش دور سازد.[1] و البته این‌سخن جز مکر و فریب چیزی دیگر نبود؛ زیرا آنان دوست نداشتند به «نوح» علیه السلام ایمان بیاورند و این در خواست‌شان فقط برای بدگمان کردن مؤمنان نسبت به آن‌حضرت علیه السلام بود. اما خداوند متعال پیامبران‌اش را محفوظ نگه می‌دارد و برای همین او تعالیٰ در پی این شبهه و تقاضای آنان، این جواب را به پیامبرش القا فرمود:

﴿وَيَـٰقَوۡمِ لَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ إِنۡ أَجۡرِيَ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِۚ وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ...﴾. یعنی: من دنبال این نیستم که مال ثروتمندان را به دست بیاورم، لذا برای من فرق نمی‌کند که پیروانم ثروتمند باشند یا فقیر. مزد من با خداست و بنابراین، من هرگز این افراد مؤمن را از خودم طرد نمی‌کنم.

این سخن قوم «نوح» علیه السلام مانند درخواست مشرکان «مکّه» از پیامبر اسلام صلی الله علیه وسلم بود که از آن‌حضرت علیه السلام خواستند افراد فقیری چون «عمار»، «صهیب»، «بلال» و ... رضی الله عنهم را از دوروبَر خویش برانَد.[2]

<u>وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ</u> ـ ﴿طارِدِ﴾ اسم فاعل و از «طَرد» به معنای «کسی را از خود

---

۱ ـ تفسیر کبیر: ۲۱۵/۱۷– تفسیر بغوی: ۲۰۴/۳– تفسیر قرطبی: ۲۶/۹– البحر المحیط: ۲۱۸/۵.

۲ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۸/ ۵۰۵ الی ۵۰۷ (سوره‌ی انعام/ آیات ۵۱ الی ۵۳) . ایضاً صحیح مسلم: فضائل الصحابة رضی الله عنهم/ باب۵– سنن کبرای نسایی: المناقب/ باب۲۷ «بلال بن رباح رضی الله عنه» و باب۳۶ «عبدالله بن مسعود رضی الله عنه»– ... .

راندن» است. یعنی: من کسانی را که ایمان آورده‌اند، از خود نخواهم راند.

این جمله دلیل بر این موضوع است که در اَمر دعوت و تبلیغ باید شخصی را دوست داشته باشد که در او طلب باشد. دوست داشتن طرفِ دعوت و تعلیم به سبب پول یا شهرت وی ناجایز است.

إِنَّهُم مُّلَاقُوا رَبِّهِمْ ـ در این عبارت «لامِ تعلیلیه» محذوف است و تقدیراً «لِأَنّهُم ملاقوا ربّهِم» می‌باشد.

حضرت «نوح» عليه السلام در این سخن علت امتناع از راندن مؤمنان را بیان می‌دارد؛ می‌فرماید: آنان پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد (مقربان خداوند متعال هستند[۱])، لذا امکان ندارد من آنان را از خویش دور سازم.

پس از بیان مقام ایمانی مؤمنان، درباره‌ی کافرانی که از ایشان تقاضای طرد آنان را کرده بودند، می‌فرماید:

وَلَٰكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ـ اما واقعیت این است‌که من به جهالت شما نسبت به مقام و رتبه‌ی مؤمنان در نزد خداوند متعال و این که چنین کاری (راندن مؤمنان) جایز نیست، و به رکاکت فکری‌تان کاملاً آگاه هستم.[۲]

وَيَٰقَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِن طَرَدتُّهُمْ... (۳۰)

دنباله‌ی جواب قبل است.

... مَن يَنصُرُنِي مِنَ الله ...؟ ـ استفهام در این جا برای انکار است.[۳] ﴿مِنَ ٱللَّهِ﴾، یعنی «مِن عَذاب الله» یا «مِن اَخذِ الله». یعنی: طرد مؤمنان موجب خشمِ «الله» جل جلاله است. پس، در صورت راندن آنان چه کسی می‌تواند مرا از خشم و عذاب او تعالیٰ نجات دهد؟! (ظاهر است که هیچ کس توان چنین کاری را ندارد.)

۱ـ روح المعانی: ۳۳۶/۱۲- البحر المحیط: ۲۱۸/۵.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۶/۹- البحر المحیط: همان.
۳ـ روح المعانی: ۳۳۶/۱۲.

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟! ـ آیا پس از این بیان هم پند نمی‌گیرید تا بدانید که این درخواست شما (طرد مؤمنان) نادرست است؟!

وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ... (۳۱)

در آیه‌های قبل تنقید «قوم نوح» بر حضرت «نوح» علیه‌السلام را بیان فرمود که برای انکار و کفر خویش بهانه‌ها می‌آوردند؛ از جمله از آن پیامبر خدا خواستند که پیروان خودش را که غالباً مشتمل بر فقرا بودند، از اطراف خود براند و البته – چنان که گفتیم – این کار جز مکر و فریب چیزی دیگر نبود.

در این آیه تنقیدات دیگری از «قوم نوح» را جواب می‌دهد که به ایشان می‌گفتند: در صورت پیامبر بودن باید خزاین هفت اقلیم در اختیارت باشد و یا اخبار پنهانی بدانی و از غیب خبر بدهی و یا فرشته باشی؛ در حالی‌که هیچ‌کدام از این خصوصیات در تو یافت نمی‌شود. جوابی که خداوند متعال به فرستاده‌اش تلقین فرمود، همین آیه است و در این جواب، پاسخ به شبهه‌ی سوم کفار هم داده شده است.

پاسخ به شبهه‌ی سوّم:

کافران به حضرت «نوح» علیه‌السلام گفته بودند که نه تو و نه پیروانت دارای مال و مکنت نیستید و در این جنبه فضیلتی بر ما ندارید. ایشان در جواب فرمود:

﴿وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ ...﴾. یعنی: من این را به شما نگفته‌ام که تمام خزانه‌های خداوند متعال نزد من هست و من با مال ترقی کرده‌ام و به مال از شما افضل هستم و چنان‌چه از من تبعیت کنید، از آن خزاین به شما هم خواهم داد. نه؛ فضل ما از روی ایمان است.

و اضافه می‌فرماید:

وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ ـ من از «غیب» خبر ندارم و هرگز هم چنین ادّعایی نکرده‌ام.[1]

۱ـ یعنی: علم غیب ندارم که مثل شما بگویم مؤمنان همراه من منافق هستند و حقیقتاً ایمان نیاورده‌اند(تفسیر قرطبی: ۲۷/۹ ـ ۲۶- تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۷) و یا بدین معناست: ادعای نبوت و انذار و تبشیر که از من صادر شده، به اعلام و وحی الهی است و من این‌ها را از روی علم غیب نمی‌گویم(روح المعانی: ۳۳۸/۱۲).

وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزۡدَرِيٓ أَعۡيُنُكُمۡ ... ـ این، جواب تنقید دیگری است که از جانب قوم بر حضرت «نوح» علیه السلام صادر گردید. چنان‌که قبلاً گذشت آنان می‌خواستند کسانی که در نظرشان حقیر و بی‌ارزش بودند، از پیرامون «نوح» علیه السلام کنار بروند، ولی آن پیامبر خدا این تمنّای آنان را به باد داد و فرمود: من مثل شما و برای عمل بر خواسته‌ی‌تان، درباره‌ی آن دسته از مؤمنان که در نظرتان حقیر هستند، نمی‌توانم بگویم که خداوند متعال آنان را به علت این‌که ایمان‌شان ظاهری است و قلباً ایمان نیاورده‌اند، ثواب نخواهد داد؛ زیرا او سبحانه و تعالی از ایمان و اخلاص موجود در قلوب آنان از من و شما بهتر خبر دارد. پس، چرا چیزی را که نمی‌دانم، بگویم؟

﴿تَزۡدَرِيٓ﴾ بر باب «افتعال» و از «ازدراء» به معنای «حقیر دانستن» و «کوچک شمردن کسی» است؛ برابر است که حقیقتاً حقیر باشد یا خیر.[۱] ﴿أَعۡيُنُكُمۡ﴾، فاعل آن است. یعنی: چشمان شما آنان را کوچک و حقیر می‌بیند.

إِنِّيٓ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ـ یعنی: چنان‌چه من – فرضاً – چنین چیزی را بگویم، از ظالمان خواهم بود.

این قول حضرت «نوح» علیه السلام کنایه از این مطلب است که آن اشرافِ کافر با تحقیر و ذلیل شمردن مؤمنان، در ردیف ظالمان قرار گرفته بودند.

علوم و معارف

▣ مطمح نظر مصلح و مبلّغ چه چیزی باید باشد؟

جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَمَآ أَنَا۠ بِطَارِدِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۚ إِنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ﴾ [هود: ۲۹] ضمناً دلیلی بر این موضوع است که صاحب تبلیغ و تعلیم واقعی همیشه جهت رضای خداوند متعال و اصلاح حقیقی مردم به کوشش می‌پردازد و در این راستا از هیچ کسی کوچک‌ترین طمعی در دل نمی‌پروراند و به همین دلیل هنگام بروز مصیبتی از جانب مردم، صبر را

۱ـ روح المعانی: ۳۳۸/۱۲- شرح الفاظ القرآن: ۴۸۷/۱.

پیشه می‌سازد و به جای این‌که ناراحت شود و بر آنان خشم گیرد، برای هدایت و راه‌یابی آنان دست به دعا بلند می‌کند. در انبیا علیهم‌السلام نمونه‌ی کامل این خصوصیات وجود داشت و به همین دلیل در کار دعوت خویش موفقیت داشتند و برعکس، عدم تأثیری که ما امروزه در تبلیغ و ارشادهای خود مشاهده می‌کنیم، همانا طمع و فقدان خلوص است.

حضرت امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله نسبت به شاگردش «ابویوسف» رحمه‌الله تمایل وافری داشت. «ابویوسف» رحمه‌الله در زمان کودکی که یتیمی بیش نبود و از نظر حَسَب، رتبه‌ی پایینی داشت، با حرص فراوان در حلقات درس امام شرکت جست. امام اعظم رحمه‌الله وقتی فراست وآمادگی فطری وی را در امر یادگیری مشاهده نمود، او را تحویل گرفت و مصارف زندگی او و مادرش را شخصاً بعهده گرفت و درهمان اوایل کار، به مادرش بشارت داد که: «روزی فرا خواهد رسید که فرزندت نزد خلیفه‌ی وقت، پالوده می‌خورد!» و چنین شد. امام «ابویوسف» رحمه‌الله در زمان خود در دستگاه خلافت «هارون الرشید» منزلت بالایی یافت.[1] نقل می‌کنند که ایشان رحمه‌الله روزی کنار «هارون الرشید» نشسته بود و پالوده می‌خورد. به یاد سخن استادش افتاد و بی‌اختیار خنده‌ای بر لبان‌اش نشست. «هارون» سبب خنده‌اش را پرسید. ایشان قصه‌ی پیش‌گویی امام رحمه‌الله را برایش تعریف کرد.[2]

این اختصاص توجه حضرت امام اعظم رحمه‌الله به سوی شاگردش، بر مبنای خلوص و آمادگی شاگرد در امر تعلّم دین بود و نه چیزی دیگر.

به امام «بخاری» رحمه‌الله دستور داده شد محلّی برای تدریس فرزندان خلیفه اختصاص دهد، ولیکن ایشان رحمه‌الله در جواب گفت: «من نمی‌توانم «قرآن» و حدیث را تابع فرزندان خلیفه نمایم. اگر آنان طالب علم هستند، خودشان بیایند و مثل بقیه در جلسات درس من

۱ـ قاضی القضات جهان اسلام گردید و «هادی» خلیفه‌ی عباسی او را «قاضی القضات دنیا» خطاب می‌کرد. (البدایة والنهایة: حوادث سنه‌ی۱۸۲).

۲ـ بخوانید: تاریخ بغداد: ۱۴/ من اسمه «یعقوب»- تاریخ ابن الوردی: ۱/ حوادث سنه‌ی ۱۸۲- وفیات الاعیان: ش۸۲۴- البدایة والنهایة: حوادث سنه‌ی۱۸۲.

حدیث را فراگیرند.»

◘ انبیا علیهم السلام «علم غیب» نداشتند

آیه‌ی ﴿وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [هود: ۳۱] نصّ صریح بر این مطلب عقیدتی است که جز خداوند متعال هیچ کس حتّیٰ پیامبران علیهم السلام «علم غیب» ندارند.

لازم به یادآوری است که انبیا علیهم السلام گاه از بعضی چیزها که دیگران کوچک‌ترین اطلاعی از آن نداشتند، خبر می‌دادند، ولیکن این به معنای آن نیست که انبیا علیهم السلام داننده‌ی غیب بودند، بلکه در میان «اطّلاع علی الغیب» و «علم الغیب» تفاوت بسیار هست.[۱] اطلاع یافتن از حالات و خبرهای پنهانی منافی با منزلت بندگی نیست، بلکه خداوند متعال به هر کس بخواهد، علومی عطا می‌فرماید.

◘ انبیا علیهم السلام برترند یا ملایک علیهم السلام؟

گروهی از «معتزله» و بعضی دیگر[۲] با استدلال از آیه‌ی ﴿وَلَآ أَقُولُ إِنِّي مَلَكٞ﴾ [هود: ۳۱] می‌گویند: فرشتگان از پیامبران علیهم السلام افضل‌اند. وجه استدلال این‌که: در آیه‌ی مذکور خداوند متعال به حضرت «نوح» علیه السلام دستور می‌دهد که فرشته بودن را از خود نفی نماید. گویا حضرت «نوح» علیه السلام در آن درجه نیست که با فرشتگان هم ردیف باشد و از این معلوم می‌شود که درجه‌ی ملایک از انبیا علیهم السلام بالاتر می‌باشد.[۳]

در مقابل این گروه، اکثریت قریب به اتفاق علما قایل‌اند که انبیا علیهم السلام از فرشتگان برتر هستند؛ خصوصاً حضرت «محمد» صلی الله علیه وسلم که از سایر پیامبران نیز مقدّم است. پس در رُتبه‌ای که پیامبران علیهم السلام هستند، فرشتگان- از «جبریل» و «میکاییل» و ... گرفته تا «کرّوبیان» و «حاملان عرش الهی» و سایر فرشتگان علیهم السلام - نیستند.

۱- این موضوع را کامل‌تر بخوانید در سخن دیگر مؤلف رحمه الله (تبیین الفرقان: ۸/ ۵۰۲ و ۵۳۰ الیٰ ۵۳۲).

۲- بعضی از اهل‌سنت و شیعه (تفسیر قرطبی: ۲۸۹/۱، سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۳۳).

۳- دلایل اجمالی این گروه را بخوانید در تفسیر قرطبی: ۲۹۰/۱ - ۲۸۹، سورة بقره/ تحت آیه‌ی۳۳- تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۷.

بسط مسأله‌ی نفی اشیای ثلاثه که در آیه مذکور هست، چنین است: فضایل حقیقی روحانی سه چیز هستند:

(۱) استغنای تامّ (مطلق). (۲) علم تامّ. (۳) قدرت تامّ.

مسلّم است که این سه صفت، مخصوص خداوند ﷻ می‌باشند و بنابراین، او تعالیٰ به پیامبران خویش دستور داده که این هر سه فضیلت منحصر به وی ﷻ را از خود نفی نمایند. اما چون خداوند متعال از «قدرت تامه و کامله»ی خویش بهره‌ای به فرشتگان عنایت فرموده است، در این جنبه فرشتگان دارای صفتی هستند که پیامبران ؏ فاقد آن می‌باشند.پس، نفی «ملکیّت» از زبان حضرت «نوح» ؈، به این معنا نیست که ملایک بالاتراند، بلکه در این جا نفی «مَلَکِیّت» در واقع نفی «قدرت کامله»ی فرشتگان در خود هست که همان قدرت جسمانی می‌باشد، و مسلماً قوّت جسمانی هرگز دلیل بر برتری نیست.[۱]

▣ خاکساران جهان را به حقارت منگر!

از جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَلَآ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزۡدَرِيٓ أَعۡيُنُكُمۡ لَن يُؤۡتِيَهُمُ ٱللَّهُ خَيۡرًاۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِمَا فِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ [هود: ۳۱] ثابت می‌شود که نباید با اکتفای صرف به ظاهرِ هرچند حقیر افراد مؤمن درباره‌شان قضاوت کرد؛ چون خداوند علیم و خبیر به آن چه در قلوب بندگانش هست، بهتر خبر دارد.

در روایات آمده است که یک صحابی به نام «زاهر اسلمی» ؄، بادیه‌نشینی فقیر با قیافه‌ای به ظاهر ناخوشایند گاه جهت فروش ماحصل فقیرانه‌ی خویش مثل شیر و پشم و روغن حیوانی به مدینه می‌آمد و در آن جا به صحبت «رسول‌الله» ﷺ می‌رسید و هدایای روستایی‌اش را هم تقدیم آن‌حضرت ؈ می‌کرد. ایشان ؈ او را خیلی دوست می‌داشتند. او روزی در محلّی از مدینه برای فروش محصولات خود ایستاده بود که پیامبر اکرم ﷺ گذرش بدانجا افتاد. آن‌حضرت ؈ از پشت وی را میان بازوان

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۱۶/۱۷.(ایضاً ن.ک: بحث ضمنی مؤلف ؒ در تبیین الفرقان: ۲/ ۳۱۶ ـ ۳۱۵).

مبارک‌اش گرفت. «زاهر» رضي الله عنه داد زد: «این کیست؟ رهایم کن!» و تقلاّ می‌کرد خود را از حلقه‌ی بازوها درآوَرَد. اما وقتی دید «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم است، پشت خود را بر سینه‌ی آن‌حضرت چسباند و آن‌حضرت صلى الله عليه وسلم در حالی که به محبت وی را می‌فشرد، فرمود:

«مَن یشتري هذا العبد؟» (چه‌کسی این برده را می‌خرد؟)

«زاهر» رضي الله عنه گفت: «مرا برده‌ای نامرغوب خواهی یافت یا رسول‌الله صلى الله عليه وسلم!»

آن‌حضرت صلى الله عليه وسلم فرمودند:

«این طور نیست؛ قیمت تو در نزد خداوند متعال بس زیاد است.»(۱)

یعنی ایمانات تو را باارزش ساخته است؛ اگرچه در دنیا قیمت نداری. پس قیمت و رتبه‌ی حقیقی انسان به نسب و ظاهر زیبا و مال نیست، بلکه به ایمان به خداوند متعال و پیامبران او تعالیٰ است و بنابراین، در این قضاوت نباید ظاهربین بود.

حافظ شیرازی رحمه الله چه خوش گفته است:

خاکساران جهان را به حقارت منگر   تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَمَا نَرَىٰكَ ٱتَّبَعَكَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا﴾- در این آیه تردید کسانی هست که «ولایت» و کمالات را مقیّد به شرافت نسبی و غیره کرده‌اند.

البته «نبوّت» مخصوص به شرافت نسبی است؛ چون در آن احکامی وجود دارند که

۱ـ به روایت عبدالرزاق در مصنّف از انس رضي الله عنه: باب «هدية الاعراب»، ش۱۹۸۵۸ (۴۴۶۱)- و احمد در مسند: ش۱۲۶۶۹- و ابن حبان در صحیح: باب «المزاح»/ ش ۵۷۹۰ (ارنؤوط گفته: به شرط شیخین «صحیح» است)- و بغوی در معجم الصحابة: حرف الزاء/ «زاهر بن حرام»، ش۹۰۲ و ۹۰۳ و در شرح السنّة: باب المزاح/ ش۳۶۰۴- و بیهقی در سنن کبریٰ: الشهادات/ باب ۸۱ «الْمِزَاحِ لاَ تُرَدُّ بِهِ الشَّهَادَةُ ...»، ش۲۱۷۰۴(۲۰۹۶۱) و در الآداب: باب «المزاح المباح»/ ش۳۲۹- و بزار در مسند: مسند انس رضي الله عنه / ش۶۹۲۲- و طبرانی- و ...

مخصوص به «نبوّت»اند.[۱]

قوله تعالیٰ: ﴿أَنُلۡزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمۡ لَهَا كَٰرِهُونَ﴾- در این آیه اشاره هست که منکر و معترض، تا انکار و اعتراض‌اش باقی است، از اهل الله به وی فیض نمی‌رسد و از ایشان نمی‌تواند فایده برگیرد.[۲]

قوله تعالیٰ: ﴿وَيَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مَالًاۖ﴾- از این آیه معلوم شد که مشایخ هم باید بدون توقّع متاعِ دنیوی، مردم را ارشاد کنند و برای مشایخِ مقتدا خواستن کمک مالی در امور دین هم در بعضی موارد نامناسب است.[۳]

قوله تعالیٰ: ﴿وَيَٰقَوۡمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِن طَرَدتُّهُمۡۚ﴾- این آیه دلالت بر آن دارد که مرید هم بر شیخ حقوقی دارد و آن این که شیخ از مرید کردن و ارشاد او اعراض نکند؛ اگرچه از او بی‌اعتدالی در نظر آید؛ چون وقتی آنان متوجه الی‌الله می‌شوند، الله ﷻ هم متوجه‌شان می گردد. بنابراین، اعراض از آنان، اعراض از «الله» ﷻ خواهد بود.

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ﴾- در این آیه تصریح هست که صاحب کشف و کرامات بودنِ شیخ و ممتاز بودن‌اش از دیگران در ضروریات بشریه لازم نیست؛ امّا متصف بودن وی به «علم» و «عمل»، ضروری است.[۴]

قَالُواْ يَٰنُوحُ قَدۡ جَٰدَلۡتَنَا فَأَكۡثَرۡتَ جِدَٰلَنَا فَأۡتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ
گفتند: «ای نوح! مکابره کردی با ما، پس بسیار کردی مکابره‌ی ما را؛ پس بیار آن‌چه وعده می‌کنی به ما
إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ إِنَّمَا يَأۡتِيكُم بِهِ ٱللَّهُ إِن شَآءَ
اگر از راستگویان هستی!» • گفت: «جز این نیست که آن را خدا بر شما می‌آورد اگر بخواهد

۱ـ بیان القرآن: ۴۴/۵- روح المعانی: ۳۸۲/۱۲.
۲ـ همان.
۳ـ بیان القرآن: ۴۵/۵.
۴ـ روح المعانی: ۳۸۲/۱۲ - بیان القرآن: ۴۵/۵.

وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ ﴿٣٣﴾ وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ

و شما عاجز کننده نیستید ● و سود نمی‌دهد شما را نصیحت من اگر بخواهم که نصیحت کنم

لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡۚ هُوَ رَبُّكُمۡ وَإِلَيۡهِ

شما را اگر خدا خواسته باشد که گمراه کند شما را. اوست پرودگار شما و به سوی او

تُرۡجَعُونَ ﴿٣٤﴾ أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۖ قُلۡ إِنِ ٱفۡتَرَيۡتُهُۥ

بازگردانیده می‌شوید» ●(ای محمد!) آیا می‌گویند: افترا بسته است قرآن را؟! بگو: اگر افترا بسته‌ام قرآن را،

فَعَلَيَّ إِجۡرَامِي وَأَنَا۠ بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُجۡرِمُونَ ﴿٣٥﴾

پس بر من است گناه من و من از گناه کردن شما بی‌تعلقم ●

ادامه‌ی قصه‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام است.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل بیان شد که بعد از این‌که حضرت «نوح» علیه‌السلام به پیامبری مبعوث گردید و مدتی بسیار طولانی(۹۵۰ سال) قوم خود را به «توحید» دعوت داد، جز تعداد اندکی از آنان ایمان نیاوردند و کافران هر روز به آزار و اذیت ایشان می‌افزودند. امّا آن‌حضرت علیه‌السلام در هر حال صبر می‌کردند. در این آیات اسبابی را بیان می‌فرماید که مقدمات عذاب «قوم نوح» را فراهم آورد. آنان در حقیقت خود خواهان عذاب شدند و از طرفی خداوند متعال نیز اعلان نمود که دیگر کسی ایمان نمی‌آورد و وقت عذاب آنان فرا رسیده است و از همین رو به پیامبرش دستور داد کشتی بسازد.

تفسیر و تبیین

قَالُواْ يَٰنُوحُ قَدۡ جَٰدَلۡتَنَا فَأَكۡثَرۡتَ جِدَٰلَنَا... (۳۲)

در این آیه یکی از آن اسبابی که مقدمات عذاب «قوم نوح» را فراهم آورد، بیان می‌شود.

... يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا ... ـ این، سخن «قوم نوح» است. پس از این‌که حضرت «نوح» علیه‌السلام تمام شبهات و بهانه‌های آنان را کاملاً جواب داد؛ به طوری‌که در برابر دلایل او علیه‌السلام چیزی برای گفتن نداشتند، این سخن را اظهار کردند. در یکی از روزها که آن حضرت علیه‌السلام را زیاد کتک زده بودند- به طوری‌که ایشان علیه‌السلام در بستر افتاده بودند- گروهی به نزد وی آمدند و گفتند: «ای نوح! مدتی طولانی است که با ما به طریقه‌های مختلف مجادله و بحث کرده‌ای. حالا بحث را بگذار و چیزی که به آن ما را تهدید می‌کردی و می‌گفتی که در صورت عبادت غیرالله، عذاب می‌آید و هلاک‌تان می‌کند، بیاور؛ اگر واقعاً در این گفته‌ات راست می‌گویی؛ و الا تو را خواهیم کشت!»

﴿جَٰدَلْتَنَا﴾ از «جَدَل» است و «جدل» نزد بعضی از «جدلتُ الحبل» (طناب را محکم بافتم) مأخوذ است. مجادله را از این رو که هر یک از طرفین برای اثبات قول خود دلیل می‌آورد و آن را محکم می‌سازد، به این نام نام‌گذاری کرده‌اند. «اجدل»[1] که یکی از نام‌های شاهین است نیز، از همین ماده است.[2]

نزد عده‌ای دیگر «جدل» از برگرفته شده از «جدال» مأخوذ است؛ به معنی «سعی و تلاش هریک از دو طرف در کشتی گرفتن».[3]

فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا ـ «اِکثار» در ﴿فَأَكْثَرْتَ جِدَٰلَنَا﴾ به دو معنا است: یکی به اعتبار مدت؛ یعنی: «پس از شروع مجادله، آن را تا مدت طولانی ادامه دادی». و دیگری به اعتبار انواع مجادله؛ بدین معنا: «پس از انجام یک نوع مجادله، به نوع دیگری پرداختی.»[4]

فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ـ منظور از ﴿مَا تَعِدُنَآ﴾، عذاب معجّل است. چون حضرت «نوح» علیه‌السلام به آنان گفته بود که در صورت عبادت بت‌های «ودّ»، «سواع»،

۱ـ یعنی «تیزپرواز» یا «قوی البنیه».
۲ـ تفسیر قرطبی: ۲۸/۹- روح المعانی: ۳۴۰/۱۲.
۳ـ روح المعانی: ۳۴۱/۱۲.
۴ـ تفسیر بیضاوی: ۴۶۷/۱- روح المعانی: ۳۴۱/۱۲- تفسیر مظهری: ۴۶۰/۳.

«یغوث»، «یعوق» و «نسر»، عذاب به سراغ‌تان خواهد آمد! و این چنین آنان را از عذاب الهی ترسانده بود.

قَالَ إِنَّمَا يَأۡتِيكُم بِهِ ٱللَّهُ... (۳۳)

...إِنَّمَا يَأۡتِيكُم بِهِ اللهُ إِن شَاءَ ـ این، جواب حضرت «نوح» علیه السلام است. مرجع ضمیر در ﴿بِهِ﴾، ﴿مَاتَعِدُنَآ﴾ است. آن‌حضرت علیه السلام به قومش متذکر شد که وظیفه‌ی او فقط اِنذار است، نه آوردن عذاب و اگر خواستِ خداوند عزوجل باشد، عذاب را می‌آورد.

وَمَآ أَنتُم بِمُعۡجِزِينَ ـ و شما نمی‌توانید اوتعالیٰ را عاجز کنید و از وقوع عذاب جلوگیری و یا از آن فرار کنید.

وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ... (۳۴)

وَلَايَنفَعُكُم نُصۡحِي... ـ تقدیر آیه این‌گونه است: «اِن کان اللهُ یرید اَن یُّغویکم فَاِن اَردتُّ اَن اَنصحَ لکُم، لاینفعُکُم نُصحی.» و مفهوم آیه این است: اگر خواست خداوند متعال این باشد که شما بر گمراهی خودتان بمانید و در نتیجه‌ی آن عذاب به سراغ‌تان بیاید، دیگر نصیحت و دل‌سوزی من برای ایمان آوردن و رستگار شدن شما از عذاب الهی، فایده‌ای دربرنخواهد داشت. منظور این است که تا خودتان نخواهید فایده برگیرید و از نقصان نجات یابید، تنها از نصیحت و دل‌سوزی من کاری ساخته نیست.

هُوَ رَبُّكُمۡ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ـ یعنی او سبحانه و تعالی است که خالق و مالک امر شماست و شما مملوک اویید و به سوی او تعالیٰ برگردانیده می‌شوید.

﴿وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ تهدید است به این‌که در صورت عدم ادای حقوق الله سبحانه و تعالی، در قیامت مجازات خواهید شد.

أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُ... (۳۵)

در مورد این آیه که مربوط به چه کسانی است، دو نظریه وجود دارد:

۱- طبق قول حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه مربوط به قصه‌ی «قوم نوح» است و جمله‌ی ﴿يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُ﴾ حکایت سخن آنان است. طبق این قول ﴿أَمۡ﴾ به معنای «بَل» و مرجع ضمیر در ﴿ٱفۡتَرَىٰهُ﴾ اعلان «توحید» و کتاب و ادعای «رسالت» می‌باشد. پس، طبق این تفسیر، آیه مبیّن اعتراض دیگری از قوم بر حضرت «نوح» علیه السلام است که می‌گفتند موضوع «توحید» و ادعای «رسالت» که از طرف او مطرح می‌شود، افترا و خودساخته است و حقیقت ندارد.

۲- امام «مقاتل» رحمه الله می‌گوید: این آیه سخن منکران زمان حضرت «محمّد» صلی الله علیه و سلم را بازمی‌گوید. طبق این توجیه، ﴿أَمۡ﴾ به معنی «هَل» و مرجع ضمیر ﴿ٱفۡتَرَىٰهُ﴾، «قرآن» و خصوصاً قصه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام است که در آن بیان می‌شود.[۱]

راجح، قول اول است.[۲]

قُلۡ إِنِ ٱفۡتَرَيۡتُهُۥ فَعَلَيَّ إِجۡرَامِي ـ خداوند متعال به پیامبرش، «نوح» علیه السلام، امر می‌کند که در جواب آنان بگوید: اگر فرضاً ادعای «رسالت» من دروغ و افترا است و من حقیقتاً از جانب خداوند متعال رسالت ندارم، پس این جرمی که من کسب کرده و مرتکب‌اش شده‌ام، به ضرر خودم تمام خواهد شد (و شما از آن بریءُ الذمّه هستید).

﴿إِجۡرَامِي﴾ از ماده‌ی «جُرم» به معنی «اکتساب المحظور»[۳] است. در عربی می‌گویند: «اجرمتُ» یعنی: «اکتسبتُ المحظور».

وَأَنَا۠ بَرِيٓءٌ مِّمَّا تُجۡرِمُونَ ـ دنباله‌ی جواب است. یعنی: و اگر این اتهام شما (نسبت کردن افترا به من) دروغ است، من از این جرم و گناه‌تان بریء الذمّه هستم و ضرر این گناه به خودتان برمی‌گردد.[۴]

۱ـ تفسیر بغوی: ۲۰۵/۳- البحر المحیط: ۲۲۰/۵- تفسیر قرطبی: ۲۹/۹- روح المعانی: ۳۴۴/۱۲- تفسیر مظهری: ۴۶۰/۳.
۲ـ همان منابع.
۳ـ تفسیر کبیر: ۲۲۰/۱۷.
۲ـ روح المعانی: ۳۴۴/۱۲- تفسیر بیضاوی: ۴۶۷/۱- تفسیر مظهری: ۴۶۰/۳- بیان القرآن: ۴۷/۵.

مجادله با اهل باطل جایز است

علما از این آیه‌ی کریمه علما استدلال کرده‌اند که مجادله‌ی اهل حق با اهل باطل – وقتی که به درجه‌ی معانده نرسد– جایز است. در «قرآن کریم» واقعه‌ی مجادله‌ی حضرت «موسیٰ» علیه السلام با فرعونیان در چند جا به تفصیل ذکر شده است.

روش سلف و سایر علما در هر زمان چنین بوده است. مجادله‌ی «امام اعظم» رحمه الله با فرقه‌های «معتزله»، «سباییه»، «کرامیه»، «جهمیه» و «دهریه» و ... که آن زمان فروغ داشتند، مشهور است. امام «شافعی» رحمه الله نیز در مناظره شهرت داشت. حضرت خواجه «معین الدّین اجمیری» رحمه الله با کرامات خویش مناظره می‌کرد. مناظرات شاه «عبدالعزیز دهلوی» رحمه الله و مناظرات علمای «دیوبند» مثل مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه الله و مولانا «رحمت‌الله کیرانوی» رحمه الله و مفتی «کفایت الله» رحمه الله معروف و مشهوراند.

از مناظره‌ی علما و اولیا با بی‌دینان وفرقه‌های باطل، نمونه‌ی بسیار زیادی داریم که از قلمرو شمارش بیرون هستند. البته، اهل حق نباید خودشان خواهان مجادله باشند، بلکه در صورتی مجادله کنند که اهل باطل خود آنان را به این کار دعوت نمایند و آن وقت این کار نه تنها جایز که حتیٰ واجب خواهد شد.

وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُۥ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ ءَامَنَ فَلَا

و وحی فرستاده شد به‌سوی نوح که ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر آن‌که مؤمن شده است؛ پس

تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا۟ يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾ وَٱصْنَعِ ٱلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا

اندوه مخور به سبب آن‌چه می‌کردند ● و بساز کشتی را به دیدگاه ما و به فرمان ما

وَلَا تُخَٰطِبْنِى فِى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا۟ ۚ إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ ﴿٣٧﴾ وَيَصْنَعُ ٱلْفُلْكَ

و سخن مگو با من درباره‌ی آنان‌که ستم کردند. هرآیینه آنان غرق شدگان‌اند ● و می‌ساخت نوح کشتی را

وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِۦ سَخِرُوا۟ مِنْهُ ۚ قَالَ إِن تَسْخَرُوا۟

و هرگاه می‌گذشت بر آن کشتی جماعتی از قوم او، تمسخر می‌کردند با وی. نوح گفت: اگر مسخره می‌کنید

مِنَّا فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ كَمَا تَسۡخَرُونَ ﴿٣٨﴾ فَسَوۡفَ تَعۡلَمُونَ مَن

ما را، پس هرآیینه ما مسخره خواهیم کرد شمارا؛ چنان‌که شما مسخره می‌کنید ● و خواهید دانست آن را

يَأۡتِيهِ عَذَابٞ يُخۡزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيۡهِ عَذَابٞ مُّقِيمٌ ﴿٣٩﴾ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَمۡرُنَا

که می‌آید بر وی عذابی که رسوا کندش و فرود آید بر وی عقوبتی دایم ● تا آن گاه که آمد فرمان ما

وَفَارَ ٱلتَّنُّورُ قُلۡنَا ٱحۡمِلۡ فِيهَا مِن كُلّٖ زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِ وَأَهۡلَكَ إِلَّا مَن

و جوشید تنور و گفتیم: بردار در کشتی از هر جنس دو تن (نر و ماده) را و بردار اهل خود را مگر آن‌که

سَبَقَ عَلَيۡهِ ٱلۡقَوۡلُ وَمَنۡ ءَامَنَۚ وَمَآ ءَامَنَ مَعَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٞ ﴿٤٠﴾ ۞ وَقَالَ

سبقت کرده بر وی قضا و بردار مسلمانان را. و ایمان نیاوردند با وی مگر اندکی ● و گفت (نوح):

ٱرۡكَبُواْ فِيهَا بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآۚ إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٤١﴾

سوار شوید در کشتی؛ به نام خداست روان شدن آن و ایستادن‌اش. هرآیینه پروردگار من آمرزنده و مهربان است ●

وَهِيَ تَجۡرِي بِهِمۡ فِي مَوۡجٖ كَٱلۡجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ٱبۡنَهُۥ وَكَانَ فِي

و آن کشتی می‌برد ایشان را در موجی مانند کوه‌ها و آواز داد نوح پسر خود را- و او در

مَعۡزِلٖ يَٰبُنَيَّ ٱرۡكَب مَّعَنَا وَلَا تَكُن مَّعَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿٤٢﴾ قَالَ سَـَٔاوِيٓ

کرانه‌ای بود- که: «ای پسرک من! سوار شو با ما و با کافران مباش» ● گفت: «من پناه خواهم گرفت

إِلَىٰ جَبَلٖ يَعۡصِمُنِي مِنَ ٱلۡمَآءِۚ قَالَ لَا عَاصِمَ ٱلۡيَوۡمَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ إِلَّا

به سوی کوهی که نگاه می‌دارد مرا از آب.» نوح گفت: «هیچ نگاه‌دارنده‌ای نیست امروز از عذاب خدا؛ مگر

مَن رَّحِمَۚ وَحَالَ بَيۡنَهُمَا ٱلۡمَوۡجُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡمُغۡرَقِينَ ﴿٤٣﴾ وَقِيلَ

آن که خدا رحم کرده بر وی.» و حائل شد موج میان آن دو و [پسر نوح] از غرق شدگان شد ● و گفته شد:

يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ

«ای زمین! فرو بَر آب خود را و ای آسمان! بازمان.» و کم کرده شد آب و به انجام رسانیده شد کار

وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٤٤﴾

و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و گفته شد: «هلاکت باد برای قوم ستمکار!» ●

ربط و مناسبت

این، تتمه‌ی قصه‌ی حضرت «نوح» علیه‌السلام می‌باشد؛ در گذشته از پیامبری حضرت «نوح» علیه‌السلام با پیامدهایی که به دنبال داشت- از دعوت و تبلیغ ایشان گرفته تا لجبازی و بهانه‌تراشی‌های بی‌مورد قوم وی و بالآخره از اسبابی که مقدمات عذاب را برای آنان رقم زد- سخن گفته شد و اکنون در این آیات، قسمت پایانی ماجرا بیان گردیده است.

تفسیر و تبیین

وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُۥ لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ... (۳۶)

خداوند متعال در این آیه سبب دومی که زمینه‌ساز عذاب بر «قوم نوح» گردید، را بیان می‌کند؛ او تعالیٰ به پیامبرش وحی فرمود و اعلام کرد:

... لَن يُؤْمِنَ مِن قَوْمِكَ إِلَّا مَن قَدْ ءَامَنَ... - دیگر جز افرادی که تا این وقت ایمان آورده‌اند، کسی از قوم تو ایمان نمی‌آورد.

به دنبال این اعلان، حضرت «نوح» علیه‌السلام نیز در حق آنان دعای بد کرد.

چرا «نوح» علیه‌السلام در حق قوم خود دعای عذاب نمود؟

حضرت «نوح» علیه‌السلام برای ارشاد مردم خود نهایت سعی و کوشش خود را به کار برد و در این راه زحمات و مشقات بسیاری را با صبر پیامبرانه پذیرا شد و از تحمل آزار و جفاهای گوناگون و بی‌ترحّم قوم کوچک‌ترین ابایی نداشت و با این وصف هرگز در صدد دعای بَد برای آنان برنیامد و بلکه تا سالیان مدید (۹۵۰ سال) با همین وضع نزد آنان ماند. اصولاً هیچ پیامبری تا آن هنگام که درمورد قوم خود یقین نداشته باشد که

آیا واقعاً هدایت‌پذیراند یا این‌که ستاره‌ی هدایت‌شان هرگز طلوع نخواهد کرد؛ علیه آنان دعای بَد نمی‌کند. حضرت «نوح» علیه‌السلام نیز در پی چنین کاری نبود و بلکه اُمید داشت که اگر خودشان ایمان نمی‌آورند، شاید اولاد و نسل آینده‌ی‌شان هدایت یابند. تا آن که روزی از روزها که ایشان علیه‌السلام در جایی مشغول استراحت بود، بعضی از مشرکان به کودکان خویش اجازه دادند با سنگ و یا چوب وی را هدف قرار دهند و او را مجروح و خون‌آلود سازند! حضرت «نوح» علیه‌السلام بدین طریق مورد اذیت و جفای ناجوانمردانه‌ی قوم قرار گرفت؛ آن هم به دست کسانی که در ذهنش امیدوار آینده‌ای خوب برای‌شان بود. بدین ترتیب در آن ماجرا آخرین اُمید وی نیز نقش بر آب شد و به ناچار دست به درگاه خداوند متعال برداشت و خواست حقیقت حال و سرنوشت مردم‌اش را بداند که آیا هدایت خواهند یافت یا در گمراهی خواهند ماند؟ در جواب این دُعا، آیه‌های مذکور نازل شد و حضرت «نوح» علیه‌السلام متیقّن گردید که دیگر کار از کار گذشته و اُمیدی به ایمان و هدایت آنان نیست؛ لذا علیه آنان دُعا نمود.[۱]

فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - ﴿تَبْتَئِسْ﴾ بر باب «افتعال»، از «ابتئاس» و از ماده‌ی «بأس» است. یعنی «ناراحت شدن کسی به رسیدن یک خبر». در این‌جا ﴿فَلَا تَبْتَئِسْ﴾ یعنی: «فَلاتحزن» («غمگین مباش») است. چنان‌که در شعر «ابوعبیده» آمده است:

ما یقسم الله اقبل غیرمبتئس به   وأقعد کریماً ناعم البال[۲]

که در این جا «غیرمبتئس» به معنی «غیر حزین» است.

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: وقتی‌که این وحی بر «نوح» علیه‌السلام فرود آمد، مطمئن شد که دیگر کسی از قومش ایمان نخواهد آورد و گرویدگان به وی فقط همان کسانی هستند که قبلاً ایمان آورده بودند. حضرت «نوح» علیه‌السلام که تا آن موقع به امید ایمان آنان صبر کرده بود، پس از نزول این آیه، دست به دعا برداشت و از خداوند

۱- تفسیر قرطبی: ۳۰/۹ - ۲۹- تفسیر کبیر: ۲۲۱/۱۷ - ۲۲۰- روح المعانی: ۳۴۵/۱۲- تفسیر مظهری: ۴۶۰/۳.

۲- تفسیر کبیر: ۲۲۱/۱۷.

متعال خواست تا کفّار را از زمین بردارد.[۱] این دعای حضرت «نوح» عليه السلام در «سوره‌ی نوح» با این الفاظ قدسی آمده است:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَـٰفِرِينَ دَيَّارًا ۝٢٦ إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا۟ عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوٓا۟ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ [نوح: ۲۶ و ۲۷] : **پروردگارا! هیچ کس از کافران را بر روی زمین زنده مگذار که اگر آنان را به حال خود بگذاری، موجب فساد بندگان‌ات می‌شوند و فرزندان فاجر و کافر پیدا می‌کنند.**

خداوند متعال این دعای وی را مستجاب نمود و «جبریل» عليه السلام را فرستاد تا به وی بگوید: ﴿فَلَا تَبْتَئِسْ﴾: غمگین مشو!

سؤال: چرا خداوند متعال به حضرت «نوح» عليه السلام فرمود: ﴿فَلَا تَبْتَئِسْ﴾؟

جواب اول: حضرت «نوح» عليه السلام از این‌که می‌دید آیین وی قدرت ظاهری ندارد و در مقابل، قدرت قومش بسی بلندتر از شوکت دین او است، طبعاً محزون گردیده بود. خداوند متعال فرمود از این بابت غمگین مباش؛ زیرا در حقیقت نزد خداوند متعال دین تو عزیزتر از هر چیز است و جلال و قدرت پوشالی آنان به هیچ نمی‌ارزد؛ اگرچه تعداد متمسّکان به آن بیشتر باشند.[۲]

جواب دوم: حضرت «نوح» عليه السلام از کردار و حرکات آنان ترس داشت؛ و از این رو خداوند متعال وی را مخاطب نمود که: از رفتار و سکنات اینان غم به دل راه مده که من خود آنان را نابود و از تو دور می‌سازم.

وَٱصْنَعِ ٱلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا ... (۳۷)

خداوند متعال توسط «جبریل» عليه السلام به پیامبرش «نوح» عليه السلام دستور داد کشتی بزرگی بسازد و به وسیله‌ی آن از عذابی که به صورت باران فراگیر نازل می‌شود، خود و پیروان‌اش را نجات دهد. از آن جایی که در زمین برای اوّلین بار کشتی ساخته می‌شد،

۱ـ به روایت اسحاق بن بشر و ابن عساکر (درّ منثور: ۳۲۷/۳– روح المعانی: ۳۴۵/۱۲).
۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲۲/۱۷.

«جبریل» علیه السلام به حضرت «نوح» علیه السلام طرز ساختن آن را مرحله به مرحله یاد آور می‌شد تا آن که ساختمان کشتی کامل گردید. بعد از آن نوبت به قیراندود کردن بدنه‌ی کشتی فرارسید تا آب از شکاف چوب‌ها به داخل کشتی سرایت نکند. حضرت «نوح» علیه السلام قادر نبود قیر فراهم نماید و اصلاً نمی‌دانست قیر چه نوع مادّه‌ای است و از کجا به دست می‌آید. «جبرییل» علیه السلام وی را راهنمایی نمود تا زمین را حفر و از اعماق آن قیر استخراج نماید. سرزمین حضرت «نوح» علیه السلام، «بابل» بود که اکنون «بغداد» و «کوفه» را دربرگرفته است. از حضرت «علی مرتضی» رضی الله عنه مروی است: جایی که کشتی «نوح» علیه السلام بنا شده و از «تنور» آب فواره کرده است، اکنون مسجد کوفه است.[1] به هر حال چنان‌که نزد زمین‌شناسان و مهندسان فن مسلّم است، در این نطقه از زمین نفت به وفور یافت می‌شود و قیر هم از نفت به دست می‌آید.

وَاصۡنَعِ الۡفُلۡكَ بِأَعۡيُنِنَا وَوَحۡيِنَا ـ مُراد از «عین» در ﴿بِأَعۡيُنِنَا﴾، چشم جارحه نیست، بلکه منظور این است که «تحت نظر ما کشتی را درست کن». یعنی درحالی که ما به کار تو نظارت تام داریم، کشتی را طبق راهنمایی و فرمان ما بساز.

وَلَا تُخَاطِبۡنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ إِنَّهُم مُّغۡرَقُونَ ـ خدواند متعال پیامبرش را از سفارش برای آنان بازداشت. مبنای نهی مذکور این بود که وقتی‌که حضرت «نوح» علیه السلام علیه قومش دعا کرد، خداوند جل جلاله فیصله‌ی قطعی خود را که انزال عذاب سرتاسری بود، به وی خبر داد. در میان کافران، زن و یکی از پسران خود «نوح» علیه السلام هم بودند. خداوند متعال در این کلام ضمناً او را متوجه ساخت که عذاب، زن و فرزندش را که بر کفر بودند، نیز دربرمی‌گیرد و او بنابر شفقت پدری خویش نباید برای آنان طلب نجات کند و باید سعی نماید عاطفه‌ی انسانی و پدری خودش را در این حادثه مهار سازد؛ زیرا آنان در علم الهی از زمره ظالمان و غرق‌شوندگان بودند.

﴿وَلَا تُخَٰطِبۡنِي﴾ یعنی: «مرا به فریاد و زاری مخاطب قرار مده!»

۱ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۷۰/۵ـ ۲۶۹، ش۱۱۷۱۰- و ابن منذر- و ابو الشیخ (در منثور: ۳۲۹/۳ ـ ۳۲۸).

وَيَصۡنَعُ ٱلۡفُلۡكَ ... (۳۸)

حضرت «نوح» علیه السلام به فرمان الهی و تحت نظارت و راهنمایی‌های مستقیم آسمانی، شروع به ساختن کشتی نمود. اما قومش او را به این کارش مسخره نمودند.

... فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ كَمَا تَسۡخَرُونَ ـ حضرت «نوح» علیه السلام در جواب تمسخرهای قوم می‌گفت: بالآخره روزی ما هم شما را مسخره خواهیم کرد!

سؤال: حضرت «نوح» علیه السلام، یکی از پیامبران خداوند متعال و خصوصاً از انبیای اولوالعزم بود و مسخره کردن از شأن انبیا بعید است؛ زیرا تمسخر از صفات و عادات جاهلان است. پس، چگونه حضرت «نوح» علیه السلام در این‌جا می‌گوید: ﴿**إِن تَسۡخَرُواْ مِنَّا فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ كَمَا تَسۡخَرُونَ**﴾: **... ما نیز شما را مسخره خواهیم کرد ... ؟**

جواب: وقتی فعل «مسخره» و هر صفتِ به ظاهر نامطلوبِ دیگری منسوب به «الله» سبحانه و تعالی و رسول باشد، بر مبنای «صنعت و صفت تقابل» است که معنای جزاء الأعمال را خواهد داشت. «صفت تقابل» عبارت است از: «ذکر کردن لفظی در جواب طرف مقابل که عین لفظ خود او باشد، اما به معنایی دیگر و فقط برای تقابل.» و به سخن ساده‌تر: اگر در پاسخ به کسی عین الفاظ او تکرار شوند؛ در حالی معنای دیگری از آن جملات مورد نظر باشد، «صفت تقابل» نام دارد. در این آیه هم مسخره‌ی حضرت «نوح» علیه السلام، به معنای لفظی کلمه‌ی «مسخره» نیست، بلکه برای بیان مفهوم «جزای مسخره‌ی کفار» که قبل از آن ذکر شده، این لفظ به کار رفته است. یعنی: حالا ما تمسخرهای شما را می‌بینیم، ولی ما پاداش آن را به شما نشان خواهیم داد.

«صنعت تقابل» در جاهای متعددی از «قرآن‌کریم» به کار رفته است. مثلاً در آیه‌ای می‌خوانیم: ﴿**وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَا**﴾ [**شوری:۴۰**]. که در آن «سیئة»ی دوم که از طرف خداوند متعال است، به معنای اصلی آن نیست، بلکه جزای عمل می‌باشد.[۱]

۱ـ همچنین مثل آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ يَسۡتَهۡزِئُ بِهِمۡ وَيَمُدُّهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ﴾ (بقره: ۱۵) و ... .

فَسَوۡفَ تَعۡلَمُونَ مَن يَأۡتِيهِ عَذَابٞ يُخۡزِيهِ... (۳۹)

فَسَوفَ تَعلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عذابٌ يُخزِيهِ - ﴿مَن﴾ موصوله (به معنای «اَلّذی») است و در محل نصب قرار دارد.[۱] آنان، حضرت «نوح» علیه السلام را به سبب اشتغال به ساختن کشتی در عذاب و مشقت تصور می‌کردند و به همین جهت هم مسخره‌اش می‌نمودند.[۲] در این جا حضرت «نوح» علیه السلام به آنان می‌گوید: پس از آن که من را در ساختن کشتی در عذاب تصور می‌کنید و مورد مسخره قرار می‌دهید، خواهید دانست آن کس را که عذاب به سراغ‌اش می‌آید و رسوایش می‌کند!

فاعلِ ﴿يُخۡزِيهِ﴾، ﴿عَذَابٞ﴾ است و مراد از عذاب، غرق شدن در طوفان می‌باشد.

وَيَحِلُّ عَلَيۡهِ عَذَابٞ مُّقِيمٌ - ﴿عَذَابٞ مُّقِيمٌ﴾ یعنی «عذاب دایم». منظور از این عذاب که آنان برای همیشه در آن می‌ماندند، عذاب اُخروی است.[۳]

«کشتی نوح»

حضرت «نوح» علیه السلام به دستور و با نصرت خداوند متعال ساخت کشتی بزرگ را علیرغم تمسخرهای قومش تمام نمود. این کشتی حدود ۶۰۰ گز، طول و ۳۶۰ گز، عرض داشت.[۴]

«کشتی نوح» دارای سه طبقه‌ی بزرگ بود و هر طبقه برای دسته‌ای خاص در نظر گرفته شده بود. طبقه‌ی فوقانی مخصوص انسان‌ها یعنی حضرت «نوح» علیه السلام و سایر مؤمنان بود و جسد مبارک حضرت «آدم» علیه السلام نیز در همان طبقه قرار داده شد.[۵]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲۵/۱۷ ـ ۲۲۴- تفسیر ابوسعود: ۴۳/۳- کشاف: ۳۷۹/۲ ـ ۳۷۸.
۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲۴/۱۷.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۳۳/۹- البحر المحیط: ۲۲۲/۵- روح المعانی: ۳۴۹/۱۲.
۴ـ به روایت ابن‌ابی حاتم در تفسیر از حسن: ۲۶۷/۵، تحت آیات ۳۸ و ۳۹، ش ۱۱۶۹۰- و به نقل ابن‌کثیر در تفسیر از حسن. (در این مورد سخنان مختلفی نقل شده است و اما چنان که امام رازی رحمه الله و علامه آلوسی رحمه الله تذکر داده‌اند، خوض و بحث در این گونه موارد ضروری نیست).
۵ـ روح المعانی: ۳۵۱/۱۲ – تفسیر کبیر: ۲۲۳/۱۷.

(حضرت «آدم» علیه السلام در زمان خود این حادثه‌ی عظیم را پیش‌گویی کرده بود[۱] و وصیت کرده بود که در آن موقع جسد ایشان را در کشتی قرار دهند. این وصیت به طور متوارث به حضرت «نوح» علیه السلام رسیده بود و ایشان چنین کردند.[۲] و پس از آن که طوفان پایان یافت، آن را در جای اصلی خود یعنی «مکه‌ی مکرمه» به خاک سپردند.) طبقه‌ی میانی، برای نگهداری یک جفت از هر نوع گیاه و درخت و انبار آذوقه و طبقه‌ی پایینی، برای حیوانات اختصاص یافت.[۳] بعضی، ترتیب سرنشینان این طبقات سه‌گانه را طوری دیگر گفته‌اند.[۴]

بعضی از صحابه رضی الله عنهم قایل‌اند که طول مدت ساختن کشتی شش ماه بود و عده‌ای دیگر دو سال گفته‌اند و از بعضی چهل سال و ... هم روایت شده است. حضرت ابن «عباس» رضی الله عنهما و از تابعین، «مجاهد» رحمه الله و کسانی دیگر در این مورد اختلاف نظر دارند.[۵]

حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَمۡرُنَا وَفَارَ ٱلتَّنُّورُ... (۴۰)

حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَ أَمۡرُنَا ـ این ﴿حَتَّىٰٓ﴾ برای غایت است. یعنی: تا آن که کشتی ساخته شد و امرِ ما فرارسید.

وقتی کشتی آماده شد و هر کس در جای مخصوص خودش قرار گرفت، طوفان موعود آغاز گردید.

وَفَارَ التَّنُّورُ ـ علامت آغاز طوفان، «فوران تنور» بود؛ یعنی اول آب از «تنور» بیرون می‌زد و چنین شد. به زمین هم دستور داده شد آب بیرون دهد و آسمان نیز به فرمان الهی

۱ـ البداية والنّهاية: ۴۷۹/۱، «قصتا الخضر و الياس عليهما السلام».
۲ـ به روایت ابن عساکر و اسحاق بن بشر از عذا و ضحاک (درّ منثور: ۳۳۰/۳). ایضا ن، ک: روح المعانی: ۳۵۱/۱۲
۳ـ البحر المحيط: ۲۲۳/۵.
۴ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۲۰۸/۳، تحت همین آیه– تفسیر طبری: ۴۷/۷، ش ۱۸۲۰۳– تفسیر قرطبی: ۳۲/۹– تفسیر ابو سعود: ۴۵/۳.
۵ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۳۱/۹– روح المعانی:۳۴۸/۱۲– در منثور: ۳۲۸/۳– تفسیر کبیر: ۲۲۳/۱۷.

باریدن گرفت.

﴿فَارَ﴾ از «فار، یفور» یعنی «به جوش آمدن چیزی» است.

درباره‌ی ﴿ٱلتَّنُورُ﴾ توجیهات مختلفی ارایه شده است؛ بدین قرار:

توجیه اول: منظور از «تنور»، «وجه الاَرض» است[۱] که در عربی یکی از معانی آن می‌باشد و یک تنور خاصّ مراد نیست و بلکه بدین معناست که از تمام روی زمین و حتی از تنورها هم مثل چشمه‌هایی آب جوشیدن گرفت.[۲]

توجیه دوّم: «تنور» به «اعلی الامکنة» (بلندترین مکان) می‌گویند.[۳] قایلان این توجیه می‌گویند: خداوند متعال آب را در تپه‌ای به جوشش و فوران درآورد تا همه ببینند.

توجیه سوّم: از حضرت «علی» رضی الله عنه مروی است که «تنور» به «فجر» می‌گویند و در این جا همین معنا مراد است.[۴] یعنی خداوند متعال فرمود که وقتی‌که فجر طلوع نماید، آب ظاهر می‌گردد.

توجیه چهارم: منظور، «شدّة العذاب» (سختی عذاب) است؛ چنان‌که در اصطلاح عرب، سختی جنگ و عذاب را به «فار التنور» تعبیر می‌کنند.[۵]

توجیه پنجم: منظور از ﴿ٱلتَّنُورُ﴾ در این آیه، همین تنور حقیقی می‌باشد که در آن نان می‌پزند[۶] و مصطلح زبان عربی و بعضی زبان‌های دیگر مثل فارسی و بلوچی هم است

۱ـ از ابن عباس رضی الله عنه، ضحاک رحمه الله و عکرمه رحمه الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۳۹/۷ ـ ۳۸، ش۱۸۱۵۸ الی ۱۸۱۶۱– و ابن ابی‌حاتم: ۲۷۰/۵، ش ۱۱۷۱۲– و ابوالشیخ– و سعید بن منصور در سنن: تفسیر/ ش۱۰۳۴. ایضاً ن.ک: الدرّ المنثور: ۳۲۹/۳).

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۴۴۵/۲.

۳ـ از ابن عباس رضی الله عنه و قتاده رحمه الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر:۳۹/۷، ش ۱۸۱۶۷ و ۱۸۱۶۸– و ابن ابی‌حاتم در تفسیر:۲۷۰/۵، ش ۱۱۷۱۴– و ابوالشیخ– و عبد بن حمید. ایضاً ن.ک: الدرّ المنثور: ۳۲۹/۳).

۴ـ به روایت طبری در تفسیر: ۳۹/۷، ش ۱۸۱۶۲ الی ۱۸۱۶۶– و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۲۷۰/۵، ش ۱۱۷۱۱– و سعید بن منصور در سنن: تفسیر– و ابو الشیخ– و ابن منذر(الدرّ المنثور: ۳۲۹/۳).

۵ـ تفسیر کبیر: ۲۲۶/۱۷ ـ ۲۲۵– البحر المحیط: ۲۲۲/۵– روح المعانی: ۳۵۱/۱۲ ـ ۳۵۰.

۶ ـ مجموعه‌ی این اقوال را بنگرید در: تفسیر قرطبی: ۳۴/۹ ـ ۳۳– البحر المحیط: ۲۲۲/۵– تفسیر کبیر: ۲۲۶/۱۷ ـ ۲۲۵– روح المعانی: ۳۵۱/۱۲ ـ ۳۵۰– تفسیر اللّباب(تحت همین آیه).

و قول صحیح در این خصوص همین است.[۱]

این تنور در خانه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام قرار داشت.[۲]

از حضرت «علی» رضی الله عنه در مورد ﴿ٱلتَّنُّورُ﴾ سؤال شد؛ فرمودند: آن تنور در محل مسجد کوفه - که منزل ایشان در نزدیکی آن قرار داشت- بود.[۳] گفتیم که آبادی «قوم نوح» در سرزمینی بود که اینک بعضی از شهرهای «عراق» کنونی در آن قرار دارند.

قُلۡنَا ٱحۡمِلۡ فِيهَا مِن كُلّٖ زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِ ـ ضمیر در ﴿فِيهَا﴾ به ﴿ٱلۡفُلۡكِ﴾ [هود: ۳۸] راجع است و چون «فُلک» به معنای «سفینة» است، ضمیرش مؤنث آورده شده است.

خداوند متعال به آن‌حضرت علیه السلام دستور داد که از هر جنس، دو عدد- نر و ماده‌اش- را در کشتی سوار کند.

﴿مِن كُلّٖ زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِ﴾ عام است بر تمام حیواناتی که برای انسان قابل استفاده هستند و نمی‌توانند در آب زندگی کنند و عادتاً بدون جفت نر و ماده پیدا نمی‌شوند.

نزد برخی از مفسران به حمل درختان هم دستور داده شد[۴]؛ چون طوفان تا شش ماه ادامه پیدا می‌کرد و ظاهر است که در این مدت طولانی همه چیز از بین می‌رفت و هیچ چیز باقی نمی‌ماند.

لازم به گفتن است که جمع‌آوری این همه حیوانات و گیاهان کار مشکلی نبود؛ زیرا انجام تمام این کارها که بعضی از آن‌ها واقعاً مشکل است، بر عهده‌ی حضرت «نوح» علیه السلام نبود و بلکه در این کار فرشتگان دخالت داشتند و مسلّماً یک فرشته به

---

۱ ـ البحر المحیط: ۲۲۲/۵- تفسیر بغوی: ۲۰۹/۳- تفسیر طبری: ۴۱/۷ ـ ۴۰- تفسیر کبیر: ۲۲۶/۱۷- تفسیر اللّباب(تحت همین آیه).

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنه: ۲۷۰/۵،ش ۱۱۷۱۶ و از عطا رحمه الله موقوفاً، ش ۱۱۷۱۷- و ابن عساکر و ابن اسحاق از جعفر بن محمد رحمه الله.

۳ـ تخریج این اثر گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی۳۷). ابن عساکر و ابن ابی‌حاتم و طبری از مجاهد و شعبی رحمه الله هم این تفسیر را روایت کرده‌اند (درّ منثور- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۲۷۰/۵ ـ ۲۶۹، ش ۱۱۷۱۰- تفسیر طبری: ۴۰/۷، ش۱۸۱۷۵ و ۱۸۱۸۶- تاریخ طبری).

۴ـ تفسیر طبری- تاریخ طبری: ذکر الأحداث التی کانت فی عهد نوح علیه السلام - روح المعانی: ۳۵۱/۱۲ - بیان القرآن: ۴۹/۵.

تنهایی برای انجام تمام این کارها کافی است.[1]

نقل شده که وقتی طوفان شروع شد، حضرت «نوح» علیه‌السلام «حجراسود» را نیز با خود برداشت. نزد بعضی دیگر، جبرییل علیه‌السلام آن را در کوه «ابوقبیس» به امانت سپرد[2] که بدین‌سبب این کوه را «امین الله» می‌نامند. وقتی کشتی به محدوده‌ی حَرَم رسید، هفت مرتبه دور «کعبه» طواف نمود.[3]

وَأَهۡلَكَ ـ عطف بر ﴿زَوۡجَيۡنِ﴾ یا بر ﴿ٱثۡنَيۡنِ﴾ است و منظور از آن، تمام مؤمنان از نسل و اولاد خود حضرت «نوح» علیه‌السلام هستند.

إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيۡهِ ٱلۡقَوۡلُ ـ اشاره است به طرف زن و فرزند حضرت «نوح» علیه‌السلام که ایمان نیاوردند.[4]

وَمَنۡ ءَامَنَ ـ عطف بر ﴿أَهۡلَكَ﴾ است. یعنی: و فقط مؤمنان را – چه از خانواده‌ات باشند یا غیر آن – همه را در کشتی سوار کن.

وَمَا ءَامَنَ مَعَهُۥٓ إِلَّا قَلِيلٞ ـ یعنی: جز تعداد کمی از مردم، کسی با وی علیه‌السلام [به الله سبحانه و تعالی] ایمان نیاورد. در روایات آمده است که فقط هشتاد مرد و چند زن به حضرت «نوح» علیه‌السلام

۱ـ در روایتی که ابن اسحاق و ابن عساکر از جعفر بن محمد علیهما‌السلام آورده‌اند، به این نکته تصریح شده است (ر.ک: الدرّ المنثور: ۳۳۳/۳ ـ ۳۳۲).

۲ـ به روایت ازرقی در اخبار مكة از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و مجاهد: «ما جاء فی رفع البیت المعمور زمن الغرق»– و به نقل ابوسعود در تفسیر: ۲۵۸/۱، سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۱۲۷– و آلوسی در روح المعانی: ۳۶۳/۱۲، سوره‌ی «هود»– و خازن در تفسیر– و سیوطی در درّ منثور: ۱۳۷/۱ و: ۳۳۴/۳.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر: ۴۷/۷، سوره‌ی هود/ تحت آیه‌ی۴۴/ ش۱۸۲۰۳ و در تاریخ: ذکر الأحداث التی کانت فی عهد نوح علیه‌السلام – و جندی از معمر (درّ منثور: ۱۳۰/۱). ایضاً: تفسیر بغوی: ۲۱۳/۳– تفسیر خازن: همین سوره/ تحت آیه‌ی ۴۴– الکشف والبیان (ثعلبی)– معارف القرآن (اردو): ۴/ ۶۲۷. در روایت حاکم در «مستدرک» به جای هفت مرتبه، یک هفته آمده است (۲/ ۵۱۴، ش۳۷۶۴) و در روایت ابن ابی‌حاتم و ازرقی، چهل روز (تفسیر ابن‌ابی‌حاتم: ۲۷۳/۵، همین سوره/ تحت آیه‌ی۴۱، ش۱۱۷۳۶ و ص ۲۷۸، آیه‌ی۴۴، ش۱۱۷۷۳– اخبار مکة: ما جاء فی طواف سفینة نوح علیه‌السلام ...).

۴ـ و منظور از ﴿ٱلۡقَوۡلُ﴾، غرق و هلاکت است (تفسیر بغوی: ۲۱۰/۳– تفسیر قرطبی: ۳۵/۹– روح المعانی: ۳۵۴/۱۲). یعنی: از ازل تقدیر الهی درمورد اینان بر این پیشی گرفته که از غرق شدگان خواهند شد(تفسیر مظهری: ۴۶۳/۳).

ایمان آوردند[۱] که با وی سوار کشتی شدند و از عذاب نجات یافتند.

طوفان شروع شده بود و کفار رفته رفته غرق می‌شدند. یکی از فرزندان حضرت «نوح» علیه السلام به نام «کنعان» از پدرش پیروی نکرد و در این عذاب گرفتار آمد که قصه‌اش را در آیات بعد خواهیم خواند.

وَقَالَ ٱرۡكَبُواْ فِيهَا بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآ... (۴۱)

در این‌جا به پیامبر خویش شیوه‌ی سوار شدن مؤمنانه بر کشتی را تعلیم می‌دهد؛ به این منظور تا بفهمند که نجات‌دهنده‌ی حقیقی خود کشتی نیست، بلکه خداوند عزوجل است. این را «توکلِ توأم با استفاده از اسباب» می‌گویند و این درس در واقع آموزشِ «توحید» بود.

بِسۡمِ اللّٰهِ مجرهاٰومُرۡسٰهَا ـ ﴿مَجۡرٜىٰهَا﴾ از «جَری» به معنی «حرکت‌کردن» و «رفتن» است و ﴿مُرۡسَىٰهَآ﴾ از «رسی» به معنی «توقف کردن» و «به زمین‌انداختن».

درمورد صیغه‌های «مَجری» و «مُرسیٰ» سه نظریه وجود دارد:

۱- هر دو مصدر میمی هستند؛ به معنی حرکت کردن («مَجری») و لنگر گرفتن («مُرسیٰ»)؛ و این قول، راجح می‌باشد.

۲- هر دو ظرف زمان هستند. یعنی: وقت حرکت کشتی و زمان لنگر گرفتن آن، نام خدا را بگیرید.

۳- هر دو ظرف مکان هستند. یعنی: جای حرکت کشتی و جای لنگر انداختن آن.

۱ـ از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که هشتاد مرد همراه با زنان‌شان- و به روایتی دیگر از وی: هشتاد نفر- بودند. (تفسیر طبری: ۴۳/۷، ش ۱۸۱۹۴ و ۱۸۱۹۶- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۲۷۱/۵، ش ۱۱۷۱۸ و ۱۱۷۱۹ و ص ۲۷۳، ش ۱۱۷۳۶ و ص ۲۷۸،ش ۱۱۷۷۳، و: ۲۷۳/۷، سوره‌ی «عنکبوت»/ آیه‌ی۱۷، ش۱۸۰۵۲- تفسیر ابن منذر- تفسیر بغوی: ۲۱۰/۳- تفسیر ابن کثیر: ۴۴۵/۲- تفسیر رازی: ۹۵/۲۳- الدر المنثور: ۳۳/۳، سوره‌ی «هود»/ آیه‌ی۴۰- اخبار مکة (ازرقی): باب «ما جَاءَ فِی طَوَاف سَفِینَة نُوح علیه السلام زَمَنَ الْغَرَق بالْبَیْتِ الْحرام»**- کتاب الاوائل: ش۲۰- ...).**

ترکیبِ ﴿ٱرۡكَبُواْ فِيهَا بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآ﴾ به لحاظ نحوی، دارای احتمالات متعددی است؛ بدین بیان:

۱- تمام این عبارت یک جمله است و ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآ﴾ حال از فاعل ﴿ٱرۡكَبُواْ﴾ می‌باشد؛ به تقدیر «إركبوا فيها ايها المؤمنون حال كونكم مسمّين الله وقت إجرائها ووقت إرسائها» و یا در قالب حالیت مقول برای قولِ محذوف است؛ به تقدیر: «إركبوا قائلين بسم الله وقت إجرائها ووقت إرسائها».[1]

۲- ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ...﴾ حال از ضمیر ﴿فِيهَا﴾ و «ب» برای ملابست است. یعنی: «إركبوا فيها ملتبساً باسم اللهّ إجراؤها وإرساؤها».[2]

۳- بدین معناست: سوار شوید به نام خدا که خداوند متعال آن را به حرکت وامی‌دارد و متوقف می‌سازد. پس در این صورت قبل از ﴿مَجۡرٜىٰهَا﴾، لفظ جلاله‌ی «الله» یا «هُو» به عنوان مبتدای محذوف پذیرفته می‌شود که عامل قرار می‌گیرد.[3]

۴- عاملِ محذوف، «ارکبوا» و یا «ابدؤُوا» است و عبارت تقدیراً چنین می‌شود: «ارکبوا فیها بسم الله» یا «ابدؤُوا بسم الله».[4]

۵- ﴿ٱرۡكَبُواْ فِيهَا﴾، یک جمله و ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ...﴾، جمله‌ای جداگانه است. ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآ﴾ یعنی: حرکت کردن کشتی و توقّف آن به قدرت خداوند متعال است.[5]

۶- تقدیر جمله‌ی دوم چنین است: «بسم الله إجرائُها و إرسائُها».[6]

قراءات در ﴿مَجۡرٜىٰهَا﴾:

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۴۶۸/۱- تفسیر کشاف: ۳۷۹/۲- تفسیر مظهری: ۴۶۴/۳.
۲ـ البحر المحیط: ۲۲۵/۵.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۳۷/۹.
۴ـ تفسیر کبیر: ۲۲۹/۱۷.
۵ـ همان منابع.
۶ـ همان منابع- المحرر الوجیز(تحت همین آیه).

این لفظ به چند طریق قرائت شده است:

۱- با «الف»: «مَجراهَا».

۲- با «یا»: «مَجریهَا».[1]

۳- با اماله‌ی کاملِ «راء»: «مَجْرِیهَا».

۴- با اماله‌ی ناقصِ «راء»: «مَجْرِیهَا».

وَهِيَ تَجۡرِي بِهِمۡ فِي مَوۡجٖ كَٱلۡجِبَالِ... (۴۲)

درپی دستور خداوند متعال، همه‌ی مؤمنان سوار کشتی شدند و در همین اثنا آب بالا آمد و کشتی را بلند کرد.

وَهِيَ تَجۡرِي بِهِمۡ فِي مَوۡجٖ كَٱلۡجِبَالِ - کشتی همه‌ی سواران در خود را برداشت و در امواجی چون کوه‌های بلند که در ارتفاع متفاوت و متراکم بودند، حرکت کرد.

﴿كَٱلۡجِبَالِ﴾ با ﴿مَوۡجٖ﴾ مرتبط است و بزرگی موج را بیان می‌کند[2]؛ یعنی: «امواجی مانند کوه‌ها». و این قول راجح است. نزد بعضی با ﴿ٱلۡفُلۡكَ﴾ مرتبط است و بزرگی کشتی را ترسیم می‌کند؛ یعنی: «کشتی‌ای به بزرگی کوه‌ها».

چنان که گفتیم، آب از بلندترین کوه‌های جهان که در رشته‌کوه «هیمالیا» وجود دارند، چندین متر بالاتر رفت.[3]

وَنَادَىٰ نُوحٌ ٱبۡنَهُۥ وَكَانَ فِي مَعۡزِلٖ... - پیش از آن که ارتباط میان کشتی و خشکی قطع شود، حضرت «نوح» علیه السلام پسرش، «کنعان» را با لحنی پدرانه آواز داد و گفت: ای پسرک من! با ما در کشتی سوار شو و با کفار مباش که قطعاً موجب غرق شدن تو در طوفان خواهد

۱ـ روح المعانی: ۳۵۷/۱۲. قراءات دیگر را بخوانید در: تفسیر بغوی: ۲۱۱/۳- البحر المحیط: ۲۲۵/۵- تفسیر کبیر: ۲۲۸/۱۷.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۳۸/۹- تفسیر بغوی: ۲۱۲/۳- البحر المحیط: ۲۲۵/۵- تفسیر بیضاوی: ۴۶۹/۱- کشاف: ۳۸۱/۲- روح المعانی: ۳۵۸/۱۲- ... .

۳ـ این مطلب در چند سطور قبل، تحت آیه‌ی ۴۲ تخریج شد.

شد!

«کنعان» در تمام مدت دعوت پدرش، خود را به طریقی از وی و برادران خود و سایر کسانی که به دعوت حضرت «نوح» علیه‌السلام لبیک گفته و ایمان آورده بودند، دور نگهداشته و در واقع با دین آنان مخالف بود. به همین دلیل در آن روز هم دور از پدر و دیگر مؤمنان به گوشه‌ای رفته بود و وقتی چشم پدر به وی افتاد، او را صدا زد.

﴿مَعْزِل﴾ با فتح و کسر «زاء» - هر دو طریق - خوانده شده و ظرف مکان به معنی «کنار» و «گوشه» است.[۱]

قَالَ سَـَٔاوِيٓ إِلَىٰ جَبَلٖ يَعۡصِمُنِي مِنَ ٱلۡمَآءِ... (۴۳)

اما «کنعان» در جواب پدرش که برای آخرین بار از وی تقاضا نمود که ایمان بیاورد و همراهش شود، گفت:

سَآوِی اِلیٰ جبلٍ یَّعْصِمُنی مِن المآء ـ یعنی: من برای نجات از غرق شدن در آب طوفان، به بلندی کوه پناه خواهم گرفت. (تا آن هنگام طوفان در مراحل ابتدایی بود و آب هنوز به قلّه‌ی کوه‌ها نرسیده بود.)

او بدین ترتیب از همراهی پدرش سرباز زد و با کافران ماند.

قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ ـ این جواب حضرت «نوح» علیه‌السلام به پسرش است. ایشان به پسرش متذکر شد که امروز «عاصِم» (نجات‌دهنده) فقط ذات باری عزّ حماه است، نه کوه و غیره و فقط کسی از عذاب الهی «معصُوم» (محفوظ) می‌ماند که او تعالیٰ بر وی رحم کند؛ زیرا رحمت خداوند متعال از غضب‌اش سبقت برده است. ایشان علیه‌السلام با این سخن می‌خواست «کنعان» با تدبر روی این نکته، به ایمان آوردن تشویق شود و از کسانی که مورد خشم الهی قرار گرفته و مستحق عذاب شده‌اند، دوری کند و با سوار شدن در کشتی، از غرق شدن نجات یابد.

وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ ... ـ یعنی: میان آن دو موج حایل شد و آخرالأمر پسر حضرت «نوح»

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۵۹/۱۲.

علیه السلام هم مانند سایر کافران غرق شد.

در مورد ضمیر تثنیه در ﴿بَيۡنَهُمَا﴾، چهار قول وجود دارد:

۱- بین نوح و پسرش.[۱]

۲- بین پسر نوح و کوه. (این قول علامه «فرّا» است.)[۲]

۳- بین نوح و کوه.[۳]

۴- بین کنعان و کشتی.

راجح، توجیه اول است. یعنی: موج میان حضرت «نوح» علیه السلام و پسرش حایل گردید و گفت‌وگو میان آن دو را قطع کرد.[۴]

وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ ... (۴۴)

به لحاظ بیانی، این آیه مربوط به آخر قصه می‌باشد و در این جا به صورت معترضه قرار داده شده است.

وَ قِيْلَ يٰٓاَرْضُ ابْلَعِيْ مَآءَكِ ... - ﴿ٱبۡلَعِي﴾ از «بلع» به معنی «فروبردن چیزی بدون جویدن» است. «ابلعی» یعنی: «فرو ببر» و این اشاره به سرعت عمل دارد. ﴿أَقۡلِعِي﴾ هم به معنای «بند کن» است.

معنای آیه این است: پس از آن که تمام کفار غرق شدند، به زمین دستور داده شد آب موجود بر روی خود را فرو ببرد و به آسمان دستور داده شد از باریدن بند آید. و از آن‌جا که این دستور، از شأن جلال «الله» جل جلاله سرچشمه می‌گرفت، زمین فوراً خشکید؛ چنان‌که در روایتی از «ابن عباس» رضی الله عنهما آمده که قبل از تمام شدن این دستور الهی که توسط فرشتگان اعلان گردید، زمین آب‌ها را فروبرد و خشک شد!

۱- تفسیر قرطبی: ۴۰/۹- البحر المحیط: ۲۲۷/۵- تفسیر ابو سعود: ۴۹/۳- روح المعانی: ۱۲/ ۳۶۱.

۲- روح المعانی: ۱۲/ ۳۶۱- معانی القرآن (فرّاء): تحت همین آیه.

۳- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از قسم بن ابی مرّة: ۲۷۶/۵، سوره‌ی «هود»/ ش۱۱۷۵۸.

۴- تفسیر ابو سعود: ۳/ ۴۹- روح المعانی: ۱۲/ ۳۶۱.

این از قدرت خداوند متعال بود که زمین تمام آب‌هایی را که در آن طوفان فراگیر و سهمگین، از خود بیرون زده بود، بار دیگر در خود فرو بُرد.

وَغِيْضَ الْمَاءُ وَ قُضِيَ الاَمرُ وَاستَوَتْ علی الجُوْدِيّ ـ یعنی آب خشک شد و واقعه به پایان رسید و کشتی بر «جُودی» قرار گرفت.

«جودی»، نام کوه کوچکی[1] واقع در شمال «موصل» و «بابل» در حدود منطقه‌ی کوهستانی «آرمینیه» [مرزهای «ترکیه»] و نزدیک «جزیره‌ی ابن عمر» است. این کوه، متعلق به رشته کوه‌های «آرارات» است.[2] در «تورات» هم آمده که کشتی «نوح» علیه‌السلام بر کوه «آرارات» قرار گرفت.[3]

نقل است که در زمان حضرت «عمر» رضی‌الله‌عنه وقتی لشکرش به آن سمت عبور کرد، قطعه چوبی از «کشتی نوح» دیده شد.[4]

وَ قِيلَ بُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِين ـ بعد، از جانب خداوند متعال توسط فرشتگان اعلان شد که: هلاکت باد برای ستمکاران!

پایان طوفان

طوفان، همان موقع پایان یافت که شروع شده بود؛ یعنی شش ماه پس از شروع طوفان و در روز دهم محرّم (روز عاشورا). هنگام فجر زمین آب‌ها را فرو برد و وقتی خورشید طلوع کرد، کشتی بر «جودی» قرار گرفت. اتّفاقاتی که بعد از آن به وقوع پیوست، قبلاً به طور مختصر گفته شد.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۳۵/۱۷- تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۷۸/۵ ـ ۲۷۷، ش ۱۱۷۶۹.

۲ـ معارف القرآن (اردو): ۴/ ۶۲۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۶۳/۷ ـ ۶۲). ایضاً ن.ک: التحریر والتنویر (ابن عاشور): سوره‌های «عنکبوت» و «قمر»- تفسیر المنیر (زحیلی): سوره‌ی «اعراف»- عمدة القاری: کتاب احادیث الانبیاء/ باب۴.

۳ـ تفسیر طبری:۴۸/۷، ش ۱۸۲۲۰- معارف القرآن: همان- تفسیر المراغی: ۴۵/۴- ... .

۴ـ از قتاده رحمه‌الله مروی است: «خداوند کشتی نوح را باقی نگه داشت تا آن که اوایل این امت آن را دیدند.» (به روایت عبد الرّزاق در تفسیر: سوره‌ی «قمر»/ ش۳۰۶۲- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۲۷۸/۵، ش ۱۱۷۷۰، و: ۴۶۰/۷، ش ۱۹۲۳۵- و طبری در تفسیر: ۵۵۵/۱۱ ـ ۵۵۴، ش ۳۲۷۶۱ـ ۳۲۷۶۲ و: ۲۱۲/۱۲، ش ۳۴۷۶۴- و بخاری در صحیح تعلیقاً: التفسیر/ باب۵۴ «سوره‌ی قمر»/ باب۲، قبل از ش۴۸۶۹) .

بدین ترتیب، با تمام شدن طوفان، بار دیگر آرامش به زمین بازگشت. مؤمنان از کشتی پیاده شدند و حضرت «نوح» علیه السلام به آنان دستور داد به عنوان سپاس خداوند سبحانه و تعالی، روزه شوند[۱] و طبق روایتی، به حیوانات هم دستور داد روزه بگیرند.[۲]

علوم و معارف

▣ آیا «طوفان نوح» عالم‌گیر بود؟

در این مورد علمای قدیم و جدید اختلاف دارند. گرچه گروهی از محققان مثل صاحب «روح المعانی»[۳] می‌گویند که عالمگیر نبود و بلکه فقط در قلمرو پیامبری حضرت «نوح» علیه السلام اتّفاق افتاد[۴] و صاحب «قصص القرآن»[۵] هم قول ایشان را ترجیح داده[۶]، اما قول صحیح در این مورد، سخن جمهور است که می‌گویند سراسری بوده است.[۷] در روایات آمده است که از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه در این مورده سؤال

۱ـ مسند احمد به روایت از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: ش۸۷۰۲ (۸۷۱۷)- تفسیر طبری: ۴۷/۷، ش ۱۸۲۰۴- تاریخ طبری- ابن مردویه- ابوالشیخ(درمنثور: ۳۳۵/۳). ایضاً ن.ک: مجمع الزوائد: ش۵۱۰۱.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر مرفوعاً: همان، ش ۱۸۲۰۲ و در تاریخ با همان اسناد (سند حدیث مورد کلام قرار گرفته است). ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۴۱/۹.

۳ـ و همچنین علامه پانی پتی رحمه الله (ر.ک: «تفسیر مظهری»: ۹۴/۶، سوره‌ی «صافات»/ تحت آیه‌ی ۷۷). از میان ملل غیر اهل کتاب، مجوسیان و هنود هم منکر وقوع طوفان هستند و برخی دیگر از مجوس به آن اقرار می‌کنند، ولی می‌گویند فقط در سرزمین عراق که مسکن قوم «نوح»(علیه السلام) بوده، رخ داده است (ر.ک: تاریخ طبری: ذکر الأحداث التی کانت فی عهد نوح علیه السلام- تاریخ ابن‌خلدون: ۲/ المقدمةالاولی- البدایة والنّهایة:۱/ ۱۵۴ (اخبار «نوح» علیه السلام).

۴ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۵۳/۱۲.

۵ـ مولانا حفظ الرحمن سیوهاروی رحمه الله.

۶ـ قصص القرآن: ۷۷/۱.

۷ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۳۷ ـ ۳۶- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۴۶- تفسیر قرطبی: ۲۹/۱۸، سوره‌ی «نوح»- اللُّباب: سوره‌ی «نوح»/ تحت آیه‌ی ۱- تفسیر خازن: سوره‌ی «هود»- السراج المنیر: سوره‌ی «عنکبوت»- روح البیان: سوره‌ی «عنکبوت»- نظم الدُّرر: سوره‌ی «عنکبوت»- تفسیر منیر زحیلی: سوره‌ی «اعراف» و سوره‌ی «نوح»- البدایة والنّهایة:۱/ ۱۴۸ (قصة «نوح» علیه السلام) و ص۱۵۴ (اخبار «نوح» علیه السلام) و در جزء کتاب دلائل النبوّة/ القول فیما أوتی نوح علیه السلام- الممالک والمسالک (دمیاطی): ۱/ ۷۹- تاریخ ابن‌خلدون: ۲/ المقدمةالاولی- مروج الذهب: ۱/ ۵۱(باب ثالث)- ... .

شد؛ در جواب فرمود: «تمام عالم را فراگرفت»- **والله أعلم بالصّواب**.

در این طوفان، آب سرتاسر گیتی را فراگرفت و از بلندترین کوه‌های جهان که در رشته کوه‌های «هیمالیا» وجود دارند، ده متر بالاتر رفت.(۱) امروز هم در بلندی‌های بعضی از کوه‌ها، صدف و سنگواره‌های دریایی یافت می‌شود که می‌گویند از آثار «طوفان نوح» است- **والله عالم الغیب والأسرار**.

سؤال: وقتی رسالت حضرت «نوح» علیه السلام جهانی نبود، چرا عذاب سراسری و فراگیر نازل شد؟

جواب: رسالت حضرت «نوح» علیه السلام جهانی نبود، اما چون به دلیل عمر طولانی ایشان علیه السلام دعوت الهی وی توسط خود ایشان یا نمایندگان وی به تمام نقاط جهان رسیده بود، عذاب عمومی نازل گردید؛ و این قانون الهی است که اگر فقط دعوت یک پیامبر به جایی برسد و مردم آن جا قبول نکنند، در صورت آمدن عذاب، آنان هم معذّب می‌شوند.

علاوه براین، آبادی‌ها و قسمت‌های مسکونی جهان در آن زمان محدود بود؛ چنان‌که مورّخان نوشته‌اند در آن زمان فقط سرزمین‌های حجاز، شام، عراق، مصر و ایران معمور و مسکون بوده‌اند.

▣ «کعبه» در زمان «طوفان نوح»

و اما «کعبه» در زمان طوفان چه وضعیتی پیدا کرد؟ در این مورد سه قول هست:

۱- بعضی می‌گویند: توسط فرشتگان بالا برده شد.(۲)

۱ـ ابن‌أبی شیبه و ابن جریر طبری و ابن عساکر و عبد بن حمید از طریق مجاهد از عبید بن عمیر رحمه الله نقل کرده‌اند که آب از تمام کوه‌ها پانزده ذراع [که چیزی حدود ده متر می‌شود]- بالاتر زد. (روح المعانی: ۳۵۸/۱۲).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از قتاده رحمه الله مرسلا و از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما موقوفاً: ۵۹۷/۱ ـ۵۹۶، ش ۲۰۴۱ و ۲۰۴۴ و ۲۰۴۵- وبیهقی در شعب الایمان موقوفاً از وهب رحمه الله: باب ۲۵، «المناسک»، ش۳۷۰۳- و ابوعروبه در کتاب الاوائل: أول من بنی الکعبة/ ش۲۱- و ازرقی در اخبار مکة: «ذکر هبوط آدم إلی الأرض...» و «ما جاء فی رفع البیت المعمور زمن الغرق»- و جندی از معمر (درمنثور:

۲- به نظر برخی، آب به اطراف حرم نرفت و «کعبه» را فرانگرفت.[۱]

۳- بعضی دیگر قایل‌اند که بنای «کعبه» هم در این طوفان ویران شد[۲] و قول صحیح، همین است.[۳]

▣ دعای سوار شدن بر کشتی یا هواپیما

از این آیه معلوم می‌شود هرگاه انسان برکشتی یا مثل آن که هواپیما است سوار می‌شود، سنّت و مستحب است که بعد از دعای ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُۥ مُقۡرِنِينَ ۝ وَإِنَّآ إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ﴾ [زخرف: ۱۳ و ۱۴]، این دعا را هم بخواند: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ مَجۡرٜىٰهَا وَمُرۡسَىٰهَآۚ إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.

▣ ایجاد صنایع ضروری زندگی، ابتدا به «وحی» بوده است

آیه‌ی ﴿وَٱصۡنَعِ ٱلۡفُلۡكَ بِأَعۡيُنِنَا وَوَحۡيِنَا﴾ [هود: ۳۷] این آیه و حدیثی دیگر دلیل بر این‌اند که علم تمام صنایع از نجاری و خیاطی گرفته تا مکانیکی و غیره، ریشه در ورای آسمان‌ها دارند و همه‌ی این‌ها برای اولین بار- گرچه به صورت ابتدایی- به پیامبران علیهم السلام وحی شده‌اند. گویا اختراعات و صنایع ضروری زندگی به منزله‌ی متونی بوده‌اند که توسط پیامبران علیهم السلام ترتیب یافته‌اند و بعد، دیگران آن‌ها را به مرور زمان شرح و بسط داده‌اند.

علامه «شمس‌الدین ذهبی» رحمه الله در یکی از کتاب‌هایش، ایجاد تمام صنایع را از پیامبران علیهم السلام می‌داند که به طریق وحی به آنان یاد داده می‌شد و بعد، سایر مردم- اعمّ از مؤمنان و کفار- آن‌ها را پیشرفته‌تر کرده‌اند.

به طور مثال بسیاری از وسایل به چرخ نیاز دارد و این چرخ برای اولین بار در زمان

۱۳۰/۱)- وبه نقل خازن در تفسیر: سوره «هود»- و ثعلبی در الکشف والبیان- و رازی در تفسیر کبیر: ۸/ ۱۵۷.

۱- به روایت ابن عساکر از مجاهد رحمه الله (روح المعانی: ۳۶۳/۱۲).

۲- به روایت ازرقی در اخبار مکة از وهب موقوفاً: ذکر بناء ولد آدم البیت الحرام بعد موت آدم علیه السلام. ایضاً ن.ک: تاریخ مکةالمشرّفة و المسجد الحرام ... : فصل «ذکر هبوط آدم علیه السلام إلی الأرض وبنائه الکعبة...».

۳- بخوانید سخن آلوسی رحمه الله در «روح المعانی»: ۳۶۳/۱۲.

حضرت «آدم» ساخته شد. به حضرت «آدم» فرمان رسید برای خود رزق پیدا نماید. گفت: این کار را چطور انجام دهم؟ «جبرییل» به وی گفت: کشاورزی کن و برای این کار اول با گاو یک قطعه زمین را شخم بزن و سنگ‌ها و کلوخ‌های اضافی را از آن خارج کن. «آدم» اظهار داشت که این کار مشکل است. «جبرییل» برای تسهیل کار وی، جفتی چرخ آورد و «آدم» با آن فرغونی ساده ساخت و به وسیله‌ی آن، سنگ‌ها را از محدوده‌ی زمین کشاورزی بیرون برد و ... .

◙ فصیح‌ترین آیه‌ی «قرآن»

چنان‌که قبلاً متذکّر شدیم[1]، آیه‌ی ﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي وَغِيضَ ٱلۡمَآءُ وَقُضِيَ ٱلۡأَمۡرُ وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّۖ وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[هود: ۴۴]، فصیح‌ترین آیه‌ی «قرآن کریم» به شمار می‌رود.

عرب‌های قدیم «مکه»، هفت شعر از فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین اشعار شعرای معروف زمان خود چون «امرئ القیس» و ... را یک جا گرد آورده و در کعبه نهاده بودند. آنان معتقد بودند که آن اشعار در باب بلاغت حرف آخر را می‌زنند و نظیر ندارند و از این رو آن‌ها را به عنوان یک نماد و افتخار ملّی در داخل «کعبه» آویزان کرده بودند و به آن قسم می‌خوردند. اما وقتی «قرآن» نازل شد، منزلت این هفتگانه‌ی معلّقه به شدت سقوط کرد و مشرکان برای آن‌که از طعن مسلمانان در امان بمانند و آبروی‌شان حفظ شود، ناگزیر شدند آن اشعار را پایین بیاورند!

خواهر «امرئ القیس» که برادرش را افصح الشعراء می‌دانست، اول با پایین آوردن شعر برادرش مخالفت کرد و آن را همچنان در داخل «کعبه» آویخته نگهداشت، اما چون آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ ... ﴾ نازل گردید، با مشاهده‌ی کمال فصاحت آن، مجبور شد برای حفظ آبروی برادرش، شعر او را از «کعبه» بیرون بیاورد و نزد خود پنهان نگه دارد!

۱ـ تحت آیه‌ی۱۳ از همین سوره.

بعضی از نحویان بزرگ، ۴۰۰ (چهارصد) مورد بلاغی برای این آیه نوشته‌اند و بعضی دیگر حتّی ۷۰۰ (هفتصد) قوانین فصاحت در این آیه ذکر می‌کنند. صاحب «روح المعانی» می‌گوید:

«شیخ ما، علاء الدین - أعلی‌الله تعالی درجته فی أعلی علیین -رساله‌ی مستقلی راجع به این آیه‌ی کریمه نوشته و در آن مزایای آیه را طبق تحقیق و دانش خویش جمع کرده که به ۱۵۰ مزیت رسیده‌اند.»[۱]

هر کدام از آن‌ها مشتمل بر جزییات بی‌شماری می‌تواند باشد. پاره‌ای از موارد فصاحت و نکات بلاغی آیه را می‌توانید در «روح المعانی» مطالعه کنید.[۲]

کسی چه خوش سروده است:

در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن — ورچه گوینده بود چون «حافظ» و چون «اصمعی»

در کلام ایزد بیچون که وحی منزلست — کی بود «تبت یدا» چون «قیل یا ارض ابلعی»

▣ قدرت خداوند بر غیرذوی‌العقول هم نافذ است

از خطاب و امر خداوند ﷻ به زمین و آسمان در آیه‌ی ﴿يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي﴾ [هود: ۴۴] این نکته به وضوح ثابت می‌شود که همان‌طور که قدرت الهی بر ذوی‌العقول جاری است، بر مخلوقات غیرذوی‌العقول هم نافذ است و اساساً نزد خداوند متعال جماد و غیرجماد برابراند و او تعالیٰ به جمادات هم مثل انسان‌ها خطاب می‌کند و آن‌ها اطاعت می‌کنند.

بسیاری از بندگان کامل هم به قدرت و تکریم الهی با جمادات و غیرذوی‌العقول سخن می‌گویند و اگر به آن‌ها دستوری دهند، اطاعت می‌کنند؛ که نمونه‌اش دستور حضرت «نوح» علیه السلام به حیونات برای روزه داشتن است و همچنین مانند حکم حضرت «عمر بن خطاب» رضی الله عنه به رود «نیل» که داستانش معروف است. حضرت «شاه ولی‌الله

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۳۷۰.

۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۳۶۴ الیٰ ۳۷۰.

دهلوی» رحمه الله فرموده است: تمام فلکیات با من سخن می گویند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ إِن تَسۡخَرُواْ مِنَّا فَإِنَّا نَسۡخَرُ مِنكُمۡ كَمَا تَسۡخَرُونَ﴾- در این آیه اشاره هست که انتقام بالمِثل از بی‌ادبان، منافی با اخلاق خوب نیست.

قوله تعالیٰ: ﴿وَنَادَىٰ نُوحٌ ٱبۡنَهُۥ وَكَانَ فِي مَعۡزِلٖ يَٰبُنَيَّ ٱرۡكَب مَّعَنَا﴾ الیٰ قوله تعالیٰ: ﴿لَا عَاصِمَ ٱلۡيَوۡمَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ إِلَّا مَن رَّحِمَۚ﴾ - این آیه‌ها دلالت بر این دارد که چنگ زدن به اسباب جایز، منافی توکل نیست؛ مثل کشتی و سوار شدن در آن. اما تمسک به اسباب ناجایز منافی توکل است؛ مثل پناه گرفتن «کنعان» به کوه برای نجات از عذاب الهی.(۱)

وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ

و آواز داد نوح پروردگار خود را وگفت: ای پروردگار من! هرآیینه پسر من از اهل من است و هرآیینه وعده‌ی تو

ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ

راست است و تو بهترین حکم‌کنندگانی ● فرمود [الله]: ای نوح! هر آیینه او از اهل تو نیست؛

أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡـَٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ

هرآیینه او دارای کاری ناشایسته است. پس سؤال مکن مرا از چیزی که تو را به آن دانشی نیست.

إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ ﴿٤٦﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّيٓ

هرآیینه من پند می‌دهم تو را برای احتراز از آن‌که از جاهلان باشی! ● گفت: ای پروردگار من! من

أَعُوذُ بِكَ أَنۡ أَسۡـَٔلَكَ مَا لَيۡسَ لِي بِهِۦ عِلۡمٞۖ وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي

پناه می‌برم به تو از آن‌که بپرسم از تو آن‌چه را که مرا به آن دانش نیست و اگر نیامرزی مرا

وَتَرۡحَمۡنِيٓ أَكُن مِّنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ﴿٤٧﴾ قِيلَ يَٰنُوحُ ٱهۡبِطۡ بِسَلَٰمٖ

و رحمت نکنی بر من، از زیانکاران خواهم شد ● گفته شد: ای نوح! فرود آ با سلامتی

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۳۷۰ ـ ۳۶۹.

مِّنَّا وَبَرَكَٰتٍ عَلَيۡكَ وَعَلَىٰٓ أُمَمٖ مِّمَّن مَّعَكَۚ وَأُمَمٞ

از جانب ما و همراهِ برکت‌های فرود آمده بر تو و بر امت‌هایی‌که پیدا می‌شوند از همراهان تو و امت‌هایی دیگر

سَنُمَتِّعُهُمۡ ثُمَّ يَمَسُّهُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٞ ﴿٤٨﴾ تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ

که بهره‌مند می‌سازیم آنان‌را در دنیا و سپس به آنان از جانب ما عذاب دردناک می‌رسد ● این قصه از اخبار غیب

نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ

است؛ آن را به سوی تو وحی می‌کنیم. نمی‌دانستی آن را تو و نه قوم تو پیش از این.

فَٱصۡبِرۡۖ إِنَّ ٱلۡعَٰقِبَةَ لِلۡمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾

پس صبر کن؛ هر آیینه عاقبت برای متقیان است ●

ربط و مناسبت

این آیات، دنباله و تتمّه‌ی قصه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام است. در آیه‌های گذشته خواندیم که به حضرت «نوح» علیه السلام دستور داده شد بنابر شفقت پیامبری خویش درباره‌ی قوم کافر خود سفارش نکند؛ زیرا خداوند متعال خوب آنان را می‌شناسد و می‌داند که هرگز به جانب حق میل نمی‌کنند و سرنوشت‌شان چیزی جز غرق‌شدن نیست: ﴿وَلَا تُخَٰطِبۡنِي فِي ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ إِنَّهُم مُّغۡرَقُونَ﴾ [هود: ۳۷]. حضرت «نوح» علیه السلام در لحظاتی‌که طوفان، آغاز و کافران در حال غرق‌شدن بودند، متوجه شد که یکی از پسرانش («کنعان») سوار کشتی نیست؛ او را صدا زد که با کافران نشود و با مؤمنان سوار کشتی گردد، اما او درخواست پدرش را رد نمود. خداوند متعال بار دیگر و این بار درمورد پسرش به وی خاطر نشان فرمود: این فرزندت کافر است و بنابراین او را صدا نزن و برایش سفارش نکن. در این آیات همین موضوع مطرح شده است.

تفسیر و تبیین

وَنَادَىٰ نُوحٌ رَّبَّهُۥ ... (۴۵)

در این آیه، بیان دعا و شفاعت حضرت «نوح» علیه السلام در بارگاهِ الهی برای پسرش است. گفت:

...إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ... ـ یعنی وعده‌ی تو بی‌هیچ تردیدی پایدار خواهد ماند و تو وعده فرموده‌ای که اهل من نجات خواهند یافت؛ پس بار خدایا! فرزندم «کنعان» از اهل من است؛ لذا او را در وعده‌ی نجات خویش شامل گردان.

سؤال: امکان ندارد که یک پیامبر پس از اعلام نهی خداوند متعال از کاری، باز آن را انجام دهد. خداوند متعال قبل از آغاز طوفان، حضرت «نوح» علیه السلام را از سفارش برای قوم ظالم‌اش نهی فرموده بود: ﴿وَلَا تُخَٰطِبۡنِي فِي ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ﴾ [هود: ۳۷]. با این وضع، او که یک پیامبر اولو العزم هم بود، بر چه مبنایی این کار را انجام داد؟

جواب: حضرت «نوح» علیه السلام دارای چهار پسر به نام‌های «سام»، «حام»، «یافث» و «کنعان» بود. از میان اینان سه تای اوّل، مؤمن واقعی بودند، اما «کنعان» ظاهراً ایمان آورده بود تا پدر و برادرانش از وی نرنجند، و باطناً با کفّار بود و این دورویی باعث شده بود که پدرش او را حقیقتاً مؤمن تصور کند. به همین دلیل هنگامی‌که آماده‌ی حرکت با کشتی شد، به گمان این که در این لحظه شیطان وی را فریب داده که نجات خود را در پناه گرفتن به قله‌ی کوه می‌بیند و از سوار شدن در کشتی دوری می‌کند[1]، به او گفت سوار کشتی شود که راه نجاتی جز این کار در آن روز وجود ندارد، ولی با جواب رد او روبرو شد. از نحوه‌ی صدا زدن حضرت «نوح» علیه السلام معلوم می‌شود که پسرش را مسلمان پنداشته بود.

این سؤال و جواب را بدین علت مطرح ساختیم که گروهی حضرت «نوح» علیه السلام را با این کارش – العیاذ بالله! – مرتکب گناه کبیره می‌دانند؛ زیرا با وجود این که از تقاضای نجات برای کافران منع شده بود، پسر کافرش را صدا زد.

اما همان‌طور که گفتیم، حضرت «نوح» علیه السلام بنابر پندار قبلی خود وی را فراخواند و

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۲۷۳/۱۲.

ظاهر است که ایشان دارای «علم غیب» نبود که بداند پسرش قلباً به وی ایمان نیاورده و کافر است.[۱] پس، اثبات گناه بر ایشان علیه‌السلام بی‌دلیل است.

قَالَ يَـٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَ... (۴۶)

این، جواب خداوند متعال است. حضرت «نوح» علیه‌السلام در دعایش گفته بود: ﴿إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ﴾[هود:۴۵]. خداوند متعال با این کلام، پیامبرش را از نفاق پسرش به طور یقینی آگاه گردانید؛ فرمود:

...إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَ ـ ضمیر ﴿إِنَّهُۥ﴾ به طرف «ابن» برمی‌گردد که در آیه‌ی قبل آمده بود؛ ﴿إِن ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي﴾ [هود: ۴۵]. خداوند متعال به پیامبرش جواب می‌دهد که او از اهل تو نیست.[۲]

إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ ـ در این جا هم مرجع ضمیرِ ﴿إِنَّهُۥ﴾، «ابن» است و جمله‌ی کریمه‌ی ﴿إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ﴾ دو توجیه دارد:

۱- او دارای عمل غیر صالح هست[۳] که «نفاق» می‌باشد.

۲- در این جا فعل محذوفی وجود دارد و آن، «عَمِلَ» می‌باشد. یعنی: «انّه عَمِلَ عملاً

۱ـ همان.

۲ـ بدین معنا: «کنعان» جزو خانواده‌ات نیست؛ زیرا مدار اهلیت و قرابت، رشته‌ی دینی و ایمانی است که وی آن را با کفر قطع کرده است. بنابر این، وجه ارتباطی میان تو و او نمانده است که با آن بتوانی او را از خانواده خود قرار داده و برایش درخواست نجات کنی. یا به این معناست: پسرت «کنعان» از آن دسته از خانواده‌ات نیست که ما ترا به سوار کردن آنان در کشتی دستور دادیم تا نجات یابند و بلکه این پسرت با استثنای ﴿إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيۡهِ ٱلۡقَوۡلُ﴾ (هود: ۴۰) از آنان خارج شد و وعده‌ی نجات شامل حالش نمی‌گردد. (تفسیر کبیر: ۲/۱۸- روح المعانی: ۳۷۱/۱۲).

طبق هر دو توجیه که متقارب یکدیگراند، خداوند متعال تازه با این جمله‌ی کریمه ﴿يَـٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ﴾ (هود: ۴۶) حضرت «نوح» علیه‌السلام را به کفر پسرش «کنعان» خبر داد و او تمام کافران حقیقی را با غرق‌شدن غرق‌شوندگان به یقین دانست؛ زیرا مستثنا و مستثنیٰ‌منه در ﴿إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيۡهِ ٱلۡقَوۡلُ﴾ (هود: ۴۰) هر دو مبهم بودند. (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۴۵/۹- بیان القرآن: ۵۱/۵).

۳ـ تفسیر قرطبی: ۴۶/۹- روح المعانی: ۳۷۳/۱۲.

غیرَ صالحٍ».[1]

به هر تقدیر، به اطلاع حضرت «نوح» علیه‌السلام رسانیده شد که فرزندش از اهل وی نیست که دارای کردار ناشایست می‌باشد.

فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ـ و به ایشان علیه‌السلام متذکر شد: درباره‌ی چیزی که نسبت به خیر یا شرّ بودن آن اطلاع کامل نداری و مشکوک هستی، سؤال نکن.

إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ـ و با این کلمات آخر به وی علیه‌السلام می‌فرماید: تو را نصیحت می‌کنم که اگر بدانی و سؤال کنی، از زمره‌ی جاهلان خواهی بود.

در زمان «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم یکی از منافقان به نام «جدّ بن قیس» طوری ظاهرش را با ایمان منافقانه آراسته بود که در نگاه اول چون «ابوبکر صدیق» رضی‌الله‌عنه و یا حتیٰ بالاتر می‌نمود! و حتی حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه درباره‌ی وی فرموده بود: «این یکی از مخلصان است.» و «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز در مورد وی چنین گمانی داشتند. اما بعدها معلوم گردید که شخصی دُورو است و ایمان واقعی ندارد.[2]

قَالَ رَبِّ إِنِّيَ أَعُوذُ بِكَ ...(۴۷)

در این آیه، استغفار حضرت «نوح» علیه‌السلام از تقاضا و سفارش برای پسرش و التجای ایشان به بارگاه «الله» سبحانه‌وتعالی بیان شده است. آن‌حضرت علیه‌السلام از این‌که به نفاق پسرش اطلاع نداشت و اجتهادش در طلب نجات برای او به خطا رفته بود، اظهار ندامت کرد و مغفرت خواست. گفت:

قَالَ رَبِّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ ... ـ ایشان با این کلمات از آن که در آینده برای ایقاع امری که به صحّت و جواز آن کاملاً اطلاع نداشته باشد، دعا کند، به او تعالیٰ پناه می‌برد. (چون بدون نصرت الهی، هیچ کس نمی‌تواند از لغزش مصون و محفوظ بماند.)

و اضافه می‌کند:

۱ـ ر.ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۰- کشاف: ۲/ ۳۸۴- روح المعانی: ۱۲/ ۳۷۳.

۲ـ در «سوره‌ی توبه» واقعاتی در مورد «جد بن قیس» در سیاق غزوه‌ی «تبوک» نقل شده است.

وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي وَتَرۡحَمۡنِيٓ ... ـ یعنی: اگر مرا از این که نادانسته در حق منافقی از تو درخواست نجات کرده‌ام، مورد عفو قرار ندهی و با قبول توبه و عطای حفظ و عصمت خویش بر من رحم نکنی، به اعتبار اعمال، از زیان‌باران خواهم شد.

حکمت به‌کار بردن دو کلمه‌ی «مغفرت» و «رحمت» این است که ایشان علیه السلام از خداوند متعال می‌خواهد تا علاوه بر این که از کرده‌ی قبلی‌اش درگذرد، در آینده هم بر وی رحم نماید و او را از چنین اعمالی حفظ نماید؛ ور نه، دچار خسران خواهد شد.

قِيلَ يَٰنُوحُ ٱهۡبِطۡ بِسَلَٰمٖ مِّنَّا ... (۴۸)

طوفان، «قوم نوح» را هلاک کرد و پس از آن که کشتی از امواج پرتلاطم طوفان رهایی یافت و به آرامی بر «کوه جودی» قرار گرفت، حضرت «نوح» علیه السلام با دیدن ویرانی زمین که در آن نه موجود زنده‌ای وجود داشت و نه درختی و گیاهی که منبعی برای تغذیه‌ی آنان گردد، متفکر گردید که با آن وضع چگونه می‌توانند به زندگی ادامه دهند. در پی این وَهم، از جانب خداوند متعال این اعلام بشارت‌آمیز نازل گردید و دستور رسید که با اطمینان خاطر از کشتی پیاده شوند.[۱]

اوتعالیٰ با الفاظ جامع ﴿ٱهۡبِطۡ بِسَلَٰمٖ مِّنَّا وَبَرَكَٰتٍ عَلَيۡكَ﴾، در حقیقت به حضرت «نوح» علیه السلام هم مژده‌ی قبول توبه وخلاص از خسران را داد و هم آنان را مطمئن نمود که زمین به حالت اولیه‌اش برمی‌گردد و برای‌شان قابل استفاده می‌شود و از بابت معیشت و تغذیه نمی‌بایست نگران شوند.[۲]

در روایتی آمده است که وقتی حضرت «نوح» علیه السلام از کشتی پیاده شد، مشتی گندم برداشت و پس از شخم زدن زمین توسط یک جفت گاو، آن‌ها را کاشت وبلافاصله زمین آن‌ها را رویانید و بعد از ظهر همان روز خوشه‌های گندم به ثمر رسید و ایشان

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۶.
۲ـ همان- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۱- روح المعانی: ۱۲/ ۳۷۷.

آن‌ها را درو نمود و برای فردای‌شان نان پختند(۱) و این وضع تا چهار- پنج روز ادامه داشت. در آن زمان دانه‌های گندم هر یک به بزرگی یک تخم مرغ بود(۲) و هر دانه خرما هم چند کیلو وزن داشت و یک هندوانه به تنهایی بار دو شتر می‌شد! ثمره دادن سریع زمین، تا زمان حضرت «ابراهیم خلیل الله» علیه‌السلام ادامه داشت و در آن زمان سه روز پس از کاشتن هر درخت و گیاهی، میوه‌اش قابلِ برداشت می‌شد. سبب این برکت فوق‌العاده‌ی محصولات، عدم فتنه و فساد و گناه در زمین بود و اما پس از آن، به سبب بروز انواع فساد و گناهان، این برکت رخت بربست. در حدیثی آمده است که وقتی حضرت «عیسیٰ» علیه‌السلام نزول می‌کند و دامن فساد و نافرمانی از زمین برچیده می‌شود، بار دیگر برکت در محصولات نمایان می‌گردد؛ به طوری که:

«از یک عدد انار، گروهی از مردم [به حد سیری] می‌خورند و از یک خوشه‌انگور، تعداد زیادی مردم استفاده می‌کنند»(۳) و از شیر یک گوسفند، قومی می‌نوشند!

جمله‌ی ﴿وَعَلَىٰٓ أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَكَ ۚ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمۡ ثُمَّ يَمَسُّهُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ ، این نکته را به حضرت «نوح» علیه‌السلام اشاره می‌کند که او، ابوالبشر ثانی است(۴) و از نسل وی، افراد نیکوکار و بدکار هر دو پیدا می‌شوند.(۵)

۱ـ به این روایت دسترسی پیدا نکردیم. از حضرت ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه شبیه این روایت با اختصار درمورد حضرت «آدم» علیه‌السلام آمده است (منابع مذکور در پانوشت بعد).

۲ـ در روایت ابن عباس رضی‌الله‌عنه آمده است که وزن هر دانه گندم در روزگار حضرت «آدم» علیه‌السلام، از وزن صدهزار گندم کنونی بیشتر بود (به روایت ابن جریر. ایضاً ن.ک: البدایة والنّهایة:۱/ ۱۲۴ (الاحادیث الواردة فی خلق آدم علیه‌السلام)).

۳ـ به روایت نعیم بن حمّاد در فتن از عبد الله بن عمرو رضی‌الله‌عنهما موقوفاً با الفاظ «... فیأمر السماء فتمطر والارض فتنبت؛ حتی تکون علیٰ عهدها حین نزلها آدم علیه‌السلام حتیٰ یأکل من الرمان الواحدة النّاسُ الکثیر، ویأکل العنقودَ النّفرُ الکثیر...»: **باب «نزول عیسی ابن مریم علیه‌السلام وسیرته»/ ش۱۵۹۵.**

۴ـ روح المعانی: ۱۱۲/ ۳۷۸ ـ ۳۷۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷ ـ ۶.

۵ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۴۸- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۱- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱۶- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷.

سرنوشت مؤمنان، پس از طوفان

در روایات آمده است که هشتاد مرد و چند زن در کشتی بودند.[۱] پس از تمام شدن طوفان، وقتی کشتی بر کوه «جودی» نشست، آنان قریب آن کوه قریه‌ای به نام «ثمانین» درست کردند[۲] (که در میان «بغداد» و «موصل» قرار داشت). بعد از گذشت سه ـ چهار سال، وبایی افتاد که در اثر آن جز حضرت «نوح» ﷺ و سه فرزند ایشان، «سام» و «حام» و «یافث» و همسران‌شان، همه‌ی باقی‌ماندگان مُردند.[۳] خداوند متعال به حضرت «نوح» ﷺ وحی فرمود که سه فرزند خود را به سه جهت دنیا بفرستد که او تعالیٰ از نسل آنان بار دیگر دنیا را آباد و مسکون می‌کند.

حضرت «نوح» ﷺ هر یک از پسرانش را همراه با همسران‌شان به نکته‌ای از زمین فرستاد و حضرت «جبرییل» ﷺ در این سفرها راهنمای‌شان بود. «سام»، به حجاز فرستاده شد و عرب‌ها و تمام مردم خاورمیانه از نسل «سام» هستند. «یافث»، به قسمت شمالی یعنی مناطقی که متعلق به اقوام ترک، تاجیک، چینی و ... است و آنان از نسل این پیامبرزاده هستند و «حام»، به آفریقا و تمام مردم آن دیار، از نسل ایشان‌اند.[۴]

انبیا ﷺ، همه از نسل «سام»اند. بعضی از مورّخان نوشته‌اند که از نسل «حام» و «یافث» هم معدود پیامبرانی پیدا شده‌اند، ولی این قول صحیح نیست و اعتباری ندارد.

۱ـ در این مورد اثر ابن عباس رضی الله عنه قبلاً تحت آیه‌ی ۴۰ از همین سوره، ذکر و در پانوشت تخریج شد.

۲ـ تخریج این مطلب را تحت آیه‌ی۲۵ از همین سوره بنگرید.

۳ـ به روایت اسحاق بن بشر- و ابن عساکر (در منثور: سوره‌ی «هود»/ آیه‌ی۴۰) و ابن جریر- و ابن منذر از ابن عباس رضی الله عنه موقوفاً (در منثور: سوره‌ی «صافات»/ آیه‌ی۷۷).

۴ـ امام احمد و ترمذی از سمره رضی الله عنه و ابن عبد البرّ از عمران رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «سام ابو العرب، وحام ابوالحبش، ویافث ابو الرّوم.» **(سنن ترمذی: التفسیر/ ومن سورة الصافات/ باب۳۸، ش۳۲۳۱ و مناقب/ باب «فی فضل العرب»، ش۳۹۳۱- مسند احمد: ش۲۰۰۹۹، ۲۰۱۰۰، ۲۰۱۱۴- معجم کبیرطبرانی: ش۳۰۹، ۶۸۷۱) و سعید بن مسیب گفته است:** «ولد سام: العرب وفارس والروم، وولد یافث: الترک والصقالبة ویأجوج ومأجوج، وولد حام: القبط والسودان والبربر». **(به نقل ابن کثیر در قصص الانبیاء: ۸۰ و البدایة والنّهایة: ۱/ ۱۵۱ و تفسیر: ۴/ ۱۲). ابن ابی‌شیبه در «مسند» (ش۴۵۵۰) و حاکم در «مستدرک» (ش۸۴۲۹) هم با سند ضعیف از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً مثل سخن سعید بن مسیب را روایت کرده‌اند.**

در هر حال، انسان‌ها پس از «طوفان نوح»، همه اولاد حضرت «نوح» علیه السلام هستند[1] و به همین دلیل، ایشان را «ابوالبشر ثانی» می گویند.[2]

تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَ... (۴۹)

حال که قصه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام اختتام می‌یابد، خداوند متعال، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم را مخاطب و با این سخن تسلّی می‌دهد که:

تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ـ این قصه‌هایی که بیان کردیم، از خبرهای غیب بود.

مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا أَنتَ وَلَا قَوْمُكَ ... ـ یعنی: پیش از این، نه تو آن‌ها را می‌دانستی و نه قومات.

مرجع ضمیر «ها» در ﴿نُوحِيهَا﴾ و ﴿تَعْلَمُهَا﴾، ﴿أَنۢبَآء﴾ است.

فَاصْبِرْ! ـ حال که حالات پیامبران گذشته را دانستی، و دریافتی که آنان با وجود آزارها و اذیت‌های فراوان صبر و پایداری نمودند، تو نیز مانند آنان صابر و شکیبا باش!

إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ ـ در این جا محذوفی وجود دارد که با ملاحظه‌ی آن، عبارت چنین می شود: «اِنَّ خیرَ العاقبة – یا: حُسنَ العاقبة– للمتقین». یعنی: عاقبت نیک از آن متقیان است.

علوم و معارف

▣ دعا برای کافر و ظالم جایز نیست!

از آیه‌های ﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ٱبۡنِي مِنۡ أَهۡلِي وَإِنَّ وَعۡدَكَ ٱلۡحَقُّ وَأَنتَ أَحۡكَمُ ٱلۡحَٰكِمِينَ ۝٤٥ قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖۖ فَلَا تَسۡـَٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ إِنِّيٓ أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾ [هود: ۴۵ و ۴۶] این مسأله ثابت می گردد که برای کافران، دعای ترقی در کارها و امور زندگی و نجات از مشکلات و

۱ـ تخریج این مطلب را تحت آیه‌ی۲۵ از همین سوره بنگرید.
۲ـ و همچنین «آدم ثانی» و «آدم اصغر» (روح المعانی: ۳۷۷/۱۲).

مصایبی که با آن مواجه می‌شوند، جایز نیست و این کار در حق آنان، معاونت بر گناه محسوب می‌شود و حرام است. پس نمی‌توان برای نجات یک کافر و همچنین ظالم از مشکلات و متضرّر نشدن او در امور زندگی‌اش، دعا کرد.

و البته دعای هدایت برای چنین کسانی جایز است.

▣ قبل از دعا برای کسی، باید به جوازِ موردِ دعا مطمئن بود

از منع الهی که بر دعای حضرت «نوح» علیه‌السلام برای پسرش صورت گرفت، علما چنین استنباط کرده‌اند که وقتی کسی می‌خواهد در حق دیگری دعای خیر نماید، باید قبلاً تحقیق کند که آیا شخص مورد نظر وی، شرعاً مستحقّ آن دعا هست یا خیر.

در کتاب‌های فقه بر این مسأله تصریح صورت گرفته و فقها برای آن سه صورت بیان کرده‌اند:

اول: اگر یک ظالم و فاسق از کسی درخواست دعا کند و آن کس می‌داند که مورد آن‌چه دعا می‌کند، ظلم و حرام است، دعا کردن برای او جایز نیست. مانند دعای خلاصی برای فردی که به سبب قتل، شراب‌فروشی، دزدی، رهزنی وامثال این محرّمات شنیعه به زندان افتاده است. اگر ندانست که شخص چنین کاری مرتکب شده و بی‌آن که تحقیق کند، برای او دعا کرد، مکروه است. و اگر به نظرش آدم خوبی است، باز هم بدون تحقیق دعا برای او خلاف اولیٰ است؛ مانند دعایی که حضرت «نوح» علیه‌السلام برای پسر کافرش بدون تحقیق و به گمان این که مؤمن است، کرد.

دوم: اگر یک فرد ستمدیده درخواست دعا کرد، دعا در حق او جایز و از سنت انبیا علیهم‌السلام است. پس، دعای خلاصی برای یک زندانی بی‌گناه جایز است.

سوم: در صورتی که ظالم و یا مظلوم بودن فرد متقاضی دعا مشخص نباشد، برای او این‌طور دعا شود: «**اللّهم ان کان هذا مظلوماً، فارحمه!**» یا: «**اللّهم انج المظلومین من ایدی الظالمین!**»

اگر دو کشور با هم وارد جنگ شدند و مشخص باشد که کدام یک از آن‌ها بر موضع حق قرار دارد، دعا برای آن جایز است و اگر نمی‌داند، بگوید: «خدایا! صاحب حق را نجات ده و پیروزش گردان.»

این تفصیل در دادن «تعویذ» هم باید ملاحظه و مراعات شود.

▣ حمایت نباید محض بر مبنای قرابت نسبی باشد

رشته‌ی نسبی و خویشاوندی میان کافر و مؤمن بدون آن‌که اشتراک دینی میان‌شان باشد، نزد خداوند متعال معتبر نیست و برای همین در شریعت اسلامی، کافر از مؤمن ارث نمی‌برد. پس، فقط به خاطر قرابت نسبی حمایت از کافر در کارها و معاملات دینی و اجتماعی جایز نیست. و اگر نسباً بیگانه ولی مؤمن است، برادر دینی است[۱]؛ گرچه هر کدام از آن دو مسلمان، در دو کشور متفاوت زندگی می‌کنند و حمایت از چنین کسی جایز است و اگر در برابر کافری قرار دارد، باید او را حمایت کرد.

حُسن معاشرت و برخورد خوب در کارهای دنیوی چیزی دیگر است که با افراد ناصالح هم جایز و بلکه خوب و موجب ثواب است. مردم‌نوازی و اخلاق نیک «رسول‌الله»ﷺ و اصحاب گرامی‌اش- رِضوَانُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعِین- و دیگر بزرگان دین در حق عموم مردم، براین امر گواه است.[۲]

در بعضی روایات آمده است که در آخرت بسیاری از کسانی که در دنیا جزو اولیا و علما و صلحا بوده‌اند، با غل و زنجیر به طرف جهنم برده می‌شوند. در آن لحظه چنین کسی می‌گوید: خدایا! اعمال من جدا بوده است! گفته می‌شود: تو از فلان کس که ظالم و بی‌دین بود، به سبب رشته‌ی قرابت و قومیت دفاع و حمایت نمودی، اما از مظلوم دفاع نکردی. او به این امر اعتراف می‌کند. خداوند متعال می‌گوید: پس، به همراه همان کس به جهنم برو تا مدتی که جرمات مکافات گردد.

این وضع در این زمان به خصوص در قوم «بلوچ» بسیار مشاهده می‌شود.

▣ اثبات دو عقیده‌ی توحیدی

از آیات مذکور، دو زاویه از زوایای مهم «توحید» ثابت شده است:

۱ـ چون خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ (حجرات: ۱۰).

۲ـ معارف القرآن: ۴/ ۶۳۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۷/ ۶۹ ـ ۶۸).

۱- **«شرک فی النّداء»** حرام است و هیچ کس جز خداوند ﷻ مستحق ندا نیست.(۱) دیدیم که حضرت «نوح» ﵇ با آن عظمت و شرافت، محتاج خداوند متعال بود و خود را از پروردگارش بی‌نیاز نمی‌دید و به همین دلیل خواسته‌هایش را به خداوند متعال ارایه نمود و اوتعالیٰ را صدا زد. پس صدا زدن صاحبان قبور و غیرالله، کاری احمقانه و مشرکانه است.

۲- غیر از «الله» ﷻ هیچ کس دارای **«علم غیب»** نیست؛ ولو این که پیامبری اولوالعزم در حد حضرت «نوح» ﵇ باشد که از حقیقت حال فرزند خودش هم کوچک‌ترین اطلاعی نداشت و خداوند متعال نیز به وی متذکر شد: ﴿**فَلَا تَسۡـَٔلۡنِ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۖ**﴾ [هود: ۴۶] و یا شخصیتی عظیم مثل «خاتم المرسلین» ﷺ که از حقیقت حال همسر طیّبه و باوفای خویش که مورد اتهام منافقان قرار گرفته بود، تا وحی الهی نازل نگردید، بی‌خبر ماند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿**قَالَ يَٰنُوحُ إِنَّهُۥ لَيۡسَ مِنۡ أَهۡلِكَۖ إِنَّهُۥ عَمَلٌ غَيۡرُ صَٰلِحٖ**﴾ - در «روح» نوشته شده که در این آیه اشاره به این نکته هست که اگر با شرافت نسبی، اصلاح عمل همراه نباشد، آن شرافت کالعدم است.(۲)

احقر می‌گوید: از این وجه شاعر گفته است:

ولا ينفع الأصلُ مِن هاشم إذا كانت الفعلُ مِـن بَاهِلَة

و شاعر فارسی گوی می‌گوید:

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

۱ـ منظور، ندای استغاثه از غایب است. (تفصیل این مطلب را بخوانید در همین کتاب- تبیین الفرقان: ۱/ ۵۶ ـ ۵۵).

۲ـ روح- بیان القرآن: ۵۰/۵.

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا ۚ قَالَ يَٰقَوْمِ ٱعْبُدُوا۟ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ
و فرستادیم به سوی عاد برادر ایشان هود را؛ گفت: «ای قوم من! عبادت کنید خدا را؛ نیست برای شما
إِلَٰهٍ غَيْرُهُۥٓ ۖ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ ﴿٥٠﴾ يَٰقَوْمِ لَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ۖ
هیچ معبود برحقی جز وی. نیستید شما مگر افتراکننده ● ای قوم من! نمی‌طلبم از شما بر این پیغام مزدی را؛
إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى ٱلَّذِى فَطَرَنِىٓ ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٥١﴾ وَيَٰقَوْمِ ٱسْتَغْفِرُوا۟
نیست مزد من مگر بر آن‌که آفریده است مرا؛ آیا درنمی‌یابید؟! ● و ای قوم من! آمرزش بخواهید
رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوٓا۟ إِلَيْهِ يُرْسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً
از پروردگار خود و باز رجوع کنید به‌سوی او تا بفرستد بر شما ابر را ریزان گشته و بیفزاید بر شما قوتی
إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا۟ مُجْرِمِينَ ﴿٥٢﴾ قَالُوا۟ يَٰهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ
همراه قوتِ شما و با حالتی گنهکار روی گردان مشوید!» ● گفتند: «ای هود! نیاوردی به نزد ما دلیلی
وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِىٓ ءَالِهَتِنَا عَن قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿٥٣﴾
و ما ترک‌کننده‌ی معبودان خود نیستیم به گفته‌ی تو، و ما باوردارنده‌ی تو نیستیم ●
إِن نَّقُولُ إِلَّا ٱعْتَرَىٰكَ بَعْضُ ءَالِهَتِنَا بِسُوٓءٍ ۗ قَالَ إِنِّىٓ أُشْهِدُ ٱللَّهَ
نمی‌گوییم الا آن‌که رسانیده‌اند به تو بعضی از معبودان ما ضرری.» گفت: «هرآئینه من گواه می‌سازم خدا را
وَٱشْهَدُوٓا۟ أَنِّى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٥٤﴾ مِن دُونِهِۦ ۖ فَكِيدُونِى جَمِيعًا
وشما گواه باشیدکه من بی‌تعلقم از آن‌چه شما شریک می‌گیرید ● جز وی. پس بدسگالی کنید درحق من همه یک‌جا
ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ ﴿٥٥﴾ إِنِّى تَوَكَّلْتُ عَلَى ٱللَّهِ رَبِّى وَرَبِّكُم ۚ مَّا مِن دَآبَّةٍ
باز مهلت مدهید مرا ● هرآئینه من توکل کردم بر خدا پروردگارخود و پروردگار شما؛ نیست هیچ جنبنده‌ای
إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌۢ بِنَاصِيَتِهَآ ۚ إِنَّ رَبِّى عَلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿٥٦﴾
مگر آن که خدا به دست گرفته موی پیشانی او را. هرآئینه پروردگار من بر راه راست است ●
فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّآ أُرْسِلْتُ بِهِۦٓ إِلَيْكُمْ ۚ
پس اگر روگردان شوید، هرآئینه من رسانیدم به شما پیغامی را که فرستاده شدم همراه آن به سوی شما

وَيَسۡتَخۡلِفُ رَبِّي قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ وَلَا تَضُرُّونَهُۥ شَيۡـًٔاۚ إِنَّ رَبِّي
وجانشین می‌سازد پروردگار من قومی غیر از شما و نمی‌توانید هیچ زیانی به خدا برسانید؛ هرآئینه پروردگار من
عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٍ حَفِيظٞ ﴿٥٧﴾ وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا هُودٗا وَٱلَّذِينَ
بر همه چیز نگهبان است.» ● و چون آمد عذاب ما، خلاص ساختیم هود را و آنان را که
ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا وَنَجَّيۡنَٰهُم مِّنۡ عَذَابٍ غَلِيظٖ ﴿٥٨﴾ وَتِلۡكَ
ایمان آوردند با وی به رحمتی از جانب خود و رهانیدیم ایشان را از عقوبت سخت ● و این
عَادٞۖ جَحَدُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَعَصَوۡاْ رُسُلَهُۥ وَٱتَّبَعُوٓاْ أَمۡرَ كُلِّ
سرگذشت عاد است؛ انکار کردند آیات پروردگار خود را و نافرمانی نمودند پیامبران او را و پیروی کردند فرمان هر
جَبَّارٍ عَنِيدٖ ﴿٥٩﴾ وَأُتۡبِعُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا لَعۡنَةٗ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ
سرکش ستیزنده را ● و از پی آنان فرستاده شد در دنیا لعنتی و روز قیامت نیز.
أَلَآ إِنَّ عَادٗا كَفَرُواْ رَبَّهُمۡۗ أَلَا بُعۡدٗا لِّعَادٖ قَوۡمِ هُودٖ ﴿٦٠﴾
آگاه باش! هرآئینه عاد کافر شدند به پروردگار خود؛ آگاه باش! نفرین باد بر عاد که قوم هود بودند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته، سرگذشت یکی از پیامبران بزرگ خداوند متعال، حضرت «نوح» علیه السلام که داعی «توحید» و باطل‌کننده‌ی «شرک» بود، بیان گردید. به همین مناسبت در این آیه‌ها داستان یکی دیگر از پیامبران الهی یعنی حضرت «هود» علیه السلام که او هم از داعیان بزرگ «توحید» و مخالف «شرک» بود، بیان می گردد.

در این سوره سرگذشت چند پیامبر بیان شده و از میان آنان، قصه‌ی «نوح» علیه السلام را جلوتر از همه تعریف کرد؛ چون ایشان پیش از سایر پیامبران مذکور آمده بود و باز قصه‌ی حضرت «هود» علیه السلام را بلافاصله بعد از قصه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام آورد؛ چون حضرت «هود» علیه السلام از نظر زمانی با حضرت «نوح» علیه السلام خیلی نزدیک بود.

مختصری از حضرت «هود» علیه‌السلام و قوم‌اش، «عاد»

پیش از این، در «سوره‌ی اعراف» هم ماجرای «قوم هود» را خواندیم.[۱] در این‌جا به مناسبت آیه‌های مربوطه، بار دیگر به اختصار یادآور می‌شویم:

نام گرامی حضرت «هود» علیه‌السلام در هفت جای «قرآن‌کریم» آمده است؛ پنج بار در این سوره[۲] و یکی در «سوره‌ی اعراف»[۳] و یکی در «سوره‌ی شُعراء».[۴]

ذکر «قوم عاد» در نُه سوره آمده است.[۵] این «عاد» را «عاد اُولیٰ» و «عاد اِرَم» می‌گویند. از عادِ دیگری نیز نام گرفته می‌شود که به «عاد ثانی» معروف است و اما هر جا «عاد اوّل» منظور باشد، مقیّد به «هود» آورده می‌شود (**«عاد؛ قوم هود»**[۶]) و یا «عاد اُولیٰ»[۷] یا «اِرَم» ذکر می‌گردد.[۸]

اینان از اولاد «سام بن نوح» علیه‌السلام بودند که در حدود دو هزار سال پیش از حضرت «عیسیٰ» علیه‌السلام و نزدیک زمان حضرت «نوح» علیه‌السلام می‌زیسته‌اند[۹] و عرب بودند؛ به خلاف «قوم نوح» که عجم به شمار می‌رفتند.

سرزمینی که «عاد» در آن زندگی می‌کردند، «وادی احقاف» در «یمن» بود که اکنون شامل بسیاری از ممالک و شهرهای حاشیه‌ی خلیج مثل «ابوظبی»، «شارجه» و همچنین مناطقی از ماورای «قطر» تا «صنعا» و «یمن» و «حضر موت» و «کوه ظفار» می‌شود.[۱۰]

۱ـ در تفسیر سوره‌ی «اعراف»، زوایای بیشتری در مورد حضرت «هود» علیه‌السلام و قومش بیان گردیده است (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۳/۱۰ الیٰ ۱۷).

۲ـ در آیاتِ ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۰ و ۸۹.

۳ـ آیه‌ی ۶۵.

۴ـ آیه‌ی ۱۲۴.

۵ـ سوره‌های «اعراف»، «هود»، «مؤمنون»، «شعراء»، «فصّلت»، «احقاف»، «ذاریات»، «قمر» و «حاقّة».

۶ـ مانند آیه‌ی ﴿أَلَا بُعْدًا لِّعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾ (هود: ۶۰) و ﴿وَيَٰقَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم مِّثْلُ مَآ أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَٰلِحٍ ۚ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِّنكُم بِبَعِيدٍ﴾ (هود: ۸۹).

۷ـ ﴿وَأَنَّهُۥٓ أَهْلَكَ عَادًا ٱلْأُولَىٰ﴾ (نجم: ۵۰).

۸ـ ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ۝ إِرَمَ ذَاتِ ٱلْعِمَادِ﴾ (فجر: ۷).

۹ـ پانصد یا ششصد سال پس از حضرت «نوح» علیه‌السلام (تبیین الفرقان: ۱۳/۱۰).

۱۰ـ ن.ک: قصص القرآن (سیوهاروی): ۱۰۴/۱ ـ ۱۰۳.

این قوم به اعتبار جثه و قامت، بلندترین افراد بشر به حساب می‌روند. قامت بعضی از آنان به ۱۲۵ گز می‌رسید و نوزادان‌شان در وقت تولد، سه الیٰ چهار متر قد داشتند! «عوج بن عنق» از همین قوم بود و البته آن‌چه درباره‌ی او گفته می‌شود که ۳۳۰۰ گز قد داشت و یکی از فرزندان یا نوه‌ی حضرت «آدم» علیه السلام بود و در «طوفان نوح» به علت قامت بلندش، غرق نشد و بلکه آب فقط تا سینه‌ی او رسید و ...، همه دروغ است.(۱)

«عاد»، سه بت را مورد پرستش قرار می‌دادند؛ «صدا»، «هتار» و «صمود».(۲)

نام پیامبرِ این قوم، حضرت «عامر بن عبدالله» ملقب به «هود» است و عمر وی نسبت به عمر حضرت «نوح» علیه السلام خیلی کوتاه بود؛ زیرا فقط ۱۵۰ (صد و پنجاه) سال زیست. مصدر دعوت ایشان علیه السلام، «حضر موت» بود. یکی از علامات کبرای قیامت، آتشی است که از همین سرزمین بلند می‌شود.(۳)

پس از آن که قوم «هود» علیه السلام هلاک گردید، ایشان به «مکه‌ی مکرمه» رفت و همان‌جا وفات یافت و گویند: قبرش ما بین چاه «زمزم» و «حجر اسود» است. گروهی دیگر می‌گویند: در سرزمین خودش، «حضر موت»، وفات یافت و همان‌جا مدفون گردید و قول صحیح، همین است و علامه «حفظ الرحمن سیوهاروی» رحمه الله همین روایت را معقول و صحیح‌تر گفته است.(۴)

۱ـ مفسّران و محققان حدیث، به کذب این مطالب تصریح کرده‌اند. (ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۳۸ – روح المعانی: ۶/ ۳۵۳ ـ ۳۵۲ – تفسیر مظهری: ۲/ ۳۱۶ – منار المنیف (ابن‌قیّم)**: ۶۵، ش۱۳۵ و ۱۳۶– الفتاوی الحدیثیة (ابن حجر): مطلبٌ فی قصة عوج بن عنق– کشف الخفاء: ۲/ ۵۰۷– الاسرار المرفوعة (ملا قاری): ش۱۲– الؤلؤ المرصوع (طرابلسی): ش۳۴۸– البدایة والنّهایة: ۱/ ۱۵۰ ـ ۱۴۹ (قصة** «نوح» علیه السلام **) و ۳۲۳** (قصة «موسی الکلیم» علیه السلام**)– ...).**

۲ـ قصص القرآن(سیوهاروی)**: ۱۰۴/۱.**

۳ـ به روایت احمد در مسند از ابن عمر رضی الله عنه **مرفوعاً با الفاظ** «ستخرج نارٌ من حضر موت أو من بحر حضر موت قبل یوم القیامة تحشر الناس»**: ش۵۳۷۶– و بغوی در شرح االسنّة: کتاب فضائل/ باب «ذکر الشام»، ش۴۰۰۷– و ابن حبان در صحیح: المناقب/ باب۳/** «ذکر الأمر بسکون الشام فی آخر الزمان ...»**، ش۷۳۰۵.**

۴ـ قصص القرآن (سیوهاروی)**: ۱۱۹/۱ ـ ۱۱۸.**

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمۡ هُودًا ... (۵۰)

وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمۡ هُودًا ـ این آیه و آیاتی که بعد از آن و متعلق به مضمون آن می‌آیند، عطف بر ﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوۡمِهِۦٓ﴾ [هود: ۲۵] می‌باشند و از نوع «عطف القصه علی القصه» است. تقدیر آیه چنین است: «ولقد أرسلنا إلیٰ عادٍ أخاهُم هوداً».

لفظ ﴿هُودًا﴾ عطف بیان برای ﴿أَخَاهُمۡ﴾ است[1] و اخوّت در این جا به اعتبار نَسَب است. یعنی حضرت «هود» علیه السلام بدین معنا برادر قوم خود، «عاد»، خوانده شده است، که خویشاوند آنان بود.

سؤال: در داستان حضرت «نوح» علیه السلام خواندیم که خداوند متعال ایشان را از این که پسر کافرش «کنعان» را اهل خود محسوب کند، برحذر داشت که از آن برمی‌آید بین کافر و مسلمان رشته‌ی نسبی وجود ندارد، اما اینک حضرت «هود» علیه السلام و همچنین حضرت «صالح» علیه السلام – در آیاتی که بعداً خواهیم خواند– برادر قوم خود معرفی شده‌اند که از این معلوم می‌شود این مناسبتِ خویشاوندی وجود دارد و انتساب به آن هم جایز هست. رفع این اشکال و تعارض چگونه است؟

جواب: ارتباط و تعلق افراد از دو جهت صورت می‌بندند؛ جهت دینی و جهت خویشاوندی. وجود رشته و تعلق خویشاوندی بین کافر و مؤمن ممتنع نیست و این انتساب جایز می‌باشد و هیچ اشکالی ندارد؛ زیرا خداوند متعال خود آن را آفریده است. برادر گفتن «هود» و «صالح» علیهما السلام نیز از این ناحیه می‌باشد. اما نسبت و رشته‌ی دینی بین کافر و مسلمان وجود ندارد و انتساب به آن جایز نیست. خداوند متعال در قصه‌ی «نوح» علیه السلام در میان ایشان و «کنعان» همین قسم تعلق را نفی کرده است، نه بُنوّت

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۱– کشاف: ۲/ ۳۸۶– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۹– روح المعانی: ۱۲/ ۳۸۵– مظهری: ۳/ ۴۶۹– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۵۶.

«کنعان» را.

قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ... ـ اولین کار تمام پیامبران علیهم السلام، بیان «توحید» و ردّ «شرک» و «کفر» و به دنبال آن، اظهار عدم طمع خودشان از مردم بود. در این جمله‌ی کریمه، از طرف حضرت «هود» علیه السلام دعوت به «توحید» مطرح شده است.

إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ ـ ﴿إِنْ﴾، نافیه است. معنی جمله این که: شما در اعتقاد الوهیت برای غیر خداوند متعال و یا در این سخن که می‌گویید: «خداوند متعال ما را به پرستش بتان امر کرده است»[۱]، دروغ‌گو هستید؛ زیرا الوهیت مختص ذات باری تعالیٰ است و او تعالیٰ هیچ‌گاه به عبادت غیر خود امر نمی‌کند.

يَٰقَوۡمِ لَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ... (۵۱)

يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ... ـ در این جمله‌ی کریمه، به مردم متذکر می‌شود که او در ازای این دعوت، طمع پاداش و مزد از آنان ندارد.

﴿عَلَيْهِ﴾ یعنی: «علی التبلیغ».

أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ ـ یعنی: چرا از قبول نصیحت و دعوت کسی که در عوض پند خویش چیزی از شما طلب نمی‌کند، تغافل می‌کنید؛ در حالی‌که چنین کسی از تهمت و شایبه‌ی طمع و درنظرداشتن نفع شخصی، کاملاً پاک است.[۲] یا: در هیچ چیز تعقّل نمی‌کنید و کاملاً غافل هستید؛ در حالی‌که این («توحید» و دعوت به طرف آن) یک چیز معقول است و بر عقل پوشیده نیست.[۳] یا به این معناست: آیا در این حقیقت که بُتان مالک هیچ نفع و ضرری نیستند و فاقد هر نوع قدرتی هستند، تعقل نمی‌کنید؟

وَيَٰقَوۡمِ ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِ... (۵۲)

۱ـ روح المعانی: همان.
۲ـ البحرالمحیط: ۵/ ۲۳۲ــ روح المعانی: ۳۸۶/۱۲.
۳ـ روح المعانی ــ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۵۷.

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ... ـ این، دعوت دوم حضرت «هود» عليه السلام بود که دومین وظیفه‌ی قوم را ابلاغ می‌کرد. یعنی پس از این که ایمان می‌آوردند، می‌بایست استغفار و توبه نمایند.

پس از آن که حضرت «هود» عليه السلام قومش را به یگانگی خداوند متعال فرا خواند، از طرف آنان مورد انواع و اقسام آزارها قرار گرفت و آنان بدین سبب مورد غضب خداوند متعال قرار گرفتند. قهر خداوند متعال به صورت خشکسالی روی نمود که در اثر آن، حیوانات‌شان هلاک و چاه‌ها از آب تهی گشتند و مجبور شدند از آب شور بیاشامند و علاوه بر این، در روایتی آمده است که زنان‌شان به مدّت چند سال عقیم ماندند.[1] بالآخره دست به دامن حضرت «هود» عليه السلام شدند و تقاضا کردند که از خداوند متعال بخواهد آنان را از این مهلکه نجات دهد. در این‌جا بود که آن‌حضرت عليه السلام آنان را به استغفار و توبه امر نمود و فرمود که دست از شرک و نافرمانی و دیگر اعمال شوم بردارند.

ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ ـ یعنی همان‌طور که از گذشته‌ی خویش آمرزش می‌خواهید، برای آینده نیز با عزم طاعت الله متعال و ترک عبادت غیرالله، خوب توبه کنید[2] و بر آن ثابت و پایدار بمانید.

يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا ـ یعنی اگر چنین کنید، خداوند متعال بر شما آب نازل می‌کند و به شما اولاد می‌دهد و سختی را از زندگی‌تان برطرف می‌سازد.

فاعل ﴿يُرْسِلِ﴾، الله جلّ جلاله (مفهوم از ﴿رَبَّكُمْ﴾) است و ﴿السَّمَاءَ﴾ مفعول می‌باشد. ﴿مِدْرَارًا﴾ از «مِدرار» بر وزن «مفعال» مأخوذ از «درّ، یدرّ» است. «درّ اللّبن» یعنی « شیر زیاد گردید.» هر گاه بیان کثرت چیزی منظور باشد، از این لفظ استفاده می‌کنند و در کارهای خیر استعمال می‌گردد. در این جا منظور از ﴿السَّمَاءَ﴾، ابرهای آسمان‌اند. یعنی خوب به بارش درمی‌آورد ابرهای آسمان را برای شما. و این جمله اصطلاحاً بر کثرت

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۵۸، ش۱۸۲۸۰(۱۸۳۴۸). ایضاً ن .ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۵۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۳- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱- روح المعانی: ۱۲/ ۳۸۷.
۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۴۹.

نِعَمْ دلالت دارد؛ زیرا مادّه و اصل حصول نعمت‌ها، ابرهای بارنده‌ی به‌موقع هستند.[۱]

وَيَزِدۡكُمۡ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمۡ ـ و قوت شما را زیاد می گرداند تا بتوانید کارهای خود را به آسانی انجام دهید.

در این که مراد از این دو «قوّت» چیست، چند توجیه وجود دارد:

۱- شما قوت جسمانی دارید؛ اگر ایمان بیاورید، قوت ایمانی هم به آن اضافه می‌شود.

۲- به سبب قحط، قوت و نیروی جسمانی شما ضعیف شده است؛ اگر ایمان بیاورید، قحط برطرف می‌شود و قوت شما زیاد می گردد.

۳- در وقت قحط، فقیر و تنگدست و بی‌اولاد شدید؛ اگر ایمان بیاورید، در قوت مال و اولاد شما افزوده می گردد.[۲]

۴- به سبب قحط، قوت فکری شما از بین رفته و ضعیف شده است؛ اگر ایمان بیاورید، این قوت به حالت اولیه بر می گردد.

برای این‌که زمین آباد گردد و نعمت‌های آن ازدیاد و افزایش داشته باشد، دو چیز لازم است: یکی این‌که باران به اندازه‌ی کافی ببارد تا زمین سیراب گردد و دیگر این که قوت انسانی نیز مناسب باشد. در غیر این‌صورت نمی‌توان از نتیجه‌ی کار چندان مطمئن بود.

از این رمز قرآنی ثابت می‌شود که اصل در نماز استسقا، استغفار و توبه است.

حضرت «حسن» رحمه‌الله با استدلال از این آیه فرموده است‌که علاج هر مشکل و پریشانی، استغفار و توبه است.[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۱.

۲ـ ن .ك: تفسیر قرطبی: ۹/ ۵۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۳- روح المعانی: ۱۲/ ۳۸۷- تفسیر ماوردی(تحت همین آیه).

۳ـ در حدیث نبوی نیز آمده است: «مَن لَزِم الاستغفارَ جعل الله له مِن كُلّ ضيقٍ مخرجاً ومِن كُلّ هَمٍّ فرجاً، ورزقه مِن حيث لايحتسب». **(به روایت ابوداود در سنن از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: الوتر/ باب۲۶ «فی الاِستغفار»، ش۱۵۲۰- و ابن ماجه در سنن: كتاب الأدب/ باب۵۷ «الاِستغفار»، ش۳۸۱۹- و بیهقی در سنن کبری: صلاة الاستسقاء/**

وَلَا تَتَوَلَّوۡاْ مُجۡرِمِينَ - یعنی از آن‌چه شما را به آن دعوت می‌دهم، روی مگردانید و بر جرم و گناهان گذشته اصرار نورزید.

مطالبی که در این آیات بیان گردید، دعوت حضرت «هود» علیه السلام به قومش بود که روی‌هم‌رفته مستلزم سه چیز بود:

اول: روی‌آوردن به «توحید» و روی‌گردانی از «شرک»،

دوم: استغفار از معاصی و خطاها،

سوم: استوار ماندن بر توبه‌ی خویش در زمان‌های آینده.

قَالُواْ يَٰهُودُ مَا جِئۡتَنَا بِبَيِّنَةٖ ... (۵۳)

و این جواب قوم اوست؛ آنان به جای قبول کردن دعوت حضرت «هود» علیه السلام، بر وی اشکال می‌تراشیدند و انکارش می‌کردند.

قَالُواْ يَٰهُودُ مَا جِئۡتَنَا بِبَيِّنَةٖ - بر وی اشکال می‌کردند که برای‌شان «بیّنة» نیاورده است.

در واقع یکی از خصلت‌های معاندان همین رویه است؛ با وجود مشاهده‌ی انواع معجزات و نصرت‌های الهی، دست از انکار و عناد برنمی‌دارند. اما به قول شاعر:

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل   که خضر از آب حیوان تشنه می‌آرد سکندر را!

وقتی که تخم عناد در قلب «ابوجهل» کاشته شد، بزرگ‌ترین معجزات «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم مانند «قرآن» و شقّ‌القمر را هم نادیده گرفت و زاییده‌ی سحر و جادو دانست؛ تسبیح سنگریزه‌ها و امثال آن که دیگر برای او قانع کننده نبود.

در این‌جا برای «بیّنة» سه توجیه ذکر کرده‌اند:

۱- حجّت،

۲- معجزه،

باب۱۵، ش۶۶۵۱ (۶۲۱۴)- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۵۱۷ و در معجم اوسط: ش۶۲۹۱ و در الدعاء: باب۲۶۷/ ش۱۷۷۴- وبغوی در شرح السنّة: ش۱۲۹۶- و ...)

۳- کتاب.

طبق قانون الهی محال است که پیامبری بدون این سه مدرک آسمانی باشد[۱]، اما قوم حضرت «هود» علیه السلام عناداً به وی گفتند: هر پیامبری همراه خودش «بینة» دارد؛ در حالی که تو چنین چیزی نداری.

منظور از این سخنِ آنان که گفتند: ﴿مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ﴾، این نیست که حضرت «هود» علیه السلام حقیقتاً هیچ معجزه‌ای نداشت، بلکه هدف آنان این بود که دلیلی که مطابق میل و خواسته‌ی آنان باشد- مثلاً خود به آسمان می‌رفت و کتابی می‌آورد یا فرشته‌ای رسالت وی را اعلان و تأیید می‌کرد- نیاورده بود.

آنان بدین بهانه از قبول دعوت ایشان علیه السلام طفره رفتند و گفتند: بدون چنین بینه‌ای ما از عبادت معبودان خود دست برنمی‌داریم و به تو ایمان نمی‌آوریم و بلکه برعکس، ما معتقدیم که تو مورد خشم بعضی از خدایان ما قرار گرفته‌ای که سبب آن به مرحله‌ی جنون رسیده‌ای! چنان‌که خداوند متعال از زبان آنان می‌فرماید:

إِن نَّقُولُ إِلَّا ٱعْتَرَىٰكَ بَعْضُ ءَالِهَتِنَا بِسُوٓءٍ... (۵۴)

دنباله‌ی سخن قوم «هود» علیه السلام است. به ایشان گفتند:

إِنْ نَّقُولُ إِلّا اعْتَرَاكَ... - ﴿إِنْ﴾، نافیه است؛ به دلیل حرف استثنا که بعد از آن قرار دارد. «اعتراء» به معنی «اعتراض» و «پیش آمدن برای انجام کاری» می‌باشد. در اصل از «اعتراه» به معنای «پوشیده کردن چیزی» و «حمله کردن و هجوم آوردن بر کسی و پیش آمدن جلوی او که باعث هواس‌باختگی او شود» است.[۲] منظور از «سُوء» در این جا، افسون‌گری و دیوانه‌کردن است. یعنی: برخی از خدایان ما ترا افسون نموده‌اند و این

۱ـ در حدیث نبوی به این مطلب چنین تصریح شده است: «هیچ پیامبری وجود نداشته که خداوند متعال به او نشانه‌ای که مردم به دیدن آن ایمان می‌آوردند، نداده باشد.» **(تخریج این حدیث گذشت: تبیین الفرقان: ۱۰۷/۱- چاپ۱۳۸۶).**

۲ـ ر.ک: روح المعانی: ۳۸۸/۱۲- تفسیر کبیر: ۱۳/۱۸.

سزای توهین تو به آنان، است[۱]؛ چنان‌که جاهلان امروز هم بر این باوراند که قبور بزرگان آدم را گرفتار می‌سازد و یا دیوانه می‌کند![۲]

قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ـ حضرت «هود» علیه‌السلام وقتی سخن قومش را شنید، با جرأت پیامبرانه در جواب آنان گفت: شما که به دعوت من توجه نمی‌کنید و به آن ایمان نمی‌آورید، خداوند متعال را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید به این که من از همه‌ی معبودان باطل شما بیزارم و هیچ‌گونه واهمه‌ای از آن‌ها هم ندارم!

مِن دُونِهِۦ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُونِ (۵۵)

مِن دُونِه[۳] فَكِيدُونِي جَمِيعاً... ـ یعنی شما و معبودان‌تان با هم جمع شوید و علیه من آن‌چه از دست‌تان برمی‌آید، انجام دهید و یک لحظه هم به من فرصت ندهید.

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى ٱللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُم... (۵۶)

در این سخن، علت نفی قدرت و توان ضرررسانی از غیرالله را به طریق برهان بیان می‌فرماید؛ می‌گوید:

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ رَبِّي وَ رَبِّكُم ـ می‌فهماند که شما، «عاد»، با وجود قدرت ظاهری‌تان، تا خواست خداوند متعال نباشد، نمی‌توانید کوچک‌ترین ضرری به من برسانید؛ زیرا توکل و اعتماد من بر او تعالیٰ است که پروردگار من و شماست.

با توجه به بزرگی قد و جثه‌ی «عاد» که بی‌نظیر بود، به قدرت و نیروی فوق‌العاده‌ی بدنی آنان هم می‌توان پی برد و با این وصف، می‌بینیم که حضرت «هود» علیه‌السلام از آنان ترسی به خود راه نمی‌دهد و به «الله» جل جلاله اعتماد می‌نماید. عدم ترس در وجود ایشان

۱ـ روح المعانی: ۳۸۸/۱۲– تفسیر مظهری: ۴۷۰/۳.

۲ـ وقتی جناب مؤلف رحمه‌الله در بعضی از سفرهای تبلیغی خود به مناطق اطراف، بعضی از زیارت‌کده‌های را نابود کرد، جُهال عین همین سخن را برای ایشان می‌گفتند و زمانی دیگر، وقتی چند روز پس از شکسته شدن یکی از زیارت‌کده‌های معروف، یکی از ارادت‌مندان ایشان در شهری دیگر وفات کرد، باز جُهال گفتند: کار همان پیر است که انتقام گرفته و او را به سزای اعمال‌اش رسانید!

۳ـ این لفظ متعلق به آیه‌ی قبل است؛ یعنی: «وانّی بریءٌ مما تشرکون مِن دونِهِ؛ مِن دون الله» (تفاسیر متداول).

علیه السلام و توکل او به «الله»ﷻ، یقیناً از جرأت و توکل پیامبرانه‌ی ایشان ناشی می‌شد.

مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ ـ هیچ موجود زنده‌ای نیست؛ مگر این‌که خداوند متعال موی پیشانی او را در دست دارد.

«اخذ ناصية»، کنایه از در دست داشتن اختیار کسی است و این جمله‌ی کنایی در عربی معروف است که می‌گویند: «ناصيتُكم بأيدِيكُم»؛ یعنی: اختیار شما در دست خودتان است. مناسبت بین معنای لغوی و اصطلاحی این سخن این است که اگر کسی موهای پیشانی شخصی را بگیرد، به هر جانب بکشد، آن شخص به ناچار مجبور می‌شود به همان جانب برود. در این آیه هم مراد، غایت اختیار خداوند متعال بر مخلوقات است؛ یعنی خداوند متعال بر مخلوقاتش اختیار تامّ دارد.

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ـ این جمله سه توجیه دارد:

۱- «إنَّ قضاءَ ربّی علی الحقّ والعدل والصّواب» و مفهوم چنین خواهد بود: وقتی قدرت و اختیار شما کاملاً در اختیار خداست، پس اوﷻ می‌تواند هر طور که بخواهد با شما رفتار نماید. ولیکن او تعالیٰ ظلم روا نمی‌دارد، بلکه به طور مستقیم و عادلانه رفتار می‌کند. (طبق این توجیه، منظور از ﴿صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾، «عدالت» است.)

۲- «لا یخفیٰ علیه مستورٌ ولا یفرّ منه هاربٌ»؛ مثل این آیه‌ی کریمه: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلْمِرْصَادِ﴾ [فجر: ۱۴]. در این صورت معنا چنین می‌شود: خداوند متعال راه فرار و محل اختفای شما را مسدود نموده است و هیچ‌گاه قادر نخواهید بود از سیطره‌ی قدرت او تعالیٰ فرار نمایید؛ زیرا قدرت «الله»ﷻ بر تمام مخلوقات‌اش محیط است.

۳- «إنَّ رَبّي یدلُّ- یا: یدُلُّکُم، یا: یدعُوکُم، یا: یحُثُّکُم، یا: یحمِلُکُم - علیٰ صراطٍ مستقیمٍ»[1]؛ بدین مفهوم: با وجود این‌که در گمراهی غوطه‌ور هستید، «الله» متعال قادر است شما را نجات بدهد و به راه «توحید» هدایت و دلالت نماید. (طبق این توجیه، مراد از ﴿صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾، «توحید» می‌باشد.)

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۳/۱۸ (با توضیحات خود مؤلف رحمه الله در متن).

فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّآ أُرْسِلْتُ بِهِۦٓ... (۵۷)

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ اَبلَغتُكُم ...ـ یعنی: پس از این بیان بلیغ من، اگر باز هم دعوت مرا انکار و از قبول آن روی‌گردانی نمایید و توبه نکنید، به ضرر خودتان است و من مورد عتاب خداوند متعال قرار نمی‌گیرم؛ زیرا: ﴿فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّآ أُرْسِلْتُ بِهِۦٓ إِلَيْكُمْ﴾ (من در انجام وظیفه‌ام که ابلاغ است، کوتاهی نکرده‌ام و آن‌چه را که مأمور رساندن‌اش به شما بودم، رسانیدم).

وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ ـ این تهدیدی است به آنان. یعنی اگر به رویه‌ی منکرانه‌ی خود ادامه دهید، خداوند متعال هلاک‌تان می‌کند و به جای شما قومی دیگر پیدا می‌کند و تمام دارایی‌تان‌را به همان قوم جدید می‌سپارد.

وَلَا تَضُرُّونَهُۥ شَيْـًٔا ـ یعنی: شما که دعوت مرا نمی‌پذیرد، بدانید که خود را هلاک می‌کنید و با این کارتان نمی‌توانید پروردگارم را متضرّر و در سلطنت و امر اوتعالیٰ کوچک‌ترین اختلال و نقصی ایجاد نمایید.

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ ـ پروردگارم، حافظ همه‌ی چیزها و از جمله من است. و به تفسیری دیگر: «حفظ» در این جا، کنایه از «مجازات» است. یعنی: علم پروردگارم بر تمام اشیا محیط است و هیچ یک از اعمال‌تان بر اوتعالیٰ پوشیده نیست؛ بنابراین، از مؤاخذه و مجازات شما غفلت نخواهد کرد.[۱]

وَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا... (۵۸)

علیرغم تبلیغات پی‌درپی حضرت «هود» علیه‌السلام و سخت‌کوشی‌های وی برای نجات قوم خود از شرک و ضلالت و هدایت آنان به «توحید»، قوم به دعوتش وقعی ننهاد و به جز تعداد معدودی، همگی از وی کناره گرفتند و ایمان نیاوردند. لذا، عذاب الهی آنان را در برگرفت و همه چیزشان را با خودشان نابود ساخت. در این آیه به همین عذاب اشاره رفته است.

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۳۹۲.

عذاب «عاد»؛ قوم «هود» عليه السلام

«الله» سبحانه و تعالی در این آیه درباره‌ی عذاب «قوم هود» به اجمال می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا هُودٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ﴾: **وقتی امر ما آمد ...**، اما در نصوص دیگر تصریح شده که این عذاب، طوفانی از باد شدید بود که «قرآن کریم» از آن با نام **«ریح صَرصَر»** یاد می‌کند.[۱] آنان در ابتدا وقتی سیاهی متراکم عذاب را در افق آسمان مشاهده کردند، گمان بردند ابری است که برای‌شان باران به همراه دارد و با خوشحالی گفتند: ﴿هَٰذَا عَارِضٞ مُّمۡطِرُنَا﴾ **[احقاف: ۲۴]**! اما حضرت «هود» عليه السلام تذکر داد که این، همان عذاب موعود است که خودتان خواسته بودید: ﴿بَلۡ هُوَ مَا ٱسۡتَعۡجَلۡتُم بِهِۦۖ رِيحٞ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾ **[احقاف: ۲۴]**!

در حدیثی آمده است که خداوند متعال برای تعذیب آنان، به خزانه‌دار باد دستور داد از خزانه‌ی باد سوراخی به اندازه‌ی سوراخ بینی گاو باز کند.[۲] این عذاب طبق روایت صحیح، در روز شروع شد و هفت شب و هشت روز به طول انجامید.[۳]

طوفان باد، مردمان تنومند «عاد» را از جا می‌کَند و به فاصله‌ی چند روز راه می‌انداخت و سپس بدن‌شان را با خاک و شن می‌پوشاند. بسیاری از آنان داخل منازل خود در دل کوه‌ها پناه گرفته بودند، اما باد، کوه‌ها را نیز می‌شکست و آنان را هلاک می‌کرد.

لازم به یادآوری است که در «قرآن کریم» درباره‌ی عذاب قوم «عاد» دو چیز ذکر

۱ـ می‌فرماید: ﴿فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا صَرۡصَرٗا فِيٓ أَيَّامٖ نَّحِسَاتٖ﴾ (فصلت: ۱۶) و ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا صَرۡصَرٗا فِي يَوۡمِ نَحۡسٖ مُّسۡتَمِرّٖ﴾ (قمر: ۱۹) و ﴿وَأَمَّا عَادٞ فَأُهۡلِكُواْ بِرِيحٖ صَرۡصَرٍ عَاتِيَةٖ﴾ (حاقة: ۶).

۲ـ و چون آن مقدار عذاب، تمام دنیا را نابود می‌کرد، بار دوم دستور داد فقط به اندازه‌ی حلقه‌ی انگشتر باز شود. (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از عبدالله بن عمرو رضي الله عنه مرفوعاً: ۷/ ۴۵۴، سوره‌ی «ذاریات»/ آیه‌ی۴۱، ش ۱۹۱۹۰– و حاکم در مستدرک: الاهوال/ ش۸۷۵۶– و دیلمی در مسند فردوس: ش۳۳۰۱– و ابن منده در التوحید از ابن عمر رضي الله عنه مرفوعاً: ش۵۲– و اسحاق بن بشر و ابن عساکر از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه رضي الله عنه موقوفاً و عبد بن حمید از یک عالم تورات(در منثور: ۶/ ۳۲۷). ایضاً تفسیر مقاتل: سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی۷– تفسیر قرطبی: ۱۷/ ۵۰، سوره‌ی «ذاریات»/ آیه‌ی۴۱ ...). نقل مؤلف رحمه الله در متن، موافق با نقل قرطبی است.

۳ـ به دلیل این نصّ قرآنی: ﴿سَخَّرَهَا عَلَيۡهِمۡ سَبۡعَ لَيَالٖ وَثَمَٰنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومٗا﴾ (حاقة: ۷).

شده است؛ «ریح صَرصَر» (باد تند) و «صیحة» (آواز تند).[1] جمع هر دو- همان‌طور که قبلاً گفته بودیم[2] - چنین است: ممکن است هر دو نوع عذاب بر آنان نازل شده است؛ بدین ترتیب که: اولاً «صیحة» آمد که به سبب آن وحشت‌زده و کَر و بی‌هوش بر زمین افتادند و به دنبال آن، هوای تندی آمد که آنان را از زمین بَرمی‌کَند و محکم برزمین می‌زد و می‌کشت.[3]

حضرت «هود» علیه‌السلام و گرویدگان مؤمن او که تعدادشان طبق اختلاف روایات، ۴ الیٰ ۱۲۳ هزار ذکر شده است، از این عذاب نجات یافتند و قول سرمدی ﴿نَجَّيۡنَا هُودٗا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا﴾ همین سرنوشت نیک آنان را بیان می‌دارد. آنان قبل از آغاز عذاب، از شهر بیرون رفته بودند و خداوند متعال به پیامبرش دستور داده بود دورتادور آنان را خط بکشد و هیچ کس از آن بیرون نرود و بعد ابری بر فراز آنان سایه افکند. مؤمنان در آن نقطه از گزند طوفان، در امان و نظاره‌گر هلاکت کافران بودند.

وَنَجَّيۡنَاهُم مِّنۡ عَذَابٍ غَلِيظٖ ـ تکرار بیان نجات به قول بعضی بر این مبناست که در اول خبر داد که سبب نجات آنان، «ایمان» بود و در این‌جا بیان می‌دارد که نجات آنان از یک عذاب بزرگ و بسیار سخت بود.[4] و این به نظر گروهی است که مراد از ﴿عَذَابٍ غَلِيظٖ﴾ را همان باد شدید می‌دانند که در دنیا بر آنان آمد. به عقیده‌ی بعضی دیگر منظور از ﴿عَذَابٍ غَلِيظٖ﴾ در این جا، عذاب آخرت است.[5]

وَتِلۡكَ عَادٞۖ جَحَدُواْ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ... (۵۹)

۱ـ در آیه‌ی ﴿فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّيۡحَةُ بِٱلۡحَقِّ فَجَعَلۡنَٰهُمۡ غُثَآءٗ﴾ (مؤمنون: ۴۱).
۲ـ در سوره‌ی «اعراف»/ تحت آیات ۶۵ الیٰ ۷۲ (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۷).
۳ـ ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۲/ ۱۲۴، سوره‌ی «مؤمنون»/ آیه‌ی۴۱- تفسیر ابن کثیر: ۲۴۵/۳- معارف القرآن مفتی محمد شفیع رحمه‌الله: ۶۴۲/۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۸۴/۷)- ... .
۴ـ روح المعانی: ۳۹۳/۱۲.
۵ـ و طبق این توجیه، منظور از نجات اول، نجات از عذاب دنیا و از نجات دوم، نجات از عذاب آخرت است (ن.ک: همان - تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵- کشاف: ۲/ ۳۸۹- تفسیر قرطبی: ۹/ ۵۴- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۰).

در این آیه، رُخ سخن به جانب اهل «مکه» که مسکن قوم «عاد» در نزدیکی آنان قرار داشت و مثل آنان عرب بودند، می‌باشد.

وَتِلۡكَ عَادٞۖ جَحَدُواْ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ ـ به اهل «مکه» اشارتاً تذکر می‌دهد که اگر شما هم با رسول خویش (ﷺ) درگیر شوید، مانند «عاد» عاقبت شومی خواهید داشت.

وَعَصَوۡاْ رُسُلَهُۥ ـ آنان پیامبران خود را عصیان نمودند.

«رُسُل» جمع است و به ظاهر از آن معلوم می‌شود که قوم «عاد» پیامبران متعددی داشته‌اند. در این مورد دو توجیه وجود دارد:

۱- مراد از «رُسُل»، حضرت «هود» علیه السلام و تمام آن پیامبرانی هستند که برای ارشاد امت‌های پیش از حضرت «هود» علیه السلام و بعد از وی مبعوث شده‌اند[۱] و جمع آوردن این لفظ («رُسُل») در حق «عاد» ، بدین معناست که انکار هر رسولی به تنهایی، به معنی و مستلزم انکار تمام رسولان است[۲]، نه به این معنا که آنان دارای چند پیامبر بوده‌اند.

۲- منظور، مجموع پیامبران «عاد اولیٰ» و «عاد دوم» هستند که حضرت «هود» و حضرت «صالح» علیهما السلام از آنان بودند.

وَٱتَّبَعُوٓاْ أَمۡرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ ـ ﴿جَبَّار﴾ یعنی «متکبّر» و ﴿عَنِيد﴾ به شخص سرکش و نافرمان که حق را دیده و دانسته نمی‌پذیرد و به آن اذعان نمی‌کند، اطلاق می‌گردد. یعنی یکی از صفت زشت «عاد» این بود که از پیامبران که به سوی هدایت و رستگاری دعوت می‌نمودند، تبعیّت نمی‌کردند، اما از هر سرکش و ستیزنده‌ای که خودش دیده و دانسته از مسیر حق و صحیح منحرف شده‌بود، فرمان می‌بردند.

وَأُتۡبِعُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا لَعۡنَةٗ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ... (۶۰)

خداوند متعال پس از ذکر اوصاف قوم «عاد اولیٰ»، به بیان سرنوشت شومی که ثمره

۱ـ روح المعانی: ۳۹۳/۱۲.

۲ـ همان- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۰- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۵- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۱۵- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۲- خازن(تحت همین آیه)- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۵۰- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۹۵.

و نتیجه‌ی کارهای زشت‌شان بود، می‌پردازد؛ می‌فرماید:

وَأُتْبِعُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْيا لَعْنَةً وَيَوْمَ القِيامَةِ ـ در دنیا و آخرت، لعنت (دوری و حرمان از رحمت‌های الهی) بر آنان رقم خورد؛ چنان که به سبب آن، در «دنیا» هلاک شدند و در «قیامت» برای همیشه در جهنم می‌مانند.

أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ ـ بیان سبب اصلی در نزول این حالات نامطلوب بر «عاد» است؛ آنان به پروردگار خود کافر شدند و بدین‌ترتیب، کفران نعمت کردند.

أَلَا بُعْدًا لِّعَادٍ قَوْمِ هُودٍ ـ یعنی: دوری باد برای «عاد» از رحمت الهی! تکرار لعن و نفرین بر «عاد» با دو عبارت متفاوت در این آیه، بر نهایت تأکید دلالت دارد. یعنی می‌فهماند که چنین چیزی حتماً و بدون تردید موجب دوری از رحمت‌های الهی خواهد شد.

فرمود: ﴿لِّعَادٍ قَوْمِ هُودٍ﴾ و این همان تقیید است که گفتیم برای «عاد اولیٰ» و قدیم که قوم و ملت حضرت «هود» علیه‌السلام بود، به کار می‌رود و در کنار این «عاد»، «عاد دوم» هست که در «قرآن مجید» به نام «ثمود» هم یاد شده‌اند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿وَيَٰقَوْمِ ٱسْتَغْفِرُواْ - إلی قوله- وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ﴾- در این آیه دلیل هست بر آن که به برکت طاعات و عبادات، به انسان همان‌طورکه اجر اُخروی می‌رسد، مسرّت و آرامش دنیوی هم نصیب می‌گردد؛ چنان‌که در بندگان نیک خداوند متعال مشاهده می‌شود.(۱)

قوله تعالیٰ: ﴿وَعَصَوْا رُسُلَهُۥ﴾- عصیان و نافرمانی از حضرت «هود» علیه‌السلام را عصیان تمام رسل قرار داد؛ به این وجه که از نافرمانی یک رسول، نافرمانی همه‌ی پیامبران لازم می‌آید؛ زیرا اصل دعوت و مرجع همه یکی است.(۲)

احقر می‌گوید: به همین ترتیب مخالفت یک ولی، مخالفت همه شمرده می‌شود؛

۱ـ بیان القرآن: ۵۲/۵- روح المعانی.
۲ـ همان منابع- سایر تفاسیر متداول.

چون مرجع و سرچشمه‌ی همه‌ی طرق، یکی است.

عباراتُنا شتّیٰ وحُسنُک واحد   وکُلٌّ إلیٰ ذالک الجمال یشیر

حکیم الامة رحمه الله فرموده‌اند: «انکار یکی از اولیا، انکار همه‌ی مقبولان خداوند کریم است.»

قوله تعالیٰ: ﴿أَلَا بُعۡدٗا لِّعَادٖ قَوۡمِ هُودٖ﴾- در این آیه دلیل است بر آن که دعای نابودی برای معاندان حق و دین، منافی کمال عارفان نیست.[1]

﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمۡ صَٰلِحٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ
و فرستادیم به‌سوی ثمود برادر آنان صالح را. گفت: «ای قوم من! عبادت کنید خدا را؛ نیست برای شما هیچ معبودی
غَيۡرُهُۥۖ هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ وَٱسۡتَعۡمَرَكُمۡ فِيهَا فَٱسۡتَغۡفِرُوهُ ثُمَّ
جز وی؛ او پیدا کرد شما را از زمین و شما را در آن ساکن گردانید. پس طلب آمرزش کنید ازو و باز
تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٞ مُّجِيبٞ ﴿٦١﴾ قَالُواْ يَٰصَٰلِحُ قَدۡ كُنتَ فِينَا
رجوع کنید به‌سوی او. هرآئینه پروردگار من نزدیک و پذیرنده‌ی دعاست.» ● گفتند: «ای صالح! تو در میان ما
مَرۡجُوّٗا قَبۡلَ هَٰذَآۖ أَتَنۡهَىٰنَآ أَن نَّعۡبُدَ مَا يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي
امیدداشته‌شده بودی پیش ازین. آیا منع می‌کنی ما را از آن‌که عبادت کنیم معبودانی را که عبادت می‌کردند پدران ما
شَكّٖ مِّمَّا تَدۡعُونَآ إِلَيۡهِ مُرِيبٖ ﴿٦٢﴾ قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ
و هرآئینه ما در شبهه‌ی قوی‌ایم از آن‌چه ما را به‌سوی آن می‌خوانی.» ● گفت: «ای قوم من! بگویید آیا اگر باشم
عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّي وَءَاتَىٰنِي مِنۡهُ رَحۡمَةٗ فَمَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ
بر حجتی از پروردگار خود و عطا کرده باشد به من از جانب خود بخشایشی، پس که نصرت دهد مرا از عقوبتِ خدا
إِنۡ عَصَيۡتُهُۥۖ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيۡرَ تَخۡسِيرٖ ﴿٦٣﴾ وَيَٰقَوۡمِ هَٰذِهِۦ نَاقَةُ ٱللَّهِ
اگر نافرمانی او کنم. پس زیاده نمی‌کنید در حق من مگر زیان‌کاری را ● و ای قوم من! این است ماده شتری

۱ـ بیان القرآن ۵۳/۵- روح.

لَكُمْ ءَايَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِيٓ أَرْضِ ٱللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوٓءٍ

که خدا برای شما به عنوان نشانه فرستاده؛ پس بگذاریدش تا بخورد در زمین خدا و مرسانید به‌وی هیچ ضرری

فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ ﴿٦٤﴾ فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا۟ فِي دَارِكُمْ

که آن‌گاه شما را عقوبتی نزدیک می‌گیرد!» ● اما پی زدند آن را. پس گفت (صالح): بهره گیرید در سرای خود

ثَلَٰثَةَ أَيَّامٍ ۖ ذَٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ ﴿٦٥﴾ فَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا

سه روز؛ این وعده‌ای غیردروغ (راست) نیست! ● پس وقتی که فرمان ما آمد، خلاص ساختیم

صَٰلِحًا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَمِنْ خِزْىِ يَوْمِئِذٍ ۗ

صالح و آنان را که ایمان آوردند همراه وی به رحمتی از جانب خود و رهانیدیم از رسوایی آن روز.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ ٱلْقَوِىُّ ٱلْعَزِيزُ ﴿٦٦﴾ وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا۟ ٱلصَّيْحَةُ

هرآئینه پروردگار تو؛ همان است توانای غالب ● و درگرفت ستمکاران را آواز سخت

فَأَصْبَحُوا۟ فِي دِيَٰرِهِمْ جَٰثِمِينَ ﴿٦٧﴾ كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا۟ فِيهَآ ۗ أَلَآ إِنَّ

پس صبح کردند در سراهای خود؛ در حالی که مرده بودند ● گویا هرگز نبودند آن‌جا! آگاه باش که هرآئینه

ثَمُودَا۟ كَفَرُوا۟ رَبَّهُمْ ۗ أَلَا بُعْدًا لِّثَمُودَ ﴿٦٨﴾

ثمود انکار کردند پروردگار خود را. آگاه باش دوری باد ثمود را! ●

ربط و مناسبت

پس از این‌که قصه‌ی حضرت «هود» علیه‌السلام با بیان دعوت و ارشاد وی و نتیجه‌ی قومش، «عاد»، پایان یافت، قصه‌ی حضرت «صالح» علیه‌السلام - به عنوان سومین قصه از سلسله قصص انبیا علیهم‌السلام در این سوره- بیان می‌گردد. دعوت همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام یک چیز بوده است؛ فراخواندن به «توحید و یکتاپرستی». حضرت «صالح» علیه‌السلام نیز به نوبه‌ی خود، قومش را به طرف این شاهراه نجات و سعادت ابدی رهنمون می‌سازد.

مناسبت این قصه که بلافاصله پس از قصه‌ی «عاد» بیان گردیده، این است که با پس از نابودی «عاد اُولیٰ»، نسل آنان‌که همین قوم بود، روی کار آمدند و همان راه و رسم

مشرکانه‌ی آبای خود را دنبال نمودند وخداوند متعال برای آگاهی‌دادن و دعوت آنان، حضرت «صالح» ﷷ را از میان‌شان برانگیخت. پس، از نظر مرتبه، این قوم که از بقایای «عاد اُولیٰ» بودند و آن را «ثمود اِرَم» و بعضی «عاد ارَم» نیز می‌نامند، «عاد ثانی» می‌باشد. بدین‌سبب پس از بیان حالات «عاد اول»، اکنون داستان «عاد ثانی» را بیان می‌فرماید.

علاوه براین، چنان‌که از ظاهر آیات پیداست، دعوت حضرت «صالح» ﷷ با دعوت حضرت «هود» ﷷ مشابه بود؛ هر دو اولاً به وحدانیت خداوند متعال و سپس به استغفار و توبه دعوت‌دادند. و این، وجه مناسبتی دیگر در ترتیب قصه‌ی این دو پیامبر ﷻ می‌باشد.

مختصری درباره‌ی حضرت «صالح» ﷷ

درمورد حضرت «صالح» ﷷ و قومش، «ثمود»، قبلاً مطالبی آورده بودیم.[۱] این جا به مناسبت آیات مربوط به ایشان ﷷ، به اختصار عرض می‌شود:

پیامبرِ «ثمود»، «صالح بن عبید بن آصف» بود. نام حضرت «صالح» ﷷ در هشت جای «قرآن» آمده است؛ سه جا در سوره‌ی «اعراف»[۲]، چهار جا در همین سوره («هود») و یکی در سوره‌ی «شعراء»[۳]. ذکر قوم وی، «ثمود» در نُه سوره آمده است؛ «اعراف»، «هود»، «حِجر»، «نَمل»، «فُصّلت»، «نَجم»، «قَمر»، «حاقة» و «شمس».

سرزمینی که حضرت «صالح» ﷷ در آن به پیامبری برگزیده شد، «وادی حجر» است که در میان «حجاز» و «شام» تا «وادی قرا» قرار گرفته است و امروز آن را «فجّ الناقة» می‌نامند.[۴] این همان وادی است که وقتی «ثمود» از وی معجزه طلبیدند، آن‌حضرت ﷷ در آن جا برای آنان به قدرت الهی شتر ارایه نمود که مدتی بعد توسط شخصی به نام «قدار بن سالف» و همداستانش، «مصدع بن مهرج» به تحریک زنی

۱ـ مفصّل و جامع در تفسیر سوره‌ی «اعراف» (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۲ الیٰ ۲۸).
۲ـ آیه‌های ۷۳ و ۷۵ و ۷۷.
۳ـ آیه‌ی ۱۴۲.
۴ـ قصص القرآن سیوهاروی ﷺ: ۱/ ۱۲۲ ـ ۱۲۳.

فاحشه به نام «عُنیزه» عقر گردید.[۱]

این کار که قبلاً توسط حضرت «صالح» علیه‌السلام ممنوع و باعث عذاب اعلام گردیده بود، بالآخره عملی گردید و قوم «ثمود» سه روز بعد از آن حادثه هلاک شدند و حضرت «صالح» علیه‌السلام پس از هلاکی قوم، با چهار هزار مسلمان همراه خویش به «مکه» و نزد بعضی به «یمن» («حضرموت») رفت و بنا به همین اختلاف در «یمن» یا در «مکه» وفات یافت و همان جا دفن گردید.[۲] عمرش به نظر بسیاری از مؤرّخان، ۵۸ سال[۳] نزد بعضی دیگر، دویست و هشتاد سال بود.

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَـٰلِحًا ... (۶۱)

<u>وَإِلَىٰ ثَمُودَ اَخاهُم صالِحاً</u> ـ این آیه نیز عطف بر ﴿وَلَقَد أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦٓ﴾ [هود: ۲۵] است. یعنی: «وأرسلنا إلیٰ ثمود ...».

﴿ثَمُود﴾ از ماده‌ی «ثمد» است؛ به معنی «قطره‌ی آب» و «چشمه‌ی کم‌آب». چون سرزمین «قوم صالح» کم‌آب بود، آنان به این نام مشهور شدند.

در این‌جا نیز منظور از «اخوت» (در﴿أَخَاهُمْ﴾)، برادری نسبی می‌باشد؛ چون حضرت «صالح» علیه‌السلام با آنان قرابت خویشاوندی داشت و گفتیم که انتساب فردِ مؤمن

۱ـ مفسران از زن دومی که «صدوف» یا «صدوق» نام داشت نیز نام برده‌اند که محرک نفر دوم («مصدع») بود. این قسمت از داستان را بر اساس روایات می‌توانید در تفسیر طبری: ۵/ ۵۳۴ ـ ۵۳۳ (سوره‌ی «اعراف») و تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۲۹ ـ ۲۲۸(سوره‌ی «اعراف») و البدایة والنّهایة: ۱/ ۱۷۳ ـ ۱۷۲ بخوانید.

۲ـ جناب مؤلف رحمه‌الله در تفسیر سوره‌ی «اعراف»در دو جا قول صحیح را «مکه» گفته‌اند(ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۳ و ۲۸).

۳ـ به نقل طبری در تاریخ(ذکر الأحداث التی کانت بین «نوح» و«إبراهیم خلیل الرحمن» علیهماالسلام)- و بغوی در تفسیر: ۲/ ۵۰۵، سوره‌ی «اعراف»- و ثعلبی در تفسیر- و آلوسی در روح المعانی: ۸/ ۵۵۶- و ... .

به کافر به این نوع تعلق (خویشاوندی) جایز است، به خلاف تعلق دینی که انتساب به آن جایز نیست؛ چنان که حضرت «نوح» عليه السلام درمورد پسر کافرش از آن منع گردید.

وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا - ﴿ٱسۡتَعۡمَرَكُمۡ﴾ از «اِستعمار» بر باب «استفعال» است. درباره‌ی مجرّد آن چند قول هست:

۱- گروهی قایل‌اند که از «عمارة» است. یعنی شما را آبادگر و ساکنان زمین قرار داد و آبادانی و خرّمی آن را نصیب شما فرمود.

حقیقتاً هم قوم «ثمود» مردمانی ثروتمند بودند؛ زمین‌ها و مزارع و درختان فراوان داشتند و در دل کوه‌ها، منازل مسکونی مجلل تراشیده بودند که «قرآن» در این باره می‌فرماید: ﴿وَثَمُودَ ٱلَّذِينَ جَابُواْ ٱلصَّخۡرَ بِٱلۡوَادِ﴾ [فجر:۹] و ﴿وَتَنۡحِتُونَ مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتًا فَٰرِهِينَ﴾ [شُعراء: ۱۴۹] . این ساختمان‌ها گاه به دو یا سه طبقه می‌رسید. و نعمت‌های گوناگون دیگر هم داشتند.

مسلّم است که عُمران و آبادانی زمین به ذات خود یک نعمت بزرگ است. حضرت «امیر معاویه» رضي الله عنه در آخر عمر خویش به آباد کردن زمین‌های موات همّت گماشت. وقتی از وی رضي الله عنه سؤال شد: «چه چیزی ترا به این کار واداشت؟» فرمودند: «این سخن شاعر که می گوید:

لیس الفتیٰ بفتی لا یُستضاءُ به ولایکون لهُ في الأرض آثار[1]

(جوانمرد آن کس نیست که پس از مرگ‌اش هیچ آثاری از وی در زمین نمانده باشد.)

در روایتی هم آمده است که هرکس برای نفع‌رسانی به مردم آبادی کند، خداوند متعال عمرش را دراز می کند. به همین دلیل علما می‌فرمایند: هر قوم که به آبادسازی زمین توفیق یافت، این برای آنان رحمت خواهد بود؛ زیرا از کشاورزی، هم انسان‌ها متمتع می گردند و هم حیوانات و این برای کشاورزان موجب اجر و ثواب می‌شود[2]، و

۱ـ به نقل زمخشری در کشاف: ۲/ ۳۹۱- و رازی در تفسیر کبیر: ۱۷/۱۸- و شربینی در السراج المنیر.

۲ـ به دلیل این حدیث نبوی: «لایغرس مسلمٌ غرساً ولا یزرع زرعاً فیأکل منه إنسانٌ ولا دابةٌ ولا شیءٌ إلا کانت له صدقة.» (متفقٌ علیه. الفاظ از مسلم است).

بنابراین، عدم توفیق به این کار، یک شامت است.

۲- طبق قول برخی دیگر، ﴿ٱسۡتَعۡمَرَكُمۡ﴾ در این جا از «عُمر» است. به معنای «أطال الله أعمارُکم فیها». یعنی: خداوند متعال به شما عمرهای دراز عنایت فرمود ... ؛ زیرا آنان از بقایای قوم «عاد» بودند و کمترین عمر متعلق به کسانی بود که صد سال داشتند و اغلب افراد آنان، ۳۰۰ إلیٰ ۱۰۰۰ سال زنده می‌ماندند.

۳- عده‌ای دیگر می‌گویند که از «عُمْریٰ» است؛ به معنای «دادن عطیه به کسی تا مدتی که خود یا او زنده است». در این صورت معنا چنین می‌شود: خداوند متعال وسایل و امکانات زندگی را به شما عنایت فرموده و آن‌ها را ویران نمی‌گردند، بلکه باقی می‌گذارد تا در طول زندگی خود از آن‌ها استفاده کنید و پس از شما، فرزندان‌تان از آن استفاده نمایند و سپس وارث حقیقی آن‌ها، خداوند متعال است که «حیّ» و «قیّوم» است.[1]

۴- نزد بعضی به این معنی است: زمین را برای شما محل گذراندن عمر کرده است.[2] و لیکن این قول، ضعیف است.

از میان این سه قول، توجیه اول بهتر است.

إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ ـ حضرت «صالح» علیه السلام به قوم خود متذکر می‌شود که خداوند تعالی به اعتبار علم، با شما بندگان، ﴿قَرِيب﴾ (نزدیک) و به اعتبار اجابت دعا و توبه‌ی شما، ﴿مُّجِيب﴾ (اجابت کننده) است.

قَالُواْ يَٰصَٰلِحُ قَدۡ كُنتَ فِينَا مَرۡجُوّٗا ... (۶۲)

در این آیه جواب «ثمود» به پیامبرشان، حضرت «صالح»، بیان شده است. آنان به وی گفتند:

یا صالحُ قد کُنتَ مَرجُوًّا قبل هذا ـ ﴿مَرۡجُوّٗا﴾ از «رجاء» به معنی «امید» است و «مَرجُوّ» به

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۷/۱۸- البحر المحیط: ۵/ ۲۳۸- روح المعانی: ۳۹۷/۱۲ ـ ۳۹۶.
۲ـ به همین معنا در: البحر المحیط: ۵/ ۲۳۸- الکشف والبیان(ثعلبی): ۵/ ۱۷۶.

کسی می‌گویند که اُمید مردم به او بسته است. توضیح آن که:

حضرت «صالح» علیه السلام از قبل دارای صلاحیت و استعداد بارز و فردی عاقل و زیرک و دارای خوی همدردی بود و به این خصایل در میان «ثمود» معروفیت داشت و قوم از این جهت به او دلبستگی زیادی داشتند و امیدوار بودند به‌وسیله‌ی او دین آبا و اجدادشان تازگی گیرد. اما وقتی ایشان علیه السلام به پیامبری مبعوث گردید و بر خلاف انتظار قوم خود، شروع به دعوت مردم به «توحید» و ترک عبادت غیرالله نمود و آیین مشرکانه‌ی آنان را به باد تعییب و تردید گرفت، امیدشان از وی قطع شد و با او علیه السلام مخالف شدند و از آن به بعد اُمید و انتظار قبلی خودشان را برای او بازگو می‌کردند.[1] آنان چون قدرتی برای جلوگیری از دعوت «صالح» علیه السلام نداشتند، با تملق فریب‌کارانه این شیوه را اختیار کردند تا –به زعم خودشان– بیش از آن باعث گمراهی قوم نشود.

وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ ـ «شک» و «ریب» معناً هر دو مترادف هستند، اما وقتی با هم به کار روند– مثل این جمله‌ی کریمه– فرقی میان‌شان وجود خواهد داشت. در این صورت، «شک» به معنی تردیدی است که به زمان حال تعلق دارد و «ریب»، به زمان آینده تعلق می‌گیرد. پس معنی آیه این می‌شود که مردم «ثمود» به «صالح» علیه السلام گفتند: ما در نبوت تو و توحید خداوند (سبحانه و تعالی) شک داریم و نیز در مورد سخنان تو که آیا واقعاً کلام خداوند(سبحانه و تعالی) است یا سحر یا گفتار جن یا فرشته از آب درآید، مشکوک هستیم.

قَالَ يَٰقَوْمِ أَرَءَيْتُمْ إِن كُنتُ ... (۶۳)

این، سخن حضرت «صالح» علیه السلام است؛ به قومش فرمود:

يَا قَوْمِ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي[2] ... ـ این کلامِ حضرت «صالح» علیه السلام، یک نوع تلطّف بود[3]؛

۱ـ تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر این سخن در قصه‌ی حضرت «نوح» علیه السلام (آیه‌ی ۲۸) گذشت.

۳ـ برای آگهی بیشتر از تفسیر این کلام در این آیه، ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/۱۸– روح المعانی: ۳۹۹/۲ ـ ۳۹۸.

چون سخن با حرف شک ﴿إِنْ﴾ آمده و حضرت «صالح» علیه‌السلام به عنوان یک پیامبر از شک در أمر خود پاک بود. مبنای ملاطفت این بود تا قوم دعوت‌اش را قبول کنند.

مراد از ﴿بَيِّنَة﴾، دلایل و معجزات و از ﴿رَحْمَة﴾، نبوت ایشان علیه‌السلام است.

وَيَـٰقَوْمِ هَـٰذِهِۦ نَاقَةُ ٱللَّهِ لَكُمْ ءَايَةً... (۶۴)

قوم حضرت «صالح» علیه‌السلام برای قبول «نبوّت» او، خواهان معجزه‌ای شدند تا به ادعای او یقین نمایند و همچنین شرط کردند که: اگر می‌خواهی برای ما معجزه ظاهر کنی، کاری کن که از این سنگ سخت و سیاه که آب هم نمی‌تواند در آن راه یابد، شتری پیدا شود و بعد در همان ساعت بزاید.

آنان این شرایط را برای تعجیز آن‌حضرت علیه‌السلام مطرح کردند و در دل مطمئن بودند که با این روش، عجزش برای همه آشکار و دعوت‌اش خنثیٰ خواهد شد.

این ماجرا قبلاً در «سوره‌ی اعراف» به طور کامل آمده بود و در این جا باز تکرار شده است.

حضرت «صالح» علیه‌السلام فرمود: این کار نزد خداوند متعال، مشکل نیست و عنقریب چنین خواهد شد، ولیکن شما قول بدهید که پس از آن، ایمان می‌آورید و مطیع فرمان‌های من می‌شوید.

حضرت «صالح» علیه‌السلام برای تقاضای این معجزه از خداوند قدیر، به نماز مشغول گردید و هنوز نمازش به پایان نرسیده بود که شتری به بزرگی بیست الیٰ سی گز از سنگ سخت بیرون آمد! ایشان علیه‌السلام برای سپاس دست به دعا برداشت و هنوز دستانش را پایین نیاورده بود که شتر زایید! بدین ترتیب معجزه‌ی مطلوب «ثمود» ظاهر گردید. حضرت «صالح» علیه‌السلام به آنان فرمود:

هٰذِهِ نَاقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً ـ این، شتر خداست که به عنوان نشانه‌ای برای شماست. و تذکر داد:

وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ... ـ مواظب باشید که به شتر سوء قصد نکنید که اگر چنین کنید، مورد قهر و عذاب الهی قرار خواهید گرفت!

اضافت در ﴿نَاقَةُ ٱللَّهِ﴾، تشریفی است؛ مانند «بیت‌الله»، «مساجدالله»، «غلام الله» و ... ؛ چون خداوند متعال احتیاجی به «ناقة»، «بیت»، «مسجد» و غیره ندارد. اما اگر بخواهند چیزی را برای ازدیاد شرف به او تعالیٰ منسوب کنند، جایز است.

فَعَقَرُوهَا ... (۶۵)

«ثمود»، علیرغم ممانعت اکید حضرت «صالح» عليه السلام مبنی بر نکشتن «ناقة»، مرتکب این کار شدند.

<u>فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا ...!</u> ـ ﴿فَعَقَرُوهَا﴾ از «عقر» است. یعنی «قطع کردن پای حیوان از پشت». آنان شتر را پی کردند و گفتیم که عقرکننده‌ی اصلی، «قدار بن سالف» بود. در حدیث آمده است:

«إنّ أشقى الأولين، عاقرُ النّاقة.»[1]

که مراد «قدار بن سالف» می‌باشد؛ زیرا همو بود که با قدرت و حکم الهی مقابله کرد.

وقتی این اتفاق افتاد، حضرت «صالح» عليه السلام به آنان گفت که فقط سه روز فرصت زندگی دارند و پس از آن، معذّب به عذاب موعود خواهند شد.

فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا صَٰلِحٗا وَٱلَّذِينَ ... (۶۶)

وقتی روز موعود فرارسید، به حضرت «صالح» عليه السلام دستور داده شد خودش با پیروانش به کناری بروند. حضرت «جبرییل» عليه السلام آوازی بلند کشید که به سبب آن، قوم هلاک شدند. اما حضرت «صالح» عليه السلام و امّتش اصلاً آواز را نشنیدند و گویا هیچ اتفاقی نیفتاده بود و این از قدرت خداوند متعال بود؛ چنان‌که می‌فرماید:

<u>إِنَّ رَبَّكَ هُو القَوِيُّ العَزِيز</u> ـ بی‌شک پروردگار تو قوی و غالب است. این خطاب، به

۱ـ به روایت بزّار در مسند از عمّار رضي الله عنه مرفوعاً: مسند عمار بن یاسر رضي الله عنهما / ش۱۴۲۴ – و ابویعلی در مسند: مسند علی‌بن‌ابی‌طالب رضي الله عنه / ش۴۸۵- و طبرانی در معجم کبیر: ش۷۱۵۹- و احمد در فضائل الصَّحابة رضي الله عنهم: ش۹۵۳- و بغوی در معجم الصحابة رضي الله عنهم: ش۱۲۸۸. (الفاظ متن از بزّار است).

«رسول‌الله» ﷺ و برای تسلّی ایشان ﷺ است.

وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ٱلصَّيْحَةُ... (۶۷)

وَ اَخذَ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیحَةُ ـ سه روز بعد از کشتن شتر، عذابی به صورت «صیحة» بر آنان وارد شد و همه را هلاک کرد و بعضی هم مسخ شدند.

سؤال: چرا برای ﴿ٱلصَّيْحَةُ﴾ که مؤنث است، فعل از صیغه‌ی مذکّرِ ﴿أَخَذَ﴾ آمده است؟

جواب اول: زیرا مراد از «صیحه»، صوت آن است و صوت، مذکّر است.

جواب دوم: این روش طبق آن قاعده صورت گرفته است که هرگاه فاعل، یک اسم ظاهر و بین فعل و فاعل فاصله باشد، در تذکیر و تأنیث فعل اختیار هست.

فَاَصبَحُوا فی دِیارِهِم جاثِمینَ ـ ﴿جَٰثِمِينَ﴾ از «جثوم» به معنی «نشستن به دو زانو و سر را به پایین افکندن» است. در اصل به آن حالت پرنده می‌گویند که وقتی بر شاخه‌ی درخت می‌نشیند، خودش را جمع می‌کند و ساکت و آرام می‌نشیند و همچنین به حالت افتادن به زانو بر زمین اطلاق می‌گردد.(۱) و در این‌جا منظور، واژگون شدن و سقوط بر روی زمین است که سکوت به دنبال دارد.

در «قرآن‌کریم» در بیان عذاب قوم «ثمود»، علاوه بر «صیحة» که در همین آیه آمده، «رجفة» (زمین‌لرزه‌ی شدید) و «طاغیة» هم ذکر شده است.(۲) در میان این عذاب‌ها تضادی نیست؛ چون ممکن است ابتدا زلزله (رجفه) رُخ داد و در پایان، همه با صیحه‌ی «جبریل»

۱ـ تفسیر قرطبی: ۷/ ۲۴۲ و: ۹/ ۶۲- تفسیر کبیر: ۱۴/ ۱۶۶ و: ۱۸/ ۲۲- روح المعانی: ۸/ ۵۶۱و: ۱۲/ ۴۰۲- تفسیر ابوسعود: ۳۶۵/۲و: ۳/ ۶۶.

۲ـ به ترتیب در آیه‌های ﴿فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلرَّجۡفَةُ فَأَصۡبَحُواْ فِي دَارِهِمۡ جَٰثِمِينَ﴾ (اعراف: ۷۸) و﴿فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهۡلِكُواْ بِٱلطَّاغِيَةِ﴾ (حاقه: ۵).

علیه‌السلام نابود شدند[۱] و یا برعکس.[۲]

كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَآ... (۶۸)

كَأَنۡ لَّمۡ يَغۡنَوۡا فِيهاَ ـ ﴿يَغۡنَوۡاْ﴾ از «غنا» به معنی «مال‌داری» و همچنین «بی‌نیازی» است. این کلمه به معنای «منزل گرفتن در جایی» هم می‌آید و در این‌جا همین معنا منظور می‌باشد.[۳] یعنی «ثمود» آن‌طور نابود شدند که اگر بر سر زمین آنان گذر افتد، چنین می‌نماید که اصلاً در آن زمین زندگی نکرده و از آن استفاده‌ای نبرده‌اند؛ چون هیچ اثری از آنان نمانده است!

اَلا اِنَّ ثَمودا كَفَرُوا رَبَّهُم! ـ اَلِفی که در این جمله‌ی کریمه پس از ﴿ثَمُودَاْ﴾ آمده است، فقط در نوشتن است و خوانده نمی‌شود.

اَلا بُعۡداً لِّثَمُود! ـ «بُعد» به سه معنا به کار می‌رود: ۱- دوری، ۲- هلاکت، ۳- لعنت. و در این‌جا معنی اوّل مراد است. یعنی: دوری باد از رحمت خداوند متعال برای «ثمود».

لفظ ﴿أَلَا﴾ برای هشدار به ظالمان این امت است که با پیامبر «اسلام»- صلی‌الله‌علیه‌وسلم - عناد و دشمنی داشتند و با ایشان علیه‌السلام درگیر بودند. به آنان هشدار می‌دهد که بدانند تیغ قهر

۱ـ تفسیر قرطبی- معارف القرآن:۴/ ۶۴۴ (ترجمه‌ی فا رسی: ۸۶/۷ ـ ۸۵). و «طاغیه» هم به دلالت معنای لغوی(«طغیان»)، اشاره به شدت و سختی خارج از حد تحمل انسانی عذاب داشت یا به سبب طغیان خود آنان، «طاغیه» نامیده شده است.(روح المعانی: ۵۶۱/۸ ـ ۵۶۰- ...).

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۷- بیضاوی: ۱/ ۳۵۹، سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی۹۱ (در مورد عذاب قوم «شعیب» علیه‌السلام).

درمورد «ثمود»، «صاعقه» نیز آمده است؛ در آیه‌های﴿فَإِنۡ أَعۡرَضُواْ فَقُلۡ أَنذَرۡتُكُمۡ صَٰعِقَةٗ مِّثۡلَ صَٰعِقَةِ عَادٖ وَثَمُودَ﴾ (فصّلت: ۱۳) و ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيۡنَٰهُمۡ فَٱسۡتَحَبُّواْ ٱلۡعَمَىٰ عَلَى ٱلۡهُدَىٰ فَأَخَذَتۡهُمۡ صَٰعِقَةُ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡهُونِ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾ (فصّلت: ۱۷). برخی از مفسران گفته‌اند: صاعقه همان «رجفه» (زلزله) است. یا: «رجفه» از آسمان و «صیحه» از زمین رخ نمودند و «صاعقه» قلوب آنان را تکه‌تکه کرد. یا: «صیحه» با صواعق محرقة همراه بود. یا: «رجفه» همان «صیحه» است. یا: «صیحه» همیشه همراه با زلزله است. (مجموع این اقوال را ن.ک: در تفسیر سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی۷۸ از: تفسیر کبیر: ۱۴/ ۱۶۶- تفسیر قرطبی- البحر المحیط: ۴/ ۲۳۲- تفسیر ابن کثیر- روح المعانی: ۸/ ۵۶۱ ـ ۵۶۰).

۳ـ المفردات فی غریب القرآن: ۳۶۶- روح المعانی: ۴۴۹/۱۲.

خداوند متعال حالا هم بر فراز ظالمان برهنه است و همان‌طور که «ثمود» را هلاک کرد، می‌تواند آنان را هم هلاک کند.

وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَآ إِبْرَٰهِيمَ بِٱلْبُشْرَىٰ قَالُواْ سَلَـٰمًا ۖ قَالَ سَلَـٰمٌ ۖ

و هرآئینه آمدند فرستادگان ما پیش ابراهیم به بشارت و سلام گفتند و ابراهیم جواب سلام داد.

فَمَا لَبِثَ أَن جَآءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا رَءَآ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ

پس توقف نکرد در آن که آورد گوساله‌ای بریان • اما چون دید که دست ایشان به آن نمی‌رسد،

نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ۚ قَالُواْ لَا تَخَفْ إِنَّآ أُرْسِلْنَآ إِلَىٰ قَوْمِ

بَد بُرد از آنان و در خاطرش از آنان ترسی راه داد. گفتند: مترس! هرآئینه ما فرستاده شده‌ایم به‌سوی قوم

لُوطٍ ﴿٧٠﴾ وَٱمْرَأَتُهُۥ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَـٰهَا بِإِسْحَـٰقَ وَمِن وَرَآءِ

لوط • و زن ابراهیم ایستاده بود و خندید. پس مژده دادیم‌اش به تولد اسحاق و بعد از

إِسْحَـٰقَ يَعْقُوبَ ﴿٧١﴾ قَالَتْ يَـٰوَيْلَتَىٰٓ ءَأَلِدُ وَأَنَا۠ عَجُوزٌ وَهَـٰذَا بَعْلِى

اسحاق، به وجود یعقوب • گفت: ای وای من! آیا من خواهم زاد درحالی‌که من پیرم و این شوهر

شَيْخًا ۖ إِنَّ هَـٰذَا لَشَىْءٌ عَجِيبٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوٓاْ أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ ٱللَّهِ ۖ

کلان‌سال‌شده‌ی من است. هرآئینه این چیزی عجیب است! • فرشتگان گفتند: آیا تعجب می‌کنی از قدرتِ خدا؟

رَحْمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَـٰتُهُۥ عَلَيْكُمْ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ ۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ ﴿٧٣﴾ فَلَمَّا

بخشایش خدا و برکات او بر شماست ای اهل این خانه! هرآئینه خدا ستوده و بزرگوار است • پس

ذَهَبَ عَنْ إِبْرَٰهِيمَ ٱلرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ ٱلْبُشْرَىٰ يُجَـٰدِلُنَا فِى قَوْمِ لُوطٍ ﴿٧٤﴾

چون رفت از ابراهیم خوف و آمدش بشارت، شروع نمود به جدال کردن با ما در باب قوم لوط •

إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّٰهٌ مُّنِيبٌ ﴿٧٥﴾ يَـٰٓإِبْرَٰهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَـٰذَآ ۖ

هرآئینه ابراهیم بردبار و ترسگار و رجوع‌کننده (به‌خدا) بود • گفتیم: ای ابراهیم! بگذر از این جدال؛

إِنَّهُۥ قَدْ جَآءَ أَمْرُ رَبِّكَ ۖ وَإِنَّهُمْ ءَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ﴿٧٦﴾

هرآئینه آمد عقوبت پروردگار تو و هرآئینه اینان می‌آید به آنان عقوبتی که بازگردانیده نمی‌شود •

ربط و مناسبت

ادامه‌ی قصه‌های پیامبران علیهم السلام است.

چنان‌که مشهود است در این آیات ذکری از دعوت و جان‌فشانی‌های حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام به میان نیامده است. ولی چون شیخ الأنبیاء بود و ذکر پیامبران به ترتیب آمده است، خداوند متعال، ذکر ایشان علیه السلام را هم با بیان گوشه‌ای از حالات وی، به عنوان چهارمین قصه یاد فرموده است.

پس، قصه‌ی مختصر حضرت «ابراهیم» علیه السلام در این‌جا ضمنی می‌باشد و در واقع مقدمه‌ای است برای شروع قصه‌ی حضرت «لوط» علیه السلام که پس از آن می‌آید.

مختصری از حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام

درباره‌ی حضرت «ابراهیم» علیه السلام قبلاً به تفصیل سخن گفته بودیم.[1] ذکر ایشان علیه السلام در بیست و پنج سوره و شصت و سه آیه آمده است.

حضرت «ابراهیم» علیه السلام در قصبه‌ای از سرزمین «بابل» به نام «فدان آرام» به دنیا آمد و محل دعوت و ارشاد ایشان علیه السلام، همان سرزمین بود. «بابل» در آن زمان، مرکز حکمرانی شاه متمرّدی به نام «نمرود» بود و در میان «بغداد» و «موصل» و «شام» قرار داشت. امروز از شهر قدیمی «بابل»، جز اسم آن، اثری باقی نمانده است.

حضرت «ابراهیم» علیه السلام پس از آن که به جانب کلدانیان رفت، به سرزمین «حرّان» یا «حاران» هجرت کرد. سپس به «فلسطین» رفت که در آن دولت کنعانیان در «نابلس»- با نام قدیمی «شکیم»- اقتدار داشت، و بعد به «مصر» رفت و در آن‌جا قصه‌ی ملك جبار پیش آمد که معروف است. در آخر باز به «شام» رفت و در آن جا به ایشان دستور رسید که یکی از همسرانش، «هاجر» علیها السلام، را با فرزندش به «مکه» ببرد و همان جا بگذارد. همسر اول ایشان، حضرت «ساره» علیها السلام، دختر عموی وی بود که تا آن زمان از بطن او فرزندی نداشت و ده سال بعد از تولد «اسماعیل» علیه السلام بشارت تولد «اسحاق» علیه السلام از او به ایشان داده

۱ـ تبیین الفرقان: ۳/ ۲۴۶ ـ ۲۴۴.

شد که در این آیات به ذکر آن می‌پردازد.

حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام در سن ۱۷۵ سالگی در «شام» وفات نمود و همان‌جا در شهر «الخلیل» مدفون گردید. مزار شریف وی به «قدس‌الخلیل» معروف است.[۱]

تفسیر و تبیین

وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَآ إِبْرَٰهِيمَ بِٱلْبُشْرَىٰ ... (۶۹)

وَلَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَا... ـ منظور از «رُسُل» در این جا، فرشتگان‌اند و چون لفظ جمع به کار فته است، معلوم می‌شود که تعداد آنان حداقل سه و یا بیش از سه بوده است.

در مورد تعداد این فرشتگان، چند قول هست؛ طبق یک قول، دوازده و به قولی دیگر، «جبریل» علیه‌السلام و هفت فرشته‌ی دیگر و به قول بعضی دیگر، سه فرشته یعنی «جبراییل» و «میکاییل» و «اسرافیل» علیهم‌السلام بودند[۲] و قول صحیح همین است.

قَالُوا سَلَامًا، قَالَ سَلَامٌ ـ فرشتگان حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام را با «سلام علیکم» که در شرع مقرر است، احوال‌پرسی نمودند، نه این‌که تنها به لفظ «سلام» اکتفا نمودند. حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام نیز در جواب «سلام» گفت.

در مورد این‌که آیا سلام فرشتگان و«ابراهیم» علیه‌السلام ، نکره بود- چنان که از ظاهر آیه برمی‌آید- یا معرفه، دو قول وجود دارد:

۱- لفظ «سلامٌ» با تنوین (نکره) بود. یعنی: «**سلّمنا علیك سلاماً**». حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام نیز در جواب، به صورت نکره سلام گفت.

در این‌صورت، ﴿سَلَٰمٌ﴾ (در قول «ابراهیم» علیه‌السلام) مبتداست[۳] و چون اسم نکره بدون

۱ـ برای آگاهی بیشتر بخوانید: قصص القرآن سیوهاروی: ۱۶۷/۱ الیٰ ۲۲۳.
۲ـ تفسیر بغوی: ۲۲۴/۳- تفسیر مظهری: ۳/ ۴۷۳. ایضاً ر.ك: تفسیر قرطبی: ۹/ ۶۲- البحرالمحیط: ۵/ ۲۴۱.
۳ـ و خبرش، «علیکم» محذوف است. (روح المعانی: ۴۰۳/۱۲- تفسیر قرطبی: ۶۳/۹).

آن‌که صفتی داشته باشد، نمی‌تواند مبتدا قرار گیرد، لذا نکره‌ی موصوفه پذیرفته می‌شود.[۱]

۲- جمهور قایل‌اند که به صورت معرفه سلام کردند؛ یعنی گفتند: «ألسلامُ علیکم» و جواب حضرت «خلیل» علیه السلام نیز به همین صورت بود. در این صورت ﴿سَلَٰمٗا﴾ و ﴿سَلَٰمٞ﴾ عنوانی برای رساندن این معنی هستند که آنان به طریق شرعی سلام کردند و حضرت «ابراهیم» علیه السلام نیز به طریق شرعی جواب گفت.

مسأله: از این آیه چنین بر می‌آید که سلام دادن به صورت نکره نیز جایز است. چنان‌که از بعضی صحابه رضی الله عنهم این روش نقل شده است. اما قدر مسلّم این‌که حضرت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم بیشتر الفاظ معرفه به کار می‌بردند. بنابراین، باید سعی شود مانند رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام کنیم تا به سنت آن‌حضرت علیه السلام عمل گردد.

فَمَا لَبِثَ أَن جَآءَ بِعِجۡلٍ حَنِيذٖ ـ «عجل» به گوساله می‌گویند. «حنیذ» از «حنذ، یحنذ» است و به گوشت کباب‌شده روی اخگر می‌گویند.

حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام عادت داشت بدون مهمان خوراک نمی‌خورد و اساساً ایشان علیه السلام بنیان‌گذار رسم مهمان‌پذیری بودند و قبل از وی، مردم برای مسافرت، همیشه خود توشه‌ی غذایی برای خود برمی‌داشتند. حضرت «ابراهیم خلیل» علیه السلام به سبب همین خصلت گاه تا چند روز لب به غذا نمی‌زدند تا آن‌گاه که مهمانی از راه می‌رسید و با وی غذا می‌خورند. این بار که فرشتگان به صورت جوانانی زیبارو بر وی وارد شدند، تا پانزده روز چیزی نخورده بود. ایشان علیه السلام فرشتگان را در خانه نشاند و در اسرع وقت گوساله‌ای برای پذیرایی‌شان پخت و جلوی‌شان گذاشت. اما ملایک علیهم السلام -که از غذا همان قدر نفرت دارند که آدمی از چیزهایی که طبعاً برایش منفور است- به غذا دست نزدند.

فَلَمَّا رَءَآ أَيۡدِيَهُمۡ لَا تَصِلُ إِلَيۡهِ... (۷۰)

۱ـ روح المعانی: ۴۰۳/۱۲- تفسیر کبیر: ۲۴/۱۸.

فَلَمَّا رَآ أَيدِيَهُم لاتَصِلُ إِلَيهِ نَكِرَهُم ـ مرجع ضمیر ﴿إِلَيْهِ﴾، «طعام» و یا همان «عجل حنیذ» است. ﴿نَكِرَهُمْ﴾ یعنی: آنان را ناشناس و غریبه فهمید. معنی آیه این که: وقتی دید دست‌شان به غذا نمی‌رسد (به غذا دست نمی‌زنند)، آنان را ناشناس دانست.

وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً ـ ﴿أَوْجَسَ﴾ از «ایجاس» به معنای «احساس کردن» و ﴿خِيفَةً﴾ به معنی «ترس» است. یعنی: «ابراهیم» علیه‌السلام از آنان احساس ترس نمود. و این نوع ترس، در سرشت و طبع هر انسانی هست.[۱] وقتی آنان به غذا دست نزدند، حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام فکر کرد حتماً این کارشان مبنی بر سوء قصد به وی می‌باشد؛ زیرا در آن زمان عادتاً از چنین کاری همین مورد برداشت می‌شد.[۲]

قَالُوا لاتَخَف! ...ـ اما فرشتگان علیهم‌السلام ایشان را از این تصور به در آوردند و گفتند: مترس و بدان که ما از طرف خداوند متعال برای تعذیب «قوم لوط» فرستاده شده‌ایم.

پیداست که برای عذاب دادن قومی، تنها خود حضرت «جبرئیل» علیه‌السلام کافی بود، اما همراهی دو فرشته‌ی دیگر برای احترام ایشان بودند.

وَٱمْرَأَتُهُۥ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ ... (۷۱)

وَامْرَأَتُهُ قَآئِمَةٌ فَضَحِكَت ... ـ ضمیر ﴿ٱمْرَأَتُهُۥ﴾ به طرف «ابراهیم» (علیه‌السلام) راجع است. این حادثه در زمانی رُخ داد که حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام بی‌بی «هاجره» علیهاالسلام را با طفل شیر خواره‌اش در سرزمین بی‌آب و علف «مکّه‌ی مکرّمه» رها ساخته بود و برادرزاده و شاگردش، حضرت «لوط» علیه‌السلام را برای تبلیغ دین خدا به مناطق «اردن» و «لبنان» فرستاده بود و خود در «شام» بسر می‌بُرد.

حضرت «ساره» علیهاالسلام، اولین زن «خلیل‌الله» علیه‌السلام بود، اما تا آن زمان فرزندی نداشت و این باعث شده بود که همیشه در اندوه بسر برد. خداوند متعال فرشتگان را ضمن

۱ـ و منافی با جرأت پیامبرانه‌ی انبیا علیهم‌السلام و یا کمال ایمان نیست. (بخوانید سخن توضیحی مؤلف رحمه‌الله در همین مورد– تبیین الفرقان: جلد ۱۱/ سوره‌ی توبه/ آیه‌ی۱۳).

۲ـ مصنّف عبدالرّزاق به روایت از قتاده: تفسیر/ تحت همین آیه– تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۲۹۴، ش ۱۱۸۷۱– تفسیر طبری: ۷/ ۷۰ ـ ۶۹،ش ۱۸۳۲۵– تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۵– ... .

مأموریتی که به طرف قوم فاسد حضرت «لوط» علیه‌السلام داشتند، اول به نزد «ابراهیم» علیه‌السلام فرستاد تا به زنش، «ساره» علیهاالسلام، بشارت فرزندی به نام «اسحاق» و نوه‌ای به نام «یعقوب» را بدهد. حضرت «ساره» علیهاالسلام در آن زمان نود یا صد سال و طبق قولی دیگر، متجاوز از صد سال سن داشت.

علّت خنده‌ی بی‌بی «ساره» علیهاالسلام

مسأله‌ای دیگر که در این‌جا شایان توضیح و تعلیل است، خندیدن حضرت «ساره» علیهاالسلام می‌باشد. در این باره که خنده‌ی ایشان در آن جلسه به چه علّت بود، به طور کلی دو نظر وجود دارد: طبق قول بعضی، خنده‌ی حقیقی مراد است و به قول بعضی دیگر، معنای مجاز «ضحک» مورد نظر است. و باز در توجیه نظر اول، آرا مختلف و گوناگون است؛ بدین قرار:

۱- بی‌بی از این‌که فرشتگان به وی مژده تولّد فرزندی دادند، خوشحال شد و خنده‌ی وی به همین سبب بود. (در این صورت، در عبارات تقدیم و تأخیر وجود دارد؛ اول، او را بشارت به فرزند دادند و بعد، او خندید.)

۲- وقتی حضرت «ابراهیم خلیل» علیه‌السلام فهمید آن‌ها فرشته هستند، از ناراحتیِ غذا نخوردن‌شان به دَر آمد و خوشحال گردید؛ بی‌بی نیز از خوشحالی شوهرش، مسرور گشت و خندید.

۳- بی‌بی از جفاها و ناراحتی‌هایی که حضرت «لوط» علیه‌السلام از قوم‌اش می‌کشید، به خوبی خبر داشت و می‌دانست روزی بر آنان عذاب نازل خواهد شد. وقتی دانست که آن فرشتگان جهت گوشمالی دادن آن قوم آمده‌اند و از آن پس، «لوط» علیه‌السلام از آزار قوم‌اش نجات می‌یافت، شاد شد و خندید.

۴- از این‌که خبر نجات حضرت «لوط» علیه‌السلام و مؤمنان همراه او را شنید، خوشحال شد و خندید.

۵- از غفلت و بی‌خبری قوم «لوط» علیه‌السلام خنده‌اش آمد.

۶- وقتی «ابراهیم» علیه‌السلام علت غذا نخوردن‌شان را پرسید، گفتند: «ما طعام جز به ازای

ثمن نمی‌خوریم» ایشان گفت: «ثمن آن این است که در اول «بسم الله» و در پایان «الحمدلله» بگویید.» در این وقت «جبریل» علیه السلام گفت: «حقٌّ لهذا الرَّجل اَن یتّخذَهُ ربُّهُ خلیلاً.»[1] (برای این مرد شایسته است که پروردگارش اورا به خلّت برگزیند). «ساره» علیها السلام از شنیدن شایستگی شوهرش برای مقام رفیع «خلّت»، خوشحال شد و خندید.

۷- وقتی مهمانان اظهار داشتند که فرشته‌اند، «ابراهیم» علیه السلام از آنان دلیل خواست. «جبراییل» علیه السلام به گوشت و استخوان‌ها اشاره کرد که بلافاصله سرهم آمده و تبدیل به گوساله گردیدند و گوساله به آواز درآمد. از این واقعه، «ساره» علیها السلام به شگفت آمد و خندید.

۸- بر «ابراهیم» علیه السلام که از «نمرود» ظالم و لشکریانش نترسید، اما از این سه نفر خوف‌زده گردید، خنده‌اش گرفت.

۹- با شنیدن نام فرزند خود که «اسحاق» است، یقین او بر این بشارت زیادتر شد و از فرط خوشحالی خندید.

۱۰- خنده‌اش به این دلیل بود که فهمید در آن روز فرشتگان و مهمانان خداوند متعال را خدمت کرده است.

برخی دیگر از مفسران مانند «مجاهد» و «عکرمه»[2] در این جا معنای مجازی کلمه را منظور دانسته‌اند، «ضحک» را به معنای «حیض» می‌دانند؛ چون در اصطلاح عربی این لفظ گاهی برای جریان حیض هم به کار می‌رود.[3] پس، معنی آیه این است: «به محض رسیدن مژده‌ی فرزند، «ساره»ی پیر مانند زنان جوان، حایضه شد و این نشانه‌ی آن بود که عنقریب حامله خواهد شد. (زیرا زنی که فاقد خون حیض باشد، نازا خواهد ماند و

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از سدّی رحمه الله: ۷/ ۷۱ ـ ۷۰، ش ۱۸۳۲۸. اسحاق بن بشر و ابن‌عساکر به سیاقی دیگر این سخن فرشتگان را آورده‌اند. (ر.ک: الدّرُّ المنثور: ۳/ ۱۰۰).

۲- به روایت عبدالرزاق در مصنف از عکرمه: التفسیر/ سوره‌ی «هود»، ش۱۲۱۲- و طبری در تفسیر از مجاهد: ،ش ۱۸۳۲۰- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس: . ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۲/ ۳۹۲.

۳- تفسیر قرطبی: ۳/ ۸۲، سوره‌ی «بقره»/ آیه‌ی۲۲۲ و: ۹/ ۶۶- احکام القرآن ابن‌العربی: ۱/ ۲۲۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۴۲- تفسیر طبری: ۷/ ۷۲، ش ۱۸۳۳۴- روح المعانی: ۱۲/ ۴۰۸- ... .

اما جریان حیض، سبب تصدیق مژده گردید.)[۱]

از میان این اقوال، قول اوّل از معانی حقیقی آن، ارجح و معروف‌تر است.

فَبَشَّرۡنَاهَا بِإِسۡحَٰقَ وَ... ـ ما او را به تولّد «اسحاق» و پشت سر «اسحاق»، «یعقوب» بشارت دادیم.[۲]

حضرت «یعقوب» ﷺ، بعد از حضرت «اسحاق» ﷺ و از صلب وی متولد گردید، اما بشارتاً خبر به وجود آمدن «اسحاق» و «یعقوب» ﷺ را با هم داد.

«یوسف» ﷺ از صلب حضرت «یعقوب» ﷺ به دنیا آمد. در حدیث آمده است که یکی از آن‌حضرت ﷺ پرسید: «کریم‌ترین فرد چه کسی است؟» فرمودند: **«یوسف؛ چون تا سه پشت وی پیامبر بوده‌اند.»**[۳]

در ﴿فَبَشَّرۡنَٰهَا﴾ ، فاعل، «الله» ﷻ است. یعنی حقیقتاً مژده‌دهنده خود ما («الله» ﷻ) بودیم و فرشتگان واسطه‌ای بیش نبودند.

۱ـ مجموع اقوال را بنگرید در: تفسیر کبیر: ۲۶/۱۸ ـ ۲۵- تفسیر قرطبی: ۹/ ۶۷ ـ ۶۶- تفسیر طبری: ۷/ ۷۰ الی ۷۲.

۲ـ بحث لغوی و تفسیری جمله‌ی کریمه‌ی﴿وَمِن وَرَآءِ إِسۡحَٰقَ یَعۡقُوبَ﴾ را در «روح المعانی: ۱۲/ ۴۰۹ الی ۴۱۱» بخوانید.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح با الفاظ: «... فَأَكْرَمُ النَّاسِ یوسُف نَبِيُّ الله ابْنُ نَبِيِّ الله ابْنِ نَبِيِّ الله ابْنِ خَلِيلِ الله ... »**: بدءُ الوحی/ باب۱۳، ش۳۳۷۴ و باب۱۸، ش۳۳۸۳ وباب ۱۷۱، ش۴۶۸۹ و در الَادبُ المفَرد از ابوهریره ؓ: الجار/ باب «الکرم»، ش۱۲۹- و بغوی در تفسیر: سوره‌ی «حجرات»/ آیه‌ی۱۳- وابویعلی در مسند: ش۶۵۶۲- و ابن ابی‌شیبه در مسند: فضایل/ باب۱۳، ش۳۲۵۸۲- و ابن منده در الفوائد: ش۱۵۵- و بیهقی در المدخل: فضل العلم/ ش۲۶۲. این حدیث با الفاظ** «الْكَرِيمُ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنِ الْكَرِيمِ ابْنِ الْكريم، يوسفُ بْن يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ؑ» **هم روایت شده است. (ن.ک: صحیح بخاری به روایت از ابوهریره و ابن عمر ؓ :ش۳۳۸۲، ۳۳۹۰، ۳۵۲۴، ...- الادب المفرد: ش۶۰۵- سنن ترمذی: ابواب التفسیر/ ومن سورة یوسف، ش۳۱۱۶- سنن کبرای نسایی: تفسیر/ سورة یوسف، باب۴، ش۱۱۱۹۰- مسند احمد: ش۵۷۱۲، ۸۳۷۳، ۹۳۶۹- صحیح ابن حبان: کتاب اللّباس/ باب «التفاخر»، ش۵۷۷۶- مسند بزار- مسند ابویعلی: ش۵۹۳۲- مستدرک حاکم: ش۳۲۲۵ و ۴۰۸۳- معجم کبیر طبرانی- تفسیر ابن ابی حاتم: سوره‌ی «یوسف»/ آیه‌ی۳۸- ...).**

اعطای فرزند، فقط کار خداست - ﷻ

از اِسنادِ موجود در ﴿فَبَشَّرۡنَٰهَا ...﴾ ثابت می‌شود که اعطای فرزند و به وجود آوردن نسل، فقط کار خداوند متعال است وکسی دیگر- پیامبر و پیر و ولی باشد یا پزشک و طبیب- قادر به این کار نیست.

ارواح تمام انسان‌ها پنجاه هزار سال قبل از آفرینش بشر، پیدا شده‌اند. پس، اگر روحی در کالبدی گوشتی آمدنی است، کسی نمی‌تواند مانعی در برابر آن ایجاد نماید. در حدیثی آمده است که برخی از صحابه راجع به فعل «عزل»[1] از «رسول‌الله» ﷺ پرسیدند و آن حضرت ﷺ توضیح دادند که اگر خداوند متعال بخواهد فرزندی پیدا نماید، و کسی بخواهد عزل کند، بداند که قدرت خداوند متعال سبقت خواهد کرد و آن فرزند به دنیا می‌آید.[2]

یعنی فعل «عزل» و عدم آن در شکل گرفتن ماده‌ی انسان در شکم مادر، هر دو مساوی‌اند.

امروزه حماقت بعضی‌ها به جایی رسیده است که از خاک قبور بزرگان و اولیا می‌خورند تا صاحب فرزند شوند!!

قَالَتۡ يَٰوَيۡلَتَىٰٓ ... (۷۲)

وقتی فرشتگان بشارت فرزند به حضرت «ساره» علیهاالسلام را دادند، ایشان شگفت‌زده

۱ـ خارج کردن آله‌ی تناسلی هنگام انزال در وقت جماع.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوسعید رضی‌الله‌عنه با الفاظ: «مَا عَلَيْكُمْ أَنْ لاَ تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ كَائِنَةٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلاَّ وَهْيَ كَائِنَةٌ»: ش۴۱۳۸ و از جابر رضی‌الله‌عنه ش۵۲۰۹ و ۵۲۱۰- و مسلم در صحیح با همان الفاظ و نیز با الفاظ «ما من كل الماء يكون الولد وإذا أراد الله خلق شيءٍ لم يمنعه شيءٌ»: النکاح/ باب۲۲ «حکم العزل»، ش۱۲۵(۱۴۳۸) و ۱۲۶ الی ۱۲۸- و ابوداود در سنن: النکاح/ باب «ما جاء فی العزل»، ش۲۰۸۴، ۲۰۸۵، ۲۰۸۷- و ابن بطه در الابانة: ش۱۴۴۱- و نسایی در سنن کبری: ش۵۰۲۷ الی ۵۰۲۹ و ۹۰۳۷ الی ۹۰۴۲- و مالک در مؤطا: الطلاق/ باب۳۴، ش۱۷۴۰- و احمد در مسند- و ترمذی در سنن: النکاح/ باب۳۷«العزل»، ش۱۱۶۸- و... . و با الفاظ «كذبت اليهود! إن الله إذا أراد أن يخلقه، لم يمنعه.» (به روایت بزار در مسند- و ترمذی در سنن: النکاح/ باب۳۷«العزل»، ش۱۱۳۶- و نسایی در سنن کبری: ش۹۰۳۰ الی۹۰۳۶- و احمد در مسند: ش۱۱۴۸۰- و ابویعلی در مسند: ش۱۱۵۳- و ...).

فرمود:

يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ ...؟! ـ لفظ «ویلٌ» برای بیان مصیبت و بلا می‌آید. گاهی نیز برای تحسّر و بیان پریشان حالی به کار می‌رود. «ویلک!» یعنی: «وای بر تو!» و گاهی هم برای تعجب است. در این جا برای بیان حالت تعجب می‌باشد.[۱]

«ویح» نیز مثل «ویل» است؛ با این فرق که «ویل» برای کسی به کار می‌رود که در ورته‌ی مرگ و نابودی افتاده باشد، و «ویح» هنگام ترحم به کودک یا برای کسی که قریب مرگ و یا در شرف هلاکت است و تاکنون در آن نیفتاده، استعمال می‌شود. «وَیس» و «ویک» برای ترحّم استعمال می گردند.[۲]

قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ... (۷۳)

این جواب فرشتگان به بی‌بی «ساره» علیهاالسلام است که از بشارت آنان تعجب کرده بود؛ به وی گفتند:

اَتَعجَبِينَ مِن اَمرِالله... ـ آیا از امر خداوند قدیر با وجود دیدن موارد عجیبه و خرق عادات در خانه‌ی نبوت و محل نزول وحی به‌طور همیشه، تعجب می کنی؟[۳] الطاف و برکات خداوند سبحانه وتعالی بر هریک از مخلوقات بی‌شمار است؛ به ویژه بر شما خاندان «خلیل».

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنۡ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلرَّوۡعُ... (۷۴)

پس از آن که دلشوره‌ی حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام برطرف و از هر نظر مطمئن شد، با فرشتگان در باره‌ی قوم حضرت «لوط» علیه‌السلام به مجادله پرداخت؛ به آنان گفت که خود «لوط» علیه‌السلام و عدّه‌ای هم که ایمان آورده‌اند در میان آنان هستند، پس با این وضع

۱ـ روح المعانی: ۱۲/ ۴۱۱. ایضاً ن.ک: منتهی الارب: ۳۴۳/۴– لغات القرآن: ۱۴۲/۶ ـ ۱۴۰.
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۷/۱۸. ایضاً منتهی الارب: ۳۴۳/۴– لغات القرآن: ۱۴۲/۶ ـ ۱۴۰.
۳ـ تفسیرنسفی: ۲/ ۱۹۷– تفسیر کبیر: ۲۷/۱۸– روح المعانی: ۱۲/ ۴۱۲– ... .

چگونه مورد عذاب قرار می‌گیرند؟![1] در این آیه همین مطلب بیان گردیده است.

يُجَادِلُنَا فِي قَوۡمِ لُوطٍ ـ «مجادله» یعنی «گفت‌وگو با کسی به صورت بحث».[2] خداوند متعال مجادله‌ی حضرت «ابراهیم» عليه‌السلام را به طرف خویش منسوب نمود؛ زیرا فرشتگان فقط قاصد خداوند متعال بودند و آن‌حضرت عليه‌السلام گویا توسط فرشتگان دربارگاه الهی برای «قوم لوط» سفارش نمود.

إِنَّ إِبۡرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ... (۷۵)

در این آیه بیان می‌شود که سفارش حضرت «ابراهیم» عليه‌السلام، برخاسته از صفات والای او بود، نه این‌که ایشان نسبت به آن مردم فاسد و کافر دوستی و میلی داشت و با این سخنان می‌خواست مانع از عذاب قطعی آنان گردد.

اِنَّ ابراهِيمَ لَحليمٌ أَوَّاهٌ مُّنِيبٌ ـ این‌ها، سه صفت از اوصاف بزرگ «ابراهیم خلیل‌الله» عليه‌السلام بودند. ﴿حَلِيمٌ﴾ یعنی «شکیبا» و «بردبار که در انتقام از بدکاران عجله نمی‌کند». ﴿أَوَّٰهٌ﴾ صیغه‌ی مبالغه است؛ یعنی «کسی‌که زیاد فریاد و زاری می‌کند». حضرت «ابراهیم» عليه‌السلام چنین بودند؛ همیشه دربارگاه خداوند کریم تضرع و زاری می‌نمودند. ﴿مُّنِيبٌ﴾ از «انابت» و به معنی «بسیار رجوع‌کننده» است.

پس، طبیعی بود که صاحب چنین صفاتی در حق انسان‌هایی دربارگاه خداوند مهربان شفاعت نماید تا شاید مورد رحم قرار گیرند و اصلاح شوند.

يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ أَعۡرِضۡ عَنۡ هَٰذَآ... (۷۶)

۱ـ این مجادله همان است که در سوره‌ی «عنکبوت» بیان گردیده است. وقتی فرشتگان به او گفتند: ﴿إِنَّا مُهۡلِكُوٓاْ أَهۡلِ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِۖ إِنَّ أَهۡلَهَا كَانُواْ ظَٰلِمِينَ﴾ (عنکبوت: ۳۱)، گفت: ﴿إِنَّ فِيهَا لُوطًا !﴾ (عنکبوت: ۳۲). فرشتگان او را تسلی دادند و گفتند: ﴿نَحۡنُ أَعۡلَمُ بِمَن فِيهَاۖ لَنُنَجِّيَنَّهُۥ وَأَهۡلَهُۥٓ إِلَّا ٱمۡرَأَتَهُۥ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ﴾ (عنکبوت: ۳۲) (روح المعانی: ۱۲/ ۴۱۵).

۲ـ درمورد ریشه و معنای لغوی این لفظ قبلاً تحت آیه‌ی۳۲ از همین سوره بحث شد. در این جا به معنای «سفارش»(البحر المحیط: ۵/ ۲۴۵– روح المعانی: همان) و «سعی در تأخیر عذاب» (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۲۹) است تا شاید توبه کنند.

به قول بعضی از مفسّران، حضرت «ابراهیم» علیه السلام از قطعی بودن عذاب فوری آنان خبر نداشت و فکر می‌کرد فرشتگان فعلاً فقط خبر هلاکی «قوم لوط» را به وی می‌دهند، و برای تعذیب آنان بعداً برمی‌گردند[۱]؛ لذا در صدد مجادله با آنان برآمد. اما فرشتگان او را تسلّی داده و به سکوت و منصرف شدن از مجادله واداشتند و به وی فهماندند که فیصله‌ی عذاب فوری در حق «قوم لوط» قطعی شده و گریزی از آن نیست: ﴿إِنَّهُۥ قَدۡ جَآءَ أَمۡرُ رَبِّكَۖ وَإِنَّهُمۡ ءَاتِيهِمۡ عَذَابٌ غَيۡرُ مَرۡدُودٖ﴾!

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَمَا لَبِثَ أَن جَآءَ بِعِجۡلٍ حَنِيذٖ﴾- در این آیه بر این دو امر دلالت موجود است: (۱) باید اکرام مهمان را به نشانیدن در جای مناسب کند. (۲) بسا اوقات بعضی امور بر بعضی از کاملان هم مخفی می‌ماند و حقیقت آن برای‌شان منکشف نمی‌گردد؛ چنان‌که این‌جا برای هر دو (نبی و ولیّه) در ابتدا هویت فرشته‌ها معلوم نشد.

قوله تعالیٰ: ﴿ءَأَلِدُ وَأَنَا۠ عَجُوزٞ وَهَٰذَا بَعۡلِي شَيۡخًا﴾ ؟!- از این معلوم شد که تعجب به اعتبار اسباب، منافی توکل کامل بر مسبّب‌الأسباب نیست.

قوله تعالیٰ: ﴿أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ ؟- در این آیه دلیل هست بر آن که نطق فرشته با غیرنبیّ ممکن است.[۲]

وَلَمَّا جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗا وَقَالَ هَٰذَا يَوۡمٌ

و چون آمدند فرستادگان ما پیش لوط، اندوهگین شد و تنگدل شد به سبب ایشان و گفت: «این روزی

عَصِيبٞ ﴿٧٧﴾ وَجَآءَهُۥ قَوۡمُهُۥ يُهۡرَعُونَ إِلَيۡهِ وَمِن قَبۡلُ كَانُواْ يَعۡمَلُونَ

سخت است!» ● و آمدند پیش لوط قومش شتابان به سوی او و پیش از آن کارهای زشت می‌کردند.

۱ـ یا برای تخویف آنان چنین می‌گویند تا به طاعت بازگردند (البحر المحیط: ۵/ ۲۴۵- روح المعانی: ۱۲/ ۴۱۵).

۲ـ بیان‌القرآن رحمه الله: ۵/ ۵۷- روح.

ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطۡهَرُ لَكُمۡۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ

لوط گفت: «ای قوم من، این دختران من‌اند (نکاح‌شان کنید)؛ این‌ها پاکیزه‌تراند برای شما. پس بترسید از خدا

وَلَا تُخۡزُونِ فِي ضَيۡفِيٓۖ أَلَيۡسَ مِنكُمۡ رَجُلٞ رَّشِيدٞ ﴿٧٨﴾ قَالُواْ لَقَدۡ

و رسوا مکنید مرا در باب مهمانان من! آیا نیست از شما هیچ مرد شایسته‌ای؟» ● گفتند: «هرآئینه

عَلِمۡتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنۡ حَقّٖ وَإِنَّكَ لَتَعۡلَمُ مَا نُرِيدُ ﴿٧٩﴾ قَالَ لَوۡ أَنَّ

تو دانسته‌ای که نیست مارا در دختران تو حاجتی و هرآئینه تو می‌دانی آن‌چه می‌خواهیم» ● گفت: اگر

لِي بِكُمۡ قُوَّةً أَوۡ ءَاوِيٓ إِلَىٰ رُكۡنٖ شَدِيدٖ ﴿٨٠﴾ قَالُواْ يَٰلُوطُ إِنَّا

مرا به مقابله شما قوتی بود یا پناه می گرفتم به قومی زورآور، (می کردم آن‌چه می کردم)! ● فرشتگان گفتند: «ای لوط! هرآئینه ما

رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوٓاْ إِلَيۡكَۖ فَأَسۡرِ بِأَهۡلِكَ بِقِطۡعٖ مِّنَ ٱلَّيۡلِ وَلَا يَلۡتَفِتۡ

فرستادگان پروردگار توایم؛ به تو نخواهند رسید. پس بِبَر کسان خود را در پاره‌ای از شب و باید که به عقب ننگرد

مِنكُمۡ أَحَدٌ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَۖ إِنَّهُۥ مُصِيبُهَا مَآ أَصَابَهُمۡۚ إِنَّ مَوۡعِدَهُمُ

هیچکس از شما؛ الا زن تو که رسیدنی است او را آن‌چه برسد به این قوم. هرآئینه میعاد آنان

ٱلصُّبۡحُۚ أَلَيۡسَ ٱلصُّبۡحُ بِقَرِيبٖ ﴿٨١﴾ فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا جَعَلۡنَا عَٰلِيَهَا

وقت صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟!» ● پس چون فرمان ما آمد ، ساختیم زَبَر آن دیه‌ها را

سَافِلَهَا وَأَمۡطَرۡنَا عَلَيۡهَا حِجَارَةٗ مِّن سِجِّيلٖ مَّنضُودٖ ﴿٨٢﴾ مُّسَوَّمَةً

زیر آن و بارانیدیم بر آن‌جا سنگ‌هایی از قسم سنگ گل پی‌درپی ● [سنگ‌هایی] نشانه‌گذاری شده

عِندَ رَبِّكَۖ وَمَا هِيَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ بِبَعِيدٖ ﴿٨٣﴾

نزد پروردگار تو، و این سنگ‌ها از ستمگاران دور نیستند! ●

ربط و مناسبت

این، چهارمین قصه از سلسله قصص انبیا علیهم‌السلام در این سوره است و مربوط به حضرت «لوط» علیه‌السلام و سرنوشت قوم او می‌باشد. قصه‌ی این پیامبر علیه‌السلام را پس از قصه‌ی حضرت

«ابراهیم خلیل» علیه‌السلام آورد؛ چون ایشان بالاصالهٔ عنوان نماینده‌ی حضرت «خلیل» علیه‌السلام را داشت؛ گرچه خودش هم به «نبوّت» رسیده بود.

در آیه‌های قبل بیان گردید که فرشتگانِ پیام‌آورِ عذاب، حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام را در باب عذاب «قوم لوط» قانع و ساکت کردَند. آنان حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام را به قصد تعذیب این قوم کافر و فاسد، ترک گفتند و به نزد حضرت «لوط» علیه‌السلام آمدند و در آن جا واقعاتی روی نمود که در این آیات بیان گردیده است.

مختصری از حضرت «لوط» علیه‌السلام و قومش

درباره‌ی این پیامبر بزرگوار و قومش نیز پیش از این در «سوره‌ی اعراف» مفصل‌تر سخن گفتیم.[۱] حال به مناسبت آیات مربوطه، در سخن مختصر اشاره می‌شود که:

ایشان علیه‌السلام، برادرزاده‌ی حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام بود و پدرش «هاران» نام داشت. وقتی »ابراهیم خلیل‌الله» علیه‌السلام از «بابل» به «شام» هجرت نمود، بی‌بی «ساره» و «لوط» علیهما‌السلام همراه ایشان بودند.

حضرت «لوط» علیه‌السلام در چهل‌سالگی و به قولی پس از آن‌که به سنّ بلوغ رسید، به پیامبری مبعوث گردید و به حضرت «خلیل» علیه‌السلام دستور رسید او را به سرزمین «اردُن» که در آن زمان، به «سدوم» و «عاموریا» معروف بود، بفرستد. مردم آن سرزمین، علاوه بر کفر، دارای اعمالی زشت و نکوهیده بودند که از جمله‌ی آن‌ها، «لواطت»[۲] بود.

علی‌رغم کوشش‌های ارشادی زیاد حضرت «لوط» علیه‌السلام برای هدایت و به‌راه‌آوردن آنان، جز تعدادی قلیل، کسی ایمان نیاورد و دست از آن عمل زشت نکشیدند و لذا مورد خشم خداوند متعال قرار گرفتند و بر آنان عذاب نازل شد.

تفسیر و تبیین

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۳۲ الیٰ ۳۴.

۲ـ آمیزش جنسی مرد با مرد.

وَلَمَّا جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا سِيٓءَ بِهِمۡ... (۷۷)

وَ لَمَّا جاءَت رُسُلُنا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ ... ـ در این‌جا نیز منظور از فرستادگان («رُسُل»)، فرشتگان هستند که شامل «جبرییل» علیهم‌السلام و چند فرشته‌ی دیگر بودند.

﴿سِيٓءَ﴾، صیغه‌ی ماضی مجهول، از «سآء، یسوءُ» لغتاً به معنی «بد آمدن» و «بد شدن» می‌باشد. این لفظ بدین شکل، در اصل «سوِئَ» بوده است که طبق تعلیل صرفی، «واو» را به «یا» بدل کرده و کسره‌ی «واو» را به «سین» دادند که «سیء» شده است؛ مانند قاعده‌ی «قیل».

﴿ضَاقَ﴾ از «ضاق، یضیق، ضیقاً» است و در این جا به معنی «تنگی سینه» و «گرفتگی قلبی» است. ﴿ذَرۡعٗا﴾ از «ذرع» است که در اصل «ساعد دست» را می‌گویند. ولی در اصطلاح عربی «ذرع» و همچنین «عضد» را برای بیان قوّت و قدرت به کارمی‌برند؛ زیرا مظهر و منبع قدرت انسان، بازوی اوست. عرب وقتی که شُتر می‌دود و پای جلویش را به جلو می‌اندازد، می‌گویند: «البعیر یذرع بیدیه فی سیره ذرعاً». و وقتی خسته می‌شود، می‌گویند: «ضاق ذرعه»؛ یعنی: «از قوتش کاسته شدد».[1] فاعل ﴿ضَاقَ﴾ و همچنین ﴿سِيٓءَ﴾، ضمیری است که به طرف «لوط» علیه‌السلام عاید است. «با» در ﴿بِهِمۡ﴾ در هر دو جا سببیه است و ضمیر آن به «رُسُل» برمی‌گردد. معنی جمله این است: حضرت «لوط» علیه‌السلام، به سبب فرشتگان، غمگین و دلتنگ گردید.

علت روی‌دادن این دو حالت (﴿سِيٓءَ بِهِمۡ﴾ و ﴿وَضَاقَ بِهِمۡ ذَرۡعٗا﴾) به حضرت «لوط» علیه‌السلام این است که وقتی فرشتگان به شکل پسرانی سخت زیبا و جذّاب به خانه‌ی ایشان علیه‌السلام آمدند، وی را ترس برداشت که مبادا قوم از ورودشان باخبر گردد [و او قدرت دفاع از آنان را نداشته باشد]؛ زیرا می‌دانست‌که قومش همیشه مترصد زمانی هستند که پسری زیبا به چنگ‌شان بیفتد و از او استمتاع نمایند.[2] بنابراین، حضرت

۱ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۷۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۳۱- روح المعانی: ۱۲/ ۴۱۸.
۲ـ همان.

«لوط» عليه السلام، هم ظاهراً پریشان شد و هم قلباً دُچار اضطراب و اندوه گردید و در آن شرایط با خود گفت:

هَٰذَا يَوۡمٌ عَصِيبٌ! ـ «امروز، روز سختی خواهد بود!» و این سخن را در دلش گفت و مبتنی بر همان پریشانی ایشان عليه السلام بود.

﴿عَصِیب﴾ از «عصب، یعصب» است. «عصب» به پارچه و نواری می‌گویند که دور سر می‌بندند. بستن این نوار عادتاً زمانی است که سر آدمی بسیار درد کند که آن وقت این نوار را محکم به اطراف سر می‌پیچند. این لفظ بعداً برای هر مورد سخت و شدیدی مصطلح شده است.

در روایتی آمده است که به فرشتگان دستور داده شده بود تا وقتی‌که «لوط»(عليه السلام) به فسق قوم گواهی ندهد، بر آنان عذاب وارد نکنند. وقتی فرشتگان مهمان «لوط» عليه السلام شدند، ایشان نگران شد و به آنان گفت: «مگر نمی‌دانستید این مردم، فاسدترین و شرورترین افراد روی زمین هستند!» «جبرییل» عليه السلام گفت: «این، یک شهادت!» لحظاتی بعد باز «لوط» عليه السلام بار دیگر همان سخن را تکرار کرد و «جبرییل» عليه السلام گفت: «و این، دومین!» ... و تا چهار مرتبه این سخن تکرار و شهادت کامل گردید.[۱]

وَجَآءَهُۥ قَوۡمُهُۥ... (۷۸)

حضرت «لوط» عليه السلام مراقب مهمانان بود و برای آن که مردم شرور و فاسد به خانه وی نریزند و کار به رسوایی نکشد، سعی می‌کرد نگذارد آنان از آمدن مهمانان زیبارُوی به خانه‌اش مطلع گردند. امّا زنش که کافره بود، نگذاشت این مسأله مخفی بماند، و قوم خود را در جریان گذاشت. همین‌که قوم از وجود مهمانان زیبارُوی در خانه‌ی ایشان عليه السلام آگهی یافتند، عدّه‌ای بسیار شتابان بدان‌جا رفتند.

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۹- البحر المحیط: ۵/ ۲۴۶- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۹۸- روح‌المعانی: ۱۲/ ۴۱۸. و در بعضی روایات دیگر، سه بار تکرار ذکر شده است (به روایت عبدالرّزاق در تفسیر: همین آیه- و طبری در تفسیر از حذیفه رضي الله عنه و قتاده و سدی: ۸۰/۷ ـ ۷۹، ش۱۸۳۶۵ الیٰ ۱۸۳۶۷- ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۲۹۹،ش ۱۱۹۰۶- و ابن منذر).

فاعلِ ﴿جَآءَهُۥ﴾، ﴿قَوۡمُهُۥ﴾ و ضمیر، راجع به «لوط» است.

﴿يُهۡرَعُونَ﴾ از «هَرَعَ، یَهرعُ» به معنی «تند دویدن» است؛ چنان‌که گویی کسی دنبال دَونده افتاده است. عرب می‌گویند: «سَرَعَ» و «فَرَّ» و «هَرَعَ» و این هر سه لفظ به شتاب دلالت دارند و اما «هَرَع» به آخرین میزان شتاب اطلاق می‌شود.(۱)

این فعل به دو صیغه، معلوم و مجهول، خوانده شده است و در صورت مجهول، معنا این می‌شود: «قوم او با شتابی که گویی دنبال داده شده‌اند، پیش وی آمدند.»

وَمِن قَبۡلُ كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ ـ یعنی کثافت‌کاری آن مردم منحصر به همان روز عذاب نبود، بلکه از مدت‌ها پیش گرفتار اعمال پلید و زننده‌ای بودند.

قَالَ يَٰقَوۡمِ هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِي ـ حضرت «لوط» علیه‌السلام چون دید آنان به سرعت به سوی منزلش می‌آیند، دروازه را از بیرون بست و خودش جلوی خانه ایستاد و برای این‌که آن‌ها را از این کار بر حذر دارد، فرمود: «اینان دختران من‌اند و برای شما پاکیزه‌تر هستند.» می‌توانید به طریق شرعی از آنان استفاده گیرید و دست از مهمانان من بردارید.

برای این سخن حضرت «لوط» علیه‌السلام دو توجیه نوشته‌اند:

۱- منظور وی از ﴿بَنَاتِي﴾ (دختران من)، زنان خود آنان بودند که دختران دینی ایشان علیه‌السلام به شمار می‌رفتند؛ بدین معنا: زنانی که در نکاح شما قرار دارند، در واقع دختران من هستند؛ بروید با آنان نزدیکی کنید که برای‌تان پاکیزه‌تراند.

پس، در این‌جا منظور از «دختران من»، به حسب امت بودنِ زنان قوم و بنابر شفقت و تلطف پیامبری حضرت «لوط» علیه‌السلام بود، نه این‌که زنان‌شان حَقیقتاً دختران ایشان علیه‌السلام بودند و یا از این سخن، دختران خود وی مورد نظر باشند؛ زیرا ایشان هرگز راضی نبود دخترانش را به نکاح کسانی درآورد که با اعمال قبیح سر و کار داشتند.

۲- حضرت «لوط» علیه‌السلام، سه و به قولی دو دختر داشت که تا آن وقت شوهر نکرده بودند. افراد مهمی از آن دخترها خواستگاری کرده بودند، و لیکن ایشان علیه‌السلام جواب ردّ

۱ـ ر.ك: روح‌المعانی: ۴۱۹/۱۲- تفسیر کبیر: ۳۲/۱۸.

داده بود؛ نه به این خاطر که نکاح کافر و مسلمان در شریعت وی جایز نبود، بلکه بدین علت که آنان بدکار بودند. اما در آن روز حضرت «لوط» علیه السلام از ترس آن که مبادا به مهمانان وی تعرّض نمایند، حاضر شد دخترانش را به نکاح آنان در آوَرَد.[۱]

این قول، نزد مفسّرانی راجح می‌باشد.[۲]

وَلَا تُخۡزُونِ فِي ضَيۡفِيٓ ـ به آنان گفت: مرا در مورد مهمانان من بدنام نکنید (که اهانت به مهمان، به میزبان بر می‌گردد و او را بدنام می‌سازد).

«خزی» به معنی «رسوایی» است و در این‌جا به معنی «بدنامی» می‌باشد.

أَلَيۡسَ مِنكُمۡ رَجُلٞ رَّشِيدٞ؟ ـ حضرت «لوط» علیه السلام در حالی‌که دَم در ایستاده بود و چیزی به عنوان آله‌ی دفاع در دست داشت، خطاب به جمع آنان گفت: آیا در میان شما شخص دانا و فهمیده‌ای نیست (تا این بدکاران را از این کار زشت‌شان باز دارد[۳])؟

﴿رَّشِيد﴾ از «رُشد» به معنی «ترقّی» و «نبوغ»– مطلقاً– است. در این‌جا «رشید» به معنای «دانا» و «فهیم» است.

قَالُواْ لَقَدۡ عَلِمۡتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنۡ حَقّٖ... (۷۹)

مردم، صاف به حضرت «لوط» علیه السلام گفتند که ما با «دختران تو» کاری نداریم.

لَقَدۡ عَلِمۡتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنۡ حَقّٖ ... ـ طبق توجیه اوّل، یعنی: تو می‌دانی که ما با زنان خود که تو دختران خویش می‌خوانی، سروکاری نداریم. و طبق توجیه دوّم، یعنی: ما دیگر به دختران تو علاقه‌ای نداریم؛ آن وقت که خواهان آنان بودیم، دست ردّ به سینه‌ی ما زدی؛ اکنون بهتر از آن‌ها گیر ما آمده است!

۱ـ تفسیر کبیر: ۳۲/۱۸– روح‌المعانی: ۴۱۹/۱۲. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۷۶– معارف القرآن (اردو): ۴/ ۶۵۴ ـ ۶۵۳– الدّرُّ المنثور: ۳/ ۳۴۳. (این بحث با ترجیح خود مؤلف رحمه الله و مفسرانی دیگر در سوره‌ی «حجر» تحت آیه‌ی ۷۱ تکرار خواهد شد.)

۲ـ ن.ک: تفسیر کشاف:۲/ ۳۹۷– تفسیر خازن– تفسیر نسفی: ۲/ ۱۹۹ و ۲۷۶– تفسیر جلالین: ۱۸۶ و ۲۱۴ (چاپ پاکستان، کراچی، قدیمی کتب‌خانه)– تفسیر مقاتل– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۷۳.

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۳۴.

قَالَ لَوۡ أَنَّ لِي بِكُمۡ قُوَّةً... (٨٠)

حضرت «لوط» علیه السلام از به‌راه‌آمدن آنان، ناامید و کلافه شد و فرمود:

لَوۡ اَنَّ لِي بِكُمۡ قُوَّةً! - ﴿لَوۡ﴾ برای تمنّی است. یعنی: «**ای کاش بر شما قدرت داشتم!**»

اَوۡ آوِیۡ اِلیٰ رُکۡنٍ شَدِیدٍ! - ﴿ءَاوِی﴾ از «اِیواء» به معنی «جای گرفتن» و «پناه گرفتن» است. ﴿رُکۡن﴾، مفرد «ارکان» است. در اصل به محور و اساس هر چیزی «رُکن» می‌گویند. به ستون زیر سقف دیوار و کدخدای هر قوم و هر صاحب قدرتی که دیگران به او متّکی هستند و- خلاصه- به هرچه اصل و اساس چیزهای دیگر باشد؛ انسان باشد یا چیزی دیگر، به همین معنا «رکن» می‌گویند. در این‌جا بدین معناست: «کاش پشتیبانی داشتم تا به وی پناه می‌گرفتم!»

در این‌جا منظور از «رُکن» که حضرت «لوط» علیه السلام آن را به عنوان پشتیبان آرزو می‌کند، به توجیهی، لشکر و افراد[1] و به تفسیری دیگر، قلعه‌ای محکم[2] است.

سؤال: چطور نبیّ خداوند متعال به غیرالله متوجه می‌شود؟

جواب: ایشان علیه السلام در آن حادثه می‌خواستند از اسباب ظاهری کار بگیرند و این، جایز است.

مسأله: علما از این واقعه استنباط کردند که در وقت هجوم مشکلات و پریشانی‌ها، رجوع به دیگری برای استمداد جایز است و دیگران هم در این وقت باید چنین کسی را کمک کنند.

قَالُواْ يَٰلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ... (٨١)

وقتی فرشتگان دیدند که حضرت «لوط» علیه السلام با آنان به شدّت مجادله می‌کند و نزدیک است کار به زد و خورد برسد، نزد وی رفتند تا او را از حقیقت امر آگاه سازند. به او گفتند:

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۸۵- تفسیر قرطبی: ۷۸/۹.
۲ـ ن.ك: تفسیر کبیر: ۳۴/۱۸- اللُّباب(تحت همین آیه).

إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ! ـ ما فرستادگان پرودگار تو هستیم (و قرار است قومات را عذاب دهیم)! وقتی «لوط» عليه السلام این را شنید، کنار رفت و پشت سر «جبرییل» عليه السلام جای گرفت و آن فرشته‌ی بزرگ، پَرَش را به طرف قوم که تقلا می‌کردند وارد خانه شوند، دراز کرد که سبب آن، چهره‌ی بعضی از آنان که سی ـ چهل نفر بودند، «طمس» گردید و کور شدند[۱] و برخی صورت‌شان به عقب برگشت و قسمت عقب سرشان به جلو آمد و بعضی دیگر هم فرار کردند ... !

فرشتگان صبح آن روز، نزد حضرت «ابراهیم» عليه السلام بودند و بعد از ظهر سراغ «قوم لوط» آمده بودند و این واقعه در عصر همان روز اتّفاق افتاد.

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ ـ «جبرییل» عليه السلام به «لوط» عليه السلام یادآور شد که شب هنگام کسانی را که به وی ایمان آورده بودند با خود بردارد و از قریه بیرون رود که وقت صبح، عذاب خداوندی بر آن قوم نازل می‌شود.

﴿فَأَسْرِ﴾، فعل امر و در اصل از «سری، یسری»، به معنی «رفتن شبان‌گاهی» است. عرب می‌گویند: «أَسرِ، سَرَیت».

منظور از «اهل» در این جا، مؤمنان‌اند.

وَلَا يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ ـ «جبرییل» عليه السلام همچنین به آنان متذکر شد: وقتی می‌روید، هیچ کس از شما نباید به پشت سر خود نگاه کند.

إِلَّا امْرَأَتَكَ ... ـ «**به استثنای زن تو**». طبق قولی، در این سخن، استثنا از التفات صورت گرفته است. یعنی: «به پشت سر خویش نگاه نکنید؛ مگر زن تو که هنگام رفتن، به عقب نگاه می‌کند و از کسانی خواهد بود که مورد عذاب الهی قرار می‌گیرند.» و به تفسیری دیگر، استثنا از ﴿فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ﴾ است. یعنی: «شب با مؤمنان از شهر خارج شو؛ مگر زنات که نباید او را با خود ببری.»[۲]

۱ـ به روایت سعید بن منصور در سنن از ابن‌عباس رضي الله عنه – وابن منذر– وَابن أبی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۰۳، ش ۱۱۹۳۵– أبو الشیخ– و حاکم در مستدرَک: التفسیر/ ش۴۰۵۹– و ابن ابی‌الدنیا در عقوبات: ش ۱۵۰ – و عبدالرزاق در تفسیر از حذیفه رضي الله عنه. ایضاً ن.ك: الدّرُّ المنثور: ۳/ ۳۴۴– تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۲– البحر المحیط: ۵/ ۲۴۸– کشاف: ۲/ ۴۰۰– روح المعانی: ۱۲/ ۴۲۵ ـ ۴۲۴– الدّرُّ المنثور: ۳/ ۳۴۵.

حضرت «لوط» علیه السلام طبق این فرمان، با یارانش شب هنگام قریه را به قصد «شام» ترک کرد.

زن حضرت «لوط» علیه السلام

لازم به گفتن است که زن حضرت «لوط» علیه السلام، کافره بود، نه زانیه؛ مانند زن حضرت «نوح» علیه السلام که او نیز کافره بود و این خللی در شرافت پیامبران علیهم السلام ایجاد نمی‌کند.

نکاح کافر با مسلمان قبل از بعثت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم و حتّی مدتی از اوایل «اسلام» نیز جایز بود. چنان‌که دُخت گرامی نبی صلی الله علیه وسلم، حضرت «زینب» رضی الله عنها در حباله‌ی نکاح حضرت «ابوالعاص» رضی الله عنه قرار داشت که در آن زمان ایمان نیاورده بود.(۱)

فَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا جَعَلۡنَا عَـٰلِيَهَا سَافِلَهَا ... (۸۲)

خداوند متعال در این آیه، چگونگی عذاب «قوم لوط» را بیان می‌کند. نباید از نظر دور داشت که فرشتگان هرکاری انجام می‌دهند، به اذن و قدرت خداوند متعال است و انتساب کارها به آنان، مجازی است. به همین دلیل او تعالیٰ در این آیه که آخر قصه است، ایقاع عذاب را به خودش منسوب می‌نماید؛ می‌فرماید:

... جَعَلۡنَا عَـٰلِيَهَا سَافِلَهَا ـ ما قسمت فوقانی سرزمینی را که آنان روی آن می‌زیستند، به زیر آن برگرداندیم. یعنی زیر و زَبَرش کردیم.

در روایات آمده است که حضرت «جبرییل» علیه السلام با یکی از بال‌هایش شهرهای آنان را از اطراف بُرید و به آسمان بلند کرد؛ چنان‌که صدای پرندگان جوّ را شنیدند و سپس واژگون‌شان کرد!(۲) و به روایتی دیگر: آن قدر بالا برد که ساکنان آسمان، صدای حیوانات و مرغان اهلی آنان را شنیدند.(۳)

۱ـ در سوره‌ی «ممتحنه»، تحت آیه‌ی ۱۰، در همین خصوص بیشتر خواهید خواند.

۲ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیراز ابن عباس رضی الله عنه موقوفاً: ۴/ ۱۴۲ ـ ۱۴۱،ش ۸۷۲۹ و: ۵/ ۸۹، ش ۱۰۵۹۴ و: ۵/ ۳۰۶ ـ ۳۰۵، ش ۱۱۹۵۱ و سوره‌ی «شعراء»/ آیه‌ی ۱۷۰ و سوره‌ی «نمل»/ آیه‌ی۵۷– و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سوره‌ی «هود»، ش۳۳۱۷ (ذهبی نیز به شرط شیخین «صحیح» گفته است).

۳ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از حذیفه رضی الله عنه موقوفاً: ۵/ ۳۰۴، ش ۱۱۹۴۴ و از ابن عباس رضی الله عنه، محمد بن کعب قرظی رضی الله عنه و قتاده رحمه الله: ش ۱۱۹۵۱ الی ۱۱۹۵۳– و طبری در تفسیر و در تاریخ– و ابن‌منذر– و ابن‌ابی‌الدنیا در العقوبات: ش۱۴۹– و آجری در ذمّ اللواط: ش۴.

وقتی زمین زیر و زَبَر شد، خداوند متعال به فرشتگان دستور داد هر کدام سنگی بردارند و آنان را هدف قرار دهند تا به «اسفل السّافلین» برسند. جمله‌ی بعد همین مرحله از عذاب را بیان می‌کند.

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ ـ و بارانی از سنگ‌های «سجّیل» بر آن دیار فرود آوردیم.

﴿سِجِّيل﴾ به سنگی گفته می‌شود که آمیخته با گل باشد.[1] ﴿مَّنضُود﴾ از «نضد، ینضد» است؛ به معنی «به‌هم‌پیوسته» و «پی‌درپی».[2] یعنی آن سنگ‌گل‌ها متصل به هم بر آنان فرود می‌آمد.

مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ... (۸۳)

مُسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ ـ ﴿مُّسَوَّمَةً﴾ یعنی « دارای علامت» و در این جا، صفتِ ﴿حِجَارَةً﴾[هود: ۸۲] است. یعنی: سنگ‌هایی علامت‌دار شده از نزد پروردگار. سنگ‌گل‌هایی که توسط فرشتگان بر آنان فرود می‌آمد، قبلاً از جانب خداوند متعال برای هر یک از کافران مشخص و نام هر کس بر یکی از آن‌ها نقش شده بود.[3]

وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ ـ ﴿هِيَ﴾ ، راجع به طرف ﴿حِجَارَة﴾ است[4] و نزد بعضی دیگر، اشاره به سرزمین «قوم لوط» است. در این صورت معنای آیه این می‌شود: سرزمین مسکونی «قوم لوط» از ظالمان «مکه» چندان دور نیست؛ خوب بنگرند که چطور ساکنان آن را هلاک کردیم و اگر اینان نیز از تمرد و کفرشان باز نیایند، هلاک می‌گردند.[5] این توجیه، مرجّح است.

۱ـ تفسیر طبری: ۷/ ۹۱– ... . طبری و ابن‌ابی‌حاتم و ابن‌ابی‌شیبه و عبد بن حمید و ابن‌منذر وابوالشیخ و بغوی از ابن عباس رضی الله عنه و بعضی دیگر از مفسران آورده‌اند که این لفظ در اصل، معرّب واژه‌ی فارسی «سنگ و گل» است (ن.ک: الدّرُّ المنثور: ۳/ ۳۴۵. ایضاً تاج العروس–قاموس–المنجد.

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۳– تفسیر قرطبی: ۹/ ۸۴– روح‌المعانی: ۴۲۸/۱۲.

۳ـ از «ربیع» منقول است (البحر المحیط: ۵/ ۲۵۰– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۳۹– روح المعانی: ۱۲/ ۴۲۹).

۴ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۳– تفسیر کبیر: همان– روح المعانی: همان.

۵ـ ر.ک: منابعی که در پانوشت‌های بعد ذکر گردیده است.

در مورد ﴿ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ هم چند قول هست؛ برخی آن را به ظالمان (مشرکان) قریش تفسیر نموده‌اند؛ چنان که در توجیه قبل گذشت.

از قتاده رحمه الله مروی است که منظور، ظالمان این امت هستند.[۱] در روایتی نیز آمده که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم در این مورد از «جبرییل» علیه السلام پرسید و او گفت:

«یعني مِن ظالمی امّتك؛ ما من ظالم منهم إلا وهو بمَعرض حجرٍ یَسقُط علیه مِن ساعةٍ إلیٰ ساعة.»[۲]

بعضی دیگر گفته‌اند که مراد از ﴿ٱلظَّٰلِمِينَ﴾، خود «قوم لوط» هستند.[۳]

در قصه‌ی حضرت «لوط» علیه السلام و قوم‌اش و نیز آیاتی که راجع به عذاب آنان آمده، نکات و احکام ضمنی دیگری هم مطرح و مستنبط می‌شود که در «سوره‌ی اعراف» بیان داشتیم.[۴]

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿قَالَ يَٰقَوۡمِ هَٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيٓ﴾- در این آیه اشاره هست که مصالح شرعیه از رسم و عرف مقدم‌اند و به سخنی دیگر: در مقابل «شرع»، «عرف» اعتبار ندارد. مثلاً عرضه‌کردن دختران خود برای نکاح، در عرف و رسم، کاری خیلی نازیبا و خلاف «عرف» است، ولیکن دیدیم که حضرت «لوط» علیه السلام بنابر اکرام مهمان که امری شرعی و مقصودی دینی است، از این کار پروا نکرد و صراحتاً دعوت داد.[۵]

۱ـ به روایت ابن جریر در تفسیر: ۹۵/۷ ، ش۱۸۴۶۹- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳۰۸/۵، ش ۱۱۹۷۳. ایضاً ن.ک: الدّرُّ المنثور: ۳/ ۳۴۶.

۲ـ حدیث مزبور را ثعلبی از انس رضی الله عنه نقل کرده و بعضی از مفسران مانند امام رازی، زمخشری، قاضی بیضاوی، نسفی، ابوسعود، سیّد آلوسی و پانی‌پتّی از وی آورده‌اند. بغوی نیز در تفسیرش آن را جزو آثار شمرده است. مناوی در «الفتح السماوی» (ش۶۰۸) و سیّد در «روح المعانی» (۴۲۹/۱۲) به نقل از عراقی، و زیلعی در «تخریج احادیث الکشّاف» (ش۶۱۴) گفته‌اند که به سند آن دست نیافته‌اند.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۸۴- روح المعانی: ۴۲۹/۱۲- ... .

۴ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۳۵ الیٰ ۴۰.

۵ـ بیان القرآن: ۵۹/۵- روح.

۞ وَإِلَىٰ مَدۡيَنَ أَخَاهُمۡ شُعَيۡبٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ مَا لَكُم مِّنۡ
وفرستادیم به سوی قوم مدین برادر ایشان شعیب را. گفت: «ای قوم من! عبادت کنید خدا را؛ نیست برای شما
إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥۖ وَلَا تَنقُصُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ وَٱلۡمِيزَانَۚ إِنِّيٓ أَرَىٰكُم بِخَيۡرٖ
هیچ معبودی جز وی و کم مکنید پیمانه و ترازو را؛ هرآئینه من می‌بینم شما را در آسودگی
وَإِنِّيٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٖ مُّحِيطٖ ﴿٨٤﴾ وَيَٰقَوۡمِ أَوۡفُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ
و هرآئینه من می‌ترسم بر شما از عذاب روز درگیرنده! ● و ای قوم من! تمام کنید پیمانه
وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ وَلَا تَعۡثَوۡاْ
و ترازو را به انصاف و کم مرسانید به مردم چیزهای‌شان را و تباه‌کاری مکنید
فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ ﴿٨٥﴾ بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُم
در زمین فساد کنان ● نفعی که خدا تعالیٰ حلال ساخته است، بهتر است برای شما اگر
مُّؤۡمِنِينَۚ وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ ﴿٨٦﴾ قَالُواْ يَٰشُعَيۡبُ أَصَلَوٰتُكَ تَأۡمُرُكَ
باور دارندگان‌اید و من بر شما نگهبان نیستم.» ● گفتند: «ای شعیب! آیا نماز تو امر می‌کند ترا که
أَن نَّتۡرُكَ مَا يَعۡبُدُ ءَابَآؤُنَآ أَوۡ أَن نَّفۡعَلَ فِيٓ أَمۡوَٰلِنَا مَا نَشَٰٓؤُاْۖ
بگذاریم آن‌چه می‌پرستیدند پدران ما یا بگذاریم آن‌که انجام دهیم در اموال خود هر طور بخواهیم؟!
إِنَّكَ لَأَنتَ ٱلۡحَلِيمُ ٱلرَّشِيدُ ﴿٨٧﴾ قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ
هرآئینه تو مردی بردبار و شایسته هستی!» ● گفت: «ای قوم من! بگویید اگر باشم بر حجتی
مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنۡهُ رِزۡقًا حَسَنٗاۚ وَمَآ أُرِيدُ أَنۡ أُخَالِفَكُمۡ
از پروردگار خود و داده باشد به من از جانب خود روزی نیک و نمی‌خواهم که خلاف کنم با شما
إِلَىٰ مَآ أَنۡهَىٰكُمۡ عَنۡهُۚ إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ
مایل شده به سوی آن‌چه منع می‌کنم شما را از آن؛ نمی‌خواهم مگر صلاح‌کاری را تا بتوانم
وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ﴿٨٨﴾ وَيَٰقَوۡمِ
و نیست توفیق من مگر به فضل خدا؛ بر وی توکل کردم و به سوی او رجوع می‌کنم ● و ای قوم من!

لَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم مِّثۡلُ مَآ أَصَابَ قَوۡمَ نُوحٍ أَوۡ
پیدا نکند در حق شما دشمنی من این خصلت را که برسد به شما مانند آن‌چه رسید به‌قوم نوح یا
قَوۡمَ هُودٍ أَوۡ قَوۡمَ صَٰلِحٖۚ وَمَا قَوۡمُ لُوطٖ مِّنكُم بِبَعِيدٖ ﴿٨٩﴾ وَٱسۡتَغۡفِرُواْ
به قوم هود یا به قوم صالح و نیست قوم لوط دور از شما • و طلب آمرزش کنید
رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٞ وَدُودٞ ﴿٩٠﴾
از پروردگار خود باز رجوع کنید به‌سوی او؛ هرآئینه پروردگار من مهربان و دوستدار است.» •

ربط و مناسبت

قصه‌ی ششم از قصص انبیا علیهم‌السلام است.

قبلاً بیان تبلیغ پیامبران خداوند متعال بود که قوم‌شان اجابت ننمودند و با این کار خودشان را مستحق عذاب الهی قرار دادند. در این‌جا نیز سرگذشت پیامبری دیگر بیان می‌شود که برای هدایت و اصلاح مردمش بپاخاست.

حکمت در بیان قصه‌های پیامبران علیهم‌السلام

حکمت‌های بازگوشدن قصه‌های انبیا علیهم‌السلام در «قرآن» را پیش از این بیان کرده بودیم[1]؛ می‌توان آن‌ها را در این دو مورد خلاصه کرد:

۱- **تسلّی بخشیدن به «رسول الله»** صلی‌الله‌علیه‌وسلم - آن‌حضرت علیه‌السلام از آغاز «نبوّت» مورد زجر و تهدید روحانی و جسمانی قرار گرفت و اما می‌بایست با صبر و تحمّل این مشقّات را برداشت نماید؛ زیرا قرار بود همان انسان‌های جاهل را با دستورات خداوند متعال آشنا و برای کل بشریت آیینی جاودانه ارایه نماید. خداوند متعال در کتاب خویش حالات پیامبران گذشته را به ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم متذکر می‌گردد تا داستان مجاهدت‌ها و پایمردی‌های آنان، تسلّی بخش روح و روان زجردیده‌ی آن‌حضرت علیه‌السلام گردد و مانند آنان در این راه قدم ثابت نگهدارد.

۱ـ در سوره‌ی «یونس»، تحت آیات ۷۱ الیٰ ۷۴.

۲- **درسی برای مشرکان** - خداوند متعال سرنوشت کسانی را بیان می‌کند که با پیامبران‌شان بنای ناسازگاری و مخالفت نهادند و به سبب این نافرمانی، دچار عاقبتی شوم شدند. ممکن بود مشرکان «مکّه»- که در صدد اذیت و آزار رسول‌الله ﷺ بودند- با شنیدن این حقایق از فرجام کار خویش ترسیده، از آزار آن‌حضرت ﷺ بازآیند.

مختصری از حضرت «شعیب» علیه السلام

درمورد این پیامبر بزرگ و قومش نیز در «سوره‌ی اعراف» مفصل‌تر سخن گفته بودیم[۱] و حال به اختصار یادآوری می‌کنیم:

نام حضرت «شعیب» علیه السلام در دَه آیه‌ی «قرآن» و یازده بار آمده است؛ پنج مرتبه در «سوره‌ی اعراف»، چهار بار در همین سوره («هود»)، یک بار در «سوره‌ی شعراء» و یک بار هم در «سوره‌ی عنکبوت».

محل زندگی آن‌حضرت علیه السلام، سرزمین «مَدْیَنْ» بود. «مَدیَن» در اصل نام یکی از فرزندان حضرت «ابراهیم» علیه السلام بوده است که آن بلاد را آباد ساخت و در آن زندگی کرد و بعدها به نام خود وی شهرت یافت. ساکنان آن سرزمین هم به همان نام شهرت یافتند؛ چون همگی از نسل «مَدیَن» بودند.

سرزمین «مَدیَن» در نزدیکی‌های «تبوک» واقع است. امروزه یکی از راه‌های «مدینه» به «شام»، از «مَدیَن» رد می‌شود. از نظر جغرافیایی، «مَدیَن» در جانب جنوب «شام» و «تبوک» در جنوب غربی آن قرار دارد. در کناره‌ی غربی «مَدیَن»، دریای «قلزم» قرار دارد.

«اصحاب مدین» و «اصحاب اَیکة»- طبق قول صحیح- هر دو یکی هستند[۲]؛ وقتی آنان را منسوب به نَسَب‌شان می‌کنند، «اهل مدین» و هرگاه به مسکن‌شان نسبت دهند، «اصحاب اَیکة» گفته می‌شوند.

حضرت «شعیب» از نسل حضرت «اسحاق» علیه السلام می‌باشد و اسم پدرش، «میکاییل» و نزد بعضی «میکیل» است و برخی دیگر آن را «عُنقایا» می‌دانند.

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۲ الیٰ ۵۹ (با مطالب و نکاتی که در ضمن تفسیر آیات، مطرح شد).

۲ـ ر.ک: همان.

حضرت «شعیب» علیه السلام زمانی به پیامبری بر انگیخته شد که پادشاهی به نام «کَلِمَن» در آن دیار حکم‌روایی می‌کرد؛ کسی که اسم‌اش در حروف «اَبجَد» ردیف شده است. در اصل، «ابجد»- یا «ابوجاد»-، «هَوّز»، «حطّی»، «کلمن»، «سعفص»، «قرشت» و ... اسامی پادشاهانی هستند که در «مَدیَن» سلطنت می‌کردند.

زمان حکومت «کلمن» در «مَدیَن»، مصادف با فرمانروایی «فرعون» در «مصر» بود. پس، حضرت «شعیب» علیه السلام معاصر با حضرت «موسیٰ» علیه السلام بوده است؛ چنان‌که بعدها «موسیٰ» علیه السلام به عنوان شبان، چندین سال خدمت ایشان علیه السلام کرد و سپس با یکی از دختران وی ازدواج نمود.

حضرت «شعیب» علیه السلام قوم خود را به دو چیز دعوت می‌داد:

۱- «توحید» و یکتاپرستی،

۲- دست برداشتن از آزار خلق الله و اعتدال و رعایت انصاف در «کیل» و «وزن».

«اصحاب مدین»، مردمی مشرک و در عین حال ثروت‌مند بودند و با به‌کارگیری انواع حیله‌ها در معاملات مثلاً مخلوط کردن اجناس مرغوب و نامرغوب، کم کردن در «کیل» و «وزن»، بریدن وکم کردن قطعات سکه‌ها وکم دادن آن به دیگران و ... ، برای خود ثروت‌های هنگفتی گرد آورده بودند. حضرت «شعیب» علیه السلام آنان را شدیداً از این کار بر حذر می‌داشت. اما بر خلاف انتظار ایشان علیه السلام، قوم او از این کار دست برنداشتند و پس از مدتی که حضرت «موسیٰ» علیه السلام به خدمت وی علیه السلام رسید و و باز به «مصر» برگشت، مورد عذاب قرار گرفتند.

«شعیب» علیه السلام در آن هنگام با گروهی متشکّل از پیروان مؤمن خویش از وادی «مَدیَن» خارج و راهی «مکه» گردیدند و هفت- و به قولی: هفتاد- سال و چهار ماه بعد از هلاک شدن قومش، زنده ماند.

برخی مدفن آن بزرگوار را میان «شام» و «طائف» و بعضی در قریه‌ی «حطین» گفته‌اند، اما صحیح آن است که در «مکه» وفات یافتند. قبر ایشان علیه السلام به قول بعضی‌ها، بین «صفا» و «مروه» هست، ولی طبق قول صحیح، مابین «حجر اسود» و «مقام ابراهیم علیه السلام» قرار دارد.

عُمر ایشان عليه السلام را ۲۲۴ سال ذکر کرده‌اند که ۵۷ و یا ۵۸ سال آن را در دعوت گذرانید.(۱)

حضرت «شعیب» عليه السلام در فصاحت همتا نداشت و پس از «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم، فصیح‌ترین شخص محسوب است و به همین سبب وی را «خطیب الانبیاء» می‌گویند.(۲) «شیخ الأنبیاء» لقب دیگر ایشان است.(۳)

تفسیر و تبیین

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا ... (۸۴)

وَاِلىٰ مَدْيَنَ اَخاهُم شُعَيْباً ـ این جمله، هم عطف بر ﴿وَلَقَد أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِۦٓ﴾ [هود: ۲۵] می‌باشد و از نوع «عطف القصه علی القصه» است. تقدیر آیه چنین است: «ولقد أرسلنا إلىٰ مَديَنَ أخاهُم شُعَيباً».

قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا الله ... ـ چنان‌که گذشت وخواندیم، پیامبران عليهم السلام همه در اولین مرحله‌ی دعوت، متّفق هستند و آن، تبلیغ «توحید» و یگانگی پروردگار متعال می‌باشد.

وَلَا تَنقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ ـ این، دعوت دوم حضرت «شعیب» عليه السلام بود. به قوم‌اش فرمود: «پیمانه و ترازو را کم نکنید!»

۱ـ ر.ک: قصص القرآن سیوهاروی: ۳۴۳/۱ ـ ۳۵۴.

۲ـ این لقب در حدیث نبوی آمده است؛ با الفاظ «وکان رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا ذکر شعیبًا قال: ذاك خطیب الانبیاء!» (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن اسحاق: ۴/ ۱۴۵، ش ۸۷۵۲ و: ۷/ ۶۵، ش ۱۶۷۰۵ و ص۶۶، ش ۱۶۷۰۹– و طبری در تفسیر: ۶/ ۶ ـ ۵، سوره‌ی «اعراف»/ آیه‌ی۹۱، ش ۱۴۸۷۷ و در تاریخ: ذکر خبر «شعیب» عليه السلام – و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۴۰۷۱. با این که در سند حدیث کلام شده، اما این لقب نزد سلف، اعم از مفسران و محدثان و مورّخان، برای حضرت «شعیب» عليه السلام معروف و مسلّم است).

۳ـ ن.ک: حلیة الاولیاء: ۱۰/ تحت اسم «الجنید بن محمد الجنید». (این لقب، بیشتر برای حضرت «ابراهیم خلیل الله» عليه السلام معروف است؛ چنان که در آیه‌های مربوط به قصه‌ی ایشان گذشت).

انبیا علیهم‌السلام، بعد از دعوت به «توحید»، به اصلاح بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عیب و گناهی که در میان قوم‌شان وجود داشت، می‌پرداختند. از این رو، حضرت «شعیب» علیه‌السلام قوم خود را از بزرگ‌ترین خیانت که «تطفیف» یعنی کم‌کردن «کیل» (پیمانه) و «میزان» (ترازو) بود، منع می‌کرد. ناگفته مشخّص است که در حقیقت پیمانه و ترازو کم نمی‌شوند و بلکه این چیزهای داخل آن‌هاست که قابل تنقیص است و بنابراین، در این جا منظور همین چیزها می‌باشد.

<u>اِنِّیٓ اَرٰىكُم بِخَيۡرٖ</u> ـ فرمود: «**من شما را به خیر می بینم.**» مفسّران برای این جمله دو توجیه ذکر نموده‌اند:

۱- منظور از «خیر»، مال می‌باشد. یعنی: «شما را دارای مال و دارایی می‌بینم». علاوه بر این، در چند جای دیگر «قرآن»، از مال به لفظ «خیر» یاد شده است.

منظور حضرت «شعیب» علیه‌السلام از این سخن این بود: کسانی دست به این نوع کارهای ناشایست می‌زنند که از مال دنیا بهره‌ای ندارند و از خداوند متعال بی‌خبر هستند. اما شما هیچ کمی و کوتاهی در امر دنیا ندارید؛ پس چرا مرتکب چنین اعمال می‌شوید؟!

۲- معنای «خیر» همان نیکی و خوبی است. یعنی به آنان فرمود: اگر دست از این کارها بردارید، صاحب خیر و خوبی خواهید شد. یا: صاحب خیر و راحتی هستید و این حالت مقتضی است که دست از شرک و تطفیف بردارید، ورنه، این نعمت از کف‌تان بیرون خواهد رفت.(۱)

توجیه اول بهتر است.

<u>وَإِنِّیٓ أَخَافُ عَلَيۡكُمۡ عَذَابَ يَوۡمٖ مُّحِيطٖ</u> ـ پس از دعوت به ترک بت‌پرستی و عناد و مراعات حقوق الله و حقوق العباد، به آنان اخطار نمود که در غیر این‌صورت، عذابی بر شما نازل می‌شود که از هر طرف شما فراخواهدگرفت.

وَيَٰقَوۡمِ أَوۡفُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ... (۸۵)

۱ـ ر.ک: تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۰- روح المعانی: ۴۳۰/۱۲.

باز آنان را دستور می‌دهد اشیا را به درستی کیل نمایند و به این کار تأکید دارد.

آنان دارای دو «کیل» و «وزن» بودند؛ هنگامی که می‌خواستند متاعی به خریدار بدهند از پیمانه و ترازویی استفاده می‌نمودند که از حدّ اصلی و متعارف کمتر بود و وقتی که از کسی جنسی می‌خریدند، از ترازوی دیگر که بیشتر از حدّ معمول ظرفیت داشت، استفاده می‌کردند. قبلاً گفته بود که در وقت دادن، از حق دیگران نکاهید. حال در این‌جا دستور می‌دهد که هنگام گرفتن از دیگران، فقط حقّ خودشان را کامل و بدون ازدیاد بگیرند.

وَلَا تَبۡخَسُوا النَّاسَ أَشۡيَاءَهُمۡ ـ باز فرمود: چیزهای مردم را کم نکنید! ﴿لَا تَبۡخَسُواْ﴾ از «بخس» به معنای «کم کردن» است.

سؤال: در ابتدا فرمود: ﴿وَلَا تَنقُصُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ وَٱلۡمِيزَانَ﴾ [هود: ۸۴]. سپس در اول این آیه هم فرمود: ﴿أَوۡفُواْ ٱلۡمِكۡيَالَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ و اکنون باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ﴾. حکمت تکرار این مطلب با عناوین مختلف چیست؛ حال آن‌که مفهوم هر سه دستور یکی است؟

جواب۱: از آن‌جا که قوم «شعیب» علیه السلام مصرّ و شیفته‌ی این کار بودند، آن‌حضرت علیه السلام برای تأکید با عناوین مختلف از این کار بازشان می‌داشت.

جواب۲: دستور اول، برای رعایت این امر در میان خود «اهل مدین» بود که اقوام خود را متضرر نسازند و دستور دوم، برای رعایت این امر در معاملاتی بود که با دیگران (غیر از «اهل مدین») انجام می‌دادند و خطاب سوم، برای همگان عام است.

جواب۳: مراد از نهی اول، امر به نقص نکردن در وقت اعطا به غیر است. یعنی در وقت فروختن به مردمان کم ندهید. و مراد از امر به ایفای کیل و میزان، امر به ایفای عدل در ادای حق مسلمانان است و نهیِ ﴿لَا تَبۡخَسُواْ﴾ عام و در برگیرنده‌ی تمام اشیا و کالاها- اعمّ از مکیل و موزون و غیر آن‌ها- است؛ چون آنان در همه‌ی کالاها مرتکب تطفیف و بخس می‌شدند.[1]

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۲ ـ ۴۱- البحر المحیط: ۵/ ۲۵۲- روح المعانی: ۱۲/ ۴۳۲ ـ ۴۳۱ (با بیان تسهیلی خود مؤلف رحمه الله).

وَلَا تَعۡثَوۡا فِي ٱلۡأَرۡضِ مُفۡسِدِينَ ـ ﴿لَا تَعۡثَوۡاْ﴾ از «عثی»، در اصل به معنی «زیاده‌روی» است و بعد به «سعی و تلاش در تحریک دیگران برای سرعت در افشا و اشاعه‌ی فساد» به کار رفته است.[1] به عبارت دیگر: سرعت در گسترش فساد را «عثی» گویند. حکمت بیان این کلمه در این‌جا این است که مردم «مَدیَن» علاوه بر کفر به خدواند متعال و تطفیف در حق مردم، مرتکب کارهای بد دیگری هم بودند که از آن جمله، نمّامی (سخن چینی)، قطع طریق، قتل و دزدی بود. در این جا می‌فرماید: وحدانیت خداوند متعال را قبول ندارید، در حقوق خود و مردم کمی و بیشی روا می‌دارید و مزید بر این سخن‌چینی هم می‌کنید که یک نوع افشای فساد است و از آن باید خودداری کرد.

بَقِيَّتُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لَّكُمۡ ... (۸۶)

حضرت«شعیب» علیه السلام، گروهی را که کافر بودند، دعوت به قبول «توحید» و ترک بَخس و خیانت در کیل و وزن می‌داد و گروهی را که مؤمن ولی در عمل همانند کفار مرتکب بخس و نقص در کیل و وزن بودند، از این کار بدشان باز می‌داشت. پس در این امر، مؤمنان هم ضمناً داخل هستند. فرمود:

بَقِيَّةُ اللهِ خَيرٌ لَّكُم ـ ﴿بَقِيَّتُ ٱلله﴾ برای شما بهتر است؛ اگر واقعاً ایمان دارید.

منظور از ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾ چیست؟

در تفسیر ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾ چند قول وجود دارد؛ بدین شرح:

۱. از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه این تفسیر منقول است: یعنی: چیزی که خداوند متعال برای شما از بیع و شرای عادلانه‌تان، باقی نگه‌می‌دارد؛ ولو این‌که اندک باشد، بهتر است. (برکت آن برای شما فایده دربردارد؛ زیرا مال حلال دارای رشد و نموّ می‌باشد؛ اگر چه ظاهراً محسوس نیست.)

۱ـ روح المعانی: ۱/ ۳۶۹، سوره «بقره»/ آیه ی ۶۰.

۲. حضرت «حسن بصری» ﷀ فرموده است: مُراد از ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾ ، «طاعة الله» می‌باشد. یعنی: اگر معامله‌ی خوب و حلال داشته باشید، در واقع طاعت خدای متعال را کرده‌اید و این برای شما به مراتب بهتر است. (که ثواب طاعت برای همیشه می‌ماند و زوال ندارد.)

۳. حضرت «قتاده» ﷀ می‌فرماید: منظور از ﴿بَقِيَّتُ ٱللَّهِ﴾، «حظّ الله» است. یعنی: اگر از خداوند متعال فرمان ببرید و در معامله کمی و بیشی نکنید، بهره‌ای نزد خداوند متعال خواهید داشت که به درجات برای شما بهتر خواهد بود. (در اِزای معامله‌ی حلال، یک جزء از ثمره را به عنوان نفع دنیوی به شما ارزانی می‌دارد و علاوه بر آن، پاداش اُخروی هم می‌دهد و به برکت رزق حلال، در دنیا نیز برای انجام اعمال نیک و عبادات موفق‌تان می‌دارد.)[1]

تفسیر راجح، قول حضرت «ابن عباس» ﭭ است. در حدیثی آمده است که صدقه‌ی معمولی اما حاصله از کسب حلال، نزد خداوند متعال به اندازه‌ی کوه‌ها ثواب خواهد داشت و به خلاف آن، صدقه‌ی مال نامشروع هرچند هم زیاد باشد، مورد قبول او ﷻ نیست و بنابراین، ثمره‌ای درپی نخواهد داشت.[2]

این لفظ در قرائتی «تقيّة الله» آمده است.[3]

<u>وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ</u> ـ دو توجیه دارد:

۱- یعنی: وظیفه‌ی من نصح، ابلاغ و ارشاد به جانب خیر است که انجامش دادم و قدرت این را ندارم که شما را از این کارهای زشت‌تان- بخس و تطفیف- بازدارم.

۱ـ ر.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۱۰- تفسیر طبری: ۷/ ۹۹ ـ ۹۸- تفسیر کبیر: ۴۲/۱۸ – تفسیر قرطبی: ۹/ ۸۶ (با توضیحات خود مؤلف ﷀ در متن).

۲ـ از ابوهریره ﭬ مرفوعاً با الفاظ «من تصدّق بعدل تمرة من كسب طيب- ولا يقبل الله إلا الطيب- وإن الله يتقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربي أحدكم فلوه حتى تكون مثل الجبل!» **(حدیث، متفق علیه است و تخریج آن گذشت- تبیین الفرقان: ۴/ ۴۴۹).**

۳ـ یعنی: تقوا و حفظ خداوند از معاصی بهتر است و من قدرت حفظ شما را ندارم (تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۸- تفسیر کشاف: ۲/ ۴۰۳- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۲- روح المعانی: ۱۲/ ۴۳۳).

۲- اشتغال به بخس و تطفیف موجب زوال نعمت خواهد شد و چنان‌چه شما از این عمل زشت‌تان باز نیایید، حتماً نعمت‌های خداوند متعال از شما زایل خواهند شد و آن وقت من قدرت حفظ و داوم آن‌ها بر شما را ندارم.[۱]

قَالُواْ يَـٰشُعَيۡبُ أَصَلَوٰتُكَ تَأۡمُرُكَ أَن نَّتۡرُكَ ... (۸۷)

قَالُوا يَا شُعَيبُ...؟! ـ این جمله، جواب قوم او است.

«صلوٰة» در این جا دو توجیه دارد:

۱- «دین»؛ یعنی: آیا دین تو به تو این دستور را می‌دهد؟

۲- «نماز»؛ و منظورشان از این سخن، طنز به حضرت «شعیب» عليه‌السلام می‌باشد. به ایشان گفتند: آیا نمازهای تو، ترا بر آن داشته است تا به ما امر کنی که عبادت غیر الله و دینی را که آبا واجداد ما مدت‌ها بر آن گامزن بودند، ترک گوییم و یا ما در اموال خود کمی و بیشی روا نداریم؟[۲]

إِنَّكَ لَأَنتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ! ـ این گفتارشان نیز برای استهزا و تمسخر حضرت «شعیب» عليه‌السلام بود. در کلام عرب جملاتی که ظاهر مدح‌آمیز دارند، گاهی برای ذمّ به کار می‌روند و این بستگی به موقعیت جمله در کلام دارد؛ چنان که در این‌جا آمده است. پس، معنی جمله در واقع این است که: تو بردبار و عاقل نیستی، بلکه آدمی نادان و بی‌عقل هستی!

ویا این جمله را بر مبنای زعم خود حضرت «شعیب» عليه‌السلام به وی گفتند. یعنی به ایشان عليه‌السلام گفتند: تو که خودت را آدمی با وقار و عاقل می‌دانی، چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟!

نزد بعضی دیگر این جملات بر حقیقت خود محمول هستند. یعنی پس از آن که عبادت او را مورد تمسخر قرار دادند- که این خود بزرگ‌ترین شکنجه‌ی روحی برای ایشان عليه‌السلام بود- درصدد تفهیم وی به نرمی برآمدند و گفتند: تو یک فرد بردبار و عاقل

۱ـ روح المعانی: ۴۳۳/۱۲- تفسیر کبیر: ۴۳/۱۸.
۲ـ تفسیر کبیر: ۴۳/۱۸.

هستی و مقتضای بردباری و دانایی این است که از سخنانات باز آیی و دست از سر ما برداری.[۱]

در هر صورت، قصدشان تحقیر و استهزای حضرت «شعیب» علیه‌السلام و انکار دعوت ایشان بود.

قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ... (۸۸)

قَالَ يٰقَوۡمِ اَرَاَيۡتُم ... ـ نظیر این جمله قبلاً هم گذشت. و این هم یک نوع تبلیغ از جانب حضرت «شعیب» علیه‌السلام است؛ به آنان فرمود: شما با من به مقابله برخاسته‌اید؛ در حالی که هیچ دلیلی برای کارهای‌تان ندارید و برعکس به من می‌گویید کار و دعوت تو دلیل و برهانی ندارد. هرگز چنین نیست؛ بلکه من دارای «بیّنة» هستم که همانا، معجزه[۲] است.

نزد بعضی، منظور از ﴿بَيِّنَة﴾، راه هدایت است.[۳]

وَرَزَقَنِي مِنۡهُ رِزۡقًا حَسَنًا ـ و به آنان متذکر شد که خداوند متعال از جانب خود مرا «رزق حَسَن» نصیب فرموده است.

در تفسیر «رزق حَسَن» این سه احتمال گفته شده است:

۱- نبوت و معجزه.

۲- علم و دین.

۳- مال فراوان و حلال[۴] (ایشان علیه‌السلام دارای گوسفندان زیاد بودند و تعدادشان را سه یا چهار هزار ذکر کرده‌اند.)

حضرت «شعیب» علیه‌السلام پسر نداشت، اما دو دختر داشت که کار شبانی گوسفندان را به عهده داشتند و بعدها یکی از آن دو خواهر، به حباله‌ی نکاح حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام در

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۴۴/۱۸- روح المعانی: ۴۵۳/۱۲- تفسیر قرطبی: ۹/ ۸۷- البحر المحیط: ۵/ ۲۵۴ ـ ۲۵۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۴۴/۱۸.

۳ـ همان.

۴ـ ر.ک: البحر المحیط: ۵/ ۲۵۴- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۵- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۵۶- تفسیر خازن(تحت همین آیه).

آمد. آورده‌اند که «شعیب» علیه‌السلام به وی گفته بود: «هر یک از گوسفندان من که بچه‌ای با فلان رنگ بزاید، مال تو باشد»، و در نتیجه‌ی این شرط، حصه‌ای از گوسفندان ایشان علیه‌السلام به حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام رسید.

وَمَآ أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَآ أَنْهَاكُمْ عَنْهُ ـ یعنی: با این کارم که شما را از منکراتی مانند بخس و تطفیف باز می‌دارم، نمی‌خواهم با شما مخالفت کنم (چنان‌که عادت بسیاری از مردم است که دیگران را از کارهای زشت باز می‌دارند و خودشان اجتناب نمی‌کنند)، بلکه خودم نیز به آن‌چه می‌گویم، عمل می‌کنم و با نصایح و گفته‌هایم صِرف اصلاح شما را – تا بتوانم – در نظر دارم و دنبال می‌کنم.

وَمَا تَوْفِيقِيٓ إِلَّا بِاللَّهِ ـ موفقیت من در کار اصلاح‌تان، فقط با تأیید و کمک خداوند متعال است و چنان‌چه فضل الله تعالیٰ شامل حالم نباشد، به انجام کاری که موجب رضای وی است، موفق نمی‌شوم.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ـ در تمام کارها توکل و اعتمادم تنها بر خداوند متعال است و در هر کاری که در صدد انجام آن هستم، به سوی او تعالیٰ رجوع خواهم کرد.

وَيَٰقَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم ... (۸۹)

پس از پند واندرز، این آخرین اِخطار حضرت «شعیب» علیه‌السلام به قوم است؛ به آنان فرمود:

لَا يَجْرِمَنَّكُم شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم ... ـ ﴿يَجْرِمَنَّكُم﴾ از «جَرَمَ، يَجْرِمُ» به معنای «کسب کردن» است و در اصطلاح برای کسب گناه و جرم استعمال می‌شود.

«شقاق» به معنای «مخالفت» و «عداوت» است. حضرت «شعیب» علیه‌السلام به مردم گفت: عداوت با من، شما را به جرم و گناه نیندازد تا آن که به سبب دشمنی و عداوت با من برای خودتان عذابی فراهم می‌سازید که شما را از ریشه بر می‌اندازد. و به عبارت کوتاه‌تر: کاری نکنید که به سبب آن، گناهکار و در نتیجه، مستحق عذاب شوید.

وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِّنكُم بِبَعِيدٍ ـ به آنان گفت: سرزمین «قوم لوط» از شما دور نیست؛ آن را بنگرید و دست از کارهای بدتان بردارید. یا این که منظور از «بعید»، بُعد زمانی می‌باشد.

یعنی زمانی که حضرت «لوط» عليه السلام و قومش می‌زیستند، با زمان شما چندان فاصله‌ای ندارد؛ عاقبت آنان را به یاد آورید و از این کارها بازآیید.

در میان حضرت «شعیب» عليه السلام و حضرت «لوط» عليه السلام فاصله‌ی زمانی کمی وجود داشت، اما با زمان حضرات «یعقوب» و «یوسف» عليهما السلام این فاصله زیاد بود.

وَٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ ثُمَّ تُوبُوٓاْ إِلَيۡهِۚ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٞ وَدُودٞ (۹۰)

آنان را به استغفار و توبه دستور داد.

اِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَّدُود ـ ﴿وَدُود﴾ به معنای «زیاد محبّت‌کننده» است. در این عبارت قدسی، ﴿رَحِيم﴾ با ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ﴾ مرتبط است و ﴿وَدُود﴾ با ﴿تُوبُوٓاْ﴾. یعنی اگر استغفار نمایید، خداوند «رحیم» است و شما را می‌بخشد و اگر توبه نمایید، شما را بسیار دوست خواهد داشت.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ﴾ - در این آیه‌ی کریمه، وظایف شیخ بیان شده است؛ همراه با اخلاص در اصلاح مریدان بکوشد و در سعی خود توکل هم داشته باشد. نه به سبب «توکل»، «سعی» را ترک کند و نه تنها بر «سعی» اعتماد داشته باشد.[1]

قَالُواْ يَٰشُعَيۡبُ مَا نَفۡقَهُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَىٰكَ فِينَا ضَعِيفٗاۖ

گفتند: «ای شعیب! نمی‌فهمیم بسیاری از آن‌چه می‌گویی و هرآئینه ما ترا در میان خود ناتوان می‌بینیم

وَلَوۡلَا رَهۡطُكَ لَرَجَمۡنَٰكَۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡنَا بِعَزِيزٖ ﴿۹۱﴾ قَالَ يَٰقَوۡمِ

و اگر قبیله‌ی تو نبود، سنگسارت می‌کردیم و تو پیش ما گرامی‌قدر نیستی.» ● گفت: «ای قوم من!

۱ـ بیان القرآن: ۶۱/۵- روح.

أَرَهۡطِيٓ أَعَزُّ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَٱتَّخَذۡتُمُوهُ وَرَآءَكُمۡ ظِهۡرِيًّاۖ إِنَّ رَبِّي

آیا قبیله‌ی من گرامی‌تر است پیش شما از خدا و پس پشت خویش‌انداخته گرفتید خدا را؟! هرآئینه پروردگار من

بِمَا تَعۡمَلُونَ مُحِيطٞ ﴿٩٢﴾ وَيَٰقَوۡمِ ٱعۡمَلُواْ عَلَىٰ مَكَانَتِكُمۡ إِنِّي عَٰمِلٞۖ

به آن چه می‌کنید درگیرنده است ● و ای قوم من! عمل کنید بر روش خود؛ هرآئینه من نیز عمل کننده‌ام

سَوۡفَ تَعۡلَمُونَ مَن يَأۡتِيهِ عَذَابٞ يُخۡزِيهِ وَمَنۡ هُوَ كَٰذِبٞۖ

زود خواهید دانست آن را که بیایـدش عذابی که رسوا کنـدش و آن را که وی دروغگو است.

وَٱرۡتَقِبُوٓاْ إِنِّي مَعَكُمۡ رَقِيبٞ ﴿٩٣﴾ وَلَمَّا جَآءَ أَمۡرُنَا نَجَّيۡنَا شُعَيۡبٗا

و انتظار برید؛ هرآئینه من با شما منتظرم!» ● و وقتی‌که عذاب ما آمد، خلاص ساختیم شعیب را

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ بِرَحۡمَةٖ مِّنَّا وَأَخَذَتِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ٱلصَّيۡحَةُ

و کسانی را که ایمان آوردنـد با وی به رحمتـی از خود و درگرفت ظالمـان را آواز سخت

فَأَصۡبَحُواْ فِي دِيَٰرِهِمۡ جَٰثِمِينَ ﴿٩٤﴾ كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَآۗ أَلَا بُعۡدٗا

و درنتیجه گشتند در سراهای خویش مرده افتاده؛ ● گویا هرگز نبودند آن جا. آگاه باش! دوری باد

لِّمَدۡيَنَ كَمَا بَعِدَتۡ ثَمُودُ ﴿٩٥﴾

مَدیَن را چنان‌که دور افتادند ثمود! ●

ربط و مناسبت

دنباله‌ی پایانی قصه‌ی حضرت «شعیب» علیه‌السلام است که در آن، تسویه‌ی حساب «شعیب» علیه‌السلام با قومش و فراگرفتن آمدن عذاب بر آنان بیان شده است.

چنان‌که گذشت حضرت «شعیب» علیه‌السلام آنان را به دو مسأله‌ی بسیار مهم دعوت نمود؛ «توحید باری تعالیٰ» و «دست‌برداشتن از نیرنگ در پیمانه و ترازو». اما قومش به جای این‌که گوش شنوا داشته باشند، در مقابل نصایح آن‌حضرت علیه‌السلام، به استهزا و مسخره‌ی ایشان پرداختند و در تنگنای روحی‌اش قرار دادند.

در این آیات، سخنان جاهلانه‌ی دیگری از قومش نقل گردیده است.

تفسیر و تبیین

قَالُواْ يَٰشُعَيۡبُ مَا نَفۡقَهُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَقُولُ... (۹۱)

كَثِيرٗا مِّمَّا تَقُولُ ـ یعنی در میان گفته‌های تو، مطالبی وجود دارد که می‌توانیم آن‌ها را درک نماییم، ولی بسیاری از سخنانی می‌گویی، به فهم ما نمی‌آید. (مثلاً می‌گویی دین آبا و اجداد خود را ترک نماییم و یا در کیل وزن کمی و بیشی نکنیم ...؛ این چیزها دیگر مورد قبول ما نیستند.)

این‌جا منظور از عدم فهم، عمل نکردن و ترک به تغافل است.

سؤال: حضرت «شعیب» علیه السلام خود از همان قوم بود وآنان را به زبان خودشان دعوت می‌داد و علاوه بر این، در سخن‌وری هم — چنان که یادآور شدیم- بسیار فصیح و بلیغ و حتی ملقّب به «خطیب الانبیاء» بود. پس معنای این گفته‌ی قوم او که: ﴿**مَا نَفۡقَهُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَقُولُ**﴾: **ما بسیاری از سخنان تو را نمی‌فهمیم، چیست؟**

جواب اول: چون بر قلوب آنان پرده قرار گرفته بود، هیچ علاقه و میلی به سخنان او نداشتند. از این رو به سخنان وی با توجه گوش فرا نمی‌دادند و این باعث شده بود که آن را نفهمند.

جواب دوم: آنان سخنان را متوجه می‌شدند، اما اظهار داشتند که عمل به این گفتارها را نمی‌فهمیم؛ نمی‌دانیم که چگونه آبا و اجداد خود را سفیه و گمراه بشماریم.

جواب سوم: بعضی از سخنان حضرت «شعیب» علیه السلام را می‌فهمیدند، اما اظهار داشتند سخنانی را که با دلیل ارایه می‌کنی؛ مثل دلایل «توحید» خداوند و «نبوت» خود و دلایل«بعث»، از فهم ما خارج است.(۱)

وَإِنَّا لَنَرَىٰكَ فِينَا ضَعِيفٗا ـ و گفتند: «ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم!» این، تهدید آنان بود؛ چنان‌که عادت اهل باطل است که همراه با تغافل، تهدید هم می‌کنند.

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۴۹/۱۸- البحر المحیط: ۵/ ۲۵۶- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۹.

درباره‌ی این که ضعیف شمردن «شعیب» علیه‌السلام، بر چه مبنایی بود و «ضعف» در حق او چه معنایی داشت، دو توجیه وجود دارد:

۱- بعضی قایل بر آن‌اند که چون آن پیامبر بزرگوار عاری از قوت و قدرت ظاهری بود، او را ضعیف پنداشتند. یعنی تنها بود و هیچ لشکر و افراد جنگ‌جویی در اختیار نداشت.

۲- گروهی دیگر می‌گویند: همان‌طور که در لغت «حِمیَر»، ضعیف به کور اطلاق می‌گردد، در این‌جا نیز منظور، نابینایی حضرت «شعیب» علیه‌السلام است. یعنی ایشان نابینا بود و آنان به همین معنا او را «ضعیف» گفتند.(۱)

در این‌جا توجیه اول اولیٰ است(۲)؛ یعنی کمیِ قدرت و قوت ظاهریِ آن حضرت علیه‌السلام را نشانه‌ی ضعف او پنداشتند.

آیا برای انبیا علیهم‌السلام کوری جایز بود؟

در این مسأله که آیا در میان انبیا علیهم‌السلام، پیامبرِ نابینا بوده و اساساً کوری برای پیامبران جایز است، علما اختلاف نظر دارند.

«معتزله»، کوری را برای انبیا علیهم‌السلام جایز ندانسته‌اند.

قول جمهور اهل سنّت این است که اگر برای پیامبری کوری حادث شده، برای همیشه نبود و بلکه پس از مدّتی رفع می‌شد. برخی از «معتزله» هم قایل به این مطلب هستند و کوری دایم را جایز نمی‌دانند.(۳)

قدر مسلّم و متّفق میان علما این است که خداوند متعال هرگز پیامبران خود را مبتلای مرضی که به سبب آن مورد نفرت مردم قرار گیرند، نمی‌سازد.

۱ـ همان منابع.ایضاً ن.ک: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۱۴- تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۴ ـ ۱۰۳- روح المعانی: ۱۲/ ۴۴۱.

۲ـ دلایل ترجیح این تفسیر را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۹- روح المعانی: ۴۴۲ ـ ۴۴۱.

۳ـ ر.ک: همان منابع.

مرض حضرت «ایوب» علیه السلام که در «قرآن کریم» ذکرش به میان آمده، نیز چنان نبود که سبب نفرت مردم گردد. قبلاً نیز گفته بودیم که سخن برخی قصه‌گویان در باب حضرت «ایوب» علیه السلام که می‌گویند دچار مرض بسیار شدیدی گشت که به سبب آن کور شد و جذام پیدا کرد و مردم از وی کناره گرفتند و او مجبور شد به جای دوری نقل مکان نماید، مطلبی بی‌اساس و پوچ است. نباید از نظر دور داشت که تاریخ نگاران چندان توجّهی به صحّت و سُقم موضوع ندارند و این کار محدّثان است که با ارزیابی رجال و کنکاش و بررسی مسأله از هر نظر، بین رطب و یابس امتیاز می‌دهند. این‌که حضرت «ایوب» علیه السلام برای مدتی از مردم کناره گرفت، فقط برای دور ماندن از کسانی که جهت رفع احتیاجات دینی خویش به وی مراجعه می‌کردند، بود تا مدّتی را در آسایش بسر ببرد و پس گذشت مدت زمانی هم از امراض خود به کلی شفا یافت؛ چنان که در «قرآن» مذکور است.

حضرت «شعیب» علیه السلام، نابینا نبود، بلکه ضعف بینایی مختصری داشت[۱] و این عارضه- و یا کوری ایشان علیه السلام؛ طبق روایاتی که این عارضه را برای ایشان بیان می‌دارد[۲] و البته صحّت‌شان به درستی مشخّص نیست[۳]- نیز به سبب گریه‌های مشتاقانه‌ی بسیار زیاد ایشان در بارگاه الهی بود و بعد خداوند متعال دوباره بینایی کامل را به ایشان برگرداند.[۴]

در همین خصوص، پیش از این در «سوره‌ی اعراف»، نکات روشن‌گری بیان داشته بودیم.[۵]

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۷- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۵۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۹.

۲ـ روایات مربوط به ضعف بصر یا نابینایی حضرت «شعیب» را بخوانید در: تفسیر ابن ابی حاتم: ۵/ ۳۱۴، سوره‌ی «هود»/ تحت همین آیه- تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۴ ـ ۱۰۳، تحت همین آیه- مستدرک حاکم: التفسیر/ ذکر «شعیب النّبی صلی الله علیه و سلم»، ش۴۰۷۲- و ابن عساکر- و ابو الشیخ (درّ منثور: ۳/ ۳۴۸).

۳ـ روح المعانی: ۱۲/ ۴۴۱.

۴ـ واحدی و ابن‌عساکر از شداد رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: «بَکیٰ شعیبٌ علیه السلام مِن حُبّ الله حتی عمي، فردّ اللهُ علیه بصرَه ...» **(الدُّرّ المنثور: همان- روح المعانی: همان).**

۵ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۴۸ الیٰ ۵۰.

وَلَوۡلَا رَهۡطُكَ لَرَجَمۡنَاكَ! ـ قومش پس از انکار و انتقاد، او را تهدید نمودند و گفتند که اگر ملاحظه‌ی قوم تو- که هم‌کیش ما هستند- نبود، سنگسارت می‌کردیم![۱] و اگر هم بر تو حمله شود، آنان از تو حمایت خواهند کرد.[۲]

«رَهط» به گروهی می‌گویند که تعداد افراد آن، از سه تا هفت یا ده نفر باشد.[۳]

﴿لَرَجَمۡنَٰكَ﴾ در این جا دو معنا دارد:

۱- «لقتلناك»: تو را با زدن سنگ می‌کشتیم.

۲- «لشتمناك»: مورد ناسزا و دشنامات قرار می‌دادیم.[۴]

وَمَآ أَنتَ عَلَيۡنَا بِعَزِيزٖ ـ «عزیز» هم در این سخن دو معنا دارد:

۱- تو نمی‌توانی بر ما غالب آیی.[۵]

۲- تو درمیان ما آن قدر عزیز و محترم نیستی که باعث شود از رجم تو صرف نظر نماییم.[۶] و این معنا راجح است.

قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَهۡطِيٓ أَعَزُّ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ... (۹۲)

جواب انبیا علیهم السلام نیز موحّدانه و بی‌نظیر است. حضرت «شعیب» علیه السلام در جواب به این اخطار و تهدید قوم‌اش، گفت که این سخن شما آن وقت مبنایی می‌داشت و صحیح می‌بود که من از قوم و قبیله‌ی خود انتظار نصرت و کمک و به آنان تکیه می‌داشتم، ولی آنان مانند شما انسان‌اند و شایستگی آن را ندارند که از آنان مدد

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم: ۳۱۴/۵- کشاف: ۲/ ۴۰۸ ـ ۴۰۷.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۱- تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۴. بغوی فرموده است: «كانَ[شعيبٌ] في منعةٍ مِن قَومِه.» (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۷) و زید بن ثابت رضی الله عنه فرموده است: «لو كان للوط مثل أصحاب شعيب، لجاهد بهم قومه!» (تفسیر سعید بن منصور). ایضاً ن.ک: دُرّ منثور: ۳/ ۳۴۸.

۳ـ کشاف: ۲/ ۴۰۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۴۹- روح‌المعانی: ۴۴۲/۱۲.(بحث راجع به این کلمه را کامل‌تر در «تفسیر مظهری: ۳/ ۴۸۵» بخوانید).

۴ـ تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۴- تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۵۰- ... .

۵ـ تفسیر قرطبی: همان.

۶ـ تفسیر کبیر: همان- البحر المحیط: ۵/ ۲۵۶- کشاف: ۲/ ۴۰۷- روح المعانی: ۱۲/ ۴۴۲.

گرفته شود؛ من به خداوند متعال امید بسته‌ام و فقط از وی نصرت می‌خواهم. این، مطلبی بود که با این سخن جامع به آنان حالی کرد:

أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُم مِّنَ اللَّهِ؟! ـ آیا قوم من نزد شما از خدا هم عزیزتر است (که ملاحظه‌ی قوم مرا دارید، اما به خداوند متعال اصلاً عزّت و عظمت قایل نیستید و به اوامر او تعالیٰ اعتنایی ندارید)؟!

وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا! ـ ضمیر در ﴿اتَّخَذْتُمُوهُ﴾ به لفظ جلاله‌ی ﴿الله﴾[1] و نزد برخی دیگر، به طرف شَرعِ حضرت «شعیب» علیه السلام برمی‌گردد.[2] امّا قول اول، صحیح‌تر است.[3]

«وراء» و «ظَهر» هر دو به معنای «پُشت» هستند و با این حال در آیه، هم ﴿وَرَاءَكُمْ﴾ آمده است و هم ﴿ظِهْرِيًّا﴾. در این مورد باید گفت که میان «وراء» و «ظَهر» فرقی هست و آن این که: «وراء» مطلقاً برای پشت استعمال می‌شود و «ظَهر»، وقتی که قسمت پشت به فاصله‌ی نزدیک مراد باشد.

«پسِ پشت انداختن»، کنایه از قبول نکردن است. یعنی به آنان گفت: دستورات خداوند متعال را قبول ندارید و مانند یک چیز پسِ پشت انداخته‌شده، قرار داده و فراموش‌اش کرده‌اید.

إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ـ این، یک تهدید بود؛ فرمود: علم پروردگارم به تمام اعمال زشت‌تان از جمله رعایت جانب قوم و عدم رعایت خداوند متعال، «محیط» است و مجازات‌تان خواهد کرد.

وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ ... (۹۳)

در آیه‌های قبل آمده بود که آنان «شعیب» علیه السلام را تهدید و به وی هشدارهایی داده بودند. «شعیب» علیه السلام نیز در مقابل به آنان هشدار داد که در این آیه بیان گردیده است. به آنان گفت:

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۵۶- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۷۹- روح المعانی: ۱۲/ ۴۴۵ ـ ۴۴۴.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۱. ایضاً ر.ک: البحر المحیط: همان.
۳ـ روح المعانی: همان.

اِعمَلُوا علی مَکانَتِکُم اِنّی عامِل! ـ درمورد ﴿مَکَانَتِکُم﴾ چند توجیه وجود دارد؛ بدین قرار:

۱- منظور از «مکانت» در این جا، «حالت» است؛ حالتی که انسان در کار خود تمکّن حاصل می‌نماید.

۲- به معنی «تمکین» و «قدرت» است.

۳- منظور، «امکان» است. یعنی: آن قدر که برای شما امکان دارد، عمل کنید.

۴- به معنی «مکان» است. یعنی: در منزل و مکان خویش عمل کنید تا روزی که از طرف خدا، بر شما عذابی نازل گردد.(۱)

درمورد این جمله، قبلاً نیز توضیحاتی داده بودیم.(۲)

همه‌ی این معانی با ماقبل و مابعد خود، مناسبت دارند و از این میان، توجیه دوم (تمکین و قدرت) بهتر است و معنا چنین می‌شود: «هر قدر که قدرت شما تقاضا می‌کند، در مقابل قدرت خداوند متعال بسیج شوید»؛ چون‌آنان حضرت «شعیب» علیه‌السلام را به قدرت خود هشدار داده بودند، و آن‌حضرت علیه‌السلام نیز به همان مناسبت، به قدرت خداوند قدیر هشدارشان داد.

سَوفَ تَعلمونَ مَن یَأْتِیهِ عَذَابٌ یُّخزِیه ...ـ نزد بعضی ﴿مَن﴾ به معنای «اَلّذی» است: به زودی خواهید دانست کسی را که بر وی عذاب می‌آید و رسوایش می‌کند. گروهی دیگر استفهامیه گفته‌اند. یعنی: خواهید دانست که کیست که عذاب بر وی می‌آید و رسوایش می‌کند.

«مَن» دوم (در ﴿وَمَنۡ هُوَ کَٰذِبٌ﴾) نیز طبق اختلاف مذکور، مختلف فیه است؛ یا به معنای «اَلّذی» است و یا برای استفهام.(۳)

۱ـ ر.ک: البحر المحیط: ۴/ ۲۲۶، سوره‌ی «انعام»/ آیه‌ی۱۳۵ و: ۵/ ۲۵۷- تفسیر کشاف- تفسیر کبیر: ۱۳/ ۲۰۳ و: ۱۸/ ۵۱- روح المعانی: ۸/ ۳۸۱ و: ۱۲/ ۴۴۶ ـ ۴۴۵- تفسیر مظهری: ۲/ ۴۹۸.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۱۹۹ ـ ۱۹۸.

۳ـ روح المعانی: ۴۴۶/۱۲- ... .

وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ـ ﴿ٱرْتَقِبُوٓا﴾ از «ارتقاب» به معنی «انتظار کشیدن» است. این لفظ در اصل از«رقیب» بر وزن «فعیل» است و معنای فاعلی دارد؛ مثل «ضَریب» و «صَریم» که به معنای «ضارِب» و «صارِم» می‌باشند. یعنی: در انتظار وقوع و ظهور صدق آن‌چه به شما می‌گویم، باشید و من نیز منتظر آن هستم. یا بدین معنا است: شما در انتظار عذاب باشید و من در انتظار نصرت و رحمت هستم.

وَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا ... (۹۴)

«قوم شعیب» سخنان وی را نپذیرفتند و همچنان در «شرک» و نادانی خویش باقی ماندند تا آن که روز موعود فرا رسید و عذاب الهی دامن‌گیرشان گردید.

وَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْباً ... ـ وقتی عذاب خداوند ﷻ آمد، او تعالیٰ حضرت «شعیب» علیه‌السلام و مؤمنان همراه او را به رحمت خویش نجات داد.

این اتّفاق در بامدادِ همان روز به وقوع پیوست؛ برخی در حالت بیداری و برخی دیگر در عالم خواب، مُردند.

وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ ـ و صیحه‌ای کُشنده کسانی را که بر کفر و انکار خویش باقی مانده بودند، دربرگرفت.

﴿ٱلصَّيْحَةُ﴾، فاعل ﴿أَخَذَتِ﴾ است.

حضرت «جبریل» علیه‌السلام، «شعیب» علیه‌السلام و چندی دیگر را که ایمان آورده بودند، در میان محدوده‌ای خط‌کشیده رَه نمود و سفارش کرد که از آن پا فراتر نگذارند، و خود به سراغ قوم رفت و با آواز گوش‌خراشی قلوب‌شان را پاره نمود!

فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ـ نظیر این جمله در آیات مربوط به قصه‌ی حضرت «صالح» علیه‌السلام گذشت و گفتیم که ﴿جَٰثِمِينَ﴾ از «جثوم» است و در اصل استعمال آن برای آن حالت پرنده است که وقتی بر شاخه‌ی درخت می‌نشیند، خودش را جمع می‌کند و ساکت و آرام می‌نشیند و همچنین به حالت افتادن به زانو بر زمین هم به کار می‌رود.[1]

۱ـ ر.ک: همین جلد/ تحت آیه‌ی ۶۷ از سوره‌ی «هود».

این‌جا کنایه از حالت «قوم شعیب» است که در اثر صیحه، در منازل‌شان خشک و بی‌جان شدند و برای همیشه چون مرغ ساکت و بی‌حرکت ماندند.

كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡاْ فِيهَآ... (۹۵)

كَأَن لَّمۡ يَغۡنَوۡا فِيهَا ـ نظیر این آیه هم در همان قصه گذشت و گفتیم که ﴿يَغۡنَوۡاْ﴾ از «غنا» به معانی «مال‌داری» و «بی‌نیازی» و «منزل گرفتن در جایی» است و در این‌جا معنای اخیر آن منظور می‌باشد[۱] و ضمیر ﴿فِيهَآ﴾ به طرف ﴿دِيَارِهِمۡ﴾ [هود: ۹۴] راجع است. یعنی: آنان که در منازل‌شان برای مدّتی طولانی جا خوش کرده بودند، پس از آن که عذاب آمد، مثل این بود که در آن دیار منزل نکرده بودند و اصلاً در آن دیار کسی نبوده است.

أَلَا بُعۡدًا لِّمَدۡيَنَ كَمَا بَعِدَتۡ ثَمُودُ! ـ یعنی: دوری باد از رحمت خداوند متعال برای اهل «مَدْیَن»؛ آن چنان که دور شدند «ثمود» از رحمت خداوند متعال!

لفظ ﴿أَلا﴾ در این نوع آیات برای هشدار به ظالمان این امت است که با پیامبر «اسلام»- ﷺ- سر عناد و دشمنی داشتند. یعنی باید بدانند که تیغ قهر خداوند ﷻ حالا هم بر فراز ظالمان این امت برهنه است و همان‌طور که «ثمود» را هلاک کرد، اینان را هم هلاک خواهد کرد.

تشبیه قوم حضرت «شعیب» علیه السلام، «مَدْیَن»، به «ثمود» از آن جهت است که بر اینان هم مانند آنان سه عذاب، «زلزله»، «صیحه» و «طوفان باد» آمد؛ هرچد که مؤثرترین عذاب برای هلاکت آنان، همان «صیحه» بود.

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَا وَسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٍ ﴿٩٦﴾ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ

و هر آئینه فرستادیم موسی را با نشانه‌های خود و با دلیل روشن • به سوی فرعون

۱ـ ر.ک: همین جلد/ تحت آیه‌ی ۶۸ از سوره‌ی «هود».

وَمَلَإِيْهِۦ فَٱتَّبَعُوٓاْ أَمْرَ فِرْعَوْنَ ۖ وَمَآ أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ ﴿٩٧﴾ يَقْدُمُ

و جماعتِ او؛ امّا پیروی کردند از فرمان فرعون و فرمان فرعون به‌راه راست نبود ● جلو می‌شود فرعون

قَوْمَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ فَأَوْرَدَهُمُ ٱلنَّارَ ۖ وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ ﴿٩٨﴾

در قوم خود روز قیامت و می‌آورد آنان را به آتش و بد جایی است آن جا که وارد شدند؛ (دوزخ) ●

وَأُتْبِعُواْ فِى هَٰذِهِۦ لَعْنَةً وَيَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ۚ بِئْسَ ٱلرِّفْدُ ٱلْمَرْفُودُ ﴿٩٩﴾

و از پی آنان آورده شد لعنت در ین دنیا و روز قیامت نیز؛ بد عطایی‌است‌که داده شدند؛ (لعنت) ●

ذَٰلِكَ مِنْ أَنۢبَآءِ ٱلْقُرَىٰ نَقُصُّهُۥ عَلَيْكَ ۖ مِنْهَا قَآئِمٌ وَحَصِيدٌ ﴿١٠٠﴾

این از اخبار شهرهاست‌که می‌خوانیم آن را بر تو. بعضی از آن‌ها باقی و بعضی از بیخ بریده شده است●

وَمَا ظَلَمْنَٰهُمْ وَلَٰكِن ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمْ ۖ فَمَآ أَغْنَتْ عَنْهُمْ ءَالِهَتُهُمُ ٱلَّتِى

و ستم نکردیم بر آنان، ولیکن آنان خود برخویشتن ستم کردند. پس دفع نکردند از آنان معبودان‌شان که

يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مِن شَىْءٍ لَّمَّا جَآءَ أَمْرُ رَبِّكَ ۖ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ

می‌خواندند به جز خدا هیچ چیزی را وقتی که آمد فرمان پروردگار تو و نیفزودند برای‌شان جز

تَتْبِيبٍ ﴿١٠١﴾ وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلْقُرَىٰ وَهِىَ ظَٰلِمَةٌ ۚ

هلاکی●و این چنین است گرفتار کردن پروردگار تو چون گرفتار کند شهرها را؛ در حالی که آن‌ها ستمگار باشند!

إِنَّ أَخْذَهُۥٓ أَلِيمٌ شَدِيدٌ ﴿١٠٢﴾ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَءَايَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ

هرآئینه گرفت وی درددهنده و سخت است ● هرآئینه درین سخن نشانه است برای کسی‌که ترسیده

ٱلْءَاخِرَةِ ۚ ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ ٱلنَّاسُ وَذَٰلِكَ يَوْمٌ

از عذاب آخرت. آن روز، روزی است که جمع کرده می‌شوند در آن مردمان و آن روزی است که

مَّشْهُودٌ ﴿١٠٣﴾ وَمَا نُؤَخِّرُهُۥٓ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ ﴿١٠٤﴾

همه در آن حاضر می‌شوند ● و موقوف نمی‌داریم آن را مگر تا مدّت معین ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: حضرت «موسی» علیه‌السلام نیز در میان بنی‌اسراییل برای دعوت «قوم

فرعون» به «توحید» مبعوث گردید. ولی آنان همچون اقوام پیشین دعوت‌اش را نپذیرفتند و در نتیجه، مثل آنان گرفتار عذاب، و در دنیا و آخرت به بدترین عاقبت دچارگردیدند. قصه‌هایی که بیان گردید، برای تبیین خشم الٰهی بر نافرمانان بود و عاقلان باید از آن ها پند گیرند و برای روزی که همه در آن جمع می‌شوند، بهره اندوزند.

ربط و مناسبت

این، هفتمین و آخرین قصه از قصص پیامبران علیهم‌السلام در این سوره است و ربط آن با گذشته، همانند ربط قصص قبلی با قصه‌های ما قبل‌شان است.

و اما مناسبت خاصی که قصه‌ی حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام با قصه‌ی قبل، یعنی سرگذشت حضرت «شعیب» علیه‌السلام دارد، این است که ایشان علیه‌السلام، داماد «شعیب» علیه‌السلام و سالیانی در خدمت وی به سر برده بودند و «شعیب» علیه‌السلام اموال فراوانی به وی اعطا نمود.

حافظ شیرازی رحمه‌الله با اشاره به همین مطلب، می‌گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند

پس، حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام از یک جنبه، شاگرد حضرت «شعیب» علیه‌السلام بود و از محضر وی استفاده‌های شایانی برد. بنابر این، ذکر قصه‌ی او پس از قصه‌ی حضرت «شعیب» علیه‌السلام، مناسبت روشنی دارد.

مختصری از حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام

درمورد حضرت «موسیٰ کلیم الله» علیه‌السلام هم پیش از این سخن گفته بودیم.(۱) در سخن مختصر دیگر:

حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام از پیامبران اولوالعزم می‌باشد. اسم ایشان علیه‌السلام در ۱۰۷ (صد و هفت) جای «قرآن» ذکر شده است. حکمت کثرت نام او در «قرآن» این است که پیرامون حضرت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم را یهودیان بی‌شماری فراگرفته بودند و آیین «یهودیت» در

۱ـ تبیین الفرقان: ۲/ ۴۲۳ (چاپ دوم) و ۱۰/ ۷۳ الی ۷۴.

جزیرة العرب نسبت به آیین «مسیحیت» و «ابراهیمی»، از معروفیت و رونق بیشتری برخوردار بود. لذا به فرا خور نیاز و مناسبت‌های زیادی که در رابطه با یهودیان پیش می‌آمد، اسم «موسیٰ» علیه السلام در «قرآن» زیاد ذکر شده است.(۱)

زادگاه حضرت «موسیٰ» علیه السلام، «مصر» بود. چنان‌که گذشت، اسم پدرش، «عمران» بود و درباره‌ی اسم مادر ایشان، اختلاف وجود دارد. ولی طبق صحیح‌ترین قول، «یوکابد» می‌باشد.

عمر حضرت «موسیٰ» علیه السلام را ۱۲۰ (صد و بیست) سال ذکر کرده‌اند و محل وفات وی، «موآب» در میدان «تیه»، قریب دامن «قدس» است.(۲)

پادشاهی که در زمان حضرت «موسیٰ» علیه السلام در «مصر» سلطنت می‌کرد، از سلسله شاهی «فراعنه» بود. قول راجح درباره‌ی اسم وی به نظر برخی، «ریّان بن مصعب» و نزد بعضی، بر عکس(«مصعب بن ریّان») است و برخی دیگر هم «ولید بن مصعب» گفته‌اند. گروهی او را «منفتاح بن رامسِس» می‌نامند و ... . والله اعلم! کنیه‌ی او، «ابو مرّة»- که کنیه‌ی شیطان نیز می‌باشد- بود.(۳) در هر حال آن شاه، ملقّب به «فرعون»- که از القاب سلسله سلاطین «مصر» در آن دوره می‌باشد- بود و به همین لقب معروف است.(۴)

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَا وَسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٍ (۹۶)

وَلَقَد اَرسَلنا مُوسىٰ بِآياتِنا ـ پیش از بحث روی الفاظ آیه، در این‌جا یک چیز قابل توجه است و آن این‌که در شروع تمام قصه‌های قبل، قصه‌ها را تبعاً عطف بر گذشته بیان

۱ـ چند مناسبت دیگر را در تفسیر سوره‌ی «اعراف» بخوانید (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۷۴ ـ ۷۳).
۲ـ قصص‌القرآن (سیوهاروی): ۵۴۹/۱ و ۵۵۱ و ۵۵۲.
۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۱۲ ـ ۴۱۱ (چاپ دوم).
۴ـ مطالب خواندنی دیگر راجع به حضرت «موسی» علیه السلام و «فرعون» را بخوانید در: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۱۱ به بعد و ۱۰/ ۷۵- قصص‌القرآن (سیوهاروی): ۳۶۱/۱، ۵۴۹،۳۶۳، ۵۵۱،۳۷۰ و۵۵۲.

فرمود، اما در این‌جا صراحتاً به استقلال عطف آورده است. علّت این است که حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام به خلاف انبیای مذکور قبلی، از پیامبران اولوالعزم و خود مستقل الرسالهٔ می‌باشد و تابع آنان نبود و از این وجه، شأن استقلال دارد.

منظور از «آیات» در ﴿بِـَٔايَٰتِنَا﴾، یا معجزات متعدّد اوست و یا به قول اکثر مفسران، «تورات» می‌باشد.[۱]

حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام دارای معجزاتی بسیار و عجیب بود. دو معجزه‌ی عجیب که همیشه به همراه داشت، عبارت بودند از: «ید بیضا» و «عصا»یی که مار می‌شد! معجزات دیگری از قبیل، «طوفان»، «جراد»، «قمّل» و «ضفادع» و «دَم» و «نقص ثمرات و انفس» نیز گاه‌گاه برای ایشان به ظهور می‌رسیده‌اند.

«تورات» هم به نوبه‌ی خود نشانه‌ی بزرگی از جانب خداوند متعال بود. این کتاب، بسیار ضخیم و در آن، از کلیه‌ی احکام و شرایع و مسایل سخن به میان رفته بود و اما نباید ناگفته گذاشت که «قرآن» با وجود اختصار ظاهری، نسبت به «تورات» و سایر کتاب‌های دیگر، جامعیت بیشتری دارد.

وَسُلطانٍ مُّبِين ـ منظور از ﴿وَسُلۡطَٰنٖ مُّبِينٍ﴾ (برهان روشن) – طبق اختلاف مفسّران– می‌تواند این چیزها باشد:

۱. طبق قول راجح، مراد از آن، معجزاتِ واضح حضرت «موسیٰ» علیه‌السلام می‌باشد.[۲] حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: «مراد از «سلطان» در هر جای «قرآن»، حجت است.»[۳] و معجزات از بزرگ‌ترین دلایل و حُجَج بر «نبوّتِ» هر نبی هستند.

از میان این گروه، برخی گفته‌اند: منظور فقط معجزه‌ی «عصا» می‌باشد که از همه مشهورتر است.[۴]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۳– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۰.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۵۲– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۰ و: ۲/ ۱۰۸، سوره‌ی «مؤمنون»/ آیه‌ی۴۵– تفسیر خازن.
۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۱۷، ش ۱۲۰۴۱.
۴ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۳– البحر المحیط: ۵/ ۲۵۸– تفسیر بیضاوی: همان– تفسیر کبیر: ۱۸/ ۵۳– روح المعانی: ۱۲/ ۴۵۲ و سوره‌ی «مؤمنون»/ آیه‌ی ۴۵.

۲. نزد بعضی ﴿وَسُلۡطَٰنٖ﴾، عطف تفسیری بر ﴿بِـَٔايَٰتِنَا﴾ و مصداق هر دو یک چیز است[۱] که همان «تورات» می‌باشد.

۳. عده‌ای دیگر دلایل عقلی را منظور دانسته‌اند. در این‌صورت مراد از «آیات»، دلایل نقلی و سمعی می‌باشد.[۲]

و اما درباره‌ی این که به چه علّت در «قرآن» از دلیل و حجت به عنوان ﴿سُلۡطَٰن﴾ یاد شده است، چند وجه گفته شده است:

۱- به نظر برخی، وجه تسمیه‌ی مذکور از این قرار است: همان‌طور که سلطان (پادشاه) در جایی که حکمرانی می‌کند، از قدرت و قوّت قاهره برخوردار است، صاحب حجّت نیز با همراه داشتن دلیل، دارای قوّت قاهره‌ای می‌باشد که با آن، طرف مقابل خود را که بدون دلیل است، زبون و عاجز می‌گرداند.

۲- علاّمه «زجاج» رحمه الله قایل است: همان طور که پادشاه، حجّت خداوند متعال بر روی زمین است و به ذریعه‌ی تلاش‌های پادشاه خوب و عادل، ملّت راه رشد و ترقّی می‌پیماید و طبقات مختلف اجتماع اصلاح می‌گردند و موانع گوناگون زندگی بر طرف می‌شوند، دلیل و حجّت نیز مانند پادشاه، باعث اصلاح صاحب خود گردیده و به دنبال آن، صاحب حجّت با حجّت خود برای اصلاح دیگران تلاش می‌نماید.

۳- «سلطان» از «سلیط» مأخوذ است؛ به معنای «آن‌چه که با آن چیزی را روشن می‌کنند». روغن کنجد و زیتون که توسط آن فتیله را روشن می‌سازند و نور آن، کامل و بدون دود می‌باشد، را با ملاحظه‌ی همین معنا «سلیط» می گویند.[۳] دلیل و حجّت دینی را «سلطان» نامید چون کاملاً واضح و روشن است و در آن هیچ پوشیدگی وجود ندارد و همچنین در پرتوِ دلیل، حال مدّعی روشن می‌گردد و نسبت به آن آگاهی حاصل می‌شود و اگر دروغگو باشد، خوار و ذلیل می‌گردد.

۱ـ روح المعانی: همان.

۲ـ همان.

۳ـ المحرّر الوجیز- تفسیر قرطبی: ۴/ ۲۳۳، سوره‌ی «آل عمران»/ آیه‌ی ۱۵۱- تفسیر کبیر: ۹/ ۳۳ و: ۱۸/ ۵۳.

۴- «سلطان» از «تسلیط» مشتق است؛ به معنای قدرت و غلبه. به ذریعه‌ی حجّت یک نوع قدرت و غلبه حاصل می‌گردد و به همین دلیل آن را «سلطان» می‌گویند.[۱]

انواع سلطنت‌های دنیوی

در این جا به مناسبت توجیهی که در آن سخن از پادشاه و این که او حجّت خداوند متعال است، به میان آمد، سزاوار ذکر است که به طور کلی در دنیا سلطنت و پادشاهی به دو نوع مختلف، جلوه‌گر می‌شود:

۱- سلطنت بالقوّة: مصداق این نوع سلطنت، پادشاهان‌اند که به زور اسلحه و قدرت عسکری، بر اریکه‌ی سلطه تکیه می‌زنند و بر مردم حکم می‌رانند.

۲- سلطنت بالحجّة: این سلطنت، خاصّه‌ی علمای ربّانی دین است که با دلایل و حجج قاطعه در قلوب مردم راه یافته و به صورت معنوی بر آنان سلطنت می‌نمایند.

سلطنت علما، این امتیازات دارد:

الف) این گروه تا دنیا هست، به سِمَت خود باقی هستند و پیوسته نزد مردم به خوبی و نیکی یاد می‌شوند؛ زیرا سلطنت‌شان از جنس سلطنت پیامبران علیهم‌السلام است؛ مانند «ایمه‌ی اربعه» رحمهم‌الله که پس ازگذشت چند قرن، باز هم محبوبیت و متبوعیت خویش را در میان توده‌ی مسلمانان حفظ نموده‌اند؛ بر خلاف پادشاهان ظاهری که سلطنت‌شان از جنس سلطنت «فراعنه» است و حاکمیت آنان محدود به زمان حیات‌شان بوده و با موت، فنا شده و بعضاً اسامی‌شان از صفحه‌ی تاریخ محو گردیده است.

ب) سلطنت پادشاهان، تابع سلطنت علما است و پادشاهان اسلامی همواره به راهنمایی علما نیاز داشته و دارند. (این تابعیت چنان محکم می‌شود که پادشاهان ادامه و یا انقراض حکومت خویش را در نظر و حتیٰ اشاره‌ی علما می‌دانند؛ زیرا می‌دانند که آنان مسلّح به اسلحه‌ی دلیل و حجّت هستند و هنگام لزوم، با یک جمله قادراند در مملکت تغییر و تحوّل ایجاد کنند. از همین روی آنان همواره از علما ترس و واهمه دارند و به همین دلیل اغلب آنان را احضار و گاه دلجویی و گاه اذیت می‌کنند.)

۱ـ تفسیر کبیر: همان (با توضیحات ضروری مؤلّف رحمه‌الله در متن).

ج) علما بر خلاف پادشاهان دنیا، از سلطنت خویش عزل نمی‌شوند.[۱]

نوعیت سلاطین، بسته به احوال و اعمال خود مردم است!

باز به مناسبت سخن درباره‌ی «سلطان» و «سلطنت»، تذکّر یک نکته‌ی مهمّ دیگر هم در این محل مناسب خواهد بود و آن این‌که:

در دنیا هر نوع پادشاهی- ظالم و بی‌دین باشد یا عادل و دین‌دار- وجود دارند و باید دانست که این پدیده، بستگی به اعمال و احوال خود مردم هر دیار دارد که آیا واقعاً خواهان دین و عدالت هستند یا نسبت به دین و عواقب دنیوی و اُخروی خویش بی‌تفاوت‌اند؟ و خداوند متعال طبق احوال عموم آنان، پادشاه مسلّط می‌کند. گویا پادشاهان، ثمره‌ی اعمال خود مردم هستند.

در حدیثی آمده است که اگر پادشاهان فاسد شدند، آنان را ملامت نکنید، بلکه خودتان را مقصر بدانید!

نقل شده است که در سنه‌ی هفتصد هجری در سرزمین «یمن» یک پادشاه حبشی پیدا شد که ظلم پیشه کرد و همه‌ی اقشار مردم از ستم‌کاری او به تنگ آمدند. عاقبت دست به دامان یکی از دوستان خداوند متعال شدند و از وی خواستند برای هلاکت پادشاه دعا کند. آن بزرگ به جای دعا، به مردم گفت: «به جای این‌که علیه او دعا کنیم، بیایید دست به دست همدیگر داده و در صدد اصلاح خود و دیگران برآییم؛ از این به بعد، بر یکدیگر حمله نکنیم، در کیل و وزن برابری و انصاف پیشه سازیم، زکات و عُشر را به موقع و کامل بپردازیم و در انجام سایر فرایض و واجبات دینی، جدیت به خرج دهیم. آن وقت لطف خداوند متعال شامل حال ما می‌گردد و از ظلم و ستم، رهایی خواهیم یافت.» مردم چنین کردند؛ روز به روز بر جوانب خوبی و اصلاح خود می‌افزودند تا آن که پس از مدتی، تغییراتی قابل توجه در اجتماع‌شان نمودار گردید. پادشاه هم از این حالت مردم آگاهی یافت و در حیرت فرو رفت. سرانجام به فکر افتاد که چرا من از این کارهای خوب فاصله گرفته‌ام و چگونه ظلم نمایم؛ درحالی‌که ملت

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۵۳/۱۸ (با توضیحات مؤلف ﷺ در متن).

من قدم در مسیر اصلاح نهاده است؟ او در دادگاه وجدان، خودش را محکوم نمود و تصمیم گرفت که او هم به ترمیم اعمال خویش بپردازد. لذا توبه نمود و از ظلم دست کشید و تبدیل به شاهی بسیار منصف و نیک گردید. می‌گویند که هیچ پادشاهی عادل‌تر از او در ادوار اسلامی در «یمن» نگذشته است.

إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَإِيْهِۦ ... (۹۷)

إِلىٰ فِرعَونَ وَمَلَإِئه... ـ درمورد «ملأ»، قبلاً تحت آیه‌ای مشابه سخن گفتیم.[1] منظور از آن، یا تنها سرداران و وزرا و اشراف «قوم فرعون» است و یا مطلقاً جماعت.

﴿أَمْرَ فِرْعَوْنَ﴾ یعنی «حکم و رأی فرعون». پیامبران در وهله‌ی اول با پادشاهان و سران مملکت ملاقات می‌کنند؛ زیرا می‌دانند که اگر آنان هدایت یافتند، باعث هدایت دیگران می‌شوند.

«فرعون» و گروه‌اش، دعوت حضرت «موسیٰ» عليه السلام را نپذیرفتند و فرعونیان، از نظر و حکم خود «فرعون» تبعیت نمودند.

وَمَآ أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ ـ «رشید» به معنی «درست» (صحیح)، «چالاک» و «عاقل» و نیز به معنی «هدایت‌یافته» و «راه‌یاب» می‌آید. در این جا معنای آن، «درست» و «صحیح» است. یعنی: رأی و حکم «فرعون» صحیح نیست؛ که دهریه بود؛ صانع حقیقی و «معاد» را انکار می‌کرد.

يَقْدُمُ قَوْمَهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ ... (۹۸)

يَقدُمُ قَومَه يومَ القِيامة ـ «فرعون»، همان طور که در دنیا به سوی گمراهی در جلوی مردم حرکت می‌کرد و بقیه تابع او بودند، در قیامت نیز وقتی با پیروانش به جانب دوزخ رانده می‌شود، مقدم از همه قرار می‌گیرد و بقیه به دنبال او وارد دوزخ می‌شوند.

وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ! ـ ﴿ٱلْوِرْدُ﴾ به چند معنا می‌آید: ۱- مورد الماء (آبشخور)، ۲- نصیبٌ من الماء ۳- مکان الورود؛ (مصدر به معنای «ورود» و مراد از آن، «مکان الورود» با

۱ـ ر.ک: همین جلد/ آیه‌ی ۷۵ از سوره‌ی «یونس».

حذف مضاف می‌باشد) و این‌جا همین معنای اخیر مراد است.[۱]

﴿ٱلۡمَوۡرُودُ﴾ به صیغه‌ی مفعول و مخصوص بالذّم می‌باشد و مقصود از آن، دوزخ است[۲]؛ یعنی: مکان وارد شدن آنان که دوزخ است، بد جایی است!

وَأُتۡبِعُواْ فِي هَٰذِهِۦ لَعۡنَةً... (۹۹)

وَأُتبِعوا فی هٰذِهِ لَعَنَةً ـ نظیر این جمله‌ی کریمه قبلاً گذشت.[۳] یعنی: و آنان همچنان که به سبب انکار «توحید» خداوند متعال و «نبوّت» حضرت «موسیٰ» علیه السلام و اتباع از امر «فرعون» – عَلَیهِ اللَّعنَة – وارد دوزخ می‌شوند، در این دنیا نیز مورد لعنت قرار گرفتند؛ چنان که در اثر قهر الهی غرق شدند[۴] و لعنت تمام مؤمنان امت‌های بعدی به دنبال‌شان بدرقه گردید.[۵]

وَیَوۡمَ الۡقِیَامَةِ ـ عطف است بر ﴿لَعۡنَةً﴾؛ یعنی: و آنان با این کارشان در آخرت هم مورد لعنت قرار خواهند گرفت؛ در میدان محشر تمام خلایق لعنت‌شان می‌کنند و سپس به دوزخ برده می‌شوند.[۶]

بِئۡسَ الرِّفۡدُ الۡمَرۡفُودُ ـ ﴿ٱلرِّفۡدُ﴾ در اصل به دو معنای «عطیه» و «اِعانه» به کار می‌رود.[۷] «رفادة»، یعنی «عطیه» و «بخشش». «رافد القوم»، یعنی «کمک‌کننده‌ی قوم». در این آیه هر دو معنا وفق می‌خورند.[۸] طبق معنای اوّل یعنی: «بد عطیه‌ای است آن چه به آنان شد!» و طبق معنای دوم: «بد کمکی به آنان کرده شده است!»

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹۳/۹– تفسیر کبیر:۵۴/۱۸– روح المعانی: ۴۵۵/۱۲.
۲ـ همان منابع.
۳ـ همین سوره/ آیه‌ی ۶۰.
۴ـ تفسیر مقاتل– تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۹ ـ ۱۰۸.
۵ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۵۹– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۹۰– تفسیر مظهری: ۳/ ۴۸۶.
۶ـ روح المعانی: ۴۵/۱۲ –تفسیر ابوسعود: همان.
۷ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۹– تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۴– روح المعانی: ۱۲/ ۴۵۵.
۸ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۹– المحرّر الوجیز– تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۰. ایضاً ن.ک: روح المعانی: همان.

و در هر دو صورت منظور از ﴿ٱلرِّفۡدُ ٱلۡمَرۡفُودُ﴾، یا به قول بعضی، «دوزخ» است[۱] و یا طبق تفسیری دیگر، «لعنت».[۲]

ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡقُرَىٰ ... (۱۰۰)

در این آیه خطاب به رسوالله ﷺ است. همان‌طور که یادآور شدیم، خداوند متعال با بیان حالات پیامبران گذشته، رسول اکرم ﷺ را تسلّی می‌دهد؛ برای وی روشن می‌دارد که پیامبران پیش از وی هم مورد تکذیب و اذیت و آزار اقوام خود قرار گرفته‌اند و آنان صبر کرده و موفق و منصور شده‌اند.

ذٰلِکَ مِن اَنبآءِ القُریٰ نَقُصُّه علیک ـ مشارٌ اِلیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾، حالات پیامبرانی است که پیش از این بیان شد. ﴿ٱلۡقُرَىٰ﴾ در اصطلاح «قرآن» مطلقاً به «شهر» اطلاق می‌گردد. یعنی: این، از خبرها و سرگذشت شهرها (و ساکنان آن‌ها) بود که برای تو بیان کردیم.

مِنۡهَا قَآئِمٌ وَحَصِيدٌ ـ مرجع ضمیر ﴿مِنۡهَا﴾، ﴿ٱلۡقُرَىٰ﴾ است. ﴿حَصِيد﴾ یعنی «درو کرده شده». یعنی: بعضی از آن شهرها، تا حال برقرار و آباد و آثارشان باقی است (مانند «مصر»، «وادی حجر» و ...) و آثار بعضی دیگر از شهرها مانند مانند علف درو (محو) شده است.

وَمَا ظَلَمۡنَٰهُمۡ وَلَٰكِن ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ... (۱۰۱)

وَما ظَلَمناهُم وَلکن ظَلَمُوآ اَنفُسَهُم ـ متذکر می‌شود که خداوند ﷻ بدون جرم آنان را مورد عذاب قرار نداد که این کار، از او تعالیٰ یک «ظلم» محسوب شود، بلکه اول آنان را توسط پیامبران خویش نصیحت فرمود و پس از نافرمانی، باز هم بلافاصله آنان را گرفتار نکرد، بلکه مهلت‌شان داد. اما وقتی آنان به هیچ وجه از کفر و عناد باز نیامدند و

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۴.

۲ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۷/ ۱۰۹– تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۵/ ۳۱۹– البحر المحیط: ۵/ ۲۵۹.

بلکه به جای ایمان و اصلاح، با مقابله با پیامبران، بر خودشان ظلم رواداشتند، «الله» ﷻ هلاک و نابودشان ساخت.

فَمَآ أَغۡنَتۡ عَنۡهُمۡ ءَالِهَتُهُمُ ٱلَّتِي ... ـ آنان، اعتقادشان بر این بود که معبودان‌شان در تحصیل منافع و دفع مضارّ به آنان کمک می‌کنند، اما ای «محمد» (ﷺ)! وقتی عذاب پروردگارت آمد، آن معبودان هیچ فایده‌ای به آنان ندادند (نتوانستند عذاب الهی را از آنان دور سازند).

﴿ءَالِهَتُهُم﴾، فاعلِ ﴿مَآ أَغۡنَتۡ﴾ است و مرجع ضمیر «هُم»، همان ملّت کافر است.

وَمَا زَادُوهُمۡ غَيۡرَ تَتۡبِيبٖ ـ ﴿تَتۡبِيب﴾ از «تبّ، یتبّ» به معنی «هلاکی» است. لفظ «تَبَّت» در آیه‌ی ﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ﴾ [لهب: ۱] از همین ماده است. فاعلِ ﴿مَا زَادُوهُمۡ﴾ هم ﴿ءَالِهَتُهُم﴾ است.[۱]

وَكَذَٰلِكَ أَخۡذُ رَبِّكَ... (۱۰۲)

وَكَذَٰلِكَ أَخۡذُ رَبِّكَ إِذَآ أَخَذَ ٱلۡقُرَىٰ ... ـ یعنی: عذاب و خشم پروردگار تو (ای «محمد» ﷺ!) وقتی که شهرها را دربرگیرد، این چنین است! مقصود این است که گرفت خداوند متعال منحصر به اقوام گذشته نیست، بلکه عادت پروردگار متعال همواره بر این است که وقتی نابودی ساکنان شهرهایی را به سبب ظلم آنان به خود یا بر دیگران منظور داشته باشد، آنان را هم درحالی که به ظلم و تجاوز از حدود الهی اشتغال دارند، مثل گرفتار ساختن و اِهلاک اقوامی که بیان شد، گرفتار عذاب خواهد کرد.[۲]

إِنَّ أَخۡذَهُۥٓ أَلِيمٞ شَدِيدٌ! ـ به راستی که اخذ و عذاب خداوند متعال، دردناک و سخت است!

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ... (۱۰۳)

۱ـ معنا این که: آن معبودان نه تنها عذاب را از آنان دفع نکردند، بلکه باعث هلاکت و خسارت بیشتر آنان گردیدند؛ چون عبادت همان معبودان باعث عذاب‌شان گردید.

۲ـ تفسیر کبیر: ۵۷/۱۸.

اِنَّ فی ذٰلکَ لَآیَةً... ـ مشارٌ اِلیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾ ، قصّه‌های بیان‌شده و یا هلاکت شهرها است.[1] یعنی: در این قصه ها و یا عذاب‌ها، برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد، مایه‌های عبرت وجود دارد.

ذٰلِكَ یَوۡمٌ مَّجۡمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ ـ مرجع ضمیرِ ﴿لَّهُ﴾، ﴿یَوۡم﴾ است.

وَذٰلِكَ یَوۡمٌ مَّشۡهُودٌ ـ منظور از «شهود» در ﴿مَّشۡهُود﴾ یا حضور است؛ یعنی: روز قیامت روزی است که در آن همه‌ی خلایق حاضر کرده می‌شوند[2] و یا به معنای گواهی است؛ یعنی: روزی خواهد بود که همه‌ی اعضای انسانی به شهادت سخن می‌گویند.

وَمَا نُؤَخِّرُهُۥٓ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعۡدُودٍ (۱۰۴)

وَمَا نُؤَخِّرُهُۥٓ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعۡدُود ـ مرجع ضمیر در ﴿مَا نُؤَخِّرُهُۥٓ﴾ ، ﴿یَوۡم﴾ [هود: ۱۰۳] است؛ یعنی: ما آن روز را جز تا مدت معدود خود که از پیش مقرّر گردیده، به تأخیر نمی‌اندازیم.

با این بیان می‌فهماند «زندگی دنیا»- به خلاف عقیده‌ی «دهریه» و آن دسته از فلاسفه که می‌گویند پایانی ندارد- در یک روز به خصوص که در علم خداوند متعال معلوم و معین است، به پایان خواهد رسید و موقوف داشتن آن روز که برای «جمع» و «شهودِ» خلایق منظور گردیده، فقط برای چند روز است.[3]

یَوۡمَ یَأۡتِ لَا تَكَلَّمُ نَفۡسٌ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦۚ فَمِنۡهُمۡ شَقِیٌّ
روزی که بیاید، سخن نمی‌گوید هیچ کس مگر به دستور حق. پس بعضی از آنان بدبخت خواهند بود
وَسَعِیدٌ ۝١٠٥ فَأَمَّا ٱلَّذِینَ شَقُواْ فَفِی ٱلنَّارِ لَهُمۡ فِیهَا زَفِیرٌ
و بعضی دیگر، نیک‌بخت● اما آنان که بدبخت شدند، در آتش می‌شوند و برای‌شان در آن‌جا مانند صدای

۱ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۰- روح المعانی: ۱۲/ ۴۵۶. ایضاً البحر المحیط: ۵/ ۲۶۰.
۲ـ همه‌ی تفاسیر.
۳ـ روح المعانی: ۱۲/۴۶۰.

وَشَهِيقٌ ﴿١٠٦﴾ خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ إِلَّا مَا
زیر و بَم خر می‌شود● جاویدان در آن می‌مانند؛ به مدت بقای آسمان‌ها و زمین؛ غیر وقتی که
شَآءَ رَبُّكَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿١٠٧﴾ ۞ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُواْ
خواسته است پروردگار تو. هر آئینه پروردگار تو می‌کند آن‌چه می‌خواهد ● و اما آنان که نیک‌بخت کرده شدند
فَفِى ٱلْجَنَّةِ خَٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ إِلَّا مَا
پس در بهشت می‌شوند و در آنجا جاویدان می‌مانند به مدّت بقای آسمان‌ها و زمین؛ غیر وقتی که
شَآءَ رَبُّكَ ۖ عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ ﴿١٠٨﴾ فَلَا تَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَٰٓؤُلَآءِ ۚ
خواسته است پروردگار تو؛ بخششی غیر منقطع! ● پس مباش در شبهه ازآن‌چه می‌پرستند این گروه؛
مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ ءَابَآؤُهُم مِّن قَبْلُ ۚ وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ
نمی‌پرستند مگر همان طور که می‌پرستیدند پدران‌شان پیش ازین و البته ما تمام رسانیده‌ایم
نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ ﴿١٠٩﴾
به آنان حِصّه‌ی‌شان را کاسته‌نشده ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: در روز قیامت هیچ کس از خود اختیاری نخواهد داشت تا بخواهد عذر دروغین بتراشد، و بلکه هر سخنی به اذن پروردگار متعال خواهد بود. در آن روز مردمان یا اهل سعادت خواهند بود که به بهشت راه می‌یابند و در آن برای همیشه از نعمت‌های لاینقطع الهی بهره‌ور می‌گردند و یا از اهل شقاوت که به دوزخ می‌روند و به بدترین وضع برای همیشه در آن می‌مانند. مؤمنان نباید دراین نکته شک داشته باشند که عبادت معبودان باطل، عاقبت آن گمراهان را به شقاوت و بدبختی می‌کشاند!

ربط و مناسبت

در آیات قبلی پس از آن‌که قصه‌های انبیا علیهم‌السلام و حالات و سرانجام اقوام نافرمان را که به ستیز با پیامبران علیهم‌السلام برخاسته بودند، بیان نمود، به تسلّی رسول خویش پرداخت و

قومش را هشدار داد و در آخر، اوضاع روز محاسبه و معاقبه را بیان فرمود. اکنون به مناسبت ذکر «معاد» در آیه‌های گذشته، حالت اُخروی کسانی را بیان می‌فرماید که در دنیا اسباب سعادت و یا شقاوت اختیار نموده‌اند.

تفسیر و تبیین

این چند آیه به اعتبار معنا، جزو آیه‌های مشکل «قرآن» محسوب هستند و علمای تفسیر در توجیه و انکشاف مفاهیم آن، سخن‌ها گفته‌اند.

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلا بِإِذْنِهِۦ ... (١٠٥)

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ ـ ﴿يَوْمَ﴾، ظرف و عامل آن، «اُذکُر» است که محذوف می‌باشد. مرجع ضمیر در ﴿بِإِذْنِهِۦ﴾، «الله»– جَلَّ جَلَالُهُ – است. یعنی: در آن روز بزرگ و حسّاس که تا انقضای مدتی‌که در علم خداوند متعال معین و معلوم است، مؤخر گردیده، هیچ‌کس جرأت نخواهد داشت کوچک‌ترین سخنی، چه به طور خصوصی و چه علناً و یا به صورت شفاعت، به زبان آورد؛ مگر آن که به دستور و اجازه‌ی خداوند متعال باشد.

سؤال: این آیه ظاهراً با آیات دیگر در این مورد، متعارض است؛ چون از ظاهر آن چنین بر می‌آید که در آن روز (حشر) هیچ‌کس یارای سخن گفتن ندارد؛ مگر این‌که خداوند متعال به وی اجازه دهد. اما آیه‌هایی دیگر عکس این را ثابت می‌کند؛ در آن‌ها سخن گفتن آدمیان– اعمّ از مؤمنان و مشرکان– با همدیگر و با خداوند متعال ثابت می‌گردد. مثلاً در آیه‌ای آمده است: ﴿يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَٰدِلُ عَن نَّفْسِهَا﴾ [نحل: ١١١]. یعنی در آن هر انسانی برای دفاع از خود درصدد مجادله برمی‌خیزد. و در آیه‌ی دیگر آمده است که مشرکان می‌گویند: ﴿وَٱللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ [انعام:٢٣]. یعنی به ذات خداوند متعال سوگند می‌خورند تا خودشان را از شرک بری نمایند. به همین صورت

در آن روز آنان مورد سؤال قرار می‌گیرند که لازمه‌اش، جواب دادن است؛ چنان که آمده است: ﴿وَقِفُوهُمۡۖ إِنَّهُم مَّسۡـُٔولُونَ﴾ [صافات: ۲۴] و همچنین در جایی دیگر می‌خوانیم: ﴿هَٰذَا يَوۡمُ لَا يَنطِقُونَ ٣٥ وَلَا يُؤۡذَنُ لَهُمۡ فَيَعۡتَذِرُونَ﴾ [مرسلات: ۳۵ و ۳۶] که از آن معلوم می‌شود مشرکان آخرالامر برای ارایه‌ی عذر، سخن می‌گویند که پذیرفته نمی‌شود.

جمع بین این دو نوع آیاتِ به ظاهر متعارض، چگونه و اصل مطلب در این خصوص چیست؟

جواب: برای جمع و تطبیق آیات مذکور، این وجوه گفته شده است:

اول- آیاتی که در آن‌ها، کلام در محشر نفی شده است، همه محمول بر کلام صحیح، مفید و حقّ می‌باشند و در آیاتی که سخن گفتن و مجادله‌ی مشرکان به میان آمده، منظور این است که حرف ناحق می‌زنند که البته از آنان پذیرفته نمی‌شود و هیچ دردی از آنان دوا نمی‌کند و سرانجام بر دهان‌شان قفل زده می‌شود. پس، در آن روز چه مؤمنان و چه کفّار می‌توانند سخن بگویند؛ با این تفات که کفّار نمی‌توانند سخن درست و مفید و جواب صحیح بدهند و سخن مؤمنان پذیرفته می‌گردد.

دوم- از رئیس المفسّرین، حضرت «ابن عباس» ﭭ، در این مورد سؤال شد؛ جواب دادند: روز قیامت، روزی بسیار دراز خواهد بود؛ طوری که برای بعضی پنجاه هزار سال به طول خواهد انجامید. در این مدت طویل گاهی به آنان فرصت سخن گفتن داده می‌شود و حرف می‌زنند و گاهی هم منع می‌شوند و نمی‌توانند چیزی بگویند، امّا قوه‌ی گویایی را تحت اختیار خود ندارند تا هر بار به دلخواه بخواهند و بتوانند سخن بگویند و این فرصت و اجازه به آنان داده نمی‌شود، بلکه این قدرت از آنان سلب می‌گردد و هر یک از اعضای بدن، خود، کرده‌هایش را برملا می‌سازد.[۱]

فَمِنۡهُمۡ شَقِيّٞ وَسَعِيدٞ ـ ضمیرِ «هُم» (در ﴿فَمِنۡهُمۡ﴾) به اهل موقف برمی‌گردد. یعنی: از آنان که در میدان محشر گرد می‌آیند، بعضی ﴿شَقِي﴾ (بدبخت) و بعضی دیگر، ﴿سَعِيد﴾ (خوش‌بخت) هستند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۰/۱۸- روح المعانی: ۴۶۲/۱۲ ـ ۴۶۱- دو جواب دیگر به سؤال مذکور را بخوانید در تبیین الفرقان: ۷/ ۴۴۳.

سؤال: اطفال و مجانین در روز قیامت در زمره‌ی کدام گروه از دو طایفه‌ی «شقی» و «سعید» قرار می‌گیرند؟

جواب: کودکان و دیوانگان، از سعادتمندان خواهند بود؛ اگرچه کارهایی که سعادت به دنبال دارد، انجام نداده‌اند؛ چون دیوانه، فاقد عقل و کودک، فاقد هوش و استعداد است و هر دو، شرایط و طریقه‌های حصول سعادت خود را نمی‌دانند. به عبارت کوتاه‌تر: اینان از عقل و نیروی امتیاز برخوردار نیستند تا تکالیف شرعی بر آنان واجب گردد. پس وقتی مکلّف نیستند، درواقع بخشیده شده‌اند و در حکم «سعید» می‌باشند.(۱)

فَأَمَّا ٱلَّذِينَ شَقُواْ فَفِى ٱلنَّارِ... (۱۰۶)

... لَهُمۡ فِيهَا زَفِيرٞ وَشَهِيقٌ - ﴿زَفِیر﴾ و ﴿شَهِيق﴾ دو اسم برای صدای حیوانات خصوصاً خَر هستند. نزد اهل لغت ابتدای صدای خَر را «زفیر»، و وقتی صدایش بلندترشود، «شهیق» می‌نامند.(۲)

در مورد این دو لفظ از مفسران هشت قول ذکر شده است؛ بدین بیان:

۱- نزد برخی «زفیر»، نام اولین صدا در وقت گریه که مقدمه‌ی اصل گریه است، می‌باشد و «شهیق»، نام صدای بلند گریه که در آخر است؛ مانند آواز خر که اول آهسته و بعد بلندتر می‌شود.

طبق این معنا، مقصود از به کار رفتن این دو لفظ این است که دوزخیان در وهله‌ی اول، به آهستگی گریه می‌کنند و پس از این که کاسه‌ی صبرشان لبریز و طاقت‌شان از مصیبت‌های آن روز طاق شد، با صدای بلند به گریه و زاری می‌پردازند.

۲- قول حضرت «ابن‌عباس» رضی الله عنهما عکس قول اول است؛ می‌فرماید: «زفیر» به صوت شدید و «شهیق» به صدای ضعیف می‌گویند.(۳)

۱- تفسیر کبیر: ۶۱/۱۸.

۲- ر.ک: تاج العروس- لسان العرب- تهذیب اللغة. ایضاً تفسیر بغوی: ۲۴۱/۳- تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۸- تفسیر کبیر: ۶۱/۱۸.

۳- به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۲۲- و طبری در تفسیر:۷/ ۱۱۴- و ابوالشیخ- و ابن مردویه- و بیهقی در البعث والنشور (الدرُّ المنثور: ۳/ ۳۵۱ ـ ۳۵۰). تفسیر کبیر: ۶۲/۱۸- تفسیر قرطبی: ۹۸/۹.

۳- از حضرت «ابن‌عباس» رضی الله عنه این قول هم مروی است که: منظور از «زفیر» و «شهیق»، به طور کلّی ندامت و گریه‌های بلند و غم‌های دایم و غیرمنقطع می‌باشد.

۴- علامه «لیث» رحمه الله می‌فرماید: «زفیر»، اسم گریه‌ای است که در سینه به شدت محبوس می‌شود و شخصی نمی‌تواند آن را بیرون سازد و فقط گاه‌گاه صدایی از گلویش خارج می‌گردد، اما «شهیق» به گریه‌ای می‌گویند که با صدای بلند بیرون شود.(۱)

۵- «حسن بصری» رحمه الله می‌فرماید: «زفیر» از «زفرة» به معنی «ارتفاع» است و به صدای بلند در ابتدای گریه اطلاق می‌گردد و «شهیق»، اسم آواز آهسته‌ای است که به جهت خستگی بیرون می‌شود. مقصود این است که وقتی جهنم شعله‌پراکنی می‌کند، دوزخیان را با قوت به بالاترین درجات می‌برد و آنان فریاد برمی‌آورند و «زفیر» به همین حالت است. وقتی‌که شعله‌ها فروکش می‌کند، دوزخیان هم به پایین می‌افتند و جهنم موقتاً ساکت و آرام می‌گردد که به این حالت، «شهیق» می‌گویند.

۶- «ابوعالیه» رحمه الله می‌گوید: صدایی که از گلو به دهان خارج می‌شود، به آن «زفیر» و آوازی را که در سینه دور بزند، «شهیق» می‌نامند.(۲)

۷- «زفیر»، گریه‌ای است که با قوت باشد و «شهیق»، گریه‌ای که از روی عجز و با ضعف و نرمی.

۸- «ابومسلم اصفهانی» می‌گوید: «زفیر»، آن است که در سینه به شدت محبوس می‌شود و نفس را قطع می‌کند و «شهیق» آن است که به علت شدت غم و مصیبت با صدای بلند بیرون می‌شود و این دو حالت، گاه غش و حتّی مرگ به دنبال دارند.(۳)

مفهوم مشترک اقوال این که: جهنّمیان در جهنّم همواره تحت عذاب‌های سخت قرار خواهند داشت و به صورت‌های مختلف داد و فریاد می‌کنند، و لیکن کسی نیست که به دادشان برسد و- چنان که آیه‌ی بعد می‌گوید- هیچ گاه هم از آن خارج نمی‌گردند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۶۲/۱۸.
۲ـ به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۱۱۴، ش ۱۸۵۸۰ـ ۱۸۵۸۱.
۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۶۲/۱۸- تفسیر قرطبی: ۹۸/۹.

خَـٰلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمَـٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ... (۱۰۷)

خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ... ـ تا آسمان‌ها و زمین هست، دوزخیان در دوزخ می‌مانند.

اشکال مهم دیگری در این آیه پیدا می‌گردد که تحت عنوان زیر مطرح می‌کنیم.

آیا روزی عذاب از کافران هم منقطع می‌گردد؟

از ظاهر آیه‌ی مورد بحث چنین معلوم می‌شود که بقای بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ، مقیّد به وجود آسمان‌ها و زمین است و بنابراین، وقتی آسمان‌ها و زمین فنا شدند، بالتبع دوزخیان هم از جهنم رهایی می‌یابند. از آیه‌ی ﴿لَـٰبِثِينَ فِيهَآ أَحۡقَابٗا﴾ [نبأ: ۲۳] نیز برمی‌آید که آنان چند «حقب» در دوزخ می‌مانند و بعد عذاب‌شان منقطع می‌شود.

این آیه‌ها مستَدلّ گروهی شده است که قایل‌اند: آخرالأمر عذاب از کافران نیز منقطع می‌گردد.[1] اینان، به عنوان دلیل عقلی می‌گویند: از آن‌جایی که «کفر» نهایت دارد، عذابِ مترتّب بر آن هم باید منتهی و محدود باشد.

این قول را به شیخ اکبر، «ابن عربی» رحمه‌الله منسوب کرده‌اند و امّا برخی از علما مانند علامه «تهانوی» رحمه‌الله این انتساب را رد کرده‌ند.

اجماع اهل حق و جمهور امّت بر این است که افراد کافر و مشرک و منافق برای همیشه در جهنم باقی خواهند ماند و هیچ‌گاه از آن خارج نمی‌گردند و در مقابل، مؤمنان که به بهشت راه می‌یابند، برای ابد درآن ماندگار خواهند شد.

این گروه، آیه‌ی فوق را به چند وجه تفسیر نموده‌اند:

اول- منظور از ﴿ٱلسَّمَـٰوَٰتُ﴾ و ﴿ٱلۡأَرۡضُ﴾، جانب بالا و پایین بهشت و دوزخ می‌باشند؛ قسمت‌های بالایی آن‌ها را «سماء»، و قسمت‌های تحتانی‌شان را «ارض» می‌گویند. پس، در واقع منظور خود دوزخ و بهشت می‌باشند. یعنی: همان‌طور که جنت

۱ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۲/ ۴۶۸، مبحث پایانی همین آیه.

و جهنم همیشگی هستند و پایانی ندارند، اهل جنّت و جهنّم نیز تبعاً در آن همیشگی و مخلّد خواهند شد.

دوم- مفهوم هر دو آیه طبق عرف عرب است. جمله‌ی «ما دامت السماوات والأرض» در اصطلاح اهل عرب برای بیان ابدیت و جاودانگی می‌باشد.آنان هرگاه بخواهند جاودانگی و ابدی بودن چیزی یا امری را بیان نماید، از همین اصطلاح استفاده می‌کنند و این تعبیر، برای بیان مقدار نیست.

همان‌طور که می‌دانیم «قرآن کریم» مطابق با عرف و اصطلاح عرب نازل شده است و به همین دلیل در پاره‌ای موارد، از این‌گونه اصطلاحات عربی در آن کار گرفته است.

سوم- مراد از «سماء» و «أرض» ، آسمان و زمین آخرت هستند. توضیح آن که: هم‌چنان که در دنیا زمین و آسمان وجود دارد، در آخرت نیز مطابق با سرزمین جنت و جهنم، آسمان و زمین وجود خواهد داشت که مانند خود آخرت فناناپذیر هستند. دلیل این گفته، این آیه است که می‌فرماید: ﴿يَوۡمَ تُبَدَّلُ ٱلۡأَرۡضُ غَيۡرَ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ابراهیم: ۴۸]. پس، منظور آیه این است که تا وقتی آسمان و زمین آخرت قائم و برقرار هستند - که همیشه برقرار هستند- دوزخیان در جهنّم و بهشتیان در جنّت می‌مانند.(۱)

از میان این سه توجیه، توجیه اول قریب‌تر است.

سؤال: فرمود: ﴿إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ﴾؛ و باز سؤال پیش می‌آید که با توجه به خلود ابدی کفّار در جهنم، این استثنا به چه مفهومی دلالت دارد؟ چون از ظاهر آن معلوم می‌شود که بعضی از دوزخیان از حکم ابدیت مستثنا و بیرون کرده می‌شوند. (و در مورد بهشتیان که راجع به آنان در آیه‌ی بعد عین همین جمله آمده، نیز همین اشکال پیش می‌آید.)

جواب: در جواب این اشکال، توجیهات مختلفی ارایه شده است که به ترتیب ذکر می‌کنیم:

۱ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۶۳/۱۸ ـ ۶۴- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۲- تفسیر قرطبی: ۹۹/۹- روح المعانی: ۴۶۴/۱۲.

۱ . گروهی مثل «ابن قُتیبه» و «فرّا» و «ابن انباری» ﷺ می‌گویند: این استثنا برای عمل نیست، بلکه برای بیان است. یعنی خداوند متعال با این سخن برای بندگان تبیین می‌فرماید که قدرت او ﷻ کامل است و قادر است کافر را از جهنّم یا جنّتی را از جنّت خارج سازد.[۱] ولی او تعالیٰ قدرت خویش را بر مبنای عدالت قرار داده و قانوناً چنین کاری نمی‌کند.

پس، این استثنا برای بیان و اظهار قدرت الٰهی است، نه قانون و عادت الٰهی.

۲ . به نظر بعضی، ﴿إِلَّا﴾ در این‌جا به معنای «سویٰ» است. یعنی «سویٰ ما شآءَ ربُّك». در این صورت، استثنا، برای بیان ازدیاد عذاب است. یعنی بهشتیان و دوزخیان به مقدار زمین و آسمان به طور یقین می‌مانند و بیشتر از آن، بسته به خواست خداوند متعال است. (تعیین مقدار اولیه به مدّت بقای آسمان و زمین، از آن جهت است که این مقدار در فهم بشر می‌آید و بیشتر از آن در فهم آنان نمی‌گنجد.)

۳. منظور، استثنای دوزخیانی است که اهل «توحید» بوده‌اند و به سبب معاصی زجراً به جهنّم برده شده‌اند. پس، معنای جمله چنین می‌شود: همه‌ی دوزخیان در جهنّم مخلّد نگه داشته می‌شوند؛ مگر کسانی‌که اهل «توحید» اما فاسق بوده‌اند که اینان پس از مکافات، به بهشت راه می‌یابند.

۴. مراد از این استثنا، زمان و قوف در موقف قیامت است. تقدیر تفسیری آیه چنین می‌شود: «**فأمّا الّذین شقوا ففی‌النار خالدین فیها بعد الدّخول ما دامت السّماوات والارض؛ إلاّ وقت وقوفهم فی موقف القیامة للمحاسبة.**» یعنی: دوزخیان برای همیشه در آتش می‌مانند؛ مگر آن مقدار که در میدان محشر برای محاسبه معطل می‌مانند.(پس مراد از «سماوات» و «أرض»، زمین و آسمان دنیوی هستند؛ زیرا تا آن هنگام که خلایق در میدان محشر هستند، دوزخیان در آتش جهنم قرار ندارند و بلکه پس از محاسبه رهسپار جهنم و در آن مخلّد می‌گردند؛ مگر فاسقان از اهل «توحید» که پس از مدتی از جهنم بیرون کرده می‌شوند.)

۱ـ در یک حدیث مرفوع نیز به این معنا تصریح شده است (به روایت ابن‌مردویه از جابر ﷺ؛ الدر المنثور: ۳/ ۳۵۰).

۵. «ابوبکر اصم» ﷫ می‌فرماید: استثنا از مدت زمان ماندن در بَرزَخ صورت گرفته است. یعنی: «الا ما شاء ربک فی القبور».

۶. این استثنا راجع است به آیه‌ی ﴿لَهُمۡ فِيهَا زَفِيرٞ وَشَهِيقٌ﴾ [هود: ۱۰۶]. یعنی: «لهم فيها زفيرٌ وشهيقٌ إلاّ ما شآء ربّك». یعنی آنان در دوزخ همیشه داد و فریاد دارند؛ مگر وقتی که خداوند متعال بخواهد که در آن صورت این صداها از آنان خارج نمی‌شود. (اگر خداوند متعال بخواهد، دهان‌شان را بند می‌کند که آن زمان با این که درد را شدیداً احساس می‌کنند، نمی‌توانند فریاد بکشند؛ مثل حیوانات که با وجود درد، قادر به فریاد نیستند و دوزخیان بدین نمط مرتب در رنج و عذاب به سر می‌برند. در مورد بهشتیان نیز به همین صورت؛ آنان همیشه در یک حالت عیش قرار دارند؛ مگر وقتی که به «سوق الجنة» برده می‌شوند که در آن‌جا به سبب تجلای خاصّ اله العالمین ﷻ، به نعمتی خاص سرفراز می‌گردند و رنگ و شکل‌شان عوض می‌شود و ... .)

۷. معنای استثنا این است که دوزخیان همیشه در آتش باقی نمی‌مانند، بلکه گاهی از طبقات ناریه (طبقات گرم جهنم) به «زمهریر» (طبقات سرد جهنّم) برده می‌شوند و این خود باعث فزونی عذاب آنان می‌گردد. چه، طبیعی است که اگر کسی از جایی بسیار گرم به طور ناگهانی و سریع به جایی بسیار سرد برده شود، برایش سخت و دردآور خواهد بود. در مورد اهل جنّت، این خروج به معنای نقل و تغییر مکان در طبقات و درجات مختلف بهشت، و نه خروج از آن، می‌باشد. (درجات بهشتیان در بهشت پیوسته ارتقا می‌یابد.)

و ....[۱]

نزد بعضی قول اول راجح است، امّا امام «رازی» ﷫ آن را ردّ کرده است[۲]؛ فلذا بهترین توجیه، قول دوم است.

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۹۹ الیٰ ۱۰۲- تفسیر کبیر: ۶۶/۱۸ ـ ۶۵- روح المعانی: ۱۲/ ۴۶۵ الیٰ ۴۶۹.
۲ـ تفسیر کبیر: ۶۶/۱۸.

وَأَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِى ٱلْجَنَّةِ... (۱۰۸)

در این آیه نیز مطالب مربوطه به آیه‌ی قبل مطرح می‌شود. پس، این آیه در ضمن همان آیه تفسیر گردید.

... عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ ـ ﴿مَجْذُوذ﴾ از «جذّ، یجذّ» به معنی «بریدن چیزی» است. یعنی این عطایی خواهد بود که قطع نمی‌شود.

فَلَا تَكُ فِى مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَٰٓؤُلَآءِ... (۱۰۹)

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هٰؤُلَاءِ ـ خداوند ﷻ در این آیـه، رسول خویـش- ﷺ- را مخاطب قرار داده است، اما برای تفهیم امت می‌باشد؛ زیرا ﴿مِرْيَة﴾ (شک) از «رسول الله»ﷺ امکان ندارد. معنا این که: ای پیامبر! تو این مورد که عبادت معبودان باطل توسط مشرکان، گمراهی و منجر به عاقبت بد برای آنان می‌شود، در شک مباش تا امّت هم از تو یاد بگیرد و مانند تو از شک در این مورد بپرهیزد.

نزد برخی دیگر عموم، مخاطبان مراداند.

مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَآءُهُم... ـ آنان در این عبادتِ غیرالله، از پدران‌شان تقلید می‌کنند.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد — که دو صد لعنت بر این تقلید باد![۱]

وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوص ـ ﴿لَمُوَفُّوهُمْ﴾ از «وفیٰ، یوفی» به معنای «کامل دادن چیزی» است.[۲]

۱ـ مثنوی معنوی: بیت ۵۶۳.

۲ـ یعنی: ما بهره‌شان از عذاب را کامل به آنان دادیم. یا: با این که آنان از حق، اعراض و به آن کفر نمودند، اما ما سهم رزق و خیرات دنیوی‌شان را تماماً به آنان دادیم. یا: نصیب‌شان از چیزهایی که عذرشان را برطرف می‌کرد مانند اظهار دلایل و ارسال پیامبران و ... را به آنان دادیم. و یا ممکن است همه‌ی این موارد، مورد لحاظ آیه باشند. (تفسیر کبیر: ۶۸/۱۸).

وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَٱخۡتُلِفَ فِيهِۚ وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن

و هرآئینه دادیم به موسی کتاب؛ پس اختلاف افتاد در آن. و اگر سخنی که سابقاً از پروردگار تو

رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيۡنَهُمۡۚ وَإِنَّهُمۡ لَفِي شَكّٖ مِّنۡهُ مُرِيبٖ ﴿١١٠﴾

صادر شده نمی‌بود، هرآئینه فیصله کرده می‌شد میان آنان. و آنان در یک شبهه‌ی قوی از آن هستند ●

وَإِنَّ كُلّٗا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمۡ رَبُّكَ أَعۡمَٰلَهُمۡۚ إِنَّهُۥ بِمَا يَعۡمَلُونَ

و هرآئینه همه (وقتی که برانگیخته شوند) البته تمام خواهد داد به آنان پروردگار تو جزای کردارشان را. هرآئینه وی به آن‌چه

خَبِيرٞ ﴿١١١﴾ فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطۡغَوۡاْۚ

می‌کنند داناست ● پس استوار باش چنان‌که امر شده‌ای و آنان که توبه کرده‌اند همراه تو نیز، و از حدّ مگذرید

إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ ﴿١١٢﴾ وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ

هرآئینه وی به آن‌چه می‌کنید بیناست ● و میل مکنید به سوی آنان که ستم کردند

فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِنۡ أَوۡلِيَآءَ ثُمَّ

که آن‌گاه می‌رسد به شما آتش و نیست برای شما بجز خدا، دوستان؛ باز نصرت داده

لَا تُنصَرُونَ ﴿١١٣﴾ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ

نمی‌شوید! ● و بر پا کن نماز را در دو طرف روز و ساعاتی چند از شب؛

إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ ذَٰلِكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ﴿١١٤﴾

هرآئینه طاعات دور می‌کنند گناهان را. این پندی است برای پندپذیران ●

وَٱصۡبِرۡ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ﴿١١٥﴾

و شکیبایی کن؛ هر آئینه خدا ضایع نمی‌سازد مزد نیکوکاران را ●

ربط و مناسبت

در گذشته‌ی نزدیک، خداوند متعال بیان نمود که کفار «مکه» برای ضرررسانی به «اسلام» و «رسول الله» ﷺ چه کوشش‌هایی داشتند و چگونه «توحید» و «نبوت» را انکار و «قرآن» را تکذیب کردند. در این آیه‌ها حالت قوم حضرت «موسیٰ» علیه السلام را به طریق اشاره

جهت تسلّی «رسول‌الله» ﷺ بیان می‌فرماید. گویا با این قصه به وی خاطر نشان می‌سازد اینان که ترا مورد اذیت و انکار قرار می‌دهند، در گذشته آبا و اجدادشان نیز با پیامبران گذشته چنین برخوردی داشته‌اند تا آن که خداوند متعال در میان آنان فیصله نموده و به سزای اعمال‌شان رسانیده است. لذا تو هم در مقابل رفتار این مشرکان و کفّار صبر کن، که اینان هم به زودی مورد فیصله و عذاب خداوند متعال قرار خواهند گرفت.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ﴾ [هود: ۱۱۴] شأن نزول خاصی دارد که بدین‌قرار می‌باشد:

یک نفر مسلمان، از زنی بوسه گرفت و بعد پی به اشتباه‌اش برد و بسیار پشیمان گردید. او نزد «رسول‌الله» ﷺ آمد و به خطای خود اعتراف نمود و راه پاک‌شدن از گناهِ آن را پرسید. در همین موقع آیه‌ی مورد بحث نازل شد و آن‌حضرت ﷺ به وی فرمودند که به فرمان این آیه، خوب وضو کند و نماز بخواند.[1]

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ ... (۱۱۰)

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن‌مسعود رضی الله عنه: مواقیت الصلوة/ باب۳ «الصلاة کفارةٌ»، ش۵۲۶ و التفسیر/ باب۱۷۲، ش۴۶۸۷– و مسلم در صحیح: التوبة/ باب۷، ش۳۹ الی ۴۳ (۲۷۶۳)– و ابوداود در سنن: حدود/ باب۳۱، ش۴۴۶۸– و ترمذی در سنن: ابواب التفسیر/ ومن سورة «هود»، ش۳۱۱۲ الی ۳۱۱۵– و نسایی در سنن کبری: ش۷۲۸۳– و ابن ماجه در سنن: الزُّهد/ باب۳۰، ش۴۲۵۴–واحمد در مسند: ش۳۶۵۳ و ۴۰۹۴– و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۵/ ۳۲۹ ـ ۳۲۸، ش ۱۲۱۲۳ـ ۱۲۱۲۴– و طبری در تفسیر: ۷/ ۱۳۱ الیٰ ۱۳۵، ش ۱۸۶۸۱ الیٰ ۱۸۷۰۲– و واحدی در اسباب النزول: ۱۵۰ ـ ۱۴۹– و بیهقی در سنن کبری: حدود/ باب۳۳، ش۱۷۵۴۰ و در شعب الایمان: باب۴۷ «معالجة کل ذنبٍ بالتّوبة»، ش۶۶۲۷– و عبدالرّزاق در تفسیر– و ... .

وَلَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ ... ـ یعنی اگر «کلمه»ی خداوند متعال نبود، مورد فیصله‌ی او تعالیٰ قرار می گرفتند و کارشان یکسره می‌شد!

در تفسیر و تعیین معنای ﴿كَلِمَة﴾ در این آیه چند قول وجود دارد؛ بدین شرح:

۱. مراد از آن، «قضا و حکم الهی» و سخن برای مشرکان زمان «رسول‌الله» ﷺ است. یعنی حکم و دستور عذاب عمومی برای این امت تا وقت معین و معلومی که حکمت مقتضی آن است، به تأخیر افتاده است. به عبارت واضح‌تر: در علم خداوندی چنین رقم خورده که عذاب کامل این مشرکان می‌بایست تا موعد مقرّری که همانا «آخرت» است، به تأخیر انداخته شود واگر چنین نبود، با این حرکات و اعمالی که مرتکب می‌شوند، خیلی وقت‌ها پیش در همین دنیا به سزای اعمال‌شان می‌رسیدند.

۲. معنای ﴿كَلِمَة﴾، همان «حکم و دستور» است، ولی این سخن در حق قوم حضرت «موسیٰ» علیه السلام می‌باشد. یعنی: برای «قوم موسیٰ» در تقدیر نوشته شده است که با یک مرتبه گناه، مورد گرفت و عذاب قرار نمی گیرند.

۳. منظور از ﴿كَلِمَة﴾، «رحمت» است. یعنی: به مقتضای اصل الهیِ «سَبَقَت رَحمَتی غَضَبِی»[1]، خداوند متعال- به رحمت خویش- نافرمانان را زود مؤاخذه نمی کند.

۴. مراد، دستور عام خداوند متعال در «لوح محفوظ» در مسأله‌ی دشمنی کفار با مسلمانان است. یعنی حکم الهی بر این ثابت گردیده که کفار و مشرکان در این دنیا به هر صورت با مسلمانان مخالف و درگیر شوند، خداوند متعال در فردای قیامت بین آنان فیصله و حق را از باطل ممتاز می کند.[2]

در این مورد، قول اوّل راجح است.

وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ ـ ضمیر در ﴿إِنَّهُم﴾ به طرف کفار «مکّه» و ضمیر ﴿مِّنْهُ﴾ به عذاب که از ﴿لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ مفهوم می‌شود، برمی گردد. یعنی: آنان نسبت به وقوع

۱ـ در اصل، حدیث نبوی است و تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۱۸۶ ـ ۱۸۵، چاپ دوم).
۲ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۶۹- البحر المحیط: ۵/ ۲۶۶.

عذاب در شک هستند. و یا مرجع آن، ﴿ٱلۡكِتَٰبِ﴾ است؛ یعنی: آنان نسبت به کتاب تو («قرآن») شک دارند؛ همان‌طور که نسبت به کتاب «موسیٰ» علیه‌السلام شک داشتند.

﴿مُرِيبٖ﴾ از «ریب» است که به معنای «اشدّ الشّک» (غایت شک) می‌باشد.

وَإِنَّ كُلّٗا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمۡ رَبُّكَ أَعۡمَٰلَهُمۡۚ... (۱۱۱)

وَإِنَّ كُلّٗا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمۡ رَبُّكَ أَعۡمَٰلَهُمۡۚ... ـ ﴿لَمَّا﴾ در اصل، «لَمَنْ مَا» بوده است و پس از تبدیل «نونِ» «لَمَنْ» به «میم» و ادغام آن در «میمِ» بعد و سپس حذف آن به علّت اجتماع سه «میم»، «لمّا» شده است. بعضی دیگر قایل‌اند که از «لممتُ» به معنی «جمعتُ» (جمع کردم) بوده و در آن تعلیل صورت گرفته است و یا مثل «دعویٰ» و «بشریٰ»، با «الفِ تأنیث» بوده است.[1]

در این عبارت ادماج و اختصار هست و در آن محذوفی وجود دارد که تقدیر آیه را چنین در می‌آورد: «وَ إنّ كلًّا لمّا بعثوا، ليوفينّهم ربّک أعمالهم.» یا: «وَإنّ كلاً لمن خلق، والله ليوفينهم ربك أعمالهم.» و یا: «وَإنَّ كلّ الخلق لما بعثوا، ليوفينّهم ...».

به هر تقدیر معنا این است: پروردگارت– جل‌جلاله – جزای اعمال همه‌شان را به طور کامل در قیامت وقتی که از قبرها بلند می‌شوند، خواهد داد و هیچ چیزی از اعمال‌شان بر او تعالیٰ پوشیده نیست و بلکه به هر آن‌چه می کنند، باخبر است.

فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ... (۱۱۲)

فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ... ـ این، دستور و توصیه‌ای از جانب خداوند متعال به «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم و مؤمنان همراهش می‌باشد؛ به آن‌حضرت علیه‌السلام می‌فرماید: به سبب دشمنی و آزاررسانی کفار، از عمل به آن‌چه امر شده‌ای، خسته مشو، بلکه در برابر جفاهای آنان شکیبا و بر مسیر خود مستقیم باش و دست از وظیفه‌ی خود بر مدار و کسانی هم که توبه کرده و با تو همراهی می کنند نیز همین وطیفه را دارند؛ باید بر دین خداوند متعال استوار بمانند و

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۰۴ الیٰ ۱۰۶– روح المعانی: ۱۲/ ۴۷۴– تفسیر مظهری: ۳/ ۴۹۲.

از این‌که کفار مورد اذیت و آزارشان قرار می‌دهند، دست از وظیفه‌ی خود که استقامت و تبلیغ و تعلیم است، برندارند.

«استقامت» در لغت یعنی: «مستقیم ماندن و استمرار در کاری و جهتی؛ چنان که در آن، میل و انحرافی به چپ و راست نباشد».[۱] و حاصل معنا عبارت است از: «قیام بر انجام کاری و ثابت قدم ماندن در آن؛ اگرچه به قیمت مال و جان تمام شود».

در اصطلاح هم عبارت است از: «مستحکم بودن در انجام امری و لغزش نخوردن در آن تا پایان عمر و یا تا انتهای آن امر».

دشوارترین حکم قرآنی

این آیه کریمه برای تعمیل، بر آن‌حضرت ﷺ و امّت ایشان، سنگین‌ترین آیه به شمار می‌رود. چنان‌که گاه به طور معمّا می‌پرسند: کدام آیه‌ی «قرآن» به لحاظ عمل، مشکل‌ترین است؟ که جوابش همین آیه می‌باشد. حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه می‌فرماید:

«ما نزلت آيةٌ علىٰ رسول‌الله ﷺ أشدّ عليه مِن هذه الآية.»[۲]

علت این مطلب مشخص است؛ چنان‌که از ظاهر آیه برمی‌آید به پیامبر ﷺ دستور داده شده است آن طور که خداوند متعال به وی امر فرموده، بدون هیچ‌گونه کمی و بیشی، «استقامت» کند. ناگفته پیدا است که چنین کاری واقعاً مشکل است؛ چه عمل بر تمام دستورات خداوند متعال تا دم مرگ به طور کامل و بدون افراط یا تفریط، از هر کس ساخته نیست.

در حدیث آمده است که حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه به «رسول‌الله» ﷺ گفت: «شما زود پیر شده‌اید»؛ آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«شيّبَتني سورةُ الهود وامثالُها.»[۳] (آری؛ «سوره‌ی هود» وسوره‌های مشابه‌اش مرا پیر کرده‌اند.)

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۰۷ــ معارف القرآن: ۴/ ۶۷۰.

۲ـ به نقل بغوی در تفسیر: ۴۰۴/۲ــ و قرطبی در تفسیر: ۹/ ۱۰۷ــ و خازن در تفسیر(تحت همین آیه)ــ و قاضی ثناء الله در تفسیر مظهری: ۳/ ۴۹۳.

۳ـ تخریج این حدیث گذشت. (ابتدای همین سوره/ تحتِ عنوان «مضامین و ویژگی‌های سوره»).

منظورشان این بود که شاید نتوانند آن‌طور که خواسته‌ی این حکم قرآنی و امثال آن است، از عهده‌ی این وظیفه‌ی خطیر برآیند. علاوه بر این، در طب و معقول، معروف و مسلّم است که انسان به سبب غم و مصیبت، به پیری زودرس دچار می‌شود.

یکی از بزرگان تابعی، «رسول‌الله»ﷺ را در خواب دید و عرض کرد: «یا رسول الله ﷺ! شما فرموده‌اید مرا «سوره‌ی هود» و امثال آن پیر کرده‌اند؛ کدام چیز در این سوره باعث پیری شما شده است؟» آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«آیه‌ی ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾ [هود: ۱۱۲].»[۱]

حقیقتاً استقامتی که عین مطلوب و باعث رضای صددرصد الهی باشد، بس دشوار است.

«استقامت» گرچه ظاهراً یک لفظ مختصر است، امّا در حقیقتِ خود خیلی جامع و در مسیر «ایمان» و «اسلام»، بسیار مهمّ و اساسی است و این مطلب از تعریف و اقسام شرعی آن به خوبی ثابت می گردد.[۲]

حضرت «سفیان ثقفی» رضی الله عنه از «رسول‌الله»ﷺ خواست او را به عملی راه نماید که جامع باشد و او در «اسلام» محکم به آن چنگ بزند (و منجر به دخول او به بهشت و نجات‌اش از جهنم گردد)؛ فرمودند:

«قل آمنتُ بالله؛ ثمّ استقم!»[۳] (بگو: به الله ایمان آوردم و بعد استقامت بورز!)

<u>وَلَا تَطۡغَوۡا</u> ـ برای این جمله معانی زیر از مفسران نقل شده است:

۱ـ به نقل قرطبی در تفسیر از «ابوعبدالرّحمن سلمی» رحمه الله از «ابوعلی سری» رحمه الله: ۹/ ۱۰۷.

۲ـ به قسمت «علوم و معارف» مراجعه کنید.

۳ـ به روایت مسلم در صحیح از سفیان بن عبد الله ثقفی رضی الله عنه: کتاب الإیمان/ باب۱۳، ش۶۲ (۳۸)- و احمد در مسند: ش ۱۵۴۵۴ الیٰ ۱۵۴۵۷ و ۱۹۴۵۰- و ترمذی در سنن: الزّهد/ باب۶۰، ش۲۴۱۰- و ابن‌ماجه در سنن: الفتن/ باب۱۲، ش۳۹۷۲- و نسایی در سنن کبریٰ: التفسیر/ سورة «الأحقاف»، ش۱۱۴۲۵ و ۱۱۴۲۶ و الرّقائق/ ش۱۱۷۷۶ و ۱۱۷۷۷- و حاکم در مستدرک: الرّقاق/ ش۷۸۷۴- و ابونعیم اصفهانی در المسند المستخرج علی صحیح مسلم: باب۱۷، ش۱۵۴- و طبرانی در معجم کبیر- و بیهقی در شعب الایمان- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۴۵- و ... .

۱- «لاتجاوزوا مقدار الشرع».

۲- «لاتتكبّروا على أحدٍ».

۳- «لاتعدلوا عن طريق الشُّكر».[1]

از این میان، قول اول راجح است. یعنی از محدوده‌ی شرع مقدس با افراط و تفریط منحرف نشوید که او تعالیٰ به آن‌چه می کنید، بیناست و مجازات می کند.[2]

وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ... (۱۱۳)

میل به سوی ظالمان، ضد و نقیض «استقامت» است. به همین مناسبت پس از آن که در آیه‌ی قبل دستور به «استقامت» داد، اکنون در ا آیه از ضد آن منع می‌فرماید.

گویا در این آیه جزیی از «استقامت» بیان گردیده است؛ روشن می‌دارد که مسلمان هر قدر هم مورد مصیبت و بلا و آفات قرار گیرد، باز هم نباید به نیاتی از قبیل نرم کردن ظالمان به طرف آنان میل و با آنان سازش کند؛ بلکه بر وی لازم است که هیچ گاه زیر بار ظالم نرود و به جای آن، از خداوند متعال چاره‌جویی نماید و در این راستا صبر و ثبات پیشه سازد.

در این آیه اشاره به این درس است که فرد تا زمانی می‌تواند استقامت کند که به جانب ظالمان میل نداشته باشد و اگر به آنان میل نمود، استقامت برای او محال است؛ زیرا این دو، ضد و نقیض یک‌دیگر هستند.

وَلَا تَرۡكَنُوا اِلَى الَّذِيۡنَ ظَلَمُوا ... - ﴿وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ﴾ از «رُکون» به معنای «محبت و میل دل و سکون آن به کسی یا چیزی» است و خداوند متعال در این بیان از این کار نسبت به کفار و ظالمان، منع و آن را باعث دخول به آتش فرموده است.

پس، دوستی با ظالمان و کافران و رضا به اعمال‌شان و همچنین مداهنت در برابر ظالمان و اطاعت از آنان و سکون به همراه دوستی و میل کم و مصافحه و اظهار سرور

۱ـ به همین معانی در: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۱.

۲ـ روح المعانی: ۱۲/ ۴۷۹.

در جلویشان و جلب منافع از آنان، همه در «رکون» داخل هستند. حتی اگر کسی بر ثروتمند بودن کفّار رشک ببرد و از آنان طمع دنیوی داشته باشد، مرتکب «رکون» شده است.[۱]

وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ... (۱۱۴)

پس از این‌که پیامبر ﷺ را به «استقامت» امر و از «رُکون به ظالمان» که ضد «استقامت» است منع فرمود، اکنون ایشان علیه‌السلام را به برپایی «نماز» فرا می‌خواند که از میان عبادات، بزرگ‌ترین سبب «استقامت» می‌باشد. نماز، هرچه بهتر و شخص هر قدر خاضع‌تر و خاشع‌تر باشد، نیروی «استقامت» در وی قوی‌تر و فعّال‌تر نمایان می‌گردد. به همین دلیل نیز بعد از بیان «استقامت»، نماز را بیان می‌کند که مصلح و مقوّی آن است.

وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَیِ النَّهارِ ... ـ می‌فرماید: وبرپادار نماز را در دو طرف روز و پاره‌ای از شب.

منظور از ﴿طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ﴾، دو وقت «صبح» و «عصر» و نمازهای این دو وقت و بالتّبع مابین آن‌ها، «ظهر»، است.[۲] ﴿زُلَفًا﴾ جمع «زلفة» است؛ به معنی «تاریکی شب که قریب روز است».[۳] ﴿زُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِ﴾ یعنی «پاره‌هایی از شب» که منظور از آن، دو وقت «مغرب» و «عشاء» و نمازهای این دو وقت است.[۴]

اِنَّ الحَسَنَاتِ یُذهِبنَ السَّیِّئاتِ ـ می‌فرماید: نیکی‌ها، گناهان را از بین می‌برند.[۵] و این مطلب برای خود تفصیلی دارد.[۶]

۱ـ تفصیل بیشتر این مطلب را در قسمت «علوم و معارف» بخوانید.

۲ـ تفسیر مقاتل(تحت همین آیه)ـ ... .

۳ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۴ـ روح المعانی: ۱۲/ ۴۸۲ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۹۹.

۴ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۰۹ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۳ـ تفسیر بیضاوی: ۱/ ۴۸۴ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۷۰ـ روح المعانی: ۱۲/ ۴۸۲.

۵ـ به نظر بعضی، ﴿ٱلۡحَسَنَٰتِ﴾ در این جا، اشاره به نمازهای پنج‌گانه دارد که قبلاً بیان گردید. به نظر برخی دیگر، نوافل مورد نظر است. بعضی، تسبیحات و اذکار و بعضی دیگر هم عموم نیکی‌ها را ملحوظ دانسته‌اند.(همان منابع).

۶ـ به قسمت «علوم و معارف» مراجعه کنید.

ذٰلِكَ ذِكۡرَىٰ لِلذَّٰكِرِينَ ـ درباره‌ی مشارٌ اِلَیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ چند قول وجود دارد؛ ازجمله:

۱- «استقامت» و نداشتنِ «رکون»،

۲- «قرآن کریم»،

۳- «استقامت» و اقامه‌ی «نماز»،

۴- دو خطاب ﴿لَا تَطۡغَوۡاْ﴾ [هود: ۱۱۲] و ﴿لَا تَرۡكَنُوٓاْ﴾ [هود: ۱۱۳]. یعنی از این دو کار پرهیز کنید که مخالف «استقامت» هستند و پند برای پندآموزان همین‌ها هستند.

۵- ﴿ٱلۡحَسَنَٰتِ﴾.[1]

تفسیر راجح در این مورد، قول دوم است؛ یعنی این «قرآن» پندی برای پندپذیران است.

وَٱصۡبِرۡ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ (۱۱۵)

وَاصۡبِرۡ ... ـ یعنی در مسیر انجام وظیفه و استقامت بر آن، بر مصایب و مشکلاتی که از طرف منکران پیش می‌آید، باید صبر کنی که خداوند متعال پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. «صبر» چون از بالاترین درجات نیکوکاری است، ثواب آن به طور کامل به تو خواهد رسید.

علوم و معارف

▣ تعریف «استقامت» و اقسام آن

در آیه‌ی ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾ [هود: ۱۱۲] بحث از «استقامت» به میان آمد که تعریف آن را متذکر شدیم. برای درک بیشتر اهمیت این فریضه و کشف مفهوم و مقصود کامل‌تر آیه، لازم است اقسام شرعی آن نیز دانسته گردد.

«استقامت» در تقسیم کلّی به دو نوع است:

(۱) استقامت در انجام مأمورات شرعی،

۱ـ البحر المحیط: ۵/ ۲۷۱.

(۲) استقامت در ترک منهیّات شرعی.

«استقامت در مأمورات» نسبت به امت، بر پنج نوع است:

(۱) **استقامت در عقاید:** عقاید فرد مؤمن در تمام جوانب عقیدتی در تمام احوال و در کلیه‌ی مراحل زندگی، چنان به سوی خداوند متعال باید راست باشد که کاملاً منطبق با اوامر و دستورات وی باشد. (وقتی که عقاید درست نباشند، انتظار انواع بلایا و مصایب و بدتر از همه، «کفر» می‌رود.)

(۲) **استقامت در عبادات:** در تمام عبادات همچون نماز، روزه، حج، زکات، جهاد، تهجّد و ... ارکان و شرایط چنان ادا شوند که طبق خواسته‌ی خداوند متعال و میزان شرع باشد. نوافل و سایر طاعات چنان باشند که ذرّه‌ای طمع و ریا در دل ایجاد نگردد. (و این کاری بس مشکل است.)

(۳) **استقامت در معاملات:** در معاملات و تجارات باید اصول و شرایط شرعی مراعات گردند و همیشه بر آن مستقیم بود. (این چیزی است که امروزه اصلاً مراعات نمی‌گردد. مردم به انواع مشاغل و تجارات مشغول‌اند؛ بدون این که کوچک‌ترین اطلاعی از روش شرعی آن داشته باشند. هدف اصلی این تاجران و کاسبان، فقط جمع‌آوری پول به هر صورت ممکن است و بس.

حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه در زمان خلافت خود قانون نهاده بود که کسی حق ندارد مغازه‌ای جهت کسب بگشاید؛ مگر آن که راه و رسم شرعی کسب و معامله را فراگیرد.

علاوه بر ضرورت یادگیری طریق بیع اسلامی، مسایل و نکاتی در اجناس مورد خرید و فروش هم باید مورد لحاظ قرار گیرد؛ مثلاً اجناس نباید از محرّمات باشند. به عنوان نمونه، شراب در «اسلام» حرام است و آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم، ده نفر از دست‌اندرکاران این مایع حرام را که هر یکی به شیوه‌ای مختلف- در تهیه و استحصال یا معامله و توزیع آن- دست دارند، لعنت کرده‌اند.[۱] پس، خریدار و فروشنده‌ی شراب شدیداً گناه‌کار می‌گردند و این مایع مسکر نباید وارد معاملات مسلمانان گردد.)

۱ـ تخریج این حدیث همراه با الفاظ آن گذشت (تبیین الفرقان: ۴/ ۳۴۰).

(۴) استقامت در اخلاقیات: این قسم مربوط به روابط شخص با افراد خانواده از قبیل پدر ، مادر، همسر، برادر و ... و همچنین سایر افراد ذی‌ربط می‌شود. اخلاق و طرز برخورد یک فرد مسلمان با این کسان باید طوری باشد که ذرّه‌ای از موازین اخلاقی «اسلام» انحراف نداشته باشد. (متأسّفانه «استقامت» در این قسمت نیز روز به روز از وجهه‌اش کاسته می‌گردد و احترامات متقابل از میان می‌رود. در یک خانواده‌ی اسلامی ممکن است پدر و مادر از فرزندان‌شان بدترین رفتارها را ببینند، به همین صورت استاد از شاگردان و بزرگ‌ترها از کوچک‌ترها.)

(۵) استقامت در معاشرات: یک شخص مؤمن باید درمورد روش‌های برخورد و ارتباط خود با افراد طبقات مختلف اجتماع، اطلاع کامل داشته باشد. باید بداند که با مسلمان صالح، و مسلمان فاسق و فاجر یا کافر- اعمّ از حربی و ذمّی و مستأمن- چگونه برخورد کند؛ زیرا در شرع مقدس «اسلام» برای برخورد با هرکدام از این گروه‌ها، شیوه‌هایی خاص ارایه گردیده است که همان دستورات الهی می‌باشند و مسلمان باید عیناً طبق همان برنامه رفتار نماید.

هر شخص ایمان‌دار اگر دارای این پنج نوع «استقامت» باشد، مؤمنِ کامل است.

«استقامت» نسبت به انبیا علیهم‌السلام بر هفت نوع است که پنج نوعِ آن، همان فقرات پنج‌گانه‌ی قبلی است که مشترک میان آنان و افراد امت می‌باشد و دو دیگر عبارت‌اند از:

(۱) استقامت در تبلیغ وحی تا دم موت،

(۲) استقامت در بیان احکام شرعی: اگر یک حکمِ مستحب هم باشد، بیان آن بر پیامبر علیه‌السلام فرض است.

با این تفصیل، بیشتر روشن شد که آیه‌ی ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾ **[هود: ۱۱۲]** چه بار سنگینی را بر دوش رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و مؤمنان می‌گذاشت. بدیهی است که آن‌حضرت علیه‌السلام به خوبی بر مفاد این آیه عامل بوده است و اما آن چه ایشان را نگران و غمگین ساخته بود، صرفاً فکر امّت بوده است؛ و اِلاّ خود وی پاک و منبع تمام نیکی‌ها بود و برای انجام تمام امور دین و وظایف «نبوّت» مطابق با خواست خداوند متعال، مستقیماً از جانب او سبحانه‌وتعالی یاری می‌گردید.

خلاصه‌ی سخن این که: تفصیل این آیه، تمام «دین» است که باید به نحو احسن و به طور کامل به آن چنگ زد و اجرایش کرد.

▣ اقسام «رُکون»

خدواند متعال در آیه‌ی ﴿وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ﴾ [هود: ۱۱۳] از «رکون» (میل و محبت) با ظالمان منع فرمود. حال باید دانست که «رکون» سه قسم دارد:

(۱) رکون به سوی ظالمان، بر مبنای محبت و به رضامندی. (این قسم، حرام و ناجایز است و چنین فردی با خود ظالمان حشر می‌شود.)

(۲) رکون به سوی ظالم به خوف ضرر. (شخص به ظاهر میل نشان می‌دهد، ولی در باطن میل و محبتی با آنان ندارد. این، «مدارات» گفته می‌شود و جایز است.)

(۳) رکون به سوی ظالمان برای جلب منفعت. (شخص بدون آن که مجبور باشد و قلباً هم راضی نیست، فقط به صورت چاپلوسی و امید به آینده، میل نشان می‌دهد. این صورت، «مداهنت» نام دارد و جایز نیست.)

سؤال: در چه صورت‌هایی برای عالم رفتن به سوی ظالم جایز است؟

جواب: برای عالم در دو مورد جایز است که نزد پادشاهان ظالم و بی‌دین برود:

(۱) به جهت تبلیغ دین تا ظلم و بی‌دینی آنان برطرف شود.

(۲) به جهت سفارش برای مظلومی که به دست حاکم ظالم گرفتار شده است.

▣ شناعت اختلاط با ظالمان و حکام، از زبان سلف

شخصی از «سفیان ثوری» رحمه‌الله پرسید: «چند نفر ظالم همیشه نزد من می‌آیند و من مجبورم لباس‌های‌شان را بدوزم. آیا از اعوان آنان محسوب می‌شوم؟» جواب داد: «تو از خود آنان هستی و آن کس که سوزن و نخ به تو فروخته، از اعوان‌شان است.»

منظور این است که انسان باید از ارتباط برقرار کردن با ظالمان جداً بپرهیزد.

از حضرت «اوزاعی» رحمه‌الله پرسیدند: مبغوض‌ترین بنده نزد خداوند متعال [بعد از کافر و مشرک و منافق] چه کسی است؟ فرمود: «عالمی که پیش حاکم ظالمی می‌رود» (و

برای فراهم آوردن منافع دنیوی، و نه بر مبنای دلسوزی و غم امت و برای حلّ مشکلات ملّت، نزد وی گردن خم می‌نماید).

«محمد بن مسلمه» فرموده است: «مگسی که بر نجاست قرار دارد، از چنین عالمی والاتر است!»

«موفق ابواحمد بن طلحه عباسی» پشت سر امامی نماز می‌خواند. امام همین آیه‌ها را خواند. او بی‌هوش برزمین افتاد و چون به هوش آمد، از او علت آن حالت را پرسیدند؛ فرمود: «چون حال میل کننده به ظالمان این است، پس حال خود ظالمان چه می‌شود؟!»

این، حکمی بسیار کلّی است که در برگیرنده‌ی تمام موضوعات دینی می‌باشد. امام «حسن بصری» به همین دلیل فرموده است: «خداوند متعال «دین» را میان دو «لام» جمع کرده است؛ ﴿لَا تَطۡغَوۡاْ﴾ [هود: ۱۱۲] و ﴿لَا تَرۡكَنُوٓاْ﴾ [هود: ۱۱۳].»[1]

▣ اثبات نمازهای پنج‌گانه

آیه‌ی ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ﴾ [هود: ۱۱۴] نزد «اهل‌سنّت وجماعت» دلیلی بر فرضیت پنج نماز در پنج وقت است. توضیح آن‌که: ﴿طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ﴾(دو طرف روز)، مشیر به نمازهای «صبح» و «عصر» است و نماز «ظهر» چون در وسط طرفین روز قرار دارد، خود در آن داخل می‌شود؛ زیرا یک طرف روز، از صبح تا استوای خورشید و طرف دیگر آن، از زوال تا غروب خورشید را دربرمی‌گیرد. پس، «ظهر» در طرف دوم داخل است. و در ﴿زُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ﴾، نمازهای «مغرب» و «عشاء» داخل می‌باشند.

از آیاتی دیگر هم پنج نماز ثابت می‌گردد که ما قبلاً به آن‌ها اشاره کرده بودیم.[2]

۱ـ همه‌ی حکایات به نقل زمخشری در «کشاف: ۲/ ۴۱۸ ـ ۴۱۷» و سیّد آلوسی در «روح المعانی: ۱۲/ ۴۸۱ ـ ۴۸۰».

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۴/ ۴۷۷.

گروهی از «خوارج» از همین آیه استدلال کرده‌اند که نمازهای فرض، فقط نماز «فجر» و نماز «عشاء» هستند که ﴿طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ﴾ به آن تصریح دارد.[۱]

«امامیّه» معتقداند که نمازهای فرض سه‌تاست که در سه وقتِ «صبح» و «ظهر» و «مغرب» خوانده می‌شوند.

▣ تأخیر در نمازهای «صبح» و «عصر» بهتر است

فرمود: ﴿طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ﴾[هود: ۱۱۴] و همان طور که گفتیم منظور از «دو طرف روز»، وقت «صبح» و «عصر» هستند. حال این را باید دانست‌که آخر وقت «صبح» که با طلوع آفتاب متحقق می‌گردد، اول «طرف النّهار» محسوب می‌شود و اول وقت «صبح»، آخر «طرف اللّیل» است. و آخر وقت «عصر» هم آخرین لحظات «طرف النّهار» و ابتدای «طرف اللّیل» می‌باشد که با غروب خورشید تحقق می‌یابد.

با این مقدمه باید گفت که این قسمت از آیه، نظریه‌ی احناف در تأخیر نمازهای «صبح» و «عصر» را تأیید می‌کند؛ توضیح آن که: عین طرف اول، زمان طلوع خورشید و عین طرف دوم،زمان غروب خورشید است؛ درحالی که شرعِ «اسلام» نماز خواندن در این دو زمان را نادرست اعلام کرده است. پس نمی‌توان حقیقتاً این دو نماز را در عین دو طرف روز خواند و به ناچار باید آن‌ها را زمانی خواند که مجازاً در دو طرف باشند و این کار فقط بدین روش امکان دارد که نماز «صبح» مؤخر گردد تا به وقت طلوع نزدیک‌تر شود و نماز «عصر» را تا حد جواز به تأخیر انداخت تا به غروب قریب گردد. چون هر چه به چیزی نزدیک باشد، می‌توان مجازاً اسم آن چیز را به وی اطلاق کرد.

پس، با این توضیح نظریه‌ی احناف در این مسأله مورد تأیید «قرآن» است و این استدلال را امام «رازی» رحمه‌الله که خود شافعی المذهب است، تصدیق کرده و گفته است: «فیثبت اَنّ هذِه الآیة یقوّی دلیلَ ابی حنیفة فی هذین المسئلتین.»[۲]

۱ـ و درمورد ﴿زُلَفًا مِّنَ ٱلَّيۡلِ﴾ می گویند: این، وصف روز است و به تقدیر وجوب نمازهایی دیگر، برپاداشتن همان دو نماز، کفاره‌ی گناه ترک نمازهای دیگر می‌شود؛ چون بعد از آن آمده است: ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾! (تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۳ـ ۷۲).

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۳.

▣ نماز «وِتر» واجب است

امام اعظم، «ابوحنیفه» رحمه الله از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِۚ﴾ [هود: ۱۱۴] به طریق اشارة النص بر وجوب نماز «وتر» استدلال می‌کند[۱]؛ بدین طریق: «زُلَف»، جمع است و اقل افراد جمع، سه است. پس، باید نماز «وتر» واجب باشد تا با نمازهای«مغرب» و «عشاء»، سه نماز شوند و این لفظ منصوص مصداق داشته باشد.

امام «رازی» رحمه الله که شافعی است، نیز این استدلال را تأیید کرده است.[۲]

▣ مسأله‌ی محو شدن بدی‌ها به نیکی‌ها و برعکس

در آیه‌ی ﴿إِنَّ ٱلۡحَسَنَٰتِ يُذۡهِبۡنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِۚ﴾ [هود: ۱۱۴] سخن از زایل‌شدن گناهان به سبب نیکی‌ها به میان آمده است. برای تکمیل بحث باید گفت: مسأله‌ی مذکور دارای دو جهت است:

الف) زوال السیّئات بالحسنات.

ب) زوال الحسنات بالسیّئات.

علما در مورد زایل شدن «سیئات» به برکت «حسنات» اتفاق نظر دارند؛ زیرا این موضوع، منصوص آیه‌ی مورد بحث ماست؛ مثال آن مانند کافری است که مسلمان شود یا فاسقی که تایب گردد.

اما در این مسأله که کدام حسنه کدام سیئه را بدون توبه زایل می‌کند، تفصیل وجود دارد. در سخن خلاصه باید گفت:

به اتفاق علما اگر سیئات، از نوع «صغایر» باشند، فقط با حسناتِ مقبوله هم محو می‌گردند؛ بدون آن‌که شخص از آن توبه کند. در مورد پاک شدن سیئات «کبیره» به حسنات، اختلاف نظر وجود دارد:

۱. جمهور قایل بر این‌اند که حسنات مقبوله، کبایر را هم زایل می‌کنند.

۱ـ همان- روح المعانی: ۱۲/ ۴۸۳.

۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۳.

۲. نزد برخی دیگر، کبایر بدون توبه، تنها با نیکی‌ها، زایل نمی‌گردند.

و امّا در مورد زایل شدن «حسنات» به شومی «سیئات»؛ در این خصوص هم اختلاف نظر وجود دارد:

۱. نزد «اهل‌سنّت وجماعت»، حسنات به سبب سیئات زایل نمی‌شوند؛ هرچند که از نورشان کاسته می‌گردد. نزد «اهل‌سنّت»، حسنات فقط به «کفر» و «شرک» و «نفاق اعتقادی» زایل می‌شوند.

۲. نزد «معتزله» و «خوارج»، حسنات هم به سیئات زایل می‌گردند. بر مبنای همین عقیده است که به نزد این گروه، مرتکب کبیره، کافر است.

دلایل «معتزله» و «خوارج» بر محو شدن نیکی‌ها به سبب بدی‌ها

از جمله مستدلّات این فرقه‌ها در این مسأله، دو حدیث زیر است:

۱- «اِنّ الحسد تأکل الحسنات؛ کما تأکل النّارُ الحطبَ.»[1] (حسد نیکی‌ها را چنان ازبین می‌بردکه آتش هیزم را.)

۲- «لایزنی المؤمن حین یزنی وهو مؤمن.»[2] (مؤمن آن‌گاه‌که مشغول زنا است، مؤمن نیست.)

جواب «اهل‌سنّت» به استدلال «معتزله» و «خوارج»

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره رضی‌الله‌عنه: الادب/ باب۵۲، ش۴۹۰۳- و ابن ماجه در سنن از انس رضی‌الله‌عنه : الزُّهد/ باب۲۲، ش۴۲۱۰- و بزّار در مسند: ش۶۲۱۲- و ابویعلی در مسند: ش۳۶۵۶- و بیهقی در شعب الایمان: باب۴۳ «الحثُّ علی ترک الحسد»، ش۶۱۸۴- و ابن زنجویه در کتاب الاموال: الصدقۀ/ باب۱، ش۱۳۱۷- و ابن ابی شیبه در مصنف: باب ۲۰۵، ش۲۷۱۲۶- و هناد ابن سری در الزهد: ش۱۳۹۱-و ... . ایضاً ن.ک: الترغیب والترهیب: ۳/ ۴۲۶، ش۴۴۳۶ و ۴۴۴۰.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس و ابوهریره رضی‌الله‌عنهما: الحدود/ باب۲، ش۶۷۷۲ و باب۲۱، ش۶۸۰۹ و ۶۸۱۰- و مسلم در صحیح: ایمان/ باب۲۴- و ترمذی در سنن : ایمان/ باب۱۱، ش۲۶۲۵- و نسایی در سنن مجتبی: القسامۀ/ باب۴۹، ش۴۸۶۹ و در سنن کبری: الرجم/ باب۱، ش۷۰۸۸ الی ۷۰۹۷- و طبرانی در معجم کبیر و در معجم اوسط- و ابن ابی‌شیبه در مصنف- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: سوره‌ی «اِسرأ»- و طبری در تفسیر- و ... .

«اهل‌سنت» این دسته از احادیث را چنان توجیه می‌کنند که موافق با دلایل منصوص دیگر در این زمینه باشد. درمورد حدیث اول می‌گویند: منظور از «**تأکل الحسنات**»، «**تأکل نور الحسنات**» است. یعنی «حسد» نور نیکی‌ها را محو می‌کند و اصل آن به دلیل وجود ایمان شخص، باقی است.(۱)

درمورد حدیث دوم از خود «رسول‌الله» ﷺ مروی است که فرمودند:

«**ایمان، بالای سر شخص مانند سایه‌بانی معلّق می‌ماند و چون از آن گناه بیرون می‌آید، به وی برمی‌گردد.**»(۲) (زیرا ایمان از گناه نفرت شدید دارد.)

از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه منقول است که از زانی نور ایمان زایل می‌گردد.(۳) و در روایتی دیگر آمده که فرمودند: «ایمان بیرون می‌رود و چون شخص از عمل خارج شود، برمی‌گردد.»(۴) و توجیهات دیگر ... .(۵)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالیٰ: ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ وَمَن تَابَ مَعَكَ﴾- حاصل «استقامت» این است که حقوق حق تعالیٰ و حقوق خلق را به جای آورد و در عین کثرت، وحدت و در وحدت،

۱ـ بخوانید سخن دیگر مؤلف رحمه الله در توضیح مفهوم این حدیث و تطبیق آن با قاعده‌ی عقیدتی مزبور را در همین کتاب: ۳/ ۱۷۰ـ ۱۶۹.

۲ـ به روایت طبری در تهذیب الآثار از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: ش۱۹۱۰ و موقوفاً: ش۱۹۰۵- و ابن منده در الایمان مرفوعاً: ش۵۱۹- و ترمذی در سنن از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً و تعلیقاً: ایمان/ باب۱۱.

۳ـ به روایت بخاری در صحیح تعلیقاً: الحدود/ باب۲- و ابن ابی‌شیبه از ابن عباس رضی الله عنه مرفوعاً- و طبری در تهذیب الآثار مرفوعاً: ش۱۹۲۴. ایضاً ابوداود از ابوهریره رضی الله عنه (ر.ک: فتح الباری: الحدود/ باب۱).

۴ـ به روایت عبدالرزاق در مصنف: باب «لا یزنی الزانی...»، ش۱۳۶۸۵. از ابوهریره رضی الله عنه نیز این توجیه مروی است (همان: ش۱۳۶۸۰). ایضاً ن.ک: فتح الباری: الحدود/ باب۱. از ابن عباس رضی الله عنه در روایتی دیگر و از علی مرتضی رضی الله عنه آمده که فرمودند: «اگر معتقد به حرمت این کار باشد، مؤمن است ...» (به روایت طبری در تهذیب الآثار از ابن عباس رضی الله عنه: ش۱۹۰۱ و طبرانی در معجم صغیر از علی رضی الله عنه: ش۹۰۶).

۵ـ توجیهات دیگر را بخوانید در: عمدة القاری: ۲۱/ ۲۴۶ و مفصل‌تر: ۲۳/ ۴۱۰ الیٰ ۴۱۲- شرح ابن بطال: ۸/ ۳۱۳ الیٰ ۳۱۵- حاشیه سندی- شرح نووی بر صحیح مسلم: ۲/ ۴۲ـ ۴۱)- تهذیب الآثار: تحت ش۱۹۶۴... .

کثرت را مشاهده کند. همچنین استقامتِ جناب «رسول‌الله»ﷺ با استقامتِ امت فرق داشته و جدا بوده است.[۱]

قوله تعالیٰ: ﴿وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ﴾- احقر می گوید: از این آیه معلوم شد که صحبت و دوستی نااهلان و ناجنسان، بزرگ‌ترین ضرر برای اهل «تصوف» و سالکان است. «حافظ» رحمه الله به همین معنا می‌فرماید:

نصیحت اولین پیرمی‌فروش این است　　　که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید

و «عطّار» رحمه الله می‌فرماید:

صحبت ناجنس جان کاهی بود　　　خلق را زین حال آگاهی بود

و شیخ بزرگوار من قدس سره[۲] فرموده است:

اگر تو عاقلی یا مرد راهی　　　گریز از نزد مکاران
تولّی بی تبرّا نیست ممکن　　　بشو لاشیء زغیر دوست بینداز
نصیحت کن به خلقان این سخن را　　　شوی یکتا دوئی را زود بگذار

فَلَوۡلَا كَانَ مِنَ ٱلۡقُرُونِ مِن قَبۡلِكُمۡ أُوْلُواْ بَقِيَّةٖ يَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡفَسَادِ
پس چرا نشدند از آن قرن‌ها که پیش از شما بودند اهل خرد که منع کنند از فساد
فِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا قَلِيلٗا مِّمَّنۡ أَنجَيۡنَا مِنۡهُمۡۗ وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَآ
در زمین الا اندکی از آن جماعت‌که خلاص ساختیم از میان آنان. و پیروی کردند ستمگاران چیزی را
أُتۡرِفُواْ فِيهِ وَكَانُواْ مُجۡرِمِينَ ﴿١١٦﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهۡلِكَ ٱلۡقُرَىٰ
که آسودگی داده شدند به آن و گناه‌گار بودند • و هرگز پروردگار تو هلاک نمی‌کند شهرها را

۱ ـ بیان القرآن: ۶۷/۵- روح.
۲ـ حضرت مولانا «غوث محمد هروی» رحمه الله. (ترجمه‌ی مختصرش گذشت. تبیین الفرقان: ۹/ ۱۹۵).

بِظُلۡمٖ وَأَهۡلُهَا مُصۡلِحُونَ ﴿١١٧﴾ وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ
به ستم؛ درحالی‌که اهل آن نیکوکار باشند ● و اگر می‌خواست پروردگار تو، البته می‌گردانید مردمان را
أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗۖ وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ ﴿١١٨﴾ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَۚ وَلِذَٰلِكَ
یک ملت. و همیشه مختلف هستند ● الا آن‌که رحم کرده است بر وَی پروردگار تو. و برای این اختلاف
خَلَقَهُمۡۗ وَتَمَّتۡ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمۡلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ
آفریده است آنان را. و تمام شد سخن پروردگار تو که البته پر می‌کنم دوزخ را از جن و مردمان
أَجۡمَعِينَ ﴿١١٩﴾ وَكُلّٗا نَّقُصُّ عَلَيۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِۦ
همه یک‌جا ● و هر چیزی را می‌خوانیم بر تو از اخبار پیغامبران؛ مطالبی را که ثابت می‌گردانیم به‌آن
فُؤَادَكَۚ وَجَآءَكَ فِي هَٰذِهِ ٱلۡحَقُّ وَمَوۡعِظَةٞ وَذِكۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ﴿١٢٠﴾ وَقُل
دل ترا. و آمده است به تو درین سوره سخن درست و پندی و یادآوری برای مسلمانان ● و بگو
لِّلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ٱعۡمَلُواْ عَلَىٰ مَكَانَتِكُمۡ إِنَّا عَٰمِلُونَ ﴿١٢١﴾ وَٱنتَظِرُوٓاْ
آنان را که ایمان نمی‌آورند: «کار کنید بر طور خود؛ هرآئینه ما نیز کار می‌کنیم ● و انتظار بکشید؛
إِنَّا مُنتَظِرُونَ ﴿١٢٢﴾ وَلِلَّهِ غَيۡبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَإِلَيۡهِ يُرۡجَعُ
هرآئینه ما نیز منتظرانیم.» ● و برای خداست علم غیب آسمان‌ها و زمین و به‌سوی او بازگردانیده می‌شود
ٱلۡأَمۡرُ كُلُّهُۥ فَٱعۡبُدۡهُ وَتَوَكَّلۡ عَلَيۡهِۚ وَمَا رَبُّكَ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ ﴿١٢٣﴾
کار همه‌اش؛ پس عبادت کن او را و توکل کن بر او و پروردگار تو از آن‌چه می‌کنید، بی‌خبر نیست ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: علت ظاهری گمراهی و معذّب شدن مردم قرون پیشین، فقدان خردمندان راه‌یافته‌ای که آنان را به حقیقت راه می‌نمودند و از مسیر هلاکت بازمی‌داشتند و همچنین دل خوش داشتن آنان به آسودگی ظاهری و فانی دنیا بود. قانون خداوند ﷻ در تعذیب اقوام گمراه و ظالم هرگز بر مبنای ظلم نبوده و نیست، بلکه پیش از گرفتارساختن، برای اصلاح و اخطار آنان پیامبر می‌فرستد و وقتی اصلاح می‌گردند،

هیچ‌گاه مورد عذاب‌شان قرار نمی‌دهد. این که خداوند متعال انسان‌ها را «امت واحده» قرار نداد، هم از حکمت بالغه‌ی خداوند حکیم سرچشمه می‌گیرد، ورنه، می‌توانست چنین کند. به همین حکمت انسان‌ها برای همیشه در هدایت و گمراهی مختلف هستند؛ مگر کسانی که رحمت او تعالیٰ شامل حال‌شان گردد و هدایت یابند. قصه‌هایی که از پیامبران علیهم‌السلام بیان گردید، برای تقویت و تثبیت قلب نبی مکرّم «اسلام»- صلی‌الله‌علیه‌وسلم - و پندپذیری مؤمنان است. آنان که پند نمی‌پذیرند و همچنان در کفر و ضلالت خویش باقی می‌مانند، همان‌طور بمانند تا به عاقبت شوم خود گرفتار آیند. خداوندِ خبیر، به همه‌ی کارهای مردم آگاه است.

ربط و مناسبت

این، آخرین آیه‌های سوره‌ی جاری هستند.

چنان‌که گذشت، در آیه‌ی گذشته بیان عذاب اقوامی بود که به دلایلی که ذکر گردید، مورد غضب خداوند متعال قرار گرفتند. در این آیات، ابتدا سبب و باعث نزول عذاب بر آن اقوام را بیان می‌نماید تا برای امم بعدی خصوصاً امت حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم، این زوایا و علل واضح باشند و خواسته یا ناخواسته، از آنان مثل اعمال پیشینیان سرزد نشود و در آیه‌های پایانی نیز حکمت قصه‌های پیامبران علیهم‌السلام یادآوری شده است.

تفسیر و تبیین

فَلَوۡلَا كَانَ مِنَ ٱلۡقُرُونِ... (۱۱۶)

این آیه مبیّن دو علت از علل مهم معذب گردیدن اقوام گذشته است که به ترتیبِ جملات مبارکه، توضیح می‌دهیم.

علّت نخست:

فَلَوۡلَا كَانَ مِنَ ٱلۡقُرُونِ مِن قَبۡلِكُمۡ أُوْلُواْ بَقِيَّةٖ... ـ در این عبارت قدسی، اولین علت تعذیب بیان گردیده است که عبارت بود از: فقدان مبلّغ و آمر به معروف و ناهی از منکر.

یکی از اسباب مهم نزول عذاب بر اقوام گذشته، این بود که با وجود ابتلا به انواع اعمال زشت و پلید، هیچ مبلّغی در میان آنان نبود تا با پند و نصیحت، مانع ادامه پیشروی آنان در این کارها گردد. البته بودند افرادی‌که خودشان را از اعمال شرک‌آمیز و کفرآگین مردم به دور نگه می‌داشتند و ندای توحیدی انبیا علیهم السلام را لبیک می‌گفتند که اینان عاقبت از عذاب الهی رهایی یافتند. اما تعداد این کسان همواره اندک بوده است.

برای کلمه‌ی ﴿فَلَوۡلَا﴾ در این آیه، دو توجیه وجود دارد:

۱. برخی آن را به معنای «هَلاّ»- حرف تنبیه و توبیخ- می‌دانند. یعنی: «هلاّ کان من القرون ...».

۲. عدّه‌ای دیگر به معنای «مَا»- نافیه- گفته‌اند. یعنی: «ما کان من القرون ...».[1]

در ترکیبِ ﴿مِنَ ٱلۡقُرُونِ﴾، مضاف، محذوف است و در اصل «مِن أهل القُرُون» می‌باشد.

﴿بَقِيَّةٖ﴾ در عربی به معنای «باقی‌مانده» است و در این‌جا مراد، صاحبان خیر، عقل و تدبیر و فضل است؛ زیرا خیر، فضل، جود و عقل از اسباب بقای انسان می‌باشند. به صاحب خیر «بقية» می‌گویند؛ بدین علّت که پس از خود، اعمال و آثار نیک او در دنیا باقی می‌ماند. «بقية السّلف» نیز از همین ماده است. به صاحب فضل و برتری نیز «بقية» می‌گویند. مثلاً می‌گویند: «بقية القوم» ، یعنی کسی که از میان قومش، بهترین باشد. مقوله‌ی عربی است که می‌گویند:

«في الزّوايا خبايا، و في الرّجال بقايا»

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۱۳- البحر المحیط: ۵/ ۲۷۱- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۵- ... . معنای این حرف طبق هر دو توجیه را بخوانید در همین کتاب در تفسیر آیه‌ی۹۸ از سوره‌ی «یونس».

پس، معنای کلّی ﴿أُوْلُواْ بَقِيَّةٍ﴾، «بهترین کسان» است.[1] در این‌جا منظور از «اولوا بقیة»، مبلّغان و معلّمان و اصحاب خیر می‌باشند و معنی آیه این است: «پس چرا نبود در میان اهل قرون گذشته، صاحبان عقل و خیر که دیگران را از فساد منع کنند؟!»

مفعول فعلِ ﴿يَنْهَوْنَ﴾ محذوف است که «قَومَهُم» می‌باشد. استثنا در ﴿إِلَّا قَلِيلاً﴾، از نوع منقطع و به معنای «لکن» است؛ یعنی: «لکن قلیلاً».

علّت دیگر:

وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ ـ دومین سبب نزول عذاب، آن بود که ظالمان در پی کسب اسباب عیش و عشرت زندگی دنیا افتادند و در این کار چنان پیش رفتند که خداوند متعال را کاملاً از یاد بردند و تمام همّ وغم خویش را متوجه همین امور فانی نمودند.

﴿أُتْرِفُواْ﴾ از «اتراف» از ماده‌ی «ترف» است؛ به معنای «خوش‌عیش گشتن» و «ثروت‌مند شدن». «رجلٌ ترفٌ» یعنی «شخص مالدار و متنعم». ضمیر ﴿فِيهِ﴾ به ﴿مَآ﴾ عاید است. یعنی: «نعمت و عشرت داده شدند در آن‌چیزها».

حاصل آیه این که: این دو چیز(فقدان مبلّغ و انهماک در تعیش)، از مهم‌ترین عوامل هلاکی آنان قرار گرفت و این دو بلای بیخ برکَن سرانجام آنان را به سزای سخت گرفتار کرد.

و به عبارتی دیگر: این دو سبب هلاکت، «حب جاه» و «حب مال» بود؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر را کسی ترک می‌کند که احساس می‌کند آبرو و حیثیت‌اش در خطر است و این فکر، همان «حبّ جاه» است، و تعیش و خوش‌گذرانی هم ظاهر است که به سبب «حبّ مال» به وجود می‌آید.

لازم به تذکر است که امت مسلمه‌ی ما را نیز همین دو سبب هلاک نموده است. با ژرف‌اندیشی و قضاوت محقّقانه خواهیم دید که امر به معروف و نهی از منکر به

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۵– روح المعانی: ۱۲/ ۴۸۸.

آن‌صورت که باید باشد، در میان ما نیست و تمام اقشار مردم خصوصاً عوام الناس چنان سرگرم کسب اسباب عشرت و لذایذ زندگانی دنیا هستند که به کلّی از یاد خداوند متعال غافل شده‌اند.

از طرفی دیگر، باید تسلیم نماییم که تمام اعمال و عادات و سکنات ما مشابه با کفّار و مشرکان گردیده است؛ با این فرق که ما در ظاهر مسلمان و خواننده‌ی کلمه‌ی ایمان هستیم.

این آیه، تنبیهی است برای ما که اگر مانند اقوام گذشته، این دو مورد را داشته باشیم، سرنوشتی مانند سرنوشت آنان پیدا خواهیم نمود و مثل همان اقوام هلاک و نابود خواهیم شد.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ ... (۱۱۷)

وَمَاكَانَ رَبُّكَ لِيُهلِكَ القُرىٰ بِظُلمٍ... ـ در تفسیر این آیه، دو توجیه وجود دارد:

۱- مراد از ﴿ٱلْقُرَىٰ﴾، کفّار و مشرکان هستند و و مراد از «ظُلم»، شرک و کفر است. یعنی زیبای‌شأن خداوندی نیست که اهل شهرها را به سبب کفر و شرک و نفاق هرچند بی‌نهایت‌شان در همان وهله‌ی اول مورد عذاب استیصال قرار دهد؛ درحالی که افرادی مصلح باشند. توضیح آن که: تا وقتی که کفار و مشرکان در امور زندگی اجتماعی خویش، صلاح یکدیگر را در نظر دارند و همه همکار و خیرخواه یکدیگراند و حکام در میان ملت به عدالت رفتار می‌کنند و ظلم روا نمی‌دارند و بر زیردستان مطابق توان‌شان حکم می‌نمایند و فتنه و فساد را از میان‌شان دور می‌سازند، خداوند متعال آنان را استیصالاً معذب نمی‌کند و این یکی از قوانین الهی است. و به همین دلیل در اثر آمده است:

«الملکُ یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظّلم!»[1] (حکومت با کفر پایدار می‌ماند، اما با ظلم، هرگز!)

۱ـ امام رازی رحمه الله اثر گفته است و بعضی مانند صاحب «تفسیر حقی» و «روح البیان»، قول پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته‌اند و برخی هم برگرفته از حدیثی که در تفسیر این آیه روایت شده (در پانوشت بعد آورده‌ایم)، و اغلب مفسّران و علما، مَثَل و مقوله. و در هر حال معروف است و مصطلح.

نظر اکثر مفسّران «اهل‌سنّت»، همین قول است.(۱)

۲- منظور مسلمانان هستند. یعنی مسلمانان تا زمانی‌که صالح و خوب باشند، خداوند متعال بر آنان هیچ عذابی نازل نمی‌کند، که در آن صورت، ظلم خواهد بود و ظلم از ساحت الوهیت به دور است. اما اگر بر یکدیگر ظلم و ستم روا دارند و به سایر معاصی ارتکاب ورزند، به صورت تنبیه بر آنان عذاب و بلا نازل می‌کند.

این، نظر «معتزله» است.(۲)

در این خصوص دو تفسیر مشابه دیگر هم هست:

الف) تا وقتی‌که مردم یک شهر مصلح هستند، خداوند متعال آنان را از روی ظلم، نابود نمی‌گرداند، امّا وقتی‌که عنان صلاح و نیکی از دست آنان خارج گردید و در گرداب ظلم فرو رفتند، به سبب ظلم خودشان هلاک خواهند گشت و این هم بعد از ارسال نذیر و اتمام حجّت خواهد بود.(۳) (به تفسیر «معتزله» نزدیک است.(۴))

ب) گروهی دیگر که از «ظلم»، «شرک» را مراد گرفته‌اند، می‌گویند: یعنی اگر عدّه‌ای از ساکنان یک شهر به شرک مبتلا هستند، ولی در برابر آنان، بیشترشان علما و مبلّغان‌اند که پیوسته به اصلاح آنان همّت می‌گمارند، عذابی نخواهد آمد. امّا همین‌که بیشترشان ظالم و مشرک شدند و دیگر کسی به علما و گروه صالحان توجّه ننمود، عذاب خداوند متعال فرود خواهد آمد و آن وقت وجود مصلحان، اثری در رفع عذاب نخواهد داشت. در این صورت تقدیر آیه چنین است: «ما کان ربُّك لیُهلك القري بظلم أهل القریٰ».

۱ـ از جریر رضی‌الله‌عنه روایت شده است‌که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در تفسیر این آیه فرمودند: «وأهلُها ینصف بعضُهم بعضاً.» (به روایت طبرانی در معجم کبیر: ش۲۲۳۲- و دانی در السنن الواردۀ فی الفتن: باب «قول النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم لاتزال طائفة من أمتي علی الحق ...»- و ابن اعرابی در معجم: ش ۲۳۴۰ - و ابن مردویه- و ابو الشیخ- و دیلمی- و ابن أبی حاتم- و خرائطی در مساوئ الأخلاق موقوفاً:باب «ما جاء فی ظلم الناس»/ ش۶۱۴- و ابویعلی در معجم موقوفاً: باب الالف، ش۷۲. (هیثمی در «مجمع الزّوائد» یکی از راویان آن را متروک گفته است). ایضاً ن.ك: روح المعانی: ۱۲/ ۴۹۲ ـ ۴۹۱-الدُّر المنثور.

۲ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۶- تفسیرسمعانی- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۵۰ ـ ۲۴۹.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۱۴- تفسیر اللُّباب(تحت همین آیه).

۴ـ تفسیر اللُّباب(تحت همین آیه).

از میان این دو توجیه، بعضی دوم را بهتر گفته‌اند. امّا توجیه اول، بهتر و قریب‌تر است.

از این آیه معلوم می‌شود که انسان نباید از کسانی که باعث ناامنی آبادی‌ها و شهرها می‌شوند، رنجیده خاطر و ناامید گردد، بلکه باید متوجه اعمال و کردار خود شود و درصدد اصلاح موارد ناپسند آن برآید؛ زیرا گاه خداوند متعال با آوردن این پریشانی‌ها می‌خواهد بندگان متوجه اصلاح و خودسازی کند. به همین دلیل در حدیث آمده که نباید پادشاه و فرد ظالم را دعای بد کرد.(۱)

گاه به ما لطف او، گاه بلا می‌رسد صورت اعمال ماست آنچه به ما می‌رسد

وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَٰحِدَةً... (۱۱۸)

در این آیه به این شبهه جواب داده می‌شود که: وقتی خداوند متعال قادر است همه‌ی انسان‌ها را هدایت و در یک محور قرار دهد، چرا آنان را به حال خودشان رها ساخت که در نتیجه‌ی آن، مختلف شدند؟

در همین خصوص باید اصلی الٰهی را توضیح داد که خود متضمن تفسیر آیه هم هست و آن اصل این است که:

تمام اعمال و حوادثی را که به خداوند متعال نسبت می‌دهیم، از دو صفت و شأن الٰهی سرچشمه می‌گیرند و به عبارت دیگر: خداوند متعال دارای دو صفت و شأن مختص به خویش است که انجام هرکار و ایقاع هر امری، طبق آن‌ها متحقق می‌گردد. این دو شأن عبارت‌اند:

۱- **شأن «قدرت»**.

۲- **شأن «عادت و قانون»**؛ که از آن به «سنّت الهی» تعبیر می‌شود.

۱ـ ن.ك: تمهید ابن عبدالبرّ- فقه الادعیة و الاذکار: باب۱۰۳ «الدعاء لولاة أمر المسلمین».

توضیح آن که: خداوند متعال صاحب قدرت مطلقه است و می‌تواند حسب منشأ خویش هر کاری را انجام و هر امری را اظهار و هر چیزی را خلق و هر تغییری را ایجاد نماید، امّا از آن‌جا که اوﷻ، حکیم و علیم است و تمام کارهایش بر پایه‌ی حکمت و دانایی قرار دارد، عادتاً بر «شأن عادت و قانون» خویش رفتار می‌کند. اوتعالیٰ برای هر چیز و هر کاری قانون و قاعده وضع فرموده که عادتاً از چارچوب آن خارج نمی‌گردد و این خود دالّ بر حکیمانه بودن نظام آفرینش وی است؛ حکمتی بسیار عالی و نظامی بس دقیق و حساب‌شده که بارورترین مغزها را به حیرت و نابغه‌ترین متفکران را به تحسین و کُرنش وامی‌دارد. اگر این قوانین نبود و چرخ‌های آفرینش فقط بر «شأن قدرت الهی» می‌چرخید، انسان مسلوب الاختیار و غیرمکلّف می‌گردید و کارهایش هیچ دخالتی در سرنوشت‌اش نداشت. اما بر مبنای «شأن قانون الهی» به او عقل و اختیار عنایت شده تا خود خوب را از بد انتخاب نماید و باز در آخرت مورد سؤال قرار گیرد. پس، هر کس موافق با این قوانین منظم او تعالیٰ رفتار نماید، موفق و کامروا می‌گردد و هر که جهت خلاف آن حرکت نماید، پست و ذلیل می‌شود.

در قسمت اول آیه که می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَٰحِدَةً﴾، «شأن قدرت الهی» بیان گردیده و در قسمت دوم که آمده: ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾، «شأن عادت و قانون الٰهی» بیان می‌گردد. یعنی خداوند متعال قادر است یک ملّت و یا همه‌ی ملل را کاملاً و برای همیشه موحّد گرداند، یا ملبّس به لباس نفاق سازد و یا طوق شرک و کفر به گردن‌شان بیندازد و در این راستا هیچ کس نمی‌تواند مانعی ایجاد نماید. اما چون عادت و قانون وی براین منوال نیست، به همه اختیار داده تا خود یکی از دو را «هدایت» و «ضلالت» را انتخاب کنند و برای همین می‌بینیم انسان‌ها در این انتخاب مختلف شده‌اند.

<u>وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ</u> ـ از آن‌جایی که خداوند متعال همه را طبق منشأ خویش از یک گروه قرار نداد و در واقع مسلوب الاختیار نکرد، ملّت‌ها همیشه از نظر عقاید و اخلاق و ادیان، با همدیگر در اختلاف خواهند بود.

إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ... (۱۱۹)

«رحم» و شفقت که یکی از خصایص بزرگ خداوند متعال است، از این قاعده (شأن قانون) جدا است و در این آیه، همین نکته تذکر داده شده است.

اِلاّ مَن رَّحِمَ رَبُّک ـ یعنی اگر خداوند متعال بخواهد قومی را بنابر شفقت و رحمت خویش در پرده‌ی حفاظت خویش قرار دهد و هدایت کند، بی‌شک قادر است و آن قوم به سبب این«رحم» از اختلاف و گمراهی در امان خواهد بود.

وَلِذَٰلِكَ خَلَقَهُمۡ ـ می‌فرماید: «**و خداوند متعال برای همین چیز خلق‌شان کرده است.**»

نحویان در مورد مشارٌ اِلَیهِ ﴿ذَٰلِكَ﴾ سه قول دارند:

۱- عده‌ای قایل‌اند: مورد اشاره، «اختلاف» است که از ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾ [هود: ۱۱۸] مفهوم می‌شود. یعنی: خداوند متعال آدمی را برای همین اختلاف آفرید تا گروهی را که حق را اختیار کرده، به جنت و کسانی را که به باطل سر سپرده‌اند، به جهنم ببرد و بدین نمط طبق وعده‌ی او تعالیٰ جنّت و جهنم پُر شوند و صفت «جمال» و «جلالِ» الهی به ظهور رسد.

۲- حضرت ابن عباس رضی الله عنه، مشارٌ الیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ را «رحمت» می‌داند که مصدر ﴿رَّحِمَ﴾ است. یعنی: خداوند متعال انسان‌ها را برای این پیدا کرده تا مورد رحمت الهی، و نه عذاب او، قرار گیرند (اما چون آنان در انتخاب مسیر بهشت و دوزخ اختیار داده شده‌اند، بعضی از آنان با انتخاب مسیری که به دوزخ منتهی می‌شود، خود را مستحق عذاب قرار دادند).

جمهور «معتزله» به همین قول گرویده‌اند.

۳- جمهور مفسّران مورد اشاره‌ی ﴿ذَٰلِكَ﴾ را «رحمت» و «اختلاف»- هر دو- می‌دانند. یعنی: «**لاختلاف الجمیع ورحمة بعضهم خلقهم**».(۱)

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۷۹/۱۸ ـ ۷۸- تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۱۵- البحر المحیط: ۵/ ۲۷۴ ـ ۲۷۳- روح المعانی: ۴۹۳/۱۲ ـ ۴۹۲- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۶۵.

حاصل توجیهات مذکور، این قول هم می‌تواند باشد که خداوند متعال، انسان‌ها را برای اجرای احکام و دستورات خود خلق کرده است. طبق این توجیه، آیه‌ی مورد بحث، نظیر آیه‌ی ﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[ذاریات: ۵۶] خواهد بود.

... لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ... ـ این همان حکم و وعده‌ی مقطوع الهی است که باید «جهنّم» را از جن و انسان‌ها پُر سازد. «جن» را از «انسان» مقدم نمود؛ زیرا آن‌ها از انسان شریرتر هستند و بیشتر به جهنم خواهند رفت.

وَكُلاًّ نَّقُصُّ عَلَيْكَ ... (۱۲۰)

حال که سوره رو به اتمام دارد، در این آیه، باز حکمت قصه‌های انبیا علیهم‌السلام را یادآوری می‌فرماید.

وَكُلاًّ نَّقُصُّ عَلَيْكَ... ـ تنوینی که بر ﴿كُلاًّ﴾ قرار دارد، عوض از یک محذوف می‌باشد و در اصل، «کلّ نباءٍ» بوده است.

در این آیه «الله» سبحانه و تعالی به پیامبرش متذکر می‌گردد که منظور از بیان قصه‌های پیامبران علیهم‌السلام چیزی جز این نیست که تو از داستان زندگی آنان که سرشار از رشادت و صبر و بُردباری است، درس بگیری و همانند آنان در برابر ناملایمات و سختی‌ها، ثابت و شکیبا باشی.

﴿مَا﴾، موصوله- به معنی «اَلَّذِي»- است. ﴿فُؤَاد﴾ در اصل به «سینه» می‌گویند، اما این‌جا منظور، «قلب» است که در سینه قرار دارد. یعنی از اخبار پیامبران، چیزهایی را که به آن قلب‌ات را قوی و ثابت نگه داریم، برای تو بیان می‌کنیم.

وَجَآءَكَ فِي هٰذِهِ الْحَقُّ وَّمَوعِظَةٌ وَّذِكرىٰ لِلْمُؤمِنِيْن ـ و در این، برای تو مطالب «حقّ» و «موعظه» و «ذِکریٰ» آمده است.

برای ﴿هَـٰذِهِ﴾ چند مشارٌ اِلَیه گفته شده است:

۱- همین سوره،
۲- این قصص،
۳- آیات سابقه،

۴-این دنیا.[۱]

هر یک از این توجیهات به جای خود صحیح است.

منظور از ﴿ٱلْحَقّ﴾، یا حقّانیت عذاب برای مخالفان، یا حقیقت «توحید» و یا حقّانیت انبیا می‌باشد.

در این جا سه لفظ آورد؛ بدین حکمت که مراد از ﴿ٱلْحَقّ﴾به طور کلّی، دلایل و براهینِ دالّ بر «توحید» و «نبوّت» هستند و منظور از ﴿مَوْعِظَة﴾، پند و نصیحت و از ﴿ذِكْرَىٰ﴾، اعمال صالحه می‌باشد.[۲]

وَقُل لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ ٱعْمَلُوا۟ ... (۱۲۱) وَٱنتَظِرُوٓا۟ إِنَّا مُنتَظِرُونَ (۱۲۲)

در این دو آیه به پیامبرش دستور می‌دهد که کاملاً از کافران کناره گیرد و استغنا اختیار کند و آنان را به سبب اصرار بر کفر، اخطار و تهدید نماید.

وَلِلَّهِ غَيْبُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ... (۱۲۳)

در آخر، بار دیگر به جانب «توحید» متوجّه می‌فرماید.

... وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ ... ـ هر «امر» که در عالم انسانی و در عوالم دیگر وجود دارد، به خداوند متعال ختم می گردند.

﴿فَٱعْبُدْهُ﴾ یعنی: «وَحِّدهُ» (خداوند متعال را به «توحید» بشناس و به یگانگی بندگی کن).

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ﴾ یعنی: پس از اختیار کردن یگانگی خداوند متعال و عبادت او، بر وی توکّل کن و او تعالیٰ را هر کجا پشتیبان و پشتوانه‌ی خویش بدان و مطمئن باش که هیچ کس نخواهد توانست تو را از راه به‌دَر گرداند.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۹/ ۱۱۶- البحر المحیط: ۵/ ۲۴۷- تفسیر کبیر: ۱۸/ ۷۹- روح المعانی:۱۲/ ۴۹۶.
۲ـ تفسیر کبیر: ۱۸/ ۸۰

خواص و آثار سوره

۱- اگر کسی این سوره را بر پوست آهو بنویسد و با خود نگه دارد، او را نصرت و قوت حاصل می‌شود؛ چنان که اگر بر صد تَن حمله کند، غالب می‌گردد و همه مرعوب می‌شوند و نمی‌توانند علیه او لب بگشایند.

۲- اگر این سوره را به زعفران روی چیزی بنویسد و بعد آن را بشوید و سه روز صبح و شام از آن آب بنوشد، قلب او به قدری قوی می‌گردد که از کسی نخواهد هراسید و بلکه دیگران از او خوف‌زده می‌شوند.

۳- اگر برای دفع ترس دشمن- اعمّ از انسان و حیوان موذی و غیره- آیه‌های ﴿إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى ٱللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُم ... ﴾ [هود: ۵۶] الیٰ ﴿... إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾ [هود: ۵۷] را صبح و شام چند بار خوانده بر خود دم کند، از شر همه محفوظ می‌ماند.

۴- برای تمام امراض اطفال، همان آیه‌ها نوشته در گردن‌شان آویزان کند؛ از همه‌ی آفات محفوظ می‌مانند.

(مقتبس از: اعمال قرآنی)